













راحه الصدور و روايه السرور

# دریاخ آله سلجوق

تأليف

محمد بن علی بن سلیمان الراوندی

در سنه ۵۹۹ هجری

بسمی و تصحیح اقلی لعلی

محمد اقبال

بانضمام حواشی و فهارس

باصحاحات لازم

توسط محبتی منوی

دیماه ۱۳۳۳

بسمایه : کتابفروشی تائید اصفهان - مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر تهران



P955  
1955

J. & K. UNIVERSITY LIB.
Acc. No. 56995
Date 31.3.65

*[Handwritten signature]*

## تصحیحات لازم

مصحح این کتاب دکتر محمد اقبال نهایت دقت را در تصحیح متن و طبع آن بکار برده بوده است ، مع هذا اغلاط بسیاری در متن کتاب و مخصوصاً اشعار آن به جا مانده است که آن مرحوم متوجه آنها نشده بوده است .

در ضمن پنج صفحه آتی بعضی از آن غلطها را که در مطالعه اینجانب با آنها برخورد هام بدون اینکه ادعا کنم تمام این تصحیحات حتمی است ، و یا اینکه اغلاط منحصر بهمین عده است ، قید کرده ام .

شش فقره از این اصلاحات از علامه قزوینی است ، و حرف در آخر آنها اشاره باین امر است .

مجتبی مینوی



*Cat.*

CHECKED  
*[Handwritten signature]*



ص ۳ س ۹۱ ران - ظاهراً زان

ص ۱۲ س ۱۱ عمرو عنتر - صحیح : عمرو و عنتر

ص ۲۵ س ۲۰ - ظاهراً بتیغ نیز تو آن کردی

ص ۳۲ س ۱۰ - ره زنند

ص ۵۷ ح (۱) - سال ۵۸۲ برای تاریخ وفات عمادی خطای فاحش است . ریو از تذکره تقی کاشی نقل کرده بوده است که عمادی در ۵۷۳ فوت شده ، و گفته بوده که چون عمادی مداح طغرل بن ارسلان بوده است و طغرل بعد از فوت اتابک جهان پهلوان در ۵۸۲ بسطنت رسیده است پس عمادی در سال ۵۸۲ در حیات بوده است . مرحوم اقبال به اشتباه تاریخ ۵۸۲ را سال وفات عمادی دانسته است ، و بهر حال استدلال ریو صحیح نیست ، زیرا که عمادی مداح طغرل اول بوده است نه طغرل ثانی ( ق - رجوع شود به بیست مقاله قزوینی ج ۲ ص ۲۷۰ ) .

در همین حاشیه عمادالدوله بن فرامرزشاه غلط ، و عمادالدوله فرامرزشاه صحیح

است ( ق - رجوع شود به بیست مقاله قزوینی ج ۲ ص ۲۶۹ ) .

ص ۶۶ س ۳ بناهای - ظاهراً بنای

ص ۷۲ س ۴ تا [ صورت ] - ظاهراً « جئه » صواب است ، زیرا که در صورت نمی توان نقش انگشتی را دید و خواند ، ولی روایت است که مأمون بزیارت دخمه خسرو انوشروان رفت و جئه او را دید که هنوز تازمو بی عیب بود ، و این جمله بر انگشتی او منقوش بود .



ص ۸۷ س ۱۳ موسی بیغو - صواب «موسی بیغو» ست بتقدیم یاء بر باء  
ص ۹۶ س ۳ - این بیت از ویس و رامین است.  
ص ۱۱۷ ح (۱) س ۴ سنه ۴۲۱ - ظاهراً سنه ۴۳۱ .  
ص ۱۲۱ ح (۸) س آخر منکراست - ظاهراً منکسراست .  
ص ۱۳۴ س ۲۰ گشی بگاف تلفظ واملای اهل هنداست ، درایران کش و کشی  
تلفظ میشود .

ص ۱۴۲ س ۷ کرم تنست - ظاهراً گرم تنست .  
ص ۱۴۹ س ۶ کوشش - ظاهراً کوششش .  
ص ۱۵۶ س ۳ یاذ که - ظاهراً یاذ کرده که .  
ص ۱۵۸ س ۲ کمتران را - ظاهراً کهتران را .  
ص ۱۵۹ س ۲ مؤیدالملک را - ظاهراً سعدالملک را ، زیرا که اولاً مؤیدالملک  
قبل از پادشاه شدن سلطان محمد بدست بر کیارق کشته شده بود (ص ۱۴۷ دیده شود) ،  
ثانیاً کسی که برای کشتن سلطان توطئه کرده بود و حاجب او از قضیه مطلع بود  
سعدالملک بود .

ص ۱۵۹ س ۵ پیش - ظاهراً بیش .  
ص ۱۶۴ س ۷ باشند - ظاهراً باشد .  
ص ۱۶۵ س ۶ اندیشه بوذ - ظاهراً اندیشیده بوذ  
ص ۱۷۱ س ۱۹ مهتر توانگران - ظاهراً مهتر توانگران .  
ص ۱۷۷ س ۲۲ رسم جنایت - ظاهراً رسم جبايت .  
ص ۱۸۳ س ۱۸ و ۱۹ - لفظ مصراع باید بعد از «هیوات وقد» واقع شود ، اتسع الخرق  
علی الراقع مصراع دوم بیتی است از انس بن عباس بن مرداس سلمی ، و مصراع اول  
آن اینست : لانسب الیوم ولاخلة (ق) .

ص ۱۹۰ س ۱۶ فلك ازتیر و کمان - ظاهراً فلك از شیر و کمان .  
ص ۱۹۱ س ۱ بافته گر - ظاهراً تافته گر .



ص ۱۹۹ س ۷ تیغت - ظاهراً تیغش .

ص ۲۰۱ س ۵ کردی - ظاهراً گردی .

ص ۲۰۱ س ۷ نشگفت - صحیح نشگفت .

ص ۲۰۳ س ۱۷ - بعد از نوشروان بن خالد ظاهراً باید افزود : حجاب او .

ص ۲۰۸ س ۱۳ فواهش - صحیح فواحش .

ص ۲۱۷ س ۱۰ بر وزن - صحیح بروزن ( یعنی به روزن ) .

ص ۲۲۰ س ۱۴ آموزه‌اند - ظاهراً آزموده‌اند .

ص ۲۲۱ س ۱۵ سعادت - ظاهراً سعادات .

ص ۲۲۲ س ۲۳ گرچرخ - ظاهراً کز چرخ .

ص ۲۳۳ س ۲۰ اشتد - صحیح استد بسین مهمله است رجوع شود بلسان العرب

ماده س د د .

ص ۲۴۴ س ۱۴ - در مصراع اول گرم کند و در مصراع دوم نرم کند بهتر است .

ص ۲۴۵ س ۱۳ وحاشیه ۷ - صحیح سنه ۵۴۷ است چنانکه در همین کتاب هم

در صفحه ۲۵۰ س ۱۹ و ۲۰ آمده است .

ص ۲۵۱ س ۱۶ پس بروزاز - ظاهراً پس برو از ( یعنی بر او از ) .

ص ۲۶۳ س ۹ تنگ شد - صحیح : تُنْكَ شد ( بضم تاء و ضم نون ) یعنی کم شد ( ق ) .

ص ۲۶۵ س ۸ تیره کوی - ظاهراً تیره گوی ( یعنی زمین ) .

ص ۲۶۹ س ۱۴ بازگان - صواب : بازگان ، یعنی قناعت باد که آن هست ( ق ) .

ص ۲۷۱ س ۱۸ شگوفه - صحیح شکوفه .

ص ۲۸۷ س ۱ کابله - در صفحه ۲۳۵ و ۲۳۶ نیز مذکور است ، و آن گاپله است

که در کتابت بصورت جاپلق درآمده است .

ص ۲۸۸ - بعضی از ابیات بحر هزج که در این صفحه آمده است از ویس و رامین

است که نظامی در میان اشعار خویش گنجانیده است .

ص ۲۸۸ س ۱۴ بنو ک - ظاهراً بسوک .

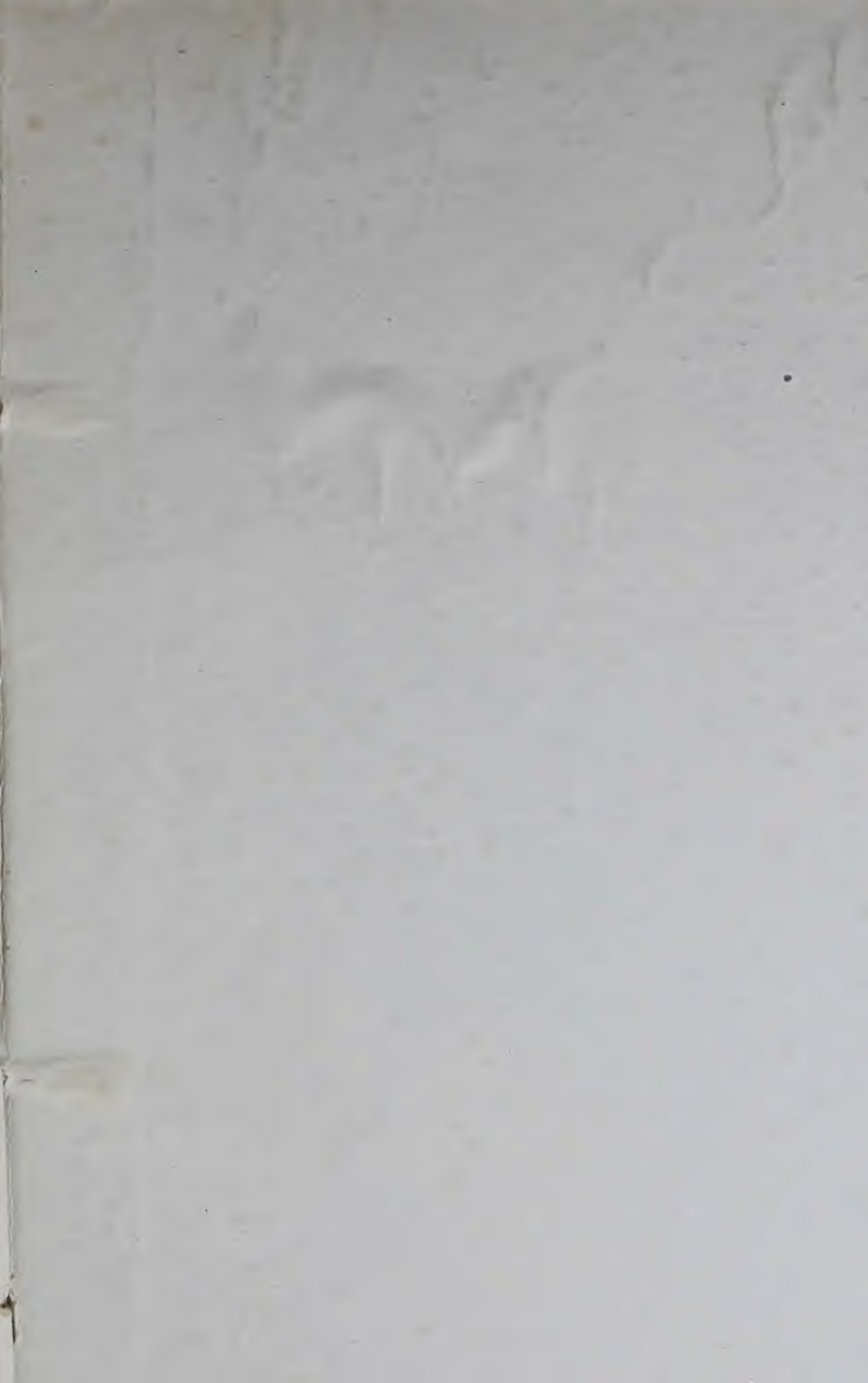


- ص ۲۸۹ س ۳ چنان کی - صحیح چنانک .
- ص ۲۹۶ س ۵ یدِ یگر - صحیح : یکدیگر .
- ص ۳۰۴ س ۵ کوی خالی - ظاهراً گوی خاکی (یعنی زمین)
- ص ۳۰۵ س ۷ گاهم از بزم توهم چون - مرحوم قزوینی حدس زده اند که شاید بقرینه مصرع بعد اینجاهم «گاه از بزم توهم چون» بوده است ، ولی این تصحیح لزومی ندارد .
- ص ۳۰۹ س ۱۳ با دامن پر - ممکنست که با دامن تر باشد .
- ص ۳۱۵ س ۷ که عقد - صحیح : گه عقد .
- ایضاً س ۱۳ گش - صحیح : کش .
- ص ۳۱۸ س ۵ فضلاً - بتنوین غلط است و فضلاً (جمع فاضل) باید خواند (ق).
- ص ۳۲۲ س ۷ کامران - صحیح : کام ران .
- ص ۳۲۸ س ۵ حالت - همانطور که در حاشیه حدس زده اند صحیحست و در نسخه دیوان اثیر متعلق با آقای سعید نفیسی هم «خالت» آمده .
- ص ۳۲۸ س ۱۷ بی خورده‌ی - صحیح : بی خرده‌ی .
- ص ۳۵۵ س ۴ و ۱۱ و حاشیه ۲۱ - فخرالدین لقب خود علاء الدوله عربشاه بوده ، بنابراین ظاهراً در اینجا و در صفحه ۴۵ لقب خسرو شاه باید عزالدین باشد .
- ص ۳۶۲ س ۸ سلطان - ظاهراً بسلطان یا سلطان را .
- ص ۳۶۴ س ۱ و حاشیه ۱ - صحیح همان اناسوغلی است ، رجوع شود به رباعی خود سلطان طغرل در صفحه ۳۶۹ که گوید «محمود اناسوغلی» .
- ص ۳۶۶ س ۳ و ح ۱ - صحیح فرخ است و در ترجمه یمینی نسخه بریتیش میوزیوم Add. 24,950 ورق ۲۲۶ پ صریحاً عزالدین فرخ ساطانی دارد .
- ص ۳۶۸ س ۴ خوشنود - صحیح : خشنود
- ص ۳۷۲ س ۱۹ و ۲۰ برو ماتم او - ظاهراً بر ماتم او .
- ص ۳۷۳ حاشیه ۱ س ۳ منقص شد - صحیح : منغص شد .
- ص ۳۷۴ حاشیه ۴ س ۶ بازوی دین قوی شد پهلوی جان شمین - ظاهراً بازوی دین قوی شد و پهلوی جان سمین (یعنی فربه) .



ص ۳۸۶ س ۲ اشد - صحیح : استند .  
 ص ۴۰۰ س ۱۰ - از رباعیات سنائی است (دیوان چاپ آقای مدرس رضوی ص ۸۲۸).  
 ص ۴۲۱ س ۱۸ بطغرا - شاید : بطغرائی .  
 ص ۴۶۰ س ۹ وحاشیه ۱ - معنی این فہلوویہ آنست کہ : من کہ بوسیدہ باشم لب  
 جانان را از ہر کسی لب بدندان نمی گیرم .  
 ص ۴۶۹ س ۵ - یقیناً عمرو وعنتر درستست (رجوع شود بحواشی این جانب بر  
 دیوان ناصر خسرو ص ۶۵۱ ستون ۱) .  
 ص ۴۷۰ س ۵ و ۴ - ظاہراً بیت چنین بودہ : بام بی در کہ ورا گنبد گردون لقبست  
 عاشق شیفتہ گنبد و بام و در اوست .  
 ص ۴۸۴ س ۱۴ - دراینکہ نام این قلعہ فرزین بتشدید راء بودہ است گویاشکی  
 نباشد ، و عبارت جرفاذقانی مترجم تاریخ یمینی شاهد این تلفظ است : « و این پادشاہ  
 عادل (یعنی الغ بیگ آی آ بہ) کہ دایم عمر باد ... بمحروسہ فرزین کہ فرو زین جہانست  
 متمکن شد (ترجمہ یمینی چاپ طهران ص ۱۱ تا ۱۶ دیدہ شود) .  
 ص ۵۰۶ س ۱۲ سم خر - ظہیر فاریابی گوید : گرسخن نغز آمد اقبال تو آوردست  
 از انک عزت عیسی است آنک اندر سم خریافتند .  
 ص ۵۰۹ ح ۱ - معلوم نشد مربوط بکجاست .  
 ص ۵۳۵ بعد از س ۵ افزودہ شود :  
 طاہر ابن فخر الملک ، ناصر الدین - ۱۶۷ ح .  
 ایضاً بعد از س ۷ افزودہ شود :  
 طغانشاہ ، پسر الپ ارسلان - ، شجرہ نامہ سلاجقہ بعد از ص ۸۴ .











فهرست رموزیکه در حواشی این کتاب استعمال شده است

- آ = تاریخ ابن الاثیر طبع لیden  
نگ = تاریخ گزیده محمد الله مستوفی طبع اوقاف گیب  
ج = جلد  
جت = جامع التواریخ لرشید الدین  
ح = حاشیه  
حس = حبیب السیر خواند امیر  
رص = روضة الصفا لمیر خواند  
رك = رجوع کنید  
زت = زبدة التواریخ اصدر الدین نسخه برتش میوزیم (Stowe, Or. 7)  
زن = زبدة النصره و نخبه العصره لعاد الدین الکاتب الاصفهانی اختصار  
ابو الفتح البنداری طبع هوتما (لیden ۱۸۸۹)  
س = سطر  
شه = شاهنامه فردوسی طبع کلکته (۱۸۳۹)،  
ص = صفحه  
ع = العراضة فی الحکایة السلجوقیة لمحمد بن محمد بن محمد بن النظام  
طبع دکتور سوسهایم (۱۹۰۹)  
فق = کتاب الفراید و القلاید للثعالی نسخه پاریس (Arabe 3956)  
قر = قرآن  
نا = نسخه اصلی  
ند = نسخه دیوان  
نک = نسخه کلیات



## فهرست ابواب و فصول

صفحه	
۱	حمد باری تعالی
۵	مدح انبیا و ستایش پیغمبر
۸	مدح صحابه و تابعین و علمای دین
۱۹	مدح سلطان کیخسرو بن قلیج ارسلان
۲۸	ذکر احوال مصنف کتاب و ثنای دوستان و استادانش
۵۷	سبب تألیف این کتاب
۶۳	فهرست کتاب راحة الصدور و ترتیب مستودعات آن
۶۸	ابتدای کتاب راحة الصدور و ذکر عدل و ستایش انصاف
۸۵	فهرست اسماء السلاطین
۸۶	ذکر ابتدای کار سلجوقیان
۹۷	سلطان طغرلک
۱۱۶	سلطان الب ارسلان
۱۲۵	سلطان ملکشاه
۱۳۸	سلطان برکیارق بن ملکشاه
۱۵۲	سلطان محمد بن ملکشاه
۱۶۷	سلطان سنجر بن ملکشاه
۲۰۳	سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه
۲۰۸	سلطان طغرل بن محمد بن ملکشاه
۲۲۴	سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه



صفحه

۲۴۹	سلطان ملکشاه بن محمود
۲۵۸	سلطان محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه
۲۷۴	سلطان سلیمان بن محمد بن ملکشاه
۲۸۱	سلطان ارسلان بن طغرل
۲۲۱	سلطان طغرل بن ارسلان
۲۷۵	مستولی شدن خوارزمشاه بر مملکت عراق
۴۰۵	ذکر آداب ندمت و شرح باختن شطرنج
۴۱۶	فصل فی الشراب
۴۲۸	فصل در مسابقت و تیر انداختن
۴۲۱	فصل در شکار کردن
۴۲۷	فصل فی معرفة اصول الخط من الدائرة و النقط
۴۴۷	فصل فی الغالب و المغلوب
۴۵۷	خاتمت کتاب
۴۶۸	حواشی و اضافات
۴۸۹	فرهنگ کلمات و مصطلحات نادره
۵۱۷	غایطنامه



# کتاب اعلام الملوك المسمى براحة الصدور و آية السرور

تالیف عالم فاضل کامل ذو فنون الدهر افتخار العلماء والفضلاء نجم  
الدین نور الاسلام والمسلمین ابی بکر محمد بن علی بن سلیمان بن محمد بن  
احمد بن الحسین بن همة الراوندی نور الله قبره وحفرته و بیض وجهه  
و غرته بِمُحَمَّدٍ وَ آلِهِ <sup>(۱)</sup>

## بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس از جهان آفرین کردگار \* خداوند نیسان و فصل بهار  
خداوند فصل تموز و خزان \* خداوند هر چیزی اندر جهان  
خرذرا و جان را نخست آفرید \* که هستند مر بندها را کلید  
هو آفریننده مور و پیل \* پدید آوریدست دریای نیل  
ز بعد شب تیره روز آورد \* همان هور گیتی فروز آورد  
همی دارد او گوی خاکی بر آب \* پدید آرد از آب در خوشاب  
بر از خاک چرخ بلند آفرید \* بیاراست او را چنان چون سزید  
ستاره کزو چرخ را روشنیست \* همان رجم دیوی که تخم بدیست  
ازیشان سه و چار سیاره اند \* دگر ساکنان اند و غمخواره اند  
مه و مهر شاهند و دیگر سپاه \* همه سر نهاده بفرمان شاه  
یکی شاه روز و دگر شاه شب \* که بی این دوهرگز نباشد طرب  
خدا بی که کوه و زمین آفرید \* ز سزه بساطی بذو در کشید  
ازین چار گوهر زمین را نگاشت \* همان چرخ را پای بر جا بداشت  
چو آب و چو آتش چو باد و مفاک \* کزیشان چو دیبا شود روی خاک



و شکر بسیار خدایا جَلَّ جَلَّالُهُ وَ ثَنَّاؤُهُ<sup>(۱)</sup> که توفیق شکر هم از جلیات  
نعم اوست، و ثنا و آفرین بی شمار آفریدگار را نَعَالی کَمَالُهُ وَ کِبَرِیَاءَتُهُ<sup>(۱)</sup> که  
زبان ثناگوی هم از خبیات کرم اوست، بیت:

گیرم ار شکر حق فزون گویم \* شکر توفیق شکر چون گویم<sup>(۲)</sup>  
و صد هزار چندین همچنین ثنا و آفرین آن پادشاهی را که اطناب  
سراپرده کبریایش را تند باز عزل نگسلد باقی لَا یُعْزَلُ<sup>(۱)</sup>، و ستایشهای  
بیقین جهانداری را که بر درگاه جلالش پرده دار ننشینند تا جویندگان  
فضل را در نهلد یَعْدِلُ وَ یُفْضِلُ<sup>(۱)</sup>، بیت:

هی تا بود در جهان آفرین \* کنم آفرین بر جهان آفرین  
۱۰ قادری که دست زوال بدامن کبریای او نرسد، رازقی که فهم و کمال  
در حصر آلائی او برسد<sup>(۲)</sup>، قادر پُر کمال و صانع ذوالجلال اوست، در  
زمستان کره خاکی را توده خاکستر کند بازش بتابستان بوقلمون بستر کند،  
صحن صحرا ز لطف و رحمت او چو بهشتست و روی خاک ز لطف و رافت  
او چو زمین عدن مُشک سرشتست، بیاض روز را فاتحه گشایش آدمیان  
۱۵ کرد و سواد شب را مظنه آسایش ایشان گردانید، پس عبارت ازین  
حالت چنان کرد که آیت:

هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ اللَّيْلَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَالنَّهَارَ مُبْصِرًا<sup>(۴)</sup>، بیشتر  
موجودات نام اوست ذِکْرُ اللَّهِ اَعْلَى<sup>(۱)</sup> و بیشتر مخلوقات پیام اوست وَ  
بِالتَّقْدِيمِ اَوَّلَى<sup>(۱)</sup>، شعر:

۲۰ کردم آغاز این بنام خدای \* هم عطا بخش و هم خطا بخشا [ی]  
ملکی کز نی جهان آرد \* وز دم صد هزار جان آرد  
قادری کو ز نیست هست کند \* سرکشانش را بقهر پست کند  
نه جلالش بوه در گنجذ \* نه کمالش بفهم در گنجذ ۲۲

(۱) ن آ بی حرکات (۲) از حدیقه سنائی (طبع لکهنو ص ۱۱) (۳) برسند یعنی  
تمام بشود و باخر رسد (۴) قر: ۱۰، ۶۸



وهمرا سوی درگش ره نیست \* فهم از ادراک وصفش آگه نیست  
 اوست معبود و کارساز همه \* اوست مقصود و دلنواز همه  
 مُبدع نفع و ضرر و نیک و بدست \* صانع عقل و جان و کالبدست  
 نه جلالت خیال بر تابند \* نه کلامش محال بر تابند f. 2b  
 گل باغ قدم شگفته اوست \* آنچه در مصحفست گفته اوست  
 دانای همیشه، گویای بی اندیشه، خالق لا یزال، رازق پُرکمال، صفت  
 خالقش نه با ایجاد مخلوقانست، نعت رازقش نه بابداع مرزوقانست، گما  
 کان بصفاته اَزَلِیًّا کَذَٰلِکَ لَا یَزَالُ عَلَیْهَا اَبَدِیًّا <sup>(۱)</sup> وَ هُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ <sup>(۲)</sup>  
 وَ کُلُّ شَیْءٍ عَلَیْهِ یَسِیرٌ <sup>(۳)</sup>، بر هرچ رقم ارادت زند بدو و شاق زنگی کله  
 گن آنرا در زمان عنان از جهان عدم سوی میدان قدم گرداند ما ۱۰  
 شاء الله کان، و هرکرا در گنج ناخواست بنشانند داد افنا و اعدام ازو  
 بستانند ما لم یَشاْ اَمْ یَکُنْ، یکی را جامه گازرشت ایمان در پوشانند و  
 بلای کفر ازو بگردانند فَضْلًا مِنْهُ، و یکی را بر چارسوی خذلان بدگان  
 حرمان بنشانند و بکار او بندانند عَدْلًا مِنْهُ، ناز همه ازوست نیاز همه  
 بدوست، شعر:

بی نیاز او و اوست جویند \* حاجت از ما و اوست گویند  
 آنک حکمش ز هیچ عالم کرد \* حکمت او ز خاک آدم کرد  
 دست بر آسمان لطفش خاک \* روی بر خاک خدمتش افلاک  
 روح را از شرف سلیمان کرد \* توسن باز مرکبش ران کرد  
 قطره ای در دل صدف بُرده \* بدر آورده دُرے افسرده ۲۰  
 اشک ابر از نوال او خندان \* همچنان کز شکر لبان دندان  
 ناف آهو بر حمتش آن شد \* کز خوشی زلف آهو <sup>(۴)</sup> چشمان شد  
 حدوث و قدم و وجود و عدم بند قدرت و چاکر عزت او اند، ۲۲

(۲) کذا فی

(۲) قر: ۲۲، ۶۹ و غیرها من الآیات

(۱-۱) قر: ۵، ۱۲۰

الأصل و وزن خراب است چه وای آهو در وزن زیاد است



رحمت میر بار جلال اوست و عزّت پرده دار کمال او، عزیز رَحِيم<sup>(۱)</sup>،  
 ذات منزّهش ز کجا و کی بیرونست و فعل مقدّسش پاك از چرا f. 3a  
 و چونست نه بقایش را زمان پیمود و نه ذاتش را مکان فرسود، قادری که  
 قهرش کوه قاف را بکاهی بر نَسَجَد، نیست را هست کند هست را نیست  
 گرداند، ز هستی فارغ ز نیستی مستغنی، قدرتش چابک دستیست که هزار  
 مهر زرین<sup>(۲)</sup> بصرع بلعجب از هفت حقّه مینا<sup>(۳)</sup> بنمود، اوج کیوان<sup>(۴)</sup> هفتم  
 آسمان کرد تا به هفتم کشور زمین<sup>(۵)</sup> هنود ازو مسعود شوند، هفت کشور را  
 بر سعادت مسند نشین صدر ششم<sup>(۶)</sup> گواه کرد تا قضاة بلاد رشاد ازو  
 طلبند، جلاد<sup>(۷)</sup> سرخ لقای صف پنجم را از سیاه دلی چنان گردانید که  
 ۱۰ چون مرغ نظرا بر گنگره کشوری نشانند بر نپرانند تا جوی خون در آن  
 کشور نراند<sup>(۸)</sup>، و سلطان يك سواره<sup>(۹)</sup> را پنج نوبت بر طارم چارم بزذ تا  
 یاوگیان جهان بدان طرف رانند و اقطاع ازو ستانند، و چار بالش طرب  
 در بزمگاه سوّم بر افراخت تا مطرب<sup>(۱۰)</sup> خوش نوا الحان بساخت و کار  
 طرب ازو پرداخت، و سه نوبت بوزیر دوّم<sup>(۱۱)</sup> داد تا بقلم ضبط کار عالم  
 ۱۵ بکند، و مشعله دار<sup>(۱۲)</sup> را بر رواق ازرق که اوّل ورق رق دفتر افلاکست  
 بنشانند تا ز نور او کار عالم بنوا شود، پس جلال و کبریای خود را خطبه  
 ۱۷ ثنا بر خواند فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ<sup>(۱۳)</sup> شعر:

(۱) قر: ۳۰، ۴ و غیرها من الآیات (۲) کنایه از ستارگان (۳) کنایه از  
 هفت آسمان (برهان) (۴) ستاره کیوان (زحل در عربی) که در فلک هفتم میباشد  
 (برهان) مخمّان آنرا نحس دانند (۵) مراد از هفتم کشور هندوستان است (برهان)  
 (۶) یعنی ستاره مشتری که در فلک ششم است، مخمّان آنرا سعد اکبر می شمارند و هم  
 "قاضی فلک" می گویند (۷) کنایه از ستاره مریخ که جای او در فلک پنجم است،  
 او را جلاد فلک نیز می گویند (۸) ن: آ: براند (۹) یعنی آفتاب که در چرخ چهارم  
 است (۱۰) یعنی ستاره ناهید (زهره در عربی) که نیز مطرب فلک نام دارد، جای او  
 در فلک سوّم است (۱۱) یعنی دبیر فلک که کنایه است از ستاره عطارد (برهان)، جای  
 او در فلک دوّم است (۱۲) یعنی ماه که در فلک اوّل است (۱۳) قر: ۲۳، ۱۴



که بر افراخت قبه خضرا \* که درو ساخت کله غبرا  
که ز خور کرد طرف اشهب ماه \* که زر ساخت طوق ادهم شاه  
آن خدایی که ذات او یکتاست \* در صفت بی نظیر و بی همتاست  
بر خط بندگی او سرها \* مجتمع گشته طوعاً و کره<sup>(۱)</sup>

مدح انبیا و ستایش پیغمبر ما محمد مصطفی صلوات الله  
عَلَيْهِ وَ عَلَیْهِمْ

صد و بیست و چهار هزار نقطه نبوت را میان دوایر افلاک بر مرکز خاک  
پرگار وجود بر ایشان بگردانید تا سرگشتگان ضلالت در تیه جهالت سر <sup>f. 3b</sup>  
رشته نجات در دایره حیات بذیشان باز جویند، شعر:

۱۰ خداوند گردن چرخ کبود \* ازو باز بر مصطفی صد درود  
فرستاده حق رسول درست \* کزو معجزت یافت هر کس که جست  
دو داماد و خسرو که یارش بندد \* بروز و شب غمگسارش بندد  
دو سبط دلاور که اندر بهشت \* سرافراز باشند بر خوب و زشت  
نجزر دوستیشان ز بهر معاد \* نداریم با خویشان هیچ زاد  
۱۵ از آن سرفرازان و آن سروران \* نماندست اندر جهان يك نشان  
سخن ماند از ایشان همی یادگار \* سخن را همی خوار مایه مدار<sup>(۲)</sup>  
که گر جوهری از<sup>(۳)</sup> سخن مه بندی \* و با پیش جان آفرین به بندی  
به بهتر کسی آن فروز آمدی \* چو هدیه ز چرخ کبود آمدی  
چنین گفت آن سرفراز عرب \* که کم باز میراث گیر از نسب  
۲۰ که از معشر انبیا تا بن \* که هستم سرافراز هر انجمن  
نه میراث گیر [ست] از کس نه کس \* ز میراث ما بر خورد يك نفس  
و صد هزار درود و آفرین بعدد قطره های باران و ریگ بیابان بر<sup>۲۲</sup>



روان سید المرسلین و رسول رب العالمین بر مہتر و بہتر محمد بن عبد اللہ بن عبد المطلب علیہ افضل الصلوات و اکرم التحیات<sup>(۱)</sup> باز کہ حق عز و علا اورا از زمرہ انبیا ہمزد کرامت و مزیت فضیلت مخصوص گردانید، تاج اصطناف بر سر او نہاد و اورا شہنہ شش جہات عالم گردانید کہ زویت لی الارض فأریت مشارقہا و مغاربہا<sup>(۲)</sup>، و اہل اقالیم عالم را مطاوع فرمان او گردانید کی بُعِثْتُ إِلَى الْآخِرِ وَالْأَصْفَرِ<sup>(۳)</sup>، شمشیر سیاست اورا کہ بُعِثْتُ بِالسَّيْفِ بر اعدای دولت کشیدہ فرمود داشتن کہ وَاعْلُظْ عَلَيْهِمْ<sup>(۴)</sup> وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ<sup>(۵)</sup>، شعر<sup>(۶)</sup>

اے شہنہ شش جہات عالم • بر چار دری ہشت<sup>(۷)</sup> طارم  
 طفلی و طفیل نست آدم • خردی و زیون نست عالم  
 پژمرده<sup>(۸)</sup> جزع نست موسی • و آبستن لعل نست مریم  
 راے تو باسمان ندا کرد • کائے طفل معاملت نعلم  
 دادست قدر بہای قدرت • نہ گلشن و ہشت طاق درہم  
 و انصاف بد کہ هست ارزان • یوسف صفتی بہفہ درہم  
 بالای مدیح تو سخن نیست • کس زخمہ نساخت برتر از ہم  
 سرکشان جهان سر بر آستان خدمتش نہادند و آستین دولتش را  
 بوسہ دادند و شکرانہا واجب دیدند، شعر:

مژدہ کہ شد مقام من صحن سرای مصطفی  
 مژدہ کہ دید چشم من منبر و جای مصطفی

(۱) نآ بی حرکات (۲) حدیث معروف رواہ ثوبان قال قال النبی صلعم زُوِيتَ إِلَى الْأَرْضِ فَأُرِيتُ مَشَارِقَهَا وَ مَغَارِبَهَا وَ سَبَّحْتُ مُلْكُ امْنِي مَا زُوِيَ لِي مِنْهَا آخِ (مشکوٰۃ طبع دہلی ص ۵۰۴) (۳) حدیث معروف رواہ ابن سعد (کنز العمال ج ۶ ص ۱۱۱) (۴) قر: ۹، ۷۴ (۵) ایضاً: ۸، ۲۳ (۶) از قصیدہ خاقانی کہ مشتمل است بر ۶۴ بیت در مدح خواجہ بہاء الدین (رجوع کنید بکلیات خاقانی طبع لکھنؤ ص ۵۱۷-۵۲۲) (۷) نك: وہفت (۸) نك: پرورده



هم جگری بخوردمی پیش کشی بکردمی  
 گرد جهان <sup>(۱)</sup> بگردمی بهر لقای <sup>(۱)</sup> مصطفی  
 ناقه ره گذار من باز فداش جان و تن  
 نیک کشید رخت من سوی سرای مصطفی  
 عجمت <sup>(۲)</sup> ما و آنکهی حضرت افصح العرب  
 لکنت <sup>(۲)</sup> ما و آنکهی مدح و ثنای مصطفی  
 شیرین زبان انا افصح <sup>(۳)</sup> کوچک دهان انا املح، شاهد انا ارسلناک  
 شاهداً <sup>(۴)</sup> ترک تنگ چشم لا تمدن عینک <sup>(۵)</sup>، عجمی که در شب معراج الکن  
 نماند نطق بزد لا اخصی ثناء <sup>(۶)</sup> عایک <sup>(۷)</sup>، بترکان می ماند تابنغارند نخورد  
 آرزاقنا تحت ظلال السیوف <sup>(۷)</sup>، ترکی نازی چنان عجمی که در همه عمر دوسه <sup>(۸)</sup>  
 کلمه پارسی شکسته بسته گفت یا سلمان ترا شکم درد العنب دو دو، از  
 ترکستان حرا در آمد با کیش قرآن نه با کیش و قربان، زلف و اللیل <sup>(۸)</sup>  
 بر روی و الضحی <sup>(۹)</sup> تاب داده، نیر اذع <sup>(۱۰)</sup> الی سبیل ربک <sup>(۱۱)</sup> پرتاب داده،  
 چاوش بارگاه کبریا در پیش و لشکر قبه خضرا پیرامن، یهدکم <sup>(۱۱)</sup> ربکم <sup>(۱۱)</sup>  
 بثلاثه آلاف من الملائکه منزله <sup>(۱۲)</sup> شعر <sup>(۱۲)</sup>  
 طاوس ملایکه بریدت \* سرخیل مقربان مریدت  
 خواب نو و لا بنام قلبی <sup>(۱۴)</sup> \* خوان تو آیت عند ربی <sup>(۱۵)</sup>

(۱-۱) کذا فی الحاشیه و فی المتن: «بر آدمی سخن سرای» و واضح است که اینطور وزن خراب است، (۲) نأ انجا یک «و» زیادی دارد (۳) اشاره بحدیث: انا افصح العرب بیدائی من قریش و نشأت فی بنی سعد (قاموس لین انگلیسی در کلمه بید) (۴) قر: ۸، ۴۸ (۵) ایضاً: ۱۵، ۸۸ (۶) حدیث معروف، پیغمبر عم در تقدیس باری تعالی گفت «لا اخصی ثناء عایک انت کما اثنیت علی نفسک» (۷) نأ بی حرکات (۸) قر: ۹۲، ۱ (۹) قر: ۹۲، ۱ (۱۰) قر: ۱۶، ۱۲۶ (۱۱) نأ: یهدکم (۱۲) قر: ۳، ۱۲۰ (۱۳) از قصیده در نعت پیغمبر لجمال الدین عبد الرزاق اصفهانی (رجوع کنید بکتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم طبع میرزا محمد قزوینی ص ۲۷۲-۲۷۸) (۱۴) اشاره است بحدیث: تنام عینی و لا بنام قلبی (صحیح بخاری، کتاب المناقب باب ۲۴) (۱۵) اشاره بحدیث: انی آیت یطعمنی ربی



ای کرده بزیر پای کونیت . بگذشته ز حدّ قَابِ قَوْسَین (۱)  
 ایزد که رقیب جان خرد کرد . نام تو ردیف نام خود کرد  
 آنجا که ز تو نواله پیچند . هفت و شش و پنج و چاره پیچند  
 فلج ندب بَقِیْتُ وَحْدِی . قفل در لَا نَبِیَّ بَعْدِی (۲)  
 چون نیست بضاعتی ز طاعت . از ما گنه و ز تو شفاعت

### مدح صحابه و تابعین و علمای دین رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِمُ

و صد هزار آفرین بر آن شیران شریعت و دلبران طریقت جان سپاران  
 و شیر شکاران و دین داران، خویشان بیگانه و دُوران از خانه که سَلَمَانُ  
 مِنَّا أَهْلَ الْبَیْتِ (۳)، سر و زر فدا کردند تا دیگ مسلمانان پُختند و  
 ۱۰ خوردی خوش گوار اسلام بکاسه سر بخورد ما دادند، خصوصاً مهتران  
 و بهتران خَیْرُ النَّاسِ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ أَبُو بَكْرٍ و عمر و  
 عثمان و حیدر رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ عَنْ سَائِرِ الصَّحَابَةِ وَ التَّابِعِينَ وَ أَزْوَاجِ  
 النَّبِيِّ أُمَمَاتِ الْمُؤْمِنِينَ، اول کسی که شربت اسلام نوش کرد و  
 با عروس ایمان دست در آغوش کرد ابوبکر صدیق بود رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ  
 ۱۵ کذخداى سراى خلافت پیشوای جای بی آفت، منبر نشین نخستین از  
 خُلَفَا اَوَّلِ نَایبِ مُصْطَفَى، یار غار مونس و غمگسار، محلّ اسرار ما صَبَّ اللَّهُ  
 شَيْئًا فِي صَدْرِي إِلَّا وَصَّيْتُهُ فِي صَدْرِ أَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ، دانای راز نهانی  
 مفسر سوره سبع المثانی، خواجه تاش و سرخیل عشره مبشره رَضِيَ اللَّهُ  
 ۱۹ عَنْهُمْ آتَش (۴) عِبَادِلَه (۵) مغفّره رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِمُ، سرور اهل تحقیق

و بِسَفِينِ (صحیح مسلم طبع مصر ج ۱ ص ۲۰۴) (۱) قر: ۵۲، ۹ (۲) اشاره  
 است بحديث معروف «عَلَى مَنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي» رواه أبو  
 سعید (کنز العمال ج ۶ ص ۱۵۲) (۳) حديث معروف رواه ابن اسحاق (رك بكتاب  
 سيرة النبي لابن هشام طبع گوتنگن ص ۶۷۷) (۴) در ترکی چغتائی بمعنی «همام»  
 (قاموس پاوه دو گورتی) (۵) فی عرف اصحاب ابی حنیفة: ثلثة عبد الله ابن مسعود  
 و عبد الله بن عمر و عبد الله بن عباس و فی عرف غیرهم اربعة اخرجوا ابن مسعود و  
 ادخلوا ابن عمرو بن العاص و ابن الزبیر (اقرب الموارد)



ابوبکر الصديق رضى الله عنه وارضاه و جعل الجنة منقلبه و مثواه<sup>(۱)</sup> که  
 صدر خلافت بذو آراسته شد، و با درجه علم و عمل منزلت شجاعت و  
 خلافت داشت که چون آفتاب سرور انبيا محمد مصطفى صلوات الله  
 عليه در مغرب يثرب افول کرد منافقان و بد دينان هريکي سخني پليد  
 آغاز کردند و صحابه پاک شکسته دل شدند، ابوبکر صديق رضى الله عنه<sup>f. 5a</sup>  
 عنه بيقين مسلمانى و عنایت رحمانى ندا در داد و زبان برگشاذ و گفت<sup>(۲)</sup>  
 مَنْ كَانَ يَعْبُدُ مُحَمَّدًا فَإِنَّ مُحَمَّدًا قَدْ مَاتَ وَمَنْ كَانَ يَعْبُدُ اللَّهَ فَإِنَّهُ حَيٌّ لَا  
 يَمُوتُ<sup>(۳)</sup> أَلَا وَإِنَّ السُّيُوفَ الَّتِي أَظْهَرَ اللَّهُ بِهَا<sup>(۴)</sup> الْإِسْلَامَ عَلَى عَوَائِقِنَا  
 فَمَنْ شَاءَ مِنْهُمْ أَنْ يَبْرَزَ فَلْيَبْرَزْ، معنی آنست که هرکرا معبود و مسجود محمد  
 محمود بود محمد مُرد، و هرکرا سجد گاه حضرت الله بود او زنده ايست که  
 هرگز نمیرد، شمشيرهاي که حق عز و علا دين ما بدان ظاهر کرد در گردنها  
 حمایست هرك میخواهد تا بر ما بیرون آید گو بیرون آی، امیر المؤمنین عمر بن  
 الخطاب رضى الله عنه گفت من روباهي بوزم شیری شدم، و صحابه را  
 دل قوت گرفت و فتنه منافقان بنشست و جمهور صحابه رضى الله  
 عنهم بیخ رده و منافق بر کند و تخم دین در روی زمین پراکند، شعر: ۱۰

شیخ اسلام آنک صديق و عتیق القاب اوست  
 سبق اسلام و امامت مفخر اعقاب اوست  
 پیشوای عالمش گرچه محمد کرده بود  
 او بسیرت پیشوا و سرور اصحاب اوست  
 بر سریر سلطنت در ملک جنت آن نشست  
 کز یقین و اعتقاد نیکو از احباب اوست  
 آنک ام المؤمنین است اهل بیت مصطفى  
 بی گمان صديق اکبر منشأ انساب اوست<sup>۲۲</sup>

(۱) نآ بی حرکات (۲-۲) صحیح بخاری طبع کیدن ج ۲ ص ۴۲۱ (۲) نآ: به



بذل کرد او مال و دختر را برای مصطفی  
فرخ و خرم کسی کش قبله هم محراب اوست

و چون بن و شام و عرب تمام از اهل رده پرداخت و منافقان را  
بر انداخت و عده حق برسید و مقدمه آنحضرت رَأَيْدُ الْمَوْتِ<sup>(۱)</sup> بدید امیر المؤمنین  
عمر بن الخطاب رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ را برگزید و نیابت نبوت بذو  
سپرد، عدل عمری در جهان افتاد و با استعداد خبر لو لَمْ أُبْعَثْ لَبِغْتِ  
يَا عُمَرُ<sup>(۲)</sup> سیرت نبوت پیش گرفت، و قاعده ما بَزَعُ الشَّيْطَانُ أَكْثَرَ مِمَّا  
f. 56 بَزَعُ الرَّحْمَنِ<sup>(۳)</sup> موهّد کرد، عجم را در عرب پیوست و بیخ شرك از زمین  
بگسست، گسر طاق کسری کرد، قصر قیصر بستند و خان خاقان و مُلْك  
۱۰ خان ببخشید، ملوک عجم را بشمشیر بُرّان و ناوک پُرّان و گرز گران از جهان  
بر کند، و جهانیان را در زیر سایه اِنَّ الشَّيْطَانَ لَيَفْرُ مِنْ ظِلِّ عُمَرَ<sup>(۴)</sup>  
گرفت و بجای تخت منبر نهاد، و پنج نوبه بدعه شیطانی پنج نوبه  
رحمانی بدل کرد، ناموس ناقوس بشکست و خوراسان در عراق پیوست،  
در روم و روس و آذربایجان و عراق و خوراسان تا سرحد ترکستان  
۱۵ منبرهای اسلام نهاد، جَزَاهُ اللَّهُ عَنَّا خَيْرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ، اَللّٰهُمَّ نَوِّرْ  
قَبْرَهُ كَمَا نَوِّرَ مَسَاجِدَنَا، شعر:

میر عُمَر کاندرا سلام اوّل او منبر نهاد  
منت بی عد و حد بر دین پیغمبر نهاد  
قصر قیصر بستند و خیلش مسلمان زو شدند  
داغ دین را بر جبین نسل اسکندر نهاد

(۱) ن آ بی حرکات (۲) حدیث رَوَى عَنْ ابی بکر الصّدیق (تاریخ الخلفاء للسيوطی  
طبع کلکنه ص ۹۱ بتفاوت سیر) (۳) حدیث معروف (رک به لسان العرب در  
وَزَع)، در حاشیه بجای «الرحمن» بطور نسخه بدل افزوده: القرآن (۴) حدیث  
معروف (تاریخ الخلفاء للسيوطی ص ۱۱۷ بتصرف سیر)



دشمنان شرع احمد را بخنجر دوست کرد  
 دوستان احمدی را بر سر او افسر نهاد  
 دختری درویش جامی شیر را در خاک ریخت  
 درّه او خاک را حالی شکنجه بر نهاد  
 خاک زود از قطرها آن جام را پر شیر کرد  
 و آنکهی پیش عمر بر دست آن دختر نهاد  
 بعد از آن عثمان عفّان کو سوم سالار بود  
 افسر ملک خلافت بر سرش عمر نهاد

آن یگانه جهان و جامع قرآن زوج الکریمین و الخاتم فی الرّکعتین ذو  
 النّورین الطّاهرین که از بارگاه رسالت در حقش این شریف دادند ۱۰  
 کَیْفَ لَا اسْتَجِیْ مِنْ یَسْتَجِیْ مِنْهُ اَلْهَلَاکَةُ (۱)، شعر:

در دو رکعت ختم قرآن جز که عثمان کس نکرد  
 به ز عثمان از صحابه جمع قرآن کس نکرد  
 آن امام پیشوا و آن مقتدای رهنمای  
 کز (۲) برای دین جز او انعام و احسان کس نکرد ۱۵  
 نعمتش خوردند وز کفران جو غوغایی شدند  
 سوز بر ادبار و ناپاکی و کفران کس نکرد  
 از پس او جز علی کاندر معالی فرد بود  
 حکم بر ذی و ترسا و مسلمان کس نکرد

آن شیر بیشه شریعت سرور جهان طریقت حیدر حیدر بابای شیر ۱۶  
 و شیر، الضّارب بالسّیفین و الطّاعن بالرّمحین و المصلّی الی القبلتین ابی الحسن  
 و الحسین، آن شجاعی که نخست دست که بخون ریختن بر آورد دشمن بوبکر ۲۲

(۱) حدیث معروف (رکّ به صحیح مسلم طبع مصر ج ۲ ص ۲۳۵، و نیز تاریخ الخلفاء

ص ۱۵۲) (۲) نآ: کر



صدیق را کشت، مار را بدو نیم کرد و رافضی را بیم کرد که من از دشمنان صدیق بیزارم، همه ایشانرا آزارم، لیث لوی بن غالب علی بن ابی طالب رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَ آَرْضَاهُ، شعر:

آنک داماد نبی و ابن عم مهترست  
جفت زهرای نبی باب شیر و شترست  
در نسب یا در حسب در کلّ عالم باز گوی  
تا کجا کو کیست کز وی برترست<sup>(۱)</sup>  
بیخ دین اندر زمین زو محکم آمد و آنکهی  
برکنده آهنین در را ز حصن خیبرست  
پور بو طالب علی شیر خدا کندر<sup>(۲)</sup> مصاف  
قاتل کفار بد دینست و عمرو عنترست  
آفتاب از شرم آن کورا نمازی فوت شد  
پر ز خون هرشب دودینه در حجاب خاورست

و صد هزار جان و سر ما و از آن ماذر و پدر ما فدای آن چشمها که  
۱۵ جمال مصطفی دینه بوذند و آن گوشها که لفظ او شنیده بوذند، تولای  
ما بدوستی صحابه پاکست و دشمن ایشان پیش ما کمتر از خاکست، شعر:

دینی لِأَصْحَابِ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى \* إِنِّي كَفَرْتُ بِرَبِّي إِنْ لَوْ أَفْتَرِي  
يَا رَبِّ إِنْ غَلَبَتْ ذُنُوبِي طَاعَتِي \* فَأَبُو حَنِيفَةَ شَافِعِي فِي الْمَحْشَرِ  
و ثنا و آفرین بسیار و درود و تحمیت بی شمار در آناء الَّیْلِ وَ اطَّرَافِ  
۲۰ النَّهَارِ<sup>(۳)</sup> از ما بر روان ایمه دین و مجتهدان شریعت امام اعظم بوحنیفه کوفی<sup>(۴)</sup>

(۱) کذا فی الاصل اما واضح است که يك دو کلمه ازین مصراع افتاده است

(۲) کذا (۳) قر: ۲۰، ۱۳۰ (۴) هو النعمان بن ثابت الفقیه

المشهور، ولادت او در سال ۸۰ هـ و سال وفاتش ۱۵۰ هـ (تاریخ ابن خلکان در حرف ن)



و امام معظم شافعی مطلبی<sup>(۱)</sup> و ابو یوسف قاضی<sup>(۲)</sup> و محمد حسن شیبانی<sup>(۳)</sup>  
و سفیان ثوری<sup>(۴)</sup> و مالک<sup>(۵)</sup> و زُفر<sup>(۶)</sup> و احمد حنبل<sup>(۷)</sup> و علمای تفسیر و  
مشایخ اصحاب حدیث رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ عَنْ وَاٰلِهِمْ اَجْمَعِیْنَ باز که همه  
سالکان راه خدا و مجتهدان شریعت مصطفی بودند، و سخت بد بخت کسی  
بود که زبان طعن در یکی از ایشان دراز کند، از آنک همه بر حق اند، f. 6b  
راه همه بخداست و دین جمله شرع مصطفاست، تعصب بیش ازین نباید  
کی آنکس که مذهب امام اعظم بوحنیفه کوفی رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُ دارد گوید  
راه بوحنیفه روشن تر و بخدا نزدیکترست، و آنک مذهب امام معظم  
شافعی مطلبی رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُ دارد اعتقاد بندد که راه شافعی<sup>(۸)</sup> سهلتر  
و امین ترست، اما آنک گوید بوحنیفه یا شافعی نه بر حق بودند کافر یقین<sup>۱۰</sup>  
و بد دین باشد، و چه بد بخت و شقی و دوزخی و نامانصف آدمی باشد که  
هزار یک علم شافعی ندارد گوید شافعی درین مسئله مُخطیست، و در جهان  
غیبهاء بسیار و حیفه‌اء بی شمارست اما هیچ غیبی بدان نمیرسد که مردی سی  
سال تحصیل کند علم شریعت و انواع لغت و احادیث و توارخ و سیر سلف  
تازی و پارسی بیاموزد چون ببالای منبر بر آید کمتر دشمنی جاهل یا پیر زنی<sup>۱۵</sup>  
غافل گوید هیچ نداند، و فقیهی بیست سال تکرار کند علم خلاف و جدل  
خواند تا بدانجا رسد که در محفلی مسئله تواند گفت، یکی که ماهی بود تا<sup>۱۷</sup>

(۱) ابو عبد الله محمد بن ادریس الفقیه، ولادتش در سال ۱۵۰ هـ و وفاتش در مصر  
در سال ۲۰۴ هـ (ایضاً در حرف م) (۲) القاضی ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم الانصاری  
المتوفی سنة ۱۸۲ هـ (ایضاً در حرف ی) (۳) ابو عبد الله محمد بن الحسن بن فرقد  
الشیبانی الفقیه الحنفی المتوفی سنة ۱۸۹ هـ (ایضاً در حرف م) (۴) ابو عبد الله سفیان  
بن سعید الثوری الکوفی (۹۵-۱۶۱) هـ (ایضاً در حرف س) (۵) الامام ابو عبد الله  
مالک بن انس المتوفی سنة ۱۷۹ هـ (ایضاً در حرف م) (۶) ابو الهذیل زُفر بن  
الهذیل الحنفی المتوفی سنة ۱۵۸ هـ (ایضاً در حرف ز) (۷) الامام ابو عبد الله احمد بن  
محمد بن حنبل المتوفی ببغداد سنة ۲۴۱ هـ (ایضاً در حرف آ) (۸) ن: آ: شافعی



بمدرسه آمدن بود گویند مسئله (۱) بدگفت، و ازین عجیتر آنست که در ایامه دین کبار زبان گفتار دراز می کنند و در امام اعظم ابوحنیفه کوفی رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُ سخن میگویند که اگر نه (۲) او راه اجتهاد بنمودی در همه جهان که مسئله بگشودی، و خوان مسلمانان او نهاده و مسایل او گشاذ دیگران تصرف کردند، شعر:

نیستی اسلام اگر فتویٰ نعمان نیستی  
گر نه ای انگشتی ملک سلیمان نیستی  
کیستی مفتی اگر نعمان نبودی رهنامه

خوشه چین چون کردی ار انبار دهقان نیستی  
۱. و هزار جان گرامی فدای شافعی مطالبی باز که انصاف داد و گفت النَّاسُ كُلُّهُمْ عِيَالُ أَبِي حَنِيفَةَ فِي الْفَقْهِ وَخُذْ كَرَا خَاطِرَ ابْنِ حَنِيفَةَ رَسَدَ كَمَا مَسَائِلِي  
که او بگشود نتایج وحی بود، و چنانکه عمر سراج اهل جنت بود (۳) ابوحنیفه f. 7u سراج امت بود، در آن وقت که ستارگان اصحاب کالنجوم در مغرب خاك افول کردند چراغی از مشکوة کوفه بر افروخت که بنور او عراق ۱۰ و خوراسان و روم و ترکستان روشن شد که سِرَاجُ اُمَّتِي أَبُو حَنِيفَةَ (۴)  
دین من اینست و مذهب من چین است، و این بیتها درین معنیست، شعر (۵)

۲. يَا رَبِّ نَعْلَمُ أَنَّ زَادِي حُبُّهُمْ \* هَا فَأَعْلَمُوا يَا أَيُّهَا الثَّقَلَانِ  
هَذِي عَقِيدَةُ الْوَلَدِيِّ وَمَذْهَبِي \* وَطَوَيْتِي رَغْمًا لَأَنْفِ الشَّانِي  
دِينِي لِأَصْحَابِ النَّبِيِّ وَمَذْهَبِي \* وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَذْهَبُ النُّعْمَانِ

(۱) ن آ : مسئله (۲) ن آ : نه (۳) اشاره بحديث: رَوَى عَنْ ابْنِ عُمَرَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَمْرٍو سَرَّاجُ أَهْلِ الْجَنَّةِ (تَارِيخُ الْخُلَفَاءِ لِلْمَسْبُوطِيِّ طَبْعُ كَلْكته ص ۱۱۶) (۴) اشاره است بحديث که نزد ائمه موضوع است: عَنْهُ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ إِنَّ آدَمَ افْتَخَرَ بِي وَ أَنَا افْتَخَرْتُ بِرَجُلٍ مِنْ أُمَّتِي اسْمُهُ نَعْمَانٌ وَ كُنِيْتُهُ أَبُو حَنِيفَةَ هُوَ سَرَّاجُ أُمَّتِي (الدَّرُّ الْمُخْتَارُ طَبْعُ مِصْرَ ص ۲۶) (۵) ن آ در چند جای حرکات نادرست دارد



فَسَفِينَةُ الْإِسْلَامِ بَعْدَ وَفُوعِهَا . فِي وَرْطَةِ الشُّبُهَاتِ وَالطُّغْيَانِ  
 وَقَفَّتْ عَلَى الْجُودِيِّ رَأْيِ إِمَامِنَا . حَتَّى اسْتَوَتْ فَنَجَتْ مِنَ الطُّوفَانِ <sup>(۱)</sup>  
 النَّاسُ كُلُّهُمْ عِيَالُ إِمَامِنَا . فِي الْفِقْهِ وَالْفَتْوَى وَفِي الْإِتْقَانِ  
 أَعْطَاهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ فَضَايِلًا . أَرَبَتْ بِرَفْعِهَا عَلَى الْإِنْسَانِ  
 يَا مَنْ يُوَارِثُهُ بَنُ هُوَ دُونَهُ . هَلْ مِثْلُهُ فِي حَيْزِ الْإِمْكَانِ  
 فَاغْفِرِ إِلَهِي لِلْآيَةِ كُلِّهِمْ . وَجَمِيعِ أَهْلِ الصِّدْقِ وَالْإِتْقَانِ  
 وَاخْصُصْ إِلَهِي وَالِدَيَّ بِرَحْمَةٍ . مَحْفُوفَةٍ بِالرَّوْحِ وَالرَّيْحَانِ

از لب دُر بار و لفظ شکر نثار صاحب شریعت ابن شریف یافت که  
 هُوَ سِرَاجُ أُمِّي هُوَ سِرَاجُ أُمِّي، اهل ظلمات آخر زمان چراغ خواستند،  
 چراغ را نور از روغن باشد روغن می بایست، مهتر انبیا محمد مصطفی ۱۰  
 گفت که من لعاب زبان بفرستم، نه از لعاب مگس انگبین که چربست  
 شمع می کند اگر از لعاب محمد مصطفی چراغی کنند چه عجب، آن نیم  
 خرمارا نعبیه لعاب ساخت و بعد الله مسعود <sup>(۲)</sup> داد، او بعلقه <sup>(۳)</sup> علقه  
 بنخعی <sup>(۴)</sup> داد، نخعی بجماد <sup>(۵)</sup>، حماد در دُرَج قباله نهاد تا روزگاری بر آمد،  
 پیر زنی بجماد آمد که اقباله من بده، بوحنیفه را گفت دُرَج بگشا و قباله f. 7b  
 بزن ده، بوحنیفه دُرَج بگشود نیم خرما در کرشمه آمد، شریعت گفت  
 مَالِك نیست چون برگیرم، هفتاد بار برگرفت و باز جا نهاد، شریعت گفت ۱۷

(۱) اشاره به قر: ۱۱، ۴۶ (۲) هو عبد الله بن مسعود بن غافل بن حبيب من  
 كبار الصحابة شهد بدراً و سابر المشاهد و هو أيضاً من اجل الفقهاء و من مقدمهم في القرآن  
 و الفتوى، توفي سنة ۴۲ للهجرة (طبقات ابن سعد) (۳) هو ابو شبل علقه بن  
 فیس بن عبد الله الكوفي من كبار التابعين الفقهاء و هو من اصحاب عبد الله بن مسعود،  
 توفي سنة ۶۱ للهجرة (طبقات الحفاظ للذهبي) (۴) ابو عمران ابراهيم بن يزيد النخعي  
 الكوفي فقيه اهل الكوفة و مقتبها، روى عن علقه و توفي سنة ۹۶ و كان مولده سنة  
 ۴۷ هـ (طبقات الحفاظ و تاريخ ابن خلكان) (۵) هو ابو اسماعيل حماد بن ابي  
 سليمان الكوفي الفقيه، كان مولى لابي موسى الاشعري، روى عن النخعي و اخذ الفقه  
 عنه الامام ابو حنیفه الكوفي، توفي سنة ۱۲۰ هـ (طبقات الحفاظ)



قیمتی ندارد، دست معجز نبوت عروس نیم خرمارا با داماد بوحنیفه زفاف داد بیک ساعت صد هزار نور در دل بوحنیفه وادید آمد، چندان شعله بکشید که مشرق و مغرب بگشود، دو امام اند اعظم و معظم، بوحنیفه چشم راست شافعی چشم چپ، مقرر شرع نبی امام مطلق، طاوس چمن تقدیس محمد بن ادریس، مذهب دو حق یکی، آبنوس یکی رنگ دو، شعر (۱)

همه نیکند بد تویی تو مکن \* نیست در دین دویی تو دین دومکن  
همه نیکند بی زهومت تو \* بد تویی و آن سگ خصومت تو  
در افتاده می پنداری که خدای تعالی ترا بنقادی فرستاده است، هریکی را  
۱۰ درجشی است رفیع الدرجات بلند کرده، وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ (۲)  
یکی رایت رای دارد یکی سپر خبر، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا وَ عَنْ مُحِبَّيْهِمَا وَ  
اجتهاد چیز است که اگر خطای افتد از ثواب حرمان نمی دهد، إِنْ أَصَابَ  
فَلَهُ أَجْرَانِ وَإِنْ أَخْطَا فَلَهُ أَجْرٌ وَاحِدٌ، وَالْآبِي (۳) مدد لعاب حقیقی نبوی  
چنین مسئلها (۴) نتوان گشاد، وکی لعاب در خواب برابر بیداری بود که  
۱۵ روزی زنی در مسجد امام اعظم بوحنیفه آمد سبی در دست نبی سرخ و  
نبی زرد، بویوسف قاضی را گفت این سبب ببوحنیفه ده، بویوسف تندبی  
بگرد گفت ای زن برو حریفان دوشینه را طلب کن تو غلطی، زن گفت  
ای بویوسف مصراع: اندیشه غلط کردی و دور افتادی، کوزکی مکن  
درینجا سَرِّی و تعبیه سخنیست، بیت:

۲۰ چون ندیدی شی سلیمانرا \* تو چه (۵) دانی نوای مرغانرا

بویوسف سبب بستند و پیش امام اعظم بُرد، گفت زنی ایستاده است  
f. 8a و میگوید این سبب بامام بوحنیفه ده، امام اعظم سبب بستند و بشکافت و  
۲۲ باز جا داد، جماعت حاضران سوال کردند که درین سبب چه تعبیه است،

(۱) از حدیقه سنائی (طبع لکهنو ص ۸۲ و ۸۴) (۲) قر: ۵۸، ۱۲ (۳) اینطور  
در حاشیه افزوده و در متن «بمدد» (۴) ن آ: مسئلها (۵) ن آ: چه



بوحنیفه رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ گفت این زن استفتا فرستاده بود که مرا حیض  
 می باشد وقتی چنین سُرخست وقتی زرد نماز کی کنم، من جواب دادم  
 کچون سپید شود نماز کن، روزی دیگر روستایی بیامد و گفت دراز گوش  
 کم کرده ام کلید قفل این مشکل الا رای تو نتواند بود امام مسلمانان عاقله  
 جهانانی مرا راهی بنمای، بوحنیفه گفت برو حجامت کن، مرد حجامت می  
 کرد، چون زخم می خورد بنگرید دراز گوش را دید، بدوید و حجام را  
 گفت تمام شد، و بدراز گوش رسید و درگردش دوسید و پیش بوحنیفه  
 آورد گفت این در کدام خبر یافتی، بوحنیفه گفت خدا می گوید إِنَّ مَعَ  
 الْعُسْرِ يُسْرًا<sup>(۱)</sup> از پس هر رنجی راحتی هست، من خواستم که رنجی بر تو  
 نهم، حجامت امری مباح بود بفرمودم تا آن زخم را این مرهم آمد، و ازین<sup>۱۱</sup>  
 جنس وقایع بسیارست و مسایل بی شمار کی رای رزین و قوت متین و علم  
 مبین او کلید آن قفل شد و بگشود، و پدر ماذرم امام سعید و مرحوم  
 شهید مولانا الامام ولی الانعام سدید الدین جمال الاسلام سید الایمه  
 و العلماء سید الاصحاب محمد بن علی بن احمد الراوندی رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ  
 وَأَرْضَاهُ وَجَعَلَ أَجْنَةً مُنْقَلَبَهُ وَ مَثْوَاهُ روایت کرد از امام کبیر اقصی القضاة<sup>۱۵</sup>  
 ظهیر الدین الاسترابادی رَحِمَهُ اللَّهُ که او گفت باسنادی درست از  
 ایمة دین ثِقَّةً عَنْ ثِقَّةٍ سَمَاعٍ دارم کچون امام اعظم ابوحنیفه کوفی رَضِيَ  
 اللَّهُ عَنْهُ بِحِجَّةِ الْوَدَاعِ بود حلقه در کعبه بگرفت و گفت خداوندا اگر  
 اجتهد در سنست و مذهب من حقست نصرنش کن که از برای تو خدا  
 تقریر شرع مصطفی کردم، هاتنی از خانه [کعبه]<sup>(۲)</sup> آواز داد و گفت<sup>۲۰</sup>  
 حَقًّا قُلْتَ لَا زَالَ مَذْهَبِكَ مَا دَامَ السَّيْفُ فِي يَدِ الْأَثَرَاكِ، حق گفتی و  
 رایت مذهب تو افراشته و صُفَّةً اعتقاد تو نگاشته خواهد بود مادام که شمشیر<sup>f. 8b</sup>  
 در دست ترکان حنیفی مذهب باشد، و بجمهد الله تعالی پشت اسلام قویست  
 واصحاب بوحنیفه شاذان و نازان اند و چشم روشن، و در عرب و عجم<sup>۲۴</sup>

(۲) در متن محو شده است و ناخواناست

(۱) قر: ۹۴، ۵



و روم و روس شمشیر در دست تُرکانست و سهم شمشیر ایشان در دلهای راسخ،  
 و سلاطین آل سلجوق رَحِمَ اللَّهُ الْمَاضِينَ مِنْهُمْ وَ آتَى الْبَاقِينَ <sup>(۱)</sup> چندان تربیت  
 علمای اصحاب بوحنیفه کرده اند که اثر محبت ایشان در دل پیر و جوان  
 مانده است، و سلطان اعظم سنجر بَرَدَ اللَّهُ مَضْجَعَهُ <sup>(۲)</sup> در خوراسان و ماوراء  
 النهر و غزنین چندان تربیت صدور جهان <sup>(۳)</sup> و خواجه امام برهان <sup>(۴)</sup> کرد  
 که خطا خان <sup>(۵)</sup> کافر چون بر آن ملک مستولی شد بی ایشان ملک نتوانست  
 داشتن، هنوز اعقاب ایشانرا حاکم و ممکن دارد و اگر در همه جهان منصبی  
 از مناصب جز اصحاب بوحنیفه کسی داشتی بزخم شمشیر بیرون کردند  
 و بر اصحاب امام اعظم مقرر داشتندی، چنانکه سلطان محمد ماضی قَدَسَ  
 اللَّهُ رُوحَهُ الْعَزِيزَ چون مسجد جامع اصفهان نظام الملك <sup>(۶)</sup> بسبب تعصب  
 بر اصحاب شافعی مقرر داشت سرها بفرمود بریدن و لشکر فرستاد تا قاضی  
 القضاة صدر صدور جهان رکن الدین آقَرَّ اللَّهُ عَيْنَ الدِّينِ وَ الْإِسْلَامِ  
 بِمَكَانِهِ <sup>(۱)</sup> در آن مسجد خطبه کرد، و چون بشارت بدان حضرت رسید که  
 نماز کردند کلاه بر انداخت و نشاط کرد و صلوات و صدقات داد، و در  
 جامع همدان همچنان کرد، و چون رایت دولت و چتر سلطنت و رکاب میمون  
 و بارگاه هایون و لشکر منصور و جُند مظفر کینسرو[ی] <sup>(۲)</sup> بهمدان رسید همان

(۱) ن آ بی حرکات (۲) مراد از آن صدر جهان عبد العزیز بن عمر بن عبد  
 العزیز بن مازہ و صدر جهان محمد بن احمد بن عبد العزیز بن مازہ و صدر جهان محمد  
 بن عبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز بن مازہ که همه از آل خواجه امام برهان الدین  
 بخاری حنفی بوده اند (رأی به حواشی چهار مقاله از میرزا محمد قزوینی ص ۱۱۴-۱۲۰)  
 (۳) یعنی امام برهان الدین عبد العزیز بن مازہ بخاری حنفی که آل برهان همه باو  
 منسوب اند (ایضاً ص ۱۱۵) (۴) مراد ازو گورخان خطائی باشد که در سنه  
 ۵۲۶ هـ بر ماوراء النهر غلبه یافت (شرح حال آن در آا باید دید در حوادث سنه  
 ۵۲۶)، (۵) این نظام الملك که اسمش ابو نصر احمد است پسر نظام الملك الشهیر  
 (وزیر ملکشاه) بوده است، «لُقِّبَ الْقَابِ اَیْهِ قَوَامُ الدِّينِ نَظَامُ الْمَلِكِ صَدْرُ الْإِسْلَامِ  
 ...» [آ ج ۱۰ ص ۳۰۴] (۶) «ی» در متن محو شده است



کند، و شکرانه بسیار و صدقه بی شمار واجبست بر سلطان روزگار و  
 شهریار کامگار و سایه آفریدگار و صاحب قران هر دیار که ملک تعالی  
 اورا اعتقاد درست و مذهب امام اعظم بوحیفته کوفی رَضِیَ اللهُ عَنْهُ  
 کرامت کرده است، و بر اهل روم جمله شکرانهها واجبست که دین مردان f. 9a  
 و مذهب عظیم الدهر سلطان قاهر دارند، القاب سلاطین<sup>(۱)</sup>

خداوند عالم پادشاه بنی آدم مَوْلَى مُلُوكِ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ مَالِكُ رِقَابِ  
 الْأُمَمِ سَيْفُ الْإِسْلَامِ ظَهِيرُ الْإِمَامِ مُجِيرُ الْأَنَامِ فَخْرُ الْأَيَّامِ يَمِينُ الدَّوْلَةِ وَ  
 أَمِينُ أَلَمَلَةِ شَرَفُ الْأُمَمَةِ مَلِكُ بِلَادِ اللَّهِ حَافِظُ عِبَادِ اللَّهِ سُلْطَانُ أَرْضِ اللَّهِ  
 نَاصِرُ خَلِيفَةِ اللَّهِ غِيَاثُ الدُّنْيَا وَالْدِّينِ كَهْفُ الْإِسْلَامِ وَالْمُسْلِمِينَ قَاهِرُ  
 الْمُلُوكِ سَيِّدُ السُّلَاطِينِ الصَّادِقُ بِأَمْرِ اللَّهِ الْقَائِمُ بِحُجَّةِ اللَّهِ قَائِمُ الْكَفَرَةِ ۱۰  
 وَالْمُشْرِكِينَ قَاصِمُ الْمُجْرِمِينَ كَهْفُ الثَّقَلَيْنِ ظِلُّ اللَّهِ فِي الْخَافِقِينَ الْمَوْبِدُ  
 عَلَى الْأَعْدَاءِ وَالْمَنْصُورُ مِنَ السَّمَاءِ شِهَابُ سَمَاءِ الْخِلَافَةِ نِصَابُ الْعَدْلِ  
 وَالرَّأْفَةِ بَاسِطُ الْأَمْنِ فِي الْأَرْضِينَ نَاشِرُ الْإِحْسَانِ فِي الْعَالَمِينَ سُلْطَانُ  
 الْخَلْقِ بُرْهَانُ الْحَقِّ مُحَرِّزُ مَمَالِكِ الدُّنْيَا مُظْهِرُ كَلِمَةِ اللَّهِ الْعُلْيَا وَلِيُّ النَّعَمِ أَبُو  
 الْفَتْحِ كِينَسَرُو بْنُ السُّلْطَانِ الْكَرِيمِ ضِيَاءُ أَلَمَلَةِ عَلَاءِ الدَّوْلَةِ وَسَنَاءِ الْأُمَمَةِ<sup>(۲)</sup> ۱۰  
 كَهْفُ الْإِسْلَامِ وَالْمُسْلِمِينَ عِزُّ الدِّينِ قَلِجُ ارْسَلَانِ ابْنِ السُّلْطَانِ السَّعِيدِ  
 مُعِينُ خَلِيفَةِ اللَّهِ مَسْعُودُ بْنُ السُّلْطَانِ الْعَادِلِ عَضُدُ خَلِيفَةِ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ  
 قَلِجُ ارْسَلَانِ بْنُ سُلَيْمَانَ بْنِ غَازِي<sup>(۳)</sup> بْنِ قَتْلَشِ بْنِ إِسْرَائِيلَ بْنِ سَلْجُوقَ لَا  
 زَالَ جَيْدُ الزَّمَانِ مُحَلَّى بِعَلَائِهِ وَعَيْنُ الدَّهْرِ بَاصِرَةٌ بِضِيَائِهِ وَلَا يَزَالُ  
 مُسْتَعَاً بِشَبَابِهِ ذُخْرًا لِأَحْبَابِهِ وَمَا رَأَيْتُ أَجَلَ مِنْهُ<sup>(۴)</sup> فِي الْقُلُوبِ خَطَرًا وَ  
 الْطَفَ مِنْهُ<sup>(۴)</sup> فِي الصُّدُورِ مَحَلًّا [و] آخَرَى مِنْهُ<sup>(۴)</sup> بِالشُّكْرِ [و] أَحَقُّ مِنْهُ<sup>(۴)</sup>

(۱) عبارت مابعد در نا حرکات ندارد (۲) کذا فی الحاشیه و فی المتن: الملة،

(۳) در حاشیه افزوده: «وجدت فی نسبه اسمهُ قرا ارسلان و لقبه غازی» ولی من

در هیچ کتاب دیگر ذکر غازی یا قرا ارسلان نیافتم (۴) نآ: آجله و الطفه و

آخراه و احقه که از روی ترکیب نحوی درست نیست،



يَا الْمَدْحُ كِه ماذر دهر از زاذن مثلش عقيم است، تخت داری که ناج ملکشاه  
و سنجر بدو یاذگار ماند، شهر یاری که نام او ناموس قیاصره روم بشکست  
و بنامه مُلْك فغفور برهم زد، جهان داری که آب روی جهان از شمشیر  
آبدار اوست و وقار کوه و قرار زمین از دل و دست شه شکار  
اوست، اقبال هم عنان این پادشاهست و دولت مقیم آستان این  
بارگاهست، شعر<sup>(۱)</sup>

می روز اقبال ایزدی شب و روز \* بُختی بخت ترا مهار گرفته<sup>(۲)</sup>  
f. 9b دور سپهرت ز بهر عدل و عمارت \* از جم و کسریست<sup>(۳)</sup> یاذگار گرفته  
اگر ستاره روشنی نماید از عکس رای اوست و اگر ماه مشکلی گشاید  
از جام خاطر جهان نمای اوست، آسمان بیسار او بین خورده و آرزو از  
بینش بیسار برده، شعر<sup>(۴)</sup>

ای خورده آسمان بیسارت بسی بین \* وی برده آرزو ز بینت بسی بیسار  
زمانه مترصد تا رای جهان آرای او چه فرماید آن کند، و سعادت  
مترقب تا روی زیبای او را چه باید آن دهد، شعر<sup>(۵)</sup>

۱۰ اِجْلَالِ قَدْرِكَ تَخَضُّعُ الْاَقْدَارِ \* وَ بَيْنَ جَدِّكَ<sup>(۶)</sup> بِحَكْمِ<sup>(۷)</sup> اَلْمِقْدَارِ

(۱) از قصیده مجیر یلقانی در مدح سلطان ارسلان (رجوع بخاتمه ذکر ارسلان بن  
طغرل)، مصنف این دو بیت را از قصیده مجیر بیرون کرده است ولی در نسخه دیوان  
مجیر (MS. N° 559 Ethé's Catalogue Bodleian Library) هر دو موجود است،

(۲) ن آ: کرمه (۳) در متن افزوده: بیت (۴) از قصیده سید حسن غزنوی  
در مدح بهرامشاه غزنوی که مطلعش اینست:

اکنون که تر و تازه بخندید نو بهار \* ما و سماع و باده رنگین و زلف بار  
و این قصیده مشتمل است بر ۲۶ بیت (دیوان سید حسن نسخه برتش میوزیم  
Or 4514, f. 121b. (۵) از قصیده ایست از مؤید الدین طغرایی در مدح سلطان

محمد بن ملکشاه و آن مشتمل است بر ۵۵ بیت (دیوان طغرایی نسخه برتش میوزیم  
Add 7558, ff. 42a—43b (۶) ن آ: حَدِّكَ (۷) ن آ: تَحْكَم



وَالدَّهْرُ كَيْفَ أَمَرَتْهُ لَكَ طَبِيعٌ \* وَاللَّهُ حَيْثُ حَالَتْهُ<sup>(۱)</sup> لَكَ جَارٌ

شعر<sup>(۲)</sup>

خه ای برنا جوان بختی که در صد قرن تا زین پس  
نظیرت در جهان کهل چرخ پیر نماید  
سعادت چشم بگشاده که تا رُویت کجا بیند  
زمانه گوش بنهاده که تا رایت چه فرماید  
از سعادت ایام اوست که مشتری صاحب قرانی پیشه دارد وز لطافت  
طبع خود کام اوست که زهره تصنیف اغانی اندیشه دارد، شعر:  
از سعادت‌ها که در ایام اوست \* مشتری صاحب قرانی میکند  
وز لطافت‌ها که اندر طبع اوست \* زهره تصنیف اغانی میکند<sup>۱۰</sup>  
آب چشمه سار بر روی کهسار از روی تمایل خطش روان شد و نی  
شکر در مرغزار میان شکوفه و ازهار از روی تشاکل قلمش شیرین زبان  
شد، بیت:

نَی شکرنا چون زبان کَلک اوست \* دعوی شیرین زبانی میکند  
چهره روزگار بنور رویش روشن است و اطراف مرغزار ز رنگ و<sup>۱۵</sup>  
بویش گلشن است، شعر:

سَعَدَتْ<sup>(۲)</sup> بَغْرَةٌ وَجْهَكَ الْأَيَّامُ \* وَتَزَيَّنَتْ بِبَقَائِكَ الْأَعْوَامُ<sup>f. 10a</sup>

طبر و وحوش فتنه الطاف روح آویز او آمد و دیو و پری سغبه<sup>(۴)</sup>  
اخلاق مشک آمیز او شد، هر که با لقای مبارک او پیوند غم ازو بگسلد، شعر: ۱۹

(۱) لَعَلَّ الضَّمِيرَ رَاجِعٌ إِلَى الدَّهْرِ (۲) از قصیده سید حسن غزنوی در مدح

سلطان سنجر مشتمل بر ۱۸ بیت (نسخه دیوان برتش میوزیم f. 120b)، مطلعش اینست:

جهان را شاه فرخ بن چنین باید چنین باید \* که خلق عالی در سایه عدلش بیاساید

(۲) نَا: سَعَدَتْ، اگرچه فعل «سعد» بکسر عین هم درست است ولی چون فاعل

آن «يوم» باشد بفتح عین باید خواندن، تقول سَعَدَ يَوْمُنَا يَسْعَدُ نَه سَعَدَ

(۴) بمعنی فریفته (برهان)



والله که مبارک بود آنکس را روز \* کز اوّل بامداد رویت بیند  
شعر (۱)

لَفِيَاكَ مِنْ غَيْرِ الزَّمَانِ آمَانٌ \* مِنْ آيْنٍ يَعْرِفُ جَارَكَ التَّحَدُّثَانُ  
إِنَّ الْأُولَى طَلَبُوا مَدَاكَ تَاخَرُوا \* عَنْ غَايَةِ فِيهَا السِّبَاقُ رِهَانُ  
تَاجِرَتَهُمْ فَرَبَّحْتَ أَثْمَانِ الْعُلَى \* إِنَّ الْمَحَامِدَ لِلْعُلَى أَثْمَانُ  
أَصْلَحْتَ لِي زَمَنِي وَرَضْتَ صِعَابَهُ \* وَالنَّاسُ نَاسٌ وَالزَّمَانُ زَمَانُ  
فَكَفَّلْتَ لِي بِالنُّجْحِ حِينَ وَعَدْتَنِي \* وَكَذَاكَ مِيعَادُ الْكِرَامِ ضَمَانُ  
وَأَرَيْتَ حَظِّي آيْنَ مَطْرَحُ رَحْلِهِ \* فَأَنَاخَ بِي وَتَحَوَّلَ الْحِرْمَانُ

الفاظ گهر آمیز او رشک سبع مثانیست و سخنهاى دلاویز او گوینا وحی  
۱۰ آسمانیست، آن قره باصره سیادت و نور دینه سعادت که آفتاب از خجلت  
رای روشنش از نقاب سحاب در حجاب می شود و ماه در ظلمات شب  
سیاه از خجلت آن رسم و راه در غرق آب می شود، ذات عطرش خیرات را  
قابل وفهم و خاطرش بانواع علوم مایل، بیت:

لوح محفوظ غیب سینه اوست \* که برو نقش گشت جمله علوم

هیچ مشکلی نیست که نه فلك بر اقبال او آسان کرده است، اوسکندر  
۱۵ صفتیست که آب حیوان مدد از دریای دست گهر بخش او برد، شور بخت  
دو جهان آنست که سر از فرمان او پیچد، و تا در خدای عاصی نشود با  
سایه خدا عصیان که کند، ور کند سرش در سر عصیان شود، شعر (۲)

شاه خوارزم گر از حکم تو سر پیچاند

f. 10b

خویشتن جز هدف ناوك خذ لان نکند

۲۰

(۱) نآ حرکات نا تمام دارد (۲) از قصیده ایست از مجیر بیلقانی در مدح اتابك  
اعظم شمس الدین ایلدکر که مطلعش اینست:

گر سر زلف تو بر روی تو جولان نکند \* عشق تو قصد دل و غارت ایمان نکند  
رک بدیوان مجیر (No: 559 Bodleian Library ff. 15b—16b)



آنک سگ دار غلامانت کند در صف جنگ  
 لشکر ایلک<sup>(۱)</sup> و لشکر کش خاقان نکند  
 روان ملکشاه و مسعود از چون تو خلفی نازان اند، بر درگاه تو فاک  
 آستان بوس است و ملک آستین پوش<sup>(۲)</sup> اند، زنجیر خصمان دیو<sup>(۳)</sup> سار  
 عنان این شهر یارست چون زنجیر بچنبدان جانسان از تن بچهند و سرشان  
 از گردن بیفشاند، جهانگیر بست خدا ترس که اورا با لطف یزدان  
 سیرهاست پنهان، شعر<sup>(۴)</sup>

جهانگیر و خدا ترسی و مقبل بس روا باشد  
 اگر گویم که هم جم هم سکندر هم سلیمانی  
 سلامت روی و اگیرد اگر تو سعی و اگیری  
 جهان از پیش برخیزد اگر تو فتنه نشانی  
 جهان بخش و جهانگیری زهی قدر و زهی قدرت  
 که در یک روز اگر خواهی جهان بدهی و بستانی  
 جهانت بآذ محکوم و سپهرت بآذ در فرمان  
 سلیمان وار حکمت را متابع انسی و جانی  
 رفیقت طالع میمون بهر کاری که روی آری  
 مغیبت ایزد بیچون بهر جایی که درمانی  
 تو آن شاهی که آئینه روی ظفر خنجر تست و رونق سلطنت ز تیغ دین<sup>(۵)</sup>

(۱) لقب خانان ترکستان است که از سنه ۴۸۰ تا ۶۰۹ هجری در ما وراء النهر و  
 نواحی آن حکومت داشتند، پای تخت ایشان بلاساغون بود، ایشان را آل خاقان و خانیّه  
 و آل افراسیاب نیز نام برده اند (رک بجواشی چهارم مقامه از میرزا محمد قزوینی  
 ص ۱۸۴ و دیگر صفحات) (۲) ن آ: بوس، و آستین پوشیدن کنایه از خضوع و  
 احترام و تبجیل است، (۳) ن آ: دیو، (۴) از قصیده مجیر بیلقانی در

مدح سلطان ارسلان مشتمل بر ۲۷ بیت، اوّاش اینست:  
 زهی با حسن تو همدم صفای لطف روحانی  
 براز سایه خضری بلب چون آب حیوانی (کذا)



پرور نست، این بام بی درکش فلک میخوانند منزل پاسبان بام و در  
 نست و این بوم پیران کش جهان می دانند تنگنایی بر لشکر نست، تا  
 کلاه انصاف بر سر نست فتنه دیگر کله کثر ننهد، بیت (۱)  
 سایه پره‌های از چه سعادت اثرست . زآنک از فر ملک خاصیتی در بر اوست  
 پرچم شب رنگ شاه گیسوی عروسان ظفرست و خون شفق از آتش  
 تیغ او یک شرست، نوسن چرخ در سر آید اگر بر خلاف او گام نهد  
 و دور این نه دایره از بهر دشمن او دام مادام نهد، بیت (۱)  
 گوش میدار که شمشیر زخل کینه او . باج بر گردن ناچرخ زن بهرام نهد  
 ذات عاطرش درختیست که برگش تاپید و ظفرست و بارش فتح و  
 نصرست، هر آنک در کین او روز در آتش دوزخ رفت، و هر آنک  
 بزهار او آید بزهار حق بود، (۲) سرای جهان که سقفش آسمانست بهماری  
 رای او معمورست (۲)، و سیه روی آنک عصیان برین آستان کند بر صفای  
 صفه‌ش مسطورست، شعر (۲)

بنامیزد تعالی الله دو صد کیخسرو ارخواهی

به بینی در قبای شه نشسته در صف بارش

وگر میدان شه بینی بیابی (۴) وقت جولانش

هزاران رستم دستان بزین رخس رهوارش

۱۵

۱۷

(۱) از ترکیب بند مجیر بیلقانی در مدح اتابک نصره الدین محمد که اوّلش اینست:  
 یا رب این قامت چون سرو خرامان نگیرد \* یارب این عارض و این زلف پریشان نگیرد  
 دیوان مجیر ff. 60b-63a (۲-۲) در حاشیه بطور نسخه بدل افزوده: سرابی را که  
 سقفش آسمانست بهماری رای اوست معمور (۲) احتمال قویست که این دو بیت از  
 قصیده مجیر بیلقانی است که اوّلش اینست:

سیاهی میکند با من سر زلف نگونسارش \* بلب می آورد جانم لب لعل شکر بارش  
 نسخه دیوان مجیر که در کتابخانه بادلین (Bodleian) در آکسفورد است خیلی ناقص و  
 ناقص است و چند ورق ازو افتاده است، این قصیده در آن نسخه بکلی منقود است  
 ولی چند بیت از آن در انتخاب دیوان مجیر (نسخه برتش میوزیم Add 8993) موجود است،  
 (۴) نآ: سابی



جهان بشاهی او اقرار کردست و ملک و دین گواهست و اقبال و دولت  
در پناه حضرت او اند که سایه الله است، جهان نصرت از فرّ او  
آبادانست و در خطّه روم از عدل او عهد نوشروان است، اگر موسی کلیم  
از عصا ثعبان کرد این پادشاه کریم در آتش حمله از رخ اژدرها می  
سازد، و گر ابراهیم خلیل از آتش ریحان<sup>(۱)</sup> کرد این سلطان رحیم از آتش  
غضب شکوفه رحمت و نرگس عفو می رویاند، و اگر نوح از بهر طوفان  
کشتی ساخت این شهریار کامگار بوقت رحمت کشتیست و بوقت هیبت  
طوفان، شعر<sup>(۲)</sup>

ترا ایزد ز خالک و آب بسرشنست پنداری  
که کردست از تو هر عضوی ز فرّ و فضل دیگر سان<sup>۱۰</sup>  
زبان از شکر و طبع از آب و روی از نور و لفظ از در  
سر از رحمت دل از شفقت تن از عصمت کف از برهان  
بزخم تبغ آبدار فتنه از روی روزگار بستردی، و بنوک نیزه سنان گذار  
آفت عصیان از جهان برداشتی، و چون از بهر کین دین میان بستی و  
ران بر بکران گشادی صرصر نازی در زین<sup>(۳)</sup> و شمشیر هندی در دست تو<sup>۱۵</sup>  
چون شیر با شمشیر و رحمت بسان اژدرها، و از گرد سوارانت زمین با  
آسمان یکسان و از نیزه غلامان هوا مقابل نی استان، فغان و بانگ کوس  
غلغل در صحن زمین فگنده و خروش نای روبین بر طاق سپهر رسید، و  
[از] خون فرعونان دریا و جیچون براندی و چون موسی عمران خصمانرا در  
دریا بماندی، بتبغ نیزه.....<sup>(۴)</sup> که حیدر در صفین و رستم در توران نکرد،<sup>f. 11b</sup>  
گویا کمان در دست بندگان ابر نیسانی بوذ که ازو باران یغلق و<sup>۲۱</sup>

(۱) نآ: ریحان (۲) از قصیده مجیر یلقانی در مدح اتابک ابوبکر، مطلعش اینست:  
زهی از فرّ تو گشته جهان نصرت آبادان \* زهی در عدل تو دیک زمان عدل نوشروان  
و این قصیده مشتمل است بر ۵۵ بیت، دیوان مجیر (No 559 Bodl. Lib. ff. 27a—29a)

(۳) در نآ قدری محو شده است و هم «زیر» خوانده می شود

(۴) در اینجا سه کلمه ناخواناست



بایج می بارید. پیوسته این شهریار جهاندار از مهر کسان خوان می نهاد.  
 شیران لشکرش از سگان انجازی برای کرگسان خوان نهادند، اگر  
 بدخواه این درگاه بغی آورد کیفر بُرد و گر دشمن بد اندیدیشید خذلان  
 دید، کسی که با دولت پهلوی زند جزای او این بود و کسی که بر نعمت  
 و کفران کند عاقبتش چنین بود. شعر<sup>(۱)</sup>

زهی شاه بلند اختر زهی خورشید روز افزون  
 که از جان آفرین بادت هزاران آفرین بر جان  
 زمین مأمور حکم نست ازو بیخ بدان برگن  
 جهان شش گوشه حکم نست دروی شاخ نوبنشان  
 ۱۰ ملکا و پادشاهها تا طاق ازرق معلق بود اطناب سراپرده این پادشاه  
 باوناد دوام محکم دار، اقبال را چنان وقف آستانه اوکن که هرگز در خاطر  
 انتقال نکند، دولت را چنان همنشین این خانه کن که دیگر اندیشه زوال  
 نکند، چنانکش سردار و شهریار دنیا کردی پیشوا و نامدار آخرت گردان  
 از اهل بهشت و همنشین و نازنین حور العینش کن، چندانک این سقف  
 ۱۵ فیروزه برین طفل دو روزه خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ<sup>(۲)</sup> میگردد، و تا سما  
 و سمک و زمین و فلک بجا باشد یَزَكْ لشکر اورا مظفر و منصور دار،  
 هرج مقصود و مراد و منتهای مرام عبادست در کنارش نه، با محمد  
 مصطفی و یاران و اهل بیت و تابعینش حشر کن بِمُحَمَّدٍ وَ آلِهِ، شعر:

همواره بکام تو جهان باذ \* اقبال تو تا بجاوذران باذ  
 خورشید سپهر تا جهانست \* در خدمت تو بسر دوان باذ  
 ۲ تا بر نگرذ بر آستانست \* همواره زمین چنین ستان باذ  
 بدخواه دوام دولت تو \* جاوید بکام دشمنان باذ  
 ۲۳ اقبال ترا کرانه خود نیست \* عمر تو همیشه بیکران باذ

(۱) از قصیده ایست از مجیر بیلقانی که دو بیت ازو در سابق برص ۲۵ (س ۹-۱۱۲)

گذشت (۲) قر: ۸، ۴۱، ن آ بی حرکات



f.12a تأیید خدا بروز و شبها \* بر بام و در تو پاسبان باز  
 و اگرچه این قطعه و بسیار شعرها و بیشتر نظمهای تازی و پارسی که  
 درین کتاب مسط است فرا بافته خاطر و باهم آورده این ضعیف باشد  
 اما قصیده که فال دولت پادشاهست<sup>(۱)</sup> بنور خاطر روشن صحیفه ملک  
 اورا بر خوانده ام وَاتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ در کاره  
 آورده و آنچ این شهریار دولت یار را بزخم خنجر آبدار میسر خواهد شد  
 دعاگوی دولت محمد بن علی بن سلیمان الراوندی بزخم زبان در بیان  
 آورده است وطوطی وار ترنمی و عندلیب وار تنسی کرده، و چون درین  
 کتاب درر شعر و غرر فکر هر کسی هست چشم زخم را شبی هم می بایست  
 این قصیده بیاوردم، اگرچه بسخن همسری نکند از روی مدح شاه بر ۱۰  
 همگان رجحان دارد، شعر:

آراستم بشکر تو گوش زمانه‌ی \* کش مدح شهریارهی طوق و افسرست  
 و قصیده اینست:

زهی عشق تو ملک جان گرفته \* جهانرا در خط فرمان گرفته  
 ۱۰ زهی شمع رخت از شاهد چرخ \* هزاران خرده بر دندان گرفته  
 بر آن سدره که جزعت دیدبانست \* نشیمن روح با رضوان گرفته  
 ز دریای لبث دُری کهنه \* دو ساله سرگزیت از<sup>(۲)</sup> کان گرفته  
 رخت از نور بخشی ماه و خور را \* رهین منت و احسان گرفته  
 ترا شادی نهاده پای بر سر \* مرا دست غمت دامن گرفته  
 ۲۰ دلم از بیم والی فراقست \* پناه از حضرت سلطان گرفته  
 سر سلجوقیان سلطان عادل \* که تا سالی بود همیان گرفته<sup>(۳)</sup>  
 f.12b رکابش جنبشی شاهانه کرده \* سپاهش گنجه و ازان گرفته

(۲) نأ اینجا يك «و» زیادی دارد، (۲) نأ: ار، (۳) همیان بروزن

انبان کیسه باشد طولائی که برگر بندند و بعربی صُرّه خوانند (برهان) اما مفهوم این  
 مصراع واضح نیست،



ز حد روم تا سرحد زنگان . جز خم خنجر بران گرفته  
 وز آنجا ملک ری تا حد شیراز . سپاهت در سم پکرات گرفته  
 بوذ مازندران بارگرد که نیز . بفرت تا حد گرگان گرفته  
 مسخر گشته ایرانت سراسر . ز حد پارس تا کرمان گرفته  
 ز زابل تا بکابل کیچ و سقلاب . سراسر ملک هندستان گرفته  
 عرب را با عجم چون جمع کردی . بینی ملک ترکستان گرفته  
 بزخم تبخ داده دشمنان را . وزیشان زود خان و مان گرفته  
 چو خورشیدست روشن پیشمای شه . که بینم در خوراسان خان گرفته  
 بوذ فغفور او ا خاقان شاه خوارزم . ز درگاه شهنشه نان گرفته  
 خرد قول ترا در فال ملک . یقین و صدق چون قرآن گرفته  
 بکتر بند داذن جهانرا . پیش جود تست آسان گرفته  
 ز زخم<sup>(۱)</sup> بازوت تشویر و خجلت . روان رستم دستان گرفته  
 کمان گشته ز سهم یغلمت چرخ . دوان گرد جهان افغان گرفته  
 بپام قصر جاهت پاسبان وار . زحل طبل خور تابان گرفته  
 عطارد سعد اکبر<sup>(۲)</sup> را همیشه . بزم شاه مدحت خوان گرفته  
 خجسته باز جتر او هاپیست . خور اندر سایهش امکان گرفته  
 چو میدان بر حسودان اسپ راند . عدورا در خم چوگان گرفته  
 همیشه باز ملک جاودانت . بقا امر جنبش دوران گرفته  
 سرت سبز و دلت خوش باز جاوید . حسودان ترا خذلان گرفته  
 مبادا چشم بذرا ره بجاهت . تنت در عصمت یزدان گرفته  
 حسودت کشته باز ار صد هزارند . نو بازی عمر جاویدان گرفته

و سلطان قاهر عظیم الدهر غیاث الدنیا و الدین ابو الفتح کینسرو ابن  
 السلطان السعید قلیج ارسلان بن مسعود بن قلیج ارسلان بن سلیمان بن

(۱) نآ بخا يك واو زاید دارد (۲) کتایه از سناره مشتری



غازی<sup>(۱)</sup> بن قتلش بن اسرائیل بن سلجوق خَلَدَ اللَّهُ دَوْلَتَهُ ثَمَرُهُ شَجَرُهُ  
 سلجوق است، درختی که بخش تقویت و تربیت دین و ثمره‌ش بنای  
 خیرات از مدارس و خانقاهها و مساجد و رباطها و پوها و آبگیرهای راه  
 حجاز و تربیت علما و مجالست زهاد و ابدال و بذل کردن مال و آیین  
 عدل را تازه گردانیدن و رسم سیاست زنده داشتن، شعر:

درختی بکشتم بخرم بهشت \* کچونان درخت آفریدون نکشت<sup>(۲)</sup>  
 (پیاپی چون بر کشد سرو شاخ \* سرشاخ سبزش بر آید با) کاخ<sup>(۳)</sup>  
 بیالای او شاد باشد درخت \* که بیندش بینا دل و نیک بخت  
 سزد گر گمانی برد بر سه چیز \* کزین سه گزشتی چه چیز<sup>(۴)</sup> ست نیز  
 هنر با نژادست و با گوهرست \* سه چیزست و هر سه بیند اندرست  
 هنر کی بود تا نباشد گهر \* نژاده بسی<sup>(۵)</sup> دینه بی هنر  
 گهر آنک از فرزندان بود \* نیازد بید دست و بزد نشنود  
 نژاد آنک باشد ز تخم پذیر \* سزد کاید از تخم پاکیزه بر  
 ازین هر سه گوهر بود مایه دار \* که زیبا بود خلقت کردگار  
 چو هر سه بیای خرد بایدت \* شناسند نیک و بزد بایدت<sup>(۶)</sup>  
 چو این چار با یکتن آید بهم \* بر آساید از آرز و رنج و غم<sup>(۷)</sup>  
 کسی را که یزدان کند پادشا \* بنازد بزو مردم پارسا<sup>(۸)</sup>  
 و برکت پرورش علما و علم دوستی و حرمت داشت سلاطین آل  
 سلجوق بود که در روی زمین خاصه ممالک عراقین و بلاد خوراسان علما  
 خاستند و کتب فقه تصنیف کردند و اخبار و احادیث جمع کردند، و  
 چندان کتب در محکم و منسابه قرآن و تفاسیر و صحیح اخبار باهم آوردند که  
 بیخ دین در دها راسخ و ثابت گشت چنانک طمعیای بد دینان منقطع شد<sup>(۹)</sup>

(۱) رَکَ بَص ۱۹ ح ۴ (۲) شَه: ص ۱۱۵۶ س ۲: کزان بارور تر فریدون

نکشت (۳) شَه: سر سبز شاخش بر آید بکاخ (۴) شَه: «چهار» بجای «چه چیز»

(۵) شَه: کسی (۶) شَه: ص ۵۴۷ س ۱۹ و مابعد (۷) شَه: ص ۱۷۹۲ س ۱۱



و طوعاً او کرها فلاسه و اهل مال منسوخ و تباخیان و دهریان بکلی سر  
 بر فرمان شریعت و مفتیان امت محمد نهادند، و جمله اقرار دادند که  
 الطُّرُقُ كُلُّهَا مَسْدُودَةٌ إِلَّا طَرِيقَ مُحَمَّدٍ<sup>(۱)</sup> و هر بزرگی از علما بتربیت سلطانی  
 سلجوقی منظور جهانیان شد، چنانک خواجه امام فخر الدین کوفی و خواجه  
 امام برهان و ابو النضل کرمانی و خواجه امام حسام بخاری و محمد منصور  
 سرخسی و ناطنی و ناصبی و مسعودی، و ببرکات قلم فتوی و قدم تقوی  
 ایشان و نگاه داشت رعیت بر راه شریعت مملکت سلاطین آل سلجوق  
 مستقیم شد، و چون پادشاه و زبردست و امیر و وزیر و جمله لشکر در  
 املاک و اقطاعات بوجه شرع و مقتضای فتوی ایمة دین تصرف می کردند  
 ۱۰ بلاد معمر و ولایات مسکون ماند که آثار: مَنْ صَاحَبَ الْعُلَمَاءَ وَ قَرَّ وَ  
 مَنْ صَاحَبَ السُّفَهَاءَ حَقَّرَ<sup>(۲)</sup>، هرکه با علما مصاحبت کند و قار یابد و هرکه  
 با سفها مجالست دارد حقیر شود، و در هر ولایتی امرا بعدل و سیاست  
 پادشاهی مشغول بودند و آنچه موجب دیوان ایشان بود بمساهلت و  
 مسامحت از رعیت حاصل می کردند، هم رعیت مرفه می بودند و هم امرا می  
 ۱۰ آسودند، لشکری مسلمان می مُرد و عوان و غماز و بد دین در آن دولت بر  
 هیچ کار نبودند، و آنچه از شهری درین وقت بجزور و ظلم حاصل می کنند  
 در آن روزگار از اقلیمی برنخاستی، لشکر آن وقت آراسته تر و پادشاهان  
 آسوده و باخواسته تر بودند، شعر:

از رعیت شهری که مایه ربود \* بُن دیوار کند و بام اندود  
 ۲۰ و خرابی جهان از آن خاست که عوانان و غمازان و بد دینان ظالم  
 زبان در ایمة دین دراز کردند و ایشانرا متهم کردند و نعصب و حسد  
 در میان ایمة ظاهر شد و عوانان بد دین از قُم و کاشان و آبه و طبرش  
 و ری و فراهان و نواحی قزوین و ابهر و زنکان جمله رافضی یا اشعری  
 ۲ در لشکر سلطان افتادند و فرا امرا و سلاطین نمودند که ما از بهر شما



توفیر می آوریم، ظلم را نام توفیر بر نهاده و خون و مال مسلمانان را بنا واجب ریختن و سندن منفعت خواندند و بدین [بهانه] <sup>(۱)</sup> ملک با دست گرفتند و قلم ظلم در مساجد و مدارس کشیدند و آب علما ببردند، مثل: مَنْ خَانَهُ الْوَزِيرُ فَانَّهُ اَلْتَّائِبُ <sup>(۲)</sup>، شعر:

ز دستور بد گوهر و جفت بد \* تباهی بدیم شاهی رسد  
و سرهنگان نا مسلمانان کی بفتوی قرآن <sup>(۳)</sup> خون ایشان مباحست بر  
سر مسلمانان داشتند تا بی رحم بزخم چوب از مسلمانان زری ستدند، و  
بهانهها و مصادرات و تقریر فاش شد و در هر شهری بهانه گیری بود که  
مسلمانان را رنج می نمود، و خون و مال مسلمانان می برد که این منفعت  
دیوانست و خرابات و خمرخانها را بنا کردند و بفاش لواطه و زنا و مناهی <sup>۱۰</sup>  
شرع را تمکین دادند، و بر هر چیزی ضامی نهادند و قرار مالی بدادند که  
این توفیر پادشاهست، و آب علما ببردند، مثل: مَنْ تَعَرَّى عَنْ لِبَاسِ  
اَلتَّقْوَى لَمْ يَسْتَرْ بِشَيْءٍ مِنَ الدُّنْيَا <sup>(۴)</sup>، هر که از لباس تقوی برهنه شود هیچ  
از دنیا بنپوشد، و هر سرهنگی ده جا قواد خانه نهاده است، در هر شهری  
از شهرهای عراق .... <sup>(۵)</sup> زنان نشاند، آن خورند که در شرع حرام و آن <sup>۱۵</sup>  
کنند که بیرون از دین اسلام بود، پلید زبان باشند، بهر سخنی دشنام <sup>f. 14b</sup>  
بدهند، اول سخن دشنام و دوم چماق و سوم زر بد هر سه بنا واجب، و  
خدای عز و جل در قرآن مجید می فرماید آیه: اِنَّهَا جَزَاءُ الَّذِيْنَ يُحَارِبُوْنَ  
اَللّٰهَ وَ رَسُوْلَهُ وَ يَسْعَوْنَ فِي الْاَرْضِ فَسَادًا اَنْ يُقْتَلُوْا <sup>(۶)</sup> اَوْ يُصَلَّبُوْا اَوْ تُقَطَّعَ  
اَيْدِيْهِمْ وَ اَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ اَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْاَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي  
الدُّنْيَا وَ لَهُمْ فِي الْاٰخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيْمٌ <sup>(۷)</sup>، گفت جزای ایشان که با خدای  
تعالی حرب کنند یعنی فرمان خدا و رسول بگذارند و بجا نیارند و <sup>۲۲</sup>

(۱) در نا ناخواناست

(۲) فق: f. 16b

(۳) اشاره است بآیه اِنَّهَا جَزَاءُ

الَّذِيْنَ يُحَارِبُوْنَ اللّٰهَ اَلْحَ (رک به ح ۷)

(۴) فق: من الکسی بجای «من الدنیا»

(۵) ن: ا: يُقْتَلُوْا

(۶) قر: ۵، ۲۷

(۷) دو کلمه ناخواناست (f. 5b)



خلافش کند و سعی فساد زمین کند آتست کشان بکشند با بیاویزند  
 با دست و پاهایشان مخالف ببرند با از جهان و میان مسلمانانشان بدر  
 کند، و کذا فساد ازین بدترست که دبیری رافضی با اشعری کچندانک  
 باشند دبیران بد دین ازین دو مذهب باشند قلم در املاک مسلمانان  
 بکشند و می نویسند بناو واجب که صد دینار از دبه فلان و پنجاه دینار  
 قصابان و صد بقالان و پانصد بزازان و چندین فلان و چندین فلان  
 بدهد، و این خطها دبیران بدست سرهنگان می دهند که بزخم چوب  
 بستان، و فرع دبیران و پامزد سرهنگان بر سرکه تحصیل این ناو واجب  
 می کنند، و نزد عقلا ایشان که در شهرها بناو واجب مال مسلمانان می  
 ۱۰ ستانند و دزدان که ره زند هر دو یکسان باشند، خون هر دو مباح  
 بود، و هرگز هیچ پادشاه عادل بدین رضا نداد و این در بر نگشاذ که نه  
 اگر این نستانند لشکرا نان نبود، کچون عدل و عمارت جهان و قهر و  
 قمع بد دینان و منسدان کنند از مال بی وارث و املاک مهمله که درخور  
 اقطاع بود و زجر عاصیان و عمارت املاک موروث هزار چندان حاصل  
 ۱۵ کنند، و خراج املاک و مالهای بیت المال در شریعت همه بر لشکر اسلام  
 حلال ترست از شیر ماذر، و غزو کفار هم سبب غنیمت دنیا است و هم  
 وسیلت ثواب آخرت، و جزیه الیهود و سرگزیت بد دینان بر پادشاهان  
 از گوشت قربان مباح ترست که اگر دبیران بد دین بگذاشتندی پادشاهان  
 همه آن خوردندی، مثل: مِنْ أَشَدِّ أَلْحَالٍ مُصَاحِبَةُ الْجُهَّالِ، شعر<sup>(۱)</sup>  
 ۲۰ عَنِ الْمَرْءِ لَا نَسْأَلُ وَ أَبْصَرَ قَرِينَهُ • فَإِنَّ الْفَرِيقَ بِالْمُقَارِنِ يَفْتَدِي  
 کحالی چون ولایتی بامیری دهند وزیری ناکس دبیرگان خس را بخواند  
 ۲۲ و حال ولایت باز خواهد، ایشان هیچ قانون خراج و جزیه الیهود و

(۱) اعدی بن زید من قصیده اولها:

أَتَعْرِفُ رَسْمَ الدَّارِ مِنْ أُمِّ مَعْبِدٍ \* نَعَمْ وَ رَمَاكَ الشَّوْقُ قَبْلَ التَّجَدُّدِ

(شعراء النصاریه طبع بیروت ص ۴۶۵)، و قيل هو لطرفة بن العبد (ایضاً ص ۴۱۸)



ارتفاع اقطاعات پیش نیارند، آن کتب که از زند و استا و کتب دهریان  
 پلید ترست پیش آرند که فلان ظالم چندین دستارچه و نزوله و شراب  
 بها و مال السّلاح و نعل بها بستند تفصیل کنند و بستانند، و این تُرکرا  
 چنان نمایند که این حقّی واجبست، و علمارا چندان افتاد ازین بنیاد که  
 هیچرا زبان گفتار نماند، و چون علمارا حرمت نماند کس بعلم خواندن  
 رغبت نی نماید، و در شهرور سنه ثمان و تسعین [وخمسمایه] در جمله عراق  
 کتب علمی و اخبار و قرآن بترازوی کشیدند و یک من بنیم دانگ  
 میفروختند، و قلم ظلم و مصادرات بر علما و مساجد و مدارس نهادند،  
 و همچون از جهودان سرگزیت ستانند در مدارس از علما زرمی خواستند،  
 لاجرم ملک سرنگون شد، و جمال الدین محمد بن عبد الرزاق الاصفهانی<sup>(۱)</sup>  
 رَحِمَهُ اللهُ در وصف جهان و اهل این روزگار خوش قصیده گفته  
 است، قصیده<sup>(۲)</sup>

الحذار اے غافلان زین وحشت آباد الحذار  
 الفرار ای عاقلان زین دیو مردم<sup>(۳)</sup> الفرار  
 ای عجب دلتان بنگرفت و نشد جانتان ملول  
 زین هواهای عفن وین آبهای ناگوار  
 عرصه نادلگشای و بقعه ناسودمند  
 فرضه نادلیذیر و تربتی ناسازگار  
 مرگ در وی حاکم و آفات در وی پادشا  
 ظلم در وی قهرمان و فتنه در وی آشکار<sup>(۴)</sup>

(۱) شاعر معروف پدر کمال الدین اسمعیل اصفهانی الملقب بخلاق المعانی، معاصر  
 مناتاتی و مجیر بیلقانی بوده است، سال وفاتش ۵۸۱ هجری (فهرست نسخ فارسی  
 مؤلفه ربو) (۲) اصل قصیده ۸۲ بیت دارد (رک بدیوان جمال الدین نسخه برتش  
 میوزیم Or 2880 ff. 203b-205b)، از آنجمله اینجا فقط ۴۲ بیت است،

(۳) ن د : ساران (۴) ن د : پیشکار



امن در وی مستغیل و عقل در وی نا امید  
 کام در وی نادر و صحت در وی ناپایدار  
 سر درو ظرف صداع و دل درو نطع<sup>(۱)</sup> بلا  
 گل درو اصل زکام و می<sup>(۲)</sup> درو تخم خمار  
 ماهرا ننگ محاق و مهر را نقص کسوف  
 خاک را عیب زلازل چرخ را رنج دوار  
 مهر را خفاش دشمن شمع را پروانه خصم  
 چهل را در دست نسیخ اوا عقل را در پای خار  
 بازار با این هنرها دیده‌ها بر دوخته  
 کرکس خس طبع را بین از تنعم دینه خوار  
 شیر را از مور صد زخم اینست انصاف جهان  
 پیل را از پشه صد رنج اینست عدل روزگار  
 شمع را هر روز مرگ و لاله را هر شب ذبول  
 باغ را هر سال عزل و مادر را هر مه سرار  
 از بی قصد من و تو موش هم دست پلنگ  
 وز بی قتل من و تو چوب و آهن گشته یار  
 چند سختی با برادر ای برادر نرم شو  
 ناکی آزار مسلمان ای مسلمان شرم دار  
 قوت پشه نداری جنگ با پیلان مکن  
 هم دل موری نه‌ای پیشانی شیران مخار  
 بوذۀ يك قطره آب و پس شوی يك مشت خاک  
 در میانه چیست این آشوب و چندین کار و بار  
 تو بچشم خویشتن بس خوب روی لیک باش  
 ناشود در پیش رویت دست مرگ آئینه دار

f. 15b

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴



از درون زلفی و بیرون سرخ رو لیکن چسوذ  
 بسوته دوزخ همی بیرون آرد از عیار  
 دست دست نُسْت انا الحق میزن ای خواجه و لیک  
 چون پای دارت آرد مرگ آنکه پای دار  
 لطمه‌ای از شیر مرگ و زین پلنگان یک جهان  
 قطره‌ای [ی] از بحر قهر و زین نهنگان صد هزار  
 از تو میگویند هر روزی دریغا جور دی  
 وز تو میگویند هر سالی دریغا ظلم پار  
 رویها گشتست بلعباس<sup>(۱)</sup> و دلهای بولهب  
 ز آنک سرها ذو الخمارست<sup>(۲)</sup> و زبانها ذو الفقار  
 ظلم صورت می نبندد در قیامت گرنه من  
 گفتمی اینک قیامت نقد و دوزخ آشکار  
 آخر اندر عهد تو این قاعدت شد مستمر  
 در مساجد زخم چوب و در مدارس گیر و دار  
 دین چو رای تو ضعیف و ظلم چون دستت قوی  
 امن چون نانت عزیز و عدل چون عرض تو خوار  
 وه که سیاف قدر چون می کشد پیش تو تیغ  
 وه که جلاد اجل چون می زند بهر تو دار  
 جهد آن کن تا درین ده روزه عمر از بهر نام  
 صد هزاران لعنت از تو باز ماند یادگار

(۱) معلوم نشد بلعباس کیست و احتمال است که مراد شاعر از آن ابن العباس  
 (عبد الله) عم زاده پیغمبر عم باشد که در علم قرآن و حدیث امام روزگار بوده  
 است، (۲) لقب اسود العنسی است که در زمان پیغمبر عم در بین دعوی نبوت  
 کرده بود و رایت عصیان برافراخته، آخر الامر بدست هواخواهان خودش کشته شد  
 لک شب قبل از وفات پیغمبر عم،



گه ز مال طفل می زن لُت‌های معتبر  
 گه ز سیم بیسوه می خر جام‌های نامدار  
 تاکی از توحشو<sup>(۱)</sup> های نرم سازد دلق خاك  
 تاکی از تو لقمه‌های چرب یابد خلق نار  
 روز سگ می باش و شب مردار تا از خود خوری  
 همچو آتش کو خود از خود خورد وقت اضطرار  
 دین بدُنیا می فروشی نیست بس سودی درین  
 باش تا تو در قیامت باز گیری این شمار  
 تو همی سوز این ضعیفانرا که هین جامه بکش  
 تو همی زن این یتیمانرا که هان التون بیار  
 شیخ ابو یحیی<sup>(۲)</sup> چگونه داندت زد همچو زر  
 خواجه مالک<sup>(۳)</sup> چونت داند سوخت چون عود قار  
 وجه محفوری نو بر بوریای مسجدست  
 وز مسلمانی خویش آنگه نگرده شرمسار  
 اطلس معلّم خری از ریمان بیسوه زن  
 و آنکھی ناید ترا از خواجهگی خویش عار  
 گر بدیباهاے رنگین آدمی گردد کسی  
 پس در اطلس چیست گرگ و در عتابی سوسمار<sup>(۴)</sup>  
 باش تا چون باز دارد صدمت يك نفع صور  
 هم زمین را از قرار و هم فلک را از مدار  
 روشنان چرخ را بینی فرو کشته چراغ  
 بختیان کوهرای بینی فرو کرده مهار

(۱) ن آ: حسو  
 (۲) کنیت عزرائیل یعنی ملک الموت  
 (۳) نام خازن  
 (۴) دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعراء  
 دوزخ است (رک بقر، ۴۲، ۷۷)  
 (طبع لیدن ص ۱۱۴) این شعرا بظهور فارابی نسبت دهد



نفسها اماره با لَوّامه اندر گفتگو  
 روحها حیوانی و نفسانی اندر کارزار  
 خویشتن در صورت سگ باز یابی آن زمان  
 کز سر تو بر کشد مرگ این لباس مستعار  
 شد دراز این ترّهات ای خواجه کوتاه باز کن  
 کز سخن آن به کباشد در لباس اختصار  
 ای خدا پیوسته دار امداد لطف و کرم  
 تازه دار ارواح مارا همچو گل در نو بهار  
 جوشن حفظت ز سفت غفلت ما بر مکش  
 پرده عفوت ز روی کرده ما بر مدار<sup>۱۰</sup>  
 زانچ دیدم در میسر و زانچ خوردم و مجوی  
 زانچ کردم در گذر و ز هرچ گفتم در گذار  
 و صد هزار رحمت بر زبانی باز که چنین سخن داند گفت و خاطری  
 که چنین در داند سفت، و او خود در ایام امن و عدل بود ایام دولت  
 ایلدکریان<sup>(۱)</sup>، چه اگر سر برداشتی و بدیدی که بهیچ مسجدی در عراق f.16b  
 بوریا نماند است که ظالمان بمحفوری بدهند و پنبه نیست که بیوه زنان  
 بریسمان کنند تا<sup>(۲)</sup> از آن اطلس خرنده، و خلاف در مردمست که از جور  
 و ظلم آواره شدند و از قحط بهر شدند، و اغراض نفسانی بر مردم چنان  
 استیلا آورد که دمار از همه بر آورد، و نه که ظالم نی میرد یا خانههای  
 ایشان خراب نی شود یا معورست که هیچ خانه سالی نی ماند و ظالی<sup>۲۰</sup>  
 مالی نی دارد، شعر:

برین و بر آن بگذرد روزگار \* خنک مردم نیک و پرهیزگار<sup>۲۲</sup>

(۱) یعنی آل شمس الدین ایلدک که هم اتابک سلطان ارسلان سلجوقی بود و هم والی آذربایجان، ایلدکریان از سنه ۵۲۱ تا ۶۲۲ هجری در آذربایجان حکومت داشتند

(۲) ن: ۱ با



دلت را چرا بندی اندر فریب \* همی از بلندی نبینی نشیب<sup>(۱)</sup>  
 ز شب روشنایی نبیند کسی \* کجا بهره دارد ز دانش بسی<sup>(۲)</sup>  
 (که گیتی سپنجست جاوید نیست \* فری برتر از فرّ جمشید نیست  
 سپهر بلندش پپای آورید \* جهانرا جز او کذخای آورید)<sup>(۳)</sup>  
 ه معارف عراق در آفاق آواره اند و اهل اسواق بخود درمانده و بیچاره  
 اند، و چون حال بدین رسید و کار بدین انجامید بر جهانیان واجبست  
 که بتضرّع و ابتهال از ملک ذو الجلال در میخواستند تا از آنجا که اطف  
 اوست احیای دولت آل سلجوق بکند و بیخ ظلم از جهان برگذد، و بر پادشاه  
 اسلام واجبست سلطان قاهر عظیم الدهر کینسرو بن قلج ارسلان خلد الله  
 ۱۰ رَایَاتِ دَوْلَتِهِ وَ آيَاتِ سَلْطَنَتِهِ<sup>(۴)</sup> که نیت عدل کند و با خدای عز و جل  
 نذر کند که احیای مراسم عدل کند از تربیت علما و تقویت اسلام و  
 نصرت شریعت داذن و قواعد معدلت نهادن که مثل: مَنْ عَمَرَ دُنْيَاهُ  
 ضَيَّعَ مَالَهُ وَ مَنْ عَمَرَ آخِرَتَهُ بَلَغَ آمَالَهُ<sup>(۵)</sup>، هرک عمارت دنیا کند اضعاف  
 مال بود و هرک عمارت آخرت کند مستجمع آمال بود، و بنیادی که  
 f. 17a اسلاف سلاطین آل سلجوق نهادند بر آن بروذ و تیار داشت رعیتان  
 و عمارت جهان پیشه گیرذ تا ملک تعالی این ملک بوارث مستحق باز  
 رساند و پادشاه را بر تخت سنجر و ملکشاه و برکیارق بنشانند و این  
 دولت تا قیامت بماند، ملک تعالی رایت دولت و چتر سلطنت او مظفر  
 و منصور داراذ و آفتاب سعادت و سایه حشمت او تا قیامت تابنده و  
 ۲۰ پاینده باد بِمُحَمَّدٍ وَ آلِهِ،

## ذکر احوال مصنف کتاب و ثنای دوستان و استادانش

و چون دعا گوی دولت محمد بن علی بن سلیمان بن محمد بن احمد ۲۲

(۱) شه: ص ۴۷۳ س ۱۴ (۲) ایضاً ص ۴۶۷ س ۲۰ (۳) ایضاً ص ۵۰۴ س ۱۹-۲۰ (۴) ن آ بی حرکات (۵) فوق f. 5a



ابن الحسین بن هبة الملقب بنجم الدین و المکنی بابی بکر متعه الله بالعلم  
 وَالشَّابَّ (۱) از مکتب ادب و تحصیل لغت عرب فارغ گشت و روزگار  
 غدار چنانکه عادت اوست با وی زینهار خورد و اورا از لذت جمال  
 پدر بر آورد [مصرع]: وَ آئُ نَعِيمٍ لَا يَكْدُرُهُ الدَّهْرُ اندیشه تحصیل  
 علوم بر خاطر مستولی بود و دنیاوی مالی و منالی نماند بود، و قحطی که از  
 بدایت سنه سبعین [وخمسمایه] تا غایت وقت در اصفهان و نواحی آن  
 بوده بود دمار از روزگار صغار و کبار بر آورده بود، و اهل بیوتات  
 شریفه و خاندانهای قدیم خوار و خاکسار شده، طلب علم و تحصیل دانش  
 دستگیر دعاگوی شد که مثل: مَنْ طَلَبَ الْعِلْمَ تَكَفَّلَ اللَّهُ بِرِزْقِهِ، ملك  
 ذو الجلال بکمال افصال از خاصان بندگان خویش یکی را بر گاشت و ۱۰  
 بزرگی را بداشت که شیر تربیت از پستان دولت او خوردم، جوان بختی  
 که چرخ پیر از رای و تدبیر او در عرق نشویر مانده است، خاطر خطیر  
 او در انواع علوم دستگیر من شد، کمر خدمت او بر بستم و در حضرت  
 او می نشستم و اقتباس مواید فواید از دهان چون شکر و لفظ چون  
 گهر او می کردم، و اگرچه بحکم مَنْ عَلَّمَكَ حَرْفًا صَيَّرَكَ عَبْدًا مِنْ بَنِي ۱۰  
 اوام از روی نسب او خال منست و از روی تربیت و شفقت پذیرست،  
 مولانا ولی الانعام صدر امام کبیر عالم عامل مقبل تاج الدین ظهیر الاسلام  
 ملك العلماء ناصح الملوك و السلاطين نعمان الزمان ابوحنيفة الدوران ابو  
 الفضل احمد بن محمد بن علی الراوندی دَامَ ظِلُّهُ وَ مَنَعَ اللَّهُ الْمُسْلِمِينَ  
 بِطُولِ بَقَائِهِ وَ [حُسْنِ؟] (۲) لِقَائِهِ (۱)، شعر:

f. 17b

ای بهمت گذشته از فرقد \* مفخر دهر تاج دین احمد  
 رهروان محرکات فلک \* همرا طبع پاک تو مقصد  
 در کتاب بلاغت نو کند \* کاتب چرخ مشق بر ابجد  
 هست در شان شبه تو منزل \* آیت لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ (۳)

۲۴



از ازل دامن بقایت باذ \* بسته در آستین عمر ابد

که مجموع خلال کمال و خصال پسندیده است، و قلم فتوی و قدم تقوی او معارج جهانست و در جمله عراق استاذ همگانست، منصب تدریس ازو آراسته است و بدارالملک همدانش پادشاه عادل ملک الامرا جمال الدین ای ابه الاعظم اتابکی عَزَّ نَصْرُهُ فرا خواسته است و مدرسه خویش و چند مدرسه دیگر و خانقاهها بذو بیاراسته، و شکوه علمای آن شهر بدوست و در انواع علوم مقدم همه اوست چه فنون دانش بغایت کمال رسانیده است، و اگر عبّادی و علاء خواری در قید حیوة بودند انشای سخن ازو آموختند و دقائق علم و عظم ازو اندوختندی، و اورا درین معنی تصانیف و در فقه و خلاف و تفسیر و حدیث و لغت و شعر پاری و تازی استاذست، و در خط و لغت اظهر من الشمس است که ماندش نه کس دید و نه شنید، جزاه الله عَنِّي خَيْرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ (۱) و آنچه از احسان در حق این دعاگوی فرمود و سعی که نمود ملکا و پادشاهها در دو جهان دستگیر او کن و فرزندان او را بهمان نظر عنایت ملحوظ دار و بهمان درج کفایت برسان، و بهر کلمه علی که در حق بنده انعام فرمود هزار کلمه بروزی فرزندان و خلفان نجیب رشید وی کن، و چنانک در دنیا منبردار و میراث خوار الْعُلَمَاءِ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ (۲) کردی در آن جهان همنشین و نازنین حور العینش کن و با سید المرسلین و رسول رب العالمین قرینش گردان بِجَاهِ عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ وَ أَنْبِيَائِكَ وَ الْمُرْسَلِينَ (۱)، مدت ده سال در خدمت او بودم و عیون شهرهای عراق ببینم، در علم خط چنان شدم که نمودارش علی درین کتاب شبه روشن شود، هفتاد گونه خطرا ضبط

(۱) نآ بی حرکات (۲) حدیث معروف رواه ابن النجار عن انس «الْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ بِجِهَتِهِمْ أَهْلُ السَّمَاءِ وَ يَسْتَغْفِرُ لَهُمُ الْجَنَّةُ فِي الْبَحْرِ إِذَا مَاتُوا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ» (کنز العمال ج ۵ ص ۲۰۱)



کردم و از نسخ مصحف و تذهیب و جلد که بغایت آموخته بودم کسبی می  
 کردم و بدان کتب علمی بدست آوردم و بر مشایخ کبار و علمای روزگار  
 و اساتذۀ بزرگوار بخواندم و اجازت روایت ازیشان بستدم، و چون  
 عمل کسَل نورزیدم بَعَسَل آمل رسیدم، مثل: مَنْ دَامَ كَسَلُهُ خَابَ أَمَلُهُ<sup>(۱)</sup>،  
 همت بلندم کند توسن نَعَم گشت که مثل: بَعْدُ إِلَهُهُمْ بَذَرُ النَّعَمِ، و  
 درین ده سال که مدت تحصیل دعاگوی بود عراق بر بهشت عدن سبق  
 می برد، ملکی مستقیم و پادشاهانی کریم و وزرای کامل و علمای فاضل  
 در عراق جمع بودند، و شهر اصفهان بر جمله جهان رجحان داشت،  
 چنانک روزی در خدمت مولانا سلطان العلماء ملك قضاة الشرق  
 والغرب ركن الدين صاعد بن مسعود أَقَرَّ اللَّهُ عَيْنَ الْفَضْلِ بِبَيْكَانِهِ<sup>(۲)</sup> ۱۰  
 فضلاى اصفهان حاضر بودند و هر کس از خوشی اصفهان حکایتی می  
 گفتند کمال زیاد که سرآمد بلاد بود؛ گفت اگر بهشت عدن در زمین  
 خواهد بود بزمین اصفهان باشد و گر بر آسمانست برابر اصفهانست، بهر  
 حال اصفهان نمودار بهشتست، و همدان خود درین وقت دار الملك و  
 مقرّ سریر پادشاه عالم سلطان بنی آدم ركن الدنيا والدين غياث الاسلام ۱۵  
 و المسلمين طغرل بن ارسلان بن طغرل قسیم امیر المؤمنین بَرَدَ اللَّهُ  
 مَضْجَعَهُ<sup>(۳)</sup> بود، و امرای عراق آنجا وثاق داشتند و عمارت های چون  
 بهشت کرده، بیت<sup>(۴)</sup>

ز گیتی ستایش بماند بس است \* که تاج و کبر بهر دیگر کس است<sup>(۴)</sup>  
 ملکی آسوده از مزاحم و سلطان شهید و پادشاه سعید بفراغت بر تخت ۲۰  
 سلطنت نشسته، بندگان در رزم و سلطان در بزم، اتابك جهان می  
 گشود و او بدار الملك می بود، همه روز براد دل مشغول بودی و شب  
 می آسودى، هنرها ورزیدى و مردم را دیدى و گفتى، شعر:

f. 18b

(۱) فقی f. 16a (۲) ن آ بی حرکات (۳) ن آ: مصراع (۴) شه ص ۱۵۳۵ س ۱۲



منه رنج بر تن تو از بهر گنج \* همه گنج دنیا نیرزد برنج  
 نباید کزین گردش روزگار \* ترا بهره کین آید و کارزار  
 نمائی همی در سرای سپنج \* چه یازی برنج و چه نازی بگنج<sup>(۱)</sup>  
 ندانی که چون پیش داور شوی \* هر آن بر که کاری هان بدروی  
 (همه نیکویی باید و مردی \* جوان] مردی و خوردن و خری  
 جز اینت نبینم همی بهره‌ی \* اگر کهتر آبی اگر شهره‌ی)<sup>(۲)</sup>  
 پرستند از و جویای کین \* بگیتی ز کس نشنود آفرین<sup>(۳)</sup>  
 (اگر خود بمائی بگیتی دراز \* ز رنج تن آید برفتن نیاز  
 یکی سبز<sup>(۴)</sup> دریاست بن ناپدید \* در گنج رازش ندارد کلید  
 از و چند [مائی]<sup>(۵)</sup> فزون بایدت \* هان خورده بگرایدت  
 سه چیزت ببايد کز آن چاره نیست \* وز آن بر سرت نیز پیغاره نیست  
 خوری یا پوشی و یا گستر[ی] \* بدین سه فزونتر نگر ننگری<sup>(۶)</sup>  
 چو زین سه گشتی همه رنج و آرز \* چه در آرز پیچی چه اندر نیاز)<sup>(۷)</sup>  
 و آن سلطان کامگار و صاحب قران روزگار با علما و حکما و  
 ۱۵ فصحا و زهاد و عبّاد موانست تمام داشتی و با شعرا و ندما روز می  
 گذاشتی، روز بتحصیل هنر مشغول بودی و شب زیارتگاهها پیبودی،  
 بکمتر عالی تقرّب نمودی و دست در هر زاهدی سودی، مثل: مَنْ تَحَلَّى  
 بِالْعِلْمِ لَمْ تُوحِشْهُ خَلْوَةٌ وَمَنْ تَسَلَّى بِالْكِتَابِ لَمْ تَفْتَهُ سَلْوَةٌ<sup>(۸)</sup> هر که پییرایه  
 علم متحلّیست در خلوات بشاذی متردّیست<sup>(۹)</sup> و هر که را با کتب تسلیست  
 f.19a قرین خوش دلیست که علم بهترین اساسیست و تقوی زیبا ترین لباسی،  
 ۲۱ مثل: الْعِلْمُ أَقْوَى آسَاسٍ وَالتَّقْوَى أَفْضَلُ لِبَاسٍ<sup>(۱۰)</sup>، و انواع هنر آن

(۱) شه: ص ۱۳۵۸ س ۱۲ (۲) ایضاً ص ۱۲۶۱ س ۶-۷ (۳) ایضاً

ص ۸۰۶ س ۱ (۴) شه: ژرف (۵) درن آ ناخواناست (۶) شه: سزد گر

بدیگر سخن ننگری (۷) شه: ص ۸۰۶ س ۱۱-۱۲ (۸) فوق f. 4b

(۹) ن آ: سردیست



پادشاه در افواه مذکورست و در بلاد و سواد مشهور، و چون بتاریخ  
سنهٔ سبع و سبعین و خمس مایه سلطان سعید شهید را هوس خط افتاد  
مولانا صدر امام کبیر مقبل زین الدین مجد الاسلام سید الایمه و العلماء  
استاذ الملوك و السلاطین محمود بن محمد بن علی الراوندی را که خال  
دعاگوست تفقد فرمود و او را تشریف استاذی ارزانی داشت و خواست  
که از انوار علوم او استفادتی کند تا بر کنوز علوم او نور علی نور<sup>(۱)</sup>  
شود،<sup>(۲)</sup> و فوایدی که آن امام علی الاطلاق بتحمل مشاق در عیون شهرهای  
عراق از استاذان اقتباس کرده بود سلطان شهید بمدد بخت و فرّ تاج و  
تخت رغبت نمود که طبع و قّاد و خاطر نقّاد او پذیرای آن جواهر دُرر  
و زواهر غرر و نکت و ظُرف و سخنه‌های عجب از علم خط و ادب که  
بسالها از استاذان فاخر شنیده بود یاد گیرد<sup>(۳)</sup>، مثل: مَنْ لَمْ يَعْلَمْ لَمْ يَسْلَمْ<sup>(۴)</sup>،  
هرک نیاموزد از جهل سلامت نیابد، خال دعاگو کمر آن خدمت بر  
بست و بجان بکوشید و حلاوت حرفهای سیاه کوتاه خط چون شیرینی  
شب وصال در کام او می نهاد و معانی بزرگ در حرفهای خرد بر سفت،  
قطار مورچه بیست و نه حرف بست و در جادهٔ نظر صایب او روانه<sup>۱۰</sup>  
گردانید تا باندک مدّتی بمنزل مراد رسید و منتهای مرام عباد بدید،  
سواد حروف معنی دار از سُویدای دل او سودا می زدود و بیاض روز  
و سواد شب بتعلیم آن مشغول می بود، شعر:

برد سودای [هردی؟]<sup>(۵)</sup> هشیار \* چه سواد حروف معنی دار  
غیرت نقش مانی اند حروف \* زلف مفتول معنی [اند] حروف<sup>۲۰</sup>  
زلف معنی خرد سوارانرا \* زلف داذه .....<sup>(۶)</sup>  
تنگ چشمان حرف درنگ و تاز \* بگرفتند صحن عالم باز  
گرچه از شکل صف موران اند \* در جهان بیان سلیمان اند f. 19b

(۱) قر: ۲۴، ۳۵ (۲-۲) تألیف عبارت مضطرب است ولی معنی ظاهر است،

(۲) فوق f. 4b (۳) درن آموخته و واضحاً خوانده می شود (۴) دوسه کلمه اینجا ناخواناست



و چون خط منسوب شد تبرک کرد بکلام رب العالمین و تمسک بحديث  
 سيد المرسلین که خبر: مَنْ كَتَبَ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ فَأَحْسَنَ خَطَّهُ  
 غُفِرَ لَهُ مصحفی سی پاره مبداء کرد و می نوشت و نقاشان و مذهبیان را بیاورد  
 تا هرچ او می نوشت ایشان بزیر حل تکمیل می کردند، بر هر جزوی سی  
 پاره صد دینار مغربی خرج می شد، و آن مصحف بعضی پیش پادشاه  
 عادل علاء الدین خذاوند مراغه مانده است و بعضی پیش بکتمر پادشاه  
 اخلاط و بعضی پیش نقاشان، و این دعا گوی بدان سبب از آن حضرت  
 تقرب و ترحیب یافت، و تکمیل نوشته او بیشتر مرا فرمودی که بسبب  
 معرفت خط آنچ دعا گوی کردی بهتر نمودی، و همه امرای عراق بتحصیل  
 ۱۰ هنر و خواندن کتب پارسی مشغول بودند چه حکما گفته اند، مصراع:  
 از خانه بگذزای ماند همه چیز، و نیز گفته اند أَفْضَلُ مَا مَنَّ اللَّهُ بِهِ  
 عَلَى عِبَادِهِ عِلْمٌ وَ عَقْلٌ وَ مُلْكٌ وَ عَدْلٌ<sup>(۱)</sup> بهترین عطیات ایزدی عقل و  
 دانش است و عدل در ملک تا لاجرم بعهد آن پادشاه بزرگ زادگان همه  
 بمکتب می نشستند و هنرا و آخر بود و هنرمند می آسود، هر خطاطی  
 ۱۵ ده جا مکسب داشت و هر ادبی دوسه مکسب داشت، و تاریخ آن دولت  
 و عجایبهای آن مملکت اگر نوشته شود ده شاه نامه و اسکندر نامه بیش  
 بود از باز و شکار و رزم و بزم و فتح بلاد و شکست خصمان و صلّت  
 دوستان، و اگر این دعا گوی در دولت و نعمت پادشاه عمر یابد تاریخ  
 دولت طغری بنویسد و از آن کتابی سازد نظماً او نثرّاً، اما درین مجموعه  
 ۲۰ ملتزم چند چیز شده ام که اگر درین وقایع که بدور دولت سلطان شهید  
 و انابك سعید محمد و پادشاه کریم قزل ارسلان و بعد از ایشان تا بدین  
 تاریخ افتاد شروع روز مقصود این مجموع مفقود شود، قَصِيرَةٌ عَنْ  
 طَوِيلَةٍ<sup>(۲)</sup> بعضی گفته می شود، و آنچ از شعرها شعرا در مدح ایشان و  
 ۲۴ امرا خواهم آوردن خود دلیلی قاطع و برهانی ساطع است بر بزرگی و



مرتبت و پادشاهی و سلطنت ایشان، و نا ملکی مستقیم و صلات جسم  
نیابند شعرا در مدح شروع نکند، شعر<sup>(۱)</sup>

النَّاسُ أَكْبَسُ مِنْ أَنْ يَهْدَحُوا رَجُلًا • وَلَمْ يَرَوْا فِيهِ مِنْ آثَارِ إِحْسَانٍ  
و هر امیری جهانگیری بود و در هر شهری مقتدایی و پیشوایی از علما بود،  
و رئیسان قاهر در عبود<sup>(۲)</sup> شهرها حاکم چنانکه در دار الملک همدان  
خاندان علویان و دودمان سادات که نا قیامت بماناد سر و سرور امیر  
سید مرتضی کبیر فخر الدین علاء الدوله عربشاه رَحِمَهُ اللَّهُ که عظمت او  
چندان بود و تمکین او چنان که بچون سلطان سلیمان پادشاهی که نا خون  
او بناحق بر زمین چکید و کشته چشم مرده او بدید در عراق و خوراسان  
کس بختری نرسید و لب کس تمام نخندید تا حق عز و علا بر تخت او خداوند  
عالم سلطان بنی آدم سلیمان شاه بن قلع ارسلانرا بنشاند و ابن قصیده آن  
شاعر ذو<sup>(۳)</sup> معین گشت که بیت:

ملك سلیمان بسلیمان رسید • مرده بایران و بشوران رسید  
این دولت نا قیامت بماناد بِمُحَمَّدٍ وَ آلِهِ، علاء الدوله ابن بیت سلطان  
سلیمان نبشت، فهلویه<sup>(۴)</sup>

بواذ اروند کوه اج یا بنشی • اروندا روند بی واذا ید وشی  
و پسرانش امیر سید مجد الدین هابون و امیر سید فخر الدین خسروشاه که  
در بن حالت رئیس و پیشواست و جوانمرد مطلق او را توان خواندن چه  
هم آئین ریاست دارد و هم رسم سیاست داند، روزگارش بر اسم پادشاهی<sup>(۵)</sup>

(۱) لعبد الملك بن عبد الحميد في هجاء عثمان و معلوم نشد این هر دو کیستند، و

قبله البیان:

الماء في دار عثمان له نمن • و انخبر فيها له شأن من الشان  
عثمان بعلم ان الحمد ذو نمن • لکنه یشتی حدًا بهجان

(۲) نآ: دو

(۳) نآ: عون

(۴) تاریخ ابن خلکان ترجمه یوسف بن عبد البر

(۵) معنی این فهلویه هیچ معلوم نشد، چنانکه در متن اصلی است بعینه همان طور

اینجا نقل کرده می شود



آراسته بود، چون تلاطم امواج فتنه در عراق افتاد اورا چشم زخمی برسید  
و بغدر جمعی در بند افتاد از قلعه سرجهان بفرستاد این وصف الحال  
بزبان فهلوی، فهلویه<sup>(۱)</sup>

خویش و بیبانه و ازاد و بنده . و انکشان<sup>(۲)</sup> و انها کیایی بنده  
او جمن خو نشان باهت سمشیر . وز بتنگی دریم اسیر بونده  
اژان رو واکه بو رویم ما نم . نه اج خویشان نه اج بیبانه انم  
کی نواکر باین بسانه<sup>(۳)</sup> بومان . داله زیونده مانم ما<sup>(۴)</sup> نمائم  
و برادرش امیر سید عماد الدین مردانشاه که قرآن و خط و مایحتاج  
عبادت و طاعت و فرایض و سنن عبادت و لوازم تعلیم امر ریاست از  
۱۰ دعاگوی گرفتند و پنج شش سال دعاگوی در خانه ایشان بود و بتبعنشان  
می آسود و با بزرگان همدان مجالست و موانست داشت و آن عمر در  
شادی و لذت گذاشت بافادت و استفادت انواع علوم مشغول می بود و  
بنواید تحصیل می آسود، در طینت پاک خود می دید که باندك مدتی  
جواهر کنوز علوم را نقادی تواند کرد، خاطر بر گماشت و سواد حروف را  
۱۵ برابر دینه بداشت، دُرر خط از آن می نمود و جواهر معنی ازین می کشود  
چه سخن دُرر درج خزانه غیبت و مفرح داروخانه لاریب، شعر<sup>(۵)</sup>  
چو خواهی که رنج تو آید بیار . سرت را مبرتاب از آموزگار  
دیرے پیاموز فرزندرا . همان خویش و نزدیک و پیوندرا  
چو با آلت و رای باشد دیر . همان بردبار و سخن یاذ گیر<sup>(۶)</sup>  
۲۰ دیری رساند جوانرا به بخت . همان ناسزارا سزاوار تخت

(۱) معنی آن هیچ معلوم نشد و متن اصلی اینجا بعینه نقل کرده شد (۲) در متن  
مخوشه است و نیز «الکشان» خوانده می شود (۳) کذا فی الاصل و گویا «بیبانه»  
باید باشد (۴) در متن چنان نوشته شده است که «ما» هم می توان خواندن،  
(۵) شه ص ۱۶۷۶ س ۱۱-۱۵ و ۲۰-۲۲ (۶) شه مصراع ثانی را اینطور دارد:  
نشیند بر پادشا ناگزیر



دبیرست از پیشها ارجمند \* وزو مرد افکنه گردد بلند  
 هشیوار و سازنده<sup>(۱)</sup> پادشا \* زبان خامش و تن ز بد پارسا<sup>(۲)</sup>  
 شکبیا و با دانش و راست گوی \* وفادار و پاکیزه و تازه روی  
 چو با این هنرها شود نزد شاه \* نباشد نشستنش جز پیشگاه<sup>(۳)</sup>  
 وقتی در سماعی که فتوح روح و آسایش عاشقان مجروح بود صوفیان را  
 صفا[ی] دروان ظاهر شد و عارفانرا حالت آمده مطربی بلخنی خوش و<sup>f. 21a</sup>  
 آوازی دلکش بر نوای نی نه بر آوای نای این ترانه بساخته بود و این  
 بیت در انداخته، بیت:

دارم سخنان تازه و زر کهن \* آخر بکف آرمت بزر یا بسخن  
 امام غزالی رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ حاضر بود از سر وجدی گفت زر را چه محل<sup>۱۰</sup>  
 سخن، سخن سخن زیرا که سخن خازن اسرار جبروتست و مایه استخار  
 هاروت و ماروت<sup>(۴)</sup> که إِنَّ مِنَ الْبَيِّنَاتِ لَسِحْرًا<sup>(۵)</sup> سخنست که در محرابها  
 امام اوست و در آتش کذاها موبذ تمام بدوست، جان معنی بین در لطافت  
 سخن آویزد و نفس بهیسی با حلاوت او نیامیزد، شعر:  
 سخن از گنبد کبود آمد \* ز آسمانها سخن فروز آمد<sup>۱۵</sup>  
 گر بُدی گوهری و رای سخن \* آن فروز آمدی بجای سخن  
 سخن از هرچ در جهان بیشست \* آدی ز آن ز همگان بیشست  
 کذخدای همه جهان سخنست \* جان تن جان جان جان سخنست  
 و مرا دوستی بود یگانه که خاطرش پذیرای سخن چنان بود که  
 محسود همگان بود، و اگرچه سالش در نیک نامی از دو هفته بیشتر نبود<sup>۲۰</sup>  
 بعقل و دوستکامی بر هفتاد سالگان می افزود، و اگرچه در زمره صبیان

(۱) شه بعد کلمه سازند: «با» (۲) شه مصراع ثانی: زبان خامش از بد بتن

پارسا (۳) شه: بیاید نشستن ورا پیشگاه (۴) اشاره است به قر: ۲، ۹۶

(۵) حدیث معروف است، رَكَ بِهِ مَجْمَعُ الْأَمْثَالِ لِلْمِيدَانِي در حرف الف



بود یکنانه جهان بود، صدر عالم محترم مقبل شهاب الدین جمال الإسلام  
مَلِكُ الْكِفَاةِ وَالْأَفَاضِلِ سَيِّدُ الْأَقْرَانِ وَالْأَمَائِلِ نَاجُ الصُّدُورِ وَالْأَكَابِرِ  
عُطَارِدُ الزَّمَانِ وَالْعَنَّاصِرِ أَحْمَدُ بْنُ أَبِي مَنْصُورِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ مَنْصُورِ الْبَزَّازِ  
الْقَاسَانِي أَطَالَ اللَّهُ فِي الْعِزِّ الدَّائِمِ بَقَاءَهُ<sup>(۱)</sup> وَآدَامَ إِلَى الْمَعَالِي أَرْتَقَاءَهُ<sup>(۱)</sup>  
وَكَبَّتْ حَسَدَتُهُ وَأَعْدَاءَهُ<sup>(۱)</sup>، مدح:

حسد چرخ و رشك علیین . آفتاب شرف شهاب الدین  
گشته از فضل او و از دانش . آسمان آستان ایوانش  
او شهبیست رجم دیو لعین . شعلش داد روشنی زمین  
او زمین راست آفتاب دگر . در کف او قلم شهاب دگر  
۱۰ تیزرو چون شهاب شیطان سوز . کش دعاگوست خلق در شب و روز  
زبان روزگار از بهر لفظ گهر بار او گفته، شعر:

ای شهابی که نور اسلامی . سرور عصر و پشت ایامی  
هیچ و همی بفهم تو نرسد . ز آنک در وصف بیش از افهامی  
حسد آرد بخاک بر خورشید . چون تو بر خاک تیره بخرامی  
۱۵ صورت تو مصورست از روح . نه چو ما مبتلای اجسامی  
و زبان هنر خط چون در و گهر اورا گفته، شعر:

ای ز رای تو کرده استمداد . روح بواب<sup>(۲)</sup> و صاحب عبّاد<sup>(۲)</sup>  
۱۸ لب و دندان و چشم حور العین . که ز سین تو زاده گاه ز صاد

(۱) نآ: بقاء و ارتقاء و اعداء، جمله عبارت بی حرکات است، (۲) هو ابو  
الحسن علی بن هلال المعروف بابن البواب الکاتب المشهور، أمّ يوجد فی المتقدمین و لا  
المُتأخِرین مَنْ کُنِبَ مثله و لا قاربه ... توفي ۲ جمادی الاولی سنة ۴۱۲ هـ ببغداد و  
دُفِنَ فی جوار الامام احمد بن حنبل (تاریخ ابن خلکان در حرف ع) (۲) الصّاحب ابو  
القاسم اسمعیل بن ابی الحسن عبّاد بن العباس الطّائفي وزیر آل بویه که در علم و  
فضل یگانه روزگار بود و محتاج این نیست که تعریف او کرده شود، سال ولادتش  
۲۲۶ هـ و وفاتش در ری در سال ۴۱۵ هـ، در اصفهان مدفونست (ایضاً در  
حرف الف)



مراقبت عهد دوستان سیرت وفای او و حسن عهد رفیقان روشن رای او، شعر<sup>(۱)</sup>

لَنَا شِيمَةٌ لَا تَرْضَى<sup>(۲)</sup> الْغَدْرَ صَاحِبًا \* وَرَأَى عَلَى الْأَيَّامِ لَا يَقْبَلُ الْوَهْنَ  
إِذَا مَا أَخَذْنَا صَاحِبًا لَمْ يُجَازِهِ \* بِسُوءٍ وَ أَحْسَنًا بِأَفْعَالِهِ الظَّنَّ  
فَمَنْ تَنْقُضُ<sup>(۳)</sup> الْأَيَّامُ مِرَّةً عَهْدِهِ \* فَنَا عَلَى الْعَهْدِ الْقَدِيمِ كَمَا كُنَّا  
وَ آكَدُ أَسْبَابَ الْقَطِيعَةِ ظَنَّهُ \* نَدُّومُ وَ دَعْوَى لَا يُطَاقُهَا مَعَنَا  
فَإِنْ عُدْتُمْ عُدْنَا وَ إِنْ تُظْهِرُوا الْغِنَى \* عَنِ الْوَدِّ كُنَّا عَنْ وَدَادِكُمْ أَغْنَا  
مدّت دو سال داعی دولت آنحضرت روزگار در کف حمایت و ظل رعایت  
او می گذاشت، هر روز فتوحی و آسایش روحی از آن می گشود، و این  
فرسوده محنت آسوده منحت او گشت، در آن وقت این تصنیف در<sup>۱۰</sup>  
خاطر بود، از وی قبول کردم که نام شریف او در کتاب راحة الصدور<sup>22a</sup>  
و آية السرور آرم و ازو یادگاری در روی زمین بگذارم و شکر نعمت  
او بگرام که درین دو سال هر آرزو که مرا بود از انواع نعم او حاصل  
کرد، با من خوردی و خفتی و هیچ راز از من نهفتی، شعر<sup>(۴)</sup>  
گر من عواطف تو فراموش می کنم \* باذا غمان من چو ایادیت بی شمار<sup>۱۵</sup>  
و الله که در هوای تو بیش نیایدم \* گر صد هزار دل بوزم همچو کوکنار  
و چنانک من حق استادی وی فرو نگذاشتم او نیز حق شاگردی من نگاه  
داشت و بدانست که عالم جهل ظالمانیست و عالم علم نورانی، و علم آب  
حیوة ظالمانست، اگر خضروار آب حیوة علم در مزرعه دل براند و  
نهال دانش بنشانند نام او ابد الدهر باقی ماند، شعر:  
الْعِلْمُ فِيهِ جَلَالَةٌ وَ مَهَابَةٌ \* وَ الْعِلْمُ أَنْفَعُ مِنْ كُنُوزِ الْجَوْهَرِ<sup>۲۰</sup>

(۱) لمؤيد الدين الطغرائي (ديوان طبع قسطنطينيه ص ۱۹)، حرکات این اشعار در

(۲) ن آ : نرتضی (۳) ن آ :

ن آ هم نا تمام و هم در بعض جا نادرست است (۴) از قصیده سید حسن غزنوی در مدح بهرامشاه که يك بيت از آن

بنقض

قل ازین در صفحه ۲۰ (ح ۴) گذشت



۵. ذکر احوال مصنف کتاب و ثنای دوستان و استادانش

تَفَنَّى الْكَتُورُ عَلَى الزَّمَانِ وَ عَصَرِهِ \* وَ الْعِلْمُ يَبْقَى بَاقِيَاتِ الْأَدْهَرِ  
باز آنک میل طبیعت در ایام کوزکی بملاعب و ملاهی زیادت باشد  
طلوع صبح صادق سعادت آن ثمره شجره سیادت را روشن رای که مدد  
دهنده شعله آفتاب و نور مهتابست در تزیید داشت و او را بر آن گماشت  
تا دُرر و غُرر علم خط بر دل نگاشت و اهل و غفلت روا نداشت، و  
نکات علمی و دقائق حکمی معلوم رای انور او گشت، و صبح یقین از  
شب شبهت او بیرون آمد، و بوقت اعتدال ربیع جوانی اشجار دانش در  
جویبار دل بنشانند تا بوقت خریف پیری میوه راحت و لذت ازو  
چیند و لطف و آسایش ازو بیند، و چنانک کار عالم باوقات و ساعات  
۱۰ جهان منوط و مربوطست اسباب جهان علم باعوام و ایام جوانی  
مضبوطست، چه اگر کسی خواهد تا در زمستان در بستان درختی نشانند  
و میوه رویاند روی مراد نبیند و آن میوه نچیند، و اگر ایام جوانی بباری  
گذرانند پیری هیچ نداند و تحصیل نتواند، مثل: مَنْ أَمْ يَتَعَلَّمْ فِي صِغَرِهِ  
أَمْ يَتَقَدَّمْ فِي كِبَرِهِ (۱) هر که بکودکی رنج تعلیم نبرد بزرگی مرغزار تقدیم  
نچرزد، بحکم این مقدمات صدر شهاب الدین احمد کسب مال بگذاشت f. 22b  
و از تحصیل منال دست برداشت و گفت، شعر (۲)

رَضِينَا قِسْمَةَ الْجَبَّارِ فِينَا \* لَنَا عِلْمٌ وَ إِلَّا عِدَاءٌ مَالُ  
فَإِنَّ الْمَالَ يَفْنَى عَنْ قَرِيبٍ \* وَإِنَّ الْعِلْمَ بَاقٍ لَا يَزَالُ (۳)

(یکی داستان زد جهان دینه کی \* که مرد جوان چون بوذ نیک پی  
۲۰ بدام آیدش نا سگالینه میش \* پلنگ از پس پشت و صیاد پیش) (۴)  
چو کاهل شود مرد هنگام کار \* از آن پس نیاید چنان روزگار (۵)  
۲۲ چنان شد شهاب از بس آموختن \* که مثلش نیابی تو در هیچ فن

(۱) فق f. 4b (۲) ن: آ: شعر (۳) در تذکرة الشعراء دواتشاه (طبع لیدن  
ص ۲۱) و مجانی الادب (ج ۱ ص ۲۲) این اشعار بامام علی رضه نسبت داده شده است  
(۴) شه ص ۷۸ س ۱۴-۱۵ (۵) ایضاً ص ۱۸۴ س ۹



برای و بدانش بجای رسید \* که چون خویشتن در زمانه ندید  
 ملك تعالى اورا از جوانی و هنر برخورداری دهاذ و از شباب و  
 احباب متع داراذ، اطباب سراپردۀ جاهش را باوناد دوام محکم کـاذ  
 و دست آسیب دهر بدامن عصر او مرساناذ، باغ شاذیش را گل مراد  
 شکفته و چشم غم در ساحت راحت او خفته بِحَمْدِ وَ آلِهِ، و همچنین  
 بیشتر معارف و پادشاهان و ارکان دولت پسرانرا اسم شاگردی دعاگوی  
 و خالان وی حاصل کردند، و کسانی که ببلاغت معروف بوذندی در  
 جمله خطۀ عراق و صوب خوراسان بخط و هنر تفاخر بشاگردی ما  
 کردند، و بسبب آنک اصحاب مناصب وزیر و [مستوفی]<sup>(۱)</sup> و بیشتر  
 دیران دولت سلطان کاشی بوذند و منشأ ما و مسقط الرأس ولایت  
 کاشان بوذۀ ایشان گفتندی زین الدین هم شهری ماست، اسم کاشی  
 برو علم شد و چنان شد که در عراق هرجا که خطی نیکو بینند گویند  
 خط کاشیانست یا از کاشیان آموخته است، و در جمله خطۀ عراق و  
 لشکر خوراسان که بعراق آمد و لشکر بغداد و شامیان و لشکر آذربایجان f.23a  
 و رسولان اطراف که بخدمت سلطان عالم طغرل بن ارسلان آمدندی و  
 خال دعاگورا دیدندی مِنْ تَحْتِ الْقُرْطِ و فرط العلم اقرار دادندی که  
 مثل زین الدین مجموعی نیست در روی زمین که خط بیشتر با جهل بوذ  
 او بحمد الله تعالى در انواع هنر سمرست، ادب بغایت کمال داند، چنانک  
 در سنه سبع و خمسين و خمسماية در کاشان که منشأ ادب و محل  
 فضیلت لغت عرب بوذ بر بساط معین ساوی مستوفی سلطان قصیده بر ۲۰  
 خواند تازی که جمله فضلا اقرار کردند که بسن وی در هژده سالگی  
 علی وجه الارض کس دیگر نبوده است که در خط و شعر بدان مثبت  
 رسیده است، و تا الی بَوْمِنَا هَذَا آن صدر بزرگوار و یگانه روزگار که  
 جاوید عمر باذ بحضرت هر صاحب منصبی قصیده یا قطعه بتازی یا ۲۴

(۱) در متن محو شده است و واضح نیست



پارسی فرستاده است، و او را در محاوره عبارت ترسل چنان آید که هیچ مترسلی آنرا در قلم نتواند آورد، و هیچ استادی بزرگ از علمای فقه و خلاف نبوده است در کل بلاد عراق که نه او سالها بروی تحصیل کرده است، و در محافل مناظر آن مجریان<sup>(۱)</sup> عبارت و بیان او دیگری نبوذ، مثل: خَيْرُ الْمَوَاهِبِ الْعَقْلُ وَ شَرُّ الْمَصَائِبِ الْجَهْلُ<sup>(۲)</sup>، بیت:

بهترین بخششی ز حق خردست \* جهل دایم مصیبت است و بدست  
و حکما گفته اند بهترین مواهب عقل و دانش است و بدترین مصایب جهل و نکوهش است، و بحمد الله زین الدین را تقدیم در دانش چندانست که حرکات او متبوع فضلی عراقین و خوراسانست، چنانکه  
۱۰ وقتی يك دو بیتی گفت «فارغ باش» ردیف، چند هزار دو بیتی بر آن منوال بگفتند، شعر:

من جزغم تو فی خورم فارغ باش \* من مهر تو باگور برم فارغ باش  
جانا بسرت که تا زیم خواهد بوذ \* خاک قدمت تاج سرم فارغ باش

و در شهر سنه سبع و سبعین و خمس مایه قصیده بتازی بر خواجه عزیز  
۱۵ الدین مستوفی خواند لزوم ما لا یلزم بهر دو بیت مخلصی که لم یسبق به  
f. 23b آحد، فضلی وی<sup>(۳)</sup> از قم و کاشان و ری با عداوت مخالفت مذهب که  
او حنیفی بوذ و ایشانرا بیرون از حسد فضل با او دشمنی بوذی با این  
همه اقرار دادند که درین دور کس مثل این قصیده نتواند گفت، و الْفَضْلُ  
مَا شَهِدَتْ بِهِ الْأَعْدَاءُ،

قصیده اینست<sup>(۴)</sup>

ذَهَبَ الشَّمَاءُ فَمَرْحَبًا بِذَهَابِهِ \* وَ آتَى الرَّيِّحُ يَمِيسُ فِي جَلْبَابِهِ

(۱) نآ: مجریان (۲) فوق f. 4b (۳) کذا (۴) حرکات این قصیده در نآ نا تمام است و هم در بیشتر جای غلط گزارده شده و اینجا درست کرده شد،



وَالْتَلَجُ ذَابَ مِنَ الشِّتَاءِ <sup>(۱)</sup> كَأَنَّهُ \* حُسَادُ مَوْلَانَا الْوَزِيرِ بِبَابِهِ  
وَأَنْسَابَ مِنْ أَرُونَدَ أَرْزَقُ مَائِهِ \* مِثْلَ أَنْسَابِ الْآئِمِ حَوْلَ شِعَابِهِ  
نُحْيِي <sup>(۲)</sup> نَدَاؤُهُ الْقَفَارَ كَأَنَّهَا \* رَشَحَاتُ سَيْبِكَ إِذْ تَجُودُ لَنَا بِهِ  
وَالشَّمْسُ حَلَّتْ فِي الْعَلَاءِ بِمَنْزِلِ \* تَرْبُو <sup>(۳)</sup> عَلَى الْإِحْرَامِ <sup>(۴)</sup> فَوْقَ قِبَابِهِ  
بَهَرَتْ عُمُونَ النَّاطِرِينَ كَأَنَّهَا \* عَزَمَاتُ رَأْيِكَ جَدَّ فِي الْهَابِ بِهِ  
وَتَرَى الصَّبَا طِيبًا كَأَيَّامِ الصَّبَى \* فَوْقَ الرَّبِّي يَجْتَرُّ فَضْلَ ثِيَابِهِ  
طَابَتْ وَرَقَتْ فِي الْغَدَاةِ كَأَنَّهَا \* أَخْلَاقُ مَوْلَانَا لَدَى أَصْحَابِهِ  
وَالنَّزْجِسُ الْغَضُّ الطَّرِيُّ مُجَمِّشٌ \* طُرَّرَ الْبَنْفَسَجُ فِي مَتُونِ هَضَابِهِ  
وَتَبَسَّطَ زَهْرُ الْأَقَاحِي غُدُوَّةً <sup>(۵)</sup> \* كَوَلِيَّهِ يَفْتَرُّ مِلْءَ إِهَابِهِ  
وَتَرَى الطُّيُورَ عَلَى الْغُصُونِ تَرَنَّمَتْ \* فِي مَوْضِعِ نَزَرِهِ عَقِيبَ سَحَابِهِ  
وَالْعَنْدَلِيبُ كَأَنَّهُ فِي لَحْنِهِ \* مَدَّاحُ مَوْلَانَا بِصَدْرِ جَنَابِهِ  
مَلِكُ الصُّدُورِ عَزِيزُ دِينِ مُحَمَّدٍ \* مُرْدِي الْعُدَاةِ وَ مُرْتَجِي أَحْبَابِهِ  
ذُو هِمَّةٍ عَلَتْ السَّمَاءَ <sup>(۶)</sup> فَذَلَّلَتْ \* بِرَزِينِ وَطَائِنِهَا سَنَامَ شَهَابِهِ  
مَوْلَى نَسَمٍ فِي الْعَالِي شَاخِحًا \* يُعْنِي النَّوَاطِرَ حُسْرًا إِبْطَالِهِ  
كَمْ رَأَيْتُ نِكْسَتَ شَاقِبِ رَأْيِهِ \* وَكَتَيْبَةَ فُلْتِ بِسَطْرِ كِتَابِهِ  
رَأَى إِذَا هَجَمَ الْخُطُوبَ كَأَنَّهُ \* يُوحَى إِلَيْهِ مِنْ وَرَاءَ حِجَابِهِ  
يَا طَالِبَ الْأَقْبَالِ جُرْتُ عَنِ الْهُدَى \* أَمَعِنُ تَرَى الْأَقْبَالَ تَحْتَ رِكَابِهِ  
بَحْرُ يَهُوجُ مِنَ الْعَطَابَا كَفَّهُ \* شَرْقًا وَغَرْبًا مِنْ زُخُورِ <sup>(۷)</sup> عُبَابِهِ  
إِيَّاهَا وَ قِصْرَ لَا نُشِبَهُ كَفَّهُ \* بِالْبَحْرِ آيِنَ الْبَحْرِ مِنْ أَضْرَابِهِ  
فِي كَفِّهِ قَلَمٌ يُدَاوِي جَرِيَهُ \* نَكَا الْحَوَادِثُ مِنْ فُضُولِ لُعَابِهِ

f. 24a

(۴) معلوم نیست

(۱) نَا : الشِّتَاءُ ، (۲) نَا : يَجِي ، (۳) نَا : تَرْبُوا ، (۵) نَا : عُدْوَه

إِحْرَام اینجا چه معنی دارد و غالب آنست که «الْأَجْرَام» بوده باشد و ضمیر در

«قُبَابِهِ» راجع بطرف «منزل» (۶) نَا : السَّمَاءُ (۷) نَا : زُخُور



يَكْفِي صُرُوفَ الْحَادِثَاتِ صَرِيفُهُ \* وَاللَّيْتُ مُعْتَمِدٌ عَلَى أَنْيَابِهِ  
 لَوْ كَانَ حَانِمٌ طَيِّبٌ حَيًّا لَمَّا \* وَارَاهُ إِلَّا الْفَضْلُ مِنْ أَثْوَابِهِ  
 سَحَابٌ يَسْحَبُ فِي الْخُجَالَةِ ذَيْلُهُ \* لَوْ كَانَ أَصْغَى عِنْدَ فَضْلِ خُطَابِهِ  
 هَذِي بَدِيرُهُ خَاطِرٌ قَدْ كَدَّهُ \* غَيْرُ الزَّمَانِ بِمُؤَلِمَاتِ عَذَابِهِ  
 نَحَاهُ عَنْ أَحْبَابِهِ وَدِيَارِهِ \* قَدَمًا غُرَابُ الْيَمِينِ يَا لَغُرَابِهِ (۱)  
 مَا نَالَ مِنْ بَابِ جَدِّي وَاطَالَمَا \* قَدْ كَانَ عَفَرَ وَجْهَهُ بِتُرَابِهِ  
 وَاللَّهُ أَوْدَعَ رِزْقَهُ فِي كِفِّهِ \* فَلَمَّا يَضِيقُ الْعَبَشُ مِنْ أَسْبَابِهِ  
 فَلَزِمْتُ بَيْتِي وَاتَّخَذْتُ قِنَاعَتِي \* سُرًّا وَرَاءَ أَلْمَالِ مِنْ أَرْبَابِهِ  
 لَوْلَا مَوَاهِبُكَ السَّنِيَّةُ هَدَانِي \* نُوبُ الزَّمَانِ بِمِخْلَبِهِ وَنَابِهِ (۲)  
 لَا زَالَ سَيْفُكَ فَوْقَ أَعْنَاقِ الْعَدَى \* مُتَذَلِّلِينَ رِقْلَهُمْ كَقِرَابِهِ  
 دُمُ فِي الْعُلَى مَا لَاحَ فِي بَحْرِ الدُّجَى \* زَهْرُ الْكَوَاكِبِ طَافِيًا كَحَبَابِهِ  
 وَتَحُلُّ (۳) عِزًّا دَائِمًا لَا تَنْقُضِي \* أَيَّامُ دَوْلَتِهِ مَدَى أَحْقَابِهِ

f. 24b این قصیده در یک شب گفت، نماز دیگر خواجه عزیز اورا تفقد فرموده  
 بود بامداد در حضرش بر خواند و تشریف خاص یافت و بلباس فاخر  
 ۱۵ وزیرانه متردی شد، یکی از حاضران مؤاخذت کرد که «مرحبًا» آیند را  
 گویند، خواجه ظهیر الدین گرجی که واحد عصر و یگانه فضیلائی دهر بود  
 گفت مرحبًا چیز را گویند که خوششان آید زمستان همدان چون برو  
 صد مرحبًا بیايد گفت زین الدین بدین محمودست، هزار رحمت بر  
 چنان خواجگان باز که این نکته بهتر از قصیده است، مثل: ذَهَبَ  
 ۲۰ النَّاسُ وَبَقِيَ النَّسْنَسُ، شر بدتر ازین روزگار بگردا (۴)، و دعاگوی دولت  
 العبد محمد بن علی بن سلیمان الراوندی أَنَا لَهُ اللَّهُ مُنَادٌ فِي دُنْيَاهُ وَعُقْبَاهُ

(۱) رَا : ناعراه (۲) ضمیر گویا بطرف «زمان» راجع است، (۳) نَا :  
 تَعَلُّ و این گویا سهو تساخ است، (۴) در اصل چنین است و مفهوم این جمله  
 بکلی واضح نیست،



خواست که پی روی زین الدین کند، جزوی از کلی در یافته است و اگر بسبب فتور و نشویش و باران محنت در عراق از بعضی مقاصد و مراد باز ماند در دولت خداوند عالم سلطان بنی آدم غیاث الدنیا و الدین ابو الفتح کیخسرو بن السلطان قلیج ارسلان خلد الله ظل دولته بهمه مرادها برسد و بین اقبال او در سایه دولتش پرورش یابد، و در خطه روم نشر فضایی که اهل خوراسان و عراق از خویشان کسب کرده اند بکند، و بدولت پادشاه عادل احیای دانش درین دیار بباشد، و چنان سازد که آثار دانش اهل روم چنانک در ماتقدم بوده است مجمله جهان برسد، شعر:

۱۰. إِنَّ آثَارَنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا \* فَأَنْظُرُوا بَعْدَنَا إِلَى الْآثَارِ

و علم فقه و خلاف و لغت عرب و خط و ادب و شعر پارسی و تازی درین طرف متداول السینه ایشان شود، و چنانک مشایخ و استاذان دعاگوی درهمدان چون خواجه امام شیخ الاسلام فخر الدین البلخی و خواجه امام قطب الاسلام صفی الدین الاصفهانی و بهاء الدین الیزدی و غیرهم رَحِمَهُمُ اللَّهُ و دیگر ایامه کبار در ممالک عراقین و طرف خوراسان<sup>۱۵</sup> از تربیت سلاطین آل سلجوق و بندگانشان مذکور و منظور جهانیان شدند این داعی نیز غرس دولت سلطان قاهر شود و مدت این دولت که بتایید و تایید متصل باز دعاگوی باشد، و برکات تعلیم و تعلم و افادت و استفادت او بروزگار دولت پادشاه برسد، و آنچه اسلاف ماضیه و اخلاف باقیه دعاگوی دم و قدم زده اند در دولت سلاطین آل سلجوق رَحِمَهُمُ اللَّهُ الْمَاضِينَ مِنْهُمْ وَ آتَى الْبَاقِينَ وَ ثَمَرُهُ نِعْمَتٌ وَ حُرْمَتٌ حاصل کرده اعقاب این دعاگوی از دولت سلطان قاهر عقباً بعد عقب حاصل کنند، و اگرچه تا این غایت داعی را داعیه هنر ورزیدن و شعر بغایت گفتن نبوذ از فر چنین شهریاری و جهاننداری ابکار افکار را جلوه توان داد که هم لطافت صورت دارد و هم کثافت صلت که مہیج داعیه<sup>۲۵</sup>



باشند، و هنر مطلوب عالمیانست، و با کساد بازار دانش از تصرف خاین  
مصون نبوده است، شعر<sup>(۱)</sup>

قَالُوا تَرَكْتَ الشَّعْرَ قُلْتُ ضَرُورَةٌ<sup>(۲)</sup> \* بَابُ الدَّوَاعِي وَالْبَوَاعِي مُغْلَقٌ  
خَلَّتِ الدِّيَارُ فَلَا مَدِيحٌ يُرْتَجَى \* مِنْهُ النَّوَالُ وَلَا مَلِيحٌ يُعْشَقُ  
وَمِنْ الْعَجَائِبِ أَنَّهُ<sup>(۳)</sup> لَا يُشْتَرَى \* وَمَعَ الْكَسَادِ يُخَانُ فِيهِ وَ يُسْرَقُ

ملك تعالى این پادشاه هنر پرور عدل گستر دین دار کامکار را توفیق  
زیادت جستن در مکارم اخلاق که او را در تزیید است ارزانی داراد،  
چه اگر پادشاهان گذشته از بیر...<sup>(۴)</sup> مات در ربض دایره حیوة آیندی  
و باعادت حیوة ثانیه و رجوع نفس. ناطقه بلباس عمر ملبوس و متردی  
۱۰ شوندی اقتدا و تقیل باخلاق مرضیه و عادات جمیله او واجب شمرندی،  
و در ایام هایون این پادشاه میمون داد گستر دین پرور که آفتاب عدل  
او چون چشمه خورشید شعاع رافت بر بسیط زمین و بساط زمان گسترده  
است و عالمیانرا در ظل عنایت و جناح عاطفت و رعایت جای داده  
غاشیت گیر و جزیت پذیر شوندی، ایزد تعالی ردای مفاخر شهنشاهی [او] را  
۱۵ همواره بطراز عدل و فضل مطرز داراد، و سرادق جلال و حشمت او را  
که سایه دار خورشید گردونست در علو درجت و سمو مرتبت با اوج  
کیوان برابر کناد و چشمه سنان سبز زار تیغ او را که حافظ ملک و ملت  
f. 25b و ناصر دین و دولت است همیشه مرتع و مشرع ارواح اعادی و اشباح  
۱۹ معادی دولت او گرداناد بمحمد و آله،

(۱) از ابو اسحق ابراهیم بن یحیی الکلبی الغزوی شاعر معروف که در قرن پنجم  
هجری بوده است (رک به ترجمه شاعر مذکور در تاریخ ابن خلکان در حرف الف)  
(۲) ن آ : ضرورتاً، (۳) ن آ : انها، (۴) نصف اخیر ازین کله



## سبب تالیف این کتاب و کیفیت حال آن کچون بود

و سبب تالیف این کتاب آن بود که در شهر سنه ثمانین و خمس  
 مایه خداوند عالم رکن الدنیا و الدین طغرل بن ارسلان را هوای مجموعه‌ی  
 بود از اشعار، خال دعاگوی زین الدین می نوشت و جمال نقاش اصفهانی  
 آنرا صورت می کرد، صورت هر شاعری می کردند و در عقبش شعر می  
 آوردند و مضاحکی چند می نوشتند و آن حکایت را صورت رقم می زدند،  
 و خداوند عالم مجلس بدان می آراست و بلطف طبع مضاحکی چندها ساختی  
 آنرا «غیبی» خواندی و بعضی مسبوعات را «جیبی»، در آن حال امیر  
 الشعرا و سفیر الکبرا شمس الدین احمد بن منوچهر شصت کله که قصیده  
 تنماج گفته است حکایت کرد که سید اشرف بهمدان رسید در مکتبها می  
 گردید و می دید تا کرا طبع شعرست، مصراعی بمن داد تا بر آن وزن  
 دوسه بیت گفتم، بسبع رضا اصغا فرمود و مرا بدان بستود وحت و تحریض  
 واجب داشب و گفت از اشعار متاخران چون عمادی<sup>(۱)</sup> و انوری<sup>(۲)</sup> و  
 سید اشرف<sup>(۳)</sup> و بلفرج رونی<sup>(۴)</sup> و امثال عرب و اشعار تازی و حکم<sup>(۵)</sup>

(۱) عمادی شهریارى المتوفى سنة ۵۸۲ از اهل رى بوده است، بیشتر قصاید او در  
 مدح سيف الدين عماد الدولة بن فرامرزشاه مازندران است، تخلص از لقب او مأخوذ  
 است، ولى چند قصیده در مدح سلطان طغرل بن محمد سلجوقى هم ساخته است (فهرست  
 نسخ فارسى مؤلفه ريو) (۲) اوحد الدين محمد انورى المتوفى سنة ۵۸۷ ملك  
 الشعراء سلطان سنجر سلجوقى مشهورتر از بنىست که ذکر کرده شود (۳) مقصود سید  
 اشرف الدين حسن بن ناصر العلوى الغزنوى المتوفى سنة ۵۶۵ است، یکی از شعراء بهرامشاه  
 غزنوى بوده است و هم در وعظ و خطبه يد طولی داشته، چون بمکه برای حج رفت  
 و باز ببغداد آمد سلطان مسعود سلجوقى اورا تشریف داد، سید اشرف چند قصیده  
 در مدح او گفته است (فهرست نسخ فارسى مؤلفه ريو) (۴) از مشاهير شعراء عصر  
 غزنویه است و قصاید وی در مدح سلطان ابراهيم بن مسعود غزنوى و پسرش مسعود  
 میباشد، وفاتش ظاهراً بعد از سنه ۴۹۲ واقع شد و او منسوب است برونه که از  
 توابع لاهوراست (حواشی چهار مقاله)



شاهنامه آنچ طبع تو بدان میل کند قدر دوپست بیت از هر جا اختیار کن و  
یاذ گیر و بر خواندن شاه نامه مواظبت نمای تا شعر بغایت رسد، و از  
شعر سنایی<sup>(۱)</sup> و عنصری<sup>(۲)</sup> و معزی<sup>(۳)</sup> و رودکی<sup>(۴)</sup> اجتناب کن هرگز  
نشوی و نخوانی که آن طبعهای بلندست طبع تو ببندد و از مقصود باز  
دارد، شمس الدین شصت کلاه گفت من و چند کس دیگر این وصیت را  
بجای آوردیم، بمقصود رسیدیم و غایت مطلوب بدیدیم، بیت اینست:

صبح بی روی تو نفس نزنند \* نفس عشق بی تو کس نزنند  
وصل تو<sup>(۵)</sup> نگذرز بکوی امید<sup>(۵)</sup> \* تا در خانه هوس نزنند  
بند گر با تو یک نفس بنشست \* جز بر آن یاذ یک نفس نزنند

f. 26a مؤلف این مجموع محمد بن علی بن سلیمان الراوندی بَلَّغَهُ اللَّهُ مَنَاءُ فِي  
أُولَاهُ وَ أَخْرَاهُ<sup>(۶)</sup> خواست که اختیار چند شعر و نثر بکند و در مجموعی  
آرد تا یاذ گیرند، این امنیت در حجاب تعذری بود چه در مدت محنت  
عراق رنج نفس بغایت بود و درد دل بی نهایت، فراق احباب دل  
کباب کرده، از بس تجرّع کأس اشتیاق و تحمل مشاق فراق بیم بود که  
۱۵ جان شیرین که جفت تن غمگین بود طاق شود، از میان این بوس و  
مطلع این نحوس طالع منکوس و بخت معکوس را از خواب غفلت بیداری

(۱) ابوالمجد مجد الدین بن آدم سنائی از شعراء بهرامشاه غزنوی بوده و مصنف  
«حديقة الحقيقة» است که مشهورست معروف در تصوف، سال و فاتهش ۵۴۵

(۲) ابو القاسم حسن عنصری المتوفی سنة ۴۲۱ (وتزد بعضی ۴۴۱) ملك الشعراء  
سلطان محمود غزنوی، و هو اشهر من ان يذكر (۳) ابو عبد الله محمد بن عبد  
الملك المعزی النیشاپوری امیر الشعراء، تخلص از لقب سلطان معزی الدین ملکشاه  
سلجوقی گرفته است، وی ملك الشعراء سلطان سنجر هم بوده است و در سنه ۵۴۲  
بتیر او خطاً کشته شد (۴) ابو عبد الله جعفر بن محمد الرودکی منسوب الی رودک  
که قریه ایست در نواحی سمرقند، از شعراء نصر بن احمد سامانی (۳۰۱-۳۲۱)،  
وفاته در سنه ۳۲۹ واقع شد (حواشی چهار مقاله) (۵-۵) این سه کلمه در متن  
محوشد و بعد اینطور نوشته اند: «للكد بکوی اسید» (۶) نآ بی حرکات



نی بود، کبار ملوک منکوب بودند و بزرگان صدور بانواع معذب و  
مطلوب، ازیشان چیزی نمی گشود و راحتی نمی بود، من نیز سر در کنج  
عزت کشیدم و زاویه فراغت برگزیدم، دست از کسب و منال برداشتم  
و جاه و مال بگذاشتم، مثل: الرِّضَا بِالْكَفَافِ يُؤَدِّي إِلَى الْعَفَافِ <sup>(۱)</sup> بساط  
قناعت بگستردم و روی در روی فراغت آوردم، بیاض روز مستغرق  
استفادت علوم می داشتم و در سواد شب استفاد روز را بردل می نگاشتم،  
علم فقه و شریعت میخواندم و ذکر حق و قرآن بر زبان می راندم و بمطالعه  
لغت و شعرهای عرب و عجم موانست می جستیم، مثل: مَنْ سَاءَ آدَبُهُ ضَاعَ  
نَسَبُهُ <sup>(۲)</sup>، شعر:

- ۱۰ ادب از مال و همنشینان به \* خوی خوش از همه قرینان به
- از سنه تسعین و خمس مایه که واقعه سلطان بود تا این غایت روزگار  
می گذاشتم و این حال پیش می داشتم، نه مالی نه منالی نه اهلی نه عیالی،  
با خود اندیشیدم که عقلای عالم چو در تحصیل علوم قدم نهاده اند اگرچه  
مطمئن هست ثواب آخرت بود نام دنیا بیشتر باعث ایشان شد، و نام  
نیک مطلوب جهانیان است، و در شاه نامه که شاه نامها و سردفتر <sup>۱۰</sup>  
کتابهاست مگر بیشتر از هزار بیت مدح نیکو نای و دوستکامی هست، شعر:
- ز خورشید وز بادوز آب و خاک \* نگرده تبه نام و گفتار پاک  
هان نام کوشم که ماند [نه ننگ] <sup>(۳)</sup> \* بدین مرکز خشک و پرگار تنگ <sup>(۴)</sup>  
پس از مرگ نفرین بود بر کسی \* کزو نام زشتی بماند بسی <sup>(۵)</sup>  
اگر ماند ایند ز تو نام زشت \* نه خوش روزیابی نه خرم بهشت <sup>26b</sup>  
ز گیتی ستایش بماند بس است \* که تاج و کمر بهر دیگر کس است <sup>(۶)</sup>  
ترا نام باید که ماند دراز \* نمائی همی کار چندین مساز <sup>(۷) ۲۲</sup>

(۱) فوق ۵۸ f. 4b ایضاً (۲) در نآ ناخواناست (۳) شه ص ۲ ۱۳ س ۱۷

(۴) ایضاً ص ۸۵۷ س ۲۷ (۵) ایضاً ص ۱۵۳۵ س ۱۴ (۶) ایضاً ص ۲۰۶ س ۲



چنین گفت موبد که مُردن بنام . به از زند دشمن بدو شاذ کام<sup>(۱)</sup>  
 ز تو نام باید که ماند بلند . نگر دل نداری ز غم درد مند  
 و ابراهیم پیغمبر صَلَوَاتُ الرَّحْمَنِ عَلَيْهِ<sup>(۲)</sup> که خبر مالت و پدر اُمّت و خلیل  
 جلیل و معمار دیوار کعبه بود از خدا بدعا در خواست که وَ أَجْعَلْ لِي  
 لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ<sup>(۳)</sup>، پادشاهها نام من بنیکی در زبان بندگان  
 آخر زمان افکن، و چندانک عقلا خاطر بر گماشتند وصول بدین مراد  
 از مال و فرزند بم حصول نیامد و از خویش و پیوند ظاهر نگشت، و الا  
 از تصنیف کتب و شعرهای آبدار این ذکر پایدار نماند و یادگار از مردم  
 الا فایدتی علمی بنماند، و از خزاین و دفاین و جواهر زواهر که ملوک  
 ۱۰ جمع کنند الا خیری باقی نماند که از وجهی حلال بکنند، صدقه سبب  
 ثواب آخرت بود، یکی [را ده] عوض نهاده بود که مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ  
 عَشْرُ امْتَالِهَا<sup>(۴)</sup>، و اوقاف مدارس و خانقاهها را هم نام درس هست و هم  
 ثواب آخرت که خزانه وارث بردارذ و زن شوهری دیگر بیارذ و اسپرا  
 دیگری داغ نهد، همه تاراج کنند، آن مدرسه یا خانقاه اگر از برای  
 ۱۵ خدا نه بروی و ریا کرده بود تا قیامت نام نیکو زند دارد و ثواب  
 آخرت آرد، و پیغمبر ما محمد مصطفیٰ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ گفته است لَيْسَ  
 لَكَ مِنْ مَالِكَ إِلَّا مَا أَكَلْتَ فَأَقْبَيْتَ أَوْ لَيْسَتْ فَأَبْلَيْتَ أَوْ تَصَدَّقْتَ  
 فَأَبْقَيْتَ، در معرض خوردن افنا نهاده و در مقابله پوشیدن ابلا و صدقه را  
 باقی خواند، و همچنین گفته است [إِذَا] مَاتَ ابْنُ آدَمَ انْقَطَعَ عَمَلُهُ إِلَّا  
 ۲۰ عَنْ ثَلَاثٍ صَدَقَةٍ جَارِيَةٍ وَ عِلْمٍ يُنْتَفَعُ بِهِ وَ وَلَدٍ صَالِحٍ يَدْعُو لَهُ بِالْخَيْرِ<sup>(۵)</sup>،  
 f. 27a صدقه جاریه آنست که پادشاهان مدرسهها سازند و وقفها کنند و مساجد  
 و خانیهها و چشمهسارها و کهریزها آورند که سال بسال از آنجا منال  
 ۲۲ بود، و ریع و ارتفاعش هر سال بجمعی رسد که بدان علم شریعت

(۱) شه ص ۴۵۲ س ۱۷ (۲) ن آ بی حرکات (۳) قر: ۲۶، ۸۴

(۴) قر: ۶، ۱۶۱ (۵) حدیث معروف (مشکوٰۃ المصابیح باب العلم)



خوانند و نیک و بد بدانند، و روز بروز ثواب آن بروان آن پادشاه می  
 رسد، و همچنین مال بذل کنند تا شعرا قصاید در حق ایشان انشاد  
 کنند دیگران یاذ گیرند، و همچنان از برای خلفان ایشان شعرها گویند  
 همان صلت یابند، مکارم اخلاق پدران زنده ماند، و جهانیان بکمال  
 علم رسند، و تا جهان بود بی کذخزای و جهانداری نبوذست، شعر: ۵  
 جهانرا نمائند بی کذخزای \* یکی بگذرد دیگر آید بجای  
 چو دانی که ایذر نمائی دراز \* بتارک چرا بر نهی تاج آز<sup>(۱)</sup>  
 (گر ایوان ما سر بکیوان برست \* ازو بهره ما یکی چادرست  
 که پوشند بر روی و بر سرش خاک<sup>(۲)</sup> \* همه جای ترست و تیار و باک<sup>(۳)</sup>)  
 نگیرد ترا دست جز نیکوی \* گر از پیر دانا سخن بشنوی<sup>(۴)</sup>  
 هر آنکس که زاید ببایدش مُرد \* اگر شهریارست اگر مرد خرد<sup>(۵)</sup>  
 (کجا شد فریدون و هوشنگ و جم \* ز باد آمد باز گردد بدم  
 برفتند و مارا سپردند جای \* نماند کس اندر سپنجی سرای)<sup>(۶)</sup>  
 (سفر کرد همراه و ما ماند ایم \* ز کار گذشته بسی خواند ایم  
 بخور هر چه داری پسرا مکتوش \* بهرد خرمند بسیار هوش)<sup>(۷)</sup>  
 ترا داد فرزندرا هم دهد \* درختی که از بیخ [تو بر جهذ]<sup>(۸)</sup>  
 و بهر دوری نام نیک از آنکس باز ماند که عدل ورزید و مجالست و  
 موانست و مخالطت نیکان گزید و با شعرا و ندمای فاضل نشست که  
 ذکر باقی و صیت سایر ازیشان باز ماند، [شعر]<sup>(۹)</sup>

(۱) شه ص ۵۱۱ س ۴ (۲) شه: چو پوشید بر روی ما خشت و خاک  
 (۳) شه ص ۱۵۴ س ۷-۸ (۴) ایضاً ص ۱۲۴۲ س ۱۰ (۵) ایضاً ص  
 ۱۳۵۶ س ۵ (۶) ایضاً ص ۱۲۱۸ س ۲۶ و ۲۸ (۷) ایضاً ص ۱۲۴۲ س ۸-۷،  
 مصراع ثانی در شه اینطور است: زگیتی بهرد خرد دار گوش (۸) شه ص ۵۴۷ س ۲  
 (۹) من قصیده لایبراهیم بن یحیی بن عثمان الغزّی یدح بها ابا عبد الله مکرّم بن  
 العلاء صاحب کرمان (تاریخ جهان گشای جوینی ج ۱ ص ۱۶۲)



f. 27b  
 لَوْ لَا جَرِيرٌ وَ الْفَرَزْدَقُ لَمْ يَدُمُ • ذِكْرُ جَمِيلٍ مِنْ بَنِي مَرْوَانَ  
 وَ نَرَى ثَنَاءَ الرُّوذَكِيِّ مُخَلَّدًا • مِنْ كُلِّ مَا جَمَعَتْ بَنُو سَامَانَ  
 وَ مُلُوكُ غَسَّانٍ تَفَانُوا<sup>(۱)</sup> غَيْرَ مَا • قَدْ قَالَهُ حَسَّانُ فِي غَسَّانِ

آن خسروان که نام نکو کسب کرده اند  
 رفتند و یادگار ازیشان جز آن نماند  
 نوشین روان اگرچه فراوانش گنج بود  
 جز نام نیک از پس نوشین روان نماند<sup>(۲)</sup>

پس بحکم این مقدمات در سنهٔ تسع و تسعین و خمس مایه مصنف و  
 مؤلف این کتاب محمد بن علی بن سلیمان الراوندی عمیره الله اندیشه  
 ۱۰ کرد که چون خلود ذکر از تصنیف کتب است من نیز تصنیفی سازم و  
 بقدر قوت خویش کتابی پردازم که امتداد مدت روزگار آنرا خلق  
 نگرداند و مسوده آن تا قیامت بماند، و چون روزگار چنانکه عادت  
 اوست نعیب غراب بسبع احباب رساند و کأس مالا مال مرگ بپشانند  
 از من یادگاری ماند، و چون تحصیل علوم در دولت آل سلجوق کرده  
 ۱۵ بودم و مشایخ و استاذان دعاگوی داعیان و هواخواهان ایشان بودند و  
 مدارس عراق و خیرات در آفاق ازیشان و بندگان ظاهر شد خواستم که  
 این کتاب بنام سلطانی سلجوقی باشد، این مراد در قبضهٔ نعدری می بود و  
 این امنیت روی نمی نمود تا خداوند عالم سلطان قاهر عظیم الدهر غیاث  
 الدنیا والدین ابو الفتح کیخسرو بن قلج ارسلان خلد الله ملکه فتح انطالیبه  
 ۲۰ کرد<sup>(۳)</sup>، و آنچه هیچ پادشاه را میسر نشد از مصاف دادن و کشتن او را

(۱) ن آ: تفانو

(۲) رک به لباب الالباب طبع لیدن ج ۱ ص ۱۲

(۳) یعنی در سنه ۶۰۳، رک به شرح حال آن در تواریخ آل سلجوق طبع هوتسما

(Houtsma) ج ۲ ص ۸۰ و ما بعد،



میسر ببود، واجب دینم این کتاب بنام شریف او ساختن و این دفتر  
از بهر او پرداختن،

## فهرست کتاب راحة الصدور و آية السرور و ترتيب مستودعات آن از فنون علم

اول مدح و ثنای کبزیاء مبدا کردم و نام خدا و درود بر مصطفی<sup>ه</sup>  
بیاوردم و ذکر اهل بیت و یاران و ایمة دین از صحابه و تابعین و علمای f. 28a  
اسلام بر زبان راندم، پس مدح و ثنای این پادشاه و قصیده که انشای  
خاطر این ضعیف است، و بعد از آن احوال خویش و سبب تالیف  
کتاب پس ذکر عدل که سیرت پادشاه عادل کیخسرو است، بعد از آن  
تاریخ پادشاهی و آئین سلطنت آل سلجوق بر سیل اختصار بگویم، و ذکر<sup>۱۰</sup>  
شعرای متاخر و شعرهائی که در حضرت ایشان خوانده اند بیارم و در آخر  
ذکر هر سلطانی دعای پادشاه کیخسرو بگویم و قصیده مدح او، پس فصلی  
در آداب ندمت و شراب و باختن شطرنج و نرد بیارم، و فصلی در تیر  
انداختن و اسپ تاختن و آداب شکار و بار و رزم و بزم بیارم، و در علم  
خط اسراری چند که تا این غایت کس اظهار آن نکرده است فصلی<sup>۱۵</sup>  
مُشَبَّع بگویم نظمًا و نثرًا، و فصلی غالب مغلوب و فصلی چند در ادویه  
و اشربه که باهرا قوت دهد، و آخر ختم بر مضاحکی چند و هزلیات  
کنم تا منتصحنان این کتاب را چون از [جد آن]<sup>(۱)</sup> و حکایت بزرگان  
ملال گیرد بدان تفرجی کنند، و کونه نظران که از رُوح سخن محروم باشند  
بسبب آن مضاحک این کتاب را مطالعه کنند، و ذکر محامد اخلاق این<sup>۲۰</sup>  
پادشاه خوب سیرت و این تخت دار جوان بخت همه کس بخواند و بر



روی روزگار مغلّد ماند و باقی ببقای دهر شود، و این کتاب شریف را نام راحة الصدور و آية السرور بر نهاده ام، توقع از کرم بزرگان آنست که بعین الرضا نکرند و بر هنوات اغضا نمایند که فعین الرضا عن کلّ عیب کلیّة<sup>(۱)</sup> و اگر بر جریمه یا سهوی یا خلل و زالی اطلاع یابند دامن ه عنو برو پوشند و در قدح و اظهار معایب نکوشند، شعر<sup>(۲)</sup>

إِذَا أَحْسَسْتَ فِي لَفْظِي فَتُورًا \* وَ خَطِيّ وَ الْبَرَاعَةِ وَ الْبَيَانِ  
فَلَا تَرْتَبْ بِفَهْمِي إِنِّ رَفِصِي \* عَلَى مِقْدَارِ إِبْقَاعِ الزَّمَانِ

f. 28b و غرض ازین مجموعه ذکر القاب و نام و نسب شریف پادشاه عادل سلطان قاهر عظیم الدّهر غیاث الدّین ابو الفتح کینسرو بن قلج ارسلان بن مسعود بن قلج ارسلان بن سلیمان بن [قرا ارسلان]<sup>(۳)</sup> غازی بن قتلش بن اسرائیل بن سلجوق مدّ الله علی الخافقین ظلّ دولته<sup>(۴)</sup> است، و بقای سیرت و سریرت او و اسلاف ماضیه سلاطین آل سلجوق رَحِمَ اللهُ الْمَاضِينَ مِنْهُمْ وَ أَبَقَى الْبَاقِينَ<sup>(۵)</sup>، و مُلک آل سلجوق ابتدایش از اسرائیل بن سلجوق بود که هفتم جدّ سلطان قاهر غیاث الدّین و الدّین است، و دعاگوی دولت ابو بکر محمد بن علی بن سلیمان الرّاوندی تاریخهای دولت سلاطین آل سلجوق می نویسد بر سبیل اختصار و صد هزار لعنت بجان و خان و مان و زن و فرزندان آنکس می فرستد که ازین کتاب حرفی یا کلمه ای [حذف کند یا زیادت و نقصانی نویسد یا طعنی زند و تصرّفی کند، چه این کتاب در نظر قطب عالم آمده است و پسندیده، وَ الْحُرُّ تَكْفِيهِ الْإِشَارَةُ، و همین تاریخها بعهد خداوند عالم طغرل بن ارسلان بن طغرل رَحِمَهُ اللهُ ظَهِير الدّین نیشابوری<sup>(۶)</sup> که استاذ

(۱) مصراع ثانی اینست: کَمَا أَنَّ عَيْنَ السُّخْطِ تُبْدِي الْمَسَاوِيَا، و این از جمله

ابیاتی است از عبد الله بن معاویه بن جعفر (العقد الفريد ج ۱ ص ۲۴۲) (۲) از ابو

الفتح بُسْتی (یتیمه الدّهر طبع دمشق ج ۴ ص ۲۲۵) (۳) در متن افزوده شده است

ولی بخطّ جدید است (۴) ن آ بی حرکات (۵) ن آ: نیشابوری



سلطان ارسلان و مسعود بود و خویش دعاگوی دولت نبشته بود تا  
سلطان قاهر عظیم الدهر کینسرو خلد الله دولته مطالعت فرماید و بداند  
که حلیت ملائکه نسیح و تهلیل است و حلیت انبیا علم و عبادت و  
حلیت ملوک عدل و سیاست، [شعر]<sup>(۱)</sup>

تن خویش را شاه بیدازگر \* جز از گور و نفرین نیارز بسر  
اگر پیشه دارد دلت راستی \* چنان دان که گیتی تو آراستی  
و علی که ملوک را باید که بعد از علم شریعت و ما محتاج طاعت و  
توحید و ارکان دین بدانند سیر ملوک و اخبار و تاریخ پادشاهانست،  
و چون بر آن واقف شوند و سیرت و طریقت هر یک بخوانند و بدانند  
آنچ خلاصه مکارم اخلاق گذشتگان و سبب نام نیک در دنیا و ثواب<sup>۱۰</sup>  
و مغفرت در عقبی بود از بهر خود برگزینند و پیشوا و مقتدا سازند،  
و درین معنی باشباع و اختصار کتب ساخته اند و مجلدات پرداخته،  
و در ملت اسلام بعد از خلفای راشدین در دولت بنی العباس  
پادشاهانی دین دارتر و بزرگوارتر از آل سلجوق نبودند، وقتی از دار<sup>f. 29a</sup>  
الخلافه عظمیها الله رسولی بحضرت سلطان سعید رکن الدنیا و الدین<sup>۱۵</sup>  
ابو طالب طغرلک فرستادند و مثالی مصحوب او که سلطنت عالم و  
شجنگی بنی آدم بتو دادیم، سلطان مثال را بوسه داد و باز پس فرستاد،  
و بهر شهری که رسید بود مقربان خواندند و زدند قُلِ اللَّهُمَّ مَالِکَ الْمُلْکِ  
تُوْتِی الْمُلْکَ مَنْ نَشَاءُ الْآیة، سلطان دبیر را پیش تخت خواند و بفرمود  
تا بقلی خوب بر کاغذی نیکو بنویسد بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ قُلِ اللَّهُمَّ<sup>۲۰</sup>  
مَالِکَ الْمُلْکِ تُوْتِی الْمُلْکَ مَنْ نَشَاءُ<sup>(۲)</sup> و هیچ دیگر ننوشت و در جواب  
آن با دار الخلافه فرستاد، و الله یُوْتِی مُلْکَهُ مَنْ یَشَاءُ<sup>(۳)</sup> وَ یَخْتَارُ مَا کَانَ<sup>۲۲</sup>

(۲) قر: ۲، ۲۵، سلطان طغرلک همین

(۱) شه ص ۱۶۸۴ س ۱۷-۱۸

آیه را بسلطان مسعود غزنوی نوشته بود (رک به آج ۹ ص ۳۲۶) (۳) قر: ۲، ۲۴۸



لَهُمُ الْخَيْرَةُ<sup>(۱)</sup>، و چندان خیرات که در دولت سلاطین آل سلجوق و ایام هابیون ایشان ظاهر شد از احیای معالم دین و نشیید قواعد مسلمانی و بناهای مساجد و انشای مدارس و رباطات و قناطر و ادرار و انظار و اوقاف بر علما و سادات و زهاد و ابرار در هیچ روزگار نبوذ، و آثار آن در ممالك اسلام ظاهرست، مصراع: إِنَّ آثَارَنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا، بیت:

(اگر شهرباری و گر زیر دست \* جز از خاک تیره نیایی نشست  
کجا آن بزرگان با ناج و تخت \* کجا آن سواران پیروز بخت)<sup>(۲)</sup>  
(کجا آن خرد مند گند آوران \* کجا آن بزرگان و جنگی سران  
همه خاک دارند بالین و خشت \* خنک آنک جز تخم نیکی نکشت)<sup>(۳)</sup>  
۱۰ میرز هر آنکو ز ماذر بزا \* بداد ملک دل بباید نهاد  
همی بسترز مرگ دیوانها \* پپای آورد کاخ و ایوانها)<sup>(۴)</sup>

و ملوک روزگار را باآثار و سیرت پسندیده ایشان اقتدا کردن سبب تاکید دین و دولت و تاسیس قواعد مملکت باشد، و دعاگوی دولت محمد بن علی بن سلیمان الراوندی اگرچه از دولت سلطان طغرل بسبب f. 29b قصر عمر او محروم بود و از نعمت او نیا سوز اما مشایخ و استاذان او علمای کبار از نعمت آل سلجوق آسوده بوذند، شعر:

ننهاد مرا بخت من از شاه نصیبی \* آری چتوان کرد چو ننهاد نباشد  
و تحصیل علم که بهترین منالی و زیبا ترین مالی بوذ در آن دولت کردم،  
۱۹ و چون از حطام دنیاوی حاصلی نبوذ نیازدم، شعر<sup>(۵)</sup>

(۱) قر: ۲۸، ۶۸ (۲) شه ص ۱۴۱۱ س ۳۵-۳۶ (۳) ابضا ص ۱۴۱۲  
س ۱-۲ (۴) ابضا ص ۱۵۳۵ سر ۹ (۵) از قصیده مؤید الدین طغرایی در  
مدح نظام الملك وزیر سلطان محمد مشتمل بر ۷۹ بیت، مطلعش این است:  
لَمَنْ فِي عَرَاصِ الْبَيْدِ نَوْقٌ مَطَارِيْبُ \* يَدْرِسُهَا رَجْعُ الْاَحْدَاءِ الْاَعَارِيْبُ  
(دیوان طغرایی طبع قسطنطنیه ص ۱۵ ببعد)



وَقَدْ سَرَّنِي آتِي مِنَ الْهَالِ مُقْتَرٍ . وَلَا الْوَجْهَ مَبْذُولٌ وَلَا الْعِرْضَ مَنُوبٌ  
كَمَا سَرَّنِي آتِي مِنَ الْفَضْلِ مُوسِرٌ . وَلَوْ أَنَّهُ فَضْلٌ مِنَ الرِّزْقِ مُحْسَبٌ

ای آتک ز بهر جاه در تدبیری . وز بهر حصول مال در نشویری  
عالم همه گشته گیر سبحان الله . چیزی که نهاده نیست چون برگیری  
بعد ازین حال عدل و پادشاهی و تاریخ انساب آل سلجوق و ذکره  
ابتدای نهضت و حرکت در طلب ملک و مدت عمر و پادشاهی هر یک  
وقایع غریب که در دولت هایون ایشان افتاد [چندانک] <sup>(۱)</sup> این مجموع  
تحمل کند ایراد خواهم کرد، و اسای وزرا و حجاب و اتابکان ایشان و  
هیئت صورت هر یک بیارم تا سلطان قاهر غیاث الدین بخواند و بنظر  
اشرف او ملحوظ شود و مشرف گردد و بموقع احماد و محل ارتضا افتد، ۱۰  
و اندیشه کند تا از آن سعیمای جمیل و مال و منال و خزاین و دفاین  
و دُرر جواهر و اسپ و سلاح هیچ باقی ماند الا خیری که بکردند و  
مدارس و مساکن علما که روز بروز در آنجا تحصیل علم شریعت می رود و  
ثواب بروان ایشان می رسد، و تا مدت امتداد بقای عالم بود ملکشاه و  
محمود و برکیارق و محمد و طغرل و مسعود را بدان مدارس که در دار ۱۵  
الملك اصفهان و همدان ساخته اند نام نیکو مدخر خواهد بود و از تحصیل  
ثواب جمیل و ثنای جزیل حاصل، و اگر رقبه خلل یابد از اوقاف  
جبر آن بکنند و اگر ظالمی در تخریب آن جد نماید ایشانرا ثواب مضاعف  
شود یکی ثواب خیر دوم ثواب مظلومی، مثل: إِعْتَبِرْ بِمَنْ مَضَى قَبْلَكَ f. 30a  
وَلَا تَكُنْ عِبرَةً لِمَنْ يَكُونُ خَلْفَكَ <sup>(۲)</sup>، بیت:

عاقل از کارها کران گیرد \* عبرت از کار دیگران گیرد  
و غرض این دعاگوی بَعْدَ الْحَثِّ عَلَى الْخَيْرِ آنست که خوانندگان حق ۲۲

(۱) در متن محو شده است، (۲) فقی f. 14a



ایشان بر اهل اسلام بدانند و در دعای گذشتگان و آمرزش روان  
ایشان زیادت کنند و بقای دولت و فسحت مملکت و اعلای کلمه  
پادشاهی و امداد نصرت الهی و ظفر رایت منصور و آرایش تاج و تخت  
خلف ایشان سلطان قاهر غیاث الدنیا و الدین عزّ نصره بنماز شب و  
صدقات و صلوات و طاعات از خدای عزّ و جلّ درخواهند، ملک تعالی  
این امنیت کرامت کناد بمحمد و آله،

## ابتدای کتاب راحة الصدور و آیه السرور و ذکر

### عدل و ستایش انصاف

افتتاح بعدل کردم که سیرت پادشاه عادل غیاث الدین است، و  
۱۰ در هر دوری عمارت جهان و امن عالمیان از عدل بوده است، آیه: قَالَ  
اللَّهُ تَعَالَى: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَ  
يَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُم لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ<sup>(۱)</sup>، وَ قَالَ  
رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَىٰ آلِهِ وَ سَلَّمَ عَدْلٌ سَاعَةٌ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةٍ  
سَبْعِينَ سَنَةً، صَدَقَ اللَّهُ وَ صَدَقَ رَسُولُهُ، بهترین سخنها سخن خداست و زان  
۱۵ گذشته تر سخن مصطفاست، خدا بعدل می فرماید پیغمبر از عدل می  
دهد، هَرَج نِيكَ خَوَاسْتَن بِمِرْدَمَانِسْت دَاخِل «يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ» است، و  
هَرَج نِيكُوى كَرْدَنِسْت در «وَالْإِحْسَانِ» مُدْرِجِسْت، و هَرَج رَافِت و  
شَفَقَت و رَحْمَت و صِلَت رَحْمَت دَاخِل كَلِمَةُ «وَ إِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ»  
است، و هَرَج زِنَا و فَسَق و فَجُورِسْت باز داشتن از آن بَذِن لَفْظِسْت كه  
۲۰ وَ يَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ، و هَرَج رِبَا و أَكْل حَرَام و ظَلَمِسْت در ضَمِن  
«وَالْمُنْكَرِ» مَوْجُودِسْت، و هَرَج اخلاق بَدِسْت از حَسَد و بُغْض و  
۲۲ عُجْب و كِبَر «وَالْبَغْيِ» مَتَضَمِّنْ آنِسْت، ملك تعالی پادشاه اسلام [را]<sup>(۲)</sup>



سلطان قاهر ابو الفتح کجسرو خَلَدَ اللَّهُ مُلْكَهُ بر محاسن مواظب دارا<sup>f. 30b</sup>  
 و از مساوی مجتنب، و مهتر و بهتر انبیا محمد مصطفیٰ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ  
 السَّلَامُ گفت عدل يك ساعته بهترست از عبادت هفتاد ساله کچون  
 پادشاه عدل کند رعیت در امن بطاعت حق مشغول شوند در هر  
 ساعتی هفتاد ساله عبادت در مملکت پادشاه ظاهر گردد و چون سبب و  
 وسيلت آن عبادت عدل پادشاه بوده باشد در ثواب مشارک باشند، و  
 در عمر و مال و نعمت و فرزند و خانه او برکت پیدا آید، مثل: الْعَدْلُ  
 أَقْوَى جَيْشٍ وَ الْأَمْنُ أَهْنَى عَيْشٍ<sup>(۱)</sup>، عدل بنیروتر سپاهیست و امن  
 نیکوتر دستگاهیست، شعر:

إِنَّ فَرِيدُونَ لَمْ يَكُنْ مُلَكًا \* وَلَا مِنْ أَلْسِكِ كَانْ مَعْجُونًا  
 بِالْعَدْلِ وَ الْجُودِ نَالَ مَكْرُمَةً \* فَأَعْدِلْ وَ جِدْ كَيْ تَكُنْ<sup>(۲)</sup> فَرِيدُونًا<sup>۱۰</sup>

(فریدون فرخ فرشته نبوذ \* ز مشک و ز عنبر سرشته نبوذ  
 بداد و دهش یافت این فرهی \* توداد و دهش کن فریدون تویی)<sup>(۳)</sup>  
 جهان چون بدو بر نماید ای پسر \* تو نیز از مپرست و انده مخور<sup>(۴)</sup>  
 ز بیدادگر شاه باید گریز \* کرو خیزد اندر جهان رستخیز<sup>(۵)</sup>  
 جهان را چو آباد داری بداد \* بوذ تخت آباد و بخت از تو<sup>(۶)</sup> شاذ<sup>(۷)</sup>  
 بهماند بتو تاج شاهی و تخت \* شوی شاذ و روشن دل و نیکبخت  
 و اگر نَعُوذُ بِاللَّهِ وَ عِيَاذًا بِهِ مِنْ سَخَطِهِ پادشاه ظلم کند رعیت از عبادت<sup>۱۸</sup>

(۱) فقی f. 14a (۲) سهو واضح است زیرا که بعد حرف «گی» مضارع منصوب  
 باید باشد، اگر بجای «جُدْ گِی» فعل امر «اَكْرِمْ» یا «اَنْصِفْ» یا کلمه دیگر مثل  
 این باشد صحیح بشود و در کتاب المعجم فی تاریخ ملوک العجم این مصراع اینطور است:  
 فَجُدْ وَ اَنْصِفْ تَكُنْ فَرِيدُونًا، (۳) شه ص ۴۶-۴۷ (۴) ایضاً ص ۴۷ س ۲۴  
 (۵) ایضاً ص ۱۷۸۵ س ۸ (۶) ن: آ: نو (۷) شه ص ۱۷۸۷ س ۲۸



باز مانند، رعیت را خدای عز و جل از کرم خویش ثواب مضاعف کند، یکی ثواب آنک نیت عبادت داشتند و از ظلم پادشاه نتوانستند و دوم ثواب مظلومی، و شوی آن ظلم بجان و خان و مان و فرزندان آن ظالم برسند و برکات از مملکتش برخیزد، [مثل]: مَنْ اسْتَعْمَلَ الْعَدْلَ <sup>f. 31a</sup> حَصَّنَ اللَّهُ مُلْكَهُ وَمَنِ اسْتَعْمَلَ الظُّلْمَ عَجَّلَ اللَّهُ هُلْكَهُ <sup>(۱)</sup>، هر که عدل بکار دارد حصار ملکش شود و هر که ظلم پیش آرد شتاب هلكش بود، و پیغمبر علیه السلام گفت اگرچه رعیت ظالم باشند هلاك نشوند تا پادشاه عادل بود، و در روزگار پادشاه عادل نشو و نما در اشیا زیادت باشد، و محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت من در روزگار ملك عادل زادم، آورده اند که روزی سلیمان پیغمبر علیه السلام بر بساط نشسته بود یکی بنگرید و او را در هوا بدید، گفت آنچه خدا بسلیمن داد بدیگر کس نداد، سلیمان علیه السلام بشنید در جواب او گفت آنچه خدا از سلیمان پُرسد از دیگر کس نپُرسد، و حکما گفته اند، حکمت: إِنَّ الْعَدْلَ مِيزَانُ اللَّهِ الَّذِي وَضَعَهُ لِلْخَلْقِ وَ نَصَبَهُ لِلْحَقِّ فَلَا تُخَالِفُهُ فِي مِيزَانِهِ وَلَا تُعَارِضُهُ فِي سُلْطَانِهِ، فَاسْتَعِنْ عَلَى الْعَدْلِ بِخَصْلَتَيْنِ قَلَّةِ الطَّمَعِ وَ شِدَّةِ <sup>۱۵</sup> الْوَرَعِ <sup>(۲)</sup>، عدل ترازویست که خدا [ی] تعالی بحق از بهر خلق ظاهر کرد، بدان خلاف مسخیزد که از بَخْس و کیل طیف برنجیزد، و این جوهر ثمین بقلّت طمع و شدّت ورع در کف آید، و رسول خدا صَلَوَاتُ الرَّحْمَنِ عَلَيْهِ روزی خطبه میخواند این آیه بر زبان راند که اِعْمَلُوا <sup>۲۰</sup> آل دَاوُدَ شُكْرًا <sup>(۳)</sup>، آنکه گفت مَنْ أُوتِيَ ثَلَاثًا فَقَدْ أُوتِيَ مِثْلَ مَا أُوتِيَ دَاوُدَ، فَقَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا هِيَ، فَقَالَ الْعَدْلُ فِي الرِّضَا وَ الْغَضَبِ وَ الْقَصْدُ فِي الْغِنَى وَ الْفَقْرِ وَ خَشْيَةُ اللَّهِ فِي السِّرِّ وَ الْعَلَانِيَةِ، کرا سه چیز بدهند آنچه داود را دادند او را داده بوند، عدل و راستی نگاه داشتن <sup>۲۴</sup> در حال رضا و خشم، [بیت]:



داذکن ای نگار مردم چشم \* در نسیم رضا و آتش خشم  
و باید که چون نتایج رضای کسی بر صفحات و جنات خود بیند میل بوی  
نکند، و اگر همچنان آتش خشم از کسی یابد جور در حق او نکند، چپ امیر  
المؤمنین عمر بن الخطاب رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَ أَرْضَاهُ بَکِیْ رَا حَدِیْ از  
حدّهای شریعت می زد او دشمنی بعمر داذ عمر بن الخطاب درّه<sup>۵</sup>  
بدیگری داذ و گفت این حدّ تمام بزن، گفتند ای امیر المؤمنین چرا درّه  
بوی دازی، گفت زیرا که او دشنام بمن داذ و مرا بخشم آورد ترسیدم که <sup>316</sup>  
از آن غضب درّه سخت تر زده شود پس حدّ نه از بهر خدا زده باشم،  
و دَوْمَ الْقَصْدُ فِي الْغِنَى وَالْفَقْرِ، بیت:

گر توانگر بوی و گر درویش \* نه کم از کم ده و نه بیش از بیش<sup>۱۰</sup>  
باید که در فراخی و تنگ دستی راستی نگاه دارد و حق مردم گزاردن،  
نه در وقت دست تنگی از حق کم کند و نه در فراخ دستی زیادت  
دهد، و از آنکس ستاند که ستن روا بود، و بدانکس دهد که داذن  
روا بود، و بهر حال مُنْفَاد و مُسَخَّر امر خدا بود، نه بهوای دل کند و  
نه بر مراد نفس رود، حکمت: صَيَّرَ الدِّينَ حِصْنَ دَوْلَتِكَ وَ الشُّكْرَ<sup>۱۵</sup>  
حَوْزَ نِعْمَتِكَ، فَكُلُّ دَوْلَةٍ يَحْوَطُهَا الدِّينُ لَا يُغْلَبُ وَ كُلُّ نِعْمَةٍ يَحْوَزُهَا  
الشُّكْرُ لَا يُسْلَبُ<sup>(۱)</sup>، دولت بدین حصین باید کرد و نعمت بشکر دفین،  
کچون دین پاسبان دولت بود از تغلب در امان باشد و چون شکر  
نگهبان نعمت بود از سلب فارغ، گویند وقتی مامون خلیفه چهار رسول  
باطراف می فرستاد چهار اسپ هر یکی را بداذ که هزار دینار ارزید<sup>۲۰</sup>  
هَرِيكَ و سه هزار دینار صلت آنکه بفرمود تا موبذ گبران<sup>(۲)</sup> را حاضر  
کردند، گفت همه جهان مملکت نوشروان بود عطای او چند بودی،  
موبذ گفت چهار هزار درهم، مامون گفت من امروز دوازده هزار دینار<sup>۲۲</sup>

(۱) فق f. 14a بجای يُغْلَبُ وَ يُسْلَبُ «تُغْلَبُ وَ تُسْلَبُ» دارد و این صحیح تر است،

(۲) در ن آ محو شده الا کافِ اوّل و الف و نون اخیر،



بچهار رسول دادم، موبذ گفت نوشروان از مال خود داذی و بقدر حق داذی و جز از گناهگار از وی کسرا بیم نبودی، مثل: مَنْ سَاءَتْ سِيرَتُهُ زَالَتْ قُدْرَتُهُ، قدرت با سیرت بد پایدار نبود، مامون خاموش شد و فرمود تا [صورت؟] <sup>(۱)</sup> نوشروان عادل بوی نمودند، روی دید چو ماه چهره تازه و انگشتی از یاقوت سرخ در انگشت داشت که هرگز چشم مامون مثل آن ندیده بود، بر آن نوشته «به مه نه مه به» <sup>(۲)</sup> سوّم گفت خَشْيَةُ اللَّهِ فِي السِّرِّ وَالْعَلَانِيَةِ، [شعر]:

گوش می دار جانب یزدان \* در همه حال آشکار و نهان

باید که مرد در سرّ و علانیه از خدای تعالی بترسد، هرچ کند از بهر خدای کند و یقین داند که آنچه می گوید خدای می بیند و آنچه می اندیشد خدای می داند، چون این سه معنی بهمه حال یاز دارد حقّ خَشْيَةُ اللَّهِ فِي السِّرِّ وَالْعَلَانِيَةِ گزارده بود، و بهترین عدلی آنست که بمسلمانان آن خواهد که بخود پسندد، و هرچ نپسندد که دیگری با وی کند باید که او با دیگران نکند، بیت:

تو بجای کسی مکن آن کار \* گر کند با تو باشدت آزار <sup>۱۵</sup>

مثل: بِالرَّاعِي نَصْلُحُ الرَّعِيَّةُ وَ بِالْعَدْلِ تَمْلِكُ الْبَرِيَّةُ <sup>(۳)</sup>، بعدل ملک و حکم درکف آید و صلاح رعیت بصلاح راعی روی نماید، و امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ در موسم حاج ندا فرمودی که ای مسلمانان من عُمَالِ بَشَا می فرستم تا ظلم شما از یکدیگر دفع کنند، اگر ایشان ظلم کنند شما نیز بمن بردارید تا دفع آن بکنم، و همچنین عمر بن الخطاب رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ روزی در مردی نگریست بگمان مجرمی درّه بر <sup>۲۰</sup> وی زد، مرد گفت یا عمر اگر من نیکوکارم بر من ظلم کردی و اگر بد <sup>۲۲</sup>

(۱) درن آ محوشه است (۲) رَكَ به حکایات قلیوبی طبع کلمکته حکایت ۱۴۴

(۳) فوق f. 10a



کردارم هم نیک نکردی که اوّل بنکوهش زجر نکردی، عمر گفت راست  
گفتی برخیز و از من قصاص بستان، و امیر المؤمنین عمر بوموسی الاشعری را  
ولایت عراق داده بود، بکوفه مردی [با وی دراز]<sup>(۱)</sup> گفت، او بفرمود  
تا ویرا درّه زدند و سر بتراشیدند، او موی در کیسه نهاد و پیش امیر  
المؤمنین عمر رفت و قصّه باز گفت عمر شفاعت کرد که پادشاه شماس<sup>۵</sup>  
اورا عفو کن، مرد گفت نکنم، عمر نامه نبشت با بوموسی کچون این مرد  
بتورسد اورا اجازت ده تا از تو قصاص بستاند و با تو همان کند که تو  
با وی کردی، چون برسید بوموسی و یارانش شفاعت کردند مرد قبول  
نکرد، بوموسی اورا نمکین داد و تازیانه و استره آورد تا قصاص کند،  
مرد گفت هانجا بدر جامع کنم که تو با من کردی، بوموسی بدر جامع آمد<sup>۱۰</sup>  
و جامه بیرون کرد و خلق جمع شدند، مرد استره و تازیانه بر گرفت  
و گفت اَلْسَلَامُ عَلَیْكَ يَا امیرَ الْمُؤْمِنِینَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ ابوموسی را  
عفو کردم و بتو بخشیدم، لکن خواستم تا خلق بدانند که خدای عزّ و جلّ  
دین اسلام بعمر بن الخطاب عزیز کرد از عدل وی، مثل: کُنْ بِعِیدِ الْهَمَّةِ<sup>f. 32b</sup>  
إِذَا طَلَبْتَ، کَرِیمَ الظَّفَرِ إِذَا غَلَبْتَ، جَمِیلَ الْعَفْوِ إِذَا قَدَرْتَ، کَثِیرَ الشُّکْرِ<sup>۱۵</sup>  
إِذَا ظَهَرْتَ<sup>(۲)</sup>، در طلب هبت بلند باید و کرم بوقت ظفر بکار آید و  
عفو با قدرت نیکو نماید و نعمت را شکر بیاراید، و علی بن عیسی که  
وزیر امیر المؤمنین المقتدر بالله بود یکی را از بنی امیه پرسید که زوال  
ملك شما بچه بود، گفت ما بلدتها مشغول شدیم و اعتماد بر وزیران کردیم،  
و ایشان منفعت خویش بر ما و رعیت اختیار کردند و کارها از ما پنهان<sup>۲۰</sup>  
داشتند و بر رعیت ظلم کردند و ایشانرا از انصاف ما نا امید کردند،  
مثل: مَنْ طَالَ عُدْوَانُهُ زَالَ سُلْطَانُهُ<sup>(۳)</sup>، طول معدلت از زوال سلطنت  
امان دهد، خراج سنگی بر دیهها نهانند تا روستایی دبه بگذاشت و  
ضیاعها خراب شد و خزانه کم گشت و لشکر باز افتاد و دلشان از ما برمید<sup>۲۴</sup>

f. 10b فوق (۴)

f. 9b فوق (۲)

(۱) در نا محو شده است



و دشمن ایشانرا بنواخت با وی گشتند، و سبب این همه غفلت ما بود که تجسس احوال نمی کردیم، قَالَ اَنُوشِروانُ<sup>(۱)</sup> مَا عَدَلَ<sup>(۱)</sup> مَنْ جَارَ وَزِيرُهُ وَ لَا صَلَحَ مَنْ فَسَدَ مُشِيرُهُ<sup>(۲)</sup>، ظلم وزیر عدل امیر پیوشد و پادشاهرا صلاح نماند چو فساد مشیر پیوشد<sup>(۳)</sup>، و امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ گفت هرگز کاری کوچک نگذاشتم که بزرگ شود بل بکوچکی در یافتن و مادّتش منقطع کردم، لاجرم بجهت بیداری تا قیامت از عدل عمر باز می گویند، و پادشاه باید که مهیب بود بر دل ظالمان و ستمگاران تا از سهم او ظلم و ستم نرود، و متواضع بود تا مظلومان راه داد خواستن یابند کَمَا قَالَ عَزَّ وَ جَلَّ اَذَلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ اِعْزَازٌ عَلَى الْكَافِرِينَ<sup>(۴)</sup>، و از نیت نیکو و عدل پادشاه و امانت و دیانت رعیت جهان معمور ماند، مثل: مَنْ عَدَلَ فِي سُلْطَانِهِ اَسْتَغْنَى عَنْ اَعْوَانِهِ<sup>(۵)</sup>، سلطان عادل از اعوان مستغنی بود و از لشکر بی نیاز، و هَرَك<sup>(۶)</sup> دست ظلم بر گشود و تیغ ستم بر کشید خون خود ریخت و اوّل بجان و خان و مان و فرزندان خود زیان کرد، بیت:

ظالم که کباب از دل درویش خورد

۱۵

چون در نگری ز پهلوی [خویش خورد

دنیا عسلست هَرَك ازو بیش خورد

f. 33a

خون افزایش تب آورد نیش خورد<sup>(۷)</sup>

و در روزگار دیالم بکرمان نشان گنجی یافتند پادشاهرا حاضر کردند<sup>۲۰</sup> صندوقی بود بر گشودند دو حقه در وی نهاده بودند دو دانه جو درو بر سنجیدند هَرِك مثقالی بود، پادشاهرا عجب آمد گفت این چه<sup>۲۲</sup> حالت تواند بود مردی پیرا طلب کنید که ازو پیرتر نباشد تا این

(۱-۱) ن آ: اَعَدَلَ (۲) فوق f. 3b (۳) ن آ: نبوشد (۴) قر: ۵، ۵۹

(۵) فوق f. 10a (۶) ن آ: هرج (۷) در بالای این مصراع بخط الحاقی

افزوده: گرمی کند و تب آرد و نیش خورد،



حال ازو پرسیم، همه ولایت طلب کردند پیری را بیافتند پشت دو تا  
 شده و سر بر زمین نهاده، اورا گفتند ای بابا حالی چنین ظاهر شده است  
 هیچ دانی که این چه شاید بود، پیر جواب داد که من ندانم از پدرم  
 بیايد پرسید باشد که داند، گفتند ترا پدر هست گفت بفلان محلت  
 کهلی دو موی فلان نام پدر منست، چو اورا بیافتند گفتند تو در فلان  
 محلت پیری داری حال از وی پرسیدند گفت من ندانم ممکن که پدرم  
 داند [تو هیچ دانی که این چه شاید بود گفت من ندانم ممکن که پدرم  
 داند] گفتند تو پدر داری گفت در فلان محلت پدری دارم مردی  
 جوان، هر سه را پیش پادشاه حاضر کردند، ملک فرمود که این حالت  
 ازو<sup>(۱)</sup> عجبرست که پیر [پسر کهلست]<sup>(۲)</sup> و کهل پسر جوان ازیشان<sup>۱۰</sup>  
 پرسید که حال خود گویند، جوان گفت پادشاه را زندگانی باز این  
 حال از زنان افتاده است مرا زنی نیکست نگذار که رنجی بخاطر من  
 رسد و اگر در روزی هزار کارش فرمایم روی ترش نکند لاجرم چنین  
 تازه مانده ام، و پسر من زنی دارد که بیعضی احوال با وی سازد و بیعضی  
 نسازد لاجرم نیمه پیر شده است، و پسر پسر من زنی سلیطه دارد که بهیچ<sup>۱۵</sup>  
 حال نسازد و فرمان نبرد ازین سبب عاجز و پیر شده است، پادشاه  
 گفت از حال جو خبر داری گفت دارم در فلان روزگار پادشاهی  
 عادل بود بعهد وی یکی زمینی بدیگری فروخت مشتری گنجی در وی  
 بیافت دآوری ببرد پادشاه بردند، مشتری گفت من زمین خریدم گنج  
 نخریدم بفرما تا گنج باز ستاند، بایع گفت من زمین با گنج فروختم<sup>۲۰</sup>  
 آن من نیست باز نستانم، پادشاه گفت دختر یکی بزنی به پسر این<sup>f. 33b</sup>  
 دیگر دهید و زمین و گنج بدیشان دهید تا اگر از آن بایع باشد و  
 اگر از آن مشتری از میان هردو بدر نرود، چنین کردند و این زمین آن  
 سال بجو بکشتند این جو بر آمد، پادشاه فرمود که در جهان ببرید<sup>۲۴</sup>



و بنهید تا بعد از ما بدانند که اثر عدل و همت پادشاه چگونه اثر کند<sup>(۱)</sup>  
 مثل: مَنْ أَسَاءَ أَجْتَلَبَ الْبَلَاءُ وَمَنْ أَحْسَنَ أَكْتَسَبَ الشَّاءَ<sup>(۲)</sup>، شعر:  
 هر که نیکی کند ثنا یابد • بد کش میوه بلا یابد

در کتب آمده است که پیش از آنک قایل هایل را بکشت خوشهای  
 انگور صد من بودی و پوست اناری را کاروانی در میان رفتی، چون  
 خون بناحق بر زمین افتاد جمله بازین حال آمد، و نیت پادشاه باید  
 که نیکو بود تا در همه چیزها اثر کند در چهارپایان و درختان و  
 میوها و غلها، و حکایتی معروفست درین باب که روزی نوشروان  
 از لشکر تنها ماند، بمزرعه رسید، دختری را دید آب خواست، دختر از  
 ۱۰ نی شکر قدحی آب بگرفت و نزد نوشروان آورد و با وی تطف کرد،  
 نوشروان نجرعی نمود خاشاکی در قدح بود [از] آن آب آهسته [نوشیدن]<sup>(۳)</sup>  
 گرفت، پس دخترا گفت خوش آب آوردی اگر این خاشاک نبودی،  
 دختر گفت ای سرهنگ بعد در قدح افکندم که تو نشنه بودی تا آب  
 خوش خوری باهستگی ترا زیانی ندارد، نوشروانرا از زیرکی دختر عجب  
 ۱۵ آمد، مثل: إِذَا أَذْنَبْتَ فَأَعْتَذِرْوَ إِذَا أَذْنَبَ<sup>(۴)</sup> إِلَيْكَ فَأَعْتَفِرْ، فَأَلْهَمْدِرُهُ  
 بَيَانُ الْعَقْلِ وَالْمَغْفِرَةُ بُرْهَانُ الْفَضْلِ<sup>(۵)</sup>، چون گناه کنی عذر خواه و چون  
 عذر خواهند ببخش گناه را که عذر بیان عقلت و مغفرت برهان فضل،  
 نوشروان پرسید که این آب از چند نی شکر گرفتی، دختر گفت از  
 یکی، نوشروان بتعجب ماند و خراج دیه در جریده باز دید، اندک بود،  
 ۲۰ گفت جایی که دخل بدین بسیاری بود خراج زیادت باید، پس وقتی  
 دیگر بهمان مکان رسید و آب خواست، دخترک بیرون آمد و برفت تا  
 ۲۲ آب آرد، دبرترك ماند، نوشروانرا شتاب گرفت، دخترک را گفت چرا

(۱) رَكَ به حکایات قلیوبی طبع کلکنه حکایت ۲۴ (۲) فَق f. 10b

(۳) در متن محو شده الا نون اخیر (۴) کذا فی الاصل و کذا ایضاً فی فَق ولی

از ترجمه فارسی معلوم میشود که بجای آذَنْبَ «أَعْتَذِرْ» باید باشد (۵) فَق f. 9b



دیر آمدی، دختر جواب داد که از نی شکر آب بدشخواری می آمد سه f. 34a  
 نی شکر بکوفتم، نوشروان گفت چرا چنین است، دختر گفت مگر  
 پادشاه نیت بگردانیده است چه من شنیده ام کچون پادشاه نیت بر رعیت  
 تباه کند برکت از همه چیزها برود، نوشروان را عجب آمد با سز نیت  
 نیکو کرد<sup>(۱)</sup> و عهد کرد که ایشانرا نرنجاند، پس دختر را گفت یکبار  
 دیگر آب توانی داد، دختر برفت چو باز آمد گفت ای سرهنگ  
 پادشاه با ما نیت نیکو کرد که برکت باز آمد، نوشروان را عجب آمد  
 دختر را بزنی خواست<sup>(۲)</sup>، مثل: خَيْرُ الْمُلُوكِ مَنْ أَحْسَنَ فِي فِعْلِهِ وَ  
 نِيَّتِهِ وَ عَدَلَ فِي جُنْدِهِ وَ رَعِيَّتِهِ، بهترین ملوک آنست که نیکو کند نیت و  
 عدل با رعیت،<sup>(۳)</sup> و امام جهان و مفتی اصفهان جمال الدین الیزدی گفت<sup>۱۰</sup>  
 در شهر یزد مردی را دیدم علی علام نام پیر و ضعیف شده عصایی در  
 دست، و جماعت پیران یزد را هنوز حکایت او معلوم باشد که دوازده  
 سال پای علی علام خوشیده و در میان بازار چو کوزکان بر زمین  
 خیزیدی، مثل: مَنْ رَامَ السَّلَامَةَ لَزِمَ الْإِسْتِقَامَةَ<sup>(۴)</sup>، هرک سلامت جوید  
 راه استقامت پوید، سه شب پیاپی در خواب دید که مصطفی صلوات<sup>۱۵</sup>  
 الرَّحْمَنِ عَلَيْهِ اُورَا گفتم ای علی پیش سلطان محمد بن ملکشاه رو تا  
 همت نیکو کند و نیت خیر در آورد و دست در پای تو مالذ تا ازین  
 بند برهی و پای تو نیکو شود، او خواب خویشانرا باز گفت، توزیعی  
 فرمودند و اُورا چهار پای ترتیب کردند و اُورا باصفهان آوردند و  
 بر در سرای سلطان ملازم شد، و هرگاه که سلطان بر نشستی قصه نوشتی<sup>۲۰</sup>  
 که مرا بخلوت با خداوند عالم سخنی هست لله را مرا بگذار تا سخن خود  
 بگویم که مردی درویشم و از شصت فرسنگ بدین کار آمده ام، سلطان  
 سعید بفرمود که اُورا بچویند تا هیچ کار دارد، گفتند ای خداوند او<sup>۲۲</sup>

(۲) رَكَ بِحُكَايَاتِ قَلِيوبِي طَبَعِ كَلَكْتَه حَكَايَتِ ۱۱۰

(۱) ن آ: شد

(۴) فوق f. 16b

(۲) در حاشیه نوشته شد: کرامت سلطان محمد بن ملکشاه



مردی پیرست پایها خوشینه میگوید خوابی دینه ام میخواهم تا بگویم، سلطان فرمود تا اورا بخلوت بیاورداند، مثل: الصَّبْرُ عَلَى الْغُصَّةِ يُؤَدِّي إِلَى الْفُرْصَةِ<sup>(۱)</sup>، مصراع: صبر بر غصه فرصت آرد بار، علی علام در حضرت <sup>L.346</sup> اعلی خواب خود باز گفت، سلطان را خاطر افتاد که مگر حیلتي است تا چیزی بستاند، پیرا گفت اگر مقصود چیزست هزار دینار بستان و باز گرد، علی علام گفت من نه بطلب زر آمدهام مرا رسول خدا نزد پادشاه فرستاد تا همت عالی کند و نیت با رعیت نیکو گرداند و دست در پای این عاجز مالذ تا علت بصحت بدل شود از همت نیکو و اثر نیت پادشاه، یکبار سلطان محمد برَدَّ اللَّهُ مَضْجَعَهُ دست در پای او مالذ هیچ اثر نکرد، مرد گفت رسول دروغ نگوید نیت نیکو کن، سلطان آب خواست و طهارت کرد و دو رکعت بگزارد و سر بسجده نهاد و از خدای قبول کرد که با خلق نیکو کار باشد، پس سر از سجده برداشت و دست در پای علی مالذ، آوازی از پای او بیرون آمد و این علی از جای مَجَسَّتْ وَلَيْكَ زِدْ وَ پِیَاذَه مَجَّ رَفَتْ وَ باز آمد و از سلطان هیچ قبول نکرد، <sup>۱۵</sup> مثل: إِنَّ أَقْرَبَ الدَّعَوَاتِ مِنَ الْإِجَابَةِ دَعْوَةُ السُّلْطَانِ الصَّالِحِ وَ أَوَّلَى النَّاسِ بِالْإِثَابَةِ أَمْرُهُ وَ نَهْيُهُ فِي الْمَصَالِحِ<sup>(۲)</sup>، دعای پادشاه صالح باجابت نزدیکتر بود و امر و نهی او در مصالح با اثابت رفیق و شریکتر، و از حکایات عمر بن الخطاب و عمر بن عبد العزیز رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا خاطرها بدان روز که از سیرت ایشان اثر کرد، این حکایت از آن آوردم تا یقین شود که همت پادشاه و نیت نیکوی او اثر کند در آدمی و چهارپای و غلها و میوها و آبها و غیر آن، و سلطان قاهر عظیم الدهر ابو الفتح کجسرو بن قلج ارسلان خَلَدَ اللَّهُ مُلْكَهُ از اسلاف خویش اعتبار گیرد و از خدای عز و جل عدل و انصاف فرا پذیرد تا از میامن عدل او <sup>۲۴</sup> اختطاف خطاف از ذباب ضعیف و تعرض پشه حقیر کوتاه گردد، و



منقار باشه از ته‌دم عصفور و ضرر زهر از نیش زنبور منقطع ماند و  
 چهره کاه ربای که در فراق رخسار کاه زرد. مانده است سرخ شود و  
 تضاد و تنافی از مزاج طبایع اربعه برخیزد و مار گرزه از لعاب نوش  
 دهد، و آنچ اسلاف سلاطین آل سلجوق عدل فرموده اند و در انصاف f. 35a  
 فروزه و راحت خلق نموده پیش عدل و انصاف این پادشاهی کاهی از ه  
 کوهی نماید، در حکایت آورده اند که سلطان محمد بن ملکشاه مهیب  
 بودی و برادرش برکیارق لطیف بودی و با همه کس مزاح کردی،  
 روزی سلطان محمد مروارید آگه را گفت تو مرا دوستر داری یا  
 برکیارق را، مروارید گفت ای خداوند بالله که ترا دوستر دارم اما  
 برادرت را چیزی هست که ترا نیست او خوش خوی ترست خُلقی نیکو<sup>۱۰</sup>  
 دارد و پیشانی تو سه‌مناکست، سلطان گفت ای مروارید از ترس  
 پیشانی منست که هزار فرسنگ در هزار فرسنگ درویشگان خوش ی  
 توانند خفت، چه اگر من با همه کس مزاح کنم از پای مردم بدر  
 کنند، مثل: مَنْ حَسَنَتْ سِيَاسَتَهُ دَامَتْ رِيَاسَتُهُ، هرکرا سیاست نیکو بود  
 ریاست بماند، و پادشاه که با سهم و سیاست نبوذ جهان آرام نگیرد و<sup>۱۰</sup>  
 ظالمان دست کوتاه نگردانند و رعیت آسوده نماند، مثل: مَنْ ضَعُفَتْ  
 سِيَاسَتُهُ بَطَلَتْ رِيَاسَتُهُ<sup>(۱)</sup>، و از رسول علیه السّلام روایت کرده اند که  
 گفت إِذَا جَارَ السُّلْطَانُ قَحَطَتِ السَّنَةُ، چو پادشاه جور نماید و در ظلم  
 فزاید قحط بر آید، و آورده اند در تفسیر این آیت که خدا می فرماید،  
 آیه: قَالَتْ نَمْلَةٌ [يَا] أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطَبَنَّكُمْ سَائِمُونَ<sup>۲۰</sup>  
 وَ جُنُودُهُ وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ<sup>(۲)</sup>، گفتند سلیمان ازین نملة پرسید که تو ازین  
 جمله چه باشی، گفت پادشاه ایشانم، سلیمان گفت ترا لشکر چندست،  
 نملة گفت هفتاد هزار هزار سروران دارم هر یکی هفتاد هزار هزار قایدان  
 دارند هر یکی ازین قایدان چندان لشکر دارد که عدد ایشان خدای<sup>۲۴</sup>



تعالی داند، و هفت طبقه زمین جمله لشکر من دارند و مرا خبر باشد که تو که سلیمانی گذری کنی، ترسیدم که یکی از لشکریان تو پای بر موری نهذ فردای قیامت مرا بدان بگیرند، آمدم از هفتم طبق زمین تا ایشانرا با جای خود برم و مرا گرفتاری نباشد<sup>(۱)</sup>، مثل و حکمت:   
 ۵ مَنْ كَانَ مَرْتَبَتُهُ عَلَى النَّاسِ بِمَرْتَبَةِ الرِّيَاسَةِ وَ مَرِيَّةِ السِّيَاسَةِ فَحَقِيقٌ عَلَيْهِ  
 f. 35b أَنْ يَحْفَظَ بِحُسْنِ الرِّيَاسَةِ مَرْتَبَتَهُ وَ يَسْتَدِيمَ بِحُسْنِ السِّيَرَةِ مَرِيَّتَهُ لِتَدْوَمَ  
 لَهُ الْاَلْعَمَى وَ يَسْعَدَ فِي الدِّينِ وَ الدُّنْيَا<sup>(۲)</sup>، هر که بمرتبت ریاست و مزیت سیاست بر مردم تقدم یابد باید که ریاست نیکو کند و حسن سیرت شعار خود سازد تا نیکبخت دنیا و آخرت شود، و محمد بن الحسن الشیبانی<sup>(۳)</sup> رَحِمَهُ اللهُ گفته است که اگر در مشرق يك درم بناحق از جهودی بستانند بر پادشاه مغرب و مسلمانان آنجا واجب باشد رفتن و آن درم باز ستدن و با وی دادن و اگر نکنند گرفتار شوند زیرا که زبردست او شدند، و هشام بن عبد الملك روزی پیش عمر عبد العزيز شد با قوم خویش، گبری بیامد و گفت یا عمر مرا با وی حکومتیست، عمر هشام را گفت او بر تو دعوی دارد برخیز و با خصم برابر نشین بجای خصمان، هشام گفت وکیل من با وی بنشیند، عمر گفت مرد از تو نه از وکیل تو طلب می کند برخیز و با وی بنشین، هشام برخاست و با گبر بنشست، هر وقت که گبر سخن گفتی هشام از سر سلطنت غلبه کردی، عمر هشام را گفت در پیش من این تهدید می کنی، گبر چون عدل عمر دید<sup>۲۰</sup> گفت یا امیر المؤمنین این زمین از آبا و اجداد میراث یافته ام از من نمی ستانند، هر دو سَجَلْ عرضه کردند حجت گبر قوی تر بود حجت هشام پاره کرد و گبر را گفت اِرْجِعْ اِلَى زَرْعِكَ بر سر ملک خود رو، مثل: مَنْ  
 ۲۲ اَضْعَفَ الْحَقُّ وَ خَذَلَهُ اَهْلَكَهُ الْبَاطِلُ وَ قَتَلَهُ<sup>(۴)</sup>، هر که حق را ضعیف

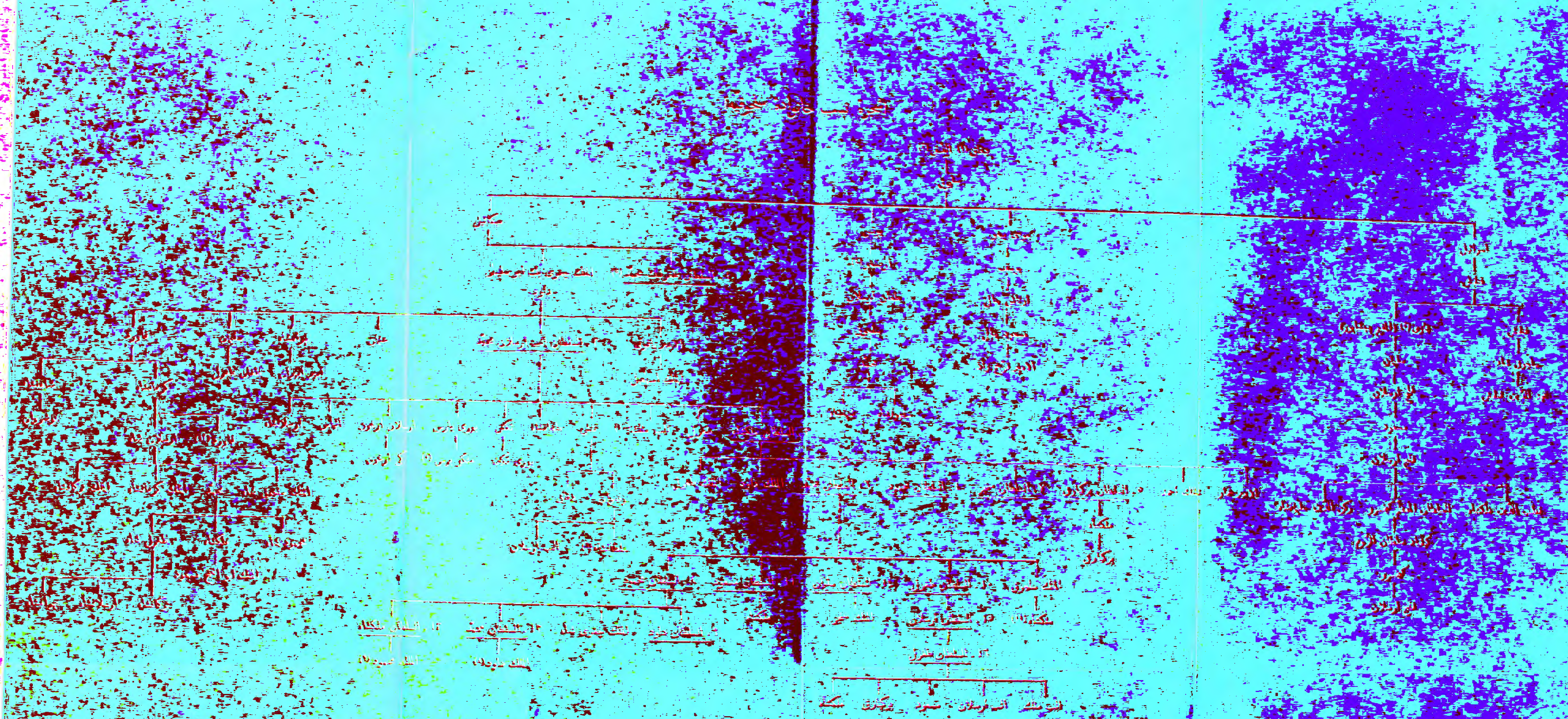
(۱) رَكَّ بِحِكَايَاتِ قَلِيوبِي طَبْعَ كَلْكَنَةِ حِكَايَاتِ ۱۴۹ (۲) فُق f. 15b (۳) رَكَّ

بص ۱۳ ح ۲ (۴) فُق f. 14a







[illegible][illegible]



دارد باطل اورا نحیف دارد<sup>(۱)</sup>، گبر چون آن انصاف بدید گفت دینی  
 که در وی چنین انصاف باشد الا حق نبوذ، دست بر نهاده و زنار ببرید  
 و در حال مسلمان شد ببرکت آن عدل، مثل: مِنْ أَشَدِّ تَدْبِيرِهِ حَسَنٌ  
تَأْيِيرُهُ، چون تدبیر نیک بود تاثیر نیک آید، خبر: وَعَنِ النَّبِيِّ صَلَّى  
اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ أَشَدُّ النَّاسِ عَذَابًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِمَامٌ جَائِرٌ غَيْرُهُ  
عَادِلٌ، و عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ عَنِ النَّبِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ  
مَنْ وُلِيَ<sup>(۲)</sup> وَإِلَيَّا فَبَلَغَهُ عَنْهُ ظُلْمٌ عَلَى رَعِيَّتِهِ وَهُوَ يَقْدِرُ عَلَى عَزْلِهِ وَلَمْ  
يَعْزِلْهُ فَقَدْ خَانَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ، در خبر اول گفت ظلم نباید کردن که f. 36a  
 روز قیامت عذاب ظالمان از همه مجرمان سخت تر بود، و در خبر دوم  
 بیان کرد که نباید گذاشت تا دیگری ظلم کند و ظلم گاشتهگان از ۱۰  
 رعیتان باز باید داشت، و با این همه اخبار و احادیث چه بد بخت و  
 دوزخی ظالی باشد که بر جور اقدام نماید و در ظلم بر<sup>(۳)</sup> گشاید چه  
 کافران در جاهلیت عدل ورزیده اند و ظلم بر نگریده اند و وخامت  
 عاقبت آن بدیدند چنانکه شاه هرمز با پسر خویش پرویز چه خطاب  
 فرمود، و چون پسر بحق خشنود بود نیایش نوشروان در خواب مکافات ۱۵  
 بنمود، شعر<sup>(۴)</sup>

چو شه در عدل خود نمود سُستی \* پدید آمد جهان را تن درستی  
 خرابی داشت از کار جهان دست \* جهان از دست کار این جهان رست  
 قضا را از قضا يك روز شادان \* بصحرا رفت خسرو بامدادان  
 تماشا کرد و صید افکند بسیار \* دهی خرم ز دور آمد پدیدار<sup>(۵)</sup>  
 بگرداگرد آن ده سبزه نو \* بر آن سبزه بساط افکند خسرو  
 می سرخ از<sup>(۵)</sup> بساط سبز<sup>(۵)</sup> می خورد \* چنین تا پشت بنمود این گل زرد<sup>(۶)</sup>

(۱) در حاشیه بطور نسخه بدل افزوده: کرداند (۲) ن آ: و ل ی (۳) ن آ: بر

(۴) از خسرو شیرین نظامی «سیاست کردن هرمز خسرو را» (خمسۀ نظامی طبع طهران

سنه ۱۳۰۱ ص ۶۱) (۵-۵) خیمه: نشاط سبزه



چو خورشید<sup>(۱)</sup> از بساط لاجوردی \* علم زد بر سر دیوار زردی  
 چو سلطان در هزیمت عودی سوخت \* علم را می درید و چتر می دوخت  
 عنان<sup>(۲)</sup> يك ركابی زیر می زد \* دو دستی با فلك شمشیر می زد  
 چو عاجز گشت ازین خاک جگر تاب \* چو نیلوفر سپر بنگد بر آب  
 ملك زاده در آن ده خانه خواست \* ز سرمستی درو مجلس بیاراست  
 نشست آن شب بنوشانوش یاران \* صبحی کرد با شب زند داران  
 f.36b سماع ارغنون گوشت می کرد \* شراب ارغوانی نوش می کرد  
 صراحی را ز می پرخند می داشت \* بهی جان و جهان را زند می داشت  
 مگر کز<sup>(۳)</sup> توسنانش بد لگامی \* دهن بر کشته<sup>(۴)</sup>ی زد صبح بامی<sup>(۵)</sup>  
 ۱۰ و زین غوری غلامی نیز چون قند \* ز غوره کرد غارت خوشه چند  
 سحر که کافتاب عالم افروز \* سر شبرا جدا کرد از تن روز  
 نه از<sup>(۶)</sup> حوصله زاغ سیه پر \* بزیر پر طوطی خایه زر  
 تنی چند ز نادان<sup>(۷)</sup> که دانی \* خبر بردند نزد شه نهانی  
 که خسرو دوش بی شری<sup>(۸)</sup> نمودست \* ز شاهنشاهی ترسند چسودست<sup>(۹)</sup>  
 ۱۵ ملك گفتا نمی دانم گناهِش \* بگفتند آنک یی دادست راهش  
 سمندش کشت زار سبزا خورد \* غلامش غوره دهقان بیازرد<sup>(۱۰)</sup>  
 شب از درویش بستند جای تنگش \* بنامحرم رسید آواز چنگش  
 گرین بیگانه بودی نه فرزند \* ببردی خان و مانش را خداوند  
 زند بر هر کسی فصّاد صد نیش \* ولی دستش بلرزد بر رگ خویش  
 ۲۰ ملك فرمود تا خنجر کشیدند \* نگاور مرکبش را پی بریدند  
 غلامش را بصاحب غوره دادند \* گلابی را بآب شوره دادند

(۱) نآ: خورسید (۲) خمسه: عنانرا (۳) خمسه: از (۴) ایضاً: سبزه

(۵) ایضاً: فامی (۶) نآ: ار (۷) کذا فی الاصل و ظاهراً اینطور وزن خراب

است و خمسه مذکور بجای «ز نادانان» «از گرانجانان» دارد (۸) خمسه:

پیرسی (۹) خمسه: چه بوده است (۱۰) خمسه: تبه کرد



در آن خانه که بود آن روز تختش \* بصاحب خانه بخشیدند رختش  
 پس آنگه ناخن چنگی شکستند \* ز روی چنگش ابریشم گسستند  
 سیاست بین که می کردند ازین پیش \* نه با بیگانه با در دانه خویش  
 کجا آن عدل و آن انصاف سازی \* که با فرزند از آن سان رفت بازی  
 کنون گر خون صد مسکین بریزند \* ز بند يك قراضه بر نخیزند f.37a  
 جهان ز آتش پرستی شد چنان گرم \* که با ذا زین مسلمانان ترا شرم  
 مسلمانان ما و او گبر نامست \* گر این گبری مسلمانان کذامست  
 چو خسرو دید کان خواری برورفت \* بکار خویشتن لختی فرو رفت  
 درستش شد که هرچ او کرد ید کرد \* پذیر پاداش او بر جای خود کرد  
 بسر بر زد ز دست خویشتن دست \* و ز آن غم ساعتی از پای بنشست ۱۰  
 شفیع انگیخت پیران کهن را \* که نزد شه برند آن سرو بن را  
 مگر شاه آن شفاعت در پذیرد \* گناه رفته را بر وی نگیرد  
 کفن پوشید و تیغ نیز برداشت \* جهان فریاد و رستاخیز برداشت  
 پیوزش پیش می رفتند پیران \* پس اندر شاه زاده چون اسیران  
 چو پیش تخت شد نالید غمناک \* برسم مجرمان غلتید بر خاک ۱۵  
 که شاهان پیش ازینم رنج منای \* بزرگی کن بخردان بر بیخشای  
 عنایت کن که این سرگشته فرزند \* ندارد طاقت خشم خداوند  
 اگر جرمیست اینک تیغ و گردن \* ز تو گشتن ز من تسلیم کردن  
 که برگ هر غمی دارم درین راه \* ندارم برگ ناخوشنودی شاه  
 بگفت این و دگر ره بر سر خاک \* بگریه سر نهاد آن گوهر پاک ۲۰  
 چو دیدند آن گروه (۱) آن برد باری \* همه بگریستند الحق بزاری  
 و ز آن گریه که زاری بر مه افتاد \* بگریه های های بر شه افتاد  
 که طفلی خرد با این نازنینی \* کند در کار این سان خرد بینی  
 بفرزندی که دولت بد نخواهد \* جز اقبال پذیر بنا خود نخواهد f.37b



چه سازد با تو فرزندت بیندیش \* همان بیند ز فرزندان پس خویش  
 بنیک و بد مشو در بند فرزند \* نیابت خود کند فرزند فرزند  
 چو هرمز دیند کان فرزند مقبل \* مداوای روان و میوه دل  
 بدان فرزاندگی و آهسته رایبست<sup>(۱)</sup> \* بدانست او که آن فرخزاییست  
 سرش بوسید و شفقت بیش کردش \* ولی عهد سپاه خویش کردش  
 توقع از لطف ربّانی آنست که وارث دولت آل سلجوق خداوند عالم  
 پادشاه بنی آدم غیاث الدّینا و الدّین ابو الفتح کینسرو بن السلطان  
 العادل قلیج ارسلان خلد الله دولته<sup>(۲)</sup> احیای آن مراسم بکند، و<sup>(۳)</sup> از  
 تعصب<sup>(۴)</sup> که میان اصحاب امام ابو حنیفه<sup>(۵)</sup> و اصحاب امام شافعی واقع  
 ۱۰ شود دفع کند کی عاقبت تعصب بدشمنی انجامد و دشمنی مسلمانان شوم  
 باشد، و عمارت اوقاف و مدارس اسلاف [کند] چه ایشان دولت  
 اسلام<sup>(۶)</sup> از تعصب دین و تربیت علما یافتند، و دعاگوی دولت محمد  
 بن علی بن سلیمان الراوندی چنانک در فهرست کتاب راحة الصدور  
 متقبّل شده است ذکر سلطنت و دولت و شجره انساب هر سلطانی بر  
 ۱۵ سبیل اختصار می آرد تا پادشاه عادل سیر حمیده اسلاف [خود]<sup>(۷)</sup> بخواند  
 و نهضت ایشان در طلب ملک از ابتدا تا انتها ببیند و آنچه محامد  
 اخلاق و مکارم اعراق هر یک بوده است و محاسن عدل و انصاف از  
 ۱۸ بهر خود اختیار کند انشاء الله تعالی،

(۱) خمره: بدل گفت این پسر فرخنده رایبست (۲) ن آ بی حرکات (۳) کلمه  
 «و» در حاشیه بخط الحاقی افزوده شده است (۴) اینجا در حاشیه بخط الحاقی  
 افزوده شد: کی میان اصحاب ایبه افتد کی عاقبت تعصب بدشمنی انجامد و دشمنی  
 مسلمانان شوم باشد (۵) اینجا بخط الحاقی در حاشیه افزوده شد: و اصحاب امام  
 شافعی واقع شود دفع کند (۶) کلمه «اسلام» بخط الحاقی در بالای کلمه  
 «دولت» افزوده شده است (۷) در حاشیه افزوده شده است



## [فهرست اسماء السلاطین]

- f. 38a (۱) الملك جفری بك ابو سليمان داود بن ميكائيل بن سلجوق<sup>(۱)</sup>
- (۱) [السلاطان ركن الدين ابو طالب طغرل بك محمد بن ميكائيل بن سلجوق يمين امير المؤمنين]<sup>(۲)</sup>
- (۲) السلاطان عضد الدولة ابو شجاع<sup>(۳)</sup> الب ارسلان محمد [برهان اميره المؤمنين]<sup>(۴)</sup>
- (۳) السلاطان معز الدنيا و الدين ملكشاه بن محمد [الب ارسلان] قسيم<sup>(۵)</sup>
- امير المؤمنين<sup>(۵)</sup>
- (۴) السلاطان ركن الدنيا و الدين ابو المظفر بركيارق بن ملكشاه يمين<sup>(۶)</sup>
- امير المؤمنين<sup>(۶)</sup>
- (۵) السلاطان غياث الدنيا و الدين ابو شجاع محمد بن ملكشاه قسيم<sup>(۷)</sup>
- امير المؤمنين<sup>(۷)</sup>
- f. 38b (۶) السلاطان معز الدنيا و الدين ابو الحرث<sup>(۸)</sup> سنجر بن ملكشاه برهان<sup>(۹)</sup>
- امير المؤمنين<sup>(۸)</sup>
- (۷) السلاطان مغيث الدنيا و الدين محمود بن محمد بن ملكشاه يمين<sup>(۱۰)</sup>
- امير المؤمنين<sup>(۱۰)</sup>
- (۸) السلاطان ركن الدنيا و الدين ابو طالب طغرل بن محمد بن ملكشاه
- يمين امير المؤمنين

(۱) مصنف ابنجا جفری بكرا در زمرة سلاطین شمرده است ولی در ضمن كتاب هیچ ذكری از او نكرده است (۲) درین فهرست مخدوف است (۳) كذا فی رت و تك وع (۴) زن و تك : يمين ، سياست نامه نظام الملك : امين (۵) نام سلطان محمود بن ملكشاه كه بعد ازین بايد باشد هم اينجا و هم در ضمن كتاب مذکور نیست ، مصنف اورا از جمله سلاطین نفي شمرده (رك بذكر بركيارق در مابعد) (۶) زن : برهان ، ع : قسيم (۷) ع : ناظم (۸) نآ : ابو الحرث (۹) زن و رت : يمين (۱۰) بعد ازین نام سلطان داود بن محمود بايد باشد كه چند ماه سلطنت كرد ، مصنف اورا هم مثل سلطان محمود بن ملكشاه حذف کرده است



(۹) السَّلاطَانُ غِيَاثُ الدُّنْيَا وَالدِّينِ أَبُو الْفَتْحِ مَسْعُودُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ مَلِكْشَاهِ

قَسِيمِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ

(۱۰) السَّلاطَانُ مَغِيْثُ الدُّنْيَا وَالدِّينِ مَلِكْشَاهُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ

أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ

(۱۱) f. 39a السَّلاطَانُ غِيَاثُ الدُّنْيَا وَالدِّينِ أَبُو شِجَاعٍ مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ مُحَمَّدٍ

قَسِيمِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ

(۱۲) السَّلاطَانُ مَعَزُّ الدُّنْيَا وَالدِّينِ أَبُو الْحَرْثِ <sup>(۱)</sup> سَالِمُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ

مَلِكْشَاهِ بَرَهَانَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ

(۱۳) السَّلاطَانُ رُكْنُ الدُّنْيَا وَالدِّينِ أَرْسَلَانُ بْنُ طُغْرُلِ [بْنِ مُحَمَّدٍ] قَسِيمِ

أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ

(۱۴) السَّلاطَانُ رُكْنُ الدُّنْيَا وَالدِّينِ أَبُو طَالِبِ طُغْرُلِ بْنُ أَرْسَلَانَ [بْنِ

طُغْرُلِ] قَسِيمِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ

### [ذکر ابتدای کار سلجوقیان]

چنانک در شجره نموده آمد ذکر سلاطین آل سلجوق کرده می شود که f. 39b

۱۵ [در] ابتدا آل سلجوق سپاهی کامگار و عددی بی شمار بودند و مال بسیار

داشتند و خیل و حشی بانظام و عُدَّت و شوکت تمام و نعمت و حرمت

بکام <sup>(۲)</sup>، مردمانی دین دار بیدار، مثل: مِنْ دَلَائِلِ الْإِقْبَالِ قِلَّةُ الْإِغْفَالِ،

نشان آفتاب اقبال ایشان از غفلت دور بودن بود و اجتناب از دار کفر

و میل بمجاورت دار اسلام نمودن و زیارت خانه کعبه و تقرُّب بایه

<sup>۲۰</sup> دین پیشه گرفتن چنانک پیغمبر صلی الله علیه فرموده است، خبر:

النَّظَرُ إِلَى الْكَعْبَةِ عِبَادَةٌ وَالنَّظَرُ إِلَى الْعُلَمَاءِ أَحَبُّ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى مِنْ

النَّظَرِ إِلَى الْكَعْبَةِ، آن بزرگان از ترکستان بحکم انبوهی خانه و تنگی

<sup>۲۲</sup> چراخوار بولایت ماوراء النهر آمدند <sup>(۳)</sup>، بزمستان منزلیگاهشان نور بخارا

(۱) نآ: ابو الحرب (۲) زن ص ۵، تک ص ۴۲۴، آ ج ۹ ص ۲۲۱ و مابعد

(۳) یعنی در سنه ۳۷۵ (تک ص ۴۲۴)



بود و بتابستان سغد سمرقند<sup>(۱)</sup>، و سلجوق را چهار پسر بوذند، اسرائیل<sup>(۲)</sup>  
 که هفتم جد سلطان قاهر عظیم الدهر غیاث الدینا و الدین ابو الفتح کینسرو  
 بن السلطان قلیج ارسلان خَلَدَ اللَّهُ مُلْكَهُ<sup>(۳)</sup> بود بزرگتر و از همه داناتر  
 بود، و چون برو ظلم رفت و بسبب غدر محمود سبکتگین با او برادران  
 برخاستند و خویشان کین خواستند ملك بگرفتند و اعقاب ایشان ملکیتی  
 فسیح و دولتی عریض بیافتند و جهان از ایشان بیاسود و معمور بود  
 تا بدین حال که چشم زخم رسید و بیشتر اولاد ایشان منکوب شدند و  
 در قلاع محبوس ماندند ملك تعالى از نسل اسرائیل سلیمانی را بفرستاد که  
 ملك موروث او نمودار عهد نوشروانست و سلیمان وار آدی و دیو و  
 پری و وحش و طَیْر [در] حضرش سِطَاطِین خدمت خواهند کشید و<sup>۱۰</sup>  
 رکاب او در جهان گیری سیر غُدُّوْهَا شَهْرٌ وَ رَوَّاحُهَا شَهْرٌ<sup>(۴)</sup> پیشه خواهد  
 گرفت، ملکا و پروردگارا اطناب سراپرده دولت او با دامن قیامت پیوسته  
 دار، و بعد از اسرائیل میکائیل بود و بونس<sup>(۵)</sup> و موسی بیغو<sup>(۶)</sup>، شعر: f. 40a  
 چنان چون سزد پادشاهان داد \* بزرگ و خردمند و نیکو نژاد  
 و چون سلطان محمود سبکتگین با ایلک خان صلح کرد و محمود بکنار<sup>۱۰</sup>  
 جیحون آمد<sup>(۷)</sup> و بهم رسیدند و بکدیگرا بدیدند و بموایق و عهد

(۱) زن ص ۵، تگ ص ۴۴ (۲) زن: بیغو ارسلان المدعو اسرائیل، زن:  
 بیغو ارسلان، آ: ارسلان (۳) ن آ بی حرکات (۴) قر: ۳۴، ۱۱ (۵) زن  
 و زن و آ شیخ ذکر او نکرده اند (۶) زن و آ و تگ: فقط «موسی»  
 (۷) ایلک خان از جمله ملوک ترک ماوراء النهر معروف بخانیّه افراسیابیه بوده است،  
 اسمش نصر بن علی بن موسی بن سَئِق است و ایلک خان لقب اوست، از سنه ۲۸۲-  
 ۴۰۳ سلطنت نمود (حواشی چهار مقاله)، میان او و سلطان محمود در سنه ۳۹۶  
 مصالحت رفت ولی چنانکه از کتب دیگر مثل تاریخ ابن الاثیر معلوم می شود که  
 سلطان محمود خود برای این مصالحت نیامده بود بلکه بواسطه مراسلت عهد و  
 پیمان در میان رفت، و صلحی که مقصود مصنف است در سنه ۴۱۹ (و بقول صاحب  
 زین الاخبار در سنه ۴۱۵) در میان سلطان محمود و قدرخان رفته بود و این قدرخان  
 که برادرزاده (?) ایلک خان سابق الذکر بوده است تا سنه ۴۲۳ سلطنت نمود (رک



مستظهر شدند و نواحی و حدود ممالك هريك معين شد ايلك زبان  
برگشود و فرا محمود نمود که قوی سالهاست تا در ولایت من آمده اند از  
ترکستان و مراعی و مرغزارهای نور بخارا و سغد سمرقند بدست فرو  
گرفته، و لشکری بسیار و سپاهی بی شمارند، مقدم ایشان سلجوق بن  
لقمان<sup>(۱)</sup> بود چهار پسر ازو برخاسته اند و در میان خیل مقدم و محترم  
شده و اُهبّت و آلت لشکری ساخته و عدّت و ساز پادشاهی راست  
کرده خیلی با نیرو و عددی فراوان، اینم نتوان بود اگر ترا وقتی  
بطرف هند [و] استان نهضتی باشد که از ایشان فسادی آید بطلب ولایتی  
یا قصد ناحیتی و طمع ملکی، با ایشان استظهاری واجبست و نوایی در  
۱۰ خواستن متعین، مثل: مَنْ طَالَ أَمَلُهُ سَاءَ عَمَلُهُ<sup>(۲)</sup> امل دراز عمل ناساز  
آورد، سلطان محمود رسولی چرب زبان بدیشان فرستاد و پیغام داد<sup>(۳)</sup>  
که عجب داشتم از کاردانی و عقل شما که بحکم همسایگی تا این غایت از  
جانب ما التماسی نکردید و آرزوی نخواستید، و مارا بدوستی شما رغبتی  
تمامست و نیز بمددی، و از معاونتی مستغنی نیستم از جانب شما، اگر  
۱۵ چنانک جمله برادران نتوانند آمدن یکی را اختیار کنند که بحضرت ما  
آید، و ما بر کنار آب مقام ساخته ایم تا مسافت نزدیکتر بود که با او  
عهدی بسته آید و استظهاری کرده شود، این کید بیندیشید و این مثل  
نشنید، مثل: لَا تَفْتَحْ أَبَا يَعْنِيكَ سَدُّهُ وَلَا تُرْسِلْ سَهْمًا يُعْجِزُكَ رَدُّهُ<sup>(۴)</sup>،  
۱۹ دری بر مگشای که در بستن آن متعذر بود و تیری مینداز که دفع آن

به طبقات ناصری ترجمه میجر راورتی H. G. Raverty ص ۱۱۶، ۹۰۳ و ۹۰۴) پس  
گمان آنست که مصنف هردو مصالحتات را (یعنی یکی که با ايلك خان رفت و دیگری  
که با قدرخان رفت) اینجا مخلوط کرده است و الله اعلم،

(۱) کذا ایضاً فی جت و ع و ترجمه طبقات ناصری بحواله مجهل فصیحی خوانی،  
ولی در کتب دیگر مثل آ و زت و رص و حس بجای «لقمان» «دقاق» (با تفاق) است  
و معنی آن در ترکی بقول زت «القوس من الحديد» (۲) فوق f. 5b (۳) آ ج ۹  
ص ۲۲۳، (۴) فوق f. 18a و نیز امثال ابشهی (مجانی الادب ج ۲ ص ۷۲ بتصرف سیر)



ناممکن باشد، چو پیغام سلطان محمود بسمع مبارک ایشان رسید از سر وفای مسلمانی و صفای ظاهر و باطن اسرائیل<sup>(۱)</sup> را که مقدم و محترم ایشان f. 40b بود اختیار کردند و در خدمت رکاب میمون او لشکری گران روی بمحمود نهاد، محمود را خبر شد مُسرعی را پیغام داد و پذیرۀ اسرائیل فرستاد که درین ساعت بمدد لشکر حاجت نیست مقصود دیناری و استظهاری است، لشکر هانجا یمن و تو با خاصگیان و اعیان جریده بیای، برین موجب بیامد، مثل: مَنْ أَفْتَحَمَ اللَّجَّةَ أَتَلَفَ الْمُهْجَةَ<sup>(۲)</sup> شعر<sup>(۳)</sup>

هر که در شد بحر بی پایاب \* نشنه میرد چو آتش اندر آب  
چو اسرائیل برسید محمود او را اکرام تمام کرد و با خویشتن بر تخت نشاند و تقریب و ترحیب و پُرسش نیکو کرد و در اثنای سخن گفت ۱۰  
مارا هر وقت بهند [و] استان بغزو کافران لشکری گران می باید بلاد خراسان معطل و مهمل می ماند، آرزو چنانست که میثاقی و استظهاری تمام باشد تا اگر از طرفی خصمی برخیزد و فتنه انگیزد که مددی محتاج شویم استعانت بخیل شما کنیم، اسرائیل در معرض جواب گفت از جانب ما در بندگی تقصیر نباشد، محمود گفت اگر حاجت افتد بچه نشان مارا ۱۵  
مدد رسد وجه قدر بود، اسرائیل کمائی در بازو افکند بود و [دو]<sup>(۴)</sup>  
چوبه تیر ببند قبا فرو زده از آن يك چوبه بمحمود داد و گفت بوقت احتیاج این بخیل ما فرست ترا صد هزار سوار مدد رسد، محمود گفت اگر بسند نیاید، تیر دیگر پیش او نهاد و گفت این را بلخان کوه<sup>(۵)</sup>  
فرست ترا پنجاه هزار سوار مدد آید، گفت [اگر] بسند نیاید، کمان بداد ۲۰  
گفت بنشان بترکستان فرست اگر دویست هزار سوار خواهی بیاید،

(۴) ن: آ: شعر

(۲) فوق f. 17a

(۱) آ: ارسلان، زن و رص: بیغو ارسلان

(۵) کوهیست در شمال

(۴) در متن اصلی محو شده از رساله جوبنی گرفته شد

مشرق خراسان، آ می گوید «... جبل بلخان (سپهوا بجای بلخان) هو الذی عند

خوارزم القدیة» (ج ۹ ص ۲۶۷)



محمود ازین سخن بیندیشید و او را فرا گرفت<sup>(۱)</sup>، مثل: مَنْ سَاءَتْ سِيرَتُهُ  
لَمْ يَأْمَنْ أَبَدًا وَ مَنْ حَسُنَتْ سِيرَتُهُ لَمْ يَخَفْ أَحَدًا<sup>(۲)</sup>، شعر:

بذکش را امان نخواهد بود \* نیک سیرت نترسد از دزد و دوز  
آنکه نان خواست و مجلس بیاراست، نان خوردند و دست بشارب آوردند،  
سه شبانهروز صبحی کردند، محمود خلعتهای خوب باسرائیل و خیل او  
f. 41a داد، بعد از آن هر امیری را از لشکر خود فرمود تا سرخیلی و مقدمی را  
بوثق خود مهمان بردند و شرابه‌های گران در دادند و چون مست  
شدند بندهای گران بر نهادند و او با<sup>(۳)</sup> اسرائیل همان کرد و هم در شب  
بهندوستان بقلعه کالنجر فرستاد، مثل: مَنْ أَطَاعَ هَوَاهُ بَاعَ دِينَهُ بِدُنْيَاهُ<sup>(۴)</sup>  
۱۰ هر که پی روی هوا کند هر آینه ترك دین و دنیا کند، چون اسرائیل از  
خواب مستی در آمد خویشتن را خسته و بسته دید، تن در قضا داد،  
شعر: ای تن ار چند بسته دای \* در کف دشمنان بناکامی  
بقضای خدای راضی شو \* نا شوی ساکن و بیارامی

و جماعت مقدمان دیگر را که گرفته بودند بقلاع دیگر فرستاد و بجان  
۱۵ امان داد، شعر:

(یکی داستان زد برین بر پلنگ \* چو با شیر جنگ آورش خاست جنگ  
بنام ار بریزی ز من گفت خون \* به از زندگانی بنگ اندرون)<sup>(۵)</sup>  
(ز دشمن مکن دوستی خواستار \* اگر چند خواند ترا شهریار  
درختی بود سبز بارش کبست \* اگر پای گیری سر آید بدست)<sup>(۶)</sup>  
۲۰ و اسرائیل هفت سال در قلعه کالنجر ماند<sup>(۷)</sup> دو ترکان از خیل او

(۱) یعنی در سنه ۴۱۹ (و بقول صاحب زین الاخبار ۴۱۶) رک به تک ص ۴۳۵

(۲) فوق f. 10b (۳) ن آ: ما (۴) فوق f. 5b، ن آ: «وَدُنْيَاهُ» بجای «بِدُنْيَاهُ»

(۵) شه ص ۸۱۵ س ۷-۸، مصراع ثانی در شعر اول: چو با شیر جنگی برآمد بچنگ

(۶) ایضاً ص ۱۴۲۲ س ۱۴-۱۵ (۷) تک ص ۴۳۵،



بیامدند و مدت‌ها بر آن قلعه آب کشی کردند، روزی در فرصتی او را بدیدند و طریقی سگالیدند که او را در شب بدزدیدند، در راه پیشه پیش آمد راه گم کردند، شعر:

جهان بد سگالد نگوید بکس \* نباشد بهر کار فریاد رس  
دگر روز کوتوال بر اثر بیامد و او را بگرفت، چو لشکر تنگ رسید او  
ترکانانرا گفت از من طمع ببرید و برادرانمرا بگویند که در طلب  
ملك بکوشید و اگر ده بارنان بشکنند نومید مشوید و بر مگردید که  
این پادشاه موی زاده است نسبی ندارد و غدارست ملك بر وی نماند  
و بدست شما افتد<sup>(۱)</sup>، مثل: لَا تَتَّقُ بِالْذَّوْلَةِ فَإِنَّهَا ظِلُّ زَايِلٌ وَلَا تَعْتَمِدْ  
عَلَى النِّعْمَةِ فَإِنَّهَا ضَيْفٌ رَاحِلٌ<sup>(۲)</sup>، دولت سایه‌یست که هر لحظه بگردد.<sup>۱۰</sup>  
و نعمت چو مهمان بهر کس پیوندد، و اسرائیل را با قلعه بردند و بند  
سخت‌تر کردند و هانجا وفات یافت و بجوار رحمت حق رسید، شعر: f. 41b  
بخواهد بدن بی گمان بودنی \* نگاهد بپرهیز افزودنی<sup>(۳)</sup>  
هنرمند با مردم بی هنر \* بفرجام هم خاك دارد بسر  
(برین داستان زد یکی مهر نوش \* پرستار با هوش [و] پشمینه پوش<sup>۱۵</sup>  
که هرکو بمرگ کسی گشت شاذ \* ورا رامش و زندگانی مباد)<sup>(۴)</sup>  
نزیاند جز از مرگ را جانور \* اگر مرد خواهی غم من مخور<sup>(۵)</sup>  
اگر خود گذر یابی از روز بد \* بمرگ کسی شاذ باشی سزد<sup>(۶)</sup>  
چنین داستان زد یکی مرد پیر \* که گر شادی از مرگ من تو میر<sup>(۷)</sup>  
(که جز مرگ را کس ز مادر نژاد \* ز کسری از آغاز نا نوش زاد<sup>۲۰</sup>  
سرپشه و پیل با مور و کرگ \* رها نیست از چنگ و منقار مرگ  
زمین گر گشاده کند راز خویش \* پیماید اندازه کاز خویش<sup>(۸)</sup>

(۱) تنگ ص ۴۳۵ (۲) فق f. 6a-b (۳) شه ص ۴۳۹ س ۶ (۴) ایضاً

ص ۱۶۵۱ س ۴-۳ (۵) ایضاً ص ۱۶۵۴ س ۲۵ (۶) ایضاً ص ۱۶۴۹ س ۲۰ (۷) ایضاً ص ۱۶۴۷ س ۱۵ (۸) مصراع ثانی در شه: نماید. سرانجام و آغاز خویش



کنارش پُر از شهریاران بود . برش پُر ز خون سواران بود  
 پُر از مرد دانا بود دامنش . پُر از خون رُخ و چاک پیراهنش  
 چه افسر نهی بر سرت بر چه ترک . برو بگذرد پُر و پیکان مرگ  
 و دیگر که از مرگ شاهان داد . نگیرد کسی یاز جز بند نژاد<sup>(۱)</sup>

و پسر اسرائیل قتلش بنشناس در حوالی قلعه ی گشت، چون خبر وفات  
 پذیرد و رسید براه بیابان سرخ کلاهان از هندوستان بسیستان آمد و  
 از آنجا بخارا پیش عمان و احوال بگفت، ایشان خود در طلب ملك  
 و فرصت انتقام بودند و منتظر وقت خروج، مثل : مَنْ تَعَزَّزَ بِاللَّهِ لَمْ  
 يُدْلِهِ<sup>(۲)</sup> سُلْطَانٌ وَ مَنْ تَوَكَّلَ عَلَيْهِ لَمْ يَضُرَّهُ إِنْسَانٌ<sup>(۳)</sup>، کرا خدای عز و  
 جل عزیز کند هیچ سلطان او را ذلیل نکند و هر کرا توکل بر خدای  
 بود کس او را نرنجاند، آنگاه کس بمحمود فرستادند که مارا این مقام  
 تنگست و این مراعی بمویشی ما وفا نی کند دستوری ده که ما از آب  
 بگذریم و میان نسا و باورد مقام سازیم<sup>(۴)</sup> ارسلان جاذب<sup>(۵)</sup> که والی  
 ۱۴ طوس بود و رباط سنگ بست کردست و آنجا مدفونست<sup>(۶)</sup> سلطانرا

(۱) شه ص ۱۶۴۹ س ۱۲-۱۷ و ۲۱ (۲) ن آ : يَدْهُهُ (۳) فق f. 6a

(۴) ازین بیان مستنبط می شود که سلجوقیان این پیغام بعد از وفات اسرائیل فرستاده  
 بودند و این سهواست ظاهراً، سلطان محمود اسرائیل را در سنه ۴۱۵ (بقول زین  
 الاخبار، و بقول کتب دیگر در سنه ۴۱۹) گرفته بود، و چون اسرائیل هفت سال  
 بعد از گرفتار شدن وفات کرد پس وفات او البته در سنه ۴۲۲ (و بقول ثانی در  
 سنه ۴۲۶) واقع شده است و وفات سلطان محمود باتفاق مؤرخین در سنه ۴۲۱  
 بوده است پس چگونه ممکن باشد که بعد از وفات اسرائیل بسطان محمود پیغامی  
 فرستاده باشند، بقول زین الاخبار سلجوقیان این پیغام در سنه ۴۱۶ که سلطان  
 محمود هنوز بماوراء النهر بود فرستاده بودند و ظاهراً همین قول درست است،

(۵) کذا فی الاصل و کذا ایضاً فی آ و زین الاخبار و تاریخ بیهمی وع، زت و  
 زن و تک : الحاجب و ظاهراً این اصح است (۶) رک به تذکره الشعراء



گفت صواب نباشد ایشانرا بخراسان راه دادن که خیلی بسیارند و ساز و عُدّت دارند نباید که از ایشان فسادى آید که آنرا در نتوان یافت و تلافی و تدارك ممکن نبود<sup>(۱)</sup> شعر<sup>(۲)</sup>

بهرکار اندیشه کردن نکوست \* زدن رای با مرد هشیار و دوست  
سلطان بسخن او التفات نکرد و فرمود که من ایشانرا نظر ندهم که مرا  
از امثال ایشان اندیشه تواند بود، رخصت داد تا از آب بگذشتند<sup>(۳)</sup>  
و ایشان تا محمود زند بود حرکتی نکردند<sup>(۴)</sup> در آن میان میکائیل بن  
سلجوق را دو<sup>(۵)</sup> پسر خاستند چغری بك ابو سلیمان داود و ابو طالب<sup>۱</sup>

(۱) رك به زن ص ۵، آ ج ۹ ص ۲۲۲، تگ ص ۴۲۵، (۲) شه ص ۱۸۴  
س ۸ (۳) آ ج ۹ ص ۲۲۳-۲۲۴، تگ ص ۴۲۵، این در حدود سنه ۴۱۶ بود  
(۴) صاحب زین الاخبار که معاصر سلطان محمود بوده است می نویسد که در بین  
میان سلطان محمود را با ترکمانان (یعنی سلجوقیان) دو مصاف دیگر برفت و ما عبارت  
اورا اینجا بتصرف و اختصار نقل بکنیم: «و چون سنه ۴۱۸ با آخر رسید مردمان نسا و  
باورد بدرگاه (یعنی بغزنین) آمدند و از فساد ترکمانان بنالیدند ... و امیر محمود  
نامه فرمود نوشتن سوی امیر طوس ابو المخرث ارسلان الجاذب و اورا مثال داد تا آن  
ترکمانان را مالش دهد ... امیر طوس بر حکم فرمان بر ایشان تاخن کرد و ترکمانان  
انبوه شدند و پیش او آمدند و حرب کردند و بسیار مردم بکشتند و بسیار را مجروح  
کردند و بچند مرتبت امیر طوس بر ایشان تاخن برد هیچ نتوانست کرد .... پس  
[سلطان محمود] نامه فرمود سوی امیر طوس نوشتن، او جواب نوشت که ترکمانان  
قوی گشته اند و تدارك فساد ایشان جز برایت و رکاب خاصه نتوان کرد .... چون  
محمود این نامه بخواند تنگدل شد و لشکر بکشید و در سنه ۴۱۹ از غزنین حرکت  
کرد، سوی بُست رفت و از آنجا سوی طوس کشید، امیر طوس باستقبال آمد و حقیقت  
حال باز نمود پس امیر محمود فرمود تا فوجی انبوه با امیر طوس برفتند بحرب  
ترکمانان، چون بتزدیک رباط فراوه رسیدند مقابل یکدیگر آمدند .... لشکر [محمود]  
بر ایشان ظفر یافتند و شمشیر اندر نهادند و چهار هزار سوار معروف از ترکمانان  
بکشتند و بسیاری را دستگیر کردند و باقی بهزیمت رفتند سوی بلخان و دهستان ....»  
(۵) ن: «چهار» و این سهو واضح است



طغرلک محمد و در میان خیل مقدم و محترم شدند، و چون سلطان محمود سبکتگین از دنیا رحیل کرد در سنه ثمان عشرة و اربع مایه<sup>(۱)</sup> کس بعید بنشاپور فرستادند سوری بن المعتز که قبه رضا رضى الله عنه کرده است<sup>(۲)</sup> و در خواستند تا در آن نواحی مقام گاه ایشان معین کند، عمید سوری نامه فرستاد<sup>(۳)</sup> بسطان مسعود بن محمود و او بجران برابر شرف المعالی نوشروان بن فلك المعالی منوچهر بن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر فروز آمده بود<sup>(۴)</sup> بطمع مواضعه که میخواست و انتظار حمل ری که عمید ابو سهل<sup>(۵)</sup> حمدوی خواست فرستاد می کرد، مثل: مَنْ رَغِبَ فِي هَدَايَا الْعُمَّالِ رَخَّصَ فِي إِضَاعَةِ الْأَمْوَالِ، هر پادشاه که راه هدایای اعمال بخود دهد رخصت اضعاء اموال داده بود، مسعود چو نامه سوری بخواند بنشاپور [رفت]<sup>(۶)</sup> تا تدبیر کار سلجوقیان کند، لشکر او از سفر مازندران کوفته بودند و سلاحها بزم نباه شده و چهارپای بهار نا خورده، بذات خود نهضت آن مهم نتوانست چند امیر سپاه سالار<sup>(۷)</sup> را از لشکر اختیار کرد و با عُدتی تمام بچنگ ایشان فرستاد، شعر:

۱۵ چه سازی چو چاره بدست تو نیست \* اگر سازی ار نه جهانرا یکیست  
آن لشکر براند، سلجوقیان ناساخته بودند این قوم ناگاه بریشان زدند

(۱) این سهو است زیرا که باتفاق مؤرخین وفات سلطان محمود در سنه ۴۲۱ واقع شد (۲) رک بشرح آن در تاریخ ابو النضل بیہقی طبع کلکته ص ۵۱۱ (۳) این همان نامه بود که سلجوقیان باو فرستاده بودند و اصل عبارت آن در تاریخ بیہقی (طبع کلکته ص ۵۸۲-۵۸۳) مسطور است (۴) یعنی در رجب سنه ۴۲۶، رک بتاریخ بیہقی ص ۵۷۹ و ما بعد (۵) نآ: ابو سعید و این سهو نسخا است، زن: ابو سهل احمد بن الحسن الحمدونی (۶) روز پنجشنبه ۱۱ ماه رجب سنه ۴۲۶ بنشاپور رسید (بیہقی ص ۵۹۰)، رک نیز به آج ۹ ص ۲۲۵ (۷) جمله ده سالار بودند و سر ایشان حاجب بکتغدی و کدخدای خواجه حسین علی میکائیل بود، و پانزده هزار سوار ساخته آمد از هر جنسی و دو هزار غلام سرائی (بیہقی ص ۵۹۷)



و بغارت مشغول شدند<sup>(۱)</sup> *أَتَجَاهِلُ يُطْلَبُ الْهَالِ وَالْعَاقِلُ يُطْلَبُ الْكَمَالُ*<sup>(۲)</sup>، جاهل مال طلبد و عاقل کمال جوید، سلجوقیان رجعتی کردند و مصافی سخت رفت میان ایشان، عاقبت لشکر مسعود بحالی زشت شکسته شدند و سلجوقیان صد بار صد هزار دینار تجمل و سلاحها و اسباب و چهارپای ایشان برداشتند<sup>(۳)</sup> شعر<sup>(۴)</sup>

وَعُدْتُ بِأَمْوَالِهِمْ<sup>(۵)</sup> ظَافِرًا \* كَعَوْدِ الْحُلِيِّ إِلَى الْعَاطِلِ  
و این مصاف در بیابانی بود میان فراوا<sup>[ه]</sup> و شهرستانه<sup>(۶)</sup>، و باتفاق از دولت ایشان که مثل: *الدَّوْلَةُ إِنْتِفَاقَاتُ حَسَنَةِ* سلطان مسعود را دل مشغولی پیش آمد بجانب هندوستان می بایست رفتن با سلجوقیان از سر ضرورت مصالحتی بکرد و برفت<sup>(۷)</sup> و کار ایشان هر روز در تزايد بود و نیرو<sup>۱۰</sup> می افزود و قوت می نمود و امارات پادشاهی بتایید الهی و علامات جهاننداری بر وفق کامگاری و مخایل شهریاری از صفحات احوال ایشان

(۱) بیہقی ص ۵۹۹-۶۰۰، آ ج ۹ ص ۲۲۵ و زین الاخبار f. 135b و زت f. 4a  
(۲) فوق f. 4b (۳) رَکَ به بیہقی ص ۶۰۱-۶۰۲، بقول صاحب زین الاخبار  
حاحب بکتنغدی درین مصاف پشت بداد و حسین بن علی بن میکائیل تنها بماند و  
حرب کرد تا بدست ترکمانان گرفتار شد، بعد می گوید «تا بدین غابت [یعنی تا سنه  
۴۴۴ که تاریخ تالیف زین الاخبار است] اندر میان ایشان مانده است»  
(۴) از قصیدہ ایست از متنبی در مدح سیف الدوله مشتمل بر ۵۲ بیت که مطلع

آن این است:

إِلَى مَ طَمَاعِيَّةُ الْعَازِلِ \* وَلَا رَأَى فِي الْحَبِّ لِلْعَاقِلِ  
(دیوان متنبی طبع بران ص ۲۹۵ و مابعد) (۵) دیوان متنبی: *عُدْتُ إِلَى حَآبِ*  
بجای «*عُدْتُ بِأَمْوَالِهِمْ*» (۶) معجم البلدان باقوت: شهرستان «بلیدہ بخراسان  
قرب نسا بینہما ثلاثة اميال...» (۷) آ ج ۹ ص ۲۲۶-۲۲۷، رَکَ بنامہ کہ  
سلجوقیان بعد ازین فتح بسلطان مسعود نوشتند (بیہقی ص ۶۰۸)، از روی این مصالحت  
ولایت نسا و فراوہ و دہستان سلجوقیان داده شد، دیگر شرائط صلح و کیفیت در  
میان رفتن آن در بیہقی (ص ۶۰۷-۶۱۱) مذکور است،



ی نافت و شعاع آفتاب اقبال از ناصیه دولت ایشان ی درخشید و  
صبح دولت از مطلع رایات ایشان ی دمید، شعر:

چو خواهد بود روزی برف و باران \* پدید آید نشان از بامدادان  
مثل: مَنْ اسْتَعْمَلَ الْعَدْلَ حَصَّنَ اللَّهُ مُلْكَهُ وَمَنِ اسْتَعْمَلَ الظُّلْمَ عَجَّلَ اللَّهُ  
هُلْكَهُ<sup>(۱)</sup>، هرکه<sup>(۲)</sup> عدل ورزد حصن مُلکش شود و هرکه راه ظلم سپرد  
نشان هُلکش بود، چو سلطان مسعود از هندوستان با غزنین آمد<sup>(۳)</sup> و  
از استیلای سلجوقیان و شوکت ایشان خبر یافت کس بامیر خوراسان  
فرستاد که باید که بچنگ سلجوقیان روی و ایشانرا از ولایت خوراسان  
دور کنی، امیر خوراسان جواب داد که کار ایشان بیش از آنست که من  
۱۰ و امثال من با ایشان مقاومت توان<sup>(۴)</sup>، شعر<sup>(۵)</sup>

منه بیش از کشش تیار بر من \* بقدر بُرد<sup>(۶)</sup> من نه بار بر من

f. 43r سلطان فرمود که از کار ی گریزد یا قاعدۀ خویش ی نهد تا چون کاری  
بر آید بازار تیز کند، جزماً بفرمود که این مهم ترا کفایت ی باید کردن<sup>(۷)</sup>  
از امثال چاره نبود، شعر:

۱۵ چنان باید که در نابود و در بود \* ز تو پیوسته باشد شاه خشنود

امیر خوراسان برخاست و لشکر بیاراست، مصاف کشیدن همان بود و

(۱) فوق f. 14a (۲) نآ: هرج (۳) در جمادی الاولی سنة ۴۲۹، سلطان  
مسعود بهندوستان از آن رفت که در صفر سنة ۴۲۸ اورا سرسام گرفت و در آن  
مرض نذر کرد که چون شنا یابد بهندوستان بغزو کفار رود و قلعه هانسی را که  
تا هنوز کس نگشاده بود بگشاید (بیهقی ص ۶۶۰) و هرچند که جمله اُمرا مخالف این مهم  
بودند (ایضاً ص ۶۶۲) زیرا که در خراسان از جهت سلجوقیان خللی عظیم افتاده بود  
مسعود هیچ نشنید و بر هانسی لشکر کشید و حصار داد و بستد در ربیع الاول سنة ۴۲۹  
(بیهقی ص ۶۶۰-۶۶۵) (۴) مراد از امیر خراسان حاجب بزرگ سبازی است که  
مسعود اورا بچنگ سلجوقیان فرستاده بود (بیهقی ص ۶۶۷) (۵) از مناجات نظامی  
در مثنوی خسرو شیرین (۶) قیاساً باید اینطور باشد، نآ: بور (۷) رَكَ به  
بیهقی ص ۶۶۷ و مابعد



هزیمت شدن همان<sup>(۱)</sup>، سلجوقیان چون این مصاف بشکستند جرأتی تمام یافتند و عظمتی عظیم و در خوراسان پیراگدند، و طغرلبك بنشاپور آمد و بشادباخ بر تخت مسعود نشست<sup>(۲)</sup>، مردم مضطرب شدند منادی فرمود که کس را نرنجانند،

## السُّلْطَانُ الْمُعْظَمُ رُكْنُ الدِّينِ أَبُو طَالِبٍ طُغْرَلْبَكُ

محمد بن میکائیل بن سلجوق

مَدَّ اللَّهُ ظِلَّهُ<sup>(۳)</sup>

در شهر سنهٔ اربع<sup>(۴)</sup> و عشرين و اربع مایه سلطنت آغاز کرد و سیر حمید ملوک پیش گرفت و آیین جهانداری و رسوم شهر یاری ظاهر کرد، حکمت: قَالَ أَرْدَشِيرُ<sup>(۵)</sup> بْنُ بَابَكٍ حَقِيقٌ عَلَى كُلِّ مَلِكٍ أَنْ يَتَفَقَّدَ وَزِيرَهُ وَ نَدِيَّهُ وَ كَاتِبَهُ وَ حَاجِبَهُ فَإِنَّ وَزِيرَهُ قَوَامُ مُلْكِهِ وَ نَدِيَّهُ بَيَانُ عَقْلِهِ وَ كَاتِبُهُ بُرْهَانُ فَضْلِهِ وَ حَاجِبُهُ دَلِيلُ سِيَاسَتِهِ<sup>(۶)</sup> اردشیر بابک گفت پادشاه باید که وزیری را بدست آرد و حاجبی را بگمارد و ندیمی را بدارد و دییری بیارد که وزیر قوام مملکت بود و ندیم نشان عقل شود و دییر زبان دانش او باشد و حاجب سیاست افزاید، بر قضیت این اثر و ترجمت ۱۰

(۱) این مصاف در آخر شعبان سنه ۴۲۹ بر در سرخس واقع شد و حاجب سباشی در آن هزیمت مجروح شد (بیهقی ص ۶۷۵-۶۷۸ و نیز آ ج ۹ ص ۳۲۷-۳۲۹):

(۲) رُكْ بَشْر رسیدن ابراهیم نیال (اینال) و طغرلبك بنشاپور و بر تخت نشستن طغرلبك در باغ شادباخ و خطبه شدن بنام او در نشاپور (بیهقی ص ۶۸۷-۶۹۲)، و نیز آ ج ۹ ص ۳۲۸ (۳) کذا (۱) (۴) گویا سهو نسخ است و باید «تسع»

باشد چه باتفاق مؤرخین تاریخ جلوس طغرلبك بر تخت سلطنت سنه ۴۲۹ است، (۵) هو اول ملوک آل ساسان من ملوک الفُرس ملك ۱۴ سنه (۲۲۶-۲۴۰ مسیحی)

(۶) فوق f. 3b



این خبر سلطان طغرلبك و جمله سلاطین و زرا و حجاب و اصحاب  
 مناصب داشتند، و زرای او سالار بوژکان<sup>(۱)</sup> ابو القاسم الکوستانی و ابا  
 احمد الدهستانی عمروك، و عمید الملك ابو نصر الکندری<sup>(۲)</sup>، حجاب  
 او الحاجب عبد الرحمن الب زن الاغاجی<sup>(۳)</sup>، توقیع او في شکل چماقی،  
 مدت ملكش بیست [و] شش سال، چون ملك تعالى بنده را سعادت ابدی  
 کرامت خواهد کرد و در دنیا و عقبی منزلت اخیار و ابرار ارزانی داشتن  
 f.43b اورا بر اعلای معالم شریعت حریص گرداند و در جوهر مطهر و سینه  
 پاك او حرصی نهد بر تقدیم آنچه از برکات آن ملك عالم در قبضه اقتدار  
 او آید و عالمیان غریق و رهین احسان او گردند و مثنی و شاکر عدل  
 ۱۰ و انصاف او شوند و رایات ملك اسلام از رای صایب او نصرت  
 یابند و آفتاب جاه و حشمت او بر کافه خلائیق مشرق و مغرب تابند،  
 و هرچند ربع مسکونست از بسیط زمین بامارات و ابنیه خیرات سلاطین  
 آل سلجوق آراسته است و هیچ شهری از شهرهای اسلام از آن زینت  
 و حلیت خالی و عاطل نماند است و تقدیم آن بر اُمّهات مہمّات واجب  
 ۱۵ دانسته اند، شنیدم که چون سلطان طغرلبك بهمدان آمد از اولیا سه  
 پیر بوزند بابا طاهر و بابا جعفر و شیخ حمشا<sup>(۴)</sup>، کوهکیست بر در همدان  
 آنرا خضر خوانند بر آنجا ایستاده بوزند، نظر سلطان بریشان آمد،

(۱) تگ: تورکان (۲) آ در ذیل حوادث سنه ۴۲۶ می نویسد: «و فیها  
 استوزر السلطان طغرلبك وزیره ابا القاسم علی بن عبد الله الجوبینی وهو اول وزیر  
 وزر له ثم وزر له بعد رئیس الرؤساء ابو عبد الله الحسین بن علی بن میکائیل ثم  
 وزر له بعد نظام الملك ابو محمد المحسن بن محمد الدهستانی وهو اول من لقب نظام  
 الملك ثم وزر له بعد عمید الملك الکندری وهو اشهرهم»، و بر خلاف این در زن  
 (ص ۱۰) است که «عمید الملك ابو نصر محمد بن منصور الکندری هو اول وزراء  
 السلجوقیة» (۳) الاغاجی کلمه ایست ترکی بمعنی حاجب و خادم خاصه سلاطین که  
 واسطه ابلاغ مطالب و رسائل است از پادشاه بسایر اعیان دولت و بالعکس (حواشی  
 چهار مقاله از میرزا محمد قزوینی ص ۱۲۰) (۴) کذا فی الاصل و لعله حمشاد



کوکبه لشکر بداشت و پیاده شد و با وزیر ابو نصر الکندری پیش ایشان آمد و دستهایشان ببوسید، بابا طاهر پاره شیفته گونه بوزی اورا گفت ای تُرک با خلق خدا چه خواهی کرد، سلطان گفت آنچه تو فرمایی، بابا گفت آن کن که خدا می فرماید، آیه: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ<sup>(۱)</sup>، سلطان بگریست و گفت چنین کنم، بابا دستش بستند و گفت از من پذیرفتی، سلطان گفت آری، بابا سر ابریقی شکسته که سالها از آن وضو کرده بود در انگشت داشت بیرون کرد و در انگشت سلطان کرد و گفت مملکت عالم چنین در دست تو کردم بر عدل باش، سلطان پیوست آن در میان تعویذها داشتی و چون مصافی پیش آمدی آن در انگشت کردی<sup>(۲)</sup>، اعتقاد پاک و صفای عقیدت او چنین بود و در دین محمدی<sup>۱۰</sup> صلعم ازو دین دار تر و بیدار تر نبود، شعر<sup>(۳)</sup>

در آن بخشش که رحمت عام کردند \* دو صاحب را محمد نام کردند  
یکی ختم نبوت گشت دانش \* یکی ختم مالک در حیانش  
یکی بُرج عرب را تا ابد ماه \* یکی ملک عجم را جاوِز ان شاه<sup>44a</sup>  
یکی دین را ز ظلم آزاد کرده \* یکی دنیا بعدل آباد کرده<sup>۱۵</sup>  
زهی نای که کرد از چشمه نوش \* دو عالم را دو میش حلقه در گوش  
ز رشک نام او عالم دو نیم است \* که عالم را یکی اورا دو نیم است  
بترکان قلم<sup>(۴)</sup> از نسخ<sup>(۴)</sup> تاراج \* یکی میش قلم<sup>(۵)</sup> بخشد یکی ناج  
چون سلطنت او مقرر شد و عظمت او هر روز در زیادت بود خبر بمسعود رسید، بتن خویش از غزنین بیامد با لشکری و عدتی تمام و براه بُست<sup>۲</sup>

(۱) قرآ، ۱۶، ۹۲ (۲) رجوع کنید با آنچه پروفیسور برون در باب این

حکایت نوشته اند در تاریخ ادبیات ایران (Lit. Hist. of Persia) ج ۲ ص ۲۶۰-۲۶۱

(۳) از خسرو شیرین نظامی در مدح اتابک محمد بن ابلدکز (خمس طبع طهران

ص ۵۴) (۴-۴) خمس: بی حکم (۵) ایضاً: کمر



و تکیاباذ بخراسان آمد تا انتقام لشکر کشد<sup>(۱)</sup> مثل: لَيْسَ مِنْ عَادَةِ الْكِرَامِ سُرْعَةُ الْإِنْتِقَامِ وَلَا مِنْ شَرَطِ الْكَرَمِ إِزَالَةُ النِّعَمِ<sup>(۲)</sup>، سرعت انتقام از عادت کرام نیست و ازاله نعم از شرط کرم دورست، و درین حال طغرل بك بطوس بود از برادر جذا، سلطان مسعود خواست که تاختن<sup>۵</sup> برد و نگذارذ که برادران بهم پیوندند، چون شب آمد بر ماذه پیلی سبك رو و با لشکری جریده روی بطوس نهاد<sup>(۳)</sup> بیست و پنج فرسنگ مسافت بود بر پشت پیل در خواب شد<sup>(۴)</sup> مصراع: ترسم چو تو بیدار شوی روز بود<sup>(۵)</sup> کس نیارست اورا بیدار کردن و پیل را تند راندن، چون روز شد خبر رسید که طغرل بك بگذشت و برادر چغری بك پیوست، سلطان پیلانرا سیاست فرمود، مثل: وَالْفَائِثُ لَا يُسْتَدْرَكُ، مسعود از آنجا باز گشت و جنگ را بساخت و در بیابانی که میان سرخس و مرو است با سلجوقیان مصاف داد<sup>(۶)</sup> و در آن بیابان چند جا آب بود سلجوقیان آب برداشته بودند و چاه انپاشته<sup>(۷)</sup> مثل: نَظَرُ الْعَاقِلِ بِقَلْبِهِ وَ خَاطِرُهُ وَ نَظَرُ الْجَاهِلِ بِعَيْنِهِ وَ نَاطِرُهُ<sup>(۸)</sup> دانا بدل و خاطر نگرذ و نادان ظاهر بیند، لشکر مسعود و ستوران از تشنگی بستوه آمدند و با زخم شمشیر<sup>f. 447</sup> ایشان نی شکفتند عاقبت پشت بدادند، مثل: مَنْ رَضِيَ بِالْمَقْدُورِ قَنَعَ<sup>۱۶</sup>

(۱) شرح حال آن در بیہقی باید دید (طبع کلکته ص ۶۹۷-۷۱۲) (۲) فقی ۱۰a  
(۳) بیہقی ص ۷۵۶، این حرکت در ماه صفر سنہ ۴۳۱ بود (۴) بیہقی ص ۷۵۷  
(۵) از رباعیست که وزیر سلطان طغرل بن ارسلان برای تئیه او نوشته بود و آن اینست:

گر ملك فریدونت پس اندوز بود \* روزت بخوشی چو عید نوروز بود  
در کار خود از بخواب غفلت باشی \* ترسم که چو بیدار شوی روز بود

(تک ص ۴۷۷ و تاریخ جهانگشای ج ۲ ص ۴۲) (۶) این مصاف بدندانان ۸  
رمضان سنہ ۴۳۱ وقوع یافت، رک بشرح آن در تاریخ بیہقی (ص ۷۷۷ و مابعد)،  
بیہقی خودش درین مصاف حاضر بوده است و برای العین مشاهده نموده، و آج  
۹ ص ۲۲۹-۲۳۰ (۷) بیہقی ص ۷۸۱-۷۸۲ (۸) فقی 4b



بِالْبِسْوَ<sup>(۱)</sup> و مسعود چون خود را تنها دید عنان بگردانید و با پیل نشست  
که اسپ اورا بدشخواری کشیدی و روی بهزیمت نهاد و خزانہ و بنہ  
و ثقل و اسباب و تجمل بجای ماند و خود براند<sup>(۲)</sup> شعر:

(که داند که چندین نشیب و فراز \* پدید آرد این روزگار دراز  
تک روزگار از درازی که هست \* همی بگذراند سخنها ز دست)<sup>(۳)</sup>  
بکنیم دل زین سرای سپنج \* ز بس درد و سختی و اندوه و رنج<sup>(۴)</sup>  
(سزد گر بگویم یکی داستان \* کباشد خردمند هداستان  
مسای ایچ با آرو با کینه دست \* ز منزل مکن جایگاه نشست  
سرای سپنجست پُر آه و رَو \* یکی شد کهن دیگر آرند نو  
یکی اندر آید دگر بگذرد \* زمانی بمنزل چند یا چرد)<sup>(۵)</sup>  
جهان را چنین است ساز و نهاد \* ازین دست بستند بدیگر بداد<sup>(۶)</sup>

چون سلطان مسعود بهزیمت میرفت ترکمانی چند بر اثر او می راند،  
مسعود از پیل بر اسپ نشست و حمله بُرد و گُرز بر سر سواری زد و اورا  
واسپش را بر جای خُرد بشکست، هر فوج لشکر که بدانجا می رسید و آن  
زخم می دید از آنجانی گذشت<sup>(۷)</sup> مثل: الْفَضْلُ بِالْعَقْلِ وَالْأَدَبِ لَا<sup>۱۰</sup>  
بِالْأَصْلِ وَالنَّسَبِ<sup>(۸)</sup> کرا با فضل و ادب اصل و نسب جمع باشد دهان  
روزگار ازو خندد و دور فلکش پسندد، شخصی در آن حال مسعود را  
گفت ای خداوند کسی را که این زخم بود هزیمت رود، مسعود گفت  
زخم اینست اما اقبال نیست، مثل: عداوة الْعَاقِلِ خَيْرٌ مِنْ صَدَاقَةِ  
الْجَاهِلِ<sup>(۹)</sup>، شعر<sup>(۹)</sup>

چو دشمن که دانا بود به ز دوست \* ابا دشمن و دوست دانش نکوست f. 45a

(۱) فوق f. 5a (۲) بیہقی ص ۷۸۳-۷۸۵ (۳) شہ ص ۷۵۱ س ۲۷-۲۸

(۴) ایضاً ص ۷۹۶ س ۱۹ (۵) ایضاً ص ۲۰۱۴ س ۱۲، ۱۴-۱۶ (۶) ایضاً

ص ۱۵۴ س ۱۶ (۷) بیہقی ص ۷۸۳-۷۸۲ (۸) فوق f. 4b (۹) شہ

ص ۱۱۱۸ س ۳



و سلجوقيان چون اين مصاف بشكستند بیکبارگی قوت گرفتند و لشکرهای پراکنده در اطراف خوراسان بدیشان پیوست و در دها و قی تمام پدید آمد و ملک مقرر و جهان مسخر شد و سزاواری جهاننداری داشتند، شعر:

قَضَى اللَّهُ أَمْرًا وَ جَفَّ الْقَلَمُ<sup>(۱)</sup> \* وَ فِيهَا قَضَى رَبُّنَا مَا ظَلَمَ

پس هر دو برادر چغری بك و طغرلبك و عم ایشان موسی بن سلجوق که اورا بیغوکلان گفتندی و عم زاذگان و بزرگان خویشان و مبارزان لشکر بهم بنشستند و عهدی بستند در موافقت با یکدیگر، و شنیدم که طغرلبك تیری برادر داد و گفت بشکن، او بدان چه مبالغات نمود خرد کرد، دو برهم نهاد همچنان کرد، سه بداد دشخوار می شکست، چون بچهار رسید شکستن متعذر شد، طغرلبك گفت مثل ما همچنین است تا جداگانه باشیم هرکتری قصد شکستن ما کند و بجمعیت کس بر ما ظفر نیابد و اگر در میان خلائی پدید آید جهان نگشاید و خصم چیره شود و ملک از دست ما برود، شعر:

اگر دو برادر نهند پشت پشت \* تن کوهر را سنگ ماند بهشت<sup>(۲)</sup>

دلی کوز درد برادر سخود \* علاج پزشکان نداردش سود<sup>(۳)</sup>

مثل : لَا سَائِسَ مِثْلُ الْعَقْلِ وَلَا حَارِسَ مِثْلُ الْعَدْلِ وَلَا سَيْفَ مِثْلُ الْحَقِّ وَلَا قَوْلَ مِثْلُ الصِّدْقِ<sup>(۴)</sup>، چو عقل سایی و بهتر از عدل حارسی نیست و حق شمشیری قاطعست و صدق برهانی ساطع، آنکه باتفاق بر مقتضای عقل و کفایت نامه نبشتند<sup>(۵)</sup> بامیر المؤمنین القایم بامر الله که ما

(۱) لعله اشاره الى الحديث المعروف «جفَّ القلمُ عليَّ علم الله وَ جفَّ القلمُ بما آنتَ

لاقٍ» (بخاری طبع لیدن ج ۴ ص ۲۵۱) (۲) شه ص ۶۰۸ س ۲۸ و بجای «سنگ»

«ذاك» دارد (۳) ایضاً ص ۸۵۹ س ۱۳ (۴) فوق f. 4b (۵) یعنی در سنه

۴۲۲ (ترجمه طبقات ناصری ص ۱۲۲)، نیز ترك به زن ص ۷-۸



بندگان آل سلجوق گروهی بوزیم همواره مطیع و هواخواه دولت و حضرت  
 مقدس نبوی و پیوسته بغزو و جهاد کوشیده ایم و بر زیارت کعبه معظم  
 مداومت نموده، و مارا عمی بود در میان ما مقدم و محترم اسرائیل بن  
 سلجوق، بین الدّولة محمود بن سبکتگین اورا بی جری و جنایتی بگرفت و f. 45b  
 بهندوستان بقلعه کالج فرستاد و هفت سال در بند داشت تا آنجایکه  
 سپری شد، و بسیاری پیوستگان و خویشان مارا بقلاع باز داشت، و  
 چون محمود در گذشت و پسرش مسعود بجای او بنشست<sup>(۱)</sup> بمصالح ملک  
 قیام نی نمود و بلهو و تماشا مشغول می بود، مثل: مَنْ آثَرَ اللَّهُ ضَاعَتْ  
 رَعِيَّتُهُ وَ مَنْ آثَرَ الشُّرْبُ فَسَدَتْ رَوِيَّتُهُ<sup>(۲)</sup> هرک لُهو بر گریند رعیت را  
 نبیند و هرک مداومت شرب کند رویتش تباه شود، لاجرم اعیان و مشاهیر<sup>۱۰</sup>  
 خوراسان از ما در خواستند تا بحایت ایشان قیام نمایم، لشکر او روی بما  
 نهانند میان ما کزو فرّ و هزیمت و ظفری بود<sup>(۳)</sup> تا عاقبت بخت نیک  
 روی نمود و دست بازپسین مسعود بنفس خویش با لشکری گران روی  
 بما نهاد، بیاری خدای عزّ و جلّ و باقبال حضرت مقدس مطهر نبوی  
 دست ما غالب آمد و مسعود شکسته و خاکسار و علم نگوسار پشت<sup>۱۵</sup>  
 برگاشت و اقبال و دولت بما گذاشت، مثل: مَنْ آطَاعَ اللَّهَ مَلَكَ وَ مَنْ  
 آطَاعَ هَوَاهُ هَلَكَ<sup>(۴)</sup>، مطیع خدا مالک گردد و مطیع هوا هالک شود، شکر  
 این موهبت و سپاس این نصرت را عدل و انصاف گستردیم و از راه  
 بیداد و جور کرانه کردیم و میخواهیم که این کار بر نهج دین و فرمان  
 امیر المؤمنین باشد، مثل: مَنْ جَعَلَ مُلْكُهُ خَادِمًا لِدِينِهِ انْقَادَ لَهُ كُلُّ سُلْطَانٍ<sup>۲۰</sup>  
 وَ مَنْ جَعَلَ دِينَهُ خَادِمًا لِمُلْكِهِ طَمِعَ فِيهِ كُلُّ إِنْسَانٍ<sup>(۵)</sup> هرکه ملک از برای

(۱) نآ اینجا بك «و» زاید دارد (۲) فوق f. 18b (۳) پیش از مصاف  
 دندانقان سلجوقیان را دو مصاف دیگر (در سنه ۴۳۰) با لشکر سلطان مسعود رفته  
 بود و ایشان هر دو بار شکست خورده بودند (ركّ به بیہقی ص ۷۱۴ و ما بعد)

(۴) فوق f. 6b (۵) ایضاً f. 7a



دين جويد سلاطين منقاد او شوند و هر كه دين فداي ملك كند هر كس  
 بدو طمع كند، و اين نوشته بر دست معتمد ابو اسحق الفُقَّاعِي<sup>(۱)</sup> بفرستادند،  
 و در آن وقت وزير و پيشكار و دستور و كار گزار سالار بوژكان  
 بوژ<sup>(۲)</sup> چون اين نامه روانه شد ولايت قسمت كردند و هر يكي از مقدمان  
 ه بطرفي نامزد شد، چغري بك كه برادر مهتر بوژ مرورا دار الملك ساخت  
 و خوراسان بيشتر خاص كرد و موسي ييغوكلان بولايت بُست و هراة  
 و سيستان و نواحی آن چندانك تواند گشود نامزد شد و قاورد پسر مهين  
 چغري بك بولايت طَبَسِين و نواحی کرمان و طغرلبك بسوی عراق  
 آمدند و ابراهيم ينال<sup>(۳)</sup> كه برادرش بوژ از مادر و پسر برادر امير  
 ۱۰ ياقوتي<sup>(۴)</sup> [بن چغري بك داود] و پسر عمش قتلش [بن اسراييل] در  
 خدمت او بودند چون رِي مستخلص كرد [و] آنجا دار الملك ساخت ابراهيم  
 ينال را بهمدان فرستاد و امير ياقوتي را باهر و زنگان و نواحی آذربيجان  
 و قتلش را بولايت گرگان و دامغان فرستاد<sup>(۵)</sup> حکمت: آيُ مَلِكِ أَحْسَنَ  
 إِلَى كُفَاتِهِ وَ أَعْوَانِهِ أَسْتَظْهَرُ بِمُلْكِهِ وَ سُلْطَانِهِ<sup>(۶)</sup>، هر ملك كه نيكي كند با  
 ۱۵ دانايان و اعوان لشكرش مستظهر شود بملك و سلطنت كشورش، و الب  
 ارسلان محمد بن چغري بك داود برادر زاده او در خدمت بوژ و در

(۱) زن ص ۸ (۲) تگ ص ۴۲۷ (۳) اين نام در كتب تواريخ شكلها  
 مختلف دارد چنانكه نبال و بنال و نبال و ينال و يتال و اينال، و از گفته پروفيسور  
 هوتسما معلوم می شود كه اين اخير يعنی «اينال» صحيح است (رك به زن ص ۸  
 note c) و معنی آن در تركی «سردار قبیله» (۴) ياقوتي حقیقه برادر زاده طغرلبك  
 بود ولی این الاثير در يك جای (ج ۹ ص ۴۲۲) اورا برادر طغرلبك گفته است و  
 در جای دیگر (ج ۹ ص ۴۴۴) برادر زاده او، و ازین عجب تر سهويست در زن  
 (ص ۱۲) كه ميگويد «اخوه [يعنی اخو طغرلبك] ياقوتي بن داود» يعنی هم برادر و هم  
 برادر زاده در آن واحد (۵) رك برای تفصيل این تقسيم ولايت به زن ص ۸  
 و تگ ص ۴۲۷ و ترجمه طبقات ناصري ص ۱۲۲ باختلافهای بسير، زت درين باب  
 با زن بکلی اتفاق دارد و بعد می گوید «و کُلُّ ذَلِكَ فِي سَنَةِ ۴۳۰»



مہمات و معضلات ایشار رضا و تخری فراغ او جستی و گفتمی، شعر<sup>(۱)</sup>  
 رِضَاكَ رِضَايَ<sup>(۲)</sup> الَّذِي أُوتِرُ \* وَ سِرُّكَ سِرِّي فَمَا أُظْهِرُ

چو نامه ایشان بدار الخلافة رسید امیر المؤمنین القائم بامر الله هبة الله بن محمد المامونی<sup>(۳)</sup> را با رسول پیش طغرلک فرستاد بری و پیغامهای خوب داد، و هبة الله را بجه سمت اختصاص و صفت اخلاص داشت. فرمود که نزدیک او باشد تا او را به بغداد آرد و بغداد را نشریف حضور او حاصل کند که فرصت وصال چون زمان خیال گذرنده است، هبة الله مدت سه سال آنجا بماند بحکم آنک طغرلک را از ناحیتها و گرفتن ولایتها فراغت بغداد نبوذ، و در سنه سبع و ثلثین<sup>(۴)</sup> و اربع مایه امیر المؤمنین بفرمود تا بر منابر بغداد بنام طغرلک خطبه کردند<sup>(۵)</sup> و نام او ۱۰ بر سکه نقش کردند و القاب بگفتند السلطان رکن الدولة ابو طالب طغرلک محمد بن میکائیل یمین امیر المؤمنین، مثل: مَنْ شَرُفَ ذَاتُهُ كَثُرَ حَسَنَاتُهُ<sup>(۶)</sup>، ذات نیک حسنات افزایشد، و بعد از نام او نام و القاب ملک رحیم ابو نصر بن ابی الهیجا<sup>(۷)</sup> سلطان الدولة، و هم درین سال<sup>(۸)</sup> ماه رمضان طغرلک ببغداد رفت و امیر المؤمنین او را بسیار نثارها و ۱۰ نزلها فرستاد، و ملک رحیم<sup>(۹)</sup> بنهروان آمد باستقبال، او را بگرفت و بند کرد و بطبرک ری فرستاد<sup>(۱۰)</sup> مثل: مَنْ عَفَا عَنْهُمْ يَسْتَوْجِبُ الْعُقُوبَةَ كَانَ<sup>(۱۱)</sup>

(۱) مطلع قصیده است از منبجی (دیوان طبع برلن ص ۵۱۱) (۲) نآ: رضایی

(۳) زن: ابو محمد هبة الله بن محمد بن الحسن بن المأمون، تگ (ص ۳۵۴): قاضی

عبد الله هاشمی (۴) سهویست و بابد «اربعین» باشد چنانکه عنقریب در مابعد

واضح خواهد شد (۵) رَکْ به آ ج ۹ ص ۴۱۹، تگ ص ۴۲۷ (۶) فق f. 23b

(۷) آ: ابی کالبجار (۸) یعنی سال ۴۴۷ چنانکه از زن (ص ۱۰) و آ ج ۹

ص ۴۱۸-۴۱۹ معلوم می شود، پس رَکْ به ج ۴ (۹) در حاشیه افزوده: نبیره

عضد الله [ظ-الدواة] الدبلی از آل بویه (۱۰) رَکْ برای شرح کیفیت آن به

آ ج ۹ ص ۴۲۰-۴۲۱، ملک رحیم همانجا وفات یافت در سنه ۴۵۰



کَمَنْ عَاقَبَ مَنْ يَسْتَوْجِبُ الْمَثُوبَةَ<sup>(۱)</sup> هرک عفو کند آنرا که مستوجب عقوبت باشد همچنان باشد که عقوبت کند آنرا که مستوجب مشوبت باشد،  
 f. 46b بدين حرکت رعيت بياسودند و در دعا بيفزودند، مثل: مَنْ صَارَ لِرَعِيَّتِهِ  
 أَبَا صَارَ لِحُجْنَدِهِ رَبًّا<sup>(۲)</sup>، و چون بشهر برسيد نخست بدر حرم و سده شريفه  
 ° نبوی آمد و شرط تعظيم و خدمت بجای آورد، و چون باز گشت و  
 بنوبتی فروز آمد امير المؤمنين بسيار تکلفها کرد و نثارها و نعمتهای فراوان  
 فرستاد<sup>(۳)</sup> شعر<sup>(۴)</sup>

خليفه چون از آن مقدم خبر يافت<sup>(۵)</sup> \* بخدمت کردن شاهانه بشتافت  
 باستقبال شه فرمود پرواز \* سپاهی ساخته با برگ و با ساز  
 ۱۰ گرامی نزلای خسروانه \* فرستاد از ادب سوی خزانہ  
 ز ديبا و غلام و گوهر و گنج \* دبيران را قلم در خط شد از رنج  
 مراورا در حرم<sup>(۶)</sup> گرسی نهادند \* نشست او و دگر قوم ايستازند  
 خليفه<sup>(۷)</sup> باز پُرسيدش کچونی \* که باذت نوبنو عيشی فزونی  
 بهمان خواندمت تا نيك دانی<sup>(۸)</sup> \* مبادت درد سر زين ميهمانی  
 ۱۵ هوای گرم سيرست اين طرفرا \* فراخيها بود آب و علفرا  
 وطن خوش جست<sup>(۹)</sup> رخت آنجا نهادند \* ملک را تاج و تخت آنجا نهادند  
 خليفه از برای آن<sup>(۱۰)</sup> جهانگیر \* نکرد از هيچ خدمت هيچ تقصير  
 و کار ولايت عالم برو تقرير کرد و سلطنت او بر ممالك عراقين و کهستان  
 ۱۹ مقرر گشت، حکمت: إِذَا وَلَّيْتَ قَوْلَ الْوَفِيِّ الْمَلِيٍّ الَّذِي تَحْسَنُ<sup>(۱۱)</sup> كِفَايَتُهُ

(۱) فوق f, 20a (۲) ايضاً f. 18b، ن: دِبًّا بجای «رَبًّا» (۳) اين در سنه

۴۴۹ بود وقتیکه طغرلک باردوم وارد بغداد شد نه در سنه ۴۴۷ (رک به زن ص

۱۲-۱۴ و ۱۱ آج ۹ ص ۴۳۵-۴۳۶) (۴) از خسرو شیرين نظامی در «کيفيت

رسیدن خسرو پيش مہين بانو» (خمسہ نظامی طبع طهران ص ۷۸) (۵) خمسہ: مہين

بانو چوزين حالت خبر يافت (۶) خمسہ: بزر تخت شه (۷) خمسہ: شهنشه

(۸) خمسہ: بهمان تو آوردم کرانی (گرانی؟) (۹) خمسہ: بود (۱۰) مہين بانو

بدرگاه (۱۱) ن: ا: بَحْسَنُ



و غِنَاؤُهُ وَ تَجَمُّلُهُ<sup>(۱)</sup> رِعَايَتُهُ وَ وَفَاؤُهُ وَ يَعْلَمُ بَوَاطِنَ الْأُمُورِ وَ ظَوَاهِرَهَا  
فَأَتْرَكَ الرِّعَايَةَ وَ أَطْلَبَ الْكِفَايَةَ فَالرِّعَايَةُ تُوجِبُ الْعَنَايَةَ وَ الْكِفَايَةُ تُوجِبُ  
الْوَلَايَةَ فَالْوَلَاةُ أَرْكَانُ الْمُلْكِ وَ حُصُونُ الدَّوْلَةِ وَ عِيُونُ الدَّعْوَةِ بِهِمْ  
تُسْتَقِيمُ<sup>(۲)</sup> الْأَعْمَالُ وَ تَجْتَمِعُ<sup>(۳)</sup> الْأَمْوَالُ وَ يَقْوَى السُّلْطَانُ وَ تَعْمُرُ<sup>(۴)</sup> الْبِلْدَانُ،  
فَإِنْ اسْتَقَامُوا اسْتَقَامَتِ<sup>(۵)</sup> الْأُمُورُ وَ إِنْ اضْطَرَبُوا اضْطَرَبَتِ<sup>(۶)</sup> الْجُمْهُورُ<sup>(۷)</sup> شعر: f. 47a

چون ولایت دهی کسی را ده \* که وفا و کفایتش باشد

و حسن رعایت و غنا دارد و باطن و ظاهر امور بداند، و چون کفایت  
باشد عنایت و رعایت از لوازم آن باشد، کفایت ولایت آورد و ولایت  
حصون دولت باشد<sup>(۸)</sup> اعمال بدیشان استقامت پذیرد و اموال جمعیت  
پذیرد، و چون طغرلبک از بغداد باز گشت بساسیری که اسفهلار لشکر<sup>۱۰</sup>  
بغداد بود در سنه تسع و اربعین و اربع مایه بر خلیفه بیرون آمد<sup>(۹)</sup>  
امیر المؤمنین رسول فرستاد بطغرلبک و او را بتعجیل ببغداد خواند، چون  
طغرلبک روی ببغداد نهاد بساسیری و آن لشکر مخالف سوی شام گریختند،  
در راه ابراهیم اینال از سلطان باز گشت و بهمدان رفت بقصد ملک،  
سلطان بر اثر او باز گشت تا او را بکشت<sup>(۱۰)</sup> مثل: مِنْ عَلَامَتِ الدَّوْلَةِ<sup>۱۵</sup>  
قِلَّةُ الْغَفْلَةِ<sup>(۱۱)</sup>، قِلَّتْ غَفْلَتِ نِشَانِ دَوْلَتِست، و چون خبر باز گشتن سلطان  
ببساسیری رسید ببغداد باز آمد، مثل: مِنْ أَشَدِّ النَّوَازِلِ دَوْلَةُ الْأَرَاذِلِ<sup>(۱۲)</sup>،  
سختترین نوازل و مصایب دولت اراذل پُر معایب باشد، و قرواش  
بن المقلد پادشاه موصل<sup>(۱۳)</sup> و پسر مزید<sup>(۱۴)</sup> جد دُیْسِ<sup>(۱۵)</sup> و قریش بن<sup>۱۹</sup>

(۱) ن آ: يَجْمَلُ (۲) ن آ: يَسْتَقِيمُ (۳) ن آ: يَجْتَمِعُ (۴) ن آ: يَعْمُرُ

(۵) ن آ: استقام (۶) ن آ: اضطرب (۷) فوق: f. 19b (۸) کذا فی الاصل

و لعله باشند (۹) بقول زن (ص ۱۵) و آ آ (ج ۹ ص ۴۹ و مابعد) این واقعه در

سنه ۴۵۰ بود (۱۰) در ۹ جمادی الآخره سنه ۴۵۱ (رک بشرح آن در آ آ ج ۹

ص ۴۴۰ و ۴۴۴ و زن ص ۱۵ و ۱۶) (۱۱) فوق f. 17a (۱۲) ایضاً f. 23b

(۱۳) ذکر قرواش بن المقلد پادشاه موصل اینجا سهواست زیرا که او در سنه ۴۴۴

(یعنی شش سال قبل ازین واقعه) وفات یافته بود (رک به آ آ در حوادث سنه ۴۴۴)،



بدران با او ضم شدند و خلیفه را بحرم در حصار گرفتند و اسیر کردند و رئیس الرؤسا<sup>(۱)</sup> را که پیشکار بود و شخصی بکمال فضل و نبل و کرم و کنایت آراسته بود بزاری زار بکشتند و خلیفه را بعانه فرستادند<sup>(۲)</sup> و عبری مهارش<sup>(۳)</sup> نام بسپردند، و یک سال در بغداد خطبه مصریان کردند، مثل: مِنْ شَرِّ الْإِخْتِيَارِ مَوَدَّةُ الْأَشْرَارِ وَمِنْ خَيْرِ الْإِخْتِيَارِ صُحْبَةُ الْأَخْيَارِ، دوستی بدان از اتفاقات بد بود و صحبت نیکان از اختیارات نیک باشد، و چون این واقعه افتاد دشمنی بساسیری در دها راسخ بود، مثل: مَنْ طَالَ تَعَدِّيهِ كَثُرَ آعَادِيهِ<sup>(۴)</sup>، مصراع<sup>(۵)</sup> هرکرا ظلم بیش دشمن بیش، ایتگین سلیمانی کی شحنة بغداد بود بگریخت و بجلوان آمد و از خلیفه ۱۰ ملطفه بدو رسید فرموده که آنرا سلطان رساند، نبشته بود که الله الله مسلمانان را دریاب که دشمن لعین مستولی شد و شعار قرمطیان ظاهر گردانید، چون این ملطفه با نوشته ایتگین بساطان رسید برنجید و فرمود که چنین حرکات نشان حرام زاذگی باشد، مثل: مَنْ رَضِيَ مِنْ نَفْسِهِ بِالْإِسَاءَةِ شَهِدَ عَلَى أَصْلِهِ بِالْذَّنَاءَةِ<sup>(۶)</sup> هرکه ببذکردن رضا دهد بر بدگوهری خود ۱۰ گواه بود، سلطان عید الملك ابونصر الکندری را فرمود که جوابی مختصر بایتگین نویس تا راهها نگاه دارد و مبرصد وصول ما باشد که ما اینک آمدم بر اثر، و فرمود که ایتگین باید که جواب نامه بخلیفه فرستد تا او را سکونی حاصل بود، عید الملك صفی ابو العلا حسول را که بقیة کتاب ۱۹ فاضل بود بخواند و نامه ایتگین بدو داد و صورت حال بگفت و فرمود

سایر کتب تواریخ درین واقعه هیچ ذکر او ندارند، (۱۴) نآ: یزید (۱۵) شك نیست که مقصود نور الدولة دبیس بن علی بن مزید الاسدی است (رك به زن ص ۱۲ و آ ج ۹ ص ۴۴۰) و گمان آنست که اینجا از سهو نسخا کلمات پس و پیش شده است، (۱) یعنی ابو المقاسم علی بن الحسن بن مسلمة وزیر اقام بامر الله (۲) رك به شرح آن در آ ج ۹ ص ۴۴۰-۴۴۲ و زن ص ۱۶ (۳) زن و آ: مهارش بن مجلی، وهو ابن عم قریش بن بدران (۴) فق f. 10b (۵) نآ: شعر (۶) فوق f. 9a



که اینرا جوابی مختصر مفید می باید چنانک اگر بر خلیفه عرض افتد  
بوصول ما بر اثر با لشکر واثق باشد، مثل: قُوَّةُ الْيَقِينِ مِنْ صِحَّةِ الدِّينِ وَ  
حُسْنُ التَّقِيٍّ مِنْ أَفْضَلِ النَّهْيِ<sup>(۱)</sup>، صفی ابو العلاء نامه ایتگین بستد و این  
آیت بر پشت نامه نبشت، آیه: اِرْجِعْ إِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَا قِبَلَ  
لَهُمْ بِهَا وَ لَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا أَذِلَّةً وَهُمْ صَاغِرُونَ<sup>(۲)</sup> چون عمید الملک ابن ه  
جواب بر سلطان عرض کرد و معنی باز گفت سلطان را سخت خوش آمد  
و گفت فالی خوبست اِنْ شَاءَ اللَّهُ کار چنین بر آید، و صفی ابو العلاء را  
استری از بارگیران خاص بفرمود و دستی<sup>(۳)</sup> جامه، مثل: خَيْرُ الْأَمْوَالِ  
مَا اسْتَرَقَّ حُرًّا وَ خَيْرُ الْأَعْمَالِ مَا اسْتَحَقَّ شُكْرًا<sup>(۴)</sup>، بهترین ماها آنست که  
حرّی را بنده گیرد و نیکوترین کارها آنست که استحقاق شکر پذیرد، شعر: ۱۰

(خرزمند باید که باشد دیر \* چو باشد بر پادشه نا گزیر

بلاغت چو با خطّ گرد آیدش \* باندیشه معنی بیفزایدش)<sup>(۵)</sup>

به پیش مهان ارجمند آن بود \* که با اولب شاه خندان بود<sup>(۶)</sup>

پس سلطان روی بعراق نهاد با لشکری که از وطأت ایشان زمین می  
لرزید و کوه می شکوهید، مثل: مَنْ نَصَرَ الْحَقَّ قَهَرَ الْخَلْقَ<sup>(۷)</sup>، هر که<sup>۱۰</sup>  
نصرت حق کند قهر خلق بدستش آسان بود، چون بغداد رسید آن  
حادثه را در یافت و بساسیری را بگرفت و سراو بر جانی بغداد اشهار  
کرد<sup>(۸)</sup> مثل: مَنْ عَدَلَ زَادَ قَدْرُهُ وَ مَنْ ظَلَمَ نَقَصَ عُمُرُهُ<sup>(۹)</sup>، هرک عدل  
کند قدرش بیفزاید و هرک ظلم کند عمرش بکاهد، مثل: مَنْ زَرَعَ  
الْعُدْوَانَ حَصَدَ الْخُسْرَانَ<sup>(۱۰)</sup>، هرک عدوان کارد خسران درود چه از تخم<sup>۲۰</sup>

(۱) فوق f. 5a (۲) قر: ۲۷، ۲۷، رَکَ نیز به تَکَ ص ۲۵۷ و رَصَ و حَسَ

ذکر خلافت انقائم بامر الله (۲) جت: تختی (۴) فوق f. 13b (۵) شه ص

۱۶۷۶ س ۱۹ و ۱۷ و در شعر اول مصراع ثانی اینطور: همان بردبار و سخن یاد گیر

(۶) ایضاً ص ۱۶۷۸ س ۳ (۷) فوق f. 14a (۸) رَکَ به زَنَ ص ۱۸ و آج ۹



ظلم زیان روید، طغرلبک امیر المؤمنین را از عانه در ذوالحجّة سنه احدى  
 f. 48a و خمسين و اربع مایه بمقرّ خلافت و منزل امامت باز آورد<sup>(۱)</sup> و چون  
 بدر بغداد رسید پیاده شد و در پیش مهد برفت امیر المؤمنین فرمود  
 که إِرْکَبْ یَا رُکْنُ الدِّینِ و برو ثنای جمیل گفت، لقبش از دولت بدین  
 ه بدل شد، مثل: مَنْ حَسَنَتْ سِیرَتُهُ وَجَبَتْ طَاعَتُهُ وَ مَنْ سَاءَتْ سِیرَتُهُ  
 زَالَتْ قُدْرَتُهُ، هرکرا سیرت نیک بود طاعت او واجب آید و سیرت بد  
 - ازاله قدرت کند، سلطان را نیت نیکو بر افراشت و اعدارا فعل بد  
 در گنج ادبار بداشت و فرا هیچ خیر نگذاشت، و بعد از چند روز عید  
 الملك را بخواند و بخلیفه پیغام می داد که مرا هر وقت از برای مصالح دین  
 ۱۰ و ملك ببغداد حرکت می باید کردن و با من عددی بسیار و لشکری بی  
 شمارست در نواحی بغداد از جهت من نانی تعیین فرمایی که اخراجات  
 مارا از آن مددی باشد، عید الملك گفت دُور نه بود که خلیفه خود این  
 التماس از تو کند اما بحکم فرمان من بروم، حکمت: اَنْصَحُ الْوُزَرَءَ مَنْ  
 یَحْفَظُکَ مِنْ الْهَآئِمِ وَ یَبْعَثُکَ عَلَی الْبِکَارِمِ وَ یُعِدُّ مَلِکَکَ اَمْوَالَہُ وَ یُجِیْلُ  
 ۱۵ فِیکَ اَمْالَہُ<sup>(۲)</sup>، بهترین وزرا آنست که پادشاهرا از وزیر و وبال نگاه دارد  
 و بر سر مکارم اخلاق آرد و مال پادشاه جمع آرد و بدو امید نیکو  
 دارد، چون عید الملك روی بسرای خلیفه نهاد در راه وزیر خلیفه می  
 آمد و گفت پیغامی پیش سلطان می روم، عید الملك با او باز گشت و  
 نمود که من بچه می آمدم، مثل: مَنْ کَتَمَ سِرَّہُ اَحْکَمَ اَمْرَہُ<sup>(۳)</sup>، هرک راز  
 نهان دارد کار آن دارد، و پیشتر بمحضرت سلطان آمد و گفت وزیر  
 خلیفه پیغامی آمده است و ظنّ بند چنانست که از جهت خلیفه نان پاره  
 میخواهد اگر ازین معنی سخنی گوید جواب ده که منت دارم و من خود

(۱) زن (ص ۱۷) و آ (ج ۹ ص ۴۴۵-۴۴۷) و بقول هردو تاریخ وصول خلیفه

در بغداد ۲۵ ذی القعدة سنه ۴۵۱ بود و بقول زب ۱۱ ذی القعدة، (۲) فوق f. 18b

«يُعِدُّ مَالَكَ مَالَهُ» بجای «يُعِدُّ مَلِكَ اَمْوَالَہُ» (۳) فوق f. 16b



درین اندیشه بوزم خواجه را بگویم تا این ترتیب بکند، مثل: مِنْ أَمَارَةِ  
الدُّوَلِ إِنْشَاءَ الْحَيْلِ<sup>(۱)</sup>، زیرکی و حیات نشان دولست، چون وزیر  
بحضرت سلطان آمد همین پیغام آورد سلطان چنانک ملقن بود جواب  
داد، بعد از آن عید الملك كتاب قانون بغداد بخواست و سلطانیات  
با قلم دیوان گرفت و نان خلیفه معین کرد<sup>(۲)</sup>، و سلطان بجانب آذربایجان<sup>۵</sup>  
کوچ فرمود و بتبریز آمد و عید الملك را ببغداد گذاشت و وکیل<sup>f. 48b</sup>  
کرد تا سیده النساء خواهر خلیفه<sup>(۳)</sup> را در حباله نکاح او آورد، خلیفه در  
آن مضایقتی می کرد عید الملك دست نواب دیوان خلیفه بر بست  
و معایش موقوف کرد تا خلیفه باجابت کردن مضطر شد<sup>(۴)</sup>، مثل: مِنْ  
عَلَامَةِ الْأَقْبَالِ أَصْطِنَاعُ الرِّجَالِ<sup>(۱)</sup>، از علامت اقبال پادشاه بود کار<sup>۱۰</sup>  
داران نیکو داشتن، آنکه خلیفه قاضی القضاة بغداد را در خدمت مهد  
سیده بفرستاد تا بتبریز خطبه خوانند، مثل<sup>(۵)</sup>: مَنْ عَمِلَ بِالرَّأْيِ غَنِمَ وَمَنْ  
نَظَرَ فِي الْعَوَاقِبِ سَلِمَ<sup>(۱)</sup>، شعر:

هرکه تدبیر کرد پیش از کار \* گلش از خار جست [و] می ز خمار

و ماذون بوزند بر مهر چهار صد درم نقره و يك دينار زر مهر سیده<sup>۱۵</sup>  
النساء فاطمه زهرا عَایَهَا السَّلَامُ، و چون مهد سیده بتبریز رسید شهر آذین  
بستند و نثارهای فراوان کردند و قاضی القضاة بغداد خطبه نکاح  
بخواند<sup>(۷)</sup> آیه: ذَلِكَ يَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ وَ ذَلِكَ يَوْمٌ مَشْهُودٌ<sup>(۷)</sup> آنگاه  
سلطان از تبریز سوی ری رفت تا زفاف بدار الملك باشد، اندك مايه<sup>۱۹</sup>

(۱) فوق f. 16b (۲) این حکایت نان باره خواستن خلیفه بهمین شرح و تفصیل

در نگ (ص ۴۳۸) منقول است (۳) بقول زن و زت و آ و نگ دختر خلیفه

است نه خواهر (۴) رك بشرح حال آن در زن ص ۱۹-۲۲ و آ ج ۱۰

ص ۱۲-۱۴ (۵) ن آ: مل (۶) این در شعبان سنه ۴۵۴ بود، رك به شرح

این نکاح و کیفیت آن در آ در حوادث سنه ۴۵۴ (ج ۱۰ ص ۱۲-۱۴) و زن ص

۱۹-۲۲ (۷) قر: ۱۱، ۱۰۵



رنج بر وی مستولی شد بقصران بیرونی بدر ری بدیه طغرشت از جهت  
خنکی هوا نزول فرمود چه حرارت هوا بغایت بود، رُغاف برو مستولی  
شد و بهیچ دارو امساک نپذیرفت تا قوت ساقط شد و از دنیا برفت در  
رمضان سنه خمس و خمسين و اربع مائة<sup>(۱)</sup> و سید را همچنان با مهر  
با بغداد بردند<sup>(۲)</sup> مثل: کُلُّ یَجْرِی مِنْ عُمَرِهِ اِلٰی غَايَةِ تَنْتَهِی اِلَیْهَا مُدَّةُ  
اَجَلِهِ وَ تَنْطَوِی عَلَیْهَا صَحِیفَةُ عَمَلِهِ فَرَدٌ فِی حَسَنَاتِكَ وَ اَنْقُصُ مِنْ سَيِّئَاتِكَ  
قَبْلَ اَنْ تَسْتَوِفِی<sup>(۳)</sup> مُدَّةَ الْاَجَلِ وَ تَقْصُرُ عَنِ الزَّیَادَةِ فِی السَّعْیِ وَ  
الْعَمَلِ<sup>(۴)</sup>، شعر:

همه را قوت هست در عالم \* قوت مرگست بچشم آدم

۱۰ هر بنی آدمی را غایت عمریست که بدان اجل کشد و صحیفه عملش در آن  
برسد، باید که در حسنات افزایش و از سیئات بکاهد پیش از آنکه  
مدت اجل برسد و از سعی در عمل باز ماند، شعر:

(چنین است رسم سرای فریب \* فرازش بلندست و پستش نشیب  
چه بندی دل اندر سرای فسوس \* که ناگه بگوش آید آوای کوس  
f. 49a خروشی بر آور<sup>(۵)</sup> که بر بند رخت \* نبینی جز از تخته گور تخت)<sup>(۶)</sup>  
(بکس بر نمازد جهان جاودان \* نه بر تاج دار و نه بر موبدان  
روانت گر از آرز فرتوت نیست \* ترا جای جز تنگ تابوت نیست)<sup>(۷)</sup>  
۱۸ (ز هفتاد بر نگذرز بس کسی \* ز دوران چرخ آزمودم بسی

(۱) رَکَّ به زن ص ۲۶ و آ (ج ۱۰ ص ۱۵) (۲) ازین بیان مستنبط می شود

که طغرلک قبل از زفاف در گذشت ولی در زن (ص ۲۵) و آ (ج ۱۰ ص ۱۵-۱۶)  
وزن f. 14a بتصریح مذکور است که در منتصف صفر سنه ۴۵۵ زفاف در بغداد واقع  
شد و طغرلک بعد از آن هفت ماه دیگر زیست و در ۸ رمضان بروز جمعه

فرمان یافت (۳) ن آ: تَسْتَوِفِی (۴) فقی f. 5b (۵) شه: «بر آید»

بجای «بر آور» (۶) شه ص ۲۰۸۰ س ۴، ۹-۱۰ (۷) ایضاً ص ۱۴۲۶  
س ۱۱ و ۱۲



و گر بگذرد آن همه بترست \* بر آن زندگانی بیاید گریست<sup>(۱)</sup>  
 روان تو دارنده روشن کناد \* خرد پیش چشم تو جوشن کناد<sup>(۲)</sup>  
 ملك تعالى مملکت عراق و خوراسان و جملگی بسیط جهان از در روم  
 تا اقصی حدود ترکستان و هند و سیستان و سر تا سر اقالیم عالم و جملگی  
 رعایای بنی آدم را در تحت فرمان و ضبط بندگان خداوند عالم سلطان<sup>۵</sup>  
 اعظم کناد، و مثال پادشاه بنی آدم شاهنشاه<sup>(۳)</sup> معظم ممالك رقاب الأمم  
 مولى العرب والعجم سلطان السلاطين المؤید بتأيید رب العالمین الواثق  
 بنصر الله المحاکم بامر الله برهان الإمام و معز الانام ظل الله على  
 الرعية و نوره الساطع بین البریه مطیع الحق مطاع الخلق ملاذ الثقلين<sup>۱۰</sup>  
 وارث ملك ذی القرنین مولى الخافقین غیاث الدنیا و الدین كهف<sup>۱۰</sup>  
 الاسلام و المسلمین ابو الفتح کینسرو بن السلطان قلیج ارسلان اعلى الله  
 کلمته و نصر جنده و الویته و بسط مملكه و دولته<sup>(۴)</sup> در اقطار آفاق  
 خصوصاً مملکت خراسان و عراق نافذ و سایر باد، و دولت ملکشاه و  
 برکیارق و محمد و محمود و طغرل و مسعود نمودار این دولت و از  
 حجاب این سلطنت باد، و آنچه ایشان را در عمر روی نمود و بواسطه<sup>۱۰</sup>  
 مرور ایام بگشود از نفاذ فرمان و گرفتن جهان این پادشاه نیکوخواه  
 کینسرو شاه را هر لمحہ میسر و هر لحظه مقرر باد، و جهان در قبضه اقتدار  
 این جهاندار کامگار و شهریار روزگار رام تر از کبک در چنگل باز و  
 روبه در پیش گراز باد، و هر روز فتح اقلیمی و کسر عظیمی از ملوک جهان  
 و پادشاهان این زمان پیشه شمشیر بران و گرز گران این پادشاه فیروز<sup>f. 49b</sup>  
 کینسرو بهروز باد، و این دولت تا قیامت بماناد، و تا چرخ دوار را مانع از  
 مدار نباشد و لشکر اختر منیر بر چرخ مسیر یابد آسمان را در بند و نیک  
 مشار درگاهت باد و اختران را در کم و بیش مشیر فرمانت باد، و اشک<sup>۲۴</sup>

(۲) ن آ:

(۲) ایضاً ص ۱۹۵۱ س ۲۱

(۱) شه ص ۹۰۵ س ۱۲-۱۳

ساعتشاه (۴) ن آ: بی حرکات



بذخواهان و حاسدان از دَوَر آسمان بر سان بَقَم و روی دشمنان از جور  
اختران بر سان زریر، شعر:

چشمشان از آب حسرت همچو قار . رویشان از گرد محنت همچو قیر  
قدشان از بس حوادث همچو چنگ . ناله شان از بس نوایب همچو زیر  
و تا آیین زمین آرامست و تا طبیعت زمان و دور آسمان گردش از  
دور زمان و آسمان سلطان جهانرا دعای بخیر باز و از طبع زمین نصیب  
شاه آمین، بَن و یُسری که زمین و زمان دارد بر یسار و بیست پادشاه  
غیاث الدین بنده وار فرمان بردار باز، و جهانیانرا دعای آن پادشاه که  
سایه اللهست از مهد تا لحد بهترین غذا و نیکوترین کاری باز، و چنانک  
۱۰ دعاگوی دولت از ابام طفلی تا مدت کھلی بدین درگاه نارسیده و این  
بارگاه نادیده با زلف و طرّه پرچم و صباحت غرّه شیر علم شهنشاه غیاث  
الدین عشقها ورزید و وظایف دعا و ثنا گزید شعر:

عشق این خدمت مرا تا حشر شد همراه جان  
ز آنک آمد ز ابتدا در گوهرم همراه شیر

۱۵ سجد گاه ملوک بارگاه این پادشاه باز و طاعت رهایین بوسیدن آستین  
و خاک زمین شهریار باز بمحمد و آله،

این قصیده مؤلف کتاب در مدیح شاه خلد الله ملکه گفت

زهی صاحب قران همت کشور . کمینه بندت خورشید انور  
چو رایت رایت اقرازد بوز مهر . بسان ذره در دریای اخضر  
۲۰ نه کافی (۱) بوز مثلث در کفایت . نه شد جود تو حاتمرا میسر  
نه ز آن طومار عهد آل سلجوق . محقق ثلث جاهت نه مقرر

(۱) شاید مقصود ازین کافی الکفاة اسمعیل الصاحب بن عبّاد (وزیر آل بویه) است  
(رک به ص ۴۸ ح ۳)



تو آن شاهی که چون تو کامگاری \* بدوران در نیند چشم اختر  
 50a کینه بند فرمایست شاهها \* ترا بر چرخ گردان سعد اکبر<sup>(۱)</sup>  
 ندایت کرد خورشید ای شهنشاه \* که جاویدان بمان تا روز محشر  
 سرافرازی هنرمندے جوادے

که از دوران گرفت او هر مرادی

بتو نازد جهان اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ \* تویی صاحب قران اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ  
 ندایت جبرئیل از سدره کردست \* که جاویدان بمان اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ  
 از آن غم نیست تا عالمی را \* بدارے شادمان اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ  
 گمانم بود بگذشتن ز گردون \* ز شه دیدم عیان اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ  
 ۱۰ چو در ایام سلطان شادمانست \* دل پیر و جوان اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ  
 نهردم تا بدیدم زند بر دار \* عدویت را مکان اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ  
 چو شد آنکس که بدخواه تو باشد \* بکام دشمنان اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ  
 بزرگی و جلالت از هنر یافت

که رایش روشنی ماه و خور یافت

۱۵ زهی شاه جهان سلطان آفاق \* بدست تو کلید بند ارزاق  
 غیاث الدین سلطان جوان بخت \* که آمد جفت شادی وز غمان طاق  
 خداوند جهان سلطان مقبل \* که دولت با جنابت بست میثاق  
 درامن از دولت فغفور و خاقان \* بخصب از نعمت طمغاج و قفحاق  
 بروزی دخل بحر و کان بدادن \* بر جودت نباشد آن چنان شاق  
 ۲۰ بحر و کان در آب زر و گوهر \* هی غواص جودت راست تا ساق  
 f. 50b جهانت باز دایم بند فرمان \* ترا اقبال طایع در عدو عاق  
 ندیند چشم دوران در صد و اند

که مثلت ماذری را زاد فرزند

۲۴ همیذون جاودانه شادمان باز \* مطیع رای او دور جهان باز

(۱) کتابه از ستاره مشتری (غیاث اللغات)



فلک با طبلک خورشید جاوید • بیام قصر جاهت پاسبان باز  
 پیشتر نصرت و تایید و اقبال • یکایک چاکری بسته میان باز  
 ز صد پایه که هست از رفعت تو • نخستین پایه هفتم آسمان باز  
 غیاث الدین عادل تا جهانست • بهمت اقلیم در سلطان نشان باز  
 همیشه سجد کروییاست • که سلطان تا ابد فرمان روان باز  
 هراَنکو حاسد و بدخواه شاهست • قرین غصه وز غم ناتوان باز  
 بمان تا جاودان سلطان عالم  
 هایون طلعت و پیروز و خرم

## السلطان الاعظم عضد الدولة ابو شجاع<sup>(۱)</sup> الب ارسلان<sup>(۱)</sup> محمد

بن داود بن میکایل بن سلجوق

بتاریخ ذی الحجة سنة خمس و خمسين و اربع مائة الب ارسلان محمد  
 بن ابی سلیمان پسر طغرلک سلیمان<sup>(۲)</sup> را که کوزک بود برکنار گرفت و  
 بر تخت نشست و پادشاهی عراق و خوراسان برو مقرر شد، مدت  
 ملکش دوازده<sup>(۳)</sup> سال بود بعد از وفات عمش طغرلک و دو سال پیش  
 ۱۵ از آن بخراسان بعد از وفات پدرش چغری بک<sup>(۴)</sup>، مدت عمرش سی و

(۱-۱) در حاشیه افزوده شد (۲) ابن سلیمان حقیقه پسر چغری بک و برادر الب  
 ارسلان بود چنانکه از کنیت چغری بک («ابو سلیمان») ظاهر است ولی اینجا پسر  
 طغرلک گفته شده است بسبب اینکه مادر سلیمان بعد از وفات چغری بک بنکاج  
 طغرلک در آمد بود (رک به زن ص ۲۶ و آ ج ۱۰ ص ۱۸) و نیز اینکه طغرلک  
 اورا (بقول ابن الاثیر) ولی عهد کرده بود (۳) ابن سهواست زیرا که الب ارسلان  
 باتفاق مؤرخین و بقول خود مصنف در سنة ۴۶۵ مقتول شد پس مدت سلطنت او  
 بیش از ده سال (۴۵۵-۴۶۵) نتواند بود، و بقول زن و آ نه سال و اند ماه بود،  
 (۴) تاریخ وفات چغری بک بتحقیق معلوم نیست بقول زن سنة ۴۵۰ است و بقول  
 آ رجب سنة ۴۵۱ و بقول زت صفر سنة ۴۵۲، پس هر صورت مدت ولایت الب  
 ارسلان در خراسان بیش از دو سال باشد



چهار سال بود ولادت شب آذینه دوم محرم سنه احدى و ثلثین و اربع مایه<sup>(۱)</sup>، وزیرای او الوزير نظام الملك الحسن بن علی بن اسحق، حجاب او الحاجب بکرك، الحاجب عبد الرحمن الاغاجی<sup>(۲)</sup>، توفیع او ينصر الله، سلطان الب ارسلان پادشاهی بود با هیبت و سیاست تازند و کامگار<sup>51a</sup> و بیدار، دشمن شکن خصم افکن، بی نظیر و جهانگیر، تخت آرای و ه گیتی گشای، قدی عظیم داشت و محاسنی دراز چنانک بوقت تیر انداختن گره زدی و هرگز تیر خطا نکردی و کلاه دراز داشتی و بر تخت روز بار سخت مهیب بودی و با شکوه، و از سر محاسن تا سر کلاه او گویند دو گز بودی<sup>(۳)</sup> و هر رسول که پیش تخت او آمدی بهراسیدی، ملکی آسوده داشت، مثل: مَنْ حَسُنَتْ مَسَاعِيهِ طَابَتْ مَرَاغِيهِ<sup>(۴)</sup>، شعر:

هرکه نیکو روش بود در کار \* مرغزارش نیکو بود بشکار

بعد از وفات عمش طغرلک عمید الملك را که وزیر عمش بود بگرفت و وزارت بنظام الملك داد<sup>(۵)</sup> و او پیش از سلطنت در خدمت الب ارسلان بودی و بونصر کندی [را] يك سال با خود گردانید، مثل: مَنْ أَعْظَمَ الْفَجَائِعِ إِضَاعَةُ الصَّنَائِعِ<sup>(۶)</sup>، اضاعت حقوق از مصایب و عقوب<sup>۱۰</sup> است، در سنه ست و خمسين و اربع مایه بشهر نسا<sup>(۷)</sup> عمید الملك را بفرمود گشتن و نظام الملك در آن ساعی و راضی بود، مثل: إِذَا أَسْتَشَرْتَ أَتَجَاهِلَ اخْتَارَ لَكَ الْبَاطِلَ<sup>(۸)</sup>، چون مشورت با جاهل بری از بهر تو باطل گزیند، شنیدم که چون گشند در پیش او شد مهلت خواست و<sup>۱۹</sup>

(۱) درین باب هم در میان مؤرخین اختلافی است، آ و زن گویند ولادت سلطان الب ارسلان در سنه ۴۲۴ بود و مدت عمرش چهل سال و قول این خلکان همین است، و در سایر کتب مثل ع و جت و رص و حس باتفاق تاریخ ولادتش دوم محرم سنه ۴۲۱ است (۲) رک بص ۹۸ ح ۲ (۳) رک به رص و حس ذکر الب ارسلان (۴) فق 8b (۵) رک به شرح آن در زن ص ۲۹ و آ در حوادث سنه ۴۵۶ (ج ۱۰ ص ۲۰) (۶) فق 14a (۷) بقول آ و زن عمید الملك بمرور روز گشته شد و قبل از آن يك سال آنجا معتقل مانده بود (۸) فق 17a



وضو ساخت و دو رکعت نماز گزارد و او را سوگند داد که چون فرمان پادشاه بجا آری از من پیغمی بسطان گزاری و یکی بخواجه، سلطان را بگوی اینست خجسته خدمتی که بر من خدمت شما بود عمت این جهان بمن داد تا بر آن حکم کردم و تو آن جهانم دادی و شهادتم روزی کردی پس از خدمت شما دنیا و آخرت یافتم، و وزیر را بگوی که بد بدعتی و زشت قاعدتی در جهان آوردی بوزیر کشتن آر جو که این سنت در حق خویشتن و اعقاب باز بینی<sup>(۱)</sup> [مثل]: مَنْ أَحَبَّ نَفْسَهُ اجْتَنَبَ الْآثَامَ وَ مَنْ أَحَبَّ وَلَدَهُ رَحِمَ الْإِثْمَ<sup>(۲)</sup>، هرک تن خود را دوست دارد آثام بگذارد و هرک فرزندان را دوست دارد بر ایتام رحمت آرد، شعر:

۱۰ چنین بود تا بود گردان سپهر \* گهی پُر ز کینست گه پُر ز مهر<sup>(۳)</sup>  
 f. 51 تو گر با هشی مشر او را بدوست \* کچون دست یابد بدرّدت پوست  
 سپهر بلند ار فراوان کشد \* همان پرده رازها بر درز  
 (جهان تا توانی بشادی گذار \* نگه کن بدین گردش روزگار  
 یکی را بر آرد بچرخ بلند \* ز تیار و دردش کند بی گزند  
 ۱۵ و ز آنجاش گردان برد سوی خاک \* همه جای ترسست و تیار و بال  
 هم آنرا که پرورد بر بر بنار \* بیفگند خیره بچاه دران<sup>(۴)</sup>  
 یکی را ز چاه آورد سوی گاه \* نهذ بر سرش پُر ز گوهر کلاه<sup>(۵)</sup>  
 سرنجام هر دو بجاک اندرند \* ز تارک بچنگ مغاک اندرند<sup>(۶)</sup>

و سلطان الب ارسلان همه عالم ناخن کرد و پارس بگرفت<sup>(۷)</sup> و بر  
 ۲۰ شبانکاره ناخن و خلقی بسیار ازیشان بکشت<sup>(۸)</sup> مثل: مَنْ حَسَنَتْ سِيَاسَتَهُ  
 دَامَتْ رِيَاسَتُهُ، هرک سیاست نیکو راند ریاستش بماند، و عمارت جهان

(۱) رک به آ ج ۱۰ ص ۲۰-۲۲، نگ ص ۴۳۹، زن ص ۲۹، و رص و حس

ذکر الب ارسلان (۲) فوق f. 11a (۳) شه ص ۷۱۴ س ۱۷ (۴) شه: نیاز

(۵) ایضا ص ۸۰۵ س ۱۲-۱۶ (۶) ایضا ص ۴۷۳ س ۲۲ (۷) آ در

حوادث سنه ۴۵۹ (۸) در سنه ۴۵۸ (ترجمه طبقات ناصری ص ۱۷۴)



فرمود، حکمت: فَضِيلَةُ السُّلْطَانِ عِمَارَةُ الْبُلْدَانِ<sup>(۱)</sup>، و سلطان بغزای ملک  
 الرُّوم ارمانوس شد<sup>(۲)</sup> او با ششصد<sup>(۳)</sup> هزار سوار از روم بدر آمد و  
 قصد اسلام کرد، الب ارسلان بملازکرد<sup>(۴)</sup> بدو رسید بدوازده هزار مرد  
 ایشانرا بشکست و ارمانوس بدست غلامی گرفتار شد، شعر:  
 زمانه بزهرآب دادست چنگ \* بدرّ دل شیر و چنگ<sup>(۵)</sup> پلنگ  
 پیش زمانه چه تازی سرت \* رُباید چو داد از سرت افسرت  
 آورده اند که در آن وقت که سلطان الب ارسلان بغزای ملک الرُّوم  
 ارمانوس می رفت در بغداد لشکر پیش خویش عرض خواست و امیر سعد  
 الدّولة گهر آیین در خدمت بود و عرض می کرد، از حاشیه او غلامی  
 روی سخت حقیر در عرض آمد، عارض نام او فی نبشت سعد الدّولة<sup>(۶)</sup>  
 گفت مضایقت مکن باشد که ملک الرُّوم را خود او گیرد<sup>(۷)</sup> مثل: مَن  
 اسْتَكْفَى الْكُفَاةَ كَفَى الْعُدَاةَ<sup>(۸)</sup> هرك دانایانرا بکارها فرا خواهد از دشمنان<sup>(۹)</sup>  
 برهد، اتفاق را این غلام ملک الرُّوم را در هزیمت باز شناخت که او را  
 دینه بود بگرفتش و پیش سلطان آورد، مثل: مَن وَثِقَ بِإِحْسَانِكَ أَشْفَقَ  
 عَلَى سُلْطَانِكَ<sup>(۱۰)</sup> هرك باحسان تو وثق بود بر سلطنت تو مشفق شود،<sup>(۱۱)</sup>  
 سلطان او را چند روز اسیر داشت بعد از آن حلقه در هر دو گوش او  
 کرد و بجان او امان داد، مثل: أَحْسَنُ يُحْسِنُ إِلَيْكَ وَ أَوْفَى يُؤْتِيكَ<sup>(۱۲)</sup>  
 نیکی کن تا با تو نیکی کنند و مدارا کن تا با تو مدارا کنند، آنکه ملک<sup>(۱۳)</sup>

(۱) فقّ f. 16b (۲) شرح آن در زن ص ۳۸-۴۴ و آا در حوادث سنه

۴۶۳ (ج ۱۰ ص ۴۴-۴۶) و زن ff. 27b-31b (۳) در متن «شش» بخط جدید

افزوده شده است و معلوم نیست در اصل چه بوده است، جت و رساله جوبنی و ع  
 «سیصد» دارد، بقول زن و زن لشکر ارمانوس سه صد هزار بود و بقول آا دو صد  
 هزار، (۴) کذا ایضاً فی آا و زن، زن: منازکرد، باقوت: منازجردد

(۵) چرم (?) (۶) زن ص ۴۳، آا ج ۱۰ ص ۴۵ زن f. 30a-b

(۷) فقّ f. 17a (۸) ایضاً f. 14a



الرّوم ارمانوس هزار دینار قرار داد که هر روز<sup>(۱)</sup> بجزیت بفرستد<sup>(۲)</sup> حکمت: خَيْرُ الْمَالِ مَا اخَذْتَهُ مِنْ الْحَلَالِ وَصَرَفْتَهُ فِي النَّوَالِ وَشَرُّ الْمَالِ مَا اخَذْتَهُ مِنَ الْحَرَامِ وَصَرَفْتَهُ فِي الْاَثَامِ<sup>(۳)</sup> بهترین مال آنست که از حلال ستانی و از بهر نام نیک بذل کنی و بدترین مال آنست که از حرام جمع آری و باثام بگزاری، و سلطان در آخر عهد روی بماوراء النهر نهاد بجنگ خان<sup>(۴)</sup> و ماذراو از خانیان بود، چون بمیحون عبره کرد در سنه خمس و ستین و اربع مایه قلعه مختصر بود بر لب آب برزم<sup>(۵)</sup>، غلامی چند اوباش لشکر آن قلعه را بستند و کونوال قلعه را یوسف برزمی<sup>(۶)</sup> گفتندی اسیرش پیش تخت آوردند، سلطان ازو احوالی می پرسید ۱۰ راست فی گفت، شعر<sup>(۷)</sup>

هر آنکس که بسیار گوید دروغ \* بتزدیک شاهان نگیرد فروغ  
سخن کان نه اندر خورد با خرد \* بکوشد که بر پادشه نشمرد  
و گر پرسدت هرچ دانی بگوی \* ببسیار گفتن مجوی آب روی

سلطان فرمود تا او را سیاست کنند، یوسف چون طمع از جان برداشت ۱۰ کاردی از ساق موزه بیرون آورد و آهنگ سلطان کرد، مثل: مَنْ خَافَ شَرَّكَ أَفْسَدَ أَمْرَكَ<sup>(۸)</sup>، هرک از ید تو ترسد فساد کار تو طلبد، غلامان خاص و سلاح داران خواستند که او را بگیرند، سلطان بانگ بر زد و ۱۸ بر گشاد تیر و اثنی بود تیری بدو انداخت خطا شد، مرد برسید و سلطانرا

(۱) کذا فی نآ یعنی هر روز (۲) رک به زن ص ۴۲-۴۴ و آ ج ۱۰ ص ۴۵

(۳) فق ۹a

(۴) نام او شمس الملك تکین بن طفقاج است (رک به زن ص ۴۵-۴۶ و آ در حوادث سنه ۴۶۵)

(۵) کذا فی جت و تگ و حس و ترجمه طبقات ناصری، نآ: نرزم، قریب یقین است که برزم همان جایست که ادرسی در

نزهة المشتاق (ترجمه فرنسای ج ۲ ص ۱۹۲) آنرا «بوروزم» می نویسد و میگوید که از جرجانیه تا بوروزم مسافت يك روز است، (۶) نآ: نرزمی، زن و آ و

زت: الخوارزمی (۷) شه ص ۱۶۷۷ س ۲۷-۲۹ (۸) فق 3b



زخم زد<sup>(۱)</sup> مثل: كُلُّ إِنْسَانٍ طَالِبٌ أُمْنِيَّةٍ وَ مَطْلُوبٌ مَنِيَّةٍ<sup>(۲)</sup>، هر کس  
آرزویی میجوید و مرگ در پیش می پوید، شعر:

چیست این طاس ساعت گردان \* کاهش زندگانی مردان

سعد الدولة گهر آیین شهنه بغداد در خدمت سلطان ایستاده بود  
خویشتن بر سلطان افکند اورا نیز زخم زد اما سعد الدولة بزیست، و f. 52b  
نزدیک دو هزار غلام در خدمت سلطان صف کشیده بودند ازیشان  
کس نه ایستاد، یوسف برزی<sup>(۳)</sup> کارد بدست می رفت جامع نيسابوری<sup>(۴)</sup>  
که مهتر فرّاشان بود میخ کوبی بدست داشت از پس او در آمد و بر  
سرش زد و بجا بکشت، مثل: مَنْ سَاءَ عَزْمُهُ رَجَعَ إِلَيْهِ سَهْمُهُ<sup>(۵)</sup>،  
مصرع<sup>(۶)</sup>

تیر بد هم برای آید باز

از قضا و قدر بعقل و بصر حذر نتوان کرد، و آدی چو آفتاب هر کجا  
که رود بلا و محنت چو سایه ملازم او بود و تقدیر سابق لاحق، لَا مَرَدَّ  
لِقَضَائِهِ وَلَا مَانِعَ لِحُكْمِهِ وَ بَلَاءِهِ، [شعر]<sup>(۷)</sup>

۱۵ سر الب ارسلان دیدی ز رفعت رفته برگردون  
ببرو آی<sup>(۸)</sup> تا بخاک اندر تن الب ارسلان بینی

(۱) آج ۱۰ ص ۴۹-۵۰، زن ص ۴۶، تگ ص ۴۴۲ (۲) فوق f. 6b  
(۳) ن آ: نرزی (۴) زن وزت و ابن خلکان: فرّاش ارمنی (۵) فوق f. 10b  
(۶) ن آ: شعر (۷) از قصیده ابست از حکیم سنائی غزنوی مشتمل بر ۵۴ بیت،  
مطلعش این است:

دلا تاگی درین زندان فریب این و آن بینی

یکی زین چاه ظلمانی برون شو تا جهان بینی

(۸) کذا فی ن آ و وزن (نسخه دیوان در برنش میوزیم Or. 3302 ff. 68a-70a)

منکر است و صواب «آ» است بدون یاء



چون اجل فراز آید مهلت منقضی شود رسیدنی برسد و چون قضا  
بیاید بصر برود، شعر:

اگر شهریارست اگر مرد خُرد \* هر آنکس که زاید ببایدش مُرد<sup>(۱)</sup>  
نگر تا که بینی بگرد جهان \* که او نیست از مرگ خسته روان<sup>(۲)</sup>  
بریزی بخاک ار همه ز آهنی \* اگر دین پرستی گر اهرمنی<sup>(۳)</sup>  
ز خاکیم و هم خاک را زاده ایم \* بیچارگی دل بدو داده ایم<sup>(۴)</sup>  
همه مرگ را ایم پیر و جوان \* برفتن خرد بازمان قهرمان  
همه کارها را بگیتی در ست \* مگر مرگ کانرا دری دیگرست

گویند بعد از مدتی در عهد سلطان ملکشاه پسر این جامع فرّاش را  
۱۰ غلامی از غلامان خلیفه بگشت در بغداد، جامع در طلب قصاص چون  
پلنگ و شیر می غرّید و چون نهنگ و اژدرها می دمید و چون ضحاک  
بی باک که قصد جمشید کرد یا بهرام روی بکین ناهید نهاد جامع از پس  
غلام می دوید، غلام در حرم خلیفه گریخت جامع بدر حرم شد و فریاد  
و آه بچرخ و ماه برداشت، خلیفه او را در حرم نگذاشت، چون سلطان  
۱۵ برنشست جامع عنان سلطان بگرفت که با او گستاخ بودی گفت ای  
f. 53c خداوند با گُشنه پسر بنده هان گُن که من با گُشنه پذیرت کردم، شعر:

جزای نکوی نکوی بود \* چنان چون جزای بزی هم بدیست

سلطان گفت راست می گوید، امیر حاجب قاجرا بفرستاد تا غلام را از  
حرم بدر آورد، و خلیفه مقتدی بود ده هزار دینار می داد تا ناموس  
۲۰ نشکند، نپذیرفت و غلام را قصاص کرد<sup>(۵)</sup> مثل: گَم مِنْ عَزِيزِ آذَلَهُ  
جَهْلُهُ وَ گَم مِنْ ذَلِيلِ آعَزَهُ عَقْلُهُ<sup>(۶)</sup>، و سلطان الب ارسلان مردی

(۱) شه ص ۱۲۵۶ ش ۵ (۲) ایضاً ص ۱۲۵۷ س ۱۱ (۳) ایضاً ص

۱۲۴۹ س ۱۱ (۴) ایضاً ص ۱۲۶۸ س ۱۶ (۵) رَکْ به تَکْ (ص ۴۴۴) که

میگوید این واقعه در سنه ۴۸۱ بود وقتی که ملکشاه بقصد حج بمکه می رفت

(۶) فوق f. 46



سهم گن و مردانه بود، چون اورا این کار افتاد خوراسان و عراق و جمله  
اطراف مستخلص کرده بود و از ده پسر که داشت ملکشاه ولی عهد  
کرده بود تا مملکت می داشت و میراث گذاشت بخداوند عالم پادشاه بنی  
آدم سلطان قاهر عظیم الدهر غیاث الدنیا و الدین ابو الفتح کینسرو بن  
السُّلطان قلج ارسلان خَدَّ اللهُ مَعَالِمَ دَوْلَتِهِ که اساس دولت و قاعدۀ  
مملکت بر مراقبت جانب ایزدی و اعلای اعلام دین و احیای مراسم  
شرع و اعزاز ائمه اسلام که خزَنۀ علوم دین و حَفَظۀ قواعد شرعند نهاده  
است، و هر روز الطاف ایزدی بر صفحات احوال دولت او ظاهر و  
لاجب است و امداد فضل او تبارک و تعالی در بارۀ او متوالی و متواصل،  
و رایات دولت او که بتایید و نصرت ایزد سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى همیشه مؤید<sup>۱۰</sup>  
و منصورست و امارات فضل الهی کی بر اطراف و حواشی روزگار  
هایون او ظاهرست و امداد آلا و نعم که در اعزاز و اذلال اولیا و اعدا  
متوانرست از آنست که همواره همت بر ابتغای مرضات ایزد عَزَّ أَشَمَهُ  
مقصود دارد و اعتصام در حال حرکت و مقام و طلب هر مقصود و  
مرام بحول و قوَّت ملک علام کند و در استنجاح آمال و امانی دوجہانی<sup>۱۵</sup>  
مدد از فضل عظیم و صنع عظیم او خواهد و مُعْطَى و مُنْعَم و مکافی و  
مجازی بر حسنات و سیئات اورا داند و استیفاء دولت و استدامت  
نعمت از نتایج و ثمرات مواظبت بر شکر و حمد او تبارک و تقدس شناسد،  
ملک تعالی در تزیید داراد و رایت دولت افراشته و صِفَّہ مملکت نگاشته  
بمحمد و آلہ،

و این قصیده داعی حضرت در وصف آن دولت گفته است f. 53b

ای مُلک جهان ترا مسلم \* سلطان زمانه شاه عالم

ای آنک تراست مُلک آناش \* با دیو و پری بزیر خاتم

شاهی که بخدمت همیشه \* این گنبد نیلگون شود خم



و الله که نبوده اند هرگز \* مانند شاه خسرو و جم  
 اندر الفاظ عذب شهر است \* الطاف دم مسیح مریم  
 گشتست ز هیبت مدیجت \* طوطی سخن سرای ابکر  
 در بدو وجود جود سلطان \* بر جمله کون و کان مقدم  
 ی گفت قدر بشاه هر دم \* کای سرور اهل دین تقدّم  
 در مکتب آسمان همی گفت \* رای تو بعقل کلّ تعلم  
 ذات خردی و اصل دانش \* هر چند خرد نشد مجسم  
 کز لطف رعایت در آفاق \* محروم نماید هیچ محرم  
 گر زانک خلاف رایت ای شاه \* بُد گردش این بلند طارم  
 زین پس همه کام شاه جوید \* سر پای کند درین مخیم  
 بر بندگیّت قرارش افتاد \* وین عزم شد از فلک مصمم  
 بر صوب عراق نیک رایبست<sup>(۱)</sup> \* گردانیدن عنان ادهم  
 تا گرد سم سمند شهرا \* در دین کشند نسل آدم  
 خورشید عراق در محاقست \* باشد که شود نحوشتش کم  
 این حال عراقیان عاجز \* مشکل شد بوز سخت و درهم  
 باشد که ز غصّها و غمها \* گردند بمقدم تو خرم  
 یا رب که ز فرّ مقدم شاه \* باز اهل عراق شاد و بی غم  
 تا عرض کنند حاجت خویش \* در خدمت کعبه معظم  
 تا هست منّا و موقف و رکن \* بر ره گذر حطیم و زمزم  
 تا هست ذباج حرم را \* بر محرم صید او محرم  
 عمر تو بکام باز جاوید \* تا هست بسال در محرم  
 با ذات بکام دوست در خلد \* دشمنت در آتش جهنّم  
 بدخواه تو جاودان دژم باز \* نوشش همه باز شربت سم



## السلطان معز الدین والدین ملکشاہ بن محمد

قسم<sup>(۱)</sup> امیر<sup>(۲)</sup> المؤمنین

سلطان ملکشاہ صورتی خوب داشت و قدی تمام، بالی افراشته و بازوی قوی، بضمی مایل بود، محاسنی گرد، رنگ چهره سرخ سپید، یک چشم اندک مایه شکسته داشتی از عادت نه از خلقت، جمله سلاحها کاره فرمودی، در سواری و گوی باختن بغایت چالاک بود، ولادت او در جمادی الاولی سنه خمس<sup>(۳)</sup> و اربعین و اربع مایه بود، مدت عمرش سی و هشت سال، مدت ملکش بیست سال، وزیر او نظام الملک الحسن بن علی بن اسحق، حجاب او الحاجب قجاج، و سلطان ملکشاہ پادشاهی جبار و کامگار بود مساعد بخت موافق روزگار مهیا اسباب مبسر اغراض مؤید<sup>۱۰</sup> بتأیید آسمانی و موفق بتوفیق ربّانی، حکمت: إِنَّ السُّلْطَانَ خَلِيفَةُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَ أَمَّاكُمُ فِي حُدُودِ دِينِهِ وَ فَرَضَهُ قَدْ خَصَّهُ اللَّهُ بِإِحْسَانِهِ وَ أَشْرَكَهُ فِي سُلْطَانِهِ وَ بَذَلَهُ لِرِعَايَةِ خَلْقِهِ وَ نَدَبَهُ لِنُصْرَةِ حَقِّهِ، فَإِنْ أَطَاعَهُ فِي أَوَامِرِهِ وَ تَوَاهَيْهِ تَكْفَّلَ بِنُصْرِهِ وَ إِنْ عَصَاهُ فِيهِمَا وَكَلَّهُ إِلَى نَفْسِهِ<sup>(۴)</sup>، سلطان سایه خداست و حاکم در دین مصطفی، باحسان حق اختصاص<sup>f.54b</sup> دارد و برگزیده حق عز و علا باشد از بهر پادشاهی و رعایت حقوق خلق و خوانند با نصرت حق، اگر در اوامر و نوای منقاد فرمان الهی باشد حق تکفل نصرتش کند و اگر خلاف امر و نهی خدا کند با نفس خودش گذارد تا فساد و مناهی و فسق و تباهی آرد و بدوزخش سپارد،<sup>۱۲</sup>

(۱) زن: بین، سیاست نامه: امین، ن: آ: قسم (۲) ن: آ: امیر (۳) کذا

فی الاصل ولی باید «سبع» باشد چنانکه مصنف خودش گفته است که مدت عمر ملکشاہ ۳۸ سال برد و وفاتش در سنه ۴۸۵ پس ولادتش البته در سنه ۴۴۷ بوده باشد (رک

به آج ۱۰ ص ۱۴۳ و زن ص ۶۸ (۴) فقی f. 15a



باید که عدل گزینند تا خرمی بیند، پدران سلطان ملک‌شاه جهانگیری کردند و او جهانداری، درخت دولت نشانند و او بر خورد و تخت سلطنت نهاده و او بار داد، پنداری عهد او جوانی دولت و بهار ایام ملک و طراز کسوت پادشاهی بود، عالم مسلم و رایت منصور و رعیت خشنود و ه بلاد معمر، مثل: *إِلْزَمِ الْوَرَعَ فَإِنَّهُ يُؤَيِّدُ الْمُلْكَ وَاحْذَرِ الطَّمَعَ فَإِنَّهُ يُؤَلِّدُ الْهَلْكَ*<sup>(۱)</sup>، ملازم ورع باش که تاپید ملک دهد و مفارق طمع باش که تولید هلك کند، با ورع و بی طمع پادشاهی بود، یکجندی در میدان جهان گوی مراد باخت و اسب کامرانی تاخت و روی بهیج طرف و مهم نهاده الا که ذلول گشت، مثل: *فَضْلُ السَّادَةِ يُحَسِّنُ الْعَادَةَ وَ فَضْلُ الرِّيَاسَةِ يُحَسِّنُ السِّيَاسَةَ*<sup>(۲)</sup>، عادات نیکو فضل سادانست و حسن سیاست فضل ریاستست، و چون بعد از واقعه پدرش از خوراسان بعراق آمد خصی چون قاورد که عیش بود از کرمان با لشکری گران بقصد ملک روی بعراق نهاده بود و جهان خویشان را مسلم دانسته، بدر گرج میان هردو ملاقات افتاد و سه شبانروز مصاف بود، عاقبت قاورد پشت ۱۵ بداد<sup>(۳)</sup>، گویند مبارزی از لشکر او پیش صف لشکر ملک‌شاه بجالش آمده بود سواری با او مبارزت نمود و او را زخمی زد که نیمه بالا از کمرگاه بگزارد و جدا شد، اسب او با کهل و دوران باز گشت، چو قاورد آن زخم بدید گفت جای ایستادن نیست، پشت بداد و روی بهزیمت نهاده و عاقبت گرفتار شد، و چندان خزانه و سلاح خانه و آلت و عدت و متاع ۲۰ و کراع بدست لشکر ملک‌شاه افتاد که در حد و عد نیامد و در فهم و وهم نگنجید، شعر:

f. 55a چنان دان که اندر سرای سپنج \* کسی کو نهد گنج بادست و رنج<sup>(۴)</sup>

(۱) فوق f. 14b (۲) ایضاً: f. 19a (۳) رَكْ بشرح آن در زن ص ۴۸ و آا در حوادث سنه ۴۶۵ (ج ۱۰ ص ۵۳) و تنگ ص ۴۴۲ و زت ff. 32b-34a و تاریخ سلجوقیان کرمان محمد بن ابراهیم طبع لیدن ص ۱۳ (۴) شه ص ۲۰۶۳ س ۲۱



بدار و پوش و بیارای مهر \* نگه کن بدین گرد گردان سپهر  
 بکوشیند و بخشند باشند نیز \* ز خوردن بفردا مانید چیز  
 برنجذ یکی دیگری بر خورد \* بداد و بخشش کسی ننگرد<sup>(۱)</sup>  
 دو چشم تو اندر سرای سپنج \* چنین خیره گشت از پی تاج و گنج  
 جهانی کجا شربتی آب سرد \* نیرزد تو زو دل چداری بدرد  
 خرد نیست با گرد گردان سپهر \* نه پیدا بود رنجش از خشم و مهر<sup>(۲)</sup>  
 اگر هیچ گنجست ای نیک رای \* بیارای و دل را بفردا میارای  
 در خوردنت خیره کن بر نهاد<sup>(۳)</sup> \* اگر خود بمانی دهنت آنک داد

و چون از آن مصافگاه با در همدان آمد لشکر نطاوی می نمودند و  
 تدلی می کردند یعنی که چنین فتحی کرده ایم و لشکری شکسته نان پاره<sup>۱۰</sup>  
 زیادت می خواهیم، و در پیش خواجه لفظی بر زبان راندند مبنی از آنک اگر  
 اقطاع و نان پاره و جامگی زیادت نخواهد بود قاوردرا سعادت باز<sup>(۴)</sup>  
 نظام الملك زبان داد و گفت امشب با سلطان بگویم و مقصود شما  
 حاصل گردانم، و هم در شب بفرمود نا قاوردرا شربت دادند و هر  
 دو پسرش را میل کشیدند<sup>(۵)</sup> دیگر روز چون لشکر باز آمدند بتقاضا گفت<sup>۱۵</sup>  
 دوش ازین معنی با سلطان چیزی نشایست گفت که بسبب عیش دلتنگ  
 بود مگر دوش در حبس از سر ضحرت و قهر زهر از نگین بر مکید و  
 جان بداد، لشکر چون این سخن بشنودند بیارامیدند و دم در کشیدند  
 و کس دیگر حدیث نان پاره نکرد<sup>(۶)</sup> حکمت: إِعْتَمِدْ فِي أَعْمَالِكَ عَلَى  
أَهْلِ الْمَرْوَةِ وَ فِي قِتَالِكَ عَلَى أَهْلِ الْحِمَةِ لِأَنَّ الْمَرْوَةَ تَمْنَعُ مِنَ الْخِيَانَةِ<sup>۲۰</sup>

(۱) شه ص ۲۰۶۴ س ۱۶ (۲) ایضاً ص ۲۰۱۶ س ۷ (۳) کذا بعینه

فی الاصل و مفهوم این مصراع واضح نیست، لعلّه «خیره» مکان «خیره» (۴) تگ

ص ۴۴۳، و رص و حس ذکر ملک‌شاه (۵) رک به تاریخ سلجوقیان کرمان محمد بن

ابراهیم (طبع لیدن ص ۱۲) که میگوید «و قاوردرا روزی چند مقید داشته در شب

خفیه خبه کردند و امیرانشاه و سلطان‌شاه را میل کشیدند» و قول آ و زن و زت همین

است که قاورد بتخنیق گشته شد و الله اعلم



وَالْغَدْرُ وَالْحَمِيَّةُ تَمْنَعُ مِنَ الْهَزِيمَةِ وَالْفَرِّ وَإِيَّاكَ وَمُبَاشَرَةَ الْحَرْبِ  
 بِنَفْسِكَ فَإِنَّكَ لَا تَخْلُو مِنْ مُلْكٍ تُخَاطِرُ بِهِ أَوْ هَلْكَ تُبَادِرُ بِهِ<sup>(۱)</sup>، اعتماد در  
 اعمال بر اهل مروّت کن و در قتال بر اهل حمیت که مروّت از غدر و  
 خیانت باز دارد و حمیت فرا هزیمت بگزارد، و بتن خود مباشرت جنگ  
 مکن که یا مخاطره ملک بود و یا مبادره هلك، و در سنه احدی و  
 سبعین و اربع مایه ان ملک‌شاه لشکر بخوراسان کشید و اطراف ممالک  
 خویش بدید و فوجی را برگزید که مصاف دادن را بشاید و حصار  
 سمرقند داد و عرّاده و منجیق نهاده و بستند، و خان را پیاده [پیش]<sup>(۲)</sup> اسپ  
 او کشیدند، زمین بوسه داد و او را اسیر باصفهان آورد و امیر بار<sup>(۳)</sup>  
 ۱۰ فرستاد و تشریف داد<sup>(۴)</sup> شعر:

میازار هرگز دل راز<sup>(۵)</sup> مرد \* ز بهر جهان تا نباشی بدرد  
 جهانرا نمایش چو کردار نیست \* بدو دل سپردن سزاوار نیست<sup>(۶)</sup>  
 بیکسان نگردد سپهر بلند \* گهی شاذ دارد گهی مستمند<sup>(۷)</sup>  
 گهی بر کشد تا بخورشید بر \* گهی اندر آرد ز خورشید سر

۱۰ و چون لشکر سلطان بجهنم بگذشت نظام الملك رسم اجرت ملاّحان بر  
 انطاکیه نبشت، چون سلطان بر نشست ملاّحان فریاد کردند که ما  
 قوی درویشانیم معیشت ما ازین آست و اگر جوانی ازینجا بانطاکیه  
 رود پیر باز آید، سلطان نظام را گفت ای پدر این چه سردیست مارا  
 درین ولایت چندان دسترس نیست که حواله بانطاکیه می باید کرد،  
 ۲۰ وزیر گفت ای خداوند ایشانرا بجای<sup>(۸)</sup> رفتن حاجت نباشد حواشی ما  
 برات ایشان بزر نقد باز خرند، بنده این را از جهت تعظیم ملک و

(۱) فقی f. 21a (۲) کذا فی جت و رساله جوبنی (۳) نآ: باز

(۴) آ ذکر محاصره سمرقندرا در حوادث سنه ۴۸۲ می نویسد (ج ۱۰ ص ۱۱۳ -

۱۱۴) و در زن (ص ۵۵) هیچ تأریخی مذکور نیست، بقول زت سنه ۴۸۱ است،

(۵) نآ: راز (۶) شه ص ۸۲۶ س ۲۲ (۷) ایضا ص ۴۴۶ س ۸ (۸) نآ: بجای



بسطت پادشاهی فرمود تا جهانیان بدانند که فسحت مملکت ما و نفاذ حکم پادشاه از کجا تا کجاست<sup>(۱)</sup>، و ناقلان در تاریخ بنویسند، دریغا آن روزگار که وزرا چنان فاضل و دانا و عاقل و توانا بودند، و کار وزارت این ساعت بشاگرد غلامی آمدست، هرچ عوان سر و وجوه انگیز ترست بازار او تیز ترست، حکمت: *إِعْلَمَنَّ الْأَيْدِي بِأَصَابِعِهَا وَالْمُلُوكَ بِصَنَائِعِهَا* f. 56a  
وَأَنَّ وَزِيرَ الْمَلِكِ عَيْنُهُ وَآمِينُهُ أُذُنُهُ وَكَاتِبُهُ نُطْقُهُ وَحَاجِبُهُ خُلُقُهُ وَرَسُولُهُ عَقْلُهُ وَنَدِيْبُهُ مِثْلُهُ<sup>(۲)</sup> بدانک چنانک قوام دست باصابع بود قوام ملک بصنایع باشد و صنایع برکشیدگان و گزیدگان پادشاه باشند، وزیر نظیر چشم است و مستوفی شبه گوش و منشی و کاتب زبان و وکیلدر و حاجب نشان و رسول برهان عقل و ندیم بیان فضل، و سلطان ملک‌شاه<sup>۱۰</sup> در مدت پادشاهی دو بار از انطاکیه باورزند شد<sup>(۳)</sup> نوبت آخرین در سنه احدی و ثمانین و اربع مایه بانطاکیه شد و از آنجا بلاذقیه شد بکنار دریا و اسپانرا از دریا آب دادند، سلطان سجاده خواست و آنجا دو رکعت نماز گزارد شکرانه آنک ملک او از اقصای مشرق تا بکنار دریای مغرب رسیدست، مثل: *شُكْرُ الصَّنَائِعِ مِنْ أَقْوَى الذَّرَائِعِ*<sup>(۴)</sup> و<sup>۱۰</sup> شکر نعمت ایزدی را طریقت و نیکوترین آن رعایت حقوقست که اساس دولت بدان مهتد ماند و عرصه دولت اتساع گیرد و اسباب پادشاهی و ارباب جهانداری بدان ساخته و افراخته باشد، و بندگان خاص خویش را سلطان از اقصای ولایت شام و ساحل محیط اقطاع داد، شهر حلب بقسیم الدولة اقسقر داد و رها<sup>(۵)</sup> بعماد الدولة بوژان<sup>(۶)</sup> و موصل<sup>۲۰</sup> بچکرش داد، و از آنجا باز گشت و بسرقتند شد، مثل: *مَنْ أَنْعَمَ قَضَى حَقَّ السِّيَادَةِ وَمَنْ شَكَرَ اسْتَحَقَّ الزِّيَادَةَ*<sup>(۷)</sup>، هرک صلت دهد حق مهتری<sup>۲۲</sup>

(۱) رَکَ به نَکَ ص ۴۴۴، و رص و حس و ابن خلکان در ذکر ملک‌شاه

(۲) فقی 196 f. (۳) نَکَ ص ۴۴۴-۴۴۵ (۴) فقی 136 f. (۵) نَآ : دها

(۶) زت و زن : بزبان، نَکَ : توران



گزارد و هرکه شکر کند نعمت زیادت یافت، و چون سمرقند بستند  
 سلیمان خان<sup>(۱)</sup> را اسیر کرد و از آنجا باوز کند شد و تا حدود خطا و  
 ختن در هر شهری والی و مقطعی گماشت و رسوم محدث و قوانین  
 ناپسندینه بر داشت، شعر:

- ۵ (اگر شاه با داد و بخشایش است \* جهان پر ز خوبی و آرایش است  
 و گر کثری آرد بداد اندرون \* کبستش بود خوردن و آب خون)<sup>(۲)</sup>  
 f. 56b  
 بهر کار با هر کسی داد کن \* ز یزدان نیکی دهش یاز کن  
 بتاز و بناز و همه کام جوی \* و گر کام دل یافتی نام جوی<sup>(۳)</sup>  
 کجا بوذنی باشد از کردگار \* نبایدش نیز از کس آموزگار<sup>(۴)</sup>  
 ۱۰ شگفتی تر آنک از پی از مرد \* همیشه دل خویش دارد بدرد<sup>(۵)</sup>  
 (نگه کن که تا تاج با سر چگفت \* که با مغزت ای سر خرد باز جفت  
 چو خواهی که تاج تو ماند بجای \* مبادی جز آهسته و پاک رای  
 مکن بد چو دانی که از کار بد \* بفرجام بر بد کنش بد رسد  
 ز کردار بد بر تنش بد رسید \* مجوی ای پسر بند بد را کلید)<sup>(۶)</sup>  
 ۱۵ نباید که ماند ز تو نام بد \* هان پیش یزدان سر انجام بد<sup>(۷)</sup>  
 (هر آنکس که دارد روانش خرد \* بداند که این نیک و بد بگذرد  
 همه رفتی ایم و گیتی سپنج \* چرا بایدت درد و اندوه و رنج)<sup>(۸)</sup>  
 ز هر دست چوبی فراز آوریم \* بدشمن بمانیم و خود بگذریم  
 (ز هوشنگ رو تا بکاوس شاه \* که بوذند با تخت و فر و کلاه  
 ۲۰ جز از نام ازیشان بگیتی نماند \* کسی نامه رفتگان بر نخواند)<sup>(۹)</sup>

(۱) کذا فی تک و رص و حس، آ نام اورا «احمد خان» می نویسد (رک به ج ۱۰  
 ص ۱۱۳-۱۱۴) و شاید که نام اصلی او «احمد سلیمان خان» بوده باشد، (۲) شه  
 ص ۱۶۱۹ س ۱۹-۲۰ (۳) ایضاً ص ۹۹۶ س ۴ (۴) ایضاً ص ۸۵۹ س ۲،  
 مصراع ثانی: نباید و را هیچ آموزگار (۵) شه ص ۸۶۰ س ۱۷ (۶) ایضاً ص  
 ۹۹۳ س ۱۱، ۱۲، ۷، ۶ (۷) ایضاً ص ۱۰۰۱ س ۶ (۸) ایضاً ص ۱۰۱۵  
 س ۱۲-۱۳ (۹) ایضاً ص ۱۰۱۵ س ۲۳-۲۴



و لشکری که همواره ملازم رکاب بودند و اسامی ایشان در جراید دیوانی مثبت بود چهل و شش هزار سوار بودند و اقطاعات ایشان در بلاد مالک پراکنده بودی تا بهر طرف که رسیدندی ایشانرا علوفه و نفقات معد بودی<sup>(۱)</sup>، و عدل و سیاست سلطان ملکشاه تا حدی بود که در عهد او هیچ منظم نبودی و اگر منظم بیامدی اورا حجاب نبودی با سلطان مشافهه سخن گفتی و داد خواستی<sup>(۲)</sup>، مثل: *مَنْ شَرُفَتْ هِمَّتُهُ عَظُمَتْ قِيَمَتُهُ*، هر که همت بلند دارد قیمتش بيفزايد، و از خیرات سلطان ملکشاه آبیگرهای راه حجازست که فرمود<sup>(۳)</sup> و مکس و خفارت از راه حاج برداشت<sup>(۴)</sup> و امیر حرمین را اقطاع و رسم داد که پیش از آن از هر حاجی هفت دینار سرخ بستندندی، و عرب بادیه را و مجاوران خانه معظمه را<sup>۱۰</sup> همچنان انعامها فرمود، و هنوز بعضی از آن رسوم باقیست، حکمت: *إِجْعَلْ لِدِينِكَ مِنْ دُنْيَاكَ نَصِيبًا وَ كُنْ مِنْ نَفْسِكَ عَلَى نَفْسِكَ رَقِيبًا وَ صَيِّرْ لِكُلِّ جَارِحَةٍ مِنْ جَوَارِحِكَ زِمَامًا مِنَ الْعَقْلِ وَ النَّهْيِ وَ لِحِمَامًا مِنَ الْوَرَعِ وَ التَّقَى*<sup>(۵)</sup>، از دنیا برای دین نصیبی کامل و قسطی وافر بدست آر و از تن خود رقیبی بر نفس خود گمار و بر جوارح و اعضا هر يك جدا مهاری<sup>۱۵</sup> از عقل و فساری از ورع بر کن، و سلطان از هو و تماشا شکار دوست داشتی و بخط ابو طاهر خاتونی<sup>(۶)</sup> شکار نامه او دیدم آورده بود که سلطان یکروز هفتاد آهو بتیر بزد، و قاعدۀ او چنان بود که بهر شکاری که بزدی دیناری مغربی بدرویش دادی<sup>(۷)</sup> و بهر شکارگاهی از عراق و خوراسان منارها فرمود از سُم آهو و گور، و بولایت ماوراء النهر و<sup>۲۰</sup> بیادیه عرب و بمرج<sup>(۸)</sup> و خوزستان و ولایت اصفهان هر جا که شکار

(۱) تنگ ص ۴۴۹، رک به سیاست نامه نظام الملك فصل ۲۲ و ۲۳ (۲) رک به

آج ۱۰ ص ۱۴۲-۱۴۴ (۳) آج ۱۰ ص ۱۴۴ و زن ص ۶۹ (۴) آج ۱۰ در

ذیل حوادث سنه ۴۸۱ (۵) فق ۱۳۳a (۶) رک بص ۱۳۶ ح ۲ در ما بعد

(۷) آج ۱۰ ص ۱۴۴-۱۴۵، زن ص ۶۹ (۸) کدام مرج ؟



فراوان یافتست آثاری گذاشتست<sup>(۱)</sup>، و از جهت دار الملك و نشست خویش  
از همه ممالك اصفهان اختیار کرد و آنجا عمارت‌های بسیار فرمود در شهر و  
بیرون شهر از کوشکها و باغها چون باغ کاران و بیت الماء<sup>(۲)</sup> و باغ  
احمد سیاه و باغ دشت کور و غیر آن، و قلعه شهر و قلعه دزکوه<sup>(۳)</sup> او  
بنا فرمود و خزانه بر آنجا داشتی، و در مملکت او وزیر نظام الملك عظیم  
محترم و ممکن و مستولی بود، دوازده پسر داشت بهر یکی شغلی و ولایتی  
داده بود، حکمت: إِنَّ عُمَالَ الْوَلَاةِ بِمَنْزِلَةِ سِلَاحِهِمْ فِي الْقِتَالِ وَ سِهَامِهِمْ  
فِي النَّضَالِ، وَ مَنْ وَلِيَ الْمُلْكَ بِلَا كُفَاةٍ كَانَ كَمَنْ لَفِيَ الْحَرْبَ بِلَا حِمَاةٍ، وَ  
مِمَّا يُدِيمُ لَكَ نَصْحَهُمْ وَ وِلَاةَهُمْ وَ يَحْفَظُ عَلَيْكَ وَدَّهُمْ وَ وِفَاءَهُمْ قَلَّةُ الطَّمَعِ  
فِيهِمْ وَ حُسْنُ الْمُقَابَلَةِ بِمَسَائِعِهِمْ، وَ أَعْلَمُ أَنَّكَ إِنْ طَمِعْتَ مِنْهُمْ فِي ذَرَقَةٍ  
طَمِعُوا مِنْكَ فِي بَذَرَةٍ وَ إِنْ أَرْتَجَعْتَ مِنْ رِزْقِهِمْ دِينَارًا أَقْنَطَعُوا مِنْ  
مَالِكَ قِنْطَارًا، ثُمَّ آسَأُوا الْقَوْلَ فِيكَ وَ أَنْكَرُوا بَيْضَ صَنَائِعِكَ وَ  
آيَادِكَ، إِذَا أَصْطَنَعْتَ فَاصْطَنِعْ مَنْ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِ وَ أُبُوءٍ وَ عَقْلِ وَ  
مُرُوءَةٍ فَإِنَّ الْأَصْلَ وَ الْأُبُوءَ يَمْنَعَانِهِ مِنَ الْغَدْرِ وَ الْخِيَانَةِ وَ الْعَقْلِ<sup>(۴)</sup>  
وَ الْمُرُوءَةِ يَمْنَعَانِهِ عَلَى الْوَفَاءِ وَ الْأَمَانَةِ، وَ أَنَّ كُلَّ فَرْعٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ وَ  
كُلُّ شَيْءٍ يَعُودُ إِلَى طَبْعِهِ، ثُمَّ يُسْتَدَلُّ بِالصَّنِيعَةِ عَلَى قَدْرِ الْمُصْطَنِعِ وَ يُجْزَمُ  
بِالزَّرَاعَةِ عَلَى عَقْلِ<sup>(۵)</sup> الْمُزْدَرِعِ لِأَنَّ الْحُرَّ لَا يَصْطَنِعُ إِلَّا حُرًّا وَ فَيًّا وَ الْعَاقِلُ  
لَا يَزْرَعُ إِلَّا زَرْعًا زَكِيًّا<sup>(۶)</sup>، بزرگان گفته اند عمال ولاة بمثابة سلاح  
۱۹ اند در کارزار، هر که پادشاهی بی عمال کند چنان بود که بی لشکر

(۱) آج ۱۰ ص ۱۰۳ و ۱۴۴ و زن ص ۶۹-۷۰ (۲) جت وع: بیت المال

(۳) یعنی قلعه شاه دژ، قزوینی در آثار البلاد میگوید «بناها [یعنی قلعه شاه دژ] السلطان ملکشاه سنه خمس مایه» و این سهو واضح است چه سلطان ملکشاه در سنه ۴۸۵ وفات کرد، و این سهو از آن روی داده است که مؤرخان ذکر این قلعه را در حوادث سنه ۵۰۰ آورده اند چه درین سنه سلطان محمد بن ملکشاه آنرا از دست

احمد بن عبد الملك بن عطاش مستخلص کرد (رک به آج ۱۰ ص ۲۹۹)

(۴) ن آ: والغدر (۵) ن آ: قد (۶) فوق 20a f.



قتال کند و وفا و شفقت ایشان و ولا و مودّت بقلّت طمع پادشاه  
 بدیشان بماند و بهر نیکی که کنند و مساعی جمیل که فرمایند حسن مقابلت  
 فرمودن، و اگر پادشاه بدرّه طمع بخاص ایشان کند ایشان بدرّه بدو  
 طمع کنند و اگر از مواجب ایشان دیناری بکاهد ایشان از ممالك او  
 خرواری باز برند و زبان قدح دراز کنند و در محاسن فراز کنند، پس<sup>۵</sup>  
 پادشاه باید که کسی را پرورد و بزرگی را برکشد که اصل و مروّت و عقل  
 و ابوّت دارد که اصل و ابوّت از غدر و خیانت باز دارد و عقل و  
 مروّت او را بر سر وفا و امانت دارد که هر فرع با اصل خویش روز  
 و هر شاخ سر با درخت خود زند، و استدلال از سیرت پادشاه بگماشتگان  
 توان کرد و عقل دهقان از دخل بستان توان شناخت که حرّ و جوانمرد<sup>۱۰</sup>  
 الاّ آزاد مردی را نپرورد و دهقان عاقل الاّ دخل نیکو نکارد، و چون  
 این مقدمات در نظام الملک و پسران بوز سلطان او را تربیت می فرمود،  
 و ترکان خاتون دختر طمغاج خان<sup>(۱)</sup> در حکم سلطان بود و بر سلطان  
 استیلا داشت<sup>(۲)</sup> او را وزیر بود تاج الملک ابو الغنایم پاری<sup>(۳)</sup> مردی  
 با منظر و مخبر و کفایت و فضل و همت و نیز کذخدای جامه خانه بود،<sup>۱۵</sup>  
 ترکان خاتون می خواست کی او را بروی نظام الملک برکشد، شعر:  
 هر که بهر برادران [در] راه<sup>(۴)</sup> \* چاه سازد هو فتد در چاه<sup>(۵)</sup>  
 سلطان را بر آن می داشت کی وزارت بدو دهد و تقبیح صورت نظام الملک  
 می کرد و تتبع عثرات او می فرمود تا سلطانرا برو متغیر گردانید از بس f. 58a  
 مساوی که بشنید، شعر:

۲۰

(۱) مقصود ابو المظفر عماد الدّولة ابراهیم طمغاج خان بن نصر است که یکی  
 از ملوک خانیّه ماوراء النّهر بوده است از سنّه ۴۴۰-۴۶۰ سلطنت نمود (لین پول  
 (Mohammadan Dynasties: (۲) زن ص ۸۲ (۳) اسمہ المرزبان بن خسرو  
 فیروز (زن ص ۶۱) (۴) ن آ: براه (۵) در حاشیه بطور نسخه بدل افزوده:  
 هر آنکوز بهر برادر براه \* کند چه هو اندر افند بچاه



هرک راهی روز که بد باشد \* دشمن نام نیک خود باشد  
گر درز پرده برادر خویش \* پاره بیند نقاب خواهر خویش  
چون نباشد مجرم خود نگران \* سهمش آید ز کرده دگران

و سبب این عداوت آن بود که سلطان ملک‌شاه پسری داشت از ترکان  
خاتون نام او محمود، مادر میخواست که سلطان او را ولی عهد کند و او  
سخت خرد بود<sup>(۱)</sup> و برکیارق که از زبید خاتون بود دختر امیر یاقوتی  
خواهر امیر اسمعیل بزرگتر فرزندان سلطان بود نظام الملك میل او میکرد<sup>(۲)</sup>  
و سلطان را بر آن می داشت که ولایت عهد برو تفویض کند و سلطان را  
نیز برکیارق موافق‌تر می آمد، مثل: مِنْ أَحْسَنِ الْأَخْتِيَارِ الْإِحْسَانُ  
۱۰ إِلَى الْأَخْيَارِ، نیکی کردن با اخیار از نیکوترین اختیاریست و بهترین را  
بر گزیدن عادت ابرارست، با این همه چون سمع سلطان از عثرات نظام  
الملك پُر شد یکروز کس فرستاد و بنظام الملك پیغام داد که تو با من در  
ملك شریکی و بی مشورت من هر تصرف که میخواهی می کنی و ولایت  
و اقطاع فرزندان خود میدهی بینی که بفرمایم تا دستار از سرت  
۱۵ بردارند، او جواب داد که آنک ترا تاج داد دستار بر سر من نهاد  
هر دو درهم بسته اند و باهم پیوسته<sup>(۳)</sup>، ناقلان بر آن زیادت کردند این  
سخن در خشم سلطان بیفزود، او را بتاج الملك باز داد، شعر<sup>(۴)</sup>  
جوانان دانا و دانش پذیر \* سزد گر نشینند بر جای پیر  
و در آن نزدیکی از اصفاهان ببغداد نهضت افتاد، [شعر]:

۲. (نو بر شاه بسیار گشتی مکن<sup>(۵)</sup> \* اگرچه پرستند باشی کهن

(۱) زن ص ۸۲، آ ج ۱۰ ص ۱۴۵ (۲) زن ص ۸۲-۸۳ و آ ج ۱۰

ص ۱۴۶، ولادت برکیارق در سنه ۴۷۴ بود و ولادت محمود در سنه ۴۸۰ (۱۱)

(۲) رک به زن ص ۶۳ و آ در حوادث سنه ۴۸۵ (ج ۱۰ ص ۱۲۸-۱۲۹)

(۴) شه ص ۱۴۰۴ س ۲۳ (۵) شه: چو بنوازدت شاه گشتی مکن



که هر چند گردد پرستش دراز \* چنان دان که هست او ز تویی نیاز  
و گر با تو گردد ز چیزی دژم \* پیوزش گرای و مزین هیچ دم  
اگر نیست آگاهیت ز آن گناه \* برهنه دلت را ببر نزد شاه<sup>(۱)</sup>  
ز کسهای شه پیش او بد مگوی \* که کمتر کنی نزد او آب روی<sup>(۲)</sup>

چو لشکر بنهاند رسید باغرای خواجه تاج الملك ملاحظه مخاذیل نظام f. 58b  
الملك را کارد زدند<sup>(۳)</sup> چه هیچ مسلمان بر قتل چنان شخصی اقدام نکردی  
و او در آن حالت پیر بود سال از هشتاد گذشته<sup>(۴)</sup> و پنداری آن  
سخن او فالی شد چون سلطان بغداد رسید بعد از هجده روز در گذشت،  
و میان ایشان کمتر از يك ماه بود<sup>(۵)</sup> و امیر معزی در قصیده مرثیت  
سلطان دو بیت درین حسب حال میگوید، شعر امیر معزی<sup>(۶)</sup>

۱۰

رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر  
شاه برنا از پس او رفت در ماه دگر  
کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار  
عجز سلطانی بین و قهر یزدانی نگر

و در آخر عهد سلطان جمله اصحاب دیوان که قدیمی بودند تبدیل ۱۵  
فرمود آن نیز بر وی مبارك نبود، نظام الملك را بتاج الملك بدل کرد

(۱) شه ص ۱۶۷۸ س ۴، ۵، ۷، ۸ (۲) ایضاً ص ۱۶۷۷ س ۲۶

(۳) زن ص ۶۲ و آ ج ۱۰ ص ۱۲۷، وذلك في سنة ۴۸۵ عاشر رمضان

(۴) این سهو است زیرا که باجماع مؤرخین ولادت او در سنه ۴۰۸ بوده است و  
وفاتش در سنه ۴۸۵ پس عمرش بیش از ۷۷ سال نتوانست بود و اینجا باید بجای هشتاد  
«هفتاد» باشد (۵) بقول زن میان ایشان ۲۲ روز بود و بقول آ و ابن خلکان  
۲۵ روز، وفات ملكشاه بشانزدهم شوال سنه ۴۸۵ بود (زن ص ۶۸) (۶) رك به  
تنه (Supplément) سیاست نامه طبع موسیو شفر (Schefer) ص ۶۵-۶۶، مطلع  
این مرثیه اینست:

شغل دوات بی خطر شد کار ملت با خطر \* تا تهی شد دوات و ملت ز شاه دادگر



و شرف الملك ابو سعد المستوفی را که منعم و متنعم جهان بود بمجد الملك  
ابو الفضل القُصّی<sup>(۱)</sup> که بو طاهر خاتونی<sup>(۲)</sup> در هجو او میگوید، شعر<sup>(۳)</sup>

می بنازد ببخل مجد الملك \* چو بگاورس گرسنه قمری  
گر همه قُمیان چنین باشند \* قُم رفیقا و بر همه قُم ری

و کمال الدین<sup>(۴)</sup> ابو الرضا العارض را بسدید الملك ابو المعالی، و بُلْمعالی  
نحّاس<sup>(۵)</sup> درین معنی قطعه می گوید و القاب و اسامی ایشان در نظم برین  
نسق نیکو نگاه داشت، شعر<sup>(۶)</sup>

ز بو علی بُذ و از بو رضا و از بو سعد  
شها که شیر پیش تو همچو میش آمد  
در آن زمانه ز هر گامذی بدرگه تو  
مبشّر ظفر و فتح نامه پیش آمد  
ز بُلْغنائیم<sup>(۷)</sup> و بُلْفضل<sup>(۸)</sup> و بُلْمعالی باز  
زمین مملکت را نبات نیش آمد  
گر از نظام و کمال و شرف تو سیر شدی  
ز تاج و مجد و سدیدت نگر چه پیش آمد

۱۰

۱۵

محمد الله تعالى وارث ملك و تاج و تخت ملک‌شاه سلطان قاهر عظیم الدهر

(۱) رَک به زن ص ۵۹-۶۰ (۲) موفق الدولة ابو طاهر الخاتونی مستوفی گوهر  
خاتون زوجه سلطان محمد بن ملک‌شاه بوده است و بهمین سبب اورا خاتونی می گویند،  
از اهل ساوه بود (رَک به مقدمه باب الالباب از میرزا محمد قزوینی ج ۱ ص ۵-ز)  
(۳) رَک به مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۶۷ (۴) زن و سایر کتب: الدولة  
(۵) المتوفی سنة ۵۱۲، از اهل ری بوده است و نزد بعضی از اهل اصفهان، در  
عهد دولت سلطان ملک‌شاه و برکیارق و محمد عارض لشکر بود و ثروت بسیار حاصلش  
آمد، با امیر معزی لاف همسری کرد، وقتی پیش خلیفه مستنصر فاطمی رفت و مورد  
انعام و احترام گشت (رَک به مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۷۸)، و از مادحان خاص امیر  
خراسان داد بک حبشی بن النوتاق بود (تاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۲)  
(۶) تَک ص ۴۴۸ (۷) ن آ: بلفضایل، (۸) ن آ: بلفتح،



ابو الفتح کینسرو را رعایت حقوق سیرتست و استخدام کفایه و تفویض  
 اعمال بمشاهیر ثقات از واجبات شناسد، و اسباب جهاننداری و آیین <sup>f. 59a</sup>  
 شهر یاری و کامگاری از نیکو کاری و مردم داری یافته است، و چون  
 دیو فتنه در سر انطالیه جای داد و سلطان قاهر قرن الله رآیات دولته  
 بالنصر برسوم لشکر کشی و اسباب سپاهداری تدارک و تلافی آن از  
 شکلی فرمود و بنوعی پیش گرفت که روزنامه دولت و کارنامه سعادت  
 او بذکر محاسن و صیت مناقب او مؤرخ گشت و جمال گرفت <sup>(۱)</sup> و با  
 تمامی ممالک مسلمانی استمرار و استقامت پذیرفت و مفسدان اطراف سر بر  
 خط بندگی نهادند و حشمت و هیبت پادشاهی و عدت و اُهبّت ملک در  
 اقطار و آفاق عالم سایر گشت، و اقتدا و تقیل این پادشاه بمکارم اخلاق <sup>۱۰</sup>  
 و معالی خصال ملوک اسلافت و آثار مرضیه سلاطین ماضیه پیشوا و  
 مقدم ساخته است، و سوابق افاضت عدل و تقدیم اسباب سیاست  
 سلاطین آل سلجوق را بلواحق رسوم ستوده خویش تازه و زنده گردانید،  
 و سنتهای بد که در جهان منهوران نهادند محو فرمود تا خلائق آسوده  
 و مرفه پشت بدیوار امن و فراغ باز نهادند، و جبّاران کامگار در حرم <sup>۱۵</sup>  
 روزگار او امان طلبیدند، و همّت پادشاهانه بر اعلای کلمه حق  
 مقصور کرد و ذات بی هال خویش بر نصرت دین و مصالح مسلمین  
 وقف کرد، و آفتاب دین محمدی در همه عالم از ماهجه لوی این شهریار  
 کامگار درخشان و تافته است و بجای بتکذا مدارس و مساجد  
 ساختند و بدولت سلاطین آل سلجوق قیصره روم مسلمان شدند و پایه <sup>۲۰</sup>  
 قدر پادشاه کینسرو از چرخ ماه بگذشت و رسوم بددینان در نوشت،  
 شعر <sup>(۲)</sup>

(۱) اشاره است بفتح انطالیه بدست سلطان غیاث الدین کینسرو در سنه ۶۰۴ (رک به  
 شرح آن در مختصر سلجوقنامه طبع هوتسما ص ۳۳-۳۵) (۲) از خسرو شیرین نظامی  
 در مدح اتابک محمد بن ایلدک (خمسّه نظامی طبع بمبئی سنه ۱۲۶۵، ص ۸ از مثنوی مذکور)



سپاه روم را کز ترک شد بیش . بهندی تیغ کردی هندوای [خویش  
 سریر سنگ را بر نازک روم . بدندان ظفر خائید چون موم  
 سمنش در شتاب آهنگ پیشی . فلک را هفت میدان داده پیشی  
 همه عالم گرفت امر نیک رایی . چنین باشد چنین ظلّ خدایی  
 سیاهی و سپیدی هرچ هستند . گذشت از کردگار اورا پرستند  
 نشد غافل ز خصم آگاهی اینست . نخسپند شرط شاهنشاهی اینست  
 کس از مادر بدین دولت نراید . حبش تا چین بدین دولت گشاید  
 شکارستان او انجاز و دربند . شیخونش بخوارزم و سمرقند  
 همان رسم پذیر بر جای دارد . <sup>f.59b</sup> دهش در دست و دین بر پای دارد  
 ۱۰ مبرّاز این فروغ از روی این ماه . میفتاز این کلاه از فرق این شاه  
 سلیمان حقیقی شهریارست . که اورا ملک و دین زو یاذگارست  
 سلیمانرا نگین بود و ترا زین <sup>(۱)</sup> . سکندر داشت آینه تو آیین  
 بدیدند آنچ می بینی تو ز آیام . سکندر ز آینه کیخسرو از جام

## السلطان المعظم رکن الدنیا و الدین ابو المظفر برکیارق

بن ملکشاه یمین <sup>(۲)</sup> امیر المؤمنین

۱۵

سلطان برکیارق خوب چهره بغایت بود معتدل قامت خطّ و محاسن  
 بهم پیوسته ابرو گشاده، اوّل پادشاهی در سنهٔ ست و ثمانین و اربع  
 مایه، مدّت ملکش دوازده سال، مدّت عمرش بیست و پنج سال،  
 ولادت سلطان برکیارق بدار الملك اصفهان بود در محرم سنهٔ اربع و  
 ۲۰ سبعین و اربع مایه <sup>(۳)</sup>، توقیع او اعتمادی علی الله، وزرای او الوزیر

(۱) خمسة : دین (۲) زن : بُرهان ، (۳) رَک به ابن خَلّکان ترجمهٔ سلطان برکیارق  
 (در حرف ب)، آ و لادتش در سنهٔ ۴۷۱ می نویسد و آن سهو است زیرا که بقول  
 خود او (ج ۱۰ ص ۲۶۱) وفاتش در سنهٔ ۴۹۸ بود و عمرش در آن وقت ۲۵ سال



عزّ الملك الحسين بن نظام الملك، الوزير مؤيد الملك ابو بكر بن نظام الملك<sup>(۱)</sup>، الوزير فخر الملك بن نظامه<sup>(۲)</sup>، الوزير اعزّ الملك عبد الجليل الدهستاني، الوزير مجد الملك ابو الفضل القمي، الحجاب الامير الحاجب قاج، الحاجب طغان برك<sup>(۳)</sup>، الحاجب عبد الملك، و سلطان برکیارق پادشاهی بود خوش خوی خوب روی تازنده و بخشنده<sup>(۴)</sup> مثل: من کرم حَلَمَ وَ مَنْ شَرَفَ لَطَفَ<sup>(۵)</sup> کریم بردبار بود و شریف لطیف باشد، و در روزگار او حوادث بسیار و شیب و فرازها بی شمار بود<sup>(۶)</sup>، و چون ملکشاه از دنیا برفت او سیزده ساله بود و بزرگترین فرزندان بود و پدر او را بولایت عهد تعیین فرموده بود<sup>(۷)</sup> و او در آن حالت باصفهان بود، ترکان خاتون بیغداد از امیر المؤمنین در خواست تا محمود f. 60a بن ملکشاه را سلطنت دهد و بنام او خطبه کند، امیر المؤمنین اجابت نی کرد و گفت پسر تو طفلست پادشاهی را نشاید<sup>(۸)</sup>، شعر:

(سزد گر بگویم یکی داستان \* کباشد خردمند هداستان  
مسای ایچ با آزو با کینه دست \* ز منزل مکن جایگاه نشست  
سرای سپنج است پُر آئی و رَو \* یکی شد کهن دیگر آرند نو<sup>۱۵</sup>  
یکی اندر آید دگر بگذرد \* زمانی بمنزل چمد یا چرد)<sup>(۹)</sup>

(۱) اسمه عبید الله (زن ص ۸۵) (۲) اسمه المظفر و کتبه ابو الفتح (زن ص ۸۶)

(۳) آ: طغابريك (۴) آج ۱۰ ص ۲۶۲ س ۱-۲ (۵) فقی f. 8b

(۶) زن ص ۹۰ و آج ۱۰ ص ۲۶۱ (۷) آ در ذیل حوادث سنه ۴۸۰ هـ

نویسد: «و فیها جعل السلطان [ملکشاه] ولیّ عهد و کده ابا شجاع احمد و لقبه ملک الملوك عضد الدولة و تاج الملة عُدّة امیر المؤمنین ....» ولی او در سال دیگر (یعنی در سنه ۴۸۱) وفات یافت (آج ۱۰ ص ۱۱۲)، پس تعیین برکیارق بولایت عهد بعد از وفات برادرش احمد که ازو بزرگتر بود بوده باشد،

(۸) آج ۱۰ ص ۱۴۵

(۹) شه ص ۲۰۱۴ س ۱۲، ۱۴-۱۶،



جهانرا چنینست ساز و نهاد \* ازین دست بستند بدیگر بداد<sup>(۱)</sup>  
 تو هنگام شادی درختی مکار \* که زهر آورد بار او روزگار  
 درختی بود این نشانه بدست \* که بارش بود زهر و برگش کبست<sup>(۲)</sup>  
 بپای اندر آتش نشاید شدن \* پیش بلا داستانها زدن

ه مثل: مَنْ هَانَ عَلَيْهِ الْهَالُ تَوَجَّهَتْ إِلَيْهِ الْأَمَالُ<sup>(۳)</sup>، هرکه مال خوار دارد  
 آمال بوی روی آرد، ترکان خاتون مال بسیار بذل کرد و امیر جعفر  
 پسر خلیفه را که مادرش مهملک خاتون بود خواهر ملکشاه ترکان خاتون  
 اورا می پرورد<sup>(۴)</sup> و با وجود پدرش مقتدی ترکان اورا امیر المؤمنین  
 میخواند، و پیش از وفات ملکشاه بر آن عزم بودند که در اصفهان بیازار  
 ۱۰ لشکر اینجا که امروز مدرسه ملکه خاتونست دار الخلافه و حری بسازند  
 و اورا آنجا بنشانند<sup>(۵)</sup>، و خلیفه ازین معنی مستشعر بود و جای آن  
 داشت، ترکان اورا بخلیفه فرستاد تا اجابت کرد و بنام پسرش خطبه  
 فرمود<sup>(۶)</sup>، و ترکان خاتون حالی امیر کربو غارا بر نشانند تا بهفته از  
 بغداد باصفهان راند بگرفتن برکیارق<sup>(۷)</sup> مثل: مَنْ بَذَلَ مَالَهُ اسْتُحِبَّ وَ  
 ۱۵ مَنْ بَذَلَ جَاهَهُ اسْتُعِيدَ<sup>(۸)</sup>، از بذل مال حمد افزاید و از بذل جاه بنده  
 f. 60b آید، غلامان نظامی برکیارق را در اصفهان حمایت کردند و در شب از  
 شهر بیرون بردند بجانب ساوه و آبه پیش اتابک کشتگین جاندار که  
 ۱۸ اتابکی او کرده بود تا اورا بری بُرد و بر تخت نشانند<sup>(۹)</sup> و ابو مسلم رئیس

(۱) شه ص ۵۴۶ م ۲۴ (۲) ایضاً ص ۴۲۸ م ۲۰، (۳) فوق f. 9a

(۴) رَکَ به آ ج ۱۰ ص ۱۴۲، بقول او مهملک خاتون دختر سلطان بود نه

خواهر، نیز رَکَ به «ذکر زفاف ابنة السلطان الى الخليفة» در حوادث سنه ۴۸۰ (ج

۱۰ ص ۱۰۶) (۵) تَکَ ص ۴۴۹ (۶) آ ج ۱۰ ص ۱۴۲ و ۱۴۵، معلوم

باد که این جعفر پسر مقتدی در سنه ۴۸۶ وفات یافت و عمرش فقط پنج سال و اند

ماه بود (ولادتش در سنه ۴۸۰) (۷) آ ج ۱۰ ص ۱۴۲-۱۴۳ و ۱۴۶، تَکَ

ص ۴۴۹-۴۵۰ (۸) فوق f. 9a (۹) آ ج ۱۰ ص ۱۴۶ و زن ص ۸۲-۸۳



رَی<sup>(۱)</sup> تاج مرصع بالای سر او پیانخت و بدر رَی نزدیک بیست هزار  
مرد بر ایشان گرد آمد، مثل: خَيْرُ أَلْمَالِ مَا قَضَى الْوَأَزِمَ وَ<sup>(۲)</sup> بَنَى  
أَلْمَكَارِمَ، بهترین مال آنست که قضای لوازم کند و بنای مکارم نهد،  
ترکان خاتون با پسر از بغداد باصفهان آمد و شهر بر خویشان حصار  
ساخت<sup>(۳)</sup>، مثل: آئِ مَالِكٍ عَدَلٌ فِي حُكْمِهِ وَ قَضَيْتِهِ أَسْتَفْنِي مِنْ جُنْدِهِ وَ<sup>(۴)</sup>  
رَعِيَّتِهِ، پادشاه که در حکم و قضیت عادل بود از لشکر و رعیت مستغنی  
شود، برکیارق بدر اصفهان آمد ترکان خاتون خزانه می پرداخت و دفع  
او می ساخت و امیران و غلامان را زر بی دریغ می بخشید، مثل: إِذَا  
سَادَ السَّفَلُ خَابَ الْأَمَلُ<sup>(۵)</sup>، [شعرا]:

هر که آمیخت با فرو مایه \* خوار گردد چو بر زمین سایه<sup>۱۰</sup>

مجد الملك قُمِي و تاج الملك ابو الغنایم مدبر و پیشکار بودند، و امیر  
اسفہسلار اُتُر و بلکابک<sup>(۶)</sup> بر پانصد هزار دینار قرار دادند که ببرکیارق  
دهند از میراث پدرش تا از در شهر برخیزد<sup>(۷)</sup>، چو مال بگزاردند  
و برکیارق بدر همدان آمد ترکان خاتون ملک اسمعیل را خال برکیارق  
وعد داد که بزن او باشد اگر برکیارق را بشکند و آلت و اسباب و<sup>۱۵</sup>

(۱) ۱۱ در حوادث سنه ۴۹۴ می نویسد (ج ۱۰ ص ۲۱۶): وکان رئیس الرّی انسان  
یقال له ابومسلم و هو صهر نظام الملك فاتّهم الحسن بن الصّباح بدخول جماعة من دعاة  
المصريّین علیه فخافه ابن الصّباح و کان نظام الملك یکرمه و قال له یوماً من طریق  
الفراصة عن قریب یضللّ هذا الرجل ضعفاء العوامّ فلمّا هرب الحسن من ابی مسلم طلبه  
فلم یدرکه (۲) فوق (f. 9a) اینجا افزوده: خیر الأعمال ما، (۳) قبل ازین

ترکان خاتون لشکری بچنگ برکیارق فرستاده بود نزدیک بروجرد میان هر دو مصاف  
رفت (در ذی الحجة سنه ۴۸۵) و لشکر ترکان خاتون منهزم شدند (آ ج ۱۰ ص ۱۴۶)  
(۴) فوق f. 21a—b (۵) ایضاً f. 23b (۶) ۱۱: الامیر بلکابک سرمر شخنة

اصفهان، در اصفهان بدست باطنیان مقتول شد (رک بشرح آن در آ در ذیل  
حوادث سنه ۴۹۲) (۷) تگ ص ۴۵۰



خزانه فرستاد و زرّاد خانه تا با سلطان بنواحی گرج مصاف داد در  
 اوّل سنه ست و ثمانین و اربع مایه و شکسته شد<sup>(۱)</sup> و با پیش خواهر  
 آمد زبیده خاتون مادر برکیارق در رجب این سال و در رمضان سلطان  
 اورا بفرمود کشتن<sup>(۲)</sup>، آنکه تنش عمّ برکیارق پسر سلطان الب ارسلان  
 خروج کرد و بکهستان آمد، سلطان برکیارق تعجیل کرد و با اندک  
 مایه لشکر باصفهان شد<sup>(۳)</sup>، مثل مَنْ رَكِبَ الْعَجَلَ اَدْرَكَ الزَّلَلَ<sup>(۴)</sup>، [شعر]:  
 شتابندگی کار اهرمنست \* غم ورنج واندوه و کرم تنست

ترکان خاتون در رمضان سنه سبع و ثمانین [و اربع مایه] فرمان یافته  
 بود<sup>(۵)</sup>، برکیارق قوّت مقاومت تنش نداشت تن با برادر محمود داد<sup>(۶)</sup>  
 ۱۰ باصفهان محمود باستقبال آمد و از اسپ یکدیگر را در کنار گرفتند، هم  
 در روز اُنَر و بِلکابک که در خدمت بودند برکیارق را در کوشک میدان  
 باز داشتند، مثل: اَيُّ مَلِكٍ اَسْتَبَدَّ بِتَدِيرِهِ وَ رَأْسِهِ مَلَكْتُهُ سِيُوفُ  
 اَضْدَائِهِ وَ اَعْدَائِهِ<sup>(۷)</sup>، هر پادشاه که مستبد باشد برای خود کشید بر خود  
 شمشیر اعدای خود، در آن اتفاق بودند که برکیارق را میل کشند، ناگاه  
 ۱۵ محمود را آبله بر آمد توقف کردند تا حال بچه رسد، محمود در هفته  
 فرمان یافت برکیارق را بیرون آوردند و بر تخت نشاندند<sup>(۸)</sup>، شعر:

که داند که چندین نشیب و فراز \* پدید آرذ این روزگار دراز<sup>(۹)</sup>  
 چنین است گیهان آسیب و سبب \* پس هر فرازی نهاده نشیب  
 (یکی را بدارد بیر بر بناز \* بر آید برو روزگار دراز  
 ۲۰ شبیخون کند گاه شادی برو \* بدان سو که خواهد بتابدش رو<sup>(۱۰)</sup>  
 ز باز اندر آرذ دهزمان بدم \* هی داد خوانیم و پینا ستم<sup>(۱۱)</sup>

(۱) آ ج ۱۰ ص ۱۵۲ (۲) رَکْ بَشرح آن در آ در حوادث سنه ۴۸۶

(۳) ایضاً در حوادث سنه ۴۸۷ (۴) فُوق f. 16b (۵) رَکْ به آ ج ۱۰ ص ۱۶۲

(۶) ایضاً ص ۱۵۹ (۷) فُوق f. 21b (۸) شَه ص ۲۵۱ س ۲۷ (۹) شَه : همان

(۱۰) شَه ص ۸۸۱ س ۶-۸ (۱۱) سَنَخْتی و خواری آرد بروی



مجروح شدن برکیارق بدست ملاحه، جنگ او با عم خویش ارسلان ۱۴۴

درین حال مؤید الملك بن نظامه از خوراسان در رسید و بوقت کار وزیر شد<sup>(۱)</sup>، و برکیارق را نیز چندان آبله برآمد که ازو مایوس شدند، چون شفا یافت لشکر گرد کرد و بهمدان آمدند و با تنش مصاف دادند در صفر سنه ثمان و ثمانین و اربع مایه<sup>(۲)</sup>، پس فخر الملك بن نظامه از خوراسان بیامد و راه آورد و پیش کش بسیار آلت و تجمل آورد از سراپرده جهری و نوبتی اطلس و سلاحهای نیکو و ساختهای مرصع بجواهر و اسپان نازی تنگ بسته و شکره و زرّاد خانه و وزارت بستند<sup>(۳)</sup>، و بعد از آن ملاحه مخاذیل برکیارق را زخم زدند<sup>(۴)</sup>، چون از آن شفا یافت روی بخوراسان نهاد بچنگ عم خویش ارسلان ارغون و برادر را سنجر با انابك قاج بمقدمه بفرستاد و او بر اثر با لشکری تمام برفق<sup>۱۰</sup> می رفت، مثل: *الرِّفْقُ مِنتَاحُ الرِّزْقِ*<sup>(۵)</sup>، کلید همه روزی آهستگیست، و این حرکت در سنه نسع و ثمانین و اربع مایه بود، و سلطان از ارسلان f. 61b ارغون اندیشناك بود که سخت متهور و بی باك بود و لشکری بی شمار داشت، مثل: *مَنْ اسْتَعَانَ بِالرَّأْيِ مَلَكَ وَ مَنْ كَانَدَ الْأُمُورَ هَلَكَ*<sup>(۶)</sup>،

۱۵ [شعر]:

هر که بی رای در میانه شود \* تیر احداث را نشانه شود  
چو کار برای کند بملك رسد و چون در کارها جهذ بهلك شود، قضا چنان بود که پیش از آنك برکیارق بدو رسید ارسلان ارغون را در مرو غلامچه کارد زد و بکشت<sup>(۷)</sup> و برکیارق مصراع: *مِنْ غَيْرِ سَيْفٍ وَ دَمٍ*<sup>۱۹</sup>

(۱) زن ص ۸۵ و آ ج ۱۰ ص ۱۵۹، (۲) «ذلك في ۱۷ صفر سنه ۴۸۸ عند

قرية يقال لها داشيلو على ۱۲ فرسخًا من الري» (زن ص ۸۵)، و رك نیز به آ ج ۱۰

ص ۱۶۶-۱۶۷، تنش درین مصاف کشته شد، (۳) آ ج ۱۰ ص ۱۷۲-۱۷۳

(۴) ایضاً در ذیل حوادث سنه ۴۸۸ (۵) فوق f. 16b (۶) ایضاً f. 17a

(۷) رك به آ در حوادث سنه ۴۹۰ و زن ص ۲۵۸: «قُتِلَ ارسلان ارغون سنه

۴۹۰ و سنه ۲۶ سنه»



مُهَرَّاقِ (۱) بسر پادشاهی و خزانه و اموال رسید، شعر:

چنین است کردار چرخ بلند \* دل اندر سرای سپنجی میند (۲)  
 (یکی را هی تاج شاهی دهد \* یکی را بدریا بهاهی دهد  
 یکی را برهنه سر و پای و سفت \* نه آرام و خورد و نه جای نهفت  
 یکی را دهد نوشه و شهد و شیر \* پوشد بدیبا و خز و حریر  
 سرنجام هر دو بجاک اندرند \* بتارک بدام (۳) هلاک اندرند  
 اگر خود نرازی خردمند مرد \* نبودی ورا نام و ننگ (۴) نبرد  
 ندیدی جهان از بنه به بزی \* اگر که بزی مرد اگر مه بزی (۵)  
 اگر مایه اینست سوزش محوی \* که جستن بسی رنجت آرد بروی (۶)  
 ۱. (مباش از بد چرخ تیره روان \* که اینست کردار چرخ دوان  
 که گاهی پناهست و گاهی گزند \* گهی با زیانیم که سوزمند) (۷)

سلطان برکیارق از آنجا بترمد آمد و مالی که آنجا مدّخر بود برداشت و  
 ملك سنجرا بخوراسان ملکی نشانید و روی بعراق نهاد (۸)، و در آن وقت  
 که برکیارق بخوراسان رفت و مؤید الملك معزول گشت پیش آنر بند  
 ۱۵ سلطان شد و گفت تو از محمود پسر ترکان خاتون چه کمتری سلطان  
 ملکشاه ترا از همه فرزندان عزیز تر داشتی و پسر خواندی و وقع و شکوه  
 f. 62a تو در دها بیش از ملکانت و بهنر بیش ازیشانی و سپاه و رعیت  
 دوستدار و هواخواهان توند بسلطنت بنشین چندانک يك فتح بکنی  
 جهان ترا مسلم شود، آنر این دم بخورد و غرور ملك در سر آورد و  
 ۲۰ نوبتی و سراپرده سرخ بالقاب خود و سلطان برکیارق هنوز بخراسان

(۱) صَدْرُهُ : قَدِ اسْتَوَى بِشَرِّ عَلَى الْعِرَاقِ (تَهْمَةُ الْيَتِيمَةِ لِلنَّعَالِي f. 578a) و لم يذكر اسم  
 قائله، (۲) شه ص ۱۸۶۵ س ۲۲ (۳) شه : بتاريك دام (۴) شه افزوده : و  
 (۵) شه ص ۱۸۶۶-۱۸۶۷ و نیز ص ۲۰۲۳ س ۱۲-۱۸ (۶) ايضاً ص ۱۸۹۲ س ۲۲  
 (۷) ايضاً ص ۱۹۱۳ س ۱۱-۱۲ (۸) زن ص ۲۵۸، ۱۱ در حوادث سنه ۴۹۰  
 (ج ۱۰ ص ۱۸۰-۱۸۱)



بود، اُنرا از اصفهان بر عزم عصیان روی بری نهاد، مثل: مَنِ اسْتَوَزَرَ  
غَيْرَ كَافٍ خَاطَرَ بِمُلْكِهِ وَ مَنِ اتَّيَمَنَ غَيْرَ اَمِينٍ اَعَانَ عَلَى هُلْكِهِ<sup>(۱)</sup>، هرکه  
نادان را وزارت دهد ملك خود بزيان برزد و هرکه بر خاين اعتماد کند  
هلاک شود، اُنرا از آن قدر ملك که داشت بر آمد بِمِرْحَلَةُ انجِيلاوند  
در نواحی ساوه باطنیانش کارد زدند<sup>(۲)</sup>، و مؤيّد الملک با چنین گناهی<sup>۵</sup>  
و چون مجد الملک خصی بعراق و خوراسان جای نداشت، بگنجه رفت  
پیش سلطان سعید محمد اَنَارَ اللّٰهُ بُرْهَانَهُ و اورا بر طلب سلطنت داشت  
و با اندکی لشکر در شوال سنه اثنین<sup>(۳)</sup> و تسعين<sup>(۴)</sup> و اربع مایه از گنجه  
بیامدند<sup>(۵)</sup>، و سلطان برکیارق از خوراسان بکهستان آمد و بود و مجد  
الملک ابو الفضل قُمّی<sup>(۶)</sup> مستوفی بود در خدمت و کار ممالك بزدو<sup>۱۰</sup>  
مفوض، اُمرای وقت چون اینانچ بیغو آخربک و پسران امیر اسفہسلار  
برسق بر سلطان بیرون آمدند و الا بسر مجد الملک راضی نمی شدند،  
سلطان اجابت نمی کرد، لشکر قصد خیمه مجد الملک کردند او بگریخت  
و در نوبتی سلطان آمد، خیل خانه او بغارتیدند و بسطان پیغام  
دادند که اورا بدست ما باز ده، سلطان تن در نمی داد، مجد الملک می<sup>۱۵</sup>  
گفت ای خداوند چون میدانی که مصلحت ملک تو درین است بگذار  
تا بنده بیرون شود تا ایشانرا آنچه مُرادست بکنند، سلطان رخصت نمی  
داد، مثل: مَنِ اَعْرَضَ عَنْ نَصِيحَةِ النَّاصِحِ اَحْتَرَقَ بِهَيْكِلَةِ الْكَاشِحِ<sup>(۷)</sup>،  
هرك از نصیحت ناصح بیرون شود بمکیدت کاشخ سوخته گردد، لشکر گرد  
سراپرده صف کشیدند بوزند پایگاه و خزانه بغارتیدند و حشمت برداشتند<sup>۲۰</sup>  
و در نوبتی شدند و مجد الملک را بریش بیرون کشیدند و پاره پاره

(۱) فقّ f. 17b (۲) رك برای «ذكر عصيان الامير اُنرو قتله» به آ در حوادث

سنه ۷۹۲، (۳) نآ: اثنی (۴) نآ: ثمانین، و این سهو واضح است،

(۵) آج ۱۰ ص ۱۹۵ (۶) آ در همه جای: البلاسانی (۷) فقّ f. 18b



کردند<sup>(۱)</sup>، سلطان چون این حالت دید برنجید و از شرح سراپرده بیرون  
دوید تا بخیمه آخرک رسید، آخرک پیش باز آمد و زمین ببوسید،  
سلطان گفت این چه بی رسی است حرمت حرم برداشتند و ناموس  
سلطنت برفت، برنشین و بانگی برین ناکسان زن و بگو التماسات چیست،  
مثلاً: سوء التدبیر سبب التدمیر<sup>(۲)</sup>، تدبیر بد تدمیر و فساد آرد،  
آخرک سلطانرا در خیمه بنشاند و خود بر نشست و با ایشان همدستان  
بود، اصلاح نفرمود، مثل: لَا تُفْسِدُ أَمْرًا يُعْصِيكَ إِصْلَاحُهُ وَلَا تُغْلِقْ بَابًا  
يُعْجِزُكَ افْتِتَاحُهُ<sup>(۳)</sup>، کار چنان تباه مکنید که اصلاح نتوانید و در چنان  
مبندید که گشودن ندانید، آخرک حاجب را بسطان فرستاد که این  
۱۰ قوم سخن من نمی شنوند و سر بی رسی دارند و برین کار نمی کنند که  
مثل: إِيَّاكَ وَالْبَغْيَ فَإِنَّهُ يُزِيلُ النِّعَمَ وَ يُطِيلُ النَّدَمَ<sup>(۴)</sup>، بغی مکنید که  
زوال نعمت و مجال ندامت آرد، بند تدبیر آن می داند که سر خویش  
گیری و از جانبی بدر روی، شعر:

زمانه چنینست ناسازگار \* نترسی ازین چرخ ناپایدار  
۱۵ هردی و دانش نیابد گذر \* خردمند ازو نیز و پرخاش خر<sup>(۵)</sup>  
بباشد همه بودنی بی گمان \* ننایم با گردش آسمان  
چنین است کردار چرخ بلند \* تو دل را بگستاخی او مبند  
دروغ آزمایبست چرخ بلند \* گهی شاد دارد گهی مستمند<sup>(۶)</sup>  
گهی بر فراز و گهی در نشیب \* گهی شادمان و گهی با نهیب<sup>(۷)</sup>  
۲۰ نداند کسی راز گردان سپهر \* کزین گونه برگشت بر ما مهر  
نه روشن کند از بر ما سپهر \* نه هرگز نماید با نیز چهر

(۱) راجع برای «ذکر فعل مجد الملك البلاسی» به «آ در حوادث سنة ۴۹۲» (ج ۱ ص

۱۹۶-۱۹۷) (۲) فقی ۱۸b (۳) ایضاً ۱۸a (۴) ایضاً ۱۴a

(۵) شه ص ۱۳۳۰ س ۱۴ (۶) ایضاً ص ۴۶۷ س ۱۶ (۷) ایضاً ص

۹۲۴ س ۱۶



ازو شاذمانیم و زو با نهیب \* زمانی فراز و زمانی نشیب<sup>(۱)</sup>  
 سلطان در خواست که چندانی نسکین کن تا من با چند و شاق ایمن بیرون  
 روم، پس با ده پانزده خاصگی از لشکرگاه بیرون رفت و بجانب ری  
 شد<sup>(۲)</sup>، حکمت: نَجَرَّعْ فِي عَدُوِّكَ الْغُصَّةَ إِلَى أَنْ تَجِدَ الْفُرْصَةَ فَإِذَا  
 وَجَدْتَهَا فَأَنْتَهِزْهَا قَبْلَ أَنْ يَفُوتَكَ الدَّرَكُ أَوْ يُعَيِّنَهُ الْفَلَكَ فَإِنَّ الدُّنْيَا تُثْبِتُهَا  
 الْأَقْدَارُ وَ يَهْدِيهَا<sup>(۳)</sup> اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ، از دشمن غصه فرو خور تا فرصت f. 63a  
 یابی چو یافتی فرو مگذار که چرخ دوار و گردش لیل و نهار یا دشمن را  
 یاری دهد یا ترا بانتقام نگذارد، و سلطان محمد بدر همدان آمد و پنج  
 نوبت زد و مؤید الملک وزیر بود، سلطان برکیارق بعد از مدتی لشکر  
 از خوراسان و گرگان و ری فراهم آورد و روی بسطان محمد نهاد و<sup>۱۰</sup>  
 با وی مصاف داد<sup>(۴)</sup>، سلطان محمد هزیمت شد و مؤید الملک گرفتار آمد  
 و چند روز در بند بود، عاقبت پیغام بسطان فرستاد که اگر خدانزد  
 گناه بنده ببخشند صد هزار دینار بدهم تا خدمت وزارت بمن ارزانی داری،  
 سلطان اجابت کرد و او بقرض گرفتن مشغول شد و بیک هفته این  
 مال ترتیب کرد و قرار بود کچون مال بگزارد دیگر روز دوات وزارت<sup>۱۵</sup>  
 پیش او نهند، میان او و اصحاب خزانه در تفاوت نقد و جنس خلافی  
 می رفت و او در آن استقصایی می کرد و اصحاب خزانه را بیازرد، مثل:  
 إِنِّي عَثَرْتُ لِسَانِكَ تَأْمِنُ سَطْوَةَ سُلْطَانِكَ<sup>(۵)</sup>، زبان نگاه دار تا از قهر  
 سلطان امان یابی، وقت آن خلاف و مماکست نبود تا آن روز تاخیر  
 افتاد، روز دیگر گرمگاه سلطان در خرگاه خویش آسایش داده بود<sup>۲۰</sup>  
 طشت داری بامید آنک سلطان خفتست با قوی می گفت چه بی

(۱) شه ص ۵۴۶ س ۲۵، مصراع اول: بدریم ازین رفتن اندر فریب

(۲) ج ۱۰ ص ۱۹۷ (۳) ن آ: يُهْدِيهَا (۴) وقع ذلك المصاف ثالث

جمادی الاخرة سنة ۴۹۴ علی حد همدان و هو المصاف الثاني بين الاخوين، رك به آ

ج ۱۰ ص ۲۰۵-۲۰۶ (۵) فوق f. 12a



حمیت قوی اند این سلجوقیان مردی این همه سختی بروی سلطان آورد  
 یکبار بند پذیرش<sup>(۱)</sup> را بر آن داشت که پادشاهی طلبد و آلت سلطنت از  
 سراپرده و چتر و غیر آن جهت وی راست کرد و دیگر باره بکنجه  
 رفت و برادرش را بیاورد و یکچند او را آواره داشت و بیچاره در جهان  
 گردانید اکنون دیگر او را وزارت می دهد و برو اعتماد می کند، مثل:  
 طَعْنُ اللِّسَانِ أَشَدُّ مِنْ طَعْنِ السِّنَانِ<sup>(۲)</sup>، زخم زبان از طعن سنان سخت‌تر  
 باشد، سلطان با نیچه از خرگاه بیرون آمد و مؤید الملك را بخواند و  
 بفرمود تا چشمش ببستند و بر کرسی نشاندند و زخمی چنان زد که گردن  
 بگزارد و سر هنوز بر دوش بود که بجنبید سر بر زمین افتید، سلطان  
 ۱۰ با طشت‌دار نگرید و گفت حمیت سلجوقیان می بینی، و آن وزیر در  
 f. 63b سر آن ماکست و سخن طشت‌دار رفت<sup>(۳)</sup>، پس طشت‌دار بگریخت و  
 دگر روی سلطان نیارست دید، و میان سلطان محمد و برکیارق پنج  
 بار مصاف افتاد<sup>(۴)</sup> چهار بار دست برکیارق را بود و عاقبت محمد را  
 برکیارق گرفتار آمد، شعر:

۱۵ چنین آمد این چرخ ناپایدار \* نداند همی لشکر از شهریار<sup>(۵)</sup>  
 همی بدروز پیر و برنا بهم \* ازو داد بینیم و هم زو ستم<sup>(۶)</sup>  
 (ایا آزمون را نهاده دو چشم \* گهی شاذمانی گهی پُر ز خشم  
 چنین بود تا بود دور زمان \* بنوی تو اندر شکستی همان  
 ۱۹ شکفت اندرین گنبد تیز گرد \* بماندی چنین دل پُر از داغ و درد

(۱) یعنی الامیر اُتُر (۲) فقی ۱۲۰ f. (۳) تگ ص ۴۵۲-۴۵۴، رص و  
 حس در ذکر سلطان برکیارق، آ و زن در ذکر قتل مؤید الملك وزارت گرفتن او را  
 بوعه مال و نیز حکایت طشت‌دار را ذکر نکرده اند (۴) المصاف الاول فی  
 سنة ۴۹۲ و الثانی فی ۴۹۴. و الثالث و الرابع فی ۴۹۵ و الخامس فی ۴۹۶ (رک به  
 آ ج ۱۰ ص ۱۹۹-۲۰۰، ۲۰۵-۲۰۶، ۲۲۴-۲۲۶، ۲۲۷، ۲۴۸-۲۵۰)

(۵) شه ص ۱۰۰۲ س ۲۶، مصراع ثانی: نه پرورده داند نه پروردگار

(۶) ابضا ص ۱۰۰۴ س ۱



یکی را همه بهره شهدست و قند \* تن آسانی و ناز و تخت بلند  
 یکی را همه رفتن اندر و ریب<sup>(۱)</sup> \* گهی بر فراز و گهی در نشیب  
 چنین پروراند همی روزگار \* فزون آمد از رنگ گل رنج خار  
 نیابیم بر چرخ گردنده راه \* نه بر دامن دام خورشید و ماه  
 جهاندار اگر چند کوشد برنج \* نیازد بکین و بنازد<sup>(۲)</sup> بگنج  
 همش رفت باید بدیگر سراے \* همه کوشش ماند باید بجای<sup>(۳)</sup>  
 چنینست رسم سرای سپنج \* بدان کوش تا دور مانی ز رنج<sup>(۴)</sup>  
 و اگر برکیارق و محمد در قید حیوة آیندی پادشاه وقت را ستایندی و  
 بدو تقرّب نمایند و روان هر دو زبان ثنا و دعا گشاده اند بر تاج و  
 تخت خداوند عالم پادشاه بنی آدم سلطان قاهر عظیم الدهر کینسرو بن<sup>۱۰</sup>  
 السلطان قلع ارسلان خَلَدَ اللَّهُ رَايَاتِ مُلْكِهِ که اساس مملکت و بنیاد  
 سلطنت او بر رضای ایزد تعالی است و اعلام دولت و معالم اقبال او  
 که در جهان منصور و معمورست و از نوایب و حوادث ایام مصون و<sup>f. 64a</sup>  
 محروس بمراقبت جانب ایزد تعالی است که همیشه چنین باز و تشیید  
 قواعد امور دینی و تمهید مصالح شرعی و هرچ درین باب تقدیم افتد از<sup>۱۵</sup>  
 دلایل اقبال و مخایل مزید دولت و بسطت مملکت باشد، و همت این  
 پادشاه همواره بر سلوک این طریقت و نیل این غنیمت که منضمّ سعادت  
 دو جهانست مقصور باشد، ملک تعالی هر روز در زیادت داراد و این  
 اقبال تا قیامت بماند، و همچنانک جانب روم و ارمن و اطراف شام و  
 یمن و نواحی دیار بکر بعدل او با روضه خلد محاکمی و مفاخرست و آثار<sup>۲۰</sup>  
 خصب و انواع رفاهیت بر صفحات و جنات قوم آن اقالیم ظاهر اهل  
 عراقین و ممالک خوراسان و سرتاسر جهان را از عدل این سلطان حظّ

(۱) شه: فریب، (۲) شه: نازد (۳) وزن خراب است، و در شه: بماند

همی کوشش او بجای (۴) «در سنایش سلطان محمود و گله روزگار» شه ص ۹۰۵



اکبر و نصیب آفر باز، و چتر سلطنت و رایت دولت او سایه‌دار  
این دیار باز و بدین بلاد رساد بمحمد و آله،

این قصیده مصنف کتاب در مدح گفت

وقت آنست که شه تخت بهیمان آرد  
لشکرش روی سوی ملک خراسان آرد  
تخت طغرل بتو صد نامه دلیند نبشت  
تا بتو تاج سلاطین جهانیان آرد  
ملکت سنجر و مسعود خراسان و عراق  
هر دو در ضبط جهاندار سلیمان آرد  
با تو تفویض شود ملک جهان از پی آنک  
عدل تو کار جهان نیک بسامان آرد  
نام تو گرچه سعادت را توفیق شدست  
سعد اکبر شود از روی بکیوان آرد  
بنده درگاه تو کسری و فغفور سزد  
سجده بارگهت قیصر و خاقان آرد  
تویی آن شاه سکندر صفت خضر نشان  
که حیوة ابدت شربت حیوان آرد  
فتح و اقبال و ظفر هر سه مقیم درت اند  
گوش بگرفته‌شان پیش تو یزدان آرد  
منصب جاه ترا روز بروز و دم دم<sup>(۱)</sup>  
نازه منشوری از گنبد گردان آرد  
یاد باز آن دم کین شاه مبارک پیکر  
از پی رزم عدو جوشن و خفتان آرد

(۱) ن: بدم، و اینطور وزن خراب باشد



f. 64b

۵

۱۰

۱۵

۲۰

نه چنان ریزد مر دشمن دولت را خون  
 که یکی حاسد را در خط نسیان آرد  
 چونکه بر رخسار میدان هنر گوی زند  
 کله<sup>(۱)</sup> بر رخ این مهر درخشان آرد  
 باذت آراسته درگاه بتاید خدا  
 هر زمانت مدد و نصرت رحمان آرد  
 شهریارا رهیت<sup>(۲)</sup> هست هنرمند جهان  
 چرخ از آن بر سر او واقعه<sup>(۳)</sup> بران آرد  
 حمی از بهر غیاث الدین سلطان دارد  
 ز آن گهرها که ز راوند و ز کاشان آرد  
 نه از آنهاست خداوند که شعری منقول  
 به چو تو شاه هنرمند سخن دان آرد  
 خاطر بند بانشای ثناهای لطیف  
 دعوی حسن کند معنی حسان آرد  
 کلاک میونم بر معجز این نظم نظیف  
 از سر علم دو صد حجت و برهان آرد  
 بفراضات گدایانه کجا یازد دست  
 آنک اکسیر کند مایه صد کان آرد  
 گر بگویند ازین شیوه نظم بیتی  
 یا کسی با رهیت گوی میدان آرد  
 نکند بند دگر دعوی شاهی سخن  
 نه میدان هنر اسپ بچولان آرد

(۱) کله باؤل و ثانی مفتوح گوی را گویند که گاه خند بر چهره و رخسار جوانان  
 خوبروی افتد (فرهنگ انجمن آرا)، اینجا گویا هین معنی مرادست، (۲) رهی بفتح  
 اول و کسر ثانی و سکون ثالث بمعنی غلام و چاکر (برهان) و مراد از آن خود مصنف  
 است ظاهراً (۳) های این کلمه در وزن زیاد است



جاووزان شاه جهان عمر تو باذا بنشاط  
تا بنوروز چمن لاله نعان آرد  
تا صبا از نفسی حله بستان پوشد  
بلبلانرا دم دم تازه گلشن آرد  
تا جهان از پی اظهار جهانیان کریم  
که ربیع آرد و گه موسم نیمان آرد  
ظفر و نصرت و اقبال بتأید خدا  
دم بدم سوه درت نوبت دوران آرد  
حاسدت گرچه ادب نیست بر آویخته باز  
هم بدان رشته که از چاه زرخدان آرد

السلطان غیاث الدین و الدین ابو شجاع محمد<sup>(۱)</sup> بن ملک‌شاه

قسم امیر المؤمنین

سلطان محمد تمام بالا بود کشیده ابرو چهره باندک مایه زردی مایل  
محاسن سیاه و انبوه بطول مایل، ولادتش در شعبان<sup>(۲)</sup> سنة اربع و  
۱۵ سبعین و اربع مایه، مدت پادشاهی سیزده سال، مدت عمر سی و هفت  
سال<sup>(۳)</sup>، اول پادشاهی او بعد از وفات سلطان سعید برکیارق سنة  
f.65a ثمان و تسعین و اربع مایه، توقيع او اِسْتَعْنَتْ بِاللّٰهِ، وزرای او الوزير  
مؤید الملك بن نظامه ابو بکر، الوزير خطیر الملك ابو منصور المیزنی<sup>(۴)</sup>،  
۱۹ الوزير سعد الملك<sup>(۵)</sup> الآبی، الوزير نظام الملك<sup>(۶)</sup> احمد بن نظامه، الوزير

(۱) در حاشیه بخط الحاقی افزوده: هو محمد الملقب بطبر (۲) ثامن عشر شعبان (۱۱)

(۳) کان عمره ۲۷ سنة و ۴ اشهر و ۶ ایّام (۱۱ و ابن خلدکان) (۴) کذا فی

الاصل ولی احتمال است که سهو نساخ است والضّواب «المیزنی» کما هو فی ۱۱ و زن،

واسمه محمد بن الحسین (۵) ۱۱ و زن افزوده: ابو المحاسن سعد بن محمد (۶) کان

لقب القاب ایبه قوام الدین نظام الملك صدر الاسلام (رک به ۱۱ ج ۱۰ ص ۳۰۴)



ربیب الدّولة ابو منصور الفیراطی، الحجاب الحاجب عبد الملك، الحاجب عمر قرانکین<sup>(۱)</sup>، الحاجب علی بار<sup>(۲)</sup>، و سلطان محمد پادشاهی بود بدین و دیانت آراسته و بعدل و عفت موصوف، مثل: إِذَا طَلَبْتَ الْعِزَّ فَاطْلُبْهُ بِالطَّاعَةِ وَ إِذَا طَلَبْتَ الْغِنَى فَاطْلُبْهُ بِالْقَنَاعَةِ<sup>(۳)</sup>، شعر:

عز ز طاعت بود بروی زمین \* طاعت حق برای خویش گزین  
وز قناعت خزانه ساز که آن \* هست گنجی که نیستش پایان

صایب رای و ثابت عهد و صادق وعد بود، در اعزاز دین و قهر و قمع ملاحه ملاعین مجد و مجاهد، در حفظ بیضه اسلام ید بیضا نموده و بداس قهر خارکفر و بدعت دروده، و هرک دژکوه بر در اصفهان دید داند که آن پادشاه در فتح آن قلعه و قمع آن طایفه چه رنج دیند باشد و چه سختی<sup>۱۰</sup> کشیده، و بحقیقت اگر آن فتح بدست او بر نیامدی از دین رمقی مانده بودی و از اسلام شفقی، مدت هفت سال آن پادشاه نیکو خصال در آن مجاهدت بود و لمحّه نیاسود تا آن سد منکر از راه مسلمانی برداشت، مثل: الطَّاعَةُ أَقْوَى آسَاسٍ وَالتَّقْوَى أَحْسَنُ لِبَاسٍ<sup>(۴)</sup>، بطاعت کوشید که قوی تر اساسیست و لباس تقوی پوشید که نیکوتر لباسیست، و در هر شخص<sup>۱۵</sup> که از آن بدعت شبهه ی یافت یا بدیشان نسبتی و پیوندی داشت کدوی سرش از بار بیفکند و جرثومه کفرش از بیخ بکند، جزاه الله عن الإسلام خیراً، در اوّل پادشاهی ببغداد رفت بچنگ صدقه و ایاز که بنده زاده برادرش بود و عاصی و عاتی گشته بود، لشکری بی قیاس برو جمع آمد، شعر<sup>(۵)</sup>

۲۰

هر آنکس که بد باشد و بد سگال \* چو خواهد خذاوند خود را هال<sup>(۶)</sup>  
نخستین پندش تونگر کنید \* چو نپذیرد از خویش افسر کنید

(۱) زن: عمر بن قرانکین (ص ۱۱۲) (۲) زن افزوده: بن عمر بن سمره  
(۳) فوق ۷۶: (۴) رک بص ۴۲ ح ۸ (۵) شه ص ۱۵۹۵ س ۲۴-۲۵  
(۶) شه: نخواهد هی کار خود را هال



عدد و شوکت ایشان بر سلطان زیادت بود، سلطان را مددی آسمانی و نصرتی ربّانی ظاهر شد، شعر:

ندانی که دانا چه گوید هی . دلت را ز کثری بشوید هی<sup>(۱)</sup>  
 که هر شاه کورا ستایش بود . همه کارش اندر فزایش بود f. 65b  
 نکوهیده باشد جفاپیشه مرد . بگرد در آزداران مگرد<sup>(۱)</sup>

گویند در آسمان بالای سر خصمان ابری سیاه و علاماتی چند بادید آمد  
 شکل اژدرهای عیان آتشی از دهان دمان که از هیبت آن بیشتر سلاح  
 بینداختند و مرگرا بساختند و هول قیامت معاینه بدیدند و خذلانی  
 بریشان افتاد که يك با يك نیستاد، و صدقه در مصاف کشته شد و ایاز  
 ۱۰ گرفتار آمد، سلطان ایاز را سیاست فرمود و صدقه را در میان کشتگان  
 باز یافتند بنشانی چند که بر تن داشت و سلطان سراو بخوراسان فرستاد  
 ۱۲ پیش برادرش سنجر<sup>(۲)</sup>، مثل: مَنْ أَحْسَنَ الْكِفَايَةِ اسْتَوْجِبَ الْوِلَايَةَ<sup>(۳)</sup>،

(۱) شه ص ۱۴۵۶ س ۱۱ و ۱۲ (۲) اگرچه کتب فارسی مثل جت و تگ و  
 رص و حس درین قصه صدقه و ایاز با مصنف ما بکلی اتفاق دارند ولی این بیان از  
 آنچه آ و زن درین باب نوشته اند باندازه مختلف است، بقول ابن هردو امیرایاز در  
 (۱۲ جمادی الآخرة) سنه ۴۹۸ کشته شد بدون اینکه میان او و سلطان محمد هیچ مصاف  
 رفته باشد، و سبب کشته شدن او و کیفیت آن در آ (در حوادث سنه ۴۹۸) تفصیلاً  
 مذکور است و اینجا جای اعاده آن نیست، و گویا مصافی که مقصود مصنف است  
 آنست که میان صدقه و سلطان محمد در رجب سنه ۵۰۱ (سه سال بعد از قتل ایاز)  
 بر در بغداد واقع شد، صدقه درین مصاف بر دست غلامی ترکی بزغش نام مقول  
 گشت و سلطان سراو ببغداد فرستاد (رک برای شرح مفصل آن به آ در حوادث  
 سنه ۵۰۱، ج ۱۰ ص ۳۰۶-۳۱۴)، و مدد آسمانی و ابرهای سیاه و شکل اژدرهای  
 آتشین که اینجا مذکور است گویا مبالغه ایست و حقیقت آن فقط آنقدر است که آ  
 نوشته است: «و اتقوا تاسع عشر رجب [سنه ۵۰۱] و کانت الریح فی وجوه اصحاب  
 السلطان فلما اتقوا صارت فی ظهورهم و فی وجوه اصحاب صدقه، ثم ان الاتراك رموا  
 بالنشاب فکان یخرج فی کل رشقة عشرة آلاف نصابة فلم یقع سهم الا فی فرس او فارس



هرک را کفایت نیکو بود سزایست ولایت شود و مهتری یابد و از کفایت و دانش سرور شود، شعر:

(جهاندار شاهی ز داد آفرید \* گر از گوهر و از نژاد آفرید  
بدانکس دهد کو سزاوارتر \* خرددارتر هم بی آزارتر)<sup>(۱)</sup>  
خرد چون یکی خلعت ایزدبست \* از اندیشه دُورست و دُور از بدبست<sup>(۲)</sup>  
(ایا مرد بد بخت بیدادگر \* بنابودنیها گمانی مبر  
که خرچنگ را نیست پر عقاب \* نپژد عقاب از بر آفتاب)<sup>(۳)</sup>  
که گوید که کثری به از راستی \* چرا دل بکثرے بیاراستی<sup>(۴)</sup>  
(تو بیماری و پند داروے نست \* بکوشم هی تا شوی تن درست  
پزشک تو پندست و دارو خرد \* مگر از تاج از دلت بسترز)<sup>(۵)</sup>  
(خنک آنکسی کو بود پادشا \* دلی را از دارد تنی)<sup>(۶)</sup> پارسا  
بداند که گیتی بدو بگذرد \* نگرزد بگرد در بی خرد)<sup>(۷)</sup>

و در آن فتور که میان سلطان محمد و برکیارق می بود کار ملاحه  
خَذَلَهُمُ اللَّهُ نِیْرُو گرفت و بهر شهری داعیان پراگند شدند، مثل: کُلُّ  
يَعْرِفُ بِقَوْلِهِ وَ يُوصَفُ بِفِعْلِهِ فَقُلْ سَدِيدًا وَ أَفْعَلْ حَمِيدًا<sup>(۸)</sup>، هرکس بگفتار  
شناخته شود و بکردار افراخته گردد سخن گزیده گوی و براه کردار ستوده  
بوی، باصفهان ادیبی بود اورا عبد الملك عطّاش گفتندی، در ابتدا  
خویشتن بتشیع منسوب می کرد بعد از آن متهم شد و ایّه اصفهان تتبع  
او می کردند و تعرض خواستند نمود، بگریخت و بری شد و از آنجا بحسن<sup>(۹)</sup>

و کان اصحاب صدقة کلّما حملوا منهم النّهر من الوصول الى الاتراك و النّشاب و  
من عبر منهم لم يرجع...» (آ ج ۱۰ ص ۳۱۲)، و سبب هزیمت اصحاب صدقه بیشتر  
همین بود، (۲) فوق f. 17b

(۱) شه ص ۱۸۷۸ س ۹-۱۰ (۲) ایضاً ص ۱۷۱۵ س ۲ (۳) ایضاً ص  
۱۸۷۷ س ۹-۱۰ (۴) ایضاً ص ۱۸۸۱ س ۲۶ (۵) ایضاً ص ۱۸۸۲ س ۱۱  
و ۱۳ (۶) ن آ: تن (۷) شه ص ۹۶۹ س ۲۵-۲۶ (۸) فوق f. 8a



صباح پیوست، مثل: مَنْ اسْتَهْدَى الْأَعْمَى عَمِيَ عَنِ الْهُدَى <sup>(۱)</sup>، شعر:

کرا کور رهبر بود در سفر \* بود مترش بی گمان در سفر

و بخط او پس از آن نامه یافتند بدوستی نوشته و در اثنای آن یاد که  
وَقَعْتُ بِالْبَازِ الْأَشْهَبِ فَكَانَ عَوْضًا لِي عَمًّا خَلَفْتُهُ، بیاز اشهب رسیدم و  
اورا بر همه جهان بگزیدم و دل از آنچ بگذاشتم بر داشتم، و خط او معروف  
است و در اصفهان بسیار کتب بخط او موجودست <sup>(۲)</sup>، و این عبد الملك  
عطاش را پسری بود احمد نام <sup>(۳)</sup>، در عهد پدر کرباس فروشی کردی و  
چنان نمودی که بر مذهب و عقیدت پدر منکرست و ازو تبرّا کردی،  
چون پدر بگریخت اورا ازین جهت تعرض نرسانیدند، مثل: الْكَفَايَةُ  
بَذَرُ الْوَلَايَةِ <sup>(۴)</sup>، دانش تخم مهترست، قلعه دژکوه که سلطان ملکشاہ بنا  
فرموده بود و شاه دژ نام نهاده و در وقت غیبت سلاطین خزانه و سلاح  
خانه و وشاقان خُرد و دختران سرای آنجا بودندی و جماعتی از دیالم  
حافظان قلعه بودند این احمد عبد الملك خویشان را بمعلمی وشاقان  
بر آنجا جای کرد و هر وقت بشهر آمدی و از جهت دختران جامه و مقنع  
و متاع زنان خریدی و با آن دیالم خلوتها می ساخت و دوستی می نمود،  
ایشان خود بکار نزدیک بودند، شعر:

دل منه تا نیازمایی دوست \* مغرگر نیست خاک بر سر پوست

همه دعوت قبول کردند، آنگاه او حاکم قلعه شد و جمله تبع گشتند،  
مثل: دَوْلَةُ الْأَشْرَارِ مِحْنَةُ الْأَبْرَارِ <sup>(۵)</sup>، دولت بدان محنت نیکان بود، شعر:

وای بر مدبری که از خذلان \* کوس حرمان زد و در عصیان  
بتفاخر برآی خود بگزید \* آنچ اورا خدای نپسندید

(۱) فوق f. 16b—17a (۲) رک به آ ج ۱۰ ص ۲۹۹ (۳) رک به آ در

حوادث سنه ۵۰۰ (۴) فوق f. 18a (۵) در حاشیه بطور نسخه بدل افزوده:

محنة (۶) فوق f. 23b



بعد از آن بر در شهر بنزدیکی دشت گور دعوت خانه ساخت و هر شب از شهر جماعتی بیامدندی و دعوت پذیرفتندی و تقریر کردند تا هر قومی در محله خویش جمعی را برین بدعت راست نهادندی و پس بدعوت خانه آوردندی تا سی هزار مرد دعوت قبول کردند، و مسلمانان را دزدیدندی و هلاک کردند، شعر:

کفر را هرک زینتی داند \* حق تعالیٰ خوار گرداند  
پایه نیست گرهی دانی \* برتر از قبه مسلمان

و در آن عهد نایبانی ظاهر شد اورا علوی مدنی گفتندی، آخر روز بر در کوچه خود ایستاده عصایی در دست دعا کرده که خدایش پیامراز که دست این نایبنا گیرد و درین کوچه بدر خانه رساند، و آن کوچه دراز و تاریک بود و سرای کور در آخر و بدهلیر سرای چاهی بود، چو علوی را بدر سرای بردندی قومی آن شخص را در سرای کشیدندی و در آن چاه نگون کردند، و از آن چاه مندها با سردابها بود، مدت چهار پنج ماه برین بگذشت و خلقی بسیار از جوانان شهر منقود شدند کس بیرون نمی برد و از مرده و زنده خبری نمی یافتند، شعر<sup>(۱)</sup> ۱۵

اگر چند نرمست آواز تو \* گشاده کند روز هم راز تو

روزی زنی گدای ازین سرای چیزی میخواست ناله شنید گفت خدا بیمار تانرا شفا دهاد، شعر<sup>(۲)</sup>

برین داستان زدی یکی مهنوش \* که دیوار دارد بگفتار گوش

مردم آن خانه اندیشیدند که او بر آن حال وقوف یابد، خواستند که او را بیهانه نان دادن در سرای کشند، زن بترسید و بگریخت و بدر کوچه قومی را گفت از فلان سرای ناله منکر شنیدم و قومی قصد من



کردند، حکمت: مَنْ اسْتَعَانَ بِصِغَارِ رِجَالِهِ عَلَى كِبَارِ أَعْمَالِهِ ضَيَّعَ الْعَمَلَ  
وَأَوْقَعَ الْخَلَلَ<sup>(۱)</sup>، هرکس کمتران را کارهای بزرگ فرماید عملش بزیان آید  
و خلل روی نماید، آن کاری بزرگ بود و واقعه عظیم و مردم خود  
در جست و جوی غایبان بودند، فغانی برخاست و جهانی مردم بدر خانه  
جمع شدند و ناگاه در سرای رفتند و پیغوها و زوایای خانه جستن  
گرفتند، راه سردابه بیافتند بیشتر از چهارصد پانصد مرد را در آنجا  
دیدند بعضی گشته و بعضی بچهار میخ بدیوار باز دوخته و دوسه تن را  
هنوز رمقی مانده بود، آوازه در شهر افتاد و خلاق روی نهادند و  
هرکسی دوستی و خویشی بازی یافتند و نفیری و غریبی در اصفهان  
افتاد که مثل آن کس نشان نداد و علوی مدنی و زنش را بگرفتند و  
یاران او را بچستند و او را و زنش را در بازار لشکر بسوختند<sup>(۲)</sup>، شعر:

اکنون چو قصد رفت محابا مکن بجان  
ورنه ز جان خویش بیندیش هان و هان  
بر دُمّ مار پای نهادی سرش بکوب  
ورنی تهی کند بدی قالبیت ز جان

۱۵

و چون سلطان محمد مصاف صدقه بشکست و ایازرا بکشت و با اصفهان  
آمد کار آن ملاعین نیرو گرفته بود و ذخایر بسیار و سلاح بی شمار  
بر قلعه برده، هفت سال در آن شد با جد و بخت سلطان و آلت و  
عدت سپاهیان و مدد عوام اصفهان تا آن قلعه بستند<sup>(۳)</sup>، و سعد الملك  
آبی که وزیر بود جماعت بزرگان و ائمه اصفهان چون قاضی القضاة  
عبید الله<sup>(۴)</sup> خطیبی و صدر الدین خجندی<sup>(۵)</sup> او را متهم دانستند<sup>(۶)</sup> و چند

(۱) فوق f. 18b (۲) این حکایت علوی مدنی بهین شرح و تفصیل در جمله  
کتب توارخ فارسی مثل جت و تنگ و رص و حس و ع در ذکر سلطان محمد بن ملکشاه  
منقول است، (۳) آ در حوادث سنه ۵۰۰ (ج ۱۰ ص ۲۹۹-۳۰۲)  
(۴) زن: عبد الله، هو الذی قیل فیہ زن: «هو حاکمها» (یعنی حاکم اصفهان) و



بار حال او بر رای سلطان عرض کردند باور نمی داشت و برو اعتماد تمام کرده بود، و مؤیّد الملك را حاجبی بود که بر خفایای اسرار او اطلاع داشت و ازو هیچ پوشیده نبود، و مفتاح اسرار کتمان غرضست و هر راز که ثالثی در آن محرم نشود هرآینه از اشاعت مصون و محروس ماند و آنچه بگوش شوی<sup>(۱)</sup> رسد بی شبهت در افواه افتد و پیش انکار<sup>۲</sup> صورت نبندد، شعر<sup>(۲)</sup>

سخن هیچ مسرای با رازدار \* که اورا بود نیز انباز و یار

مثل: وَ سِرُّ الثَّلَاثَةِ غَيْرُ الْخَفِيِّ<sup>(۳)</sup>، احمد عطّاش کس بسعد الملك فرستاد که مارا ذخیره برسید<sup>(۴)</sup> و مردان از کارزار بماندند قلعه بخواهیم سپردن، سعد الملك جواب داد که يك هفته صبر کنید و قلعه از دست مدهید<sup>۱۰</sup> چندانك ما این سگ را از پای برگیریم یعنی سلطان را، و سلطان بغایت محرور مزاج بود و هر ماه فصد کردی سعد الملك با فصاد راست کرده

المستولی علی رئاستها و هو رجل جاهل من انواع العلوم خال محتال بیدی تنمّسا باظهار زهد و ورع محال علی محال و لم يكن له سوى ضخامة جنة و فخامة لحية كثة...، قُتل في صفر سنة ۵۰۲ بهمان وکان قد تجرّد في امر الباطنية تجرّدا عظيما و صار يلبس درعا حذرا منهم و يحنّاط و يحنّز فقصه انسان عجمي يوم جمعة و دخل بينه و بين اصحابه فقتله (آ ج ۱۰ ص ۲۴۱) (۵) يريد به صدر الدين عبد اللطيف بن محمد بن ثابت الخجندی رئيس الشافعية باصيهان، قتله الباطنية في سنة ۵۲۳ و كان ذا رياسة عظيمة و تحكّم كثير (آ ج ۱۰ ص ۴۶۴)، (۶) رك به زن ص ۹۱-۹۲، (۱) ن آ: سومي (۲) شه ص ۱۴۱۴ س ۶، (۳) صدره: و سرك ما كان

عند أمري، و البيت من جملة ابيات للصّلتان العبدى و قبله:

أشباب الصّغير و أفنى الكبير كُرّ اللّيبالي و مرّ العشي

نروح و نغدو محاجاتنا \* و حاجة من عاش لا تنقضي

تموت مع المرء حاجاته \* و تبقى له حاجة ما بقى

(رك بكناب الشعر و الشعراء طبع ليدن ص ۳۱۶) (۴) برسيد يعنى تمام شد، رك

بص ۲ ح ۲،



بود و هزار دینار و نیشی بداده زهر آلود تا سلطانرا بدان فصد کند،  
 ازین سگالش وزیر و پیغام عطااش و جواب سعد الملك حاجب خواجه<sup>(۱)</sup>  
 باخبر بود، و حاجب زنی داشت بغایت جمال و ازوش هیچ پوشیده  
 نبود این راز هم با او در میان بود، زن مولى داشت شب خلوت در  
 میان معاشرت و اثنای مفاوضت این حال با او گفته شد، مولى دوست  
 کامل لقبی بود از وکلای شرف الاسلام<sup>(۲)</sup> این ماجرا باستفاضت بنو  
 رسید، شرف الاسلام<sup>(۳)</sup> توقف روا نداشت و هم در شب بسرای سلطان  
 آمد و بخلوت حال باز نمود، سلطان دیگر روز بعد خودرا رنجور ساخت  
 و فصادرا خواند، چون بازوی سلطان بیست و نیش بیرون آورد رنگ  
 ۱۰ نیش بد بود، سخن راست باز خواند، مثل: مَنِ اسْتَشَارَ الْعَالِمَ فِيْهَا  
 يَنْوِيهِ وَ اسْتَرْشَدَ الْعَاقِلَ فِيْهَا يَأْتِيهِ وَضَحٌ لَهُ الْأُمُورُ وَ صَلَاحٌ بِهِ الْجُمْهُورُ  
 وَ اسْتَنَارَ مِنْهُ الْقَلْبُ وَ سَهْلَ عَلَيْهِ الصَّعْبُ<sup>(۴)</sup>، هرکه با علما مشورت کند  
 و با عقلا رای زند کارهاش بروشنی رسد و دشخوارهاش باسانی پیوندند،  
 سلطان از سر هبیتی و انکاری درو نگریست فصاد گفت ای خداوند  
 ۱۵ بجان زینهار و راستی در میان آورد، سلطان فرمود تا هم بدان مَبْضَعُ  
 فصادرا رگ زدند در حال سیاه شد و جان بداد، سلطانرا در الحاد سعد  
 الملك شك نمايد، دیگر روز اورا بگرفت و ابو العلاء مفضل<sup>(۵)</sup> را  
 ۱۸ و بیاوخت، شعر:

(۱) خواجه یعنی سعد الملك (۲) گویا لقب صدر الدین الخجندی سابق الذکر  
 است چه جت و ع و رساله جوبنی اینجا بجای «شرف الاسلام» «صدر الدین خجندی»  
 نوشته اند، (۳) فوق f. 18a (۴) گویا یکی از متعلّقین و اتباع سعد الملك بوده  
 است چه آ می گوید «و فی شوال من هذه السنة [یعنی سنة ۵۰۰] قبض السلطان محمد  
 علی وزیره سعد الملك... و صلبه علی باب اصبهان و صلب معه اربعة نفر من اعیان  
 اصحابه و المنتهین الیه امّا الوزير فنُسب الی خیانة السلطان و امّا الاربعة فنُسبوا الی  
 اعتقاد الباطنیّة» پس بدون شك یکی ازین چهار نفر ابو العلاء مفضل بوده است،



هر آنجا که روشن شود راستی \* فروغ دروغ آورد کاستی<sup>(۱)</sup>  
 چو بد خواه پیش آیدت کشته به \* گر آواره از خانه برگشته به  
 چگفت آن هنرمند بسیار هوش \* که با اختر بد بردی مکوش  
 و دیگر بجای که گردان سپهر \* شود تند و چین اندر آرد بچهر<sup>(۱)</sup>  
 خردمند را کرد باید فسون \* که از چنبرش سر جهانند برون<sup>(۱)</sup>  
 بعد از آن بدو روز قلعه بسپردند و احمد عطّاش را بزیر آوردند و  
 دست بسته بر اشری نشانند و در اصفهان بردند و بخیزی و نکال  
 رسید و جزای آن وزر و وبال بدید، و افزون از صد هزار مرد و زن  
 و کودک بیرون آمده بودند با انواع نثار از خاشاک و سرگین و پشگل  
 و خاکستر و مخّثان حراره کنان در پیش با طبل و دهل و دف و  
 میگفتند حراره: عطّاش عالی جان من عطّاش عالی، میان سر هلالی ترا  
 بدز چکارو، و اورا بدین عظمت و جلالت و حرمت در شهر بردند  
 هفت روز آویخته بود و تیر بارانش می کردند و بعاقبت بسوختندش<sup>(۲)</sup>،  
 شخصی در آن حالت از وی پرسیده بود که تو عالم نجوم دعوی کنی در طالع<sup>f. 68a</sup>  
 خویش این روز نیافتی، جواب داد که در احکام طالع خویش دیده بودم<sup>۱۵</sup>  
 که بعظمتی و جلالتی در اصفهان روم که هیچ پادشاه مثل آن ندیده بود  
 اما بدین صفت ندانستم، مثل: مَنْ سَرَّهُ الْفَسَادُ سَاءَ لَهُ الْمَعَادُ<sup>(۳)</sup>، هر که  
 بد کردن خرم بود آخرش دژم بود و عاقبت بغم، شعر:

هرک راهی روز که بد باشد \* دشمن نام نیک خود باشد

سلطان آن قلعه خراب فرمود و خدای را شکرها فروز و بیاری خدا و<sup>۲۰</sup>  
 فتح آن قلعه قوت آن مخاذیل بشکست، شعر:

هست الحق شفیع کار گشای \* باز گشتن ز کارها بخدای

(۱) شه ص ۴۶۲ س ۱۲، ۱۸، ۱۹ (۲) رک به آج ۱۰ ص ۳۰۲

(۲) فوق f. 5b



مثل: مَنْ اسْتَعَانَ بِاللَّهِ اسْتَغْنَى عَنْ عِبَادِهِ وَ مَنْ وَثِقَ بِهِ اسْتَظْهَرَ لِمَعَاشِهِ  
وَمَعَادِهِ<sup>(۱)</sup>، هرکه یاری از خدا خواهد از خلق مستغنی شود، بعد از  
آن شیرگیر<sup>(۲)</sup> را با لشکری گران پایان آلموت فرستاد و مدتی آنجا حصار  
سخت داد و کار بر آن ملاعین تنگ رسانید و یقین بسته که بستاند<sup>(۳)</sup>،  
مثل: مَنْ صَحَّ دِيْبُهُ صَحَّ يَقِيْنُهُ<sup>(۴)</sup>، یقین درست از دین سُست نباشد، جهان  
غدار آن کار در دست او شکست، مثل: مَنْ عَرَفَ الدُّنْيَا وَ طَلَبَهَا فَقَدْ  
أَخْطَأَ الطَّرِيقَ وَ حُرِمَ التَّوْفِيقَ<sup>(۵)</sup>، هرکه دنیا را بشناخت و بطلب آن  
ناخت راه گم کرد و خود را آزد و توفیق رفیق او نشد، شعر:

تو چندین بگرد زمانه میوی \* که او خود سوء ما نهادست روی<sup>(۶)</sup>  
۱۰ (چنین است کردار گردان سپهر \* ببرد ز پرورده خویش مهر  
چو سر جویش پای یابی نخست \* و گر پای جویی سرش پیش نست)<sup>(۷)</sup>  
خرذمن در دل ز کردار او \* بماند همی خیره در کار او<sup>(۸)</sup>  
در آن میان خبر وفات سلطان برسید امرای حضرت شیرگیرا باز  
خواندند، و اگر آن پادشاه بماندی استیصال آن مخاذیل بکردی و دمار  
۱۵ ازیشان بر آوردی که سلطان محمد پادشاهی خدای ترس و عادل و  
سایس و عالم دوست بود اما بادخار مال میلی عظیم داشت، مثل: مَنْ  
أَغْتَرَّ بِالدُّنْيَا أَغْثَصَ بِالْأَمْنِ<sup>(۹)</sup>، شعر:

هرکه گردد بدین جهان مغرور \* شود آگنده ز آرزو و سرور

گرد کاری که بیشتر گردی \* هم بدان در جهان سمر گردی f. 68b

۲۰ خواجه<sup>(۹)</sup> احمد بن نظام الملك در آن وقت که وزیر او بود قصد سید

(۱) فق f. 6a (۲) آن: انوشته‌کن شیرگیر صاحب آبه و ساوه (۳) رك به

زن ص ۱۱۷ و آج ۱۰ ص ۳۶۹-۳۷۰، (۴) فق f. 6a (۵) ایضاً f. 5b

(۶) شه ص ۸۹۱ س ۸ (۷) ایضاً ص ۸۹۳ س ۱۵-۱۶ (۸) ایضاً ص ۸۹۷

س ۲۸، (۹) زن افزوده: ضیاء الملك



ابو هاشم<sup>(۱)</sup> کرد که رئیس همدان بود جدّ علاء الدّولة و از سلطان قبول کرد که پانصد هزار دینار ازو حاصل کند بشرط آنک سیدرا بدست او باز دهد، حکمت: النَّهْمَةُ دَنَاءَةٌ وَ السَّعَايَةُ رَدَاءَةٌ وَ هُمَا رَأْسُ الْغَدْرِ وَ آسَاسُ الشَّرِّ فَجَنَّبَ سُبُلَهُمَا وَ اجْتَنَّبَ أَهْلَهُمَا<sup>(۲)</sup>، سخن چینی از دونی باشد و سعایت از بد اصلی و این هردو راس شرّ و اساس غدردند درین دو راه<sup>۵</sup> مروید و از آنج این هردو کند بگریزد، شعر:

عیب اهل هنر که نیست مجوی \* بد نیکان که در تو هست مگوی  
پیش از آنک کس بهمدان رفت بگرفتن او سیدرا خبر شد، در نشست با سه پسر و برای مجهول بیک هفته باصفهان رسید و از خواصّ سلطان خادّی را طلبید که اورا بشب در پیش سلطان برد، لالا قرانگین را تعیین<sup>۱۰</sup> کردند اورا بخواند و ده هزار دینار در ده صُره حاضر کرد و گفت این خدمت نُست امشب مرا بخلوت بخدمت سلطان بر، خواجه لالا هرگز چندین مال ندیده بود متعیر شد و گفت این مال بساطان می باید رسانید، سید گفت این خاصّ نست، خواجه خدمت اورا کمر بست و همان شب اورا بمحضرت بُرد، و سید پیری چشم پوشیده بود و نورانی قتلخ خاتون زن<sup>۱۵</sup> سلطان حاضر بود، سید ابو هاشم سلطانرا دعا گفت و درّی یتیم آورده بود که سلطان مثل آن نداشت، سید بگریست و گفت خواجه احمد مدتهاست که قصد خانه بند می کند شنیدم که بنده را پانصد هزار خرینه است خداوند عالم روا ندارد که فرزند زاده پیغمبر علیه السلام را فروشد، مثل: لَا تَقْبَلُ مَا يَشِينُكَ عَاجِلُهُ وَ يَضُرُّكَ آجِلُهُ، چیزی مکن که بدنیا عار آرد و<sup>۲۰</sup> بآخرت زیان دارد، این پانصد هزار دینار بنده بهشتصد هزار می کند بشرط آنک اورا بدست بنده باز دهی، مثل: الْكَرِيمُ مَنْ كَفَّ أَذَاهُ وَ الْقَوِيُّ مَنْ غَلَبَ هَوَاهُ<sup>(۳)</sup>، کریم آنست که رنج خود باز دارد و شجاع آنست که<sup>۲۲</sup>

(۱) زن افزوده: المحسنی، آ: الشریف-ابو هاشم (۲) فقی f. 11a (۳) ایضاً f. 6b



هوارا زیر آرد، سلطانرا حب مال بر حفظ وزیر غالب آمد ازو قبول کرد. سید ابو هاشم باز گشت و شحنة خزانه با او بیامد تا مال بستاند، چو بهمدان رسید نزل خواست و مقامی که فروز آید سید گفت منزل کاروانسراء و نفقات از کیسه باید ساخت که ترا اینجا چندان مقام بود که وزن و نقد این مال کرده شود، غلام تندی بکرد سید گفت اگر باد نباشی بفرمایم تا ازین در سرات بیاویزند و صد هزار دگر باضافت این مال برم که بهای هزار غلام بهتر از تو باشند. مثل: الشَّرَفُ بِالْهِمَمِ الْعَالِيَةِ لَا بِالرِّمَمِ الْبَالِيَةِ<sup>(۱)</sup>، شعر:

شرف از خویشان کنم چو گهر \* نه چو خاکستم کز آتش زاد

۱۰ و يك هفته بیش روزگار نشد چندانك وزان نقد کرد، نه قرضی کرد و نه ملکی فروخت، مثل: مَنْ حَفِظَ مَالَهُ حَسُنَتْ أَمَالُهُ وَ مَنْ رَكِبَ جِدَّهُ غَلَبَ ضِدُّهُ<sup>(۲)</sup>، هر که مال نگه دارد بآمال رسد و هر ك جدرا مرکب سازد ضدرا بیندازد، آنکه بفرمود تا درختها بیاوردند و هر پاره بر مقدار سه بدست ببریدند و میان تهی کردند هشتاد پاره چوب و کیسههای بخاری<sup>(۳)</sup> ۱۵ دوختند، در هر کیسه ده هزار نعیه ساختند درین چوبها و تخته بر سر آن می دوختند و کمرهای آهن بر آن می زدند و هردو چوب بر استری می نهادهاند، چهل استر بار هشتصد هزار دینار در صحبت غلام روانه کرد و يك دینار بغلام داد، مثل: مَنْ جَلَّتْ أُبُوَّتُهُ تَمَّتْ مُرُوَّتُهُ، جلال ابوت کمال مروّت آرد، غلام بیکماه با این حمل پیش سلطان رسید، از غلام پرسید ۲۰ که این مال بدین تعجیل از کجا حاصل کرد گفت جمله از خزانه بدر آورد روزگار در وزن و نقد و نعیه رفت اگر نه هم در روز بندها باز گردانیدی، سلطانرا از آن حال و مال تعجب آمد<sup>(۴)</sup>، شعر<sup>(۵)</sup>

(۱) فقّ f. 23b (۲) ایضاً f. 16b (۳) جت و رساله جوبنی: زندنیجی

(۴) ابن جُمله حکایت ابو هاشم همدانی در سابر کتب تواریخ (جت و تگ و ع و



نگه کن بدين کار گردنده دهر \* هر آنرا که از خویشتن کرد بهر  
 بر آرد گل تازه از خار خشک \* شود خاک با بخت بیدار مشک  
 سلطان محمد خواجه احمد را بدست سید باز داد تا انتقام ازو بخواست،  
 مثل: مَنْ حَفَرَ يِرًّا لِأَخِيهِ وَقَعَ فِيهِ<sup>(۱)</sup>، شعر:

f. 69b

هرک بهر برادران بر راه \* چاه سازد هو فتد در چاه

هرچ در حق امیر سید اندیشه بود بدان گرفتار شد، مثل: لَا تَطْمَعُ  
 فِي مِثْلِ مَا تَبْنَعُ<sup>(۲)</sup>، مصراع: بر کس میسند آنچه بخود نپسندی، و سید  
 بوسیلت آن مال بدان حال رسید و گفته اند مثل: بِالْمَالِ يَهَانُ أَعْنَاقُ  
 الرِّجَالِ، بحمد الله تعالی خداوند عالم سلطان بنی آدم غیاث الدنیا و  
 الدین ابو الفتح کینسرو بن السلطان قلیج ارسلان خَلَدَ اللَّهُ مُلْكُهُ رَا هر روز<sup>۱۰</sup>  
 صد حمل چنین می رسد و بهتر ازین دشمنان می شکند و هر روز بامداد که  
 سمرغ صبح صادق در افق مشرق پرواز کند و زاغ شام در زوایای مغرب  
 ناپدید شود اورا فتحی نو و آوازه تازه از ظفرهای بی اندازه بگوش می  
 رسد، و تا باز چنین باز و این دولت تا دامن قیامت بماند و این  
 پادشاه نیکو خواه بجمله امانی و مراد دو جهانی برساند بمحمد و آله،<sup>۱۵</sup>  
 دعای دولت:

تا جهانست شاه صفدر باز \* تخت او با فلك برابر باز  
 آستانش که کعبه گرمست \* از لب سرکشان مجدر باز  
 شاه اقبال یار دولت بخش \* که عدو بند و دوست پرور باز<sup>۱۹</sup>

رص و حس) بهین شرح و تفصیل مذکور است (در ذکر سلطان محمد بن ملکشاه)،  
 ولی آنچه در زن (ص ۹۷-۹۸) بروایت انوشیروان بن خالد الوزير منقول است اعتماد  
 کلی را شاید چه او خود درین زمان متولی خزانه بود و هموست که برای تحویل گرفتن  
 این مال بهمدان فرستاده شد و پس از آن بسنارش او سلطان محمد ابوهاشم را ریاست  
 همدان باز داد،<sup>(۵)</sup> که ص ۸۶۰ س ۱۵-۱۶،

(۱) فوق ۸۰۸، (۲) ایضاً ۲۳۶،



ابن یامین ملک تا جاوید . عدت یوسف برادر باز  
 ذات پاکش که عالم معنیست . روی اقبال و پشت لشکر باز  
 گرد سمّ سبند موکب شاه . سرمه چشم هفت اختر باز  
 آسمانش کمینه خرگاهست . آفتابش کمینه افسر باز  
 هر زمان کار دولت و ملت . از سر تیغ او قوی تر باز  
 چرخ اگر جز بحکم او گردد . بسته راه و شکسته چنبر باز  
 دولت آباد پنج نوبت ملک . چار دیوار هفت کشور باز  
 با دلش باز در کف کانست . با کفش خاک بر سر زر باز  
 شاه در مردوب و در مردی . در جهان یاذگار حیدر باز L. 7000  
 دایم از خون دشمنان ملک . صفحه تیغ او معصفّر باز ۱۰  
 کمترین پایه از مراتب شاه . سقف این طارم مدور باز  
 هر کجا نام ملک‌شاه<sup>(۱)</sup> آمد . ننگ بر دولت سکندر باز  
 هر که سر بر خطش نهاد بطبع . راست چون دایره همه سر باز  
 هندو چرخ<sup>(۲)</sup> را ز خادم شاه . لقب خاص سعد اکبر باز  
 یک دلی در ولای این سلطان . کار این پردل دلاور باز ۱۵  
 گوش گردون ز لفظ دُر بارش . صدف درّ و درج گوهر باز  
 اشک بزد خواه او ز هیبت او . مدد آب بحر اخضر باز  
 روز رزمش ظفر دعا کرده . که شهنشاه دین مظفر باز  
 گفته نصرت که آفرین خدای . بردل شاه و دست و خنجر باز  
 بهترین جوشنی بوقت گریز . بر تن خصم شاه چادر باز ۲۰  
 بحر قلزم که ساحل کف اوست . از زهاب دلش توانگر باز  
 ناصحش را بدست بر زنجیر . گر بود پیچ زلف دلبر باز

(۱) برای حفظ وزن باید بسکون لام بخوانیم و یا گویا بترکیب اضافت یعنی «مُلکِ

شاه» باید باشد

(۲) کنایه از کوکب زحل است (برهان)، رکّ بص ۴ ح ۴



ناکه پر خاش خاك و آب بود \* ناکه خصمی باد و آذر باد  
 تر و خشك عدوی شاه جهان \* از لب خشك و دینه تر باد  
 آب در چشم و آتش اندر دل \* باد در دست و خاك بر سر باد

## السلطان الاعظم معزالدینیا والدین ابو الحارث سنجر

بن ملکشاه برهان<sup>(۱)</sup> امیر المؤمنین

سلطان سنجر گندم گون آبله نشان<sup>(۲)</sup> بود محاسنی تمام در طول و  
 عرض و بعضی از موی شارب بآبله رفته پشت و یال افراشته بالا f. 70b  
 تمام و سینه پهن، تویق او توکلت علی الله<sup>(۳)</sup>، وزرای او الوزير  
 معین الدین مختص<sup>(۴)</sup> الکاشی، الوزير شهاب الدین<sup>(۵)</sup> ابو المحاسن بن  
 الفقیه الاجل اخي نظام الملك، الوزير شرف الدین ابو طاهر<sup>(۶)</sup> ۱۰  
 مامیسا<sup>(۷)</sup> القمی، الوزير یغان<sup>(۸)</sup> بك الكاشغری، الوزير قوام الدین ابو  
 القسم<sup>(۹)</sup>، الوزير ناصر الدین طاهر بن فخر الملك، الحجاب الامیر المحاجب

(۱) زن وزت: همین (۲) در تاریخ الحکماء شهرزوری مسطور است که وقتی که  
 سنجر را آبله بر آمد او خرد بود، حکیم عمر خیام برای عیادت او آمد چون بیرون  
 رفت وزیر از او پرسید که حال او چه طور یافتی و بچه معالجت او کردی؟ خیام گفت  
 زندگانی این پسر مخوف است و ممکن است جان بسلامت نبرد، غلامی حبشی این خبر  
 بسنجر برد چون شفا یافت با حکیم خیام بغض داشت و او را نمی پسندید (رك بجواشی چهار  
 مقاه از میرزا محمد قزوینی ص ۲۱۲) (۳) زن: و کانت علامة سنجر تحت قوس  
 الطغراء و فوق بسم الله توکلت علی الله (ص ۱۶۶) (۴) آ و زن افزوده: ابونصر  
 احمد بن الفضل (۵) زن: شهاب الاسلام عبد الدوام (ص ۲۶۷)، آ: شهاب الاسلام  
 عبد الرزاق، (۶) زن افزوده: سعد بن علی بن عیسی (۷) سایر کتب این  
 کلمه را ندارد (۸) کذا فی الاصل ولی محتمل است که سهو نسخ است چه در جت  
 وع که ماخذ آن هردو همین کتاب است «طغان» و «تغان» است و در فهرست اسما  
 الرجال در زن «تغار» و در حس «تقار» و نام او محمد بن سلیمان مذکور است،  
 (۹) زن: نصیر الدین ابو القسم محمود بن ابی توبه المروزی



غزغلی<sup>(۱)</sup>، الحاجب حسین<sup>(۲)</sup>، الحاجب نظام الدین محمود الکاسانی<sup>(۳)</sup>،  
 الحاجب فلك الدین علی الجتیری، و سلطان سنجر پادشاهی بوز که از آل  
 سلجوق بطول عمر ازو جمع تر کس نبوذ و نشر ذکر و طیب عیش و  
 تحصیل مال و ظفر بر مراد و قمع اضداد و فتح بلاد کرد، هیبت خسروان  
 و فرّ کیان داشت، آیین جهاننداری و قوانین شهر یاری و قواعد پادشاهی  
 و ناموس ملک نیکو دانستی، حکمت: مَنْ أَصْلَحَ نَفْسَهُ أَرْغَمَ أَعَادِيَهُ وَ مَنْ  
 أَعْمَلَ جِدَّهُ بَلَغَ أَمَانِيَهُ<sup>(۴)</sup>، هرک تن باصلاح آرد دشمن بردارد و هرک جد  
 بکار دارد برادر رسد، اگرچه در جزویات امور سازه دل و پاستانی طبع  
 بوذ رای صایب و عزیمتی صادق داشت در وقت لشکر کشیدن و  
 ۱۰ با خصی مصاف دادن، و عدل و انصاف و تقوی و عفاف داشت،  
 [حکمت]: تَاجُ الْمَلِكِ عَفَافُهُ وَ حِصْنُهُ إِنْصَافُهُ وَ سِلَاحُهُ كَفَافُهُ وَ مَالُهُ  
 رَعِيَّتُهُ<sup>(۵)</sup>، عفاف تاج پادشاهست و انصاف اورا پناه گاهست و کفاف  
 سلاح و رعیت مال، و از ابتدای عهد که بخوراسان ملک شد از قبل  
 برادر برکیارق تا چهل سال نوزده فتح بکرد که در هیچ وقتی اورا و هنی  
 ۱۵ نبوذ و شکستی نیفتاد، مثل: مَنْ رَكِبَ الْجِدَّ غَلَبَ الْضِدَّ<sup>(۶)</sup>، مصراع<sup>(۷)</sup>:  
 جد در کار ضد کند بر دار، مُلْكُ غَزْنِيْنِ بَكَرْفَتِ كِهْ اَز آلِ سَلْجُوقِ هِيْجِ  
 کس قصد آن نکرد و هم از فرزندان محمودیان بهرامشاه بملک بنشاند<sup>(۸)</sup>  
 و هر روز قرار افتاد که هزار دینار از فرضه شهر بخزانة او رسد و عاملی  
 از دیوان خویش جهت تحصیل این مال آنجا بنشاند، حکمت: اِصْطِنَاعُ  
 ۲ الْعَاقِلِ أَحْسَنُ فِضَالَةٍ وَ اِصْطِنَاعُ الْجَاهِلِ أَقْبَحُ رَذِيلَةٍ لِأَنَّ اِصْطِنَاعَ الْعَاقِلِ  
 يَدُلُّ عَلَى تِمَامِ الْعَقْلِ وَ اِصْطِنَاعُ الْجَاهِلِ يَدُلُّ عَلَى اسْتِحْكَامِ الْجَهْلِ<sup>(۹)</sup>،

(۱) زن (ص ۱۸۵): غُزَاغُلِي السَّلَاحِي، (۲) جت افزوده: بن داود المرعزی

(۳) جت: کاشانی، (۴) فوق f. 19a (۵) ایضاً f. 18b (۶) ایضاً f. 16b

(۷) ن آ: شعر (۸) رك برای شرح آن به آ در حوادث سنه ۵۰۸ (ج ۱۰)

ص ۲۵۳-۲۵۶ و زن ص ۲۶۲-۲۶۴،



پرورش دانا نیکوترین کاریست و پرورش نادان زشت کرداریست که دانارا پروردن دلیل تمامت دانش است و جاهل را برگزیدن نشان جهل،<sup>(۱)</sup> و ملک سمرقند همچنین بگرفت که بعد از وفات برکیارق احمد<sup>(۲)</sup> خان عاصی شده بود، سلطان سنجر چهار ماه حصار داد و بستند در سنه اربع و عشرين و خمس مایه<sup>(۳)</sup>، و احمد خان را بگرفت و چندان ولایت که پدرش ملکشاه داشته بود مستخلص کرد و همچنین ملک سیستان و خوارزم در ضبط آورد و انسر بن محمد بن نوشتکین غرجه<sup>(۴)</sup> را خوارزمشاهی او داد، و تاج الدین امیر ابو الفضل را ملک نیمروز بداد بزابلستان و در مصافهای معظم بهلوان لشکر او بودی و او را در مصاف غزنین و جنگ پیلان<sup>(۵)</sup> مقامانست، و بعد از وفات برادرش سلطان محمد در ابتدای ۱۰ سال احدی عشر[ة] و خمس مایه بعراق آمد، سلطان محمود بن محمد بسلطنت نشسته بود امرای حضرت او را بر آن داشتند که با عم مصاف داد شکسته شد و بهزیمت باصفهان رفت<sup>(۶)</sup>، سلطان سنجر ولایت می بخشید و عدل می ورزید، شعر:

بتخت مہی بر هر آنکس که داد \* کند در دل او باشد از داد شاذ<sup>(۷)</sup> ۱۵  
(کند آفرین تاج بر شهریار \* بود تخت شاهی بدو پایدار  
بنازد بدو تاج شاهی و تخت \* بد اندیش نومید ازو شاذ بخت

(۱) کذا ایضاً فی زن و زن، آ: محمد، و هو المعروف ایضاً بارسلان خان،  
(۲) آ ج ۱۰ ص ۴۶۵، (۳) ن: آ: غرجه، آ: غرجه، «و کان ابوه [یعنی ابو محمد خوارزمشاه] انوشکین مملوک امیر من السلجوقیہ اسمہ بلکباک قد اشتراه من رجل من غرستان [غرچستان] فقیل له انوشکین غرجه» (آ ج ۱۰ ص ۱۸۲) (۴) آ در حوادث سنه ۵۰۸ (ج ۱۰ ص ۳۵۲-۳۵۵) و زن ص ۲۶۲-۲۶۴، مقصود همان مصاف است که بعد آن سنجر بهرامشاه را بر تخت غزنین نشاند، (۵) رک برای شرح آن به زن ص ۱۲۵ ببعد، و آ در حوادث سنه ۵۱۲ (ج ۱۰ ص ۲۸۵ ببعد) (۶) شه ص ۱۶۱۸ س ۲۸،



چو بر گردد این چرخ ناپایدار \* ازو نام نیکی بود یادگار<sup>(۱)</sup>  
 (کسی را که دانش بود توشه برد \* میرد تنش نام هرگز نمرد  
 همه تن بتن دست نیکی بریزد \* جهان جهانرا ببزد مسپریذ)<sup>(۲)</sup>  
 (هر آنکس که اندیشه بد کند \* بفرجام بد با تن مخوذ کند  
 از اندیشه دل کس آگاه نیست \* بدین پرده در خلق را راه نیست  
 اگر پادشہ را بود پیشہ داد \* کند بی گمان هرکس از داد یاد)<sup>(۳)</sup>

علی بار کہ حاکم ملک محمود بود کذخداي خویش ابو القاسم آنسابادی<sup>(۴)</sup> را  
 پیش سلطان سنجر فرستاد و از زبان محمود عذر خواست کہ این  
 حرکت از سر کوزکی رفت و قرار افتاد کہ بخدمت عم روز بری و  
 یکماہ در خدمت باشد و بوقت بر نشستن و فرود آمدن بوق ترکی  
 نزنند و سراپردہ سُرخ جهری ندارد و بوقت بر نشستن و فرود آمدن  
 عم پیادہ در رکاب بروذ و آنچ شعار و آیین سلطنتست بگذارد<sup>(۵)</sup>  
 برین جملہ یکماہ در خدمت عم ببود، مثل: مَنْ أَحْكَمَ النَّجَارِبَ أَحَدَ  
 الْعَوَاقِبِ<sup>(۶)</sup>، هرک تجربت دیدہ بود عاقبتش ستودہ بود، سلطان اورا  
 نیابت و سلطنت عراق بداد و آنچ از آیینها بگذاشتہ بود بدو ارزانی  
 داشت و کسوت خاص بیرون از قبای بجواہر و اسب نوبت و ساخت  
 لعل و پیل با مہد مرصع بدو داد، و امرای اورا همچنین بر قدر مراتب  
 شریفہا بداد و اورا بعظمتی تمام باز گردانید<sup>(۷)</sup>، شعر<sup>(۸)</sup>

لَا تَطْمَحَنَّ إِلَى الْمَرَاتِبِ قَبْلَ أَنْ تَتَكَمَّلَ الْأَدَوَاتُ وَ الْأَسْبَابُ<sup>۱۹</sup>

(۱) شہ ص ۱۶۷۱ س ۲۳-۲۵، (۲) ایضاً ص ۱۶۰۴ س ۲۲-۲۴،

(۳) ایضاً ص ۱۶۱۹ س ۱ و ۳ و ۴، (۴) اسمہ ناصر بن علی و لقبہ زین

الدین، و هو المعروف بابي القاسم الدرکزی، رک بہ زن ص ۱۲۴، (۵) رک بہ زن

ص ۱۲۸-۱۲۹، (۶) فوق f. 16b (۷) آ ج ۱۰ ص ۳۸۸-۳۸۹، زن

ص ۱۲۸ و ۱۲۹، (۸) لمؤید الدین الطغرائی (دیوان طبع قسطنطنیہ



إِنَّ الْإِثْمَارَ نَمْرٌ قَبْلَ بُلُوغِهَا \* طَعْمًا وَ هُنَّ إِذَا بَلَغْنَ عَذَابُ  
کارهارا بوقت باید جست \* کار بی وقت سست باشد سست

و در هر شهری از شهرهای عراق و امّات بلاد ضیاع و ضریبه با خاص  
گرفت و از آن عهد باز سنجر سلطان اعظم شد و خطبه او از حد کاشغر  
تا اقصی بلاد یمن و مکه و طایف و مکران و عمان و آذربایجان تا حد  
روم برسید<sup>(۱)</sup>، و بعد از وفاتش زیادت از یک سال خطبه اطراف  
بنام او می کردند<sup>(۲)</sup>، پادشاهی مبارک سایه بود خدای ترس خجسته لقا،  
در عهد او خطه خوراسان مقصد جهانیان شد و منشأ علوم و منبع  
فضایل و معدن هنر، علمای دین را نیکو احترام فرمودی و تقرّب تمام  
نمودی و با زهد و ابدال نفسی تمام داشتی و با ایشان خلوتها کردی، و<sup>۱۰</sup>  
در ملبوس تکلفی نفرمودی بیشتر اوقات قبای زندنجی پوشیدی یا عتّابی  
ساده و نیچه پوستین بره داشتی، اما پیوسته بر تخت نشستی و آنچه  
خصایص سلطنت باشد بنگذاشتی، و چون جمله جهان او را مسلم شد و  
ملوک اطراف مسخر گشتند و فرمان او در شرق و غرب نفاذ یافت امرای  
دولت و حشم او در مهلت ایام دولت و فسحت اسباب نعمت طاغی و باغی<sup>۱۵</sup>  
شدند و چون دستی بالای دست خود ندیدند دست نطاوول از آستین<sup>f. 72a</sup>  
بیرون کشیدند و بر رعایا ستم آغاز نهادند<sup>(۳)</sup>، مثل: أَغْنَى الْأَغْنِيَاءَ مَنْ  
لَمْ يَكُنْ لِلْحَرَصِ أَسِيرًا وَ أَجَلَ الْأُمَرَاءَ مَنْ لَمْ يَكُنِ الْهَوَىٰ عَلَيْهِ أَمِيرًا<sup>(۴)</sup>،  
مهر توانگر آن کسی بود که اسیر حرص نباشد و بزرگتر امرا آنکس شاید  
که هوا<sup>(۵)</sup> برو امیر نبود، شعر<sup>(۶)</sup>

۲۰

بذانگه که یابی تنت زورمند \* ز بیماری اندیش و درد و گزند

(۱) رَک به زن ص ۲۶۵، آج ۱۱ ص ۱۴۷، (۲) الا در بغداد، «و لما وصل  
خبر موته [ای موت سنجر] الی بغداد قطعت خطبته و لم یجلس له فی الدیوان للعزّاء»  
(آج ۱۱ ص ۱۴۷) (۳) رَک به زن ص ۲۷۶، (۴) فق f. 19a  
(۵) کذا فی نآ والظاهر: هوی (۶) شه ص ۱۶۱۹ س ۷



بی رسمیه در ماوراء النهر آغاز کردند، در شهر سنه خمس و ثلثین او  
 خمس مایه که سلطان از دار الملك مرو بسمرقند شد بمطالعه ولایت که  
 بدان طرف بعید العهد شده بود و کارها از نسق بیفتاده و نیز آوازه  
 کافر خطای بود که قصد بلاد اسلام می کند ولایت ماوراء النهر از  
 وطأت لشکر خوراسان و ناهمواری حشم و اتباع ایشان بستوه آمدند، و  
 خیل خرقی<sup>(۱)</sup> که بارها منهزم و منکوب شده بودند ازیشان مقدمان آن  
 نواحی در سر کس فرستادند باستدعای کافر<sup>(۲)</sup>، مثل: کَفَى بِكَ دَاءَ أَنْ  
 تَرَى الْمَوْتَ شَافِيًا<sup>(۳)</sup>، مصراع<sup>(۴)</sup>: بخشای بر آنک راحش مرگ بود، و این  
 لشکر همچنان بر سر بغی و غلوی خویش و در دماغ مصور که در جهان  
 ۱۰ کس قوت مقاومت ما ندارد صد هزار سوار عرض دادند و لاف مایی  
 و منی زدند، مثل: الْقَلِيلُ مَعَ التَّدْبِيرِ أَبْقَى مِنَ الْكَثِيرِ مَعَ التَّبَذِيرِ<sup>(۵)</sup>،  
 اندک با تدبیر پای دارتر از بسیار با تبذیر بود، اِخْتَان<sup>(۶)</sup> کافر خطایی  
 روی بذیشان نهاده با عدد رمل و نمل و خیل خرقی سی چهل هزار سوار  
 ۱۴ از پس در آمدند و لشکر خوراسان را وهنی بر افتاد که قرب سی هزار

(۱) زَنْ: قَرَأْتُ، با نسخه بدل: قُرِلَتْ و قُرْفَلَتْ، آ: فارغلیه (۲) رَكَ به زَنْ  
 ص ۲۷۶-۲۷۷ (۳) عجزه: وَ حَسْبُ الْمَنَابِيَا أَنْ يَكُنَّ أَمَانِيَا، و هو المطلع من  
 قصيدة للمتنبي يمدح بها كافور الاخشیدی (دیوان طبع برلن ص ۶۲۳) (۴) ن آ: شعر  
 (۵) فوق f. 17a (۶) کذا فی الاصل، و درجت و طبقات ناصری (ترجمه راورتی  
 ص ۱۵۴): اِخْتَان، و این گویا صحیح تر است و در هیچ کتاب از کتب تواریخ کلمه  
 «اِخْتَان» بنظر من نیامده است، کتب دیگر درین مقام بجای اِخْتَان «گور خان» (و  
 باختلاف اشکال اوز خان و اور خان و کو خان) نوشته اند، و «گور خان لقب ملوک  
 قراخطای بوده است نه نام یکی ازیشان بالخصوص» (حواشی چهار مقاله)، و همچنین «اِخْتَان»  
 چنانکه ازین کلمه ظاهر می شود گویا لقبی بوده است نه نام شخصی مخصوص، چه آن  
 در ترکی یعنی اسپ است و «خان» یعنی سالار پس اِخْتَان بعقیده بند لقب سپاه سالار  
 لشکر گورخان بوده است، و بزعم سر هنری هوورث (Sir H. Howorth) اِخْتَان خان  
 ترکستان بود که معزول شده بود (J. R. A. S. 1876 p. 272)، رَكَ نیز به ترجمه طبقات  
 ناصری ص ۹۲۶ ح



ادی از آن جملت سه چهار هزار معروفان امرا و اصحاب مناصب و ارباب دولت گشته شدند و آن قرن در نوشته شد<sup>(۱)</sup>، و سلطان را نه از پس راه بود نه از پیش، تاج الدین ابو النضل گفت ای خداوند جای ایستادن نیست و ثبات و توقف تا محمودست، سلطان با سبض سوار مغرق در آهن بر میان لشکر کافر زد و چون بیرون آمد از آن فوج پانزده مرد با وی ماندن بودند همچنان روی در بیابان نهاد و قلاوزی نرکان بدست آورد و سوی بلخ آمد و بر حصار نرمن شد<sup>(۲)</sup>، شعر:

که دانا زد این داستان بزرگ . که شیری که بگریزد از جنگ گرگ  
باید که گرگ از پیش در رسد . که از بخت بد این چنینها سزد  
که بخت بدست ازدهای دژم . بدام آورد شیر شرزه بدم<sup>(۳)</sup> f. 72b  
(چو بر کس نماید می روز بخت . نه گنج و نه دبهیم شاهی نه نخت  
می نام جاوید باید نه کام . بینداز کام و بر افراز نام)<sup>(۴)</sup>  
بعد از آن بقایای لشکر از زوایا و منتشران از اطراف می رسیدند و تنهت ماندگان و تعزیت گذشتگان می کردند، و فرید دبیر<sup>(۵)</sup> در آن واقعه این دویتی می گوید، شعر:

شاهان زستان تو جهانی شد راست . نبغ نوجهل سال از اعدا کین خواست  
گر چشم بزدی رسید آن هم ز فضا است . آنکس که بیک حال همان دست خداست  
حکمت: إِذَا أَشْكَلَ عَلَيْكَ الْأُمُورُ وَ تَغَيَّرَ لَكَ الْجُمْهُورُ فَأَرْجِعْ إِلَى رَأْيِ  
الْعُقَلَاءِ وَافْزَعْ إِلَى أَسْتِشَادِ النَّصَحَاءِ وَ لَا تَأْتِفْ مِنْ الْإِسْتِشَادِ وَ لَا  
تَسْتَكِفْ مِنَ الْإِسْتِمْدَادِ فَلَنْ تَسْلَ وَ تَسْلَمَ خَيْرٌ مِنْ أَنْ تَسْتَبِدَّ وَ تَنْلَمَ<sup>(۶)</sup>، ۲۰

(۱) این واقعه در سنه ۵۴۶ و فوج یافت و معروف است بچنگ قطّوان که موضعی است بدر سمرقند (رک به آ در حوادث سنه ۵۴۶) (۲) آج ۱۱ ص ۵۳،

(۳) نه ص ۸۹۷ س ۴، (۴) ایضا ص ۲۰۶۱ س ۸-۹، (۵) فرید الدین

الکنت، بقول دولتشاه سمرقندی وی شاگرد ابوری بوده است و همواره ملازم درگاه سلطان سنج بودی، بعضی از اشعار او در لباب الالباب عوفی محفوظ است (ج ۱

ص ۱۵۲-۱۵۴) (۶) فقی ۱۵۸



چون کارها بر تو دشوار شود و مردم از تو بیزار گردند با رای عقلا رجوع کن و با نصحا گرد و از آموختن و مدد خواستن عیب مدار که اگر مدد خواهی و سلامت یابی بهتر که بخود رای پشیمان باشی، چو سلطان بجست تاج الدین ملک نیمروز بجای سلطان در قلب بیستاد و جنگهای سخت کرد و مبارزتی بغایت نمود چنانکه لشکر خطا ازو در تعجب ماندند و اورا پیش الحان<sup>(۱)</sup> بردند و مدت یکسال پیش او بماند، الحان<sup>(۱)</sup> اورا نیکو داشت<sup>(۲)</sup> و ترکان خاتون<sup>(۳)</sup> هانجا مانده بود، بعد از يك سال هردورا باپیش سلطان فرستاد<sup>(۴)</sup>، [مثل]: عَادَةُ الْإِحْسَانِ مَادَّةُ الْإِمْكَانِ<sup>(۵)</sup>، نیکویی عادت داشتن مادّت گردن افراشتن باشد، و الحان<sup>(۱)</sup> ملک ماوراء النهر بگرفت و تا بدین تاریخ دختر او خان خانان<sup>(۶)</sup> داشت، و در نکبت لشکر خوراسان خوارزمشاه آتسز عاصی شد و مرو و نسا بور بغارتید و بسیار خزاین و ذخایر بر گرفت<sup>(۷)</sup>، و چون سلطان اورا سهم فرستاد بدین بیتها که در افواه معروفست جواب داد، شعر<sup>(۸)</sup>

اگر باد پایست رخس ملک \* کمیت مرا پای هم لنگ نیست  
۱۵ نو اینجا بیایی من آنجا روم \* خدای جهانرا تنگ نیست

f. 73a و سلطانرا بعد از يك سال جمع شتات و احیای مواتی ببود و از اطراف رُسُل رسیدند با حمل و هدایا و کار ملک استقامت از سرگرفت و بعد از آن مدت هفت سال در سنه ثلث و اربعین و خمس مایه بری آمد و ۱۹ سلطان مسعود از راه بغداد باز گشت و بخدمت او رفت، و رسولان

(۱) جت: الحان (۲) زن ص ۲۷۸، آج ۱۱ ص ۵۷، (۳) هی زوجه السلطان سنجر و ابنة محمد ارسلان خان [صاحب ماوراء النهر]، (آج ۱۱ ص ۵۷) (۴) قدیت ترکان خاتون بخمسایه الف دینار (زن) (۵) فوق f. 18b (۶) یعنی گورخان، «خان خانان» ترجمه «گورخان» است بزبان فارسی، رک بطبقات ناصری ترجمه میجر راورتی ص ۹۱۱ ح ۸، و نیز چهار مقاله طبع میرزا محمد قزوینی ص ۱۱۲ ح، (۷) زن ص ۲۸۰، آج ۱۱ ص ۵۸، (۸) رک به لباب الالباب عوفی ج ۱ ص ۲۷،



اطراف خوراسان در خدمت سلطان اعظم بری آمدند و در حضور سلطان مسعود بار داد<sup>(۱)</sup>، شعر:

چنین گوید آن شاه بیدار بخت \* که از داد گشت او سزاوار تخت  
مرا گنج دادست دهقان سپاه \* نخواهم بدینار کردن نگاه<sup>(۲)</sup>  
(که ما بی نیازیم از آن خواسته \* که گردد بنفرین روان کاسته  
کرا گوشت درویش باشد خورش \* ز چرمش بوز بی گمان پرورش)<sup>(۳)</sup>  
(بگیتی نباید که از شهریار \* بماند جز از راستی یاذگار  
چرا باید این گنج و این درد و رنج \* روان بستن اندر سرای سپنج  
چو ایذر نخواهی هی آرمید \* بیاید چرید و بیاید چمید)<sup>(۴)</sup>  
هزینه باندازه گنج کن \* دل از بیش گنج بی رنج کن<sup>(۵)</sup>  
که جاوید هر کس کند آفرین \* بر آن شاه کآباد شد زو زمین<sup>(۶)</sup>

در روز بار سلطان [بهرامشاه بن]<sup>(۷)</sup> مسعود از غزنین سر سوری<sup>(۸)</sup> ملک غور با هدایا فرستاده بوز عرض کردند و فرید کاتب این دو بیتي بگفت، بیت<sup>(۹)</sup>

آنها که بخدمت نفاق آوردند \* سر جمله عمر خویش طاق آوردند<sup>۱۵</sup>  
دور از سر تو سام بسرام برد \* و اینک سر سوری بعراق آوردند  
سام برادر سوری ملک غور بوز، چون سنجر عهد با مسعود تازه کرد  
شانزده روز بری بوز سلطان مسعود و جمله امرای عراق را خلعتهای  
گرانمایه داد و در رمضان ازین سال باز گشت، و بعد از يك سال ملک<sup>۱۶</sup>

(۱) آ ج ۱۱ ص ۹۴، زن ص ۲۲۴، (۲) شه ص ۱۶۲۴ س ۲۷،

(۳) ایضاً ص ۱۶۲۴ س ۱۰-۱۱، (۴) ایضاً ص ۱۶۲۶ س ۲۴-۲۵،

(۵) ایضاً ص ۱۷۶۵ س ۲۷، (۶) ایضاً ص ۱۶۲۴ س ۱۸، (۷) کذا فی

جت و هو الصواب، (۸) یعنی سیف الدین سوری بن الحسین (۹) در تنگ و رص  
وحس این دو بیتي بفخر الدین خالد هروی منسوب است،



غور الحسین<sup>(۱)</sup> بن الحسین خروج کرد بکین توختن برادر<sup>(۲)</sup>، و علی چتری  
 f. 73b که امیر حاجب سلطان بود و مُقَطَّع هراه عاصی شد، مثل: **الْجَهْلُ بَزِلُ  
 الْقَدَمِ وَالْبَغْيُ يُزِيلُ النِّعَمَ**<sup>(۳)</sup>، نادانی پای باغزانند و بغی و پریشانی نعمت  
 بگردانند، علی چتری بمدد ملک حسین<sup>(۴)</sup> شد و بر سلطان آن عصیان  
 ه سخت بود که علی چتری اصطناع وی بود از درجه مسخرگی بمنزلت  
 حاجبی رسانیده<sup>(۵)</sup>، سلطان از مرو بنواحی هراه آمد و با ملک غور لشکری  
 تمام سوار و پیاده بود، در مصاف کوششی سخت رفت عاقبت شکسته  
 شدند و ملک حسین<sup>(۴)</sup> و علی چتری گرفتار آمدند، سلطان فرمود تا علی  
 چتری را زیر علم بدو نیم زدند و ملک حسین<sup>(۴)</sup> را اسیر با خود داشت.  
 ۱۰ و بدین فتح که بر آمد هیبتی و حشمتی تمام بیفتاد که بعد از واقعه خطا  
 فتنی نرفته بود و کار ملک از سر طراوتی نو گرفت، شعر:

(سپهر روان را چنین است رای \* تو با رای او سخت بفشار پای<sup>(۶)</sup>  
 دلی را پر از مهر دارد سپهر \* دلی پر ز کین و پر آژنگ چهر  
 جهاندار گیتی چنین آفرید \* چنان چون چماند ببايد چمید<sup>(۷)</sup>)<sup>(۸)</sup>  
 ۱۵ (بدین سان روز آفتاب سپهر \* بیک دست شمشیر و یک دست مهر  
 نه بخشایش آرد بهنگام خشم \* نه خشم آیدش روز بخشش بچشم)<sup>(۹)</sup>

(۱) نآ: الحسن، و این سهواست ظاهراً، چه مقصود علاء الدین الحسین بن الحسین  
 بن الحسن المعروف بجهانسوز است، رک بجواشی چهار مقاله ص ۱۵۲، (۲) نآ:  
 برادر زاده، و این سهو دیگر است چه باجماع مؤرخین سلطان علاء الدین حسین برادر  
 سیف الدین سوری است، و از این عبارت مستنبط می شود که مصاف آتی الذکر  
 در میان سنجر و علاء الدین در سنه ۵۴۴ واقع شد و این درست نیست چه بنصریح  
 نظامی عروضی مصنف چهار مقاله (ص ۶۵-۶۶ و ۸۷) که خود درین واقعه با سلطان  
 علاء الدین حاضر بود مصاف مذکور در سنه ۵۴۷ بدر آوبه واقع گشت،

(۲) فوق f. 186 (۴) نآ: حسن (۵) تگ ص ۴۶۰ (۶) شه: نداریم با  
 رای او هیچ پای (۷) نآ: جرید (۸) شه ص ۱۴۷۱ س ۳-۵ (۹) ابضاً  
 ص ۱۶۴۶ س ۱۵-۱۶



نه آسانی دزد بی رنج کس \* نه روشن زمانه برینست و بس<sup>(۱)</sup>  
 نماند برین خاک جاوید کس \* ز هر بد بیزدان پناهید و بس<sup>(۲)</sup>  
 و در آخر سنه ثمان و اربعین [اوخمس مایه] حادثه غز بود<sup>(۳)</sup>، و غزان  
 خیلی بودند از ترکمانان مقام و چراخوارشان بختلان بود از اعمال  
 بلخ، و هر سال بیست [و] چهار هزار گوسفند وظیفه بود که بمطبخ سلطان<sup>۵</sup>  
 دازندی و این در مجموع خوانسلار بودی و کس او باستیفای آن  
 رفتی، و چنانک تسلط و تجبر حاشیه سلطان بود این شخص که از قبل  
 خوانسلار می رفت بریشان تعدی میکرد و در رد و بدل گوسفند  
 ماکست و مبالغت بیش از حد می نمود، شعر<sup>(۴)</sup>

چو بیدادگر پادشاهی کند \* جهان پر ز کرم و تباهی کند  
 او بزبان سفاقت می کرد و در میان ایشان امزای بزرگ بودند و مردمان  
 با تحمل و نعمت او ازیشان طمع رشوت می داشت، مثل: *الرَّشْوَةُ تَشِينُ  
 الْأَعْمَالَ وَ تُفْسِدُ الْعُمَالَ*<sup>(۵)</sup>، رشوت عیب در کارها آرد و عمال را  
 زیان دارد، ایشان رشوت نمی دادند و تحمل مذلت نمی توانستند، این  
 شخص را در خفیه هلاک کردند، چون بموسم خویش باز نرسید و خوانسلار<sup>۱۵</sup>  
 حال شنید معلوم سلطان نیارست کردن، خوانسلار خود غرامت می کشید  
 و راتب مطبخ راست می داشت تا امیر اسفهلار قجاج که والی بلخ بود  
 بمخدمت تخت اعلی رسید بدار الملک مرو، حاشیه سلطان و خوانسلار این  
 بوی گفتند، قجاج سلطانرا گفت غزان مستولی شده اند و بولایت بنده  
 نزدیک اند اگر شهنکی ایشان خداوند عالم ببندد ارزانی دارد ایشان<sup>۲۰</sup>  
 سرزده و مالیده شوند و راتب مطبخ سی هزار گوسفند بسپارم، سلطان  
 ایشانرا اجابت کرد، قجاج شهنه بدیشان فرستاد و رسم جنایت خواست،

(۱) شه (ص ۱۶۵۱ س ۶): نهاد زمانه برینست و بس (۲) شه ص ۱۵۹۰ س ۱۴

(۳) آج ۱۱ ص ۱۱۶ بعد و زن ص ۲۸۱ بعد، و سایرکتب در ذکر سلطان سنجر،

(۴) شه ص ۱۷۲۹ س ۱۱، (۵) فوق f. 18b



ایشان تن در ندادند و تمکین شعبه نکردند و گفتند ما رعیت خاص سلطانیم در حکم کسی دیگر نیایم، و شعبه را باستخفاف برانندند، مثل: *إِعْصِ الْجَاهِلَ نَسْلًا وَ اطْعِ الْعَاقِلَ نَعْمًا*<sup>(۱)</sup>، از نادان رخ بگردان تا سلامت یابی و منقاد دانا شو تا بغنیمت شتابی، امیر قماج و پسرش علاء الدین ملک المشرق<sup>(۲)</sup> با لشکری تمام بتاختن غزان رفتند، غزان قلب کشیده بیامدند و در مصاف قماج و پسرش را بکشتند، شعر<sup>(۳)</sup>

چگفت آن خردمند پاکیزه مغز \* کجا داستان زد ز گفتار نغز  
که شیرین تر از جان و فرزند و چیز \* هانا که دیگر نباشد نیز<sup>(۴)</sup>  
چون خبر این حادثه بسططان رسید اُمرای دولت بپوشیدند و گفتند بر  
۱۰ مثل این اقدام اغضا نتوان کردن و اگر ایشان را با حد خویش نشانند  
نعدی زیادت شود خداوند عالم رکاب بباید جنبانید و کار ایشان خرد  
نباید گرفت، شعر:

f. 74b گراز کس دل شاه کین آورد \* همه رخنه در داد و دین آورد<sup>(۵)</sup>  
گنه گار باشد تن زیر دست \* مگر مردم نیک و یزدان پرست<sup>(۶)</sup>

۱۵ غزان چون از حرکت سلطان خبر یافتند اندیشناک شدند و رسولان  
فرستادند که ما بندگان پیوسته مطیع بوده ایم و بر حکم فرمان رفته،  
و چون قماج قصد خانه ما کرد ضرورت جهت اطفال و عیال بکوشیدیم  
و نه بقصد ما او و پسر [او] گشته شدند صد هزار دینار و<sup>(۷)</sup> هزار غلام  
ترک می دهیم تا پادشاه از سر گناه ما در گذرد و هر بنده را که پادشاه بر  
۲۰ کشد قماجی باشد، سلطان راضی بود بقبول خدمت اُمرا در آن مبالغت  
کردند و او را باجبار بر آن داشتند که روی بدیار ایشان نهاده و در

(۱) فوق f. 6b (۲) بقول آ (ج ۱۱ ص ۱۱۸) نام او ابوبکر است، (۳) شه  
ص ۵۰ س ۲۰ و ۱۶، (۴) شه: هانا که چیزی نباشد بنیز (۵) شه ص ۱۴۵۶ س ۱،  
(۶) ایضاً ص ۱۴۵۵ س ۲۶، (۷) در آن اینجا يك كلمه تراشیده شده است،



راههای ناهموار هفت آب بگذاشتند و آن مشقت برداشتند، مثل: آيُ  
 مَلِكٍ مَلَكْتُهُ حَاشِيَتُهُ وَ أَصْحَابُهُ أَضْطَرَبَتْ عَلَيْهِ أُمُورُهُ وَ أَسْبَابُهُ، هر پادشاه  
 که حاشیت و اصحاب و امرای دولت و ارباب برو حاکم باشند برو  
 جمله امور و اسباب خراب و بیاب شود، چو سلطان نزدیک ایشان رسید  
 زنان و اطفال خرد را در پیش داشتند و تضرع کنان پیش آمدند و  
 زنهار خواستند و از هر خانه هفت من نقره قبول می کردند که بدهند،  
 سلطانرا بریشان رحمت آمد عنان باز خواست گردانید، امیر مؤید بزرگ<sup>(۱)</sup>  
 و برنقش<sup>(۲)</sup> و عمر عجمی عنان سلطان بگرفتند و گفتند باز گشتن هیچ  
 مصلحت نیست، شعر:

(تو گر بر گزینی بگیتی هوا \* بمالی بچنگ هوا بی نوا  
 چو اندر جهان داد پیراگنی \* از آن به که بیداد و جنگ افگنی)<sup>(۳)</sup>  
 دلی کز خرد گردد آراسته \* یکی گنج باشد پُر از خواسته<sup>(۴)</sup>  
 بذیا بصبر از مهان بگذرد \* سر مرد باید که دارد خرد<sup>(۵)</sup>

مؤید نگذاشت که سلطان باز گردد و بیشتر لشکرا با مؤید بد بوذ در  
 مصاف تهاون کردند. و چون غزان از رحمت پادشاه نومید شدند<sup>۱۵</sup>  
 جان را و حفظ خان و مان را بکوشیدند و يك لحظه روزگار نشد تا لشکر<sup>f. 75a</sup>  
 سلطان شکسته شد و هزیمت برافتاد و غزان بر اثر براندند و در آن آبها  
 بسیار خلائق غرق و گشته شدند، و سلطانرا در میان گرفتند و حشمت  
 برداشتند و او را بدار الملك مرو آوردند و حاشیه و خدمتگاران از  
 خود ترتیب کردند و هر هفته تغییر و تبدیل می کردند، مثل: مَنْ قَلَّتْ<sup>۲۰</sup>  
 فِكْرُهُ أَشَدَّتْ عَثْرَتُهُ<sup>(۶)</sup>، شعر:

هر که بی رای در میانه شود \* تیر احداث را نشانه شود

(۱) مؤید آی ابه (آ ج ۱۱ ص ۱۲۱) (۲) زن: برنقش هریوه (۳) شه

ص ۱۴۶۰ س ۲ و ۶ (۴) ایضاً ص ۴۱۱ س ۲۳ (۵) ایضاً ص ۱۴۷۱ س ۲

(۶) فوق f. 16b



و بدان فساد مؤید مُلک نباه شد، مثل: آئِ مَلِكٍ خَفَّتْ وَطْأَتُهُ عَلَى  
 أَهْلِ الْفَسَادِ ثَقُلَتْ عَلَيْهِ وَطْأَةُ الْأَعْدَاءِ وَالْأَضْدَادِ<sup>(۱)</sup>، هر پادشاه که  
 وطأت او بر اهل فساد سبک آید و طأت اعدا برو گران بود، بدان غدر  
 که با آن رعیت رفت بعد از زنیهار و اعتراف بجنایت و استغفار زوال  
 ه ملک حاصل آمد، مثل: آئِ مَلِكٍ جَارَ عَلَى أَوْلِيَاءِهِ وَرَعِيَّتِهِ آعَانَ عَلَى  
 زَوَالِ مُلْكِهِ وَدَوَانِهِ<sup>(۱)</sup>، هر ملک که بر رعیت و اولیا ظلم کند یاری  
 می‌دهد بر زوال ملک و دولت، غُزَّانِ مَرُورَا که دارالملک بوده بود از  
 روزگار جغری بک و چندین گاه بدخایر و دفاین و خزاین ملوک و  
 امرای دولت آگند بود سه روز متواتر می غارتیدند، اوّل روز زرّینه و  
 ۱۰ سیمینه و ابریشمینه، دوّم روز برنجینه و روپینه و آهنینه، سوّم روز افگندنی  
 و حشو بالشها و نهالیه و خم و خمره و در و چوب ببردند و اغلب مردم  
 شهر را اسیر کردند، و بعد از غارتها عذاب می کردند تا نهانیها می نمودند  
 و بر روی زمین و زیر زمین هیچ نگذاشتند، پس روی بنشاپور نهادند و  
 چندانک عدد ایشان بود سه چندان اتباع لشکر بدیشان پیوست، مردم  
 ۱۵ نشاپور اوّل کوششی بکردند و قومی را ازیشان در شهر کشتند، چون  
 ایشان را خبر شد حشر آوردند و اغلب خلق زن و مرد و اطفال در  
 مسجد جامع منبعی گریختند، غُزَّانِ تیغ در نهادند و چندان خلق را در مسجد  
 کُشتند که کشتگان در میان خون ناپیدا شدند، مثل: إِذَا مَلِكٌ الْأَرَاذِلُ  
 مَلِكٌ الْأَفَاضِلُ<sup>(۲)</sup>، مملکت اراذل هلاک افاضل بود، چو شب در آمدی  
 f. 75b مسجدی بر طرف بازار بود آنرا مسجد مطرّز گفتندی مسجدی بزرگ که  
 دو هزار مرد در آنجا نماز کردی و قبه عالی داشت<sup>(۳)</sup> منقش از<sup>(۴)</sup> چوب  
 مدهون کرده و جمله ستونها مدهون<sup>(۴)</sup> آتش در آن مسجد زدند و شعلاها  
 ۲۲ چندان ارتفاع گرفت که جمله شهر روشن شد تا روز بدان روشنی غارت

(۱) فوق f. 21b (۲) ایضاً f. 23b (۳-۴) کذا فی جت، و ن آ: بقیس و

(۴) جت: مذهب



می کردند و اسیر می بردند، چند روز بر در شهر بماندند و هر روز بامداد باز آمدندی، و چون ظاهر چیزی نماند بود نهان خانها و دیوار می سُفتند و سراپاها خراب می کردند و اسیرانرا شکنجه می کردند و خاک در دهان می آگندند تا اگر چیزی دفین کرده بودند می نمودند اگر نه می مردند، مردم بروز در چاهها و آهونها و کاریزهای کهن می گریختند،<sup>۹</sup> مثل: *إِسْتِنْسَادُ الصَّدِيقِ مِنْ عَدَمِ التَّوْفِيقِ*<sup>(۱)</sup>، دوست را دشمن کردن از بی توفیقی بود، از نتایج حرکت مؤید تا ابد لعنت برو خواهد بارید، و چون نماز شام غزان از شهر بیرون رفتندی مردم بیامدندی تا غزان چه کرده اند و چه برده، و در شمار نیاید که درین چند روز چند هزار آدمی بقتل آمد، و جایی که شیخ محمد اکاف<sup>(۲)</sup> که مقتدا و پیشوای مشایخ عالم و<sup>۱۰</sup> خلف سلف صالحین بود و مثل محمد مجبی که سرور ائمه عراق و خوراسان بود و پیشوای علما ایشانرا بشکنجه بکشتند و بدهانی که چندین سال مطلع علوم شرعی و منبع احکام دینی بوده باشد چنین کنند بر کسی دیگر چه ابقا رود، آیه: *وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً*<sup>(۳)</sup>، گفت بترسید از محنتی و پاداشتی و فتنی که خود نه بگناه گاران رسد بل<sup>۱۵</sup> چون آتش تر و خشک سوزاند، و خاقانی در مرثیه میگوید، قصیده<sup>(۴)</sup>

در دولت محمد مرسل نداشت کس \* فاضل تر از محمد مجبی فبای<sup>(۵)</sup> خاک  
آن کرد روز تهلکه دندان فدای سنگ \* وین کرد روز قتل دهانرا فدای خاک

مثل: *إِذَا أَرْتَفَعَ الْوَضِيعُ أَرْتَفَعَ الرَّفِيعُ*<sup>(۶)</sup>، بلندی فرومایه پستی بلند پایه آورد، خوراسان از آن ناکسان خراب شد و تابش با عراق داد، شعر<sup>(۷)</sup> ۲۰

(۱) فوق f. 16b (۲) جت و ع: عبد الرحمن اکاف، آ: عبد الرحمن بن عبد

الصمد الاکاف (ج ۱۱ ص ۱۲۰) (۳) قر: ۸، ۲۵، (۴) تمام قصیده ۴۲ بیت

دارد، رک بکلیات خاقانی طبع لکهنو ص ۵۸۷-۵۹۰، (۵) نك: فبای

(۶) فوق f. 23b (۷) کلیات خاقانی ص ۸۷۷،



خاقانیا بسوگ خوراسان سیاه پوش \* کایام فتنه گرد سوادش سیاه بُرد  
عیسی بحکم رنگری بر مصیبتش \* نزدیک آفتاب لباس سیاه بُرد  
چرخ از سر محمد یحیی ردا ربود \* دهر از سر سعادت سنجر کلاه بُرد

f. 76a و چون غُزان برفتند مردم شهر را بسبب اختلاف مذاهب حقایق قدیم  
بود، هر شب فرقتی از محلتی حشری کردند و آتش در محلت مخالفان می  
زدند تا خرابیها که از آثار غُز مانده بود اطلال شد، و قحط و وبا  
بذیشان پیوست تا هر که از تیغ و شکیجه بسته بود بنیاز بُرد، و قوی  
علویان و سران غوغا شهرستان کهندز آبادان کرده بودند و بر بُرجها  
منجیقها نهاده بقیتی که از ضعفها مانده بودند پناه با ایشان دادند (۱)،  
۱۰ و مؤید ای ابه شاذیاخ که سرای سلطان بود و سرای امرا و باره قدیم  
داشت آبادان کرد و آلاتی که در شهر از آجر و چوب مانده بود باز  
آنجا نقل کردند، و بعد از دوسه سال نشابوری بدان مجموعی و  
آراستگی چنان شد که هیچ کس محلت خود باز نشناخت، حکمت:  
السُّلْطَانُ السَّوُّهُ يَجْمَعُ السُّفْلَ وَ يُكْنِزُ الْعِلَّ وَ الْوَلَدُ السَّوُّهُ يَشِينُ السَّافَ  
۱۰ وَ يَهْدُ الشَّرَفَ وَ يَشْغَلُ الْفِكْرَ وَ يَطْوِي الذِّكْرَ وَ الْجَارُ السَّوُّهُ يُفْشِي السِّرَّ  
وَ يَهْتِكُ السِّتْرَ (۲)، پادشاه بذ لشکر بذ انگیزد و در بهانه آویزد و  
فرزند بذ عیب سلف و شکست شرف آرد و خاطر مشغول دارد و  
همسایه بذ پرده درز و راز بدر برد، و در شهری چون نشابور آنجا  
که مجامع انس و مدارس علم و محافل صدور بود مراعی اغنام و مکامن  
۲۰ و حوش و هوامّ شد، و پنداری امیر معزی (۳) این حال را مشاهده بود که  
می گوید، شعر:

آنجا که بود آن دلستان با دوستان در بوستان  
شد کوف و کرگس را مکان شد گرگ و روبه را وطن



بر جای رطل و جام می گوران نهاده‌ستند پی  
بر جای نقل و نای و نی آوای زانگست و زغن  
زین سان که چرخ نیلگون کرد آن نهانهارا نگون  
دیوار کی گردد کنون گرد دیار یار من

و با جمله بلاد خوراسان غزنان همین معامله کردند مگر شهر هراه که<sup>۵</sup>  
بارهی محکم داشت نتوانستند ستند<sup>(۱)</sup>، و سلطان سنجر دو سال در میان  
ایشان<sup>(۲)</sup> ببود، اتفاق افتاد که بدر بلخ شدند و بعضی از بندگان  
خاص چون مؤید ای ابه و جماعتی دیگر با خدمت آمده بودند اما بی  
حضور امرای غز قرقود<sup>(۳)</sup> و طوطی<sup>(۴)</sup> بك در خدمت سلطان نیارستندی f.76b  
رفت، مؤید ای ابه فوجی را از غزنان بفریفت و بنایپاره از سلطان ۱۰  
موعود کرد و يك روز در خدمت سلطان این فوج را نوبت بود بر نشستند  
بتمشای شکره و راست برانند تا لب جیحون برابر ترمذ و از پیش  
کشتی ترتیب داده بودند، چون از وقت فرود آمدن سلطان در  
گذشت امرای غز بر اثر بیامدند چون بکنار آب رسیدند ایشانرا از  
آب بگذشته دیدند نومید شدند و سلطان بر قلعه ترمذ شد<sup>(۵)</sup>، و ۱۵  
چون خبر باطراف رسید امرا و لشکر خوراسان یگان و دوگان می  
آمدند تا بلشکر مستظهر شد روی بدار الملك مرو نهاده و بکوشك  
آندرابه<sup>(۶)</sup> فرود آمد و برم شعت و جمع شتات مشغول شد، مصراع:  
هَيَّاهَاتْ وَ قَدْ اتَّسَعَ الْخَرْقُ عَلَى الرَّاقِعِ، دوسه ماه بر آمد فکرت بی  
نوایی برو مستولی شده بود که خزاین خالی می دید و ممالك خراب و ۲۰

(۱) آ ج ۱۱ ص ۱۱۷ (۲) در ن آ بالای این کلمه افزوده: بنا کام، (۳) ن آ: قرقود،

زن: قرقود (ص ۲۸۱)، آ: فرغوت ابن عبد الحمید (ج ۱۱ ص ۵۴) (۴) در زیر

این کلمه بخط الحاقی افزوده: دودی، آ: طوطی بن دادیک (ج ۱۱ ص ۵۴)،

(۵) آ در حوادث سنه ۵۵۱ (ج ۱۱ ص ۱۲۸-۱۲۹) (۶) قریه بینها و بین

مرو فرسخان کان للسلطان سنجر بها آثار و قصور... (باقوت)



رعیت متشرّد و لشکر متمرّد، آیه: وَ بَدَّلْنَاهُمْ جَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ<sup>(۱)</sup>، فکر و اندیشه نفسانی و ضعف انسانی بهم پیوست و بهرّضی انجامید که آخر امراض و منغص اغراض بود، سنه احدی و خمسين و خمس مایه از دنیا برفت<sup>(۲)</sup> و بدولت خانه که بمر و ساخته است او را دفن کردند<sup>(۳)</sup>، شعر:

بترسند هی سنگ و آهن ز مرگ \* چنانیم با مرگ چون باز و برگ<sup>(۴)</sup>  
(اگر سزد<sup>(۵)</sup> بمانی اگر بیست و پنج \* بیایدت رفتن ز جای سپنج  
هر آن چیز کآید هی در شمار \* سزد گر نخوانی هی پایدار)<sup>(۶)</sup>  
(غم مرگ هرکس بخواهد چشید \* تن آسانی و نام باید گزید  
ز باز آمده باز گردد بدم \* یکی داد خواندش دیگر ستم)<sup>(۷)</sup>  
(بهفتاد شد سالیان قباد \* نبذ روز پیری هم از مرگ شاذ  
برد او و شد مردری زو جهان \* همه رنج و آسانیش شد نهان)<sup>(۸)</sup>  
پس از زندگی یاز کن روز مرگ \* که ما مرگ را همچو باذیم و برگ<sup>(۹)</sup>

f. 77a حکمت: إِنَّ الدُّنْيَا تُقْبَلُ إِقْبَالَ الطَّالِبِ وَ تُدْبَرُ إِدْبَارَ الْهَارِبِ وَ  
۱۵ نَصْلُ وَصَالِ الْعَجُولِ وَ تَفَارِقُ فِرَاقَ الْمَلُولِ، فَخَيْرُهَا يَسِيرٌ وَ عَيْشُهَا قَصِيرٌ  
وَ إِقْبَالُهَا خَدِيعَةٌ وَ إِدْبَارُهَا فَجِيعَةٌ وَ لَذَائِهَا فَايَةٌ وَ تَبْعَانِهَا بَاقِيَةٌ  
فَاغْتَنِمْ غَفْوَةَ الزَّمَانِ وَ أَنْتَهِرْ فُرْصَةَ الْأَمْكَانِ فَخُذْ مِنْ نَفْسِكَ لِنَفْسِكَ وَ  
۱۸ [تَزَوَّدْ] (۱۰) مِنْ يَوْمِكَ إِغْدِكَ قَبْلَ نَفَاذِ الْهَدَّةِ وَ زَوَالِ الْقُدْرَةِ فَلِكُلِّ

(۱) قر: ۳۴، ۱۵ (۲) «توفی سنجر بوم الاثنين ۱۴ ربيع الاول سنة ۵۵۲»

(زن ص ۳۵۵)، و کذا ایضاً فی ۱۱، (۳) «دفن فی قبّة بناها لنفسه سمّاها دار

الآخرة» (۱۱ ج ۱ ص ۱۴۷) (۴) شه ص ۱۵۸۷ س ۴ (۵) کذا

(۶) شه ص ۱۵۸۹ س ۲-۲ (۷) ایضاً ص ۱۵۹۷ س ۹-۱۰ (۸) ایضاً

ص ۱۶۱۷ س ۱۰ و ۱۲، بیت دوم اینطور:

برد و جهان مردری ماند ازو \* شد آن رنج و آسانی و رنگ و بو

(۹) ایضاً ص ۱۶۱۹ س ۸ (۱۰) کذا فی فوق



أَمْرِي مِنْ دُنْيَاهُ مَا يُنْفِقُهُ عَلَى عِمَارَةِ عُقْبَاهُ فَمِنْ نَكَدِ الدُّنْيَا أَنْ لَا تَبْقَى<sup>(۱)</sup>  
 عَلَى حَالَةٍ وَلَا تَخْلُو<sup>(۲)</sup> مِنْ أَسْتِحَالَةٍ<sup>(۳)</sup>، دنیا چو جوینده روی آرد و چون  
 گریزند بگذارد و چون شتابند پیوند و چون سیر شده رخت بر بندد،  
 خیرش اندک بود و عیش کوچک، روی آوردنش فریبست و پشت بر  
 کردنش مصیبت، لذتش فانیهست و بزه باقی، بغنیمت دار که یکچند<sup>۵</sup>  
 ازو امان یابی و فرصت امکان هم از تن خود برای تن زادی بر گیر و  
 از امروز برای فردا چیزی بنه پیش از آنک مدت نماند و قدرت زایل  
 شود، و هرکس را نصیب از دنیا آنست که بعمارت عقبی کند، عادت دنیا  
 آنست که بر یکحال بنماید، شعر:

این جهانی پُر ز عیب و کس بعیش ننگرد  
 يك هنر دارد چنانکش بگذرانی بگذرد<sup>۱۰</sup>

ولادت سلطان سنجر بشام در شهر سنجار<sup>(۴)</sup> بود سنه تسع و سبعین و اربع  
 مایه، مدت عمر هفتاد و دو سال و اند ماه، مدت پادشاهی شصت و يك  
 سال، بیست سال ملکی خوراسان و چهل و يك سال سلطنت جهان،  
 دو توقیع از آن او دیدند یکی در سنه احدى و تسعين و اربع مایه<sup>۱۵</sup>  
 بادراری از آن امام شیبانی و یکی توقیع در سنه احدى و خمسين و خمس  
 مایه ببغداد فرستاد بولایت عهد سلطان محمد بن محمود در آن سال که  
 بغداد را حصار می دادند، میان این دو توقیع شصت سال بود، خداوند  
 عالم پادشاه بنی آدم سلطان قاهر عظیم الدهر غیاث الدنیا و الدین ابو  
 الفتح کینخسرو بن السلطان قلیج ارسلان خلد الله مملکته وارث عمر و ملک<sup>۲۰</sup>

(۱) نآ: بیتی و یخلو (۲) فوق f. 7a (۳) گویا سهواست، سنجار مدینه معروفی

است در بلاد جزیره نه شام و از موصل تا آنجا مسافت سه روز است (رک بمعجم  
 البلدان لیاقوت)، «و مولک [یعنی سنجر] سنجار من دیار الجزیره فی رجب سنه ۴۷۹»  
 (آج ۱۱ ص ۱۴۶)، کتب تواریخ مثل جت و ع و رص درین مقام تقلید این  
 کتاب کرده اند و شهر سنجار را از بلاد شام می شمردند،



او باز و فرمانهای او باطراف نواحی مملکتش رساذاً اندیشه فرماید و این چندین نشیب و فراز و وقایع و حوادث بنظر مبارک مطالعه فرماید که <sup>f. 77b</sup> اسلاف جهانگیری چون کردند و جهاننداری بدو گذاشتند، و بر خاطر انور اشرف پادشاه که شعله آفتاب جزوی از رای منیر اوست پوشیده نباشد که واقعه غزّ باعتبار عالمیان می شاید چه اگر آن ناکسان بعد از فتی چنان و اموال جهان که حاصل کردند تمهید قواعد عدل کردندی کجا کسی مقابلگی ایشان نمودی که اسباب جهانگیری و جهاننداری داشتند چو عدل نبود همه هرزه نمود، و اردشیر بن بابک گفته است لَا مُلْكَ إِلَّا بِالرِّجَالِ وَلَا رِجَالٌ إِلَّا بِالْمَالِ وَلَا مَالٌ إِلَّا بِالْعِمَارَةِ وَلَا عِمَارَةٌ إِلَّا بِالْعَدْلِ وَالسِّيَاسَةِ، معنی آنست که ملک بی مرد مضبوط نباشد و مرد بی مال بدست نیاید و مال بی عمارت حاصل نشود و عمارت بی عدل و سیاست ممکن نگردد، و از مقنضای این کلمات نتیجه عقل معلوم می شود که آلت جهانگیری مالست و اکسیر مال عدل و سیاست و نتایج این دو صفت و منافع این دو خصلت خاص و عام را شاملست و دور <sup>۱۵</sup> و نزدیک را حاصل که مزید دخلها و توانر ارتفاعات و احیای موات و تهیّا اسباب معیشت خواص و تمهید کسب ارباب حرفت از عوام و عمارت نواحی عالم بعدل مخصوصست و حفظ مسالك و ضبط ممالك و زجر متعديان و قهر مُفسدان و امن اطراف سیاست منصوص، و خود کدام منفعت ازین عظیم ترست که اولیا منصور باشند و اعدا مهور، <sup>۲۰</sup> دوستان آسوده و دشمنان فرسوده <sup>(۱)</sup>، و هر پادشاه که بواجبی رعایت این دو طرف کند کمال کامکاری بیابد و دوست و دشمن را در ضمیر آزاری صورت نهند، و دلهای خاص و عام و ضعیف و قوی در رتبه خدمت ورشته طاعت آرد، و گردن کشانرا محال نمرّد نماند و کسوت پادشاهی <sup>۲۴</sup> مطرّز شود و دوام دولت منضمّن آن باشد، وَ تَحْمَدُ اللَّهُ تَعَالَى سیرت این



پادشاه چنین است و اسلاف سلاطین آل سلجوق همه برین بوده اند، شعر:

إِنَّ الْخِيَارَ مِنَ الْقَبَائِلِ وَاحِدٌ \* وَبُنُو حَنِيفَةَ كُلُّهُمْ أَخْيَارُ

ملکا و پروردگارا این دولت تا قیامت بماناد و رایت سلطنت غیاث  
الدینی چون طلوع صبح صادق پرتو بهر طرف رساناد، و تیغ آبدار جان  
شکارش چو تیغ آفتاب جهان گشا باز و این دولت تا قیامت بماناد، قصیده:

f. 78a خسروا تخت تو بر گردون باز \* چاکر قدر تو افریدون باز  
از شب چتر تو چو [ان] روز بهار \* دولت ملک تو روز افزون باز  
هر دلی کز تو درو غایله یست \* چون دل ساغر می پر خون باز  
رایت ملک تو چون همت تو \* از خم هفت فلک بیرون باز  
هر نوایی که عدویت سازد \* ضرب تیغ تو درو موزون باز  
صفحه تیغ چو نیلوفر نو \* دایم از خون عدو گلگون باز  
فتح انطالیه<sup>(۱)</sup> با ملک عجم \* بر تو چون طالع تو میمون باز

بمحمد و آله و اصحابه و ازواجه و التابعین اجمعین، و سید امام اشرف  
ذو الشهادتین الحسن بن محمد الحسینی رَحِمَهُ اللهُ چون دور دولت سلطان  
کینسرو خَلَدَ اللهُ رَايَاتِ دَوْلَتِهِ وَايَاتِ سُلْطَنَتِهِ در نیافت این دعا اسلاف<sup>۱۵</sup>  
ملوک را می گفت تا بپراث بذو رسد، و چنین مدح این پادشاه نیکوخواه را  
سزد اگرچه سنجرا گفت، [قصیده]<sup>(۲)</sup>

توقع خداوند جهان نقش ظفر باز  
هر دم که زند مایه صد عمر دگر باز  
چون بخشش تو آیت احسان علی گشت  
بخشایش تو غایت انصاف عمر باز

(۱) رَکْ بَصَ ۱۲۷ ح ۱

(۲) دیوان سید اشرف، نسخه برتش میوزیم (Or. 4514, f. 120b)



چون عقل همه گرد معانیش<sup>(۱)</sup> طوافست  
 چون روح همه سوی معالیش سفر<sup>(۲)</sup> باز  
 طغرای هلالیش دریغست بکاغذ  
 آن ابروای پیروازی بر روی قمر باز  
 آن رایت عالیش که زلفین فتوحست  
 نقش گل رخسار عروسان ظفر باز  
 سلطان سلاطین همه مشرق و مغرب  
 کز همت او فرق زحل پای سپر<sup>(۳)</sup> باز  
 بخشنده تاج ماکان سنجر عادل  
 کان تخت بدو هر نفس آراسته تر باز  
 شاهان نسیم گل فتح تو که بشگفت  
 جانهای سلاطین را [۱] در خلد اثر باز  
 هر تاج که دارند شهبان گرچه تو دادی  
 در خدمت درگاه تو آن تاج کمر باز  
 تا دامن ابراز عرق چشمه خورشید  
 از خجلت بحر<sup>(۴)</sup> کف دُربار تو تر باز  
 این لشکر منصور ترا حاطهم الله  
 بر شهره پیروزی پیوسته گذر باز  
 آنگاه که از آتش دل سوخته گردد  
 بدخواه ترا دینه پُر از آب جگر باز  
 چشمش ز غم دینه و جانش ز تف دل  
 سوزان و گدازنده چو شمع و چو شکر باز  
 بسیار ز تیرت سپرش همچو زره شد  
 این بار ز گزرت زرهش همچو سپر باز

(۱) نآ : معانیش (۲) نآ : سپر (۳) نآ : سر (۴) نآ : ابر،



زین سان که بزیر قلم نظم گهرهاست  
 همواره بزیر قدمت نثر گهر باد  
 ای از نظرت رنج غریبان شده راحت  
 در حق غریبی چو منت نیز نظر باد  
 این گنبد گردنده که زیر و زبرش نیست  
 گر جز بمراد تو رود زیر و زبر باد  
 در جمله عالم ز نسیم کرم تو<sup>(۱)</sup>  
 تا صبح قیامت خوشی وقت سحر باد

این قصیده ببغداد گفت و بخدمت تخت اعلیٰ فرستاد که آن تخت قدمگاه  
 کینسرو باد بمحمد و آله، [قصیده]<sup>(۲)</sup>

هر نسیبی که بن بوی خراسان آرد  
 چون دم عیسی در کالبدم جان آرد  
 دل مجروح مرا مرهم راحت سازد  
 جان پر درد مرا مایه درمان آرد  
 گویی از مجمر دل آه او پس قرنی  
 بمحمد نفس حضرت رحمان آرد  
 بوی پیراهن یوسف که کند روشن چشم  
 باد گویی که بر پر غم کعبان آرد  
 یا سوی آدم سر گشته رفته ز بهشت  
 روح قدسی مدد روضه رضوان آرد  
 در نوا ام چون بلبل مستی که صباش  
 خبر امر ساغر میگون گلستان آرد<sup>(۳)</sup>

(۱) کذا فی نَد و فی نَا : در جمله جهانرا از نسیم کرم تو (۲) دیوان سید

اشرف f. 120b (۳) کذا فی نَد و فی نَا : خبر ساغر میگون سوی گلستان آرد،  
 و ظاهراً این طور وزن خراب است،



جان بر افشانم صد ره چو یکی پروانه  
 که شیب پیش رخ شمع پیاپیان آرد  
 شادمان گردم چون دل شده<sup>(۱)</sup> کز زاریش<sup>(۱)</sup>  
 هم ملامت گر او وعده جانان آرد  
 هرچ گویم چه عجب از دم آن باز که او  
 عنبر از خاک ره مرکب سلطان آرد  
 خسرو اعظم سلطان سلاطین سنجر  
 کانیچ گوید<sup>(۲)</sup> بضرورت فلکش آن آرد  
 عکس رایش<sup>(۳)</sup> خوان هر نور که انجم بخشد  
 فیض جودش دان هر نقد که آن کان آرد  
 جام زر بارز چون دست بعشرت یازد  
 تیغ سر پاشد چون روی بمیدان آرد  
 خاعگاناش را بس هدیه که قیصر سازد  
 بندگاناش را بس تحفه که خاقان آرد  
 زه زه ای شاه که از بهر کمان و تیرت  
 فلك از تیر و کمان ترکش و قربان آرد  
 لاجوردیست حسامت که چو دشمن از ابر<sup>(۴)</sup>  
 کهر با گون<sup>(۵)</sup> شد ازو بسد و<sup>(۵)</sup> مرجان آرد  
 ز آستین چون بد بیضا بنمای گردون  
 دامن صبح ز غیرت بگریبان آرد  
 بهر تعویذ تو نشگفت که پیل سر مست  
 ناخن شیر ژیان از بُن دندان آرد

f. 79a

۱۰

۱۵

۲۰

(۱-۱) نَد : کز در او (۲) نَد : خواهد ، (۳) نَد : رویش ،

(۴) نَد : بیم ، (۵-۵) نَد : شده و خوشه



چون سر خصم تو کوبد فلک بافته<sup>(۱)</sup> گر  
 پای خایسک بسی بر سر سندان آرد  
 شاه سنجر بخط نور نویسد خورشید  
 چون زر از صلب عدم در رحم کان آرد  
 خسروا حاجتم اینست که یزدان بکرم  
 بازم اندر کف سایه یزدان آرد  
 بجلال تو که گردوان همه عالم بر من  
 بی جمال تو همی تنگ چو زندان آرد  
 هیچ ابرے نجهز از طرف نیشابور<sup>(۲)</sup>  
 که ازین دیزه بیغداد نه باران آرد  
 من ندارم طمع آنک مجوبد شاهر  
 یا حدیثم بزبان شکر<sup>(۳)</sup> افشان آرد  
 لیک در خاطر آید که دیر خاصه  
 نام این گم شد در اول فرمان آرد  
 در بیمارم اگر شاه ز پستی عراق  
 ابر کردار بیالای خوراسان آرد  
 لَا آری اَللّٰهُدُ<sup>(۴)</sup> اگر رنجه شود هدهد پیر  
 مژده تخت و عروسی بسلیمان آرد  
 چرخ دولابی چندانک سوء چاه زمین  
 رشته نور ز مهر و مه تابان آرد  
 بی مه و مهر و چه و رشته چنان باذای شه<sup>(۵)</sup>  
 که خضر آب تو از چشمه حیوان آرد

(۱) نَد: تافته (۲) نَا: نیشابور (۳) نَد: گهر (۴) قر: ۲۷، ۲۰

(۵) نَد: بی مه و مهر و چه در رشته چنان باد ای شاه



حسدت گرچه ادب نیست بر آویخته باز  
بهمان رشته که از چاه زنجندان آرد

این قصیده از مکه بحضرت اعلیٰ فرستاد:

هرگز بود که باز ببینم لقای شاه \* شکرانه در دودینه کشم خاک پای شاه  
هرگز بود که بر من سرگشته غریب \* چون روی شاه خوب شود باز رای شاه  
هرگز بود که باز چو بلبل نوا زم<sup>(۱)</sup> \* بر گلبن مدیح بیستان سرای شاه  
هرگز بود که باز بخندد گل دلم \* در نوهار بزم ز ابر سخای شاه  
هرگز بود که بر سر من سایه افکند \* پر کلاه بخت بفر همای شاه  
گاهی چو سایه روی نهم بر زمین ملک \* گاهی چو ذره رقص کنم در هوای شاه  
۱۰ فخر ملوک صدر سلاطین که چرخ گفت \* بر چرخ<sup>(۲)</sup> دولست کلاه و قبای شاه  
سیارگان چرخ در افتند چون شهاب \* پای ار برون نهند ز خط وفای شاه  
گوی زمین چو قبه خورشید زر شود \* گر ذره برو فتد از کیمیای شاه  
شاها بکعبه رفتم دانی چرا از آنک \* گفتند خانه‌یست معظم چو جای شاه  
لبیکها بنام مبارک زدم چنانک \* گنبد کنان رسید بگردون صدای شاه  
۱۵ موقف نبوذ جز ره صدر رفیع ملک \* زمزم نبوذ جز ره بحر عطای شاه  
در مروه جز مروّت خسرو نیافتم \* و ندر<sup>(۳)</sup> صفا ندیدم الا صفای شاه  
بگشاد کارها حجر اسود و سزد \* کآمد برنگ رایت عالم گشای شاه  
گفتم که خویشان را قربان کنم خرد \* گفت ای ضعیف هی تو نشایی فدای شاه  
امروز سرکشان همه گردن نهاده اند \* تا جان فدا کنند برای بقای شاه  
f. 80a در خانه خدا و ببالین مصطفی \* گفتم دعای ملک و نمودم ولای شاه  
و اکنون عزیمت سفر قدس کرده‌ام \* هم کرده دان بهمت بی منتهای شاه  
پذرفتم از خدای که از بهر شاهرا \* خواهم مزید دولت و عمر از خدای شاه  
۲۲ بر خاک هر یکی ز بزرگان انبیا \* یک حاجت بزرگ بخواهم برای شاه



گر بر فلک چو عیسی بر بایدم شدن \* هم بر شوم بجان و بجویم رضای شاه  
 منت خدای را که گرفتم همه جهان \* باری پیرس کز چه ز مدح و ثنای شاه  
 وین قلعه فلک را هم حلقه کرده‌ام \* در عهد ام که فتح کنم از دعای شاه  
 چندانک ملک راند بر چتر آسمان \* خورشید تاجور که نه زبید گدای شاه  
 باذا مرصع از گهر اختران سعد \* چتر سپید پیکر خورشید سای شاه ۵

شرط رفته است در فهرست کتاب راحة الصدور که اگرچه مادحان  
 سلاطین آل سلجوق بسیارند شعر متاخران آورده شود، و از هر شعری  
 قدر صد یا دویست بیت بیش نباشد تا خاطر منور خداوند سامت نگیرد  
 و ملالت نپذیرد و از آن تماشا جوید و راه تفرج پوید، و مدح هر  
 سلطانی در تاریخ دولت او آورده شود، و سید اشرف در حضرت سنجر ۱۰  
 و سلیمان شعر خواند و مرثیت مسعود گفت، [قصیده] (۱)

این منم یا رب که چرخم سوی اختر می کشد  
 چشمه روشن ز چاه تیره‌ام بر می کشد  
 این منم یا رب که از خاکم سوء بالا چو آب  
 دور این گردنده دولا ب مدور می کشد ۱۵  
 این منم کاختر بصد خواری مرا بر در نه‌ها  
 بازم اکنون با هزاران ناز در بر می کشد  
 در زمین هر لحظه چون قارون فرو تر می شدم  
 چون مسیم هر دم اکنون باز (۲) بر تر می کشد  
 این هایون حضرت سلطان و این چشم منست ۲۰  
 گان مبارک خاک را چون توتیا در می کشد  
 یا ربم توفیق خدمت ده که بختم بند و وار  
 سوی سلطان سلاطین شاه سنجر می کشد f. 80b

(۱) دیوان سید اشرف ff. 119a—b ، (۲) ن د: چرخ



آنک از طبعش بمنت بحر مایه می برد  
 [و آنک از جودش بدامن ابر گوهر می کشد]<sup>(۱)</sup>  
 [در تاجش را فلک در عقد انجم می برد]<sup>(۱)</sup>  
 باز چترش را ملک در زیر شپیر می کشد  
 بانگ کوشش حلقه در گوش نصرت می کند  
 گرد خیلش سرمه در چشم اختر می کشد  
 روز چون خورشید و ذره شب چو ماه و اختران  
 می رود در ملک و بی اندازه لشکر می کشد  
 خورد بر تخت سلیمان آب حیوان همچو خضر  
 چیست مطلوبش که لشکر چون سکندر می کشد  
 اے که موکب همت بر چرخ اعظم می زند  
 وی که دامن طلعت بر سعد اکبر می کشد  
 خان ترکستان ز خوان تو ذخیره می نهذ  
 رای هندستان برآی تو نفس بر می کشد  
 خدمتی سوی دربار تو خاقان می برد  
 غاشیه پیش سر اسپ تو قیصر می کشد  
 ماه موسی دست شد هارون لشکر گاه تو  
 ز آن جلاجلهاے گردان<sup>(۲)</sup> منور می کشد  
 راست پندارے عطارد نامه فحمت نبشت  
 ز آن کمر شمشیر در پیشش<sup>(۳)</sup> دو پیکر می کشد  
 دوست گانی یافت از تو زهره بر ربط نواز  
 لا جرم آب حیات آنک بساغر می کشد

(۱) کذا فی نَد، و در نآ صدر شعر اوّل با عجز شعر دوّم ترکیب داده شده است،  
 و باعث این سهو واضح است چه صدر هر دو بیت در آخر کلمه «می برد» را دارد،  
 (۲) نَد : گردون (۳) نَد : زرّینش



- آفتاب کییاگر تا بخشی کوه کوه  
 ذره ذره سوی کانه‌ها از عدم زری کشد  
 تا مگر مریخ خونی را سلح دارے دهی  
 گرچه گوی یا نه بر خصمانت خنجر می کشد  
 حکم و فتوی سعادۃ را قلم در دست نست  
 مشتری [ز] آن طیلسان از شرم در سر می کشد  
 خرقه پوشید کیوان بس کبود و هر زمان  
 روه زرد حاسدان<sup>(۱)</sup> را نیل دیگر می کشد  
 وین عجایب تر که تا خطبه بنامت بشنود  
 آسمان این هفت پایه<sup>(۲)</sup> پیش منبر می کشد  
 صدق بو بکریت بر عدل عمر دارد همی  
 شرم عثمانیت سوه علم حیدر می کشد  
 خسروا بند حسن را دولت جاوید تو  
 سوه درگاه تو شاه بند پرور می کشد  
 بلبل فضلست لیک از بهر داغ بندگیت  
 هر زمانش دل سوی طوق کبوتر می کشد  
 بهر تو کانی اگرچه هست<sup>(۳)</sup> خاطر می کند  
 پیش تو جانی اگرچه نیست در خور می کشد  
 در ثنا شیرین زبان و در دعا روشن دلست  
 هم بدین جرمش فلک در آب و آذر می کشد  
 گر زبانش شکر و دل شمع شد او هم کشید  
 آن عنا کر آب و آذر شمع و شکر می کشد  
 تا فلک هر شب نماید حقّه آینه گون  
 و اندر<sup>(۴)</sup> آن حقّه هزاران زرّ و زیور می کشد

(۱) ن: د: حاسدت (۲) ن: آ: تابه (۳) ن: د: نیست (۴) ن: آ: کاندرا



زیور تاج و سریر و حلیت چتر تو باد  
هر گهر کین حقه آینه پیکر می کشد

این قصیده<sup>(۱)</sup> انوری در مدح سلطان سنجر گفت:

گر دل و دست بحر و کان باشد \* دل و دست خدایگان باشد  
پادشاه جهان که فرمانش \* بر جهان چون قضا روان باشد  
آنک با داغ طاعتش زاید \* هرک از ابنای انس و جان باشد  
و آنک با مهر خازنش روید \* هرچ از اجناس بحر و کان باشد  
عدلش ار با زمین بخشم شود \* امن بیرون از آسمان باشد  
قهرش ار سایه بر زمین فکند \* زندگانی در آن جهان باشد  
مرگرا دایم امر سیاست او \* تب مرگ<sup>(۲)</sup> اندر استخوان باشد  
هرکجا سگه شد بنام ثنایش<sup>(۳)</sup> \* بخل بی نام و بی نشان باشد  
هرکجا خطبه شد بنام ملک<sup>(۴)</sup> \* نطق را دست بر دهان باشد  
ای قضا قدرتی که با حرمت<sup>(۵)</sup> \* کوه بی تاب و بی توان باشد  
رایت آیتی که در حرفش \* فتح تفسیر و ترجمان باشد  
من نگویم که جز خدای کسی \* حال گردان و غیب دان باشد  
گویم از رای و رایت شب و روز \* دو اثر در جهان عیان باشد  
رای تو رازها کند پیدا \* که ز تقدیر در نهان باشد  
رایت فتنها کند پنهان \* که چو اندیشه بی کران باشد  
لطفت ار والی<sup>(۶)</sup> وجود شود \* جسم را صورت روان باشد  
باست ار بانگ بر زمانه زند \* گرگ را سیرت شبان باشد  
نبوذ خط روزی مجری \* که نه دست تو در<sup>(۷)</sup> ضمان باشد  
نبوذ<sup>(۸)</sup> کار عالی بنظام \* که نه پای تو در میان باشد

(۱) رَک بکلیات انوری طبع تبریز ص ۷۰-۷۲ (۲) نَک: و لرز (۳) نَک: و نشان  
(۴) نَک: سخاش (۵) نَآ: حرمت (۶) نَک: مایه (۷) نَک: اش (۸) نَک: نرسد



- در جهانی و از جهان بیشی \* همچو معنی که در بیان باشد  
 آفرین بر تو کافرینش را \* هرچ گوی چنین چنان باشد  
 روز هیجا که از درخش سنان \* گردرا کسوت دخان باشد  
 در تن ازدهای رایتها \* باذرا اعتدال جان باشد  
 شیر گردون جو عکس شیر در آب \* پیش شیر علمستان باشد  
 هر کین کز قضا گشاده شود \* از پس قبضه کمان باشد  
 اشک بر درعهای سیمایی \* نسخت راه که کشان باشد  
 هم عنان امل<sup>(۱)</sup> سبک گردد \* هم رکاب اجل گران باشد  
 هر سبو کز اجل شکسته شود \* بر لب چشمه سنان باشد  
 چون بجنبز رکاب منصورت \* آن قیامت که آن زمان باشد  
 هرکرا شد یقین که حمله نست \* پای هستیش بر گمان باشد  
 روح روح الامین در آن حالت \* نه هانا که در امان باشد  
 نبوذ هیچ کس جز از نصرت \* که دی با تو هم عنان باشد  
 هر مصافی که اندر آن دو نفس \* تیغ را با کفت قران باشد  
 صد قران وحش و طیر را پس ازین \* فلک از گشته میزبان باشد  
 خسروا بند را دو سه سال است \* که هی آرزوی آن باشد  
 کز ندیمان حضرت ار نشود \* امر مقیمان آستان باشد  
 بخرش پیش از آنکه بشناسی<sup>(۲)</sup> \* کانگهی رایگان گران باشد  
 چه شود گر ترا درین<sup>(۳)</sup> یک بیع<sup>(۴)</sup> \* دست بوسیدنی زیان<sup>(۴)</sup> باشد  
 یا چباشد که در ممالک تو \* شاعری خام قلیبان باشد  
 لکن اندر میان<sup>(۵)</sup> مدح و غزل \* موی مویش زفان زفان باشد  
 تا شود پیر همچو بخت عدوت \* هم درین دولت جوان باشد  
 تا هوای خزان بیهن و دی \* زرگر باغ و بوستان باشد

(۲-۳) نك: سودا

(۲) نك: بفروشی

(۱) نآ: املک

(۵) نك: بیان

(۴) نآ: زبان



باغ عمر ترا بهاری باد \* نه چنان کز پیش خزان باشد  
 خطبهارا زبان بذکر تو تر \* تا مهر سخن زبان باشد  
 مدت لازم زمان و مکان \* تا زمان لازم مکان باشد  
 سگهارا دهان بنام تو باز \* تا زر در جهان نشان باشد  
 در جهان ملک جاودانت باد \* خود چنین ملک جاودان باشد

انوری این قصیده در حضرت سلطان سنجر بر خوانده بود این دعا در  
 عقب بر ملک سلیمان خواند (۱)

ملکا مملکت ا غلام تو باد \* ملک هنام تو بنام تو باد  
 ساحت آسمان زمین تو گشت \* خواجه اختران غلام تو باد  
 حشمت از حشمت تو محشم است \* همه حشمت ز احتشام تو باد  
 هر چه قایم بذات جز اول \* همه را قوت از قوام تو باد  
 روز می خوردن تو بدر و هلال \* خوان (۲) نقل تو باد و جام تو باد  
 اشهب روز و ادهر شب را \* پیشه لبسیدن لگام تو باد  
 گرهی کان قضا بنگشاید \* سخره دست اهتمام تو باد  
 زرهی کان قدر نفرساید \* خرقة تیر انتقام تو باد  
 هرچ در تخته اجل سرّیست \* همه در دفتر کلام تو باد  
 ای چو عنقا ز دام دهر برون \* شیر گردون شکار دام تو باد  
 ای چو کیوان ز کام خصم بری \* اوج کیوان بزیر گام تو باد  
 از پی آنک تا نگیرد زنگ \* تیغ مرّیخ در نیام تو باد  
 چشم ایام بر اشارت تست \* گوش افلاک بر پیام تو باد  
 در جهان گر مقام نیست مقیم \* ذروه قدر تو مقام تو باد  
 ور حطام زمانه باقی نیست \* نعمت فضل تو حطام تو باد  
 ناکه فرجام صبح شام بود \* صبح بد خواه تو چو شام تو باد  
 همه کاریت از وقار و ثبات \* پُخته (۳) روزگار خام تو باد

(۱) کلیّات انوری ص ۷۲ (۲) نآ اینجا يك واو زیادی دارد، (۳) نآ: تخته



این قصیده انوری در مدح حضرت گفت<sup>(۱)</sup>

مملکت بر ملک قرار گرفت \* روزگار آخر اعتبار گرفت  
 بیخ اقبال باز نشو نمود \* شاخ اقبال<sup>(۲)</sup> باز بار گرفت  
 مدنی ملک در تزلزل بود \* عاقبت بر ملک قرار گرفت  
 ۵ ملک ملک بخش تاج ملوک \* کریمین ملک در یسار گرفت  
 آنک ملکی<sup>(۳)</sup> بیک سوار بداد \* و آنک ملکی بیک سوار گرفت  
 f. 83a صبح تیغت چو از نیام بتافت \* آفتاب آسمان حصار گرفت  
 عکس بزمش چو بر سپهر افتاد \* خانه زهره زو نگار گرفت  
 رزم اورا فلک تصور کرد \* ساحتش تیغ آبدار گرفت  
 ۱۰ بزم اورا زمانه یاز آورد \* فکرش نقش نوبهار گرفت  
 سایه حلم بر زمین افکند \* گوهر خاک ازو قرار گرفت  
 شعله باس بر اثر کشید \* گنبد چرخ ازو شرار گرفت  
 ماسکا خسروا خداوندا \* این سه نام از نو افتخار گرفت  
 نه بانگشت حد<sup>(۴)</sup> و قصر قضا \* چرخ جود ترا شمار گرفت  
 ۱۵ نه بمعیار کل و جزو قدر \* بار حلم ترا عیار گرفت  
 همه عالم شعار عدل تو داشت \* ملک عالم همان شعار گرفت  
 پای ملک استوار اکنون گشت \* که رکاب تو استوار گرفت  
 چند روز از سر خطا بینی \* ملک ازین خطه<sup>(۵)</sup> گر کنار گرفت  
 خجل آنک بعذر باز آمد \* سر بخت تو در کنار گرفت  
 ۲۰ سایه بر کار خصم نفکندی \* گرچه ز اندازه بیش کار گرفت  
 همت بی ضرورتی دو سه روز \* انفرادی باختیار گرفت  
 گوشه از جهان بدو بگذاشت \* گوشه تخت شهریار گرفت

(۱) کلیات انوری طبع تبریز ص ۴۴-۴۵ (۲) نك: انصاف (۳) نك: گنجی

(۴) نك: عد (۵) نك: خطبه



تا بپایش زمانه<sup>(۱)</sup> خار سپرد \* تا بدستش زمانه مار گرفت  
 روز هجا که از طراده اعلی \* بکبت شکل لاله زار گرفت  
 کارزار امر هزاهز سپهت \* صورت قهر کردگار گرفت  
 امر نهیب تو شیر گردون را \* آب ناخورده بیش نار گرفت  
 فتنه را ز آرزوی<sup>(۲)</sup> خواب امان \* هوس کوک و کوکنار گرفت  
 ای بخواری فتاده هر خصمی \* تا که تیغ تو کار خوار<sup>(۳)</sup> گرفت  
 خصم اگر غره شد بمستی ملک \* چون دماغش ز می بخار گرفت  
 پای در دامن امل پنداشت<sup>(۴)</sup> \* دامن ملک پایدار گرفت  
 ملک در خواب غفلتش بگذاشت \* ملکی چون تو هوشیار گرفت  
 خیز [و] رای صبح دولت کن \* هین که خصمانت را خمار گرفت  
 تا در امثال مردمان گویند \* دی چو بگذشت حکم پار گرفت  
 روزگار تو باذ در ملکی \* که نه گیتی نه روزگار گرفت

### قطعه فی المدح لِلْآنوَرِ<sup>(۵)</sup>

ای خدایت پیادشاهی خلق \* از ازل تا ابد پسندیده  
 ابد از کشت زار مدت تو \* خوشه عمر<sup>(۶)</sup> جاودان چیده  
 آب روی خدایگانی تو \* خاک ز آدم بیع بخریده  
 ابر عدالت که عافیت قطرست \* سایه بر کاینات پوشیده  
 فتنه از بیم بخت بیدارت \* شب فترت<sup>(۷)</sup> بخواب نا دیده  
 گوش چرخ از صدای نوبت تو \* جز نواے نفاذ نشنیده  
 آفرینش بچشم همت تو \* التفات نظر نیرزیده

(۱) ن ک: ستاره (۲) ن ا: آب روی (۳-۴) ن ک: کافر خصمی تو خار

(۴) ن ک: بند است (۵) کلیات انوری طبع تبریز ص ۲۲۱ (۶) ن ا: عمرت

(۷) ن ک: فطرت



زایت از هرچ نام هستی یافت \* داذن و دید<sup>(۱)</sup> و داذ بگریذ<sup>(۲)</sup>  
 بسر تیغ ملك بگرفته \* بسر تازیانه بخشیده  
 بدیهه از انوری در خواستند از مستی نتوانست گفتن عذر آن خواهد<sup>(۳)</sup> f. 84a  
 خسرو گوهر ثنائی ترا \* جز بالماس عقل نتوان سفت  
 کردی از عقل داشت صحن دماغ \* جان بچاروب هیبت تو برفت  
 نظم اندر حجاب عجز بماند \* خرم اندر خلاب شرم بخت  
 حیرتم بر بدیهه خار نهاد \* تا بیاغ بدیهه گل نشگفت  
 خود تو انصاف من بد چومنی \* چون تویی را ثنا تواند گفت

### قطعه آخری فی المدح<sup>(۴)</sup>

۱۰ نابش رای سایه یزدان \* منت آفتاب باطل کرد  
 آنچ با من ز لطف کرد امروز \* در بهار آفتاب با گل کرد  
 کرمش پای مرد گشت مرا \* شرف دست بوس حاصل کرد  
 خدمت خاک درگهش همه عمر \* جان من بند در همه<sup>(۵)</sup> دل کرد  
 سلطان سنجر را در بزم با انوری خوش شد و تلافیها کرد این قطعه بشکر  
 آن گوید، [قطعه]<sup>(۶)</sup> :  
 ۱۵

انوری را خدایگان جهان \* پیش خود خواند و دست داد و نشانند  
 باده فرمود و شعر خواست ازو \* وندر آن سحر کرد و در افشانند  
 چون بمستی برفت بار دگر \* کس فرستاد و پیش تختش خوانند  
 همه بگذار این نه بس که ملك \* نام او<sup>(۷)</sup> بر زبان اعلی راند  
 بیش ازین در زمانه دولت نیست \* هیچ باقیش بر<sup>(۸)</sup> زمانه نماند ۲۰

(۱) نك: دین (۲) ن: ا: بگریذه (۳) رك به کلیات انوری طبع

لکهنو ص ۶۰۷ (۴) رك به کلیات انوری طبع لکهنو ص ۶۵۹ (۵) نك: همزه

(۶) کلیات انوری طبع لکهنو ص ۶۶۸ (۷) نك: من (۸) نك: در



هم در مدح و ثنا گوید<sup>(۱)</sup>

ای زمان فرع زندگانی تو \* زندگانیست جاودانی باز  
 وی جهان شادمان بصحبت تو \* همه عمرت بشادمانی باز f. 84b  
 امر و نهی تو بر زمان و زمین \* چون قضاهاى آسمانی باز  
 بر در و بام حضرت عالیت \* که بهشتش بنای ثانی باز  
 روز و شب خدمت قضا و قدر \* پرده داری و پاسبانی باز  
 با فلک مرکب دوامت را \* هم رکابی و هم عنائی باز  
 خضر و اسکندری بدانش و داد \* شربت آب زندگانی باز  
 تو توانا و ناتوانی را \* با مزاج تو ناتوانی باز  
 تا پایان رسد جوانه<sup>(۲)</sup> پیر \* جاه و بخت ترا جوانی باز  
 هست فرمانش بر زمانه روان \* دایم همین روانی باز  
 ملک و اقبال و دولت و شرفش \* این جهانی و آن جهانی باز

## این دو بیتها انوری در مدح گفت

[۱]

۱۰ ای گوهر تو خلاصه عالم گل \* باز از تو دو قوم را دو معنی حاصل  
 چون آب نکوخواه ترا حکم روان \* چون لاله بداندیش ترا سوخته دل<sup>(۳)</sup>

[۲]

شاهها بخدایی که ترا بگزیدست \* گر ملک چو تو خدایگانی دیدست  
 الا تو که بودست که صد باره جهان \* روزان بگرفتست و شبان بخشیدست<sup>(۴)</sup>

[۳]

با چرخ همیشه هم عنان راند \* بر ماه غبار موکب افشاند  
 آدم پذیر منست و زو فخرم نیست \* ز آنست که تو برادرم خواند

(۱) کلیات طبع لکهنو ص ۶۲۲ (۲) نك: زمانه (۳) کلیات طبع لکهنو ص ۵۲۹



[۴]

اندیشه انتقام چون جزم<sup>(۱)</sup> کنیم \* وهن<sup>(۲)</sup> همه دشمنان بیک جزم<sup>(۳)</sup> کنیم  
با چرخ چو با انسز اگر رزم کنیم \* گردون بسم اسپ چو خوارزم کنیم<sup>(۴)</sup>

[۵]

آخر غم غور از دل ما دُور شود \* وین ماتم هجر دوستان سور<sup>(۵)</sup> شود f.85a  
لشکر کش گردون چو در آید بجهل \* فرمان ده گیتی بنشاپور شود<sup>(۶)</sup>

السُّلْطَانُ مَغِيْثُ الدُّنْيَا وَالدِّينِ مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ مَلِكْشَاه

مِیْنِ امیر المومنین

سلطان محمود پادشاهی بود گرد روی بچهره سرخ و سپید گرد محاسن  
ربع القامة قوی بازو متناسب اعضا، مدت عمرش بیست و هفت سال، ۱۰  
مدت پادشاهی چهارده سال<sup>(۷)</sup>، و در پادشاهی نیکو سیرت بود، [مثل]:  
أَلْبَشِرُ أَوَّلُ الْبَرِّ<sup>(۸)</sup>، گشاده و تازہ روی اوّل نکوبیست، زیبا صورت  
لطیف طبع خوش سخن شیرین بذله موزون حرکات نیکو خطّ و نیکو  
عبارت بود<sup>(۹)</sup>، توقیع او اِعْتَصَمْتُ بِاللّٰهِ، وزرای او الوزير ریسب  
الدّولة ابو منصور<sup>(۱۰)</sup> القیراطی، الوزير کمال الدین السّمیری<sup>(۱۱)</sup>، الوزير ۱۰  
شمس الملك عثمان بن نظامه، الوزير قوام الدین ابو القسم<sup>(۱۲)</sup>، الوزير  
نوشروان بن خالد<sup>(۱۳)</sup>، الحاجب محمد بن علی بار، الحاجب طغان یرک،

(۱) ن ک: حزم (۲) ن ک: قهر (۳) ن ک: عزم (۴) کَلَبَات طبع لکهنو  
ص ۵۴۱ (۵) ن ک: شور (۶) کَلَبَات طبع لکهنو ص ۵۲۹ (۷) «کانت  
ولایتہ للسلطنة ۱۲ سنة و ۹ اشهر و ۲۰ يوما» (آ ج ۱۰ ص ۴۷۱) (۸) فق. 13b f.  
(۹) ر ک به آ ج ۱۰ ص ۴۷۱ و زن ص ۱۵۵ (۱۰) آ و زن افزوده: ابن  
الوزير ابی شجاع (۱۱) زن: کمال الملك ابو الحسن علی بن احمد السّمیری (ص ۱۲۶)  
(۱۲) ر ک بص ۱۶۷ ج ۹ در سابق (۱۳) ر ک بترجمه حال او در دیباجة زن  
از هوتسیا، لقب و کنیت او شرف الدین ابو نصر



الحاجب ارغان، از سلطان محمود در آل سلجوق با معنی و درآك تر نبود  
و بر دقایق امور هیچ پادشاه چون او وقوف نداشت، مثل: يُسْتَدَلُّ عَلَى  
عَقْلِ الرَّجُلِ بِقَوْلِهِ وَعَلَى أَصْلِهِ بِفِعْلِهِ فَمَا أَفْحَشَ حَكِيمٌ وَلَا أَوْحَشَ كَرِيمٌ<sup>(۱)</sup>،  
سخن بیان عقلست و کردار آثار اصل، کریم از آزار دور بود و حکیم از  
فحش گفتار نفور، صورت و معنی مجموع خلال کمال و خصال پسندیده بود،  
عمرش وفا نکرد و ایام مساعدت نمود و از مکر دهر نرست و از نیش قهر  
نجست، وفاتش در یازدهم شوال سنه خمس و عشرين و خمس مایه، شعر:

(چنین آمد این چرخ ناپایدار \* ندانذ هی لشکر از شهریار  
هی بدرود پیر و برنا بهم \* ازو داد بینیم و هم زو ستم)<sup>(۲)</sup>  
(جهانرا چنین است آیین و دین \* بماندست<sup>(۳)</sup> همواره در<sup>(۴)</sup> به گزین  
یکی را ز خاک سیه بر کشد \* یکی را ز تخت کیان در کشد  
نه زین شاذ باشد نه زان مستمند \* چنین است رسم سرای گزند)<sup>(۵)</sup>  
جهانرا چنین است آیین و سان \* بگردذ هی زان بدین زین بدان<sup>(۶)</sup>  
چنین دان که یکسر برینست و بس \* بلندے و پستی نماند بکس  
(اگر مرد برخیزد از تخت بزم \* نهذ بر کف دست جان را برزم  
زمین را پردازد از دشمنان \* شود آمن از رنج اهرمانان  
شود پادشا بر جهان سربسر \* بیابذ سخنها همه در بدر  
شود کارگر دست یابذ فراخ \* کند گلشن و باغ و میدان و کاخ  
نهذ گنج و فرزند گرد آورد \* بسی روز بر آرزو بشمرد)<sup>(۷)</sup>  
(شود خاک و بی بر شود رنج او \* بدشمن بماند همه گنج او  
نه فرزند ماند نه تخت و کلاه \* نه ایوان شاهی نه گنج و سپاه)<sup>(۸)</sup>

مثل: الَّذُ الْأَشْيَاءُ الْعَافِيَةُ وَ أَفْضَلُ الدَّارَيْنِ الْبَاقِيَةُ، عافیت خوشتر

(۱) فوق f. 11b

(۲) رَکَ بص ۱۴۸ س ۱۵-۱۶ در سابق (۳) شه: نماندست

(۴) شه: بر (۵) شه ص ۱۰۲۸ س ۴-۶ (۶) ایضاً ص ۱۰۲۹ س ۲۶

(۷) شه ص ۱۷۱۱ س ۲۰-۲۴ (۸) ایضاً ص ۱۷۱۲ س ۲-۲



چیزهاست و آخرت بهتر هر دو سراسست، از بسیاری مباشرت علت‌های  
مُزمن بر آن سلطان مستولی شد، و شغفی عظیم بشکره [او] یوز و سگ  
شکاری و باز و کبوتر داشت جمله بقلاده زر، بعد از وفات پدر سَنَه  
احدی عشر[ه] و خمس مایه بر تخت نشست و چون عیش سلطان سنجر  
بِعراق آمد بعد از هشت ماه با او مصاف داد و شکسته شد عمّ او را  
باز خواند و بنواخت و بسطنت عراق نشاند<sup>(۱)</sup> و مهملک خاتون را  
دختر خود بدو داد و از خوراسان با اهبتی تمام و مهدهای مرصع و  
پیلان بعراق فرستاد، مثل: مَنْ تَصَرَّفَ عَلَى حُكْمِ الْمُرْقَةِ دَلَّ عَلَى شَرَفِ  
الْأُبُوَّةِ<sup>(۲)</sup>، کارها بر مقتضای مروّت کردن دلیل شرف ابوت باشد،  
بزرگ زادگان چنین کنند، و چون مهملک نماید امیر ستی خاتون<sup>۱۰</sup>  
مادر گوهر نسب را بفرستاد<sup>(۳)</sup>، و سلطنت محمود ممکن شد و اغلب مقام  
او اصفهان بود و بغداد، يك نوبت میان او و امیر المؤمنین المسترشد f. 86a  
بالله وحشتی پدید آمد و کار بدان انجامید که بغداد را حصار داد و  
بستند و با خلیفه مصالحت رفت<sup>(۴)</sup>، مبارك سایه پادشاهی بود و خادمان  
بسیار داشت بحکم آنک در سرای زنان بسیار نشستی، خادمان او همه<sup>۱۵</sup>  
بدولت رسیدند و بزرگ شدند، و سلطان بر احوال دیوان و اقطاع  
امرا وقوف داشتی و هر وقت از وزیر و مستوفی عرض باز خواستی و  
هیچ احوال برو پوشیده نبود<sup>(۵)</sup>، و وارث ملک و تخت او و دارندۀ  
فر و بخت او سلطان قاهر عظیم الدّهر ابو الفتح کینسرو بن السلطان قلع  
ارسلان خَلَدَ اللَّهُ مُلْكَهُ ازو بیدار تر و جهاندار ترست، و مبارکی سایه<sup>۲۰</sup>  
او از در بغداد بهمدان کار می کند و بندگانرا بدولت می رساند و

(۱) رَکّ بصر ۱۶۹-۱۷۰ در سابق (۲) فوق f. 9a (۳) جت: مهملک خاتون

در سنّ هفده سالگی بمرد خواهرش را امیر ستی خاتون مادر گوهر نسب بجای او فرستاد،  
رَکّ نیز بتذکره دولت‌شاه طبع ایدن ص ۱۲۱، عمیق بخاری را در مرثیه مهملک خاتون  
اشعار است (کتاب مذکور ص ۶۴-۶۵) (۴) رَکّ برای شرح آن به ۱۱ در حوادث  
سنه ۵۲۰ و زن ص ۱۵۲ (۵) رَکّ به تگ و رص و حسن در ذکر سلطان محمود



دعاگویانرا در پیش تخت او می‌نشانند، و چنین دعا گویی که با دعای این دولت قرب هزار فرسنگ پیمود و تقرّب بدین حضرت نمود و سر بر عتبه مکارم و معالی نهاد و از آنجا تتبع رزق منقود می‌کند تا بمواهب صنایع نا محصور نا محدود مسعود و مجدود گردد، از کرم فیاض خداوند عالم پادشاه بنی آدم غیاث الدّینا و الدّین ابو الفتح کیخسرو عزّ نصره سزد که در تقریب داعی تقرّب بحق تعالی نماید و حقّ هجرت و رحلت او رعایت کند که ملتجی و مرتجی است، و محافظت چنین حقوق در ذمت کرم لازم آید، و رای اعلی در اصغای سخن او [و] اجابت ملتجی او و ایراد در زمره ثقات خدم و کفات اهل قلم و دعاگویان دیگر از علما و همنشینان از صلحا موفق و مؤید باز و بند بدین ابرام معذور و مغفور، و شهریار کامگار تیسیر آنچه دیگران را عسیر نماید بیک لحظه فرماید و تقریب آنچه از قصورشان<sup>(۱)</sup> بعید آید بیک لمحّه فرماید، شعر:

وَ إِذَا لَمْ يَكُنْ مِنَ الرِّزْقِ بُدٌّ \* فَلْيَتَّبِعْ مَطَالِغَ الْإِقْبَالِ

و چون سایه الله پادشاهست و جهانیانرا پناه این بارگاهست درین عالم اسباب وسیلت منال و سبب تحصیل مال بحواله ملک ذو الجلال ازین معدن اقبال کنم که آنچه محمود بقلاده سگان می‌کرد غیاث الدّین کیخسرو بدوستان و بندگان می‌بخشد و آن خود چیست هر روز هزار چندان و مایه ده کان می‌بخشد، و درین قصیده ذکر<sup>(۲)</sup> پادشاهی و سلطنت و کرم و مروّت و بخشش و صلت او شمه بگویم، [قصیده]:

۲۰ گر کسی فیض جان می‌بخشد \* شاه گیتی ستان می‌بخشد  
پادشاه جهان غیاث الدّین \* که روان را روان می‌بخشد  
شاه غازی خدایگان ملوک \* کاشکار و نهان می‌بخشد  
آن قدر قدرت قضا قوّت \* که فلک را توان می‌بخشد

(۱) کذا فی نآ و لعلّه تصوّرشان  
(۲) نآ اینجایک واو زیادی دارد



- کف او ابر شکل می بارز \* دل او بحر سان می بخشند  
 حکم او را قدر ز روی نفاذ \* سرعت گن فکان می بخشند  
 قلم اوست لوح محفوظ آنک \* روزی انس و جان می بخشند  
 زهره بحر و کان می بچکد \* زان عطا کان بنان می بخشند  
 فضله خوان اوست اینک فلک \* بر ملوک جهان می بخشند  
 سایه ایزدست در بخشش \* لاجرم همچنان می بخشند  
 آنچه بخشند بعمرها گردون \* در کم از یک زمان می بخشند  
 ملک بخش است بر عید و خدم \* ملک خاقان و خان می بخشند  
 تیغ و کلکش همین دو کار کند \* این می گیرد آن می بخشند  
 ۱۰. باج طمغاج خان می خواهد \* حمل هندوستان می بخشند  
 قطره از لعاب حلم وے است \* آنچه منج آشیان می بخشند  
 ذره از خیال خشم وی است \* فتنه کاخر زمان می بخشند  
 تیغ نیلوفریش دشمن را \* کسوت ارغوان می بخشند  
 f. 87a سگ از اندام خصم سگ صفتش \* استخوان استخوان می بخشند  
 همه بخش است می نشاید گفت \* که فلان یا فلان می بخشند  
 ۱۵. آنچه از انگشت او فرو افتد \* آسمان صد قران می بخشند  
 آدمی را دعا و فرضست \* زان خدایش زبان می بخشند  
 تیغ او آخته عدو زنده \* تا بدانی که جان می بخشند  
 زود بینیم از توانر فتح \* که ملک سیستان می بخشند  
 ۲۰. دست جودش نگر که از سرفضل \* زر براوندیان می بخشند  
 اطلس آتشی می بُرد \* قصب و پرنیان می بخشند  
 باذپایان آسمان هیکل \* همچو کوه روان می بخشند  
 نیست از سیم بیوه بخشش شاه \* گنج نوشین روان می بخشند  
 ۲۴. با خرد گفتم از ملوک جهان \* کیست کو دخل کان می بخشند



گفت کین بردل تو<sup>(۱)</sup> شیز ترست \* شاه سلطان نشان هی بخشد  
گفتیش تاگی این توان بخشید \* گفت تا می توان هی بخشد  
دُر چو ابر بهار می بارذ \* زر چو باز خزان هی بخشد  
آنچ کان ذره ذره بخشد شاه \* کاروان کاروان هی بخشد  
جاودان باز زندگانی شاه \* تا چنین جاودان هی بخشد  
عمرش از عمر نوح افزون باز \* تا ز طوفان امان هی بخشد

## السلطان المعظم رکن الدنیا والدین ابو طالب طغرل

بن محمد بن ملک‌شاه یمین امیر المؤمنین

سلطان طغرل بن محمد پادشاهی سرخ چهره محاسن تمام تَنک ذوابه  
f.87b دراز قامت باعتدال پشت و یال بسته بر و سینه پهن، مدت عمرش  
بیست [و] پنج سال وفانش بدر همدان در محرم سنه تسع و عشرين و خمس  
مائه<sup>(۲)</sup>، مدت پادشاهی سه سال<sup>(۳)</sup>، عدل و سیاست و حیا و حمیت و  
کرم و شجاعت<sup>(۴)</sup> بر اخلاق او غالب بود و از هزل و فواش دور،  
مثل: مِنْ أَعْوَدِ الْغَنَائِمِ دَوْلَةُ الْأَكَارِمِ<sup>(۵)</sup>، دولت کریمان از غنیمتهای  
۱۵ جهانست، و در مدت ابالت محمود او در خدمت عم سلطان اعظم بود  
بعد از وفات محمود سلطان سنجر ولایت عهد بذو تفویض کرد<sup>(۶)</sup> و چون  
۱۷ بعراق آمد میان او و برادرش مسعود چند بار مصاف بود و از جانبین

(۱) نآ: بو (۲) بقول زن سال وفات او ۵۲۸ است و مدت پادشاهی دو سال  
و يك ماه (زن ص ۱۷۲)، قال آ «كان مولد سنة ۵۰۲ في المحرم و وفاته في المحرم  
من هذه السنة (ای سنه ۵۲۹)» (۳) مصنف اینجا بر خلاف عادت اسماء وزراء و  
حجّاب را ذکر نکرده است، جت که مأخذ آن بکلی همین کتاب است اینطور دارد:  
وزرای او [یعنی وزیرای سلطان طغرل] الوزير قوام الدین ابو القاسم الدرگزینی، الوزير  
شرف الدین علی بن رجا، الحجّاب منکورس، توقيع او در رساله جوبی: اِعْتَصَدْتُ  
بِاللّٰهِ وَحْدَهُ، (۴) نآ: شجاعت (۵) فقی f. 23b (۶) زن ص ۱۵۸



ظفر و هزیمت روی می نمود<sup>(۱)</sup>، يك نوبت در هزیمت بجانب خوزستان می رفت خواجه قوام را بر در لیستر بیاویخت که سرگردانی خود را سبب او می دانست<sup>(۲)</sup>، مثل: آئِ مَلِكِ اَسَاءَ اِلٰی جِیْشِهِ وَ جُنْدِهِ اَحْسَنَ اِلٰی عَدُوِّهِ وَ ضِدِّهِ<sup>(۳)</sup>، هر ملك که با لشکر و حشم بد کند احسان در حق دشمن خود کند، و عظمت سلطنت از نیکوداشت رعیت باشد و چنان پادشاهان دیندار از علمای بیدار و رعایای بی آزار بوزند، شنیدم که عمادی<sup>(۴)</sup> که از شاعران او بود بر عبّادی قصیده می خواند که شعر<sup>(۵)</sup>

ره می رویم و دین برهر نمی رسد \* کان می کنیم و تیشه بگوهر نمی رسد  
عبّادی بر سر منبر بود عمادی بدین بیت رسید که:

بر آستان جاه تو چرخ ار نداد بوس \* عذرش قبول کن که مگر بر نمی رسد<sup>۱۰</sup>  
عبّادی گفت امیر عمادی هر آرزو که دارد بخواهد، عمادی ملازم قاضی را با خود داشت گفت بهزار دینار سرخ قرض محبوسم و موکل اینست وجوه قرض می باید، عبّادی سر فرو برد یکی از مریدان گفت ببود، عبّادی سر بر آورد گفت امیر عمادی چو هزار دینار با قرض دهد فردا دیگر قرضش باید که بخورد، مریدی دیگر گفت هزار دیگر ببود و عمادی بیاسود،<sup>۱۵</sup>  
مدح شاعر گویم یا همت عالم یا ارادت مجلسی، و این همه از افاضت عدل و نشر فضل پادشاه و سلطان وقت باشد و تربیت علما که اساس دین و دولت و اسلام و ملت بدیشان راسی و راسخ است و تقویت و تربیت f.88a  
ایشان از لوازم واجبات و توابع مفروضات، و این مقدمات سیرت سلطان طغرل بود که در همدان مدرسه فرمود و یار دعاگوی صدر امام و حبر<sup>۲۰</sup>  
هم علاء الدین مجد الاسلام ملك العلماء استاذ الملوك و السلاطین هنوز امروز در آنجا بدرس علم و تعلیم انواع فضل مشغولست، و اگر

(۱) رَکَ به ۱۱ در حوادث سنة ۵۲۷ و ۵۲۸ (۲) رَکَ به زن ص ۱۶۸-۱۶۹

(۳) فِقَ f. 21a (۴) رَکَ بص ۵۷ ح ۱ در سابق (۵) دیوان عمادی نسخه

برتش میوزیم (Or 298, ff. 15b-17a)



اوقاف بسبب استیلای ظلمه در عراق خللی یافته است خداوند عالم  
پادشاه بنی آدم غیاث الدین خدای الله ملکه رعایت حقوق اسلاف کند  
و عمارت آن اوقاف کند و احیای خیر ایشان و نشر ذکر فرماید ان شاء الله  
و امیر عمادی اگرچه بملك مازندران اختصاصی داشت و لقب  
او از عماد الدولة فرامرز شاه مازندران منی است عظمت از شاعری  
حضرت سلطان یافت و اول دیوانش مدح سلطانت چند شعر او  
آورده می شود، قصیده<sup>(۱)</sup>:

کار خرد ساختست کام هنر حاصلست  
هیچ بهانه نماند شاه جهان طغرلست  
نیست زمانه ز نقص خشک لب و تر مژه  
ز آنک تر و خشک او ملک شه کاملست  
خاک نجذب ز باز ملک چنان ثابتست  
آب نگاهد ز نار شاه چنان عادلست  
خسرو گردون کند طغرل عرش آستان  
کز تبش خشم او نوش چو سم قاتلست  
مدحت او را چه حد کز شرف و قدر او  
عقل شریعت پذیر<sup>(۲)</sup> صیقل آب و گلست  
کار فلک یکدلیست در صف پیمان او  
روز بر آن مذهبست از پی آن یکدلیست  
گنج و سپاهش بسیست نر قبل روز عجز  
زوست تمامی او گنج و سپه فاضلست  
آنک بدرگاه او بند بند<sup>(۳)</sup> بود<sup>(۴)</sup>  
آرزو تخت شاه در دل او چون سِلست

(۱) رك بلیاب الالباب عوفی طبع پروفیسور برون ج ۲ ص ۲۶۲-۲۶۴

(۲) لباب الالباب بطور نسخه بدل: بدین (۳) لباب: یندش، (۴) ایضاً: نبود،



حجّت خسرو بذو تیغ بگویند از آنک  
 (۱) حقّ که بی حجتست (۱) مشتبه و باطلست

در سراو فضله یست کز هوس ملک خاست  
 ماده آن فضله را گرز گران مُسوّست

گرچه فرو افتاد چرخ ز پرگار عقل  
 در خط فرمان شاه خارج او داخلست

f.88b

رای متینش بدان تا بتوانی شناخت  
 کآنک درین دولست تا بچه حد مقلست

عفو درین مملکت باز پذیرد ز جرم

ز آنک دل شهریار با کرم شاملست  
 ظلم سیاه آستین دست (۲) سپید آختست (۲)

نیست پدیدار از آنک خنجر او حایلست  
 چرخ حوادث سگال از (۳) ستد و داد عشق (۴)

بر سر کوه قضا از کف او سایلست  
 بحر نماند بذو زآنک بیحر کفش

گنبد اخضر چوکف در طلب ساحلست  
 تا ز سر خصم ساخت آتش تیغش سپند

(۵) از روش روزگار چشم بدان (۵) زایلست

خسرو کسری غلام داند کز شرق و غرب  
 بند عمادے بشعر خوبترین قابلست

شعر بلند آورد لیک درین بارگاه

عذر صعود شهست زان سخنش نازلست

(۲-۲) ایضاً: ببنداختست

(۱-۱) لباب: حق که نه با حجتست

(۵-۵) ایضاً: چشم بد روزگار از بد آن

(۴) ایضاً: خویش

(۳) ایضاً: در



سُرخِ مغرب خبر داد بهنگام شام  
 کز سر شمشیر شاه خلق زحل بسلست  
 نا گذران شد زمین تا<sup>(۱)</sup> بدر او رسید  
 ز آنک ز بس نام و بانگ ره گذرش مشکست  
 زاده چرخش بخوان<sup>(۲)</sup> زاده<sup>(۳)</sup> او دان خرد  
 تا شنوند از تو آنک فعل کم از فاعلست  
 مدحت شاه جهان هست فزون زین و لیک  
 در ره وهم این سخن باز پسین منزلست

قصیده<sup>(۴)</sup>

۱۰ ای زلف و رخت سپهر و اختر \* وی روی و لبست بهشت و کوثر  
 گویان ز پی تو ما دل و دل \* جویان ز تو نزد ما زر و زر<sup>(۵)</sup>  
 طوطی سیاه کاسه در لب \* طاوس سپید کار در بر<sup>(۶)</sup>  
 عشقت بره دو مادر<sup>(۷)</sup> آمد \* هرگز نشود نزار و لاغر  
 اے دوستی رخ تو مارا \* آید ز غم تو بوی مادر  
 ۱۵ بر یک ذره ز خاک پایت \* شد دار الملك جان مقرر

(۱) ایضاً: چون (۲) ایضاً: مدان (۳) ایضاً: داده (۴) رک بدیوان  
 عمادی نسخه برتش میوزیم (Or 298, ff. 14b—15b) یعنی ما از پی تو دل  
 میگوئیم و دل از جانب تو نزد ما زر می جوید: گویان ز پی تو ما دل (وقف)، و  
 دل ز تو (از جانب تو) نزد ما جویان زر، (از میرزا محمد قزوینی) (۷) سیاه  
 کاسه کنایه از بخیل باشد (برهان) و سپید کار کنایه از بی شرم و بی حیا و منافق  
 (فرهنگ فولرس)، یعنی تو در لب طوطی داری یعنی خطت تازه دمیده است، و در  
 بر (یعنی در تن و در زیبائی و جلوه) مانند طاوس هستی، وصف طوطی بآنکه سیه  
 کاسه است مراد از آن وصف معشوق است بیغل در کلام یا بیغل در بوسه و وصف  
 طاوس (یعنی خود معشوق) بسپید کاری مراد از جفاکاری و دو روئی اوست (میرزا  
 محمد قزوینی) (۷) یعنی بره که دو مادر او را پرورش کرده باشند



89a از ما پذیر جان اگرچه \* در خورد تو نیست این محقر  
 جز روح امین مگس نباشد \* آنجا که لب تو گشت شکر  
 از خشک لب عمادی آخر \* بشنو غزلی چو چشم او تر  
 تا تازہ کند حکایت تو \* در بارگه شه مظفر  
 سلطان سپهر قدر طغرل \* کز قبّه دانش است برتر  
 خاک در اوست چرخ اعظم \* عشر کف اوست بحر اخضر  
 جزوست زمانه ملک او کل \* مازدهست ستاره قهر او تر  
 اے طبع ترا وفا مجاہز \* وے دست ترا سنا مجاور  
 هر چند شود ز ننگ تضحین \* رخساره طبع من مزعفر  
 ۱۰ پرسم ز عدوت نیم بیتی \* انجیر<sup>(۱)</sup> فروش را چه بهتر  
 تو آمده از برای ملکی \* هرکس ز برای کار دیگر  
 در سنگ ز آتش ار پرسی \* مدح تو چو آب خواند از بر  
 روزی که جهان باز پیشه \* در سر گیرد ز خاک چادر<sup>(۲)</sup>  
 بر هم کوبند گرد گیران \* مانند جبال روز محشر<sup>(۳)</sup>  
 ۱۵ از دود چنان شود که گوی \* شیر عالمست شیر مجهر<sup>(۴)</sup>  
 بگدازد<sup>(۵)</sup> گوسفند گردون<sup>(۶)</sup> \* از شعله گرز گاو پیکر

(۱) بمعنی رُست (anus) هم آمده است (رک به فرهنگ انجمن آرا) و ظاهراً اینجا همین  
 معنی دارد (۲) از آنچه در ما بعد است واضح گردد که درین بیت اشاره است  
 بروز و غا نه بروز محشر، یعنی روزیکه از تاخت سواران روی جهان از گرد و غبار  
 پوشیده شود (۳) گرد گیر یعنی شجاع دلاور گیرنده (فرهنگ شعوری)، یعنی روز  
 معرکه دلیران متصادم شوند چنانکه کوهها روز محشر، و در مصراع ثانی اشاره است  
 به آیه: وَ إِذَا الْجِبَالُ نُسِفَتْ (قر: ۷۷، ۱۰)، نآ بجای جبال «جبال» دارد،  
 (۴) شیر عالم تصویر شیر که بر جامه عالم دوزند برای هیبت ناظرین (بهار عجم)، و  
 مراد از شیر مجهر گویا شکل شیر است که بر روی مجهر می ساخته اند پس معنی  
 اینست که از بس دودیکه از میدان و غا برخیزد حالت چنان شود که شیر عالم سیاه  
 گردد راست چون شکل شیر بر مجهر که از دود مجهر سیاه گشته باشد، و الله اعلم  
 (۵) نآ: بگذارد (۶) ظاهراً مراد از بُرج حمل (Aries) است،



بر منبر معرکه بخواند \* منشور اجل زبان خنجر  
 جان از تف تیر موش دندان \* چون گربه برون جهز ز چنبر  
 شمشیر ز خون تازه سازد \* بیمارے ملک را مزور  
 جوشن بینی گسته در خون \* همچون ماهی بسرکه اندر  
 از آتش تیغ پای کوبان<sup>(۱)</sup> \* می آید مرگ چون سمندر  
 بندد رحمت بدست نصرت<sup>(۲)</sup> \* بر گردن کارزار زیور  
 گردد ز هزیمتی تیغت \* در هاویه تنگ جای آذر  
 بر خوان هلاک دشمنانت \* سازند ز لقمه عنا خور  
 يك قوم چو کاسه داغ بر دل \* يك قوم چو کوزه دست بر سر  
 آنرا که درین خلاف باشد \* گو رو بمصاف شاه بنگر  
 تا مغز مخالفانش بیند \* خرمن خرمن بکوه و گردد  
 ای غمگینان ز تو بشادی \* وے درویشان ز تو توانگر  
 کاری کردی که هیچ دانا \* در دولت تو نداشت باور  
 کارے دگرست از پی آن \* ان شاء الله شود میسر  
 در مدح تو هرچ بیش کوشم \* اندیشه نمی شود مدور<sup>(۳)</sup>  
 عاجز شوم و فرو گذارم \* نیکو باشد سخن مقشر<sup>(۴)</sup>

f. 89b

۱۰

۱۵

از سخن کهتران بدای مهتران باز آیم و از ستاره بافتاب پیوندیم و ذکر  
 شمشیر جان سپر این شیر جان شکر پادشاه مقبل غیاث الدین عادل علم  
 مایه حلم پیرایه سمند تاز کند انداز مهر تاب سپهر شتاب قضا شکنجه قدر پنجه  
 خورشید رنگ جمشید جنگ پیش گیریم، سلطانی که پنج نوبه ملکش بر  
 هفت گردون می زند و ملک جهانرا بدو فال آفریدون می زند و از  
 عهد هایون او پادشاهان روی زمین لاف داد و دین می زند، شعر:

زهی در حل و عقد پادشاهی \* ترا فر ایزدی نصرت الهی

۲۲

(۱) پای کوفتن کنایه از رقص کردن و پای کوبان آمدن یعنی رقص کنان آمدن،  
 (۲) ن آ: نفرت (۳) ن د: مکرر (۴) ن د: مقصر،



مرتب داری از تایید یزدان \* همه مقصودها مالی و جاهی  
مقرر باذن اندر دست اومید \* مراد و کام دل چندانک خواهی  
پناه دین و دولت درگاه نیست \* که دین پرورشه و دولت پناهی  
عطایت را تناهی نیست باذا \* بقایت چون عطایت بی تناهی  
و از احکام طالع این شهریار در جهانگیری این مبدا نمودار بست و از  
گشودن او فاتحه فارس و شیراز و خوراسان و عراق و بر اطلاق جمله  
آفاقست، شعر:

بر ظاهر ار بظاهر ارمن بتاختی \* در سر سیاستی بفخارا نموده  
منت خدایرا که تجشم بزان دیار \* از نصرت خدای تعالی نموده  
و خاطر عاطر این پادشاه مقبل غیاث الدین عادل که مرجع و ملاذ<sup>۱۰</sup>  
دین و داندست چون بر آن واقفست که مردم بنده درم و دینارند که  
الْإِنْسَانُ عَيْدٌ<sup>(۱)</sup> الْإِحْسَانُ قَاعِدٌ آجَعُ كَلْبِكَ يَتَّبِعُكَ<sup>(۲)</sup> سگ را گرسنه دار تا  
از پی تو دوز منسوخ گرددست و کان کان زری بخشد و جهان جهان  
باشکری دهد، و اگرچه پادشاه باید که عنان احسان کشیده دارد تا لشکر  
خدمت کنند و نعمت بریشان فراخ ندارد که از وی نیاز شوند<sup>(۳)</sup> و تنگ<sup>۱۵</sup>  
نیز ندارد که برمند عرصه اومید فراخ و عنان عطا تنگ می دارد و بر  
وجه اقتصاد می رود این شهریار کامگار درم و دینار خوار گرفته است  
و لشکرا بلطف گفتار و حسن دینار خدمتگار ساخته و چندان احسان  
در حق ایشان می فرماید که از بن سی و دو دندان بشکر آن خدمت این  
آستان واجب می دانند که این دولت جاودان بماناد، شعر:

تویی که دولت تو جاودان بخواهد ماند  
که جاودان بتو ملک جهان بخواهد ماند

(۲) من امثال العرب (رک بکتاب

(۱) در حاشیه بطور نسخه بدل: صنیع

(۲) ن: نشوند

المستطرف للابشیهی ج ۱ ص ۲۷



اگرچه در همه درگه چنان شود دولت  
 که روزی دو سه چون میهمان بخواهد ماند  
 در آستان تو خسرو چنان نهاد قدم  
 که سر نهاده برین آستان بخواهد ماند  
 نگین و تاج بالاب ارسلان اگر بنماید  
 کنون بخسرو سلطان ران بخواهد ماند  
 جهان پیر بشاذی گذار و دیر بمان  
 که عز و دولت و بخت جوان بخواهد ماند  
 بخاندان تو بسیار خاندان زنده است  
 که تا قیامت این خاندان بخواهد ماند

f. 90b

۱۰

و از غایت اقبال این پادشاه روی زمین و پشت و پناه اهل دین جمع  
 شمل دوستان و وفاق و وصل خویشانست و نیش <sup>(۱)</sup> الْأَقَارِبُ عَقَارِبُ  
 بدولت او نوش شده است و بهانه دشمن خانه از میانه بدر رفته است،  
 خویشان جان فدای بندگان او می کنند و چنانکه قاعده هر دیار و  
 ۱۵ ملازمان خدمت هر شهریارست بازار خویش جستن و همکار را شکستن و  
 اخلاص خویش نمودن و در اظهار معایب دیگران فروزن جمعی اصحاب  
 اغراض فاسد انهای رای اعلی سلطانی شهریار جهانی شاهانشاهی دین پناهی  
لَا زَالَ بِهَزِيدٍ مِنَ الْعَلَاءِ فَوْقَ الْأَرَاءِ می کردند که نیش خویش ریش  
 بیش کند و آرزوی ملک برادر را با برادر و فرزندان را پذیرد اندیش  
 ۲۰ کند، مثل: الْمُلْكُ عَقِيمٌ وَلَا أَرْحَامَ بَيْنَ الْمُلُوكِ وَ بَيْنَ أَحَدٍ، نباید که  
 ازین سرو آزاد که سلطان را دامادست <sup>(۲)</sup> شاخ فتنه بیرون جهد یا فرخ  
 آفتی زاید که از روی حسد پای از حد بندگی بیرون نهد لشکری آراید

(۱) من مقالة يعقوب بن اسحق الكندي يعظ بها ابنه (رك بجواشی چهار مقاله از میرزا

محمد قزوینی ص ۲۰۶) (۲) یعنی ملک فخر الدین بهرامشاه، رك بما بعد



و عصیان نماید، و بر مثل مَنْ يَسْمَعُ يَخْلُ<sup>(۱)</sup> کار می کردند، این شهریار  
 کامگار که سایه آفریدگارست عز و علا سخن حاسد نمی شنید و بفر دولت  
 و دینه بصیرت می دید، یگانگی و نیک خواهی داماد تا جان سپاری امیر  
 اسفهلار کبیر عالم عادل مؤید مظفر مقل فخر الدین ناصر الاسلام ملک  
 الامرا بهرامشاه غازی<sup>(۲)</sup> در مصافگاه ابجازی ظاهر شد که جان فدا کرده  
 و در اخلاص بندگان کوشید و خود را در میانه ندید و بیپناه در دست  
 ایشان افتاد و جان در میان نهاد تا گشاید خصم بداند و دست و زخم  
 ایشان بشناسد و بر احوال ایشان واقف شود و کنش و روش ایشان f.91a  
 ببیند و از رسم و راه لشکر بر رسد<sup>(۳)</sup> و اندر نشست و خاست کافر  
 بنگرد و بر وزن یگانگی مِنْ الْقَلْبِ إِلَى الْقَلْبِ رَوْنَةً انهای صفای خاطر<sup>۱۰</sup>  
 و دل شاهانشاه کند کچون پادشاه از کار دشمن آگاه نبود تدبیر او نتواند  
 و چنانک حال خود مضبوط می دارد از حال دشمن با خبر باید بود که  
 شطرنج باز چندانک بازی خویش بیند بازی خصم را هم نگرد، و اسباب ظفر  
 و پیروزی دشمن بسیارست یکی امید غنیمت که در دل سپاه افتد دوم  
 کینه که در سینه لشکر بغایت رسد سوم ترس و بیم که در دل سپاه دشمن<sup>۱۵</sup>  
 افتد و چهارم امید صلح که نیتهای ایشان نیست کند و کینهها کم گرداند  
 پنجم که رسولی عاقل و سخن دان بروذ اگر روی آشتی بیند بنهان لشکر  
 جانبین از دشمن آشتی خواهد تا او بد نیت شود و از کارها تغافل زند<sup>۱۸</sup>

(۱) نآ: یخل، رک بمجمع الامثال میدانی در حرف میم (۲) ملک فخر الدین  
 بهرامشاه در روزگار غیاث الدین کیخسرو و رکن الدین سلیمان شاه صاحب ارزنجان بوده  
 است، وی داماد سلیمان شاه بود و در حدود سنه ۵۹۹ همراه او بغزو ابجاز رفت و با  
 فوجی از حشم خویش بدست دشمن اسیر گشت، در مختصر سلجوقنامه (طبع هوتما سنه  
 ۱۹۰۲ ص ۲۱-۲۲) مسطور است که ملک فخر الدین بهرامشاه صاحب سیرت نیکو و  
 علو همت و فرط مرحمت بود و در ایام پادشاهی او مملکت ارزنجان در کمال خرسندگی  
 بود و کتاب مخزن الاسرار را نظامی گنجینه بنام او کرد و بخدمتش تحفه فرستاد پنج هزار  
 دینار و پنج ستر رهوار جایزه فرمود (۳) نآ: نرسد، و بر رسیدن یعنی  
 پرسیدن و سوال کردن (برهان)



و نهانش خلاف آشکارا شود، و رسول نباید که سلیم طبع و شرمگین بود  
یا می دوست یا خواسته دوست، پارسا و سخن گوی و دوست دار پادشاه  
باید تا از شمار لشکر دشمن و نیک و بد و دخل و خرج او بر رسد و  
معلوم گرداند و دشمن را بترساند و بر زبان براند که پادشاه می گوید من  
نی خواهم که سبب فتنه و خون ریختن من باشم و کس را در جهان محلّ  
آن نی دانم که ازو رو بگردانم، و از گوهر ما کس دست بدشمن نداده  
است و نیز نی دانم که ترا که آموخت که مرا دشمن گیری چه بزرگان  
گفته اند دانا آن بود که دشمن را دوست کند نه دوست را دشمن، و من  
نه از آنها ام که مرا دشمن خویش باید کردن که مرا سپاه کامگار و  
۱۰ خواسته بسیارست و دستوران دانا و مبارزان توانا دارم، اگر دشمن ازین  
سخن خشم گیرد و آثار غضب بر ناصیه او لایح و لامع شود بحجتی واضح  
از هنر و دانش او آمن باش که خشم اندیشه ببرد و کارها باندیشه باز  
توان یافت و از بسیاری عدد باك مدار چه بزرگان گفته اند از دشمن  
هم پُشت ترس نه از دشمن بسیار، و لشکر بدل خداوندگار و استظهار شهریار  
f.91b نگرذ اگر اورا قوی دل یابند و نترسند اگرچه لشکر اندك بود غلبه اورا  
باشد، و خدای عزّ و جلّ پیروزی آنرا دهد که امید بخدای دارد و در  
سختی پای افشارد و عادل بود و نیت راست دارد و لشکرش یکدل و  
یکدست و رزم آزموده بود و از شهریار و سردار خشنود، و پادشاه  
هوشیار و دل بجای و بیدار باید و حرب شناس و جنگ دینه بود و  
۲۰ داند که صفهای مصاف در روز خلاف چند گونه باید و با هر دشمنی  
در هر جایی و مقامی صف چون باید ساختن زیرا که صف بر دو گونه بود  
پیوسته و گسسته، پیوسته بر سه گونه بود راست و خفته و مثلث، و  
جمله را از میمنه و میسر و قلب و جناح چاره نبود، و صف گسسته آن  
زمان باید که سپاه تو همه سوار و سلاح دار بود در جای فراخ تا همه جوق  
۲۵ جوق توانند ایستادن و آن بهتر که هر جوقی بر سه سوی بود که این



يك سوي پسین رکنی بود آن دو سوی پیشین را، و مصافگاه و رزم جای  
چنان باید که لشکر یکدیگر را بیند و کارکرد و هنر یکدیگر نمایند و  
برمدی نام خود فزایند و رزم آرایند چه هرگاه که سپاه مطیع پادشاه بود  
يك دل و رزم آزموده از حرب دشمن نباید ترسید و باید که از جانبین  
سپاه خود و لشکر دشمن نگرد و بدانند که دشمن بچه سلاح کاری کند و  
بکدام سلاح دفع او می باید کردن، و سلاحهای لشکر چنان باید که از  
آن دشمن پیش ایشان ناچیز نماید و باید که لشکر بکار فرمودن سلاح ماهر  
باشند و پیش از جنگ همه سلاحها کار کردن آموزند و ادمان کنند،  
و حربگاه آلت سپاه را موافق باید بر ضد آن دشمن چنانک اگر لشکر  
دشمن بیشتر پیاده بود و سپاه شاه سوار حربگاه پهن و فراخ گزینند و<sup>۱۰</sup>  
صف سپاه خویش مقوس کند و بهر دو کناره صف دو جوق بدارد  
بیرون صف تا رکن آن صف باشند و در راست و چپ پیاذگان بایستند  
تا پیاده لشکر دشمن از صف بیرون نتوانند آمدن یکی در وقت کمر و فر  
که لشکر تو برگردد و باز جای خویش شود و دیگر بوقت آنک ایشان  
بجمله حمله کنند و پیاذگان در يك جای بدارد و نگذارد که پیراکنند، و<sup>f. 92a</sup>  
اگر در لشکر دشمن سوار بیشتر باشد و لشکر شاه پیاده حربگاه تنگ گزینند  
و استوار و چپ و راست خویش پیاذگان سپارد و سواران را از پس  
پشت ایشان بدارد و صف خویش راست کند و پیاذگان را نهاند که از  
پس سوار دشمن بروند و از پس پشت پیاذگان را بنشانند تا سپاه را از  
کمین دشمن نگاه دارند و یاری گرمینه و میسر باشند، و چون خواهد<sup>۲۰</sup>  
که بجملگی حمله برد سواران را سوی راست و چپ دشمن در آرد و پیاده را  
هم بر آن تعین می برد طُلب طُلب تا جایگاه از دشمن بستانند، و اگر  
حربگاه استوار نیابد و صحرا بود صف خویش مذور کند و مبارزان را بر  
روی لشکر کند و رزم نیازمونها در میان دارد و درین مقام ظفر باتفاق  
آسمانی بود بصلح راضی باید بود، و اگر سپاه پادشاه همه سوار بودند و آن<sup>۲۵</sup>



دشمن همه پیاده سپاه خویش را جوق جوق پراگند و مبارزان سالارشان کند و لشکرگاه خویش دور از دشمن دارد و از شیخون خصم خود را نگاه دارد و چون با دشمن بر آویزد بفرماید تا حملها پیوسته برابر برند چنانک هیچ نیاسایند و سستی ننمایند تا پیاذگان دشمن همه رنجه شوند و رعب و ترس از بسیاری حمله در دلهاشان افتد، و اگر هر دو سپاه پیاده بوند یا هر دو سوار حربگاه در خور جایگاه کند صفها از يك سو چنان کند که حمله دشمن را پای توانند داشتن و بر دشمن ریم غلبه جویند و دیگر سو چنان سازد که بر دشمن غلبه توانند کردن و قلب چنان سازد که یاری جانبین توانند داد و بعضی مبارزان را که روی لشکر باشند بر گزینند و بر کنارهای صف بدارد تا هر جای که سست شود بدانجا دوانند و استوار کنند و از هزیمت امان دهند و اگر در سپاه دشمن مبارزی بود از لشکر خود جمعی را برگزینند که در مقابل وی دوانند و هر کجا رود دانند و شوکت او از لشکر باز دارند و صف بدین وقت مقوس باید f. 92b چون کمانی بزه، و دینه و آموزه اند کچون شاه در حرب صبور و بینا باشد ۱۵ و سپاه هواخواه و مشفق و خشنود و جایگاه موافق و مخالف سپاه دشمن بود اگرچه عدد دشمن بیش بود پیروزی و ظفر از خدای دادگر متوقع بود و گوش باید داشت، و اگر پیل در لشکر دشمن بود گردونها و آلهای سهمگن باید داشت که پیلان از آن ترسند و بزمند و در حرب کمینها سازد که ایشان از پس پشت در نتوانند آمدن و پیلانانرا بفریبد ۲۰ تا پیلان را در کار نیارد که پیل بی پیلان در هیچ کاری نیفتد، یا در کارزار قصد پیلانان کند تا هلاکشان کند آنگه پیلان را هیچ شوکت بنماید و در پیش مصاف کندهای کوچک کند که پیل بوی گل نازه شنود نیارد رفتن و بیشتر بر پیلان تیر باران کند و سپاهرا نگذارد که آهنگ پیلان کنند بل آهنگ آنان کنند که بر راست و چپ پیلان باشند کچون ایشان ۲۵ هزیمت شوند پیلان خود کار نکنند، و در جهان بیان مقاتلت دشمنان بهتر



از خداوند جهان پشت و پناه آدمیان سلطان قاهر اعظم السلاطین غیاث  
الدنیا و الدین ابو الفتح کینسرو بن قلع ارسلان لَا زَالَتْ رَايَاتُ دَوْلَتِهِ  
مَحْفُوفَةً بِاللَّصْرِ<sup>(۱)</sup> کس نداند و چو لشکر کشی نتواند، البخازی سگ کیست  
و آن دشمن خود چیست که نام خداوند عالم پادشاه بنی آدم غیاث الدین  
در حساب غالب مغلوب با اسکندر برابرست و فتح اقالیم عالم را فاتحه  
ابخازست و بخت با تخت سلطان برازست که هر آنچ شاهرا نیازست در  
کنارش نهم و پادشاهی سپیدی و سیاهی از آدی و حیوانات تا مرغ و ماهی  
در ضبط رایت جهان گشای او آرم و این مدحش بر زبان دارم، شعر<sup>(۲)</sup>  
ای رای تو آفتاب وی کلک تو تیر \* وی چون تو جوان ندیده این عالم پیر  
دانی همه علمها مگر علم خدای \* داری همه چیزها مگر عیب و نظیر ۱۰  
ملك تعالى عواید صنع خفی و مناجح مخفی در اعلای کلمه پادشاهی  
نامتناهی و نامحصور داراذ و رایات و اعلام شاهنشاهی مؤید و مظنر و  
منصور و مقالید جهانگیری و جهانداری در قبضه قهر شهرباری مهید و  
مستحکم باز و روزگار سلطنت در شاذکای مشمول و محفوف و دینه نوایب  
از نظیر آن مطروف و امداد سعادت متواصل و اقسام مسرات متکامل f. 93a  
و انواع مراد دل حاصل و هرج مطمح همت پادشاه عادلست در  
قبضه اقتدارش متواصل، و اگرچه در معرض فحش تقریر افتادست این  
دو بیتك عجب وصف الحالی نیکوست دشمن دولت و حسود سلطنت  
غیاث الدین مد الله ظله را، شعر:

خسروا بند را اجازت ده \* نا بگویم که دشمنت چون باز ۲۰  
سیخ در چشم و میخ در ناخن \* تیز در ریش و کیر در کون باز  
و آن مدبر خاکسار علم نگوسار بزار و وار زنده بر دار باز و بسطت  
ملکش از وطأت لشکر و سطوت حشم و حشر غیاث الدین خراب و ۲۲

(۱) ن آ بی حرکات (۲) از انوری (کلیات طبع لیکهنو ص ۵۵۰)



بیاب و دل و جگرش بر آتش محنت کباب و در تاب، دلش چو دامن  
و گریبان غنچه چاک و جگرش از زخم شکنجه چو لاله پر خون باز،  
روزگار هایون پادشاه چو ذات میمون آن سایه الله بشادی مقرون باز،  
و هر سعادت که ازو باز توان گفت برای جهان آرای او پیوسته باز،  
و چنانک بنده خاقی گل بوی اوست همچو سوسن از جهان و غمان آزاد  
باز و گلبن دولت اورا سبزه زار گردون چمن باز و خاک درگاه و گرد  
سپاه او همنفس مشک تبت و ختن و نسیم شکوفه سمن و لاله و سوسن  
باز، و عزم اورا که مضای تیغ دارد چون تیغ سخن در جهانگیری باقطار  
و آفاق عالم گذر باز و بندگان درگاه و خاصگیان بارگاه پادشاه چو  
۱۰ من بند صد هزار دگر، شعر:

هر چند چو من چرخ نیاورد و نیارد

در خدمت اخلاص تو هر بند چو من باز

که این بارگاه نادیده و بدین درگاه نارسیده يك سال خدمت دعا و ثنای  
کردم و فال ملك می گرفتم و مشعون باشعار مدح و اخبار و آثار دولت  
۱۵ اسلاف کبار او این کتاب بخدمتش آوردم و این قصیده در مدح او  
گفتم، شعر، قصیده:

ای ز رایت روشنی خورشید رخشان یافته

رایت امداد فتح امر لطف یزدان یافته

شد غیاث الدین عادل بلظفر شهریار

قرص خور را روز جولان گوی میدان یافته

۲۰

چرخ اطلس را ز قدرت زیب و فرافزون شده

f. 93b

کره<sup>(۱)</sup> خاکی ز خلقت بوی رضوان یافته

ز آفتاب قدر تو گر چرخ همت نافتست<sup>(۲)</sup>

رنگ سرخی لعل کان اندر بدخشان یافته

۲۴

(۱) این کلمه بنشدید راء گویا درست نیست (۲) ن آ: باقیست



هست بر قهر عدویت خنجر سیابگون  
 با تن خصمان تو جان سست پیمان یافته  
 میزبان همتت انر بهر مهمان کرم  
 سبزه فردوس اعلی تره خوان یافته  
 قدر تو بر چرخ هفتم منزل خود ساخته  
 همتت هر هفت کشور زیر فرمان یافته  
 بوده شه اجداد مر سلطان عادل را و بانر  
 ملك و خلق و سروری میراث ازیشان یافته  
 گرز تو روبرو غا چون سخت گردد کارزار  
 ۱۰ با تن خصمان تو جان سست پیمان یافته<sup>(۱)</sup>  
 هست از امداد نسیم خلق تو فصل بهار  
 خاک مرده هر زمانی جان رجحان یافته  
 زر نی خسپد بکان از بیم دستت زانک هست  
 گاه بخشش خاک و زررا هر دو یکسان یافته  
 ۱۵ دست تو گاه سخا از ابر بهتر آموذ  
 بحر از جود گفت لولو و مرجان یافته  
 آنک دی بر يك درم قادر نبوذ امروز هست  
 از کف زر بخش تو سرمایه کان یافته  
 گوهر مثقالی<sup>(۲)</sup> ای شه چون تو بر گیری قلم  
 ۲۰ از شکاف شق کلکت بحر عمان یافته  
 حاسدان را همچو میدان اسپ بر سر راند  
 دشمنان را همچو گو در زخم چوگان یافته

(۱) گویا از سهو نسخ این مصراع مکرر نوشته شده است (رك به س ۲ در بالا)

(۲) ظاهراً بمعنی گوهریکه وزنش يك مثقال باشد،



دست نعمت دست تو بر بحر و بر کان داشته  
 پای همت قدر تو بر اوج کبوتر یافته  
 یار ملکشرا زمیخت پیوسته خندان داشته  
 خصم جاهشرا فلک جاوید گریان یافته  
 سعد اکبررا فلک هر شب بدرگاه تو بر  
 در عداد شاعران شه نسا خوان یافته  
 بینهای شاعران کان تر نسا و مدح نست  
 عقل دور اندیش آنرا بیت احزان یافته  
 در جناب حضرت مدح و ثابت ضعف من  
 این قصیده هدیه مور و سلیمان یافته  
 یاد ازین گردون گردیده که کجلی جامه است  
 تا ترا اقبال باشد خصم خذلان یافته  
 جمله عالم مانده در فرمان تو بشه صفت  
 در مناصبها سراسر قدرت امکان یافته  
 در جهان جاوید بادی حاکم و فرمان روا  
 هرج خواهد رای تو از چرخ گردان یافته

۵

۱۰

۲۵۱۰

۱۵

## السلطان غیاث الدنیا والدین ابو الفتح مسعود بن محمد

### بن ملکشاہ قسیم امیر المؤمنین

سلطان مسعود اسم بود، بنهای شهر افگندی، بقامت و بسطت از  
 ۲. جمله لشکر فزون بود دراز رکاب قوی بال فراخ بر و سینه خفیف العارض،  
 توفیق او اعتمادی علی الله، وزرای او الوزير شرف الدین انوشروان بن  
 خالد، الوزير عماد الدین ابو البرکات التبرکینی<sup>(۱)</sup>، الوزير کمال الدین

(۱) رک ۹ زن ص ۱۸۱-۱۸۲، آ. العاد ابو البرکات بن سلطه التبرکینی (ج ۱)



محمد<sup>(۱)</sup> الخازن، الوزير عز الملك<sup>(۲)</sup> البروجردی، الوزير مؤید الدین<sup>(۳)</sup>  
الطغرائی، الوزير تاج الدین<sup>(۴)</sup> الشیرازی، الوزير شمس الدین ابو النجیب<sup>(۵)</sup>،  
الحجّاب امیر حاجب منکسر<sup>(۶)</sup>، امیر حاجب نثار، امیر حاجب عبد  
الرحمن<sup>(۷)</sup>، امیر حاجب خاصک<sup>(۸)</sup>، مدّت عمرش چهل و پنج سال<sup>(۹)</sup>،  
مدّت ملکش هزده سال<sup>(۱۰)</sup>، تهمتن دل حیدر تن رحیم و عادل، در آل  
ساجوق بقّد و قوّت او پادشاهی نبوذ، آرایش تخت بوذ و زینت میدان،  
بجمله سپاهی شکستی و بزخمی شیری کُشتی، فراخ پی و مبارک سایه و  
خوش خوی و طروب و هزل دوست بوذ<sup>(۱۱)</sup>، در عهد مبارک او خلاقی  
آسوده بوذند و در نعبت بر جهان گشوده، سپاهی با<sup>(۱۲)</sup> ساز و عدّت و  
رعیت در امن و راحت، و تصدیق این حال و تحقیق این مقال [بر] ۱۰  
کسانی که اورا دینک بوذند چو آفتاب روشن است، مثل: لَیْسَ الْوَهْمُ  
كَالْفَهْمِ وَلَا الْخَبَرُ كَالنَّظَرِ<sup>(۱۳)</sup>، شعر:

(کسی کو بجویند هی تاج و گاه \* خرد بایندش گنج و رای و سپاه  
هر آنکس که بر تخت شاهی نشست \* میان بسته بایند گشاده دو دست  
نگه داشتن جان پاک از بدی \* بدانش سپردن ره ایزدے ۱۵  
ز داد و ز بیداد شهر و سپاه \* بیپرسد خداوند خورشید و ماه  
اگر پشه از شاه یابد ستم \* روانش بماند بدوزخ دژم)<sup>(۱۴)</sup> ۱۷

ص ۴۲) و در فهرست اسماء الرجال نام او در حرف کاف (کمال الدین ابو البرکات  
بن سلمة الدرکزی) است (۱) زن (ص ۱۸۶) افزوده: بن علی (۲) زن  
افزوده: ابو العزّ، آ: ابو العزّ طاهر بن محمد (۳) زن افزوده: ابو اسماعیل،  
آ: ابو اسماعیل الحسین بن علی (۴) زن افزوده: ابن دارست الفارسی (۵) زن  
افزوده: الاصمّ الدرکزی (۶) جت: منکوبرس (۷) آ (ج ۱۱ ص ۵۹)  
افزوده: بن طغایرک، زن (۱۹۲): فخر الدین عبد الرحمن بن طغایرک (۸) زن و  
آ: بک ارسلان خاصک بن بلنکری (۹) ۵۰۲-۵۴۷ (آ ج ۱۱ ص ۱۰۵)  
(۱۰) ۵۲۹-۵۴۷ (۱۱) رله به زن ص ۲۲۷ (۱۲) ن: نا  
(۱۳) فق ۲۶۶ f. (۱۴) شه ص ۱۷۲۹ س ۱۰، ۱۸-۱۹، ۲۱-۲۲



f. 94b که گیتی سپنجست پُر آی و رو . کهن شد یکی دیگر آرند نو<sup>(۱)</sup>  
 چنان دان که برکس نماند جهان . یکی دان هی آشکار و نهان  
 برین بند بر باش و مگر بر ازین . بجز بر ره راست مسیر زمین  
 که این تخت شاهی فسونست و باز . برو جاووزان دل نباید نهاد<sup>(۲)</sup>  
 (نشانی که ماند هی از تو باز . بر آید برو روزگاری دراز  
 نباید که باشد جز از آفرین . که پاکی نژاد آورد پاک دین  
 تو مگذار هرگز ره ایزدی . که نیکی ازو یست و هم زو بدی)<sup>(۳)</sup>

سلطانی عالم دوست درویش بخشای عدل فرمای بود از بزه دور و از  
 جهل نفور، [مثل]: مَا غَنِمَ مِنْ آثِمٍ وَلَا نَبِهَ مِنْ سِفَهٍ، از تنعم و تکلف  
 ۱۰ محترز بودی و با دیوانگان و مرغان انسی داشتی، از شکار سیری نداشتی  
 و بنه‌ها شیر گشتن ماهر و دلیر بود و اسپ‌ی آزموده خاص این کار را  
 داشت، و تا بتاریخ سنه سبع و سبعین [و خمس مایه] مؤلف این کتاب  
 دید که آن اسپ بنوبت بسر تربیه سلطان آوردندی، و در مصافها  
 بذات مبارك خود حمله بردی<sup>(۴)</sup>، ذخیره نهادی و خزانه‌ش اغلب اوقات  
 ۱۵ فارغ بودی و حملها که از اطراف رسیدی هم در بارگاه ببخشیدی، شعر<sup>(۵)</sup>

مایم درین جهان چمانیم و چران \* بخشیم و خوریم و یاز ناریم غمان  
 نه مال<sup>(۶)</sup> رها کنیم<sup>(۷)</sup> و نه خان و نه مان \* چون عمر نی ماند گو هیچ مان  
 و چون برادرش سلطان طغرل بهمدان در سرای علاء الدوله فرمان  
 یافت او ببغداد بود، امرای عراق مُسرعی فرستادند و پیغام دادند که  
 ۲۰ چه نشینی برادرت طغرل از دنیا کرانه کرد و ما بندگان نگران و منتظر  
 وصول رکاب هابیون و رایت میمون ایم، سلطان داود بتبریز بود انا بك

(۱) شه ص ۱۶۷ س ۵ (۲) ایضاً ص ۱۷۵ س ۲۴ (۳) ایضاً ص ۱۷۶

س ۹-۱۰، ۱۵ (۴) رَکَ به مرثیه سلطان از سید اشرف در مابعد (۵) از

سلطان طغرل بن ارسلان (رَکَ به تَکَ ص ۴۷۷) (۶-۷) تَکَ: بماند



قراستقر در خدمت [بعضی از اُمرا] <sup>(۱)</sup> بذو نیز هم قاصد فرستادند، سلطان مسعود مبادرت نمود و داود را فرصت فایت ببود، مثل: <sup>f. 95a</sup> أَشَدَّ الْغُصَصِ فَوْتُ الْفُرْصِ <sup>(۲)</sup>، سخت غصه‌یست فوت فرصت. و چون سلطان از حلوان بگذشت راهها برف آگنه بود و دمه و سرما بغایت، شتران فرا پیش داشتند تا راه می‌کوفتند و سواران بر اثر می‌آمدند تا ناگاهی بهمندان رسید و امرا دست بوس کردند، شعر <sup>(۳)</sup>

گرامی تر از دینه آنرا شناس \* که دینه بدیدنش دارد سپاس

سلطان مسعود بر تخت نشست و بکام دل پیوست و داود را ولی عهد کرد و گوهر خاتون دختر خود را بذو داد <sup>(۴)</sup>، مثل: لَا تَقْطَعُ قَرِيبًا وَ إِن كَفَرًا وَلَا تَأْمَنُ عَدُوًّا وَ إِن صَغُرُ <sup>(۵)</sup>، شعر: <sup>۱۰</sup>

از خویش مبر اگرچه دشمن باشد \* و آمن مشوارچه خوار و رمین باشد و بر اثر سلطان خلیفه المسترشد بالله از بغداد بیرون آمد بقصد کهستان و عراق و خوراسان، مثل: لَا خَيْرَ فِي عَزْمٍ بِلَا حَزْمٍ <sup>(۶)</sup>، خیر نیست در عزم نه بحزم، سلطان داود و اتابک قراستقر موعود بوذند که بذو <sup>(۷)</sup> پیوندند، چون خلیفه از دینور بگذشت پنج انگشت سلطان مسعود بذو <sup>۱۵</sup> رسید ملاقات افتاد امرای بغداد جمله هزیمت شدند <sup>(۸)</sup>، امیر المؤمنین بر سر تلی ایستاد سلطان امیر حاجب نتار را بفرستاد تا او را زمین بوس کرد و نگاه داشت، مثل: زَلَّةُ الرَّأْيِ تَأْتِي عَلَى الْمَلِكِ وَ تُؤَدِّي إِلَى <sup>۱۸</sup>

(۱) یعنی کسانی که بر مخالفت مسعود بودند، رَکَ به تَکَ ص ۴۶۴، (۲) فُق ۲۶۶ f.

(۳) شه ص ۵۰ (۴) تَکَ ص ۴۶۴ (۵) یعنی بخلیفه ولی این وعده بایفاء نرسید

زیرا که خلیفه چنانکه موعود بود بدینور نرفت (آ ج ۱۱ ص ۱۵) (۶) این مصاف

در رمضان سنه ۵۲۹ وقوع یافت (رَکَ به آ ج ۱۱ ص ۱۴-۱۶ و زَن ص ۱۷۶-

۱۷۷) بدای مَرَك (آ: دایرج) در حوالی همدان، و مصافی که به پنج انگشت (آ:

بنجن کشت) واقع شد در سنه ۵۲۲ در میان سلطان مسعود و ملک داود بود (رَکَ به

آ ج ۱۱ ص ۲۹)، و چون دای مَرَك و پنج انگشت با همدیگر نزدیک بوده اند احتمال

دارد که بواسطه مصاف ثانی الذکر مصَنَّف دای مَرَك را پنج انگشت تعبیر نموده است،



الْهَلْکِ<sup>(۱)</sup>، رای بذ زوال ملک و خطر هَلْک آورد، سلطان بفرمود تا از جهت او سراپرده و نوبتی زدند و باحترام [و] بحرمت فرو آوردند و اسباب مطبخ و شرابخانه همه ترتیب کردند، پس سلطان روی بآذربایجان نهاد بمراغه جمعی ملاحظه مخاذیل در نوبتی خلیفه شدند و درجه شهادت یافت<sup>(۲)</sup>، شعر:

(ایا دانشی مرد بسیار هوش \* دگر چادر آزمندے میوش  
که تخت و کله چون تو بسیار دیند \* ازین داستان چند خواهی شنید  
رسیدی بجایی که بشتافتی \* سر آمد مراد آرزو یافتی)<sup>(۳)</sup>  
تو گیتی چه سازی که خود ساختست \* جهاندار ازین کار پرداختست<sup>(۴)</sup>  
تو ای پیر پردخت کن سر ز باز \* که جز مرگ را کس ز مادر نراذ<sup>(۵)</sup> f. 95b  
(جهاندار پیش از تو بسیار بود \* که تخت مہی را سزاوار بود  
فراوان غم و شادمانی شمرد \* برفت و جهان دیگر را سپرد  
اگر باره آهینی پیای \* سپهرت بسایند نمائی بجای)<sup>(۶)</sup>  
(ترا تنگ تابوت بهرست [و] بس \* خورد گنج تو ناسزاوار کس  
نگیرد ز تو یاد فرزند تو \* نه نزدیک خویشان و پیوند تو  
ز میراث دشنام یابی تو بهر \* همه زهر شد پاسخ پای زهر)<sup>(۷)</sup>  
چنین بود تا بود چرخ دوان \* باندیشه رنجہ چداری روان  
و سلطان از آذربایجان با همذان آمد و لشکری گران بیغداد کشید که  
راشد پسر مسترشد سر لشکر کشی داشت میخواست که بانتقام پدر بیرون  
آید<sup>(۸)</sup>، مثل: الْحَقْدُ صَدَأُ الْقُلُوبِ وَاللَّجَاجُ سَبَبُ الْخُرُوبِ<sup>(۱)</sup>، کینه زنگار

(۱) فوق f. 18a (۲) ۱۸ ذی القعدة سنة ۵۲۹ (۱۱ ج ۱۱ ص ۱۶-۱۷، زن

ص ۱۷۷-۱۷۸) (۳) شه ص ۱۹۸ س ۱۸-۲۰ (۴) ایضاً ص ۲۵۰ س ۱۹

(۵) ایضاً ص ۱۵۴ س ۱۲، مصراع اول: جهان را چنین است ساز و نهاد

(۶) ایضاً ص ۲۰ س ۱۵-۱۷ (۷) ایضاً ص ۱۴۲۱، س ۵-۷ (۸) رَک

به ۱۱ در حوادث سنة ۵۳۰ (ج ۱۱ ص ۲۲)، زن ص ۱۷۹



سینه‌ست و ستیزه سبب شمشیر و نیزه است، در عراق و کهستان قحط سالی عظیم بود<sup>(۱)</sup> لشکری برنجی تمام ببغداد رسید، و چون راشد آوازه شنید بگریخت و باصفهان آمد و حصار داد<sup>(۲)</sup>، مردم مردم میخوردند و سعد الدولة<sup>(۳)</sup> والی بود، یکی از ملاحه مدتی خدمت او<sup>(۴)</sup> کرده بود فرصت یافت او<sup>(۴)</sup> را کارد زد<sup>(۵)</sup>، بیت:

چو تخم جفا کاری ای هوشیار \* جز از کشتن و کینه نازدت بار  
سلطان مسعود امیر المؤمنین المقتدی را برادر مسترشد بیرون آورد و بمخالفت برو بیعت کرد<sup>(۶)</sup> و از بغداد باز گشت و بهمدان آمد، جماعتی از امرا با بُرسُق<sup>(۷)</sup> خداوند لیستر<sup>(۸)</sup> بر مخالفت سلطان هم عهد شد و بودند و درخواستها و استدعاهای ناوایب می کردند و بدر لیستر بمرغزاری بودند،<sup>۱۰</sup> سلطان از همدان اول شب بر نشست و نماز پیشین وقت قیلوله بدیشان پیوست هم خفته کسرا نیازد و در میان لشکرگاه خیمه ایشان فروز آمد، چو اُمرا را خبر شد یگان و دوگان می آمدند و زمین می بوسیدند، f.96a  
همرا قبول کرد و از سر گناهشان در گذشت، مثل: إِسْتِصْلَاحُ الْعَدُوِّ  
بِحُسْنِ الْقِتَالِ أَسْهَلُ مِنْ أَسْتِصْلَاحِهِ بِطُولِ الْقِتَالِ، دشمن را باستمال بدست<sup>۱۵</sup>  
آوردن خوارتر که بمقاتلت از بیخ بر کردن که استیصال دوگانی بود و پیوستن و وصال تن آسانی، شعر:

زمانه ز ما نیست چون بنگری \* ندارد کسی آلت دآوری<sup>(۹)</sup> ۱۸

(۱) رَکَ به زن ص ۱۸۰ (۲) خلیفه اول از بغداد بموصل رفت بعد باذریبجان و از آنجا به همراهی ملک داود باصفهان آمد (زن ص ۱۸۰ و آ ج ۱۱ ص ۲۶)  
(۳) زن و آ: سعد الدولة برنقش الزکوی (۴) ضمیر راجع است بطرف راشد نه بسعد الدولة (رَکَ به آ ج ۱۱ ص ۴۱) (۵) ۲۶ رمضان سنة ۵۲۲ (زن ص ۱۸۰ و آ ج ۱۱ ص ۴۰-۴۱) (۶) یعنی در ذی القعدة سنة ۵۲۰ بعد از رفتن راشد بطرف موصل نه بعد از وفات او چنانکه از اینجا معلوم می شود (رَکَ به زن ص ۱۸۳، آ ج ۱۱ ص ۲۷) (۷) رَکَ به زن ص ۷۰ note e. (۸) آ (ج ۱۱ ص ۳۰): «تُسَر» بجای لیستر (۹) شه ص ۲۰۶۰ س ۱۹



رهی کز خداوند سر برکشید \* از اندازه بر تر نباید برید  
چه ناخوش بود دوستی با کسی \* که مایه ندارد ز دانش بسی  
هر آنکس که او گم کند راه خویش \* بد آید بداندیش را کار پیش<sup>(۱)</sup>  
وفا چون درختی بود میوه‌دار \* کجا هر زمانی نو آید ببار<sup>(۲)</sup>

و زمستان دیگر بجانب بغداد رفت و آنجا محمد خزانه‌دار را وزارت داد<sup>(۳)</sup>، و او مردی متهور و قوی بازو بود با کفایت و شهامت امر را فروغی گذاشت و حرمت نمی داشت<sup>(۴)</sup> و بقدر و اندازه لشکر ناپاره می داد، امرای حضرت نامه باتابك قراسنقر نبشتند که این وزیر بر ما استخفاف می کند و سلطانرا بر تو متغیر کرده است و اگر بوقت خویش تدبیر او کرده نیاید استیلا زیادت یابد، شعر:

چو کاری که امروز بایدت کرد \* بفردا رسد زو بر آرند گرد  
گلستان که امروز باشد ببار \* تو فردا چنی گل نیاید بکار<sup>(۵)</sup>  
هر آنکس که با تو نگوید درست \* چنان دان که او دشمن جان تست<sup>(۶)</sup>

جمله لشکر بر خصی او يك کلمه بوذند، حکمت: مَنْ لَيْتَ ثِيَابَ الْكِبَرِ  
۱۵ أَحَبَّ النَّاسُ دَوَامَ ذِلَّتِهِ وَ مَنْ رَكِبَ مَطِيَّةَ الظُّلْمِ كَرِهُوا أَيَّامَ دَوْلَتِهِ<sup>(۷)</sup>، [شعر]:

هر که بر مردمان سر اندازد \* جان سرش را ز تن در اندازد  
ور پریشان کند تنك خردی \* زو نیارند یاز جز بیدے

f. 96b اتابك قراسنقر در خدمت سلجوقشاه از آذربایجان بیامد و بر اعلم بگذشت  
بمرغزار سگ فروز آمد که سلطان او را نامزد کرده بود که پیارس رود  
۲۰ و برادرش سلجوقشاه را بملکی بنشانند، قراسنقر از مرغزار سگ پیغام فرستاد

(۱) شه ص ۹۶۵ س ۲۲ (۲) ایضاً ص ۹۸۱ س ۲۳، (۳) ذلک فی

سنة ۵۳۳ و محمد خزانه‌دار هو کمال الدین محمد بن علی الخازن (زن ص ۱۸۶)

(۴) رک به زن ص ۱۸۶ و آج ۱۱ ص ۴۲ (۵) شه ص ۲۲۴ س ۱۷

(۶) ایضاً ص ۲۰۸۴ س ۱۸ (۷) فوق f. 14b



که من بدین بیگار نروم تا خداوند سر و دست راست محمد خازن بمن  
فرستد و جمله امرا درین با او یار بوزند<sup>(۱)</sup>، مثل: ظَنُّ الْعَاقِلِ آصَحُّ مِنْ  
يَقِينِ الْجَاهِلِ<sup>(۲)</sup>، بیت:

ظن دانا ز دانش نادان \* بهتر آمد در آشکار و نهان  
تا بجدی در آن مبالغت کرد که سلطان مضطر شد و محمد خازن را بزیر  
علم دست و سر جدا کرد و قراسنقر فرستاد<sup>(۳)</sup>، شعر:  
ز دانا تو نشیدی آن داستان \* که برگوید از گفته پاستان  
عنان بزرگی هر آنکس که جست \* نخستش ببايد بخون دست شست  
قراسنقر پارس رفت و منکوبرس<sup>(۴)</sup> را بشکست و سلجوقشاه را بنشاند<sup>(۵)</sup>،  
وزارت سلطان بعز الملك دادند که کذخداي قراسنقر بود<sup>(۶)</sup>، چون ۱۰  
قراسنقر پارس نتوانست بوذن منکوبرس<sup>(۷)</sup> باز آمد، سلجوقشاه رنجور در  
محفه می گریخت او پیش محفه آمد زمین را بوسه داد و گفت من بندگان  
ولایت از آن نست چرا می باید رفتن، مثل: مَنْ قَصُرَ عَنِ السِّيَاسَةِ صَغُرَ  
عَنِ الْإِرْيَاسَةِ<sup>(۸)</sup>، سلجوقشاه را با شهر برد و بقلعه سپید<sup>(۹)</sup> فرستاد تا آنجا  
فرمان یافت، و چون قراسنقر بهمدان بخدمت تخت اعلی رسید از سلطان ۱۵

(۱) زن ص ۱۸۷ و آ ج ۱۱ ص ۴۲ (۲) فوق f. 17a (۳) ذلك في سؤال  
سنة ۵۲۳ (زن ص ۱۸۷)، و کانت وزارتہ سبعۃ اشهر (آ ج ۱۱ ص ۴۲) (۴) کذا  
ایضاً فی تک و جت، مصنف ظاهراً بوزابه را با منکوبرس اشتباه نموده است، بوزابه  
نائب و جانشین منکوبرس بوده است و منکوبرس يك سال پیش ازین (در سنة ۵۲۳)  
در مصاف پنج انگشت (آ: بنجن گشت) اسیر گشته و بامر سلطان مسعود کشته شد بود  
(رک به آ ج ۱۱ ص ۳۹)، بوزابه چون بشنید که صاحب او مقتول گشت همه آن امرای  
مخالف را که درین مصاف اسیر کرده بود از روی غیظ قتل نمود و یکی ازیشان پسر  
قراسنقر بود و گویند که یکی از بواعث لشکر کشیدن او بر بوزابه همین خواهش انتقام  
بود (رک به آ ج ۱۱ ص ۳۹-۴۰ و ۴۶) (۵) زن ص ۱۸۸ و آ ج ۱۱ ص ۴۶  
(۶) زن ص ۱۸۷ و آ ج ۱۱ ص ۴۲ (۷) بوزابه - ظ، رک به زن ص ۱۸۹  
و آ ج ۱۱ ص ۴۶ (۸) زن: اسفید دز (ص ۱۸۹)، آ: القلعة البيضاء (ج ۱۱  
ص ۴۶)



نشریف ملکانه یافت و بآذربایجان شتافت و برحمت خدا رسید<sup>(۱)</sup>، و بعد از وفات او جاولی جاندار بزرگ شد<sup>(۲)</sup>، و سلطان مسعود از همدان بری شد که سلطان اعظم سنجر بر عباس [والی ری] متغیر بود مسعود را فرمود که او را بگیرد و ری بستاند<sup>(۳)</sup>، حکمت: إِسْتَعِينِ بِالصَّبْرِ عَلَى أَعْمَالِكَ وَ  
أَسْتَظْهِرْ بِالزَّجْرِ عَلَى عَمَلِكَ تَبْلُغَ مُرَادَكَ وَ تَعْمُرَ بِلَادَكَ<sup>(۴)</sup>، شعر:

صبر کن دیر گاه بر اعمال • زجر کن گاه گاه بر عمال  
نا بکام و مراد دل برسی • شهرت آباد گردد از اموال

f. 97a چون سلطان مسعود بری رسید عباس پیش‌کشهای غریب آورد و استقبال کرد و خدمتهای پسندیده واجب دید، او را سلطان نرنجانید و گرفتن مصلحت ندید چه مردی غازی بود<sup>(۵)</sup> بدنامی حاصل می آمد، حکمت: إِنَّ حَاجَةَ السُّلْطَانِ إِلَى إِصْلَاحِ نَفْسِهِ أَشَدُّ مِنْ حَاجَتِهِ إِلَى إِصْلَاحِ رَعِيَّتِهِ لِأَنَّهُ إِذَا أَصْلَحَ نَفْسَهُ صَلَحَتْ رَعِيَّتُهُ وَإِذَا أَحْسَنَ سِيرَتَهُ ثَبَّتَتْ وَطْأَتُهُ ثُمَّ يَبْقَى لَهُ جَمِيلُ الْأَحْدُوثَةِ وَالذِّكْرِ وَ يَتَوَفَّرُ عَلَيْهِ جَزِيلُ الثَّوْبَةِ وَالْأَجْرِ<sup>(۶)</sup>، شعر:

۱۵ پادشه چون صلاح خود جوید \* بهتر آیدش از صلاح حشم  
سیرت نیک نام نیک آرد \* بقیامت ثواب باشد هم

پس سلطان با همدان آمد و از آنجا باصفهان شد، عبد الرحمن امیر حاجب بود سران امرا با او یکی شدند در قصد خواجه عز الملك و سلطانرا بر آن داشتند تا باصفهان او را بگیرفت و بامیر حاجب تار سپرد ۲۰ چون بدر همدان رسید در گذشت<sup>(۷)</sup>، و عبد الرحمن سلطان را مهمانی کرد

(۱) توفی باردبیل سنة ۵۴۵ (رک به زن ص ۱۹۰) (۲) زن ص ۱۹۱

(۳) رک به آج ۱۱ ص ۵۴ (۴) فوق f. 14b (۵) زیرا که با باطنیه پیوسته

جنگ می کرد (رک به زن ص ۱۹۱-۱۹۲) (۶) فوق f. 15a (۷) ذلك في سنة

۵۴۹، و خنق عز الملك البروجردی خنفته زوجه مؤید الدین المرزبان وزیر السلطان

(زن ص ۱۹۵-۱۹۶)



که در هیچ عهد مثل آن نشان نداده بودند از تکفها و پیشکشها و بخششها، و بوزابه و عبد الرحمن و عباس در مخالفت سلطان یکی شده بودند و عبد الرحمن ایشانرا خوانده ناگاهی بوزابه محمد و ملکشاهرا بدر اصفهان آورد<sup>(۱)</sup> و در خدمت سلطان لشکری نمود اتابك ایلدکرا<sup>(۲)</sup> فرمود که مطواع ترین بندگان بوزابه از آذربایجان بنویسند، و هنوز سه مرحله رفته بود در راه بغداد که بوزابه بهمدان نزول کرد و اتابك ایلدکرا<sup>(۳)</sup> با لشکری گران و امرا و فرزندان بکرمانشاهان بخدمت رسید و بجلوان برفی آمد که در سردسیرها زمستان مثل آن کس ندیده بود<sup>(۴)</sup>، سلطان چهار ماه زمستان بیغداد مقام کرد پس براه دربند قرابلی بآذربایجان رفت و ملك ارسلان و ملکشاه بن سلجوقرا که ملازم خدمت<sup>۱۰</sup> بودند بقلعه تکريت بامیر مسعود<sup>(۵)</sup> شهنه بغداد سپرد، و سلطان براه آمد و امرای آذربایجان در خدمت جاولی جمله بخدمت آمدند<sup>(۶)</sup> و مقام بود تا بعد از چند روز در خدمت سلطان بمیان آمدند، مثل: مَنْ أَصْلَحَ نَفْسَهُ لِلَّهِ صَلَحَتْ رَعِيَّتُهُ وَ مَنْ أَطَاعَهُ فِي أَمْرِهِ وَ نَهَيْهِ وَجَبَتْ مَحَبَّتُهُ وَ طَاعَتُهُ<sup>(۷)</sup>، f. 97b سلطان در آنوقت خاصك بك ارسلان بن بلنکریرا برکشید بود و<sup>۱۱</sup> امرای حضرترا سخت می آمد و قصد او می کردند و شکایت با جاولی بردند تا او را نیز بد کردند و در قصد گرفتن او بود، يك روز سلطانرا خبر شد بجاوی پیغام داد که من ترا از بهر دفع خصم خواندم تو اول قصد خاصگی من کردی، شعر<sup>(۸)</sup>

۲۰ اَعْلَمُهُ الرِّمَاءُ كُلَّ حِينٍ \* فَلَمَّا أَشْتَدَّ سَاعِدُهُ رَمَانِي

(۱) آ در حوادث سنه ۵۴۰ (ج ۱۱ ص ۶۸-۶۹) و زن ص ۱۹۸ (۲) کذا

ایضاً فی جت و ع و رص و حس، زن (ص ۱۹۹) بجای اتابك ایلدکرا جاولیرا ذکر می

کند (۲) زن ص ۱۹۹-۲۰۰ (۳) زن: مسعود البلائی، آ: مسعود بلال

(۴) زن ص ۲۰۰ (۵) فق ۱۵a f. (۶) لملك الازدی، رك به تأریخ ادبیات

عرب (Lit. Hist. of the Arabs) از نکلسون ص ۲۴



جاولی عذرها خواست و خویشان را ازین قصد بری کرد، و سلطان خاصک را فرمود تا بمیدان روز و چابک سواری خود بجاولی نماید تا سلطان در اعزاز و تقرب و افراز و ترحیب و نواخت او معذور باشد، جاولی چون گوی باختن و اسپ ناختن او بدید انگشت نَعَب بگریزد و مَقَرَّ شَدَ که چنین سواری نامدار در هیچ دیار نیست، مثل: مَنْ أَسْهَرَ عَيْنَ هَمَّتِهِ بَلَّغَ كُنْهَ فِكْرَتِهِ، هر که چشم همت بیدار دارد پای در گردن مراد آرد، جاولی خاصک را تشریف نکو فرمود از اسپ و طوق و سرافسار مرصع و کسوت‌های گرانمایه و با خدمت سلطان فرستاد<sup>(۱)</sup>، شعر<sup>(۲)</sup>

کاری که صلاح دولت نست . در کردن آن مکن عنان سست  
۱۰ و از میانه بزنگان آمدند، و ملک سلیمان با عباس از ناحیت اعلم بانبط<sup>(۳)</sup> نزول کرده بوز با لشکری بسیار و بوز ابه با دو ملک محمد و ملک‌شاه پسران سلطان محمود هم آنجا بوز و لشکر سلطان ازیشان می شکوهیدند، سلطان پناه با حضرت رحمن برد و ایشانرا بکس فی شمرده، شعر:

هست الحق شفیع کار گشای \* باز گشتن ز کارها بخدای  
۱۵ شربتی نیست بی گلو گیرے \* هیچ گوزینه نیست بی سیری  
راحت و رنج روشن و تاریک \* همچو هفده بهرده دان نزدیک

چو سلطان مسعود تنگاتنگ ایشان رسید چنانک بامداد وعده مصاف بوز در شب ملک سلیمان بری شد، عباس از آن مستشعر گشت در ساعت f. 98a بر اثر برفت، چون بوز ابه برین خبر وقوف یافت اندیشناک شد و گفت ۲۰ در زیر این حرکت ناگهانی هرآینه انداخته باشد، روز دیگر در خدمت ملکان براه اصفهان بدر شد، سلطان امیر جاولی را با لشکری گران بر اثر ایشان بفرستاد، نرسید باز گشت<sup>(۴)</sup>، شعر:

(۱) رَکْ به رص ذکر سلطان مسعود (۲) از مثنوی لیلی مجنون نظامی «در ختم کتاب» (خمسه طبع طهران ص ۲۷۷) (۳) کذا ضبطه یاقوت فی معجم البلدان (۴) تنگ ص ۴۶۶، زن ص ۲۰۱-۲۰۲



بر دیری کام خویش منگر \* کاقبال خودش در آرد از در  
 سلطان از انبط برفت و بدر ری باخر رستم فروز آمد، عباس باردهن  
 گرجت، ملك سليمان باستقبال آمد و زمین ببوسید سلطان<sup>(۱)</sup> اورا بنواخت  
 و بری در خدمت می بود و بمجلس و میدان حاضر می آمد، امیر حاجب  
 عبد الرحمن و دیگر امیران با سلطان گفتند این ملك برادر تست و  
 برادر پادشاه خصم ملك باشد آمن نتوان بود که جماعتی اورا بفریبند و  
 بر سر عصیان دارند تا بطرفی روز و دل مشغولی آرد، این سخن در  
 سلطان اثر کرد بعد از یکماه سلیمان را در آن حجره که بود موقوف فرمود<sup>(۲)</sup>  
 و این مشورت با عباس نمود او در ترغیب فروز، و عباس از اردن  
 بخدمت آمد، و چون جاولی از ناخن بوزابه باز گشت از سلطان موعود<sup>۱۰</sup>  
 بود باتابکی پسر خویش ملکشاه که از عرب خاتون بود اورا از قلعه  
 برجین<sup>(۳)</sup> بیاوردند و بجاولی سپردند، و سلیمان را بمحروسه<sup>(۴)</sup> فرحین  
 فرستادند، و سلطان و امرا با در همدان آمدند و جاولی بجانب آذربایجان  
 رفت سلطان اورا تشریف داد و بخلعت گرانمایه که لایق چنان فرزانه و  
 یگانه زمانه باشد و اکفای اورا از اعیان مثل آن مبذول مامول نمود<sup>۱۵</sup>  
 مخصوص گردانید، شعر<sup>(۵)</sup>

بدان اے برادر که از شهریار \* بجوید خردمند هر گونه کار  
 یکی آنک پیروز گر باشد اوی \* ز دشمن نتابد که جنگ روی  
 دگر آنک با زبردستان خویش \* همان با کهن<sup>(۶)</sup> در پرستان خویش<sup>۱۹</sup>

(۱) کذا فی جت و رساله جوبنی و هو الصواب ظاهراً، نآ: زمین، (۲) نگ  
 ص ۴۶۶، زن ص ۲۰۱، و ذلك فی سنة ۵۴۱، (۳) کذا فی ۱۱، قال هی قلعة  
 بین بروجرد و گرج و هی تجاور گرج (آج ۱۰ ص ۲۹۱ و ۴۲۳)، نآ: برجین، رساله  
 جوبنی: فرزین، جت: برجین، و ضبط این کلمه معلوم نشد، (۴) این موضع  
 مکرراً در f. 116b (در مابعد) مذکور است و از آنجا معلوم می شود که نزدیک کابل  
 بود که موضعی بوده است در میان جرباذقان و همدان، (۵) شه ص ۱۴۵۶  
 س ۱۳-۱۴، ۱۸-۱۹، (۶) نآ: کهر



ندارد در گنج را بسته سخت . می بارد از شاخ بار درخت  
جاولی چون بزنگان رسید فصد کرد بعد از آن تیر انداخت رگش بگسیخت  
و جان بداد<sup>(۱)</sup>، بیت:

از افراز چون کز گرد سپهر . نه تندی بکار آید از بن نه مهر  
شعر<sup>(۲)</sup>

ز تندی پشیمانی آرذت بار . نو در بوستان تخم تندی مکار  
هنر با خرد در دل مرد تند . چو تیغی که گردد ز زنگار کند  
سلطان اتابکی پسر با امیر عبد الرحمن داد و ولایت گنجه و اران بدو  
ارزانی داشت<sup>(۳)</sup>، مثل: مَنْ نَظَرَ فِي الْعَوَاقِبِ سَلِمَ مِنَ النَّوَائِبِ<sup>(۴)</sup>، شعر:  
هر که فرجام کارها نگرذ . از غم روزگار جان ببرد

عبد الرحمن چند امیر را در خدمت پسر سلطان بازان فرستاد و خود در  
حضرت می بود و همواره سلطانرا می گفت بوز ابه بنده شایسته است می  
باید که از حضرت و خدمت تو نفور باشد بنده بروذ و او را بخدمت  
آرد، مثل: مَنْ اسْتَصْلَحَ الْأَضْدَادَ بَلَغَ الْهَرَادَ، شعر:

روی در روی هر مراد آرد . چون صلاح عدو نگه دارد

سلطان اجازت داد عبد الرحمن پیارس رفت و سلطان با همدان آمد و  
از آنجا بجزبازقان رفت بملك محمد، و بوز ابه و عبد الرحمن بدر  
جزبازقان دست بوس کردند و در خدمت دوسه روز شراب خوردند،  
بعد از آن ملك و بوز ابه براه کابله بدر همدان آمدند و سلطان براهی  
دیگر، چون بهمدان رسیدند سلطان دختر خویش را گوهر خاتون که بحکم  
ملك داود بوزه بوز بملك محمد داد و ولی عهدش کرد<sup>(۵)</sup> و برضای

(۱) وفاته فی جمادی الاولی سنة ۵۴۱ (رک به زن ص ۲۰۲-۲۰۴ و آج ۱۱ ص ۷۷)

(۲) شه ص ۵۸۹ س ۲۰ و ۲۶، (۳) زن ص ۲۱۵، آج ۱۱ ص ۶۹،

(۴) وفق f. 16b (۵) زن ص ۲۲۲،



امیر حاجب عبد الرحمن حاجی خود و اتابکی ملک محمد بیوز ابه داد و تشریف چنانک لایق او بود بفرمود<sup>(۱)</sup>، اتابک بوز ابه<sup>(۲)</sup> نیابت حجابت بعباس داد تا در حضرت باشد و وزارت بتاج الدین بارس داد و او<sup>(۳)</sup> در خدمت ملک محمد پیارس شد، مثل: مَن كَثُرَ اَعْتَبَارُهُ قَلَّ عِثَارُهُ<sup>(۴)</sup>، شعر:

هر که پند از زمانه بر گیرد \* دولت او زوال نپذیرد<sup>۵</sup>

عبد الرحمن میخواست که بجانب گنجه و اران رود از سلطان در خواست تا شمس الدین اتابک ایلدکرا و خاصبک و بهاء الدین قیصر را با او بفرستد که ازیشان امین نبود که در حضرت باشند، مثل: مَن تَرَكَ حَزْمَهُ اَعَانَ خَصْمَهُ، شعر:

یاری خصم خود دهد بدرست \* هر که در حزم و عزم باشد سست f. 99a

سلطان سوی بغداد رفت عباس در خدمت و تاج الدین وزیر و امرایی که با عبد الرحمن رفته بودند همه بندگان یکدل و جان سپار و از سگالش عبد الرحمن و بوز ابه آگاه و [با] سلطان گفته که هرگاه که دست یابیم بر دشمن ملک ابقا نکنیم، مثل: مَن لَّمْ يَسْتَشِرْ لَمْ يَسْتَظْهِرْ، شعر:

۱۵

هر که بی مشورت رود در کار \* بحقیقت نیابد استظهار

تا يك چند خبر ببغداد رسید که عبد الرحمن را بر آن سوی گنجه که لشکر بشمکور می فرستاد بکشتند<sup>(۵)</sup> و خاصبک اتابکی پسر بگرفت، مثل: مَن اَحْكَمَ التَّجَارِبَ اَحْمَدَ الْعَوَاقِبَ<sup>(۶)</sup>، شعر:

عاقبت نیک باشد آنکس را \* که بهر آزمایش آید نیک<sup>۲۰</sup>

سلطان فخر الدین پسر عبد الرحمن را نرنجانیذ اما از شهنکی بغداد معزول

(۱) تگ ص ۴۶۷، (۲) جت: عبد الرحمن (۳) یعنی بوز ابه (۴) فوق f. 16b (۵) رك برای شرح آن به زن ص ۲۱۶-۲۱۷ و آ در حوادث

سنه ۵۴۱ (ج ۱۱ ص ۷۶)



کرد و خلخال بداد، حکمت: اَفِضْ عَلَى جُنْدِكَ سَيْبَ عَطَائِكَ وَأَصْرِفْ إِلَيْهِمْ حُسْنَ عَنَائِكَ وَارْعَائِكَ فَإِنَّهُمْ أَهْلُ الْأَنْفَةِ<sup>(۱)</sup> وَالتَّحْمِيَةِ وَحَفَظَةُ السُّدَّةِ وَالرَّعِيَةِ وَسُيُوفُ الْمَلِكِ وَالسُّلْطَانِ وَحُصُونُ الْمَمَالِكِ وَالْبُلْدَانِ بِهِمْ تُدْفَعُ<sup>(۲)</sup> الْغَوَاذِي وَتُقَهَّرُ<sup>(۳)</sup> الْأَعَادِي وَبُتْرُكُ الْخَلَلِ وَيُضَبْطُ الْعَمَلُ فَقَوِّ ضَعْفَهُمْ يَقَوِّ<sup>(۴)</sup> أَمْرَكَ وَاعِزِّ فَقِيرَهُمْ يَشْتَدَّ أَرْزُكَ وَآمَنْجَنَهُمْ قَبْلَ الْفَرَضِ وَاخْتَبِرْهُمْ عِنْدَ الْعَرَضِ وَلَا تُثَبِّتْ مِنْهُمْ إِلَّا الْوَفَى الْكَمِيَّ الَّذِي لَا يَعْدِلُ عَنِ الْوَفَاءِ وَلَا يَنْكُلُ عَنِ الْهَبْجَاءِ فَإِنَّ الْمُرَادَ بِهِمْ قُوَّةَ الْعُدَّةِ لَا كَثْرَةَ الْعِدَّةِ، وَإِنْ أَصَابَ<sup>(۵)</sup> أَحَدٌ فِي وَقْعَةٍ تَذْبُهِ لَهَا فَلَا تَمَحُ اسْمَهُ وَلَا تَمْنَعَهُ رَسْمَهُ وَإِنْ قُتِلَ فِي طَاعَتِكَ وَاسْتَشْهِدَ تَحْتَ رَايَتِكَ فَأَكْفُلْ بَنِيهِ وَاحْفَظْهُ فِي أَهْلِهِ وَذَوِيهِ فَإِنَّ ذَلِكَ مِمَّا يَزِيدُهُمْ رَغْبَةً فِي خِدْمَتِكَ وَيُسَهِّلُ عَلَيْهِمْ بَذْلَ الْأَرْوَاحِ وَالْمُهْجِ فِي نُصْرَةِ دَوْلَتِكَ وَطَاعَتِكَ<sup>(۶)</sup>،

بزرگان گفته اند که لشکرا بیخش و عطا و حسن عنایت و ارعا هرچ نیکوتر دارید تا حمیت درگاه و ملازمت بارگاه و حفظ رعیت کنند که ایشان شمشیر ملک و حصار ولایت باشند بدیشان قهر دشمنان کرده شود

۱۵ و باید که آزمایش ایشان پیش از کار کنند و وفادار و در کارزار پایدار را برگزینند و در عدت و استظهار کوشند نه در عدد بسیار، و اگر در مصافی یکی کشته آید نامش از جریده بندگان مسترید و فرزندش را نیکو دارید تا رغبت دیگران در سپارش جان زیادت شود و جان فدای دولت و طاعت شما کند، و چون خبر کشتن عبد الرحمن بیغداد رسید

۲۰ عباس با خلیفه مقتفی متفق بود که روز عید چو سلطان بنماز آید بصحرا اورا بگیرند، اتفاق را روز عید بارانی عظیم آمد چنانکه از خانه بیرون نشایست آمدن، حق تعالی دفع آن شر از سلطان بکرد، بعد از يك هفته

(۱) نَا: الْأَنْفَةِ (۲) نَا: تَدْفَعُ (۳) نَا: تَقَهَّرُ (۴) نَا: يَقَوِّ

(۵) کذا و لعله أُرْصِبَ، (۶) فَقَ ff. 15b—16a



معلوم شد که عباس مستشعر شد و قصد گریختن داشت، او را بسرا خواندند و فرو گرفتند و سرش از تن جدا کردند و جثه از دیوار باغ بکنار دجله انداختند<sup>(۱)</sup>، مثل: مَنْ كَثُرَ ظِلْمُهُ وَ اعْتَدَاؤُهُ قَرُبَ هُلْكُهُ وَ فَنَاءُؤُهُ، شعر:

تو تخم بذی تا توانی مکار \* چو کاری ترا بر دهز روزگار  
کسی را کجا کور بذ رهنمون \* بماند براه دراز اندرون<sup>(۲)</sup>  
کسی را که خون ریختن پیشه گشت \* دل دشمن از وی پُر اندیشه گشت  
بریزند خونس بدان هم نشان \* که او ریخت خون سر سرکشان  
میان کشتن عبد الرحمن و عباس یکماه بود، سلطان تاج الدین را معزول کرد و با پارس فرستاد و پیغام ببوز ابه داد که دزدی که با هم عهدان تو چه رفت اگر ترا نیز آرزوست که بدیشان در رسی بسم الله، مثل:  
مَنْ لَمْ يَعْتَبِرْ بِالْآيَامِ لَمْ يَنْزَجِرْ بِالْهَلَامِ<sup>(۳)</sup>، شعر:

هرکرا روزگار پند نداد \* بلامت ز بد نگشت آزاد

وزارت بموید الدین طغرایی داد<sup>(۴)</sup> که کمال فضل و جمال عدل و غزارت دانش داشت و بعضی تمام دوات پیش او نهاد و او را از دانش و ادب و شعر و لغت عرب حظی وافر و قسطی کامل بود، زینت تاج و تخت سلطان بود و در عظمت او افزود، و این قصیده هشتاد بیت

(۱) رَکَ به زن ص ۲۱۷ و آج ۱۱ ص ۷۶-۷۷، و ذلک فی ذی القعدة سنة ۵۴۱،

(۲) شه ص ۱۹۰۳ س ۲۸، (۳) فقی ff.5b-6a (۴) ظاهراً مصنف اشتباه نموده

است در میان موید الدین طغرایی و شمس الدین ابو النجیب الدرگزینی که بعد تاج الدین منصب وزارت یافت، موید الدین طغرایی چنانکه از جمله کتب تاریخ واضح می گردد در سنه ۵۱۴ (یعنی ۲۸ سال قبل ازین) مقتول گشته بود (رَکَ به زن ص ۲۲۳ و آج ۱۰ ص ۲۹۶ و نیز ترجمه حال وی در تاریخ ابن خلکان در حرف ح)، مسعود او را در سنه ۵۱۳ وزارت داد و مدت وزارت او فقط یک سال و اند ماه بوده است،



تازی بر سلطان خواند روز بار و مطلع و مقطع و مخلصش نبشته می  
آید، مختارات (۱) :

نَظَرِي إِلَى لَمْعِ الْوَمِيزِ حَنِينُ . وَ تَنْفَسِي لِصَبَا (۲) الْأَصِيلِ آئِينَ  
مَا كُنْتُ أَعْلَمُ قَبْلَ نَازِلَةِ الْحَمَى . أَنَّ الْمُحَابِلَ وَالسِّهَامَ عُمُونَ  
وَلَقَدْ سَلَبْتُ مَرَّاحُونَ إِلَى حَمَى . مَلِكٍ لَهُ رَبُّ السَّمَاءِ مُعِينُ f.100  
مَسْعُودِ الْمَيَّوْنِ طَائِرُهُ الَّذِي . جَدُّ الْمُبِخِ بِبَابِهِ مَيَّوْنُ  
مَلِكُ الْمُلُوكِ ابْنُ السَّلَاطِينِ الْأُولَى . مَلَكُوا رِقَابَ الْعَالَمِينَ وَ دَبُّوا  
رَكَزُوا بِبَرْقَةٍ وَ الصَّعِيدِ رِمَاحَهُمْ . وَ الْهِنْدُ مَرَبُطُ خَيْلِهِمْ وَ الْصِّينُ  
مَلَكُوا الْأَعْنَةَ وَ الْأَسِنَّةَ وَ الظُّبَى . نَحْتُ الْعَجَاجِ بَوَارِقُ وَ إِدْجُونُ  
مَجْدُ نُورِث (۳) كَابِرًا عَنْ كَابِرٍ . وَ الدَّهْرُ مُقْبِلٌ وَ آتَمُ طِينُ ۱۰  
لِلْمَلِكِ مَاوَى فِي ظِلَالِ لَوَائِهِ . يَاوَى إِلَيْهِ النَّصْرُ وَ التَّمَكُّنُ  
نَمَشَى (۴) الْمُلُوكُ الصِّيدُ تَحْتَ رِكَابِهِ . وَ يُظْلَهُ بِجَنَاحِهِ جَبْرِينُ (۵)  
بِأَخِيهِ (۶) شَدَّ اللَّهُ أَرْزَ جَلَالِهِ . وَ وَزِيرُهُ مِنْ أَهْلِ هُرُونِ (۷)  
يَا أَيُّهَا الْمَلِكُ الَّذِي بِجَلَالِهِ . قُضِيَ الْقَضَاءُ وَ كُؤِنَ التَّكْوِينُ  
مَرْضَانُهُ تُعَيِّ (۸) وَ بُرْدِي سَخَطُهُ . فَهَمَّا حَيَوَةُ لِلْوَرَى وَ مَنُونُ ۱۵  
أَشَدُّ يَدَيْكَ بِحَبْلِ عَمِكَ (۹) إِنَّهُ . مَوْلَاكَ وَ هُوَ بِمَا تُحِبُّ ضَمِينُ  
وَ أَطْلَعَ عَلَيْهِ (۱۰) بِرَأْيِهِ مَنْصُورَةٌ (۱۱) . إِقْبَالُهُ بِطُلُوعِهَا مَقْرُونُ

(۱) ر.ک به دیوان طغرانی طبع فسطاطیه ص ۵-۸، عنوان این قصید در دیوان  
اینست: و قال بمدح السلطان ابا الفتح مسعود بن محمد و قد استوزره فی سنة ۵۱۲،  
(۲) ن آ: لصبا (۳) ن آ: نورث (۴) ن آ: بمشی (۵) هو جبرئیل

(۶) فاموس لین انکلیسی، ن آ: حبرین (۷) برید به السلطان محمود اذا مسعود

(۸) فی هذا البيت إشارة الى الآيات: وَ أَجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِ هُرُونِ أَخِي أَشَدُّ  
بِهِ أَرْزِي (فر: ۲۰، ۳۰-۳۲) (۹) ن آ: بجبی (۱۰) برید به السلطان سنجر عم

مسعود، (۱۰-۱۱) ن آ: راية منصوره



أَبْنَى الْمُلُوكِ الصِّيدِ إِنَّ وَرَاءَكُمْ \* خَطْبًا إِذَا دَبَّرْتُمُوهُ<sup>(۱)</sup> يَهُونُ  
 غَلَبَ الْعَبِيدُ عَلَى مَقَرِّ سَرِيرِكُمْ \* وَالْعَبْدُ خَوَارُ الْقَنَاءِ مَهِينُ  
 هِيَ جَوْلَةُ الضَّحَاكِ عَمَّ بِلَاؤُهَا \* كُلُّ الْأَنْامِ فَأَيْنَ أَفْرِيدُونُ  
 أَبْغَى نِيَمَ آيَاتِ الْعُلَى وَ سَجِيَّتِي \* تَأْتِي التَّوَسُّطُ وَ التَّوَسُّطُ هُونُ  
 وَ أَسْلَمُ<sup>(۲)</sup> لِأُذْرِكَ فَيْكَ مَا أَمَلْتُهُ \* ظَنًّا وَ ظَنُّ الْآلَمِيِّ يَهِينُ<sup>(۳)</sup>

دریغ آن روزگار که وزرا چنین شعر گفتندی که بعهد ما بر نمی توانند  
 خواندن، کار خواجگی باعوانی افتاد هر که وجوه انگیزتر و درویش آویزتر<sup>f.100b</sup>  
 و خون ریزتر وزیر می شود، حکمت: آفَةُ الْمُلُوكِ سُوءُ السَّيْرِ وَ آفَةُ  
 الْوُزَرَاءِ خُبْتُ السَّرِيرَةِ وَ آفَةُ الْمُجْنَدِ مُخَالَفَةُ الْقَادَةِ وَ آفَةُ الرَّعِيَّةِ مُفَارَقَةُ  
 الطَّاعَةِ<sup>(۴)</sup>، شعر<sup>(۵)</sup>

هر آن شاه کو گشت بیداذگر \* جهان زو شود پاک زیر و زبر  
 برو بر پس از مرگ نفرین بود \* همان نام او شاه بی دین بود  
 هر آن پادشه کو بید راه جُست \* ز نیکیش باید دل و دست شُست  
 ز کشورش پیراگند زیر دست \* همان از درش مرد خسرو پرست  
 دریغ عهد سلطان مسعود که آن همه مصافها و خلافتها ببودی کس<sup>۱۰</sup>  
 درویشی را رنجی ننمودی، و چون ناج الدین پیارس رسید و بوزابه آن  
 خبر شنید لشکر جمع کرد و ملک شاه و محمدرا باصفهان آورد و غلبک شهنه  
 اصفهان بخدمت او آمد و ملک محمدرا بر تخت نشاند و پنج نوبت بز<sup>(۶)</sup>  
 سلطان با در همدان رسیدن بود از بغداد و لشکرش اندک بود، کس پیایی  
 بخاصک بلنکری می فرستاد که تعجیل نما با جمله لشکر اران و بانابک<sup>۲۰</sup>  
 ایلدکز و امیر شیرگیر برادر [انابک] ارسلان ابه تا لشکر آذربایجان جمع  
 کنند و بزودی بمدد سلطان رسند<sup>(۷)</sup>، و باتفاق خوب بوزابه چو از

(۴) شه ص ۱۴۵۶

(۲) فوق f. 16a

(۲) ن: آ: فاسلم

(۱) ن: آ: ادبرتموه

(۵) فی سنة ۵۴۲، رک به زن ص ۲۱۹،

س ۶-۷ و ۹-۱۰،



اصفهان بیامد بآهستگی می جنبید و هر جا که می رسید مقام می ساخت،  
 چون بکوروب<sup>(۱)</sup> آمد لشکر اران و آذربایجان بهمدان رسیدند و سلطان  
 فرمود تا بهمدان دبه بیار نزول کردند، روز دوم از آنجا سلطان با جمله  
 لشکر روی بهر غزار قرانگین<sup>(۲)</sup> نهاد و چون بهبارکی بهر غزار رسید بوزابه  
 بدبه کهران در مقابله آمد و در ساعت مصاف داد، جنگی سخت رفت  
 عاقبت کوششی عظیم کردند و میسر سلطانی را زشت بکردند، عاقبت بوز  
 ابه را در میان مصاف پیاده یافتند خدمتگاری از آن حسن جاندار سیاهی  
 رستم نام بود و خدمت بوزابه هم کرده بود او را بشناخت، سیاه را گفت  
 نیی ملک پارس بتو دهم اسپس بمن ده، سیاه او را بحسن جاندا[ر] برد تا  
 اسیرش پیش سلطان آوردند<sup>(۳)</sup>، مثل: مَنْ جَعَدَ النَّعْمَى فَقَدْ أَحْسَنَى<sup>(۴)</sup>،  
 شعر:

هر که کفران نعمت آرد زود \* هرگز او را نکو<sup>(۵)</sup> نخواهد بود  
 سلطان شمشیر خاص بخاصک داد تا او را بدو نیم زد و سرش ببغداد  
 فرستاد تا بدر سرای امیر المؤمنین المقتدی بیاوینجند<sup>(۶)</sup>، مثل: مَنْ جَارَتْ  
قَضِيَّتُهُ دَنَتْ مَنِيَّتُهُ<sup>(۷)</sup>، شعر:

هر آن دیو کاید زماش فراز \* بگفتار گردد زبانش دراز<sup>(۸)</sup>  
 چراغ خرد پیش چشمش بمرد \* ز جان و دلش روشنایی ببرد<sup>(۹)</sup>  
 بشاخی هم یازد امروز دست \* که برگش بود زهر و بارش کبست  
 نخواهد هم ماند ایدر کسی \* بخوانند اگرچه بهماند بسی  
 (اگر داذگر باشی و پاک دین \* ز هر کس بیایی بداد آفرین  
 وگر بدگمان باشی و بدکنش \* ز چرخ بلند آیدت سرزنش)<sup>(۱۰)</sup>

(۱) جت: گور آب، و نیز می گوید که این مقام بحدود گرج و سلاخر (کذا) است،

(۲) هی من همدان علی مرحله (زن ص ۲۱۹) (۳) زن ص ۲۲۰، ۱۱ در سنه ۵۴۲

(ج ۱۱ ص ۷۸) (۴) فوق f. 9b (۵) ن: نکوا (۶) فوق f. 10b (۷) شه

ص ۱۸۲۵ س ۲۷ (۸) ایضاً ص ۱۸۲۷ س ۴، (۹) شه ص ۲۶۱ س ۱۵-۱۶،



غم و کام دل بی گمان بگذرد \* زمانه دم ما هی بشرد<sup>(۱)</sup>  
 یکی گنج ازینسان هی پرورد \* کسی دیگر آید کزو بر خورد<sup>(۲)</sup>  
 بیک دم زدن رستی از جان و تن \* هی بس بزرگ آیدت خویشتن  
 و هر دو ملک باز گشتند و پارس رفتند و سلطان با در همدان آمد  
 بکوشک کهن، و این مصاف در سنه احدى و اربعین [و خمس مایه]<sup>(۳)</sup> ۵  
 بود، سلطان آن زمستان بساوه رفت و از ساوه بآذربایجان آمد و در آخر  
 تابستان با همدان معاودت فرمود و بآخر خریف سنه ثلث و اربعین [و  
 خمس مایه] در ماه شعبان قصد بغداد کرد، انا بک خاصیک سلطانرا بر  
 آن می داشت که عمرا نیند و ببغداد رود که می گفتند سلطان اعظم  
 بقصد سر خاصیک می آید و با سلطان عتاب می کند بر تربیت خاصیک<sup>۱۰</sup>  
 و عراق و ازان بدو تفویض کردن<sup>(۴)</sup>، اگرچه خاصیک مستشعر بود قرار  
 بر آن افتاد که سلطان مسعود جریده با امراء حبش بخدمت عم رود  
 و خاصیک و امرای دیگر و بنه و لشکر باسد آباد مقام سازند تا وقت f. 101b  
 عود رایت سلطنت، مثل: مَنْ غَرَسَ شَجَرَةً أَحْلَمَ أَجْتَنَى ثَمَرَةَ السَّلَامِ<sup>(۵)</sup>،  
 سلطان برین قرار برفت و انا بک خاصیک حملی و نزلی عظیم فرستاد و<sup>۱۰</sup>  
 خدمتها کرد و سلطان اعظم ازو راضی گشت<sup>(۶)</sup>، مثل: جُودَ الرَّجُلِ  
 بِحَبِيبِهِ<sup>(۷)</sup> إِلَى أَضْدَادِهِ وَ بُخْلُهُ يُبْغِضُهُ<sup>(۸)</sup> إِلَى أَوْلَادِهِ<sup>(۹)</sup>، شعر:

هرکرا هست بخشش اندر دست \* دشمنش همچو دوست پیش نشست  
 بخل فرزندرا کند دشمن \* خوار باشد بخیل و دون پیوست

و سلطان مسعود هژده روز بر در ری بود در خدمت عم و نواخت و<sup>۲۰</sup>  
 تشریف یافت و امرای خوراسان بدو مستظهر شدند و همگان تشریف

(۱) شه ص ۲۰۱۵ س ۲۴، (۲) ایضاً ص ۲۰۶۳ س ۲۲ (۳) زن و آ: ۵۴۲،

(۴) رک به زن ص ۲۲۴ و آج ۱۱ ص ۸۸ و ۹۴، (۵) فقی f. 96

(۶) زن ص ۲۲۴، (۷) نا: تُحْبِبُهُ، (۸) نا: يُبْغِضُهُ،



او پوشیدند، مثل: الْمُوَاسَاةُ أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ وَالْمَدَارَاةُ أَجْمَلُ الْخِصَالِ <sup>(۱)</sup>،  
شعر:

بهترین کارها مواساست \* خوبتر خصلتی مدارانست

در منتصف رمضان از ری باز گشت و بجانب بغداد شد، و سلطان اعظم  
با خوراسان گشت، و در صفر سنهٔ اربع و اربعین [و خمس مایه] سلطان  
از بغداد با درهمذان آمد و در رجب این سال بساوه رفت و در آخر  
شوال بآذربایجان <sup>(۲)</sup> شد و بیک منزلی تبریز بمرحلهٔ دول مقام ساخت مدت  
دوماه، و ملک محمد بن محمود بآری <sup>(۳)</sup> بود و دختر سلطان گهر خاتون  
در حکم او و میان ایشان وحشتی می بود، سلطان رشید جامه دار و موفق  
اگر بازورا بفرستاد تا گهر خاتون را بیاوردند و ملک محمد نیز بخدمت  
حضرت آمد، مثل: أَحْسَنُ الْأَدَابِ مَا كَفَّكَ عَنِ الْمَحَارِمِ وَ حَثَّكَ عَلَى  
الْمَكَارِمِ <sup>(۱)</sup>، شعر:

ادب از مال و همنشینان به \* خوی خوش از همه قرینان به  
هر که گفتار خویش نرم کند \* دل برو سنگ خاره گرم کند

<sup>۱۵</sup> و سلطان بفصل تابستان در صفر سنهٔ خمس [و اربعین و خمس مایه] با  
درهمذان آمد و زمستان بساوه رفت در رجب سنهٔ خمس [و اربعین و  
خمس مایه] <sup>(۴)</sup>، شعر <sup>(۵)</sup>:

چو برخیزد از خواب شاه از نخست \* ز دشمن بود آیین و تن درست  
خرذمند و از خوردنی بی نیاز \* فرونی برین درد و رنجست و آرز  
f.102a و در آخر شوال ازین سال دیگر بآذربایجان رفت و مراغه را حصار داد  
و بستند بدو روز و بارهٔ شهر خراب فرمود، و میان خاصبک بلك اری  
و اتابك ارسلان ابه وحشتی بود امرا در میان ایستادند و آن وحشت

(۱) فوق f. 9a (۲) نآ: بآذربایجان (۳) کذا ضَبَطَ فی معجم البلدان، و هی اُزْمِیة،  
(۴) رَکْ به زن ص ۲۲۶، (۵) شه ص ۱۶۱۹ س ۱۷-۱۸،



برداشتند و ایشان با یکدیگر دینار کردند بدر قلعهٔ روئین<sup>(۱)</sup>، و سلطان باز گشت و بهمدان آمد، و در سنهٔ ست [و اربعین و خمس مایه]<sup>(۲)</sup> بفصل پاذیر<sup>(۳)</sup> قصد بغداد کرد و آنجا تماشای شکار و نشاط بسیار فرمود و ملکشاه در خدمت بود اورا تشریفها داد و امرارا بخششها کرد<sup>(۴)</sup>، مثل: عَادَةُ الْكِرَامِ الْجُودُ وَ عَادَةُ الْإِلْتِمَاءِ الْجُودُ<sup>(۵)</sup>، شعر:

هرکش از جود و شرم نیست خبر \* مرکش از زندگانی اولی تر  
و روی بهار بهمدان آمد بکوشک، جهان مسلم شن و امرای اطراف مطیع و منقاد و خصمان مقهور و لشکری با برگ و ساز و عدت و رعیت آسوده، شعر:

دل پادشه چون گراید بمهر \* برو کارها تازه دارد سپهر  
(خنک شاه با داد و یزدان پرست \* کزو شاذ باشد دل زبردست  
بباید خرد شاهرا ناگزیر \* هم آموزش مرد برنا و پیر)<sup>(۶)</sup>  
در جمادی الآخرة سنهٔ ست [و اربعین و خمس مایه]<sup>(۷)</sup> سلطانرا اندک مایه رنجی ظاهر شد بو البرکات طیب از بغداد رسیدن بود و اطباء دیگر که در خدمت بودند معالجهٔ بشرط می فرمودند، یک هفته آن رنج برداشت<sup>۱۵</sup> و شب غرهٔ رجب برحمت خدای تعالی انتقال کرد<sup>(۸)</sup> در کوشکی نو که میان میدان ساخته بود و هم در آن شب اورا بهمدان بردند و بمدرسهٔ سربرزه<sup>(۹)</sup> دفن کردند، و سید اشرف ابن مرثیه بگفت و بحضور امرای<sup>۱۸</sup>

(۱) روئین دژ در فارسی، قال آهی قلعهٔ قرب مراغه و هی من قلاع آذربایجان من احسن القلاع و امنعها لا یوجد مثلها (آج ۱۲ ص ۳۲۲)، (۲) نآ انجلیک

«و» زیادی دارد، (۳) نآ: پاذیر، (۴) زن ص ۲۲۶، ۲۲۷ (۵) فق f. 9b

(۶) شه ص ۱۴۵۵ س ۱۹ و ۲۵، (۷) ۵۴۷ بقول آ و زن و جت و تگ،

(۸) زن: دفن بهمدان فی مدرسهٔ بناها جمال الدین اقبال الخادم المجاندار، و از جت

معلوم می شود که سربرزه نام محله بود که درو آن مدرسه بود،



دولت بر خواند، [مرثیه] (۱)

شاه جهان گذشته و ما همچنین خموش  
 کو صد هزار نعره و کو صد هزار جوش  
 ای سگه بی عیار بماندی در آن مپیچ (۲)  
 وی خطبه از خطاب فتادی در آن مکوش  
 ای تیغ بهر قبضه مسعود خون بیار  
 وی کوس بهر رایت بوالفتح بر خروش  
 ای سلطنت چو صبح بدر جامه تا بناف  
 وی مملکت چو شام بر موی تا بگوش  
 ای تیر آسمان کمر چرخ بر گشای  
 و آن ترکش مکوکب شه باز کن ز دوش  
 ای تاج عقد ملک چو بگست خاک خور  
 وی تخت جام شاه چو بشکست زهر نوش  
 ای چتر کسوت سیه اکنون سپید گشت  
 چون تیغ شه تو نیز کبودی طلب پوش  
 شاه فرشته سیرت مسعود در گذشت  
 همچون فرشته از سر افلاک بر گذشت

f.102b

۱۰

۱۵

شاهان مگر بعرضه میدان شتافتی \* یا از برای انس بیستان شتافتی  
 یا چون نظام داذی ملک عراق را \* بهر قرار ملک خراسان شتافتی  
 دست ستم ملوک جهان برگشاده اند \* ناگه مگر بیستان ایشان شتافتی  
 ی بایدت که گنج زمین را دهی بباذ \* ای شاه زیر خاک مگر زان شتافتی  
 ای شیر مرد مطلق بر عادت قدیم \* مانا که سوی بیشه شیران شتافتی

۲۰

(۱) دیوان سید اشرف [حسن غزنوی] نسخه برتش میوزیم (Or 4514, f. 128a)

(۲) ن د: مسیج (یا مسنج؟)، ن آ: میج



یا بر نشاط گوی ربودن بهر غراز \* با قامت خمیده چوگان شتافتی  
نه نه بخواند ناگه سلطان محمدت \* هم در زمان بروضه رضوان شتافتی

شاه فرشته سیرت مسعود در گذشت

همچون فرشته از سر افلاك بر گذشت

۵. اے بوزه خسروان را همچون پیامبری

پرورده بندگان را همچون برادری

هر دینه از وفات تو گریان چو چشمه

هر سینه از فراق تو سوزان چو مجمری

از حسرت تو چیست جهان پای در گلی

در ماتم تو کیست فلک خاك بر سری

دی از تو سور بود بهر جا و مجلسی

و امروز ماتمست بهر شهر و کشوری

گوهر اگر نر خاك بر آرند ای عجب

در خاك چون نهاد فلک چون تو گوهری

f.103a

دردا که دهر اشکر عمر تو بر شکست

ای بارها شکسته یک حمله اشکری

این طرفه کز وفات پسر شد پدر یتیم

اندر فراق خسرو چون شاه سنجری

شاه فرشته سیرت مسعود در گذشت

۲۰

همچون فرشته از سر افلاك بر گذشت

ای پادشاه<sup>(۱)</sup> رفتی و ماهی گذاشتی \* وی پادشه گذاشتی و شاهی گذاشتی

ای نوش کرده زهر گیاهی ز باغ عمر \* الحق خجسته مهر گیاهی گذاشتی

ای رفته همچو یوسف بر تخت مملکت \* اقبال را ز هجر بجای گذاشتی<sup>۲۲</sup>

(۱) نآ: پادشه، ولی ظاهراً اینجا باید بجای «پادشاه» «آفتاب» باشد،



رفتی و بهر شاه ملک‌شاه روز به . الحق ستوده سنت و راهی گذاشتی  
 نابند<sup>(۱)</sup> بر زمانه شهی بر گماشتی . افزون تر از ستاره سپاهی گذاشتی  
 و نگه چورکن دولت و دین خاصک برای . بهر سپاه و شاه پناهی گذاشتی  
 بر دعوی کچون تو نبوذست هیچ شاه . چون امت رسول گواهی گذاشتی

شاه فرشته سیرت مسعود در گذشت

همچون فرشته از سر افلاک بر گذشت

شاه جهان ملک‌شاه محمود را شناس . صاحب قران ملک‌شاه محمود را شناس  
 شاهان و خسروان همه کان بوذه اند و پس . یاقوت کان ملک‌شاه محمود را شناس  
 سلطان غیاث دینی و دین جان پاک بوذ . آرام جان ملک‌شاه محمود را شناس<sup>(۲)</sup>

۱۰ شاه جهان و صاحب قران و آرام جان بحقیقت غیاث الدین کینسرو بن  
 قلع ارسلان که پشت و پناه عالمیانست و آسایش جهانیان و راحت  
 رعیتانست و از فقر و بخت و تاج و تخت جهان با جنان یکسانست جناح  
 عدل و احسان بر عالم و عالمیان گسترانید و نوبت جهاننداری باستحقاق  
 ارث و طریق اکتساب بدو رسید و اهل اقالیم عالم در کف حمایت و  
 رعایت او آمدند و ضعفای دولت و ملت در سایه عدل و سامه رفت  
 او آرام گرفتند ، تا باز چنین باز و این دولت تا قیامت سردار و نمودار  
 دولتها باز و جاودان بماناد ، قطعه فی دعائه:

ای که در ملک تو هرگز نرسد دست زوال

دور باز از تو و از دولت تو عین کمال

مردم چشم خرد واسطه عقد ملوک

شه غیاث الدین بی مثل پسندین خصال

(۱) نَد: پاینده ، (۲) نَد دو بیت دیگر دارد:

بیش از یقین ملک‌شاه محمود را شمر \* بیش از گان ملک‌شاه محمود را شناس  
 در ملک عز و دولت و جاه ابدی \* تو جاودان ملک‌شاه محمود را شناس



باز اقبال ترا هفت فلک زیر دو پر  
 مرغ انصاف ترا هشت<sup>(۱)</sup> زمین زیر دو بال  
 همه چیزیت توان خواند مگر فرد و قدیم  
 همه چیزیت توان گفت مگر عیب و مثال  
 پیش از آن کادم منشور خلافت بستند  
 تو در آن عهد ملک بودی و آدم صلصال  
 اولین روز عطارد چو بدیوان بنشست  
 بجهانداری امر بهر تو بنیشت مثال  
 تا هی چهره گشاید مه روی صورت  
 تا هی طره طرازد شب<sup>(۲)</sup> زنگی مثال  
 باز در قبضه حکم تو عنان گردون  
 باز بر درگه جود تو مجال آمال  
 مرغ انصاف ترا گوی زمین در منقار  
 شیر اقبال ترا جان عدو در چنگال

السلطان مغیث الدنیا و الدین ملک‌شاه بن محمود<sup>(۳)</sup> ۱۵

یمین امیر المؤمنین

سلطان ملک‌شاه بر شکار و شراب مولع بودی، آبله رو بود چهره  
 بزرگی مایل محاسن گرد قوی بازو و یال معتدل قامت، توقیع [او] اِسْتَعْنَتْ  
 بِاللّٰهِ، وزیر او شمس الدین ابو النجیب، حاجب خاصک، مدت عمرش  
 سی [و] دو سال و دو ماه بود، مدت پادشاهی بعد از سلطان مسعود<sup>(۴)</sup>  
 چهار ماه و یکبار<sup>(۵)</sup> باصفهان شانزده روز، و سلطان ملک‌شاه پادشاهی با

(۱) ن آ: هست (۲) ن آ: سب (۳) در بالای این کلمه بخط الحاقی افزوده

شد: بن محمد (۴) یعنی در سنه ۵۵۵ (رک به زن ص ۲۹۵)



قوت و شوکت قوی بازو و سخت کمان بود، سخی و خوش خوی، هزل  
دوست و دون پرور، موله بر مباشرت و معاشرت، آرایش تاج و تخت  
موزون حرکات ستوده خصال، شعر<sup>(۱)</sup>

سکندر موبی دارا سوارے \* ز دارا و سکندر یاذگارے  
بخوبیش آسمان خورشید خواند \* زمین را تخی از جمشید ماند f.104a  
شگرفی چابکی چستی دلیری \* بهر آهو بکینه تند شیر  
گلی بی آفت از باز خزانی \* بهاری تازه بر شاخ جوانی  
هنوزش پر یغلق در عقابست<sup>(۲)</sup> \* هنوزش برگ نیلوفر در آبست  
هنوزش گرد گل نارسته شمشاد \* ز سوسن سرو او چون سرو آزاد  
بیک بواز ارم صد در گشاده \* بدو رخ مادرا دو رخ نهاده ۱۰  
جهان با موکبش ره تنگ دارد \* علم بالای هفت اورنگ دارد  
چو زر بچشد شتر باید بفرسنگ \* چو وقت آهن آید وای بر سنگ  
چو باشد نوبت شمشیر بازی \* خطیبان را دهد شمشیر غازی  
چو دارد دشنه پولادرا باس \* پشیمانی زره پوشد چو الماس  
قدمگاهش زمین را خسته دارد \* شتابش چرخ را آهسته دارد ۵  
فلک با وی بمیدان کند شمشیر \* بیکشتی نیز گه بالا و گه زیر  
جمالش را که بزم افروز عیدست \* هنر اصلی و نیکویی مزیدست  
باقبالش دل استقبال دارد \* چو هست اقبال کار اقبال دارد

اول ملکش در رجب سنه سبع و اربعین و خمس مایه بعد از وفات  
عیش مشغود، عزالش در شوال ازین سال، و سبب عزالش آن بود [که]  
با دوسه مجهول بشراب و لهو مشغول می بود<sup>(۳)</sup>، مثل: أَيُّ مَلِكٍ مَالٍ إِلَى  
كَثْرَةِ السُّخْفِ وَالْهَزْلِ نُسَبَ<sup>(۴)</sup> إِلَى قِلَّةِ الْعِلْمِ وَالسَّفْلِ<sup>(۵)</sup>، شعر:

(۱) از مثنوی خسرو شیرین نظامی در «حکایت کردن شاپور از حال خسرو نزد  
شیرین» (خمس طبع طهران ص ۷۰-۷۱) (۲) خمس: هنوزش طوق غیغ در نقابست،  
(۳) رک به زن ص ۲۲۸، (۴) ن آ: نُسِبَتْ (۵) فوق: العقل (f. 21b)



هزل حاشا که گرد آن گردی \* که بجد سخره جهان گردی  
 گرد کاری که بیشتر<sup>(۱)</sup> گردی \* هم بدان در جهان سمر گردی  
 زنی جمال نام معاشرش بود و برو حاکمه<sup>(۲)</sup>، مثل: آئ مَلِكِ نَفَذَ فِي رَأْيِهِ f.104b  
 حُكْمُ النِّسَاءِ نَفَذَ فِي مُلْكِهِ حُكْمُ الْأَعْدَاءِ<sup>(۳)</sup>، شعر:

اگر زن بزی در جهان رای زن \* مزین نام بوذی زنانرا نه زن  
 آسایشی و آرایش عظیم داشت و بلهو و طرب عمر می گذاشت پیادشاهی  
 مغرور و مملکتی از مزاحم دور، و سید اشرف این قصیده بتهنیت ملک  
 در حق او گفت و بروز بار بر خواند، [قصیده]<sup>(۴)</sup>

صبح ملک از مشرق اقبال سر بر می زند

۱۰ نور خورشیدش علم بر چرخ اخضر می زند

هر نفس گردون غرامتهای دیگر می کشد

هر زمان دولت بشارتهای دیگر می زند

سهمان روی زمین را حسن جنت می دهد

مشتی صحن جهانرا آب کوثر می زند

۱۵ چرخ<sup>(۵)</sup> گر بر<sup>(۵)</sup> چتر مروارید می سازد بشب

پس بروز از ماه و زهره زرّ و زیور می زند

زرگر قدرت ز سیم ماه و زرّ آفتاب

از پی سلطان ملکشه تخت و افسر می زند

دست ضرباب طبیعت بر نشاط نام او

۲۰ بر دُم طاوس پنداری که هم زر می زند

ای جهان از فتنه تا صد سال دیگر ایمنی

ز آنک از رنگ ملکشه بوی سنجر می زند

(۱) ن: آ: پیشتر (۲) و هی الّتی سمّته فات مسموماً (آ ج ۱۱ ص ۱۷۲-۱۷۴ و

زن ص ۲۹۵) (۳) فقّ f. 21b (۴) دیوان نسخه برتش میوزیم (Or 4514, f. 129b)

(۵-۵) ن: د: گوئی



منت ایزدرا جهان فر ملکشاهی گرفت  
نام و بانگ دولتش از ماه تا ماهی گرفت

نقش دولت بین که ناگه از نقاب آمد پدید  
آب حیوان بین کی باری از سراب آمد پدید  
از غم<sup>(۱)</sup> سلطان جگرها خون شد آنکه ملک را  
از ملکشه خون تازه مشکاب آمد پدید  
آن گل بستان شاهی گر نهان شد زیر خاک  
منت ایزدرا که باری این گلاب آمد پدید  
مصطفی گر کرد هجرت مرتضی جایش گرفت  
مشتی گر گشت پنهان آفتاب آمد پدید  
نور خورشید از سحابی بُرد ناشکری مکن  
کاخر این باران رحمت زان سحاب آمد پدید  
آتش فتنه جهان بگرفته [بود] اقبال بین  
کز میان قهر آتش لطف آب آمد پدید  
در شب غم دینه بود این روز دولت را بخواب  
هم شد او بیدار و هم تعبیر خواب آمد پدید

منت ایزدرا جهان فر ملکشاهی گرفت  
نام و بانگ دولتش از ماه تا ماهی گرفت

منت ایزدرا کی عالم خسرو اعظم گرفت  
جن و انس طاعت آوردند و ملک جم گرفت  
منت ایزدرا که تیغ او چو تیغ صبحدم  
بی زمان و هیچ اندیشه همه عالم گرفت



منت ایزدرا کہ همچون خسرو سیارگان  
 گرچه از مشرق بر آمد ملک مغرب ہم گرفت  
 قہر او در رزم سار موسی عمران نہاد  
 لطف او در بزم خوی عیسی مریم گرفت  
 جرم را بگذاشت عفو<sup>(۱)</sup> او و بس مہمل گذاشت  
 ظلم را بگرفت عدل او و بس محکم گرفت  
 منت ایزدرا جہان فرّ ملکشاہی گرفت  
 نام و بانگ دولتش از ماہ تا ماہی گرفت  
 خسروا گنتم سپہر امکان شوی اینک شدی  
 پادشاہ جملہ گیہان شوی اینک شدی  
 در مہالک کوس اسکندر زنی آخر زدی  
 در مظالم جان نوشروان شوی اینک شدی  
 از رخ دنیا گل دولت چنی شاہا چدی  
 بر تن امکان سر احسان شوی اینک شدی  
 طالع میمون تو حکم ہایون کردہ بود  
 کآفتاب سایہ یزدان شوی اینک شدی  
 بر در بغداد گفتا<sup>(۲)</sup> خواجہام برہان دین<sup>(۳)</sup>  
 کای ملک تا پنج مہ سلطان شوی اینک شدی  
 از ملکشہ جدّ خود چون یاز کردی بخت گفت  
 خسروا واللہ کہ صد چندان شوی اینک شدی  
 منت ایزدرا جہان<sup>(۴)</sup> فرّ ملکشاہی<sup>(۴)</sup> گرفت  
 نام و بانگ دولتش از ماہ تا ماہی گرفت

(۱) نآ : عقل ، (۲) نآ : گنت ، نآ : گنتم (۳) معلوم نشد مقصود کیست ؟

(۴-۴) نآ : ملک شہنشاہی ،



خسروا ملك مبارك بر تو همیون باز و هست  
 روزگار عالم آرایت همیون باز و هست  
 تا زمین و آسمان پُر ذره و انجم بود  
 لشکرت از ذره و از انجم افزون باز و هست  
 مهر رویت همچو روی مهر پُر نورست و باز  
 صبح تیغست همچو تیغ صبح گلگون<sup>(۱)</sup> باز و هست  
 رایت عالم گشایست جفت نصرت هست و باز  
 منزل خورشید سابت طاق گردون باز و هست  
 فی المثل گر آب حیوان باز یابند حاسدت  
 آب حیوان در دهانش زهر پُر خون باز و هست  
 از سعادت هرج گنجد در خم هفت آسمان  
 مقتضای طالع سعد[ت] هم اکنون باز و هست  
 در ناموزون تو بخشی در موزون خدمت  
 زر<sup>(۲)</sup> ناموزون نثار در موزون باز و هست  
 [منت ایزدرا جهان فر ملک‌شاهی گرفت  
 نام و بانگ دولتش از ماه تا ماهی گرفت]

f.105b

۱۰

۱۵

سلطان ملک‌شاه امرارا بار کمتر داذی و خاصیک درو بد گمان بود و ازو  
 احتراز می نمود که سگالش کرده که اورا بخلوت بخواند و بگیرد<sup>(۳)</sup>،  
 خاصیک اورا از پشت اسپ دیدی، مثل: أَيُّ مَلِكٍ اشْتَغَلَ بِطِيبِ  
اللِّذَاتِ وَالْمَلَاهِي غَفَلَ عَنِ مَكَايِدِ الْأَضْدَادِ وَالْأَعَادِي<sup>(۴)</sup>، شعر:

چونک بر ملک شاه لهُو گزید \* دشمن پادشه بکام رسید

خاصیک پیش از آنک او شام خوردی برو چاشت خورد و با حسن  
 ۲۲ جاندار تقریر کرد تا ملک‌شاه را بسرای خویش مهمان آورد سه روز، پس

(۱) نآ: کلون (۲) در (?) (۳) زن ص ۲۲۸ (۴) فوق f. 21b



هم در آن خانه که خفته بود او را با آن زن و دو سه خدمت‌کار موقوف کردند و کس بسطاطان محمد فرستادند برادرش تا از خوزستان بیامد و بکوشك همدان بر تخت نشست<sup>(۱)</sup>، مثل: آيُ مَلِكٍ ضَيَّعَ الْحَزْمَ فِي أَمْرِهِ مَكَّنَ عَدُوَّهُ مِنْ مُلْكِهِ وَ بَحَرِهِ<sup>(۲)</sup>، شعر:

هرك او حزم را ز دست نهاد \* دشمنان را بملك تمكين داد  
سلطان محمد ملک‌شاه را از شهر بکوشك برد و بکوشکی مفرد باز داشت، مدت پانزده روز آنجا بود؛ شبی از راه آبریز که بر صحرا داشت بریسمان بزیر آمد و اسپیی معد کرده بود بر نشست و بگریخت و بخوزستان شد<sup>(۳)</sup>، شعر:

شب رو که بشب راه عجب شاید کرد  
اسباب طرب راست [بشب] شاید کرد

حکمت: لِتَكُنْ<sup>(۴)</sup> مُشَاوِرُكَ بِالْأَيْلِ فَإِنَّهُ أَجْمَعُ لِلْفِكْرِ وَ أَعَوْنُ لِلذِّكْرِ<sup>(۵)</sup> ثُمَّ شَاوِرْ فِي أَمْرِكَ مَنْ تَثِقُ مِنْهُ<sup>(۶)</sup> بِعَقْلِ صَبِيحٍ وَ وَدٍّ صَرِيحٍ فَالْعَاقِلُ لَا يَنْصَحُ مَا أَمْ يَصِفُ وَدُّهُ وَ الْوَدُودُ لَا يَصِيبُ مَا<sup>(۷)</sup> أَمْ يَصَحَّ<sup>(۸)</sup> عَقْلُهُ<sup>(۹)</sup>، بزرگان دانش بشب کرده اند و رای در شب زده اند که در شب فکر مجموع<sup>۱۰</sup> باشد و با دانای دوست مشورت کرده اند که دانا تا صفای مودت ندارد نصیحت نکند، شعر<sup>(۱۰)</sup>

f. 106a از ناصح نصرت الهی \* بشنو دو سه حرف صبحگاهی  
آنروز که خوشتری در آن روز \* بر چشم بدان سپندی سوز  
و آن شب که شوی بطالع خرم \* باذی ز دعا بخود فرو دم  
۲۰

(۱) فی صفر سنه ۵۴۸ (آ ج ۱۱ ص ۱۰۶، زن ص ۲۲۸-۲۲۹) (۲) فوق f. 21b

(۳) زن ص ۲۲۹ (۴) زنا: لیکن (۵) فوق: علی الذکر (۶) ایضاً: به

(۷) نآ: مَنْ (?) (۸) نآ: نصح (۹) فوق f. 21a (۱۰) از مثنوی لیلی مجنون

نظامی در «ختم کتاب» (خمس طبع طهران ص ۲۷۷ و ۲۷۸)



ملک‌شاه در مدت ملک برادر بخوزستان بود کی قوت مقاومت نداشت و گوهر نسب خواهرش میل بدو داشتی از اصفهان بخوزستان می‌شد و زر بخروار می‌برد تا ملک‌شاه لشکر بر برادر کشد، سلطان محمد را خبر شد اتابک ایاز را بفرستاد با لشکری تا آن مال و خزانه بغارتیند؛ و بعد از وفات برادرش محمد چون سلیمان‌شاه بهمدان بر تخت نشست او اصفهان بگرفت و پنج نوبت زد ملک سلیمان مشوش خواست کردن، بعد از پانزده روز در اصفهان فرمان یافت و برحمت خدا پیوست<sup>(۱)</sup>، شعر:

همه کار گردند چرخ این بود \* ز پرورده خویش پر کین بود<sup>(۲)</sup>  
 (ستاند ز تو دیگری را دهد \* جهان خوانیش بی گمان بر جهد  
 ۱۰ چنینست کردار گردند دهر \* نگه کن کزو چند یابی تو بهر  
 بخور هرچ داری بفردا می‌پای \* که فردا مگر دیگر آیدش رای)<sup>(۳)</sup>  
 تو راز جهان<sup>(۴)</sup> تا توانی<sup>(۴)</sup> مجوی \* گلش زهر نابست خیره مجوی  
 نباید که گستاخ باشی بدهر \* که زهرش فزون آمد از پای زهر<sup>(۵)</sup>  
 چنینست رسم سرای جفا \* نباید کزو چشم داری وفا<sup>(۶)</sup>  
 ۱۵ چو بر خیزد آواز طبل رحیل \* بخاک اندر آید سر شیر و پیل<sup>(۷)</sup>

ملك تعالى وارث ملك ملكشاه و محمدرا سلطان قاهر العظيم الدهر اعظم  
 السلاطين غياث الدنيا و الدين ابو الفتح كنجسرو بن قلع ارسلان خلد  
 f.106b الله ملكه از ملك و عمر برخورداري ده‌ها و اين اقبال تا قيامت بماند  
 و رايست سلطنت و توقيع هايون و چتر ميمون او بجملة ربع مسكون برسا  
 ۲۰ تا عدل و انصاف مي فرمايد و بداد و دين جهان مي آرايد چه بنای آن  
 پادشاهی که بر عدل و احسان قرار يابد و جوانب آن بنصرت دين حق

(۱) في ربيع الاول سنة ۵۵۵ (زن ص ۲۹۵ و آج ۱۱ ص ۱۷۲-۱۷۴)

(۲) شه ص ۴۰۵۹ س ۲ (۳) ايضاً ص ۲۰۶۰ س ۷-۹ (۴-۴) ن آ:

ما بوابي (۵) شه ص ۲۰۴۲ س ۱۰ (۶) ايضاً ص ۲۰۲۶ س ۶ (۷) ايضاً

ص ۲۰۱۴ س ۱۷



و قیام بمصالح خلق آراسته باشد اگر تَقَلُّب چرخ دَوَّار و گردش روزگار  
 در آن اثر نکند و دست حوادث از ذیل سعادت او کوتاه بود عجب  
 نیاید و غریب و بدیع نماید، و چون ملوک سوائف روزگار نام نیک  
 یاذگار گذاشتند و علما و حکما و شعرارا نیاز داشتند تا خلود ذکر جمیل  
 بر روی روزگار باقی شد و ثواب ذات هایون ایشانرا مدّخر ماند امروزه  
 که عنان کامکاری و زمام جهانداری و شهریاری بدست خداوند عالم  
 سلطان اعظم ابو الفتح کجسرو بن قلج ارسلان اَعْلَى اللّٰهُ رَأَیْتَهُ وَ رَوَّیْتَهُ وَ  
 نَصَرَ جُنْدَهُ وَ اَلَوَّیْتَهُ وَ زمانه در مشایعت و فَلَک در متابعت رای و رایت  
 اوست و فضایل ذات بی نظیر و مزیت رحمان خاندان مبارک بر  
 سلاطین عصر و ملوک دهر ماضی و باقی ظاهرست و صیت نوبت میمون<sup>۱۰</sup>  
 که روز بازار فضل و براعتست بر امتداد روزگار مَخْلَد و مؤبَّد<sup>(۱)</sup>  
 خواهد ماند همان نشر احسان در باره اهل فضل و هنرمندان روز بروز  
 در زیادت می دارد، و صیت این پادشاه هنر پرور داعی و چاکررا چند  
 سال ملازم دعا گفتن و کتاب ساختن داشت و یکسال دیگر نبشتن و  
 چون بسنده میمون و بارگاه هایون که بوسه جای قیصر و افلاطون است<sup>۱۵</sup>  
 رسیدم علم الیقین عین الیقین شد و ظنّی که در بزرگواری و مردم داری  
 او بود هزار چندین گشت، ایزد تعالی نهایت همت ملوکرا مطلع دولت  
 و سعادت این پادشاه کناز و انواع برخورداری از ثمرات ملک و  
 پادشاهی ارزانی داراد و این دولت تا قیامت بماناد، از برای تشریف  
 پادشاه این قصیده گفته آمد، [قصیده]:  
 ای ز تو روشنی گرفته قمر \* دهنّت همچو شهد و لب چو شکر  
 رشک بر می صفت لبّت بُرده \* لعل کانی و نیز زُمُرْد نر  
 و آن چو عاج سپید دندانّت \* رشک کافور گشته و گوهر  
 نرگس پُر خمار تو یا رب \* چون کشیدست در رخم خنجر

f. 107a



مشك و قيرست زلف شب رنگت \* كه شكستست رونق عنبر  
 هستی از فرق تا بناخن پای \* جمله از یکدگر تو نیکوتر  
 نیست در زیر گنبد گردون \* چون رخ خوب تو یکی دیگر  
 ای فدای تو صد هزار چو من \* مُردم از فرقت غمیم بخور  
 جانم آمد بلب بلب بوسه \* از لب گور بند را وا خر  
 داد ده ارنه داد خواهم من \* از تو در بارگاه فخر بشر  
 پشت دین بلمظفر آن شاهي \* کآمد آتاش شاه پیغامبر<sup>(۱)</sup>  
 آنک از جاه و مال و حشمت شد \* بر سر چرخ آبگون افسر  
 تویی آنکس که زیر چرخ کبود \* چون توی نیست در فنون هنر  
 ۱۰ هرک در ماند با زمانه دون \* یا ز چرخ کبود شد مضطر  
 نبوذ جز در تو ملجأ او \* نیستش جز تو دستگیر دگر  
 چون توی نیست در محو ط خاک \* نه برین چرخ گنبد اخضر  
 هرکرا پرورش دهی باشد \* سرش از چرخ هفتمین برتر  
 صدق بو بکر نست و زور عمر \* شرم عثمان و صولت حیدر  
 ۱۵ باز جاوید چرخ بند شاه \* ماه و مهر و ستارگانش حشر  
 عمر و اقبال هم عنانش باز \* بر درش چرخ همچو بسته کمر

السلطان غیاث الدنیا و الدین ابو شجاع محمد بن محمود بن  
 محمد بن ملک‌شاه قسیم امیر المؤمنین

سلطان محمد خوب روی بوذ بچهره سرخ و سپید فراخ چشم دراز  
 ۲۰ موی محاسن اندک و تُنک متناسب قد لطیف اندام چابک سوار در گوی  
 باختن و تیر انداختن، لشکردار و کامگار و کم آزار، وزرای او الوزیر  
 جلال الدین ابو الفضل<sup>(۲)</sup>، الوزیر شمس الدین ابو النجیب<sup>(۳)</sup>، حجاب او

(۱) کذا فی نآ و وزن می شکند و الظاهر «پیغامبر» (۲) هو جلال الدین بن القوام  
 ابی القاسم الدرکزی (زن ص ۲۴۱) (۳) زن افزوده: الدرکزی (ص ۲۴۵)



الامیر الحاجب ایلقشت بن قیاز<sup>(۱)</sup>، الحاجب ناصر الدین انابک ایاز،  
مدت پادشاهی او هفت سال، مدت عرش سی [و] دو سال، و سلطان  
محمد لطیف خلق زیبا خلق [بود]، مثل: مَنْ كَرَّمَ خُلُقَهُ وَجَبَ حَقُّهُ وَ  
مَنْ سَاءَ خُلُقُهُ ضَاقَ رِزْقُهُ<sup>(۲)</sup>، شعر:

هرک خوش خوست بر تو حق دارد \* بد خوی تنگ روزی آرذ  
و کامل عقل صایب رای سایس طبع نیکو سیرت ثابت عهد و قدم راست  
گوی، مثل: مَنْ صَدَقَ فِي مَقَالِهِ زَادَ فِي جَمَالِهِ، [شعر]:  
راست گفتن جمال بفرایند \* سیرت مرد راستی باید

دین دار بیدار محب و مکرم علما نیکو لفظ دقیق نظر معانی شناس دشخوار  
پسند، اول ملکش در سنه ثمان و اربعین [و خمس مایه]، چون برادرش f.107b  
ملکشاه را بهمدان بنشانند امیر حاجب جمال الدین ایلقشت بن قایماز  
بخواندن او رفت بخوزستان باجارت انابک خاصیک و با سلطان پیرو  
که اول روز که بهمدان رسد خاصیک بگیرد و سلطان را چنان نمود که او  
با تو همان خطاب خواهد کرد که با برادرت، و با خلیفه قرار داده  
است که پادشاهی بدو دهد و این جانداران را بردارد<sup>(۳)</sup>، مثل: الْغِيْبَةُ ۱۰  
لَوْمٌ وَ الْاِفْتِرَاءُ مَذْمُومٌ، شعر:

غمز و غیبت ز ناکسی و خسیست \* افترا و دروغ بد نفسیست  
سلطان محمد را این سخن پذیر آمد، چون بدر همدان رسید در محرم سنه  
ثمان و اربعین [و خمس مایه] امرا جمله استقبال کردند<sup>(۴)</sup>، اینانج و  
خاصیک و جمله مسعودیان آن روز بر غزار قرانگین شراب خوردند، روز  
دیگر بکوشک فرود آمد و در کوشک مسعودی بار داد، امرا پیشکش  
کردند و خاصیک پیشکشی کرد که در هیچ عهد مثل آن کس ندیده

(۱) زن: جمال الدین ایلقشت (بتقدیم الفاء علی القاف) بن قایماز الحرامی (ص ۲۲۸)

(۲) فوق f. 9a (۳) زن: ص ۲۲۸-۲۲۹



بود، چون فارغ شدند خلوت خواستند و زحمت باز گردید، خاصک  
 بماند و جمال الدین ایلقشست و برادرش و خاصکیان سلطان و زنگی جاندار  
 و شومله<sup>(۱)</sup> با خاصک بودند، امرا ایستاده بودند و خاصک در خدمت  
 نشسته، آغاز سخن کرد که ترتیب قواعد پادشاهی چون می باید نهاد،  
 ۵ مثل: إِذَا جَالَسْتَ الْمُلُوكَ فَأَلْزِمِ الصَّمْتَ وَ اسْتَعْمِلِ الْوَقَارَ وَ أَحْظِ  
 الْأَسْرَارَ<sup>(۲)</sup>، در مجالست ملوک خاموشی شعار باید گرفت و وقار یار و  
 اسرار نگاه داشتن، شعر<sup>(۳)</sup>

سخن را بیاید شنید از نخست \* چو دانا شدی پاسخ آور درست  
 چو دانند مردم بود آزر \* همی دانش او نیاید بسر<sup>(۴)</sup>

۱۰ خاصک در سخن افزود و راه جهانداری بسلطان می نمود، جمال الدین  
 قشست از پس پشتش درآمد و گریبان قباش بگرفت و گفت برخیز چه  
 وقت سخاست، و صارم محمد بن یونس سلطانی<sup>(۵)</sup> با وی یار شد او را بر  
 گرفتند و در خانه بردند، زنگی جاندار دست بقبضه تیغ برد او را نیز  
 بگرفتند<sup>(۶)</sup>، شعر:

۱۵ (بدان ای پسر کین جهان بی وفاست \* پُر از رنج و تیار و درد و بلاست  
 هر آنکه که باشی بدو شاد تر \* ز رنج زمانه دل آزاد تر  
 همان شادمانی نماید بجای \* بیاید شدن زین سپنجی سرای)<sup>(۷)</sup>  
 تو از آفریدون فزون تر نه ای \* چو پرویز با تخت و افسر نه ای<sup>(۸)</sup>  
 یکایک بنوبت همی بگذریم \* سزد گر جهانرا ببذ نسپریم<sup>(۹)</sup>  
 ۲۰ (چنین آمد این چرخ ناپایدار \* چه با زیر دست و چه با شهریار

(۱) زن: الامیر کشطغان المعروف بشمله (ص ۲۲۰) و در جای دیگر (ص ۲۸۷):  
 آید غدی بن کشطغان المعروف بشمله، آ: ایدغدی الترمکانی المعروف بشمله  
 (۲) فوق f. 13b (۳) شه ص ۱۶۰۲ س ۱۲-۱۳ (۴) شه: ببر (۵) لعله  
 صارم الدین والی قلعه الموصل (زت f. 80a) (۶) زن ص ۲۲۰ (۷) شه ص ۱۷۸۷  
 س ۶-۸ (۸) ایضاً ص ۲۰۶ س ۱ (۹) ایضاً ص ۱۵۰۹ س ۲۸



بتاج گرانمایگان<sup>(۱)</sup> ننگرد \* شکاری كه پیش آیدش بشكرذ<sup>(۲)</sup> f.108a  
 نبندم دل اندر سرائے سپنج<sup>(۳)</sup> \* نیازم برنج و نیازم بگنج<sup>(۴)</sup>  
 شومله از پیش این نقش باز خواند از كوشك بزیر آمد و انگشتی بنشان  
 بر كابداری خاصبك برد كه امیر از جهت سلطان چیزی می خواهد بارگیر  
 خاص به تا بشهر دوانم، و اسپ خاص با سرافسار مرصع بستند و بره  
 نشست و راه خوزستان برگرفت و هرگز تا او بود دیگر بمحضرت هیچ  
 سلطان نیامد<sup>(۵)</sup>، مثل: لَا يُلْدَغُ الْهُؤْمِنْ مِنْ جَحْرِ مَرَيْنٍ<sup>(۶)</sup>، چو اضطراب  
 در كوشك افتاد لشكر خاصبك آهنگ كوشك کردند و بیش از شمار  
 بودند، سر خاصبك و زنگی جاندار از بام كوشك بزیر انداختند جمله  
 برمیدند و پراگنده شدند<sup>(۷)</sup>، مثل: مَنْ ظَلَمَ عَقَّ أَوْلَادُهُ وَمَنْ بَغَى نُصِرَ<sup>(۸)</sup>  
 آصْدَادُهُ<sup>(۹)</sup>، شعر:

چو خونریز گردد سر سرفراز \* بخت<sup>(۹)</sup> کئی<sup>(۱۰)</sup> بر نماند دراز<sup>(۱۱)</sup>  
 اگر گنج داری اگر درد و رنج \* بماند همی در سرائے سپنج  
 جهان را بدان جز دلاور نهنگ \* بخاید بدندان چو گیرد بچنگ  
 چنینست آیین چرخ روان \* توانا بهر کار و ما ناتوان<sup>(۱۲)</sup> ۱۵  
 لشكر سلطان در زمان بسر خزانه و پایگاه و اسپان خاصبك دوانیدند،  
 از جمله چیزهای كه در خزانه او یافتند سیزده هزار اطلس سرخ بود، و  
 در شرابخانه بیرون از آلاتی كه معهود بود از زرین و سیمین هفت خم  
 سیمین یافتند كه از جهت شراب خاص کرده بود و پایگاه را خود قیاسی<sup>(۱۳)</sup>

(۱) نآ: گرانمایگان (۲) شه ص ۱۵۸۸ س ۱۹-۲۰، مصراع ثانی در شعر  
 اول: نه پرورده داند نه پروردگار (۳) نآ: سنج (۴) شه ص ۱۵۱۰ س ۲  
 (۵) زن ص ۲۳۰ (۶) حدیث معروف (بخاری طبع لیدن ج ۴ ص ۱۴۲-۱۴۳)  
 و نیز مجمع الامثال للمیدانی در حرف لام (لَا يُلْسَعُ بِجَايَ لَا يُلْدَغُ) (۷) آ ج ۱۱  
 ص ۱۰۶ و زن ص ۲۳۰ (۸) فوق f. 106 (۹) نآ: بخت (۱۰) نآ: کئی  
 (۱۱) شه ص ۹۸۶ س ۱۴ (۱۲) ایضاً ص ۲۰۵۸ س ۶



نبود، هزار و چهار صد تا استر هم اختیار پر بند بود بیرون از آنک  
 بهر شهری و نواحی بسته بود، فی الجمله از مال و تجمل و نقد و جنس  
 که از خزانه او بخزانه سلطان رسید هیچ سلطانی را جمع نبود، و آنچه ودایع  
 و دقایق و ذخایر بود که بسر آن نیفتادند خدای داند که چند بود<sup>(۱)</sup>،  
 شعر:

قَدْ يَجْمَعُ الْمَالُ غَيْرَ آكِلِهِ . وَ يَأْكُلُ الْمَالُ غَيْرُ مَنْ جَمَعَهُ<sup>(۲)</sup>  
 (بخور هرج دارے فرونی بک \* تو رنجینه بهر دشمن منه  
 هر آنکه که روز تو اندر گذشت \* نهاده همه باز گردد بدشت)<sup>(۳)</sup>  
 بنیک و بید روز تو بگذرد \* کسی دیگر آید کزو بر خورذ<sup>(۴)</sup>

۱۰ و در آن وقت که سلطان مسعود از دنیا برفت و ملکشاه پیاذشاهی بنشست  
 سلیمان شاه که هفت سال از دست برادر بقلعه فرزین<sup>(۵)</sup> محبوس بوده بود  
 f.108b بتدبیر کوتوال قلعه امین الدین مختص از قلعه بزیر آمد و باذریجان رفت  
 و امرای اطراف را بدست آورد چون اتابک ایلدک و اتابک ارسلان ابه  
 و البغوش کون خر و فخر الدین زنگی و مظفر الدین الب ارغون پسر برنقش  
 ۱۵ بازدار و خوارزمشاه یوسف که برادر زنش بود<sup>(۶)</sup>، [چون] سلطان محمد  
 خاصیک را برداشت سلطان سلیمان با آن لشکر گران روی بهمدان نهاد،  
 و با سلطان محمد لشکری اندک بود که خاصگیان چنانک قاعدۀ لشکر  
 باشد دوهوایی می کردند و پراگنده شده بودند، سلطان محمد از بهر  
 نسکین ایشان بکلاه زری بخشید و بجوال جامه، لشکر می ستدند و می  
 ۲۰ گریختند تا خزاین خاصیکی بیشتر سپری شد، شعر:

(۱) رَکَ به زن ص ۲۴۰-۲۴۱ (۲) من جملة ابيات الأَضْبَطِ بن قُرْبَع السَّعْدِي  
 (رَکَ به کتاب الشعر و الشعراء لابن قتيبة طبع ليدن ص ۲۲۶) (۳) شه ص ۲۰۶۰  
 س ۱۰-۱۱ (۴) ايضاً ص ۱۲۰۴ س ۱۶ (۵) ن آ: فرزین (بتخفيف الراء)،  
 زن (ص ۲۲۷ و ۲۲۲ مکرراً) و نیز تگ (ص ۴۶۹): قزوین (۶) تگ ص ۴۶۹،  
 زن (ص ۲۲۲): و کان معه (يعني مع سليمان) بنالتكين خوارزمشاه و اخوه يوسف...



ز باز آمده باز گردد بدم \* چه باید ستم کرد بهر درم  
 لشکر اندک ماند و خصم نزدیک رسید، سلطان با حسن جاندار و رشید  
 جامدار و موفق گرد بازو و یمین الدین امیر بار و پسران قایماز و جماعتی  
 دیگر از امرا که با او از خوزستان آمده بودند از همدان سوی اصفهان  
 شدند، و بعد از سه روز سلیمان با لشکری گران بدر همدان رسید و کوه<sup>۵</sup>  
 و صحرا از لشکر پوشید و بمرغزار همدان دو فرسنگ بر طول و عرض  
 لشکرگاه زدند و هیبتی و حشمتی عظیم بیفتاد، و قوی از لشکریان که نان و  
 خان و مان به همدان داشتند باز می گریختند تا حشر و لشکر سلطان محمد  
 عظیم تنگ شد و بر آن بودند که اگر سلیمان عزم اصفهان کند ایشان  
 بخوزستان روند که بهیچ حال روی مقاومت نبود، شعر:

کسی کو نیند بجز کام و ناز \* بخشای بر وی بگاہ نیاز  
 نه روز بزرگی نه روز نیاز \* نماند بکس در زمانه دراز<sup>(۱)</sup>  
 جز از نیک نامی نباید گزید \* نباید چرید و نباید چمید<sup>(۲)</sup>  
 و همه جهان دل بر پادشاهی سلیمان<sup>(۳)</sup> نهادند، بیت:

جهان روشن و پادشه داذگر \* ز گردون نیاید فزون زین هنر<sup>(۴)</sup>  
 چو با داد بگشاید از گنج بند \* بماند پس از مرگ نامش بلند  
 بگیتی بهی بهتر از گاه نیست \* بذی بدتر از عمر کوتاه نیست<sup>(۵)</sup>  
 (اگر توشه مان نیک نامی بود \* روانمان بدان سر گرامی بود  
 اگر از ورزیم پیچان شویم \* پدید آید آنکه که بی جان شویم)<sup>(۶)</sup>  
 مملکت سلیمان عظمتی یافت و در خاطر که گذشت که اساسی چنان محکم<sup>(۷)</sup>

(۲) ن آ: سلیمان

(۲) ایضاً ص ۹۸۸ س ۸

(۱) شه ص ۲۰۶۰ س ۱۸

(۵) ایضاً ص ۲۰۵۰ س ۵

(۴) شه ص ۱۷۱۷ س ۱۸

(۷) ایضاً ص ۱۵۴ س ۵-۷



و جمعی چنان انبوه سست و پراکنده شود، فخر الدین کاشی<sup>(۱)</sup> وزیر بوذ<sup>(۲)</sup> f.109a و خوارزمشاه امیر حاجب، امرای دولت میخواستند کی این دو منصب تغییر کنند و وزارت بشمس الدین ابو النجیب دهند کی وزیر سلطان مسعود بوذ و امیر حاجبی بمظفر الدین الب ارغو، خوارزمشاه ازین سگالش ه خبر یافت با خواهرش که در حکم سلطان بوذ تقریر کرد تا شی که موعود کرده بوذ با سلطان گوید که لشکر جمله بر تو خروج خواهد کرد و سلطان محمدرا باز میخوانند و امشب بر می نشینند بگرفتن تو، و خوارزمشاه در آن شب لشکر خویش را بر نشاند بوذ و از دور گرد سراپرده بداشته یعنی که حفظ سلطان می کنم، سایمانشاه چنانک عادت او ۱۰ بوذ در بی ثباتی اسپ نوبت بخواست و نقدی که از خزانه بر توانست گرفتن برداشت و شب بخروس گذاشت و خویشتن را چون موی از میان خمیر از ملك بدر آورد و خزانه و بارگاه و پایگاه و اسباب همچنان بر جای بماند و خود براند<sup>(۴)</sup>، شعر:

(ستوده نباشد دل باذسار \* برین داستان زد یکی هوشیار  
 ۱۰ که گر باز خیره نجستی ز جای \* مگر یافتی چهره و دست و پای  
 سبکسار مردم نه والا بوذ \* و گرچه گوی سرو بالا بوذ)<sup>(۴)</sup>  
 مکن خیره بر خویشتن بر ستم \* که گیتی سپنجست بر باز و دم

امرا ازین حال بی خبر بوذند، دیگر روز لشکرگاه سلطان همچنان بر قرار دیدند لَا دَاعِيَ فِيهِ وَلَا مُجِيبَ لَشْكُرٍ در افتادند و بغارتیدند و از ۲۰ یکدیگر اندیشناك شدند هر یکی بجانبی بیک دو فرسنگی فروز آمدند و پیغامها بیکدیگر می رفت که این چه حالتست، چو استکشاف حال برفت هر يك بولایت خود برفتند، چون این خبر بساطان محمد رسید اوّل باور

(۱) زن: فخر الدین ابو طاهر ابن الوزير الملعین ابی نصر احمد بن الفضل بن محمود القاشانی (ص ۲۴۲) (۲) یعنی وزیر سلیمان نه محمد (۳) رآ به زن (۴) شه ص ۴۵۹ س ۱۵-۱۷ ص ۲۴۲-۲۴۳



نداشت و پنداشت که این مکیده است که امرا پراکنده شده اند تا او بدر همدان باز آید ایشان از جوانب در آیند، استشعار سلطان زیادت گشت تا خبر متواتر شد روی بدر الملك همدان نهاد بمبارکی<sup>(۱)</sup> و گفتی اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْفِتَالَ<sup>(۲)</sup> بر خواند، شعر:

بدان ای پسر کین سرای فریب \* ندارد ترا شادمان بی نهیب<sup>(۳)</sup> .  
چه سازی همی زین سرای سپنج . چه یازی بنام و چه نازی برنج  
مناز و مناز و میانه و مرنج . چه نازی بکین و چه نازی بکنج  
ترا<sup>(۴)</sup> بهره اینست ازین تیره کوی . هنر جوی و راز جهان را مجوی  
که گر باز یابی پیچی ز درد . پژوهش مکن گرد رازش مگرد

و سلطان محمد بدر شهر همدان کوشکی بنا فرمود و امرا آلات کوشکهای ۱۰  
قدیم بدان موضع نقل کردند و لشکرگاهی<sup>(۵)</sup> ساختند و کوشکهای بسیار f.109b  
بنا نهادند و ملک مقرر شد و جمال الدین فحشت<sup>(۶)</sup> امیر حاجب بود و  
جلال الدین وزیرا بشمس الدین ابو النجیب صرف کردند<sup>(۷)</sup>، مثل: مَنْ  
رَضِيَ بِالْقَضَاءِ صَبَرَ بِالْبَلَاءِ<sup>(۸)</sup>، و سلطان سلیمان چون از در همدان  
بگریخت سوی مازندران شد و از آنجا بخوراسان کشید کس او را بجزو نخرید،<sup>۱۵</sup>  
مثل: السَّعِيدُ مَنْ وَعِظَ بِأَمْسِهِ وَاسْتَظْهَرَ لِنَفْسِهِ وَالشَّقِيُّ مَنْ جَمَعَ لِغَيْرِهِ  
وَضَنَّ عَلَى نَفْسِهِ بِخَيْرِهِ<sup>(۹)</sup>، و در سنهٔ خمسین [او خمس مایه] از راه بیابان  
بدر اصفهان آمد با سواری پانصد و در اصفهان رشید جامدار والی بود  
اورا موعود بخیرات کرد و امیدهای خوب داد اگر او را در اصفهان  
برد و رشید اجابت نکرد<sup>(۱۰)</sup>، مثل: مَنْ جَهِلَ قَدْرَهُ عَدَا طَوْرَهُ<sup>(۱۱)</sup>، شعر: ۲۰

(۱) زن ص ۲۲۳-۲۲۴، و کل ذلك في سنة ۵۴۸، (۲) قر، ۲۲، ۲۵،

(۳) شه ص ۱۴۱۲ س ۱۸، (۴) ن آ: که، (۵) ن آ: لشکرهای

(۶) کذا في هذا الموضع (بتقديم الفاء على القاف) على خلاف ماسبق في ص ۲۵۹، ۲۶۰،

(۷) في سنة ۵۴۹ (رك به زن ص ۲۴۵) (۸) فق (f. 5a): على البلاء،

(۹) فق f. 5b (۱۰) آج ۱۱ ص ۱۲۶، (۱۱) فق f. 16b



پایه خود هر آنک نشناسد . پای بیش از گلیم خود بکشد

جواب داد که من این امانت از برادر زاده‌ات دارم و مرا قاعده نباشد که در امانت خیانت کنم و جهان از آن شامت برو و او را جواب باز ده آنکه اصفهان و جمله ولایت خود ترا مسلم باشد، چون ازین در نومید شد سوی بغداد رفت و استجارت بخلیفه کرد<sup>(۱)</sup> او را در بغداد الملک المستخیر می‌گفتند، بعد از مدتی خلیفه المفتی بامر الله او را ترتیب کرد و برگ بساخت و بساطنت نامزد کرد<sup>(۲)</sup>، و از بغداد بجانب آذربایجان رفت و از در خیمه انابک ایلدکز باز شد، و افسنفر پیروز کوهی از اینانج مستوحش شده بود هم با ایشان بود، انابک ایلدکرا ضرورت افتاد ۱۰ معاونت کردن، مثل: عَدَاوَةُ الْعَاقِلِ خَيْرٌ مِنْ صَدَاقَةِ الْجَاهِلِ، شعر:

(نگه کن که دانای پیشین چگفت \* بدانکه که بگشاد راز از نهفت  
که دشمن که دانا بود به زدوست \* ابادشمن و دوست دانش نکوست  
بر اندیشد آنکس که دانا بود \* ز کاری که بر وی توانا بود  
ز چیزی که باشد برو ناتوان \* بجستش خسته ندارد روان)<sup>(۳)</sup>  
۱۵ هر آنکس که دارد روانش خرد \* سر مایه کارها بنگرد<sup>(۴)</sup>

لشکری بسیار انبوه شد، چون خبر بساطان محمد رسید از درهمدان با لشکری گران روی بدیشان نهاد و اینانج در خدمت بود بکنار ارس مصاف دادند، اینانج در مقدمه باب بگذشت سلطان محمد بر اثر، ایشان هزیمت شدند و دست از یکدیگر بدادند سلیمان بموصل افتاد<sup>(۵)</sup>، و انابک ۲۰ ایلدکز از کرده عذرهای خواست سلطان محمد او را استمالت کرد و بنواخت f.110a تا پسران انابک پهلوان در خدمت سلطان بعراق فرستاد، و سلطان

(۱) رَکَّ به زن ص ۲۴۰ و آ آ ج ۱۱ ص ۱۴۶، (۲) زن ص ۲۴۱،

(۳) ش ص ۱۱۱۸ س ۲-۵، (۴) ایضاً ص ۱۶۹۹ س ۲۸، (۵) در سنه

۵۵۱ بقول زن (ص ۲۴۲) و آ آ ج ۱۱ ص ۱۴۶-۱۴۷



چون از آذربایجان این شد در آخر سنهٔ خمسین [او خمس مایه] روی  
ببغداد نهاد و بقصر قضاة مدت یکماه توقف کرد چه موفق گردبازو  
قبول کرده بود که زین الدین علی کوچک را از موصل بمدد آرد، و بعد  
از آن بناحیت بت و راذان درآمد و جایی خاص<sup>(۱)</sup> یافتند بر آب دجله  
بگذشتند و زین الدین علی با لشکری آراسته و انبوه برسید و بدره  
بغداد آمدند، و سلطان و خواص او و زین الدین علی بجانب غربی  
فروزد آمدند و پسران قایماز و اتابک ایاز و شرف الدین گردبازو  
جانب شرقی، و لشکر سلطان و زین الدین برابر نهر معلی<sup>(۲)</sup> منجینها  
نهادند و از عراق پسران مظفر الدین حماد<sup>(۳)</sup> برسیدند با چهار<sup>(۴)</sup> صد  
کشتی پر مرد و سلاح و از حله پسران دبیس دوسه هزار رجاله بیاوردند،<sup>۱۰</sup>  
و لشکری انبوه و حشر<sup>(۵)</sup> بسیار جمع شد و هر روز چالشی می کردند و  
سنگی چند بر یکدیگر می انداختند و کشتیها [ی] یکدیگر می راندند، و  
پیادگان از شهر بدر می آمدند و با پیادگان لشکر می کوشیدند و هیچ  
روز لشکر جمله بر نشست و جنگی نکردند که سلطانرا از اندرون شهر  
عشوهای دادند قومی از امرای خلیفه که فلان روز فلان دروازه می<sup>۱۵</sup>  
گشایم و بخدمت می آییم، مثل: مَنْ طَالَتْ غَفْلَتُهُ زَالَتْ دَوْلَتُهُ<sup>(۶)</sup>، و موفق  
گردبازورا [با پسران قیماز]<sup>(۷)</sup> نقاری بود بدین سبب در جنگ نهاونی  
می رفت، و کار بر شهر تنگ شده بود چه ارتفاعات نواحی سلطانیان بر  
می داشتند يك من بار در شهر نمی شایست بردن، ناگاه خبر رسید که  
ملکشاه با اتابک ایلدکز بدرهمدان فروزد آمد و این خبر زودتر در شهر<sup>۲۰</sup>  
بود چه این کار باستدعای ایشان بوده بود، لشکر از جهت نان و خان  
و مان دهگان و بیستگان در گریختن آمدند و چون دانستند که ضبط

(۱) جت: مخاضی (۲) کذا فی جت وهو الصواب، نآ: مصلى  
زن (ص ۲۴۹) و آ (ج ۱۱ ص ۱۴۲)، نآ: جماد (۴) نآ: چهار (۵) کذا فی  
جت، نآ: حشو، (۶) فق ۱۷۷a (۷) کذا فی جت،



نپذیرد سلطان فرمود که فردا عبر کنیم و روی بجانب همدان نهم، شعر:  
 مگر بهره‌مان زین سرای سپنج \* همه کین و نفرین و دردست و رنج<sup>(۱)</sup>  
 بجز رنج و سختی نینم<sup>(۲)</sup> ز دهر \* پراگنده بر جای تریاک زهر  
 کتا چون روز بر سرم بر سپهر \* بندی گراید جهان یا بهر  
 چنینست گیهان ناپایدار \* درو تخم بذ تا توانی مکار<sup>(۳)</sup>  
 بدیدم که این گنبد دیرساز<sup>(۴)</sup> \* نخواهد گشادن هی لب برار f.110b

لشکر و حاشیه اندیشیدند که فردا زحمت باشد هر قوی قصد کردند که  
 هم در روز خالی بگذرند، اضطرابی در افتاد و جسر بگسیخت<sup>(۵)</sup> و  
 ملاحان کشتیهای لشکر سلطان بگذاشتند و بگریختند، هرکه کشتی یافت  
 ۱۰ می گذشت، مثل: أَفْضَلُ النَّاسِ مَنْ عَصَى هَوَاهُ وَ أَفْضَلُ مِنْهُ مَنْ أَبْغَضَ  
 دُنْيَاهُ<sup>(۶)</sup>، شعر،

نفس دون را خلاف پیراید \* تیغ کثرا نیام کثر باید  
 روی در روی نعمتی ناری \* تا از آن بهتری بنگذاری

هزاهری در افتاد چون روز رستخیز و از محال جانب غربی رجّاله بجوشید [ند]  
 ۱۵ و عجم را می غارتیدند، و از شهر لشکر بدر آمدند و کشتیهای مقاتله  
 بنزدیک لشکر سلطان رسید و در سرای سلطان بجانب شرقی متاع نُجّار  
 و رخت لشکریان بود جمله رجّاله بغداد بغارتیدند، و لشکری که بر جانب  
 غربی بودند جمله در سلاح رفتند و صف کشیدند و خیل خانه نگاه می  
 داشتند، و سلطان در سرای سعد الدّولة<sup>(۷)</sup> با ده پانزده جاندار مانده بود  
 ۲۰ و سراپرده و بنه و پایگاه و خزانه و چوب<sup>(۸)</sup> خانها و دختران سرای و  
 جمله آلات سلطان بر جانب غربی بماند، زین الدّین علی با جمله لشکر

(۱) شه ص ۱۰۳۰ س ۱۷ ، (۲) ن آ: نینیم (۳) شه ص ۲۶ س ۲۷ ،

(۴) دیرباز (?) (۵) ن آ: بکسخت (۶) فوق f. 6a (۷) هو سعد الدّولة برنقش

الزّکوی (رک به زن ص ۲۴۸) (۸) کذا فی رسالة جوبنی، ن آ: خوب،



بر نشسته بودند و با مقابله کشتی جنگ می کردند و نگذاشتند که بر  
جانب غربی آیند و بفرمود تا منجیقها آتش زدند و چوب خانه سلطان و  
بازار لشکر و هر آلت که نقل نمی شایست کردن بسوختند، و همچنان  
صف کشیدن ایستادند تا جمله بنگاه و خزانه و دختران را براه کرد و بر  
اثر ایشان می آمد، و سلطان با لشکر آن شب تا بروز بر جانب شرقی<sup>۵</sup>  
بر پشت اسب ایستاد تا بامداد بنها بر نهاد و با کینی تمام بیک فرسنگی  
بغداد فروز آمدند، و اگرچه زشت برخاستنی بود لشکر بغداد را چندان  
قوت نبود که بر اثر پیامدندی، مثل: الظُّلْمُ مَسْلَبَةٌ لِلنِّعَمِ وَالْبَغْيُ مَجْلَبَةٌ  
لِلنِّقَمِ<sup>(۱)</sup>، شعر:

بغی کین آورد بهر منزل \* ظلم نعمت ز بد کند حاصل  
سلطانرا از اسباب دهلزی [مانده] بود و بیکپاره زیلو و پنج بارگیر، امرا  
از مطبخ خویش خوانچه می آوردند تا آنکه که بجلوان رسیدند، مثل:  
مَنْ أَكْتَفَى بِالْبَسِيرِ اسْتَفْنَى عَنِ الْكَثِيرِ<sup>(۲)</sup>، شعر<sup>(۳)</sup>  
گر از دنیا وجوهی نیست در دست \* فراغت با قناعت باذگان هست f.111a  
زین الدین علی کوچک بنگاه و اسباب پایگاه سلطان و خزانه و دختران<sup>۱۵</sup>  
سرای را جمله باز رسانید چنانک رشته تابی ضایع نشده بود<sup>(۴)</sup>، مثل: مِنْ  
تَمَامِ الْكَرِّمِ إِنَّهَامُ النَّعَمِ<sup>(۵)</sup>، شعر:

خوی نوگر افاضت نعمست \* ای پسر از تمامت کرمست  
و چون سلطان پنج منزلی همدان رسید اتابک ایلدک باز گردید ملکشاه<sup>۱۹</sup>

(۱) فوق f. 10a (۲) ایضاً f. 6a (۳) از خسرو شیرین نظامی (خمسه ص ۵۳)

(۴) رَکْ برای ذکر محاصره بغداد به زن ص ۲۴۶-۲۵۵ و نیز آ در حوادث سنه  
۵۵۱ (ج ۱ ص ۱۱۰-۱۴۲)، صاحب زن عماد الدین الکاتب الاصفهانی ابن محاصره را  
مشروحاً و مبسوطاً ذکر کرده است چه او خود بوقت محاصره در بغداد حاضر بوده  
است و جمله وقایع را برای العین مشاهده نموده، (۵) فوق f. 8b،



تنها بماند بخوزستان راند و سلطان بکوشك همدان فروز آمد، مثل : نَحْنُ  
 كَمَا كُنَّا وَ الْعَنَاءُ زِيَادَةٌ، سعی ضایع و رنج حاصل و خزانه تهی، بعد از  
 آن نهضتی نکرد، زمستان بساوه رفتی و تابستان بهمدان و رنج برو مستولی  
 شد افتان خیزان می بود تا در ذو الحجة سنة اربع و خمسين و خمس مایه  
 ه از کوشك در محفّه با شهر آمد يك هفته بزیست، و پیش از آنك سلطان  
 ببغداد رسید شهاب الدین مثنیٰ بزرگ و امام شیبانی را<sup>(۱)</sup> فرستاده بود  
 بخطبه خاتون کرمانی<sup>(۲)</sup> تا مهد او از کرمان بهمدان آرند در رجب سنة  
 اربع و خمسين [و خمس مایه] برسید شهر همدان آذین بستند و زیادت<sup>(۳)</sup>  
 کوشك زده بودند و مطربان نشاند، سلطان در محفّه باستقبال شد بحکم  
 ۱۰ آنك رنجور بود و آن خاتون مدت پنج ماه در حبالة سلطان بود و سلطان  
 بحکم رنجوری بدو نتوانست رسید<sup>(۴)</sup>، و بدی الحجة ازین سال در گذشت<sup>(۵)</sup>  
 و عمر جاویدان و ملك جهان بشهریار کامران و جهاندار جوان سلطان  
 قاهر عظیم الدهر غیاث الدنیا و الدین ابو الفتح کینسرو ابن السلطان قلیج  
 ارسلان خلد الله ملكه گذاشت که هر روز چون مقدمه صبح کاذب در  
 ۱۵ گذرد و طلعه صبح صادق برسد و ابو الیقظان<sup>(۶)</sup> رواج در تباشیر صباح  
 ندای حیّ علی الفلاح در دهد و رایات عالیّه خسرو اقالیم بالای افق سما  
 پیدا شود او را فتح نامه اقالیمی بمحضرت هایون می رسد و رکاب میمون او بهر  
 شهری که رسد شکوه جنان و آرایش روضه رضوان می دهد، و این  
 پادشاه که سایه اللهست منقبت علم و منزلت علما و منصب حکما که  
 ۲۰ شریفترین مناقب و رفیعترین مناصب و نفیسترین منازلست حاصل  
 کرده است و بدست آورده، و از شرف و فضیلت علمست که ملك  
 f.111b تعالی علما را رتبت روحانیان داده است و ایشانرا در شهادت وحدانیت

(۱) جت: عماد الدین عبد الصمد شیبانی، (۲) هی ابنة ملك کرمان (زن ص ۲۸۷)

(۳) کذا و لعله « زیارت » (۴) رك به زن ص ۲۸۷، (۵) توفي يوم السبت

لانسلاخ ذی القعدة سنة ۵۵۴ (زن ص ۲۸۸) (۶) گنیت خروس،



خویش بمرتبه ملائکه رسانیده و مقارنت و مشارکت خود و ایشان کرامت کرده چنانک در کتاب قدیم می گوید آیه: شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْهَلَايَكَةُ وَ أُولُو الْعِلْمِ<sup>(۱)</sup> و خشیت و مراقبت جانب آفریدگار که موجب فوز و نجات و سعادت ابدیست هم از ثمرات نتایج علمست گما قال تعالی آیه: إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ<sup>(۲)</sup>، و چون شخصی از بنی آدم به جلالت علم و تقوی آراسته شد و از عوارف و لطایف صنع ایزدی بدین دو موهبت سَنَنِي مَحْظُوظ و مخصوص گشت برتبت اعلی رسید و درجه کمال بیافت، و خداوند عالم سلطان قاهر ابو الفتح کینسرو با عظمت سلطنت و عدت پادشاهی و شوکت و بسطت قواعد معدلت باقضى درجه علم و اعلی منزله دانش رسیده است و بوفور عدل و فضل و کمال علم و غایت دانش<sup>۱۰</sup> او از جمله سلاطین آل سلجوق کس نرسیده است و روان علمایی که آبای سلاطین بوده اند از چنین خلفی در روضه جنان با حوران و رضوان مباحثات می نمایند و مفاخرت می کند، در تزیید باز و تا قیامت بماناد، بیت:

اقبال تو جاووزان بماناد \* دانی که بدست ما دعا پیست

و چون دولت این شهریار جوان بخت اشجار آل سلجوق را بعد از ذبول<sup>۱۵</sup> خزان انوار و ازهار فصل بهار ظاهر کرد و طراوت و نازگی و خضرت و نصرت ریاحین پدید آورد داعی مخلص و هواخواه متخصص در وصف بهار از زبان شکوفه و ازهار در مدح این شهریار کامگار و صاحب قران روزگار این قصیده آبدار گفت و این در بکر بالماش فکر بسفت، [قصیده]:

۲۰  
باز صبا بر گشاد چهره گل ناگهان  
خیل ریاحین رسد از طرف کُن فکان  
بلبل دستان سرای بر سر هر گلبنی  
از ورق مدح شاه خواند یکی داستان



قمرے بر شاخ سرو در طرف جویبار  
 گشت ثناگوی شاه از دل و جان مدح خوان  
 سوسن آزاد ماند گرچه بڈش ده زبان  
 گنگ چو بندہ کہ نیست<sup>(۱)</sup> گفتن مدحش توان  
 نرگس با جامر جم آمد کز بزم شاه  
 بہر ریاحین برد باذہ چون ارغوان  
 دست بر آرد چنار تا بدعا خواہد او  
 از ملك ذو الجلال دولت شاه جوان  
 بر لب ہر جویبار گوید ہر سبزہ  
 یا رب سرسبز باذ عادل شاه جوان  
 شاه جهاندار کوست خسرو جمشید فر  
 تاج ده خسروان باج ستان شہان  
 خسرو بہرام قدر شاه فریذون سیر  
 رستم دستان برزم حاتم طی بی گمان  
 صاحب تیغ و قلم کز سر این دو گھر  
 مشرق و مغرب گرفت در کف گوہر فشان  
 هست جہان شہریار سایہ حق خلق را  
 مالک روی زمین صاحب ہفتم قران  
 چاکر و منقاد اوست ماہ مبارک لقا  
 طایع فرمان اوست مہر غزالہ<sup>(۲)</sup> نشان  
 ملك سلیمان وراست ورنہ بین بر درش  
 چاکر او وحش و طیر طایع او انس و جان  
 در دل دریا و کان گر گھر و گر زرست  
 آفت جملہ بیذل دست و دل شاه دان

f.112a

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴



مایہ فغفور چین خلعت این پادشا  
پایہ قیصر کجاست خدمت این آستان  
ہست درین روزگار گشتہ ز انصاف شاہ  
باز قرین نذر و گرگ عدیل شبان  
بر تو کہ کبک خسروی ماند ہمراہ حق  
ملک ز کسری و جم عدل ز نوشین روان  
جنگ چو رستم کہ کرد چونک کند کارزار  
خسرو رستم صفت جنگ کند بہ از آن  
رزمگہ شہریار ہست قیامت بنقد  
بزمگہ خسروے ہست حقیقت جان  
خشم تو بر دشمنان کرد جہنم پدید  
لطف تو با دوستان خلد نماید عیان  
زیر فلک ہر کجا مہر کند روشنش  
شاہ نشان و شہم ہست خداوند آن  
کرد عدورا بتیغ قہر و ستد ملک ازو  
پس بسر کلک کرد تفرقہ بر دوستان  
از گل ہندوستان تیغ برون آمدست  
کلک چرا می کند میل بہندوستان  
شاہ جوانا نوبی خلق جہان را پناہ  
ظلّ تو بہ خلق را از پذیر مہربان  
ہرک ترا بندوار سر نہد چون فلک  
دان کی حقیقت شدست بخت برو سرگران  
باز سپہر برین طایع فرمان شاہ  
باز بکام دلت دور زمین و زمان

f. 112b

۲۰

۲۴



در کشف عافیت نا دم محشر بی پای  
در حرر خسروے نا بقیامت بمان

السُّلْطَانُ مَعَزُ الدُّنْيَا وَالدِّينِ<sup>(۱)</sup> أَبُو الْحَرْثِ سُلَيْمَانُ بْنُ مُحَمَّدٍ

بن ملکشاہ قسیم<sup>(۲)</sup> امیر المؤمنین

۵ سلطان سلیمان اسیری بود بسرخی مایل محاسن متوسط کوتاه کردن  
ربع القامة، مدت ملکش شش ماه و گسری، ولادت او در رجب سنه  
احدی عشر[ة] و خمس مایه، مدت عمرش چهل [و] پنج سال، وزیر  
شهاب الدین ثقه<sup>(۳)</sup>، حاجب مظفر الدین الب ارغون<sup>(۴)</sup>، [توقیع او  
إِسْتَعْنَتْ بِاللَّهِ]<sup>(۵)</sup>، سلطان سلیمان پادشاهی بود خوش خوی خوب روی  
۱۰ بذله گوی، مثل: إِذَا شَرُفَ الْخَلْقُ حَسُنَ النُّطْقُ<sup>(۶)</sup>، شعر:

سخن خوب از نتایج خوست \* هرکرا خوی خوش سخن نیکوست  
معاشر طبع بود اما ثبات نداشت و اقبال مساعد نبود، چند نوبت بر  
نخت نشست و بخت یاری نداد، هر چند بیش کوشید روی ندید، شعر<sup>(۷)</sup>  
نو با چرخ گردان مکن دوستی \* که که مغز اوبی و که پوستی  
۱۵ بدانکه بود بیم رنج و گزند \* که گردون گردان بر آرد بلند  
ز هر بدنگر دل نداری برنج \* که اینست رسم سرای سپنج  
مرا بهره اینست ازین تیره روز \* دلم چون بود [شاذ] و گیتی فروز

(۱) قال آ «لَقَّبَ [سلیمانشاہ] القاب ابیه غیاث الدُّنْيَا وَ باقی القابہ ...» (آ ج ۱۱)

ص ۱۲۶) (۲) تَکْ وَعَ وَ رسالہ جوینی: بُرْهَان، رَکْ به فهرست اسماء السلاطین

در سابق (ص ۸۶) که بجای قسیم «برهان» دارد (۳) زن: شهاب الدین محمود

بن الثقة عبد العزيز النيسابوری (ص ۲۸۹) (۴) زن افزوده: بن یرنقش صاحب

قزوین (۵) کذا فی ع وَ رسالہ جوینی (۶) فق ۸۵ f. (۷) شه ص ۱۶۵



چو سلطان محمد از دنیا برفت موفق گرد بازو از جمله امرا قوی تر بود  
و ناصر الدین آتش و عز الدین صتمار<sup>(۱)</sup> و اتابک ایاز از مهتران  
بودند در کار سلطنت با هم مشورت کردند و دانشق ساختند، قرار افتاد  
که اینانچرا از ری بخوانند و باستصواب رای او کار کنند، چون پیامد  
رای بر سلطان سلیمان قرار گرفت، کس بخواندن او بموصل رفت،<sup>۵</sup>  
اتابک قطب الدین مودود او را با اُهبّتی و سازی تمام گسیل کرد<sup>(۲)</sup>،  
مثل: شُکْرُ آلَهِ بِطُولِ الثَّنَاءِ وَ شُکْرُ الْوَلَاةِ بِصَدَقِ الْوَلَاءِ<sup>(۳)</sup>، شعر:

شکر حق از ثنا بود پیوست \* شکر سلطان ز دوستی وی است

سلطان سلیمان دوازدهم ربیع الاول سنه خمس و خمسين و خمس مایه بدار  
الملك همدان رسید و بر تخت سلطنت نشست و پیاذشاهی پیوست، و سید f.113a  
اشرف بتهنیت در حضرت ابن قصیده روز بار بر خواند بحضور امرای  
دولت، قصیده<sup>(۴)</sup>

شاه شاهان جهان بر تخت سلطانی نشست  
مردم چشم سلاطین در جهانبانی نشست  
منت ایزدرا که از نامش نشان خسروی  
بر طراز جامه رفت و در زر کانی نشست  
منت ایزدرا که در صدر خراسان و عراق  
هم خذاوند عراقی<sup>(۵)</sup> هم خوراسانی نشست  
منت ایزدرا جهان چون روضه فردوس گشت  
وین ملک قدر فلک قدرت برضوانی نشست

(۱) زن (س ۲۴۳) افزوده: بن قایماز الحرامی، آ (ج ۱۱ ص ۱۴۲): سفیس بن  
قیماز الحرامی (۲) رَکَ به زن ص ۲۸۸-۲۸۹ و آ در حوادث سنه ۵۵۵ (ج ۱۱  
ص ۱۶۸) (۳) فق f. 8b (۴) دیوان سید اشرف (حسن غزنوی) نسخه برتش  
مبوزم (Or. 4514, f. 119a) (۵) نآ اینجا يك و او زاید دارد



مردم و دیو و پری اکنون بخدمت ایستند  
 چون سلیمان‌شاه بر تخت سلیمانی نشست  
 چشم رعنائی بدوزند اختران روز کور  
 خسرو سیّاره چون بر اوج کیوانی نشست  
 پای قدرش از سر افلاك جسمانی گذشت  
 مهر مهرش بر دل پاکان روحانی نشست  
 پیش عزمش باز در بالا بواجب ایستاد  
 پیش حزمش کوه در پستی بنادانی نشست  
 دور نبوذ گر پیرانند<sup>(۱)</sup> ز میدان<sup>(۲)</sup> وجود  
 گوی گردون را<sup>(۳)</sup> چو بر یکران<sup>(۴)</sup> چوگانی نشست  
 بوی عدلش چون دم عیسی جهان را زنده کرد  
 لاجرم زان بر جهانش منت جانی نشست  
 فتنه شبرو بروز بد نشست از تیغ او  
 هم بدشخوارے نخیزد چون باسانی نشست  
 کار او ثابت بمعنی آمد و گردان بنام  
 راست چون گردون<sup>(۵)</sup> که بروی<sup>(۶)</sup> رسم گردانی نشست  
 رسم باطل زود برخیزد چو رای پادشاه  
 نوبت حق پنج فرمود و بسلطانی نشست  
 ای بر ایوانت شده کیوان هندو پاسبان  
 ماه روی بر در بارت بدربائی نشست  
 بخت چون بر تخت دیدت تهنیه‌ها کرد و گفت  
 ای که بر تخت جهان‌داری تو میدانی نشست

(۱-۱) ن آ : ر میدان

(۲) ن آ اینجا کلمه «که» زاید دارد

(۴) ن آ : یکران

(۴-۴) ن آ : بروین



چون جهانداران کمر بر بند و عالم می گشای  
وقت کار آمد کنون بی کار نتوانی نشست  
ز ابر کف باران رحمت بر مسلمانان ببار  
هین که گرد کفر بر روی مسلمانی نشست

شهاب الدین ثقه بوزارت مقرر شد و مظفر الدین الب ارغو بامیر حاجی<sup>(۱)</sup> f. 113b  
و سلطان بسطت عدل و افاضت فضل می نمود، مثل: أَعْظَمُ الْمُلُوكِ مَنْ  
مَلَكَ نَفْسَهُ وَ بَسَطَ عَدْلَهُ<sup>(۲)</sup>، و از جهت استمالت جانب اتابك ایلدکز  
ملك ارسلان را که پیش او بود ولی عهد کردند<sup>(۳)</sup> و بخطبه و سکه نام  
او در آوردند، اینانچ بجانب ری باز گشت و میان موفق گردبازو و عزّ  
الدین صتماز و ناصر الدین آتش پیوسته در اندرون نقاری بودی و<sup>۱۰</sup>  
گردبازو را آن نفاذ حکم بنماید که در روزگار سلطان محمد بحکم آنک سلطان  
سلیمان همه روز بنشاط و عشرت مشغول می بود و عزّ الدین و ناصر الدین  
بذو بیشتر می رسیدند هرگاه او را می دیدند می سگالیدند که گردبازو  
بگیرند و يك روز سلطان را بهمان او بردند تا مگر برین اندیشه دست  
یابند، و از انواع تکلف هیچ فرو نگذاشت اما خود را نگه داشت<sup>(۴)</sup>،<sup>۱۵</sup>  
مثل: مَنْ جَادَ بِمَالِهِ عَزَّ وَ مَنْ جَادَ بِعَرَضِهِ ذَلَّ<sup>(۵)</sup>، اندیشه میسر نمی شد که  
گردبازو لشکر بسیار داشت و احتیاطی تمام میکرد و هر شب لشکری با  
سلاح گرد سرای او می خفتند، درین میانه گردبازو کس بانابك ایلدکز  
فرستاد و او را بر آمدن و آوردن ملك ارسلان تحریض کرد، و سلطان  
سلیمان از مداومت بر شراب چنان شد که از مردم نفور گشت و<sup>(۶)</sup> ننگ<sup>۲۰</sup>  
بار<sup>(۷)</sup> شد، مثل: مَنْ جَانَبَ الْأَخْيَارَ أَسَاءَ الْأَخْتِيَارَ<sup>(۸)</sup>، شعر:

چو با نیکان نشستن واگذاری \* بذاکارا که تو بر دست داری

(۱) رَكَّ به زن ص ۲۸۹ (۲) فوق f. 11a (۳) زیرا که اتابك ایلدکز شوهر  
مادر ارسلان بود (زن ص ۲۸۸) (۴) آ ج ۱۱ ص ۱۷۵-۱۷۶ (۵) فوق f. 9a  
(۶-۷) نَا: ننگ یار



امرا بدو راه نمی یافتند ازو نومید شدند که او خود نمی دیدند و چون  
می دیدند می رنجیدند که احترام کسی نمی کرد و بزبان‌شان می آزد،  
مثل: إِحْفَظْ رَأْسَكَ عَنْ عَثْرَةِ لِسَانِكَ<sup>(۱)</sup>، شعر:

نگه دار سر را ز زخم زبان \* که باشد زبانت سرت را زیان  
° جمله با گرد بازو متفق شدند بر خواندن ارسلان، شعر:

نداند کسی آرزوی جهان \* نخواهد گذاذن بها بر نهان<sup>(۲)</sup>  
چه بندی دل اندر سرای سپنج \* چو دانی که ایدر نمائی مرغ<sup>(۳)</sup>  
ازین بر شن تیز چنگ ازدها \* بهردی و دانش نیابد رها<sup>(۴)</sup>  
بدریا نهنگ و بهامون پلنگ \* همان شیر جنگ آور تیز چنگ<sup>(۵)</sup>  
۱۰ (ز باز اندر آرد برز سوی دم \* نه داذست پند نه خوانم ستم  
نیایی بچون و چرا نیز راه \* نه کهر بزم دست گیر نه شاه)<sup>(۶)</sup>  
اگر ز آهنی چرخ بگذازدت \* چو گشتی کهن نیز نوازدت<sup>(۷)</sup> f.114a  
چنینست کرد[ار] گردان سپهر \* گوی کینه پیش آردت گاه مهر<sup>(۸)</sup>

سلطان سلیمان را خبر شد که امرا ازو مستوحش اند و ارسلان را خوانده  
۱۵ اند، کس فرستاد که اگر چنانک مرا نمی خواهید از من بشما رنجی نرسید  
بگذارید تا چندان اُهبّت و برگ که از موصل آورده‌ام برگیرم و بروم  
باقی حکم شماراست، خواستند این اجابت کردن باز گفتند بی مشورت  
اینانچ نشاید، مثل: مِنْ حَقِّ الْعَاقِلِ أَنْ يُضِيفَ إِلَى رَأْيِهِ رَأْيَ الْعُلَمَاءِ وَ  
يَجْمَعَ إِلَى عَقْلِهِ عُقُولَ الْحُكَمَاءِ<sup>(۹)</sup>، [شعر]:

۲۰ رای خود را بعالمان برسان \* جمع کن عقل را تو با دگران

(۱) فوق f. 13a (۲) شه ص ۱۱۵۴ س ۱۰ (۳) ایضاً ص ۱۱۵۱ س ۱۶

(۴) ایضاً ص ۱۱۶۱ س ۲۲ (۵) ایضاً ص ۱۲۴۴ س ۲۵ (۶) ایضاً

ص ۱۲۶۱ س ۴-۵ (۷) ایضاً ص ۱۴۱۱ س ۲۱ (۸) ایضاً ص ۱۱۵۱ س ۱۵

(۹) فوق f. 18a



کس باینج رفت پیغام داد الله الله اگر شمارا ازو کراهیتی هست و پادشاهی دیگر اختیار می کنید اورا از دست بگذاشتن مصلحت نیست چه اگر بخوراسان روز آمن نتوان بود که لشکر آورد و اول درد سر من دهد اورا موقوف باید داشتن تا سلطان دیگر برسند آنکه حکم اورا باشد، مثل: *حَسَنُ الْعَفْوِ مَا كَانَ عَنْ قُدْرَةٍ وَ أَحْسَنُ الْجُودِ مَا كَانَ مِنْ عُسْرَةٍ*<sup>(۱)</sup>، امرا اندیشیدند که سلیمان چون نومید شود بگریزد، شب از هر خیل خانه سواران با سلاح گرد بر گرد کوشک پاس می داشتند تا انابك ایلدکز و سلطان ارسلان بیامد در آخر رمضان سنه خمس و خمسين او خمس مایه و سلطان ارسلان بر تخت نشست و سلیمان را در میان باغ بکوشکی موقوف کردند و موکلان بروگماشتند<sup>(۲)</sup>، بعد از يك ماه سلطان ارسلان<sup>۱۰</sup> و انابك ایلدکرا بجانب اصفهان کوچ بود سلیمان را با قلعه علاء الدولة نقل فرمودند<sup>(۳)</sup> و او خود پادشاهی محبوس پیشه بود و قلعه فرسود لکن این بار سبوی از آب درست نیامد و هم درین قلعه دوازدهم ربیع الآخر سنه ست و خمسين و خمس مایه در گذشت<sup>(۴)</sup> و بتربه برادرش مسعود اورا دفن کردند رَحِمَهُ اللَّهُ وَ بَرَدَ مَضْجَعُهُ، و هر حکم که او نکرد و<sup>۱۰</sup> بری که نخورد و اقبالی که نبود و دولتی که روی ننمود روانش از روضه رضوان و فرضه جنان تماشای آن می کند که آتاش او بشاذکای حکم می راند و بنیک نامی اسپ اقبال و دولت می دواند، هر روز خصمی را می شکند و اقلبی در ضبط می آورد، هو و تماشا بر وفق رای عقلا کند و هر مثال که از رای اعلی صادر شود بر محجه صواب و منهج استقامت f.114b باشد و از شارع خطا و خلل دور، و در اقطار آفاق علی الاطلاق نفاذ یابد و آنج اسلاف اورا از سلاطین و ملوک روی زمین را بجمله بود از<sup>۲۲</sup>

(۲) زن:

(۲) زن ص ۲۹۶ و آج ۱۱ ص ۱۷۶

(۱) فق 13b-14a

(۴) قبل الله مات مسموماً (زن ص ۲۹۶) و قبل بل

«نقلوه الى قلعة همدان...»

خنیق (آج ۱۱ ص ۱۷۶)



محاسن او مجموعه است، شعر:

سُبْحَانَ مَنْ جَمَعَ الْوَرَى فِيهِ كَمَا \* جَمَعَ الْعُلُومَ بِأَسْرَهَا فِي الْبُصْحَفِ

و میامن نیت‌های نیکو و عقیدت‌های صافی پادشاهان و جهانداران خاندان سلجوق و سیرت سلاطین آن دولت طراز مجلس عالم و جمال و منظر بنی آدم شده است و محاسن آن بخامه عطارد بر چهره خورشید نبشته است، و سپاس و منت آفریدگار را که مخایل و مآثر این خاندان بزرگ دایم و مؤبد و مخلص است و اعلام دولت شاهانشاهی از فر دولت اسلاف افراشته و ممالک عالم و اطراف عرب و عجم بمحمد این پادشاه نگاشته، شعر:

إِنَّا لَنُحْرِزُ بِالْأَسْيَافِ مُصَلَّتَةً \* مِمَّا لَكَ الرُّومُ وَالْأَنْرَاكُ وَالْعَرَبُ  
حَتَّى تَكُونَ لَنَا الدُّنْيَا بِأَجْمَعِهَا \* مَحْمِيَّةً بَيْنَ مَوْرُوثٍ وَ مَكْتَسَبِ ۱۰

ملك تعالى روى زمین را بجمال عدل پادشاه غیاث الدین آراسته دارا و در دین و دولت و دنیا و آخرت باقصای همت و قُصارای امنیت و مطمح نظر مبارك و منتهای امانی خاطر اعلیٰ اعلیٰ الله شأنه برسانا<sup>(۱)</sup> [او خطبه]<sup>(۲)</sup> و سكه ممالك عالم بالقاب میمون و نام مبارك شاهانشهی مزین گردانا و خاک آستان دولت [و]<sup>(۳)</sup> درگاه سلطنت این پادشاه سجده گاه اکاسره عالم و قیاصره بنی آدم باذ و یرحم الله عبدا قال آمینا<sup>(۴)</sup>

این عجلاله وقت مدح شاه کینخسرو خلد الله ملکه است

ای ز رایت روشنی برده زمین \* همچو از خورشید چرخ چارمین پایه جاht نبیند آسمان \* و رستان صذره بیفتد چون زمین شاه کینخسرو ز جود و معدلت \* گوش هفتم چرخ کر کرد از طنین پشت دین شه بلهظر باذ و هست \* بارگاهت ملجا دنیا و دین چون تو گوهر بخش آمد بحر لیک \* باشدش از موج چین اندر جبین ۲۰



جُست و کم دید اندر اقران دَورها \* چون تو شاهی چشم عقل دور بین  
 در گمان بودم بیکگذشتن ز چرخ \* تا نمودم قدر تو عین الیقین  
 سر نهی بر آستانت آفتاب \* تا ببوسد روز بارت آستین  
 تا بود شاهها بمیدان مر ترا \* از جنبهها یکی چرخ برین  
 از مجرّه طوق کردست و ستام \* پشت توسن داد مهرا بهر زین  
 زاهد آسا زرد و باریک آمدست \* منزوی در کوه مُنج انگین <sup>f.115a</sup>  
 چون دُعابت ورد او شد لاجرم \* در لعاب او شفا آمد دفين  
 لرزه بر اندام خورشید اوفتاد \* کو در ابروی تو دید از خشم چین  
 کوشش خصم تو با تو همچنان \* کاب حیوان پیش آب بارگین  
 گئی بر آید با تو خصم خاکسار \* خود بود رای چو رای تو متین <sup>۱۰</sup>  
 تا بر آرد از عدوی تو دمار \* می نشیند شیر گردون در کمین  
 چون تلافیها نماید شهریار \* در عرق غرقه شود مای <sup>(۱)</sup> معین  
 بشکند مر نافهرا قدر باز \* گر برز از خلق تو بوی بچین  
 تا جهان باقیست باقی باز و شاد \* کز <sup>(۲)</sup> جهانداران بدولت شد گزین  
 با اجابت چون دعا مقرون شدست \* زحمت حضرت نیارم بیش ازین <sup>۱۵</sup>

## السلطان رکن الدنیا و الدین ارسلان بن طغرل بن محمد قسم امیر المؤمنین

سلطان ارسلان پادشاهی بود سرخ چهره، خوب روی، کشیده محاسن  
 تَنک موی، دراز ذوابه، ربع القامة، تمام گوشت، مدت پادشاهی پانزده  
 سال و هفت ماه <sup>(۲)</sup>، مدت عمرش چهل و سه سال، توقیع او اِغْضَضْتُ <sup>(۴)</sup> <sup>۲۰</sup>  
 بِالله، وزرای او الوزير شهاب الدین <sup>(۵)</sup> ابن ثقة الدین عبد العزیز،

(۱) کذا فی نآ و الظاهر: ماء

(۲) نآ: کمر (۲) ای من ذی القعدة سنة ۵۵۵ الی جمادی الآخرة سنة ۵۷۱

(۴) ع: اعتصمت (۵) زن افزوده: محمود



الوزير فخر الدين ابن معين الدين<sup>(۱)</sup>، الوزير جلال الدين ابن قوام الدين<sup>(۲)</sup>، حجاب او الامير المحاجب مظفر الدين باز دار<sup>(۳)</sup>، الامير المحاجب اتابك<sup>(۴)</sup> اياز، الامير المحاجب نصرة الدين اتابك بهلوان<sup>(۵)</sup>، [سلطان ارسلان خوب]<sup>(۶)</sup> طلعت نیکو سیرت با حیا و حمیت بود، دیر خشم زود رضا، کرم و مروت بر اخلاق او غالب و حلم و سکون در احوال او ظاهر، مثل: مَنْ قَرُبَ بِرُهُ بَعْدَ ذِكْرِهِ<sup>(۷)</sup>، [شعر]:

هرک او بخشش و عطا بگزید \* نام نیکوے او بچرخ رسید

هیچ خواهنده از لفظ او نه نا شنیده و هیچ خدمتکار ازو جفا و خواری نا دیده، مثل: اَكْرَمُ الشِّيمِ اَرْعَاهَا لِلذِّمَمِ، شعر:

۱۰ حق گزاری نکوترین کرمیست \* نام باید گزید عمر دمیست

از کار دخل و خرج و ضبط احوال خزانه و پایگاه و غیر آن متغافل و در تفتیش و تفحص آن مسامح و مساهل، تنعم دوست و ترفه جوی بود و در پوشش و خورش تکلف و تنوق بغایت رسانید، لباسهای فاخر و کسوتهای ملون و جامهای خطابی و زرکشیدهای مثقل بعهد او قیمت گرفت، در جمله آن لباسها که او پوشید و بخشید هیچ کس نپوشید و نبخشید و نه بدان لطف دید، ملاطفت او در مجلس معاشرت بغایت کمال بود و هرگز در بزم او فحش و لغو و جفا و دشنام بر لفظ کس نرفتی و f.115b از کس حرکت خارج در وجود نیامدی، مثل: إِذَا كَرُمْتَ السَّجِيَّةَ حَسَنَتِ الطَّوِيَّةُ<sup>(۸)</sup>، شعر<sup>(۹)</sup>

(۱) زن افزوده: المختص  
(۲) زن افزوده: الدرکزی  
(۳) مفصود همان مظفر الدین الب ارغون بن برنقش بازدار است  
(۴) زن (۲۹۷) افزوده: طغرلنکین  
(۵) هو ابن شمس الدین ایلدکرو اخو السلطان لامة (زن ص ۲۹۷) (۶) در متن  
محو شده، (۷) فوق f. 13b (۸) ایضاً f. 8b (۹) از خسرو شیرین نظامی در  
«پادشاهی نشستن شیرین بجای عمه خویش» (خمسه طبع طهران ص ۱۰۲)



چو بر سلطان<sup>(۱)</sup> مقدّر گشت شاهی \* فروغ ملک بر مه شد ز ماهی  
 بانصافش ولایت شاذ گشتند \* همه زندانیان آزاد گشتند  
 ز هر دروازه برداشت باجی \* نجست امر هیچ دهقانی خراجی  
 ز مظلومان عالم جور برداشت \* هی آیین ظلم از دور برداشت  
 مسلم کرد شهر و روستارا \* که بهتر داشت از دنیا دعارا  
 ز عدلش<sup>(۲)</sup> باز با تپهوشده خویش \* بیک جا آب خورده گرگ با میش  
 رعیت هرج [بوز] از دور و پیوند \* بعدل و داد او خوردند سوگند  
 فراخی در جهان چندان اثر کرد \* که غله دانه صد بیشتر کرد  
 نیت<sup>(۳)</sup> چون نیک باشد پادشارا \* گهر خیزد بجای گل گیارا  
 درخت بد نیت خوشیده شاخست \* شه نیکو نیت را پی فراخست<sup>۱۰</sup>  
 فراخیها و تنگیهای اطراف \* ز رای<sup>(۴)</sup> پادشای خود زند لاف  
 و چون پذیر او سلطان طغرل بن محمد رَحِمَهُ اللهُ فرمان یافت اورا کم  
 از یک سال بوز و عم زاده او ملکشاه بن سلجوق بن محمد هم درین حد  
 بوز، سلطان مسعود ایشانرا تربیت فرمود و بمکتب نشاند، مثل: مَنْ  
 آدَامَ الشُّكْرِ اسْتَدَامَ الْبِرَّ<sup>(۵)</sup>، هَرَكْ او شکر کرد نیکی یافت، و سلطان<sup>۱۵</sup>  
 ملکشاه و ارسلان را با خود گردانیدی تا در سال اربعین و خمس مایه  
 که از بغداد براه دربند قرابلی برای دفع بوز ابه و جمع لشکر براه  
 آذربایجان حرکت فرمود از دار الملک ایشانرا بقلعه تکریت فرستاد و بامیر  
 حاج مسعود بلال که والی بغداد بوز کوتوال قلعه بسپرد<sup>(۶)</sup>، و ایشان  
 مدت بضع سنین<sup>(۷)</sup> در تکریت ماندند تا روزگار بتقلب خویش تغیر احوال<sup>۲۰</sup>  
 پدید آورد و سلطان مسعود از دنیا کرانه کرد، بعد از او ملکشاه بن

(۲) ن آ: نیت (بتشدید یاء) و اینطور

(۳) ن آ: عدل،

(۱) خمس: شیرین،

(۶) رَکَ به ص ۲۲۳

(۵) فق f. 8b،

(۴) خمس: عدل،

(۷) ای من سنه ۵۴۰-۵۴۹، و اینجا اشاره ایست به آیه: فَلَيْتَ فِي

السَّجْنِ بَضْعَ سِنِينَ (سورة يوسف)،



محمود مدت چهار ماه بر تخت نشست، آنگاه سلطان سعید محمد بن محمود که داماد و ولی عهد مسعود بود باستدعای خاصك بلنکری از خوزستان بیامد و بملك پیوست در آخر شوال سنة سبع و اربعین [و خمس مائة]<sup>(۱)</sup>، و در سنة ثمان و اربعین [و خمس مائة] امیر حاج مسعود بلال ه که از بغداد گریخته و ایالت بنوآب دار الخلافه باز گذاشته بحکم استشعاری که از ایشان می یافت از سلطان در خواست که ببغداد روز با حسام الدین البغوش<sup>(۲)</sup> السّلاحی که صاحب دژ ماهکی<sup>(۳)</sup> و ولایت بندینجان<sup>(۴)</sup> بود f.116a باستخلاص بغداد و دفع جیوش امیر المؤمنین، سلطان محمد را گفت مارا از خداوند چیزی چاره نباشد که اگر امیر المؤمنین بنفس خویش نهضت کند امرا در مقابله او نیایستند ازین دو ملك که در تکریت اند یکی را رخصت باید داد تا در مقابله مهّد خلیفه بدارند<sup>(۵)</sup>، سلطان محمد رخصت داد و بعد از رحلت مسعود بلال پشیمان شد و نامه فرستاد بموقوف داشتن ملك، مثل: مَنْ أَسْرَعَ فِي الْجَوَابِ أَبْطَأَ فِي الصَّوَابِ<sup>(۶)</sup>، شعر:

سفن هرچ بر گفتنش روی نیست \* درختی بوذ کش برو بوی نیست<sup>(۷)</sup>  
 ۱۵ (کماندار دل را زبانش را چو تیر \* تو این داستان من آسان مگیر

(۱) ركّ به ص ۲۵۹ در سابق، (۲) نآ: البغوش، آآ: البقش کون خر،

(۳) قلعه ماهکی بقول آآ در بلد الحف (از اعمال بغداد) بوده است (ج ۱۱ ص ۱۲۹

و ۱۶۴ و غیر آن) (۴) کذا فی جت و هو الصّواب ظاهرًا، نآ: بیدنجان، مقصود

«بندینجین» است چه بندینجین معرب است از «وندنیگان» بقول یاقوت و حمد الله مستوفی گفته است که بندینجین را در زمان وی «بندنیگان» می گفتند (ركّ به کتاب

The Lands of the Eastern Caliphate by Le Strange ص ۶۲)، پس قریب یقین

است که بندینجان همین بندنیگان است، و از معجم البلدان یاقوت (ج ۴ ص ۲۵۳) واضح

می شود که بندینجین و بلد الحف (ركّ به ح ۲) با هم در يك نواحی بوده اند پس قلعه

ماهکی بدون شك نزدیک بندینجین (بندینجان) بوده است چنانکه از آآ (ج ۱۱ ص ۱۶۵)

معلوم می شود، (۵) ركّ به آآ ج ۱۱ ص ۱۲۹ و زن ص ۲۲۶-۲۲۷،

(۶) فوق f.16b (۷) شه ص ۱۱۷۵ س ۱۰،



گشادیت بزه باید و دست راست \* نشانه بنه زان نشان کت هواست<sup>(۱)</sup>  
 زبان ودلت با خرد دار راست \* همی ران از آن سان سخن کت هواست  
 سلطان با البغوش چیزی دیگری اندیشید و یایی الله إلا ما یشاء  
 قضا کار خود می کرد ارسلان را بیرون آوردند، امیر المؤمنین المفتی  
 بایشان مصاف داد. اول شکست بر لشکر امیر المؤمنین افتاد. اینها بنهب  
 مشغول شدند، سپاه امیر المؤمنین رجعت کردند و هزیمت بر البغوش  
 افتاد پناه با ولایت ماهکی دادند و ملک را البغوش با خود می داشت تا  
 فرمان یافت<sup>(۲)</sup>، شعر<sup>(۳)</sup>

اگر خود بهمانی بگیتی دراز \* ز رنج تن آید برفتن نیاز  
 یکی سبز دریاست بن ناپدید \* در گنج رازش ندارد کلید<sup>(۴)</sup>  
 چو البغوش نماید سنقر همدانی<sup>(۵)</sup> در خدمت ملک بنزدیک اتابك ایلدگز  
 آمد که والد ملک در حباله او بود و تقرّبی دانست این خدمت و الحق  
 تقرّبی بود عظیم بزرگ و ذخیره<sup>[ی]</sup> مغنم، و ملک ارسلان باعزاز و  
 اکرام بنزدیک اتابك ایلدگز که بمحلّ پدر بود و والد بماند<sup>(۶)</sup>، شعر:  
 (نگه کن بدین کار گردنده دهر \* هر آن را که از خویشتن کرد بهر<sup>(۷)</sup>  
 بر آرد گل تازه از خار خشك \* شود [خاك] با بخت بیدار مشك)<sup>(۸)</sup>  
 بخواهد بدن بی گمان بودنی \* نکاهد پیرهیز افزودنی<sup>(۹)</sup>  
 و چون سلطان محمد از دنیا رحیل کرد سلطان سلیم نوبت خویش  
 بداشت چنانك یاد کرده آمد، و چون اتابك ایلدگز رکن معظم ترین  
 بود در تاسیس ملک خطبه سلطان مردّف بود بولایت عهد ملک ارسلان<sup>(۱۰)</sup>

(۱) شه ص ۱۴۲۴ س ۲-۴، (۲) «كانت الوقعة ببجمر [أو بكمز] في اواخر  
 سنة ۵۴۹» رك برای شرح آن به زن (ص ۲۳۶-۲۴۰) و آج ۱۱ ص ۱۲۸-۱۳۰،  
 (۳) شه ص ۸۰۶ س ۶-۷، (۴) هو سنقر الخمارتکین والی همدان (۱۱)  
 (۵) زن ص ۲۳۹ و آج ۱۱ ص ۱۳۰، (۶) شه ص ۸۶۰ س ۱۵-۱۶،  
 (۷) ایضاً ص ۴۳۹ س ۶



جهت تالف جانب اتابکی و نعطف رای اورا، و چون روزگار در تمهید کار ولی عهد تعجیل می نمود بخت صاحب تخت روی بنشیب و پای در رکاب آورد تا بمدّت هشت ماه اورا از هفت فلك منشور عزلت و مثال عطلت در رسید و رایات جهان آرای ارسلان بهمدان خرامید و جهان بهتر دولت و سیاست تیغ او و اصابت رای اتابك اعظم<sup>(۱)</sup> رونق گرفت و نوری دیگر یافت و امرای اطراف سر بر خط بندگی نهادند و رعایا در سایه عدل و عاطفت بیاسودند و تخت سلطنت بارسلان مزین گشت، بداد و دهش جهان می داشت و بنام نیکو و بخشش عمر می گذاشت، شعر<sup>(۲)</sup>

بزرگی بایذت دل در سخا بند \* سر کیسه ببند گندنا بند  
۱۰ بشادی شغل عالم درج می کن \* خراجش می ستان و خرج می کن  
جهانداری بتنہا کرد نتوان \* بتنہایی جهان را خورد نتوان  
بین قارون چه دید از گنج دنیا \* نیرزد گنج دنیا رنج دنیا

و زینت مسند وزارت را خواجه شهاب الدین ثقه معین گشت و مهد رفیع خاتون کرمانی<sup>(۳)</sup> بعقد عقد سلطانی مکمل گشت، و امور مملکت از همه وجوه انتظام تمام یافت، و سلطان عالم و اتابك اعظم در آخر سنه خمس و اوّل سنه ست و خمسین [و خمس مایه] از ساوه باصفهان رفتند در فصل زمستان، و امیر عزّ الدین صتماز ولی بوذ و حسام الدین [ایناج] تن با ملک محمد<sup>(۴)</sup> می داد، درین میانه امیر عزّ الدین را دل ماندگی پدید آمد با حسام الدین ایناچ یکی شد و کس پیارس فرستاد بخواندن ۲۰ ملک محمد و خود عصیان ظاهر کرد، اتابك بدر همدان بوذ سلطان و شرف الدین گردبازو و ناصر الدین آفش با دز همدان آمدند، ملک

(۱) اتابك اعظم لقب شمس الدین ایلدکز بوده است (رک به زن ص ۲۹۷ س ۲)

(۲) از خسرو شیرین نظامی در «صفت پادشاهی خسرو پرویز و داد وی» (خمسه

طبع طهران ص ۱۲۵) (۳) رک به ص ۲۷۰ ح ۲ در سابق، (۴) هو اخو

السلطان ارسلان (زن ص ۲۹۸)



محمد از پارس باصفهان آمد، اینانج و صتماز در خدمت او و براه کابله قصد همدان کردند، سلطان و اتابک و امیران از پیش باز شدند و بکابله نزدیکی محروسه فرحین<sup>(۱)</sup> ملاقات افتاد و مصافی سخت برفت<sup>(۲)</sup>، عاقبت هزیمت بر ملک محمد افتاد و منهزم بخوزستان رفت و عز الدین بجانب قم شد و اینانج بری<sup>(۳)</sup>، مثل: مَنْ طَلَبَ الرِّيَاسَةَ أَحْسَنَ السِّيَاسَةِ<sup>(۴)</sup>، سلطان عالم و اتابک اعظم بر اثر اینانج بری شدند، اینانج از سهم ایشان بگروگان کشید، مثل: مَنْ عَمِيَ عَنِ الْعَبْرِ عَثَرَ بِالْأَجَلِ<sup>(۵)</sup>، شعر:

گر نه عبرت ز دیگران گیری \* مرگدرا در میان جان گیری

و چون غیبت اتابک از اران و آذربایجان بسبب ترتیب ملک دیرتر شد ملک انجاز را در استطراف اطراف بلاد اسلام طمع افتاد، در دسته<sup>۱۰</sup> بجنبید و جرس هوس بجنبانید، مثل: مَنْ جَهَلَ قَدْرَهُ عَدَا طَوْرَهُ<sup>(۶)</sup>، شعر:

هرک او قدر خویشتن بندید<sup>(۷)</sup> \* پای بیش از گلیم خود بکشید f. 117a

لشکر اسلام در ظلّ ریات سلطانی و استظهار رای و رویت اتابکی روی بدیار کفار نهادند و بنیت مجاهدت و ادراک درجه شهادت میان چست در بستند<sup>(۸)</sup>، مثل: مَنْ ضَعَفَ رَأْيُهُ قَوِيَ ضِدُّهُ وَ مَنْ سَاءَ تَدْبِيرُهُ أَهْلَكَهُ<sup>۱۵</sup> جدّه<sup>(۹)</sup>، [شعر]:

خضم بذرای پرورش یابد \* بخت ازو نیز روی بر تابد

از هر سوی لشکر باهم آوردند و بر فور بریشان تاختن کردند، شعر<sup>(۹)</sup>:

ز بس لشکر که بر سلطان<sup>(۱۰)</sup> شذانبوه \* روان شد روی هامون کوه تا کوه<sup>۱۶</sup>

(۱) نگ: قلعه فرزین (ص ۴۷۱) (۲) «کان اجتماعهما بنواحی الکرج...»

(زن ص ۲۹۸) (۳) رک برای شرح کیفیت این مصاف به زن ص ۲۹۷-۳۰۰،

(۴) فق f. 16b (۵) فق (f. 16b): بِالْغَيْرِ بِجَايِ بِالْأَجَلِ (۶) ن: ندید

(۷) فق f. 16a (۸) فق f. 16a (۹) ج ۱۱ ص ۱۸۸-۱۸۹

(۱۰) از خسرو شیرین نظامی در «وزم خسرو با بهرام» (خمس طبع طهران ص ۹۷)

(۱۰) خمس: خسرو



چو کوه آهنیت از جای جنبید \* زمین گفتی ز سر تا پای جنبید  
 دو لشکر رو برو خنجر کشیده \* جناح و قلب را صف بر کشیده  
 ترنگ تیر و چاکاچاک شمشیر \* دریده مغز پیل و زهره شیر  
 غریو کوس داذه مرده را گوش \* دماغ زندگانرا برده از هوش  
 صهیل تازیان آتشین جوش \* زمین را ریخته سیلاب در گوش  
 سواران تیغ برق افشان کشیده \* هزاران سو بسو دندان کشیده  
 اجل بر جان کین سازی نموده \* قیامت در یکی بازی نموده  
 سنان بر سینها سر تیز کرده \* جهان را روز رستاخیز کرده  
 ز بس نیزه که بر سر بیشه بسته \* هزیمت راه بر اندیشه بسته  
 در آن بیشه نه گور از شیر می رست \* نه شیر از خوردن شمشیر می جست  
 چنان می شد بزیر درعها تیر \* که زیر پرده گل باز شبگیر  
 عقابانی<sup>(۱)</sup> خدنگ خون سرشته \* برات کرگسان بر پر نبشته  
 ز موج خون که بر می شد یعوق \* پُر از خون گشته طاسکها<sup>(۲)</sup> [ی] منجوق  
 بنوک نیزه‌های سر فتاده \* صبا گیسوی پرچمها<sup>(۲)</sup> گشاده  
 برگ سروران سر بُریذه \* زمین جیب آسمان دامن دریده  
 حمایلها فگنده هر کسی زیر \* یکی شمشیر و دیگر زخم شمشیر  
 فرو بسته در آن غوغای ترکان \* ز بانگ نای ترکی نای ترکان  
 حریر سرخ بیرقها گشاده \* نای استانی بُد آتش در فتاده  
 نه چندان تیغ شد بر خون شتابان \* که باشد سنگ و ریگ اندر بیابان  
 نه چندان تیر شد بر ترک ریزان \* که ریزد برگ وقت برگ ریزان  
 و اگر نه عاقبت اندیشی و احتیاط اتابک اعظم بودی که لشکر اسلام را  
 از هجوم مانع شد يك تن ازیشان جان نبردی و ملك ابخاز اسیر گرفتار  
 ۲۲ شدی، و با این همه علمهای سپید و خاج زرین و خُم سیمین و بیشتر

(۱) خمه: عقابان را

(۲) ن آ اینجا کلمه «بر» زاید دارد



آلات خزان و شراپخانه بغارت بیاوردند<sup>(۱)</sup>، و او بجشاشه<sup>(۲)</sup> بی موزه بر نشست و بجست، [شعر]:

بجست با رخ زرد از نهیب تیغ کبود \* چنان کی برگ بهاری ز بیم باد خزان  
و در آن یکچند که لشکر اسلام عزّ نصرهم و شدّ<sup>(۳)</sup> آزرهم بدین جهاد  
مشغول شدند ملاحده مخاذیل فرصت یافتند و تا اهل قزوین آگاه شدند f.117b  
بر سه فرسنگی سه باره قلعه محکم بر آورده بودند<sup>(۴)</sup> بر سر کوههای حصین  
از آجر و گچ مقدار گری در گزی دیوارها کرده و بشب بر پشت چهارپا  
نقل فرموده و برهم نهاده و استوار کرده بگچ چنانک بمدتی اندک دیوارها  
بلند کردند و منجیق و عرّاده نهادند و ذخیره می کشیدند و احکام می  
ساختند، و اهل قزوین خروشان و جوشان بدرگاه شدند و نفیر و عویل<sup>۱۰</sup>  
بآسمان رسانیدند، سلطان عالم و اتابک اعظم و امرای دولت روی از  
جهاد اصغر بجهاد اکبر نهادند چه این حادثه در میان ملک اسلام بود  
و بمدّت چهار ماه کم یا بیش آن قلاع بستند و خراب کردند و بیشتر  
آن ملاعین کشته شدند و بر آن موضع دیدگاهها ساختند که پیوسته  
دیدبان مسلمان آن طرف نگاه می دارد، و از در قزوین بولایت قهاب<sup>۱۵</sup>  
آمدند و آن قلعه را که در عهد سلطان سعید مسعود رحمه الله آن  
مخاذیل بنا نهاده بودند و جهان گشای نام کرده بر سر کوهی بلند  
[بستند]، و در ابتدای انشای آن قلعه سلطان مسعود با جمله امرا و  
لشکر در زیر آن کوه فروز آمدند و مدت دو سه ماه مقام ساختند و  
منجیقها بر حوالی آن قلعه نهادند و حصار سخت می دادند<sup>(۵)</sup> چنانک در ۲۰  
ان دو سه روز فتح شدی میان امرا خلائی پدید آمد و از زیر قلعه  
برخواستند و آن همه آلات و اسباب حصارگیری بگذاشتند و الحق غبنی  
عظیم و وهنی تمام بود، و آن مخاذیل نیرو گرفتند و در احکام و عمارت<sup>۲۲</sup>

(۱) آ ج ۱۱ ص ۱۸۹ (۲) ن آ: بجشاشه (۳) ن آ: شدّ (۴) در  
سنه ۵۶۰ (رک به آ ج ۱۱ ص ۲۱۰) (۵) ذلک فی سنه ۵۴۱



آن قلعه فروزند و آن را بنال داشتند که چون سلطان مسعود پادشاهی و امرا و لشکر عراق از فتح آن عاجز گشتند، سلطان سعید ارسلان بعد از فراغ قلاع در قزوین [آن قلعه را] بستند و ارسلان گشای<sup>(۱)</sup> نام کرد و کوتوالی مسلمان با جماعتی مبارزان آنجا بنشاند و تا اِلَى يَوْمِنَا هَذَا در دست مسلمانانست، و در ابتدای عهد دولت سلطان ارسلان این دو فتح با نام<sup>(۲)</sup> بر آمد که پشت اسلام قوی گشت و اعلام دین افراخته<sup>(۳)</sup> شد و خبر آن باطراف و اقطار [برسید]<sup>(۴)</sup>، سلطان عالم و اتابك اعظم و امرای دولت باصفهان آمدند چه زنگی پارس<sup>(۵)</sup> بخدمت سلطان می آمد، در جمادی الاولی سنة ستین [و خمس مایه] برغزار هزار ثانی<sup>(۶)</sup> آمدند، و خواجه شهاب الدین ثقه رنجور بود در اصفهان توقف کرد در سرای خویش بمحلّت تیمارد<sup>(۷)</sup>، بیست و هشتم این ماه در گذشت و مرقد او بهمدان بردند بخانقاهی که ساخته<sup>(۸)</sup> است، و نوزدهم ماه شعبان زنگی پارس<sup>(۹)</sup> بخدمت سلطان رسید و يك هفته در خدمت بود و تشریف پوشید<sup>(۱۰)</sup> و باز گشت، و سلطان عالم و اتابك اعظم عزم همدان کردند،  
 ۱۵ شعر<sup>(۱۱)</sup>

بفالی فرّخ و روزی همایون \* شهنشه سوی صحرا رفت بیرون  
 خروش<sup>(۱۲)</sup> کوس و بانگ نای برخاست \* جهان<sup>(۱۳)</sup> چون آسان از جای برخاست  
 سپه داران عالم<sup>(۱۴)</sup> بالا کشیدند \* دلیران رخت بر صحرا کشیدند

(۱) آثار البلاد قزوینی (ص ۱۹۴): ارسلان کشاد (۲) کذا فی رساله جوبینی،  
 نآ: بامام (۳) نآ: افراخته (۴) از رساله جوبینی (۵) نآ: ریکی پارس،  
 هو زنگی بن دکلا السلغری صاحب فارس (۱۱) جت و رساله جوبینی: هزار خانی،  
 در نسخه دیگر: هزار جانی (۷) کذا واضحاً فی جت، این نام بار دیگر در مابعد  
 (ص ۲۹۷) مذکور است ولی در هردو جا در نآ «ماورد» نوشته شده است و جت هر دو  
 بار بکمال وضوح «تیمارد» دارد، رساله جوبینی مکرراً: تیمارت (۸) نآ: ساخته  
 (۹) نآ: ریکی پارس (۱۰) کذا فی رساله جوبینی، نآ: بود (۱۱) از خسرو شیرین  
 نظامی در «رفتن خسرو بشکار بسوی قصر شیرین» (خمس طبع طهران ص ۱۴۱-۱۴۲)  
 (۱۲) نآ: خروش (۱۳) خمس: زمین (۱۴) نآ: عالم



برون آمدن پین شه سواران \* پیاده در رکابش تاج داران  
 ز یکسو دست در زین بسته فغنور \* ز دیگر سو سپه سالار قیصور  
 کمر در بسته و ابرو گشاده<sup>(۱)</sup> \* کلاه کیفبازے بر نهاده  
 نهاده غاشیهش خورشید بر دوش \* رکابش<sup>(۲)</sup> کرده مهرا حلقه در گوش  
 درفش<sup>(۳)</sup> کاویانی بر سر شاه \* چو لختی ابر کافتند بر سر ماه  
 گرفتادی مگر يك سوزن از میخ \* نبودی جای سوزن جز سر تیغ  
 نفیر چاوشان از دور شو دور \* ز گیتی چشم بذارا کرده هجور  
 زمین از بار آهن خم گرفته \* هوارا از روارو دم گرفته  
 نبوذ از تیغها پیرامن شاه \* يك میدان یکی را پیش و پس راه  
 کمر شمشیرهای زر نگارش \* بگرد اندر شن زرين حصارش<sup>۱۰</sup>  
 دهان دور باش از خند می سفت \* فلک را دور باش از دور می گفت  
 غریو کوسها بر کوهه پیل \* گرفته کوه و صحرا میل بر میل  
 یازدهم شوال [سنه ۵۶۰] بمرغزار قرانگین رسیدند<sup>(۴)</sup> و بعد از پنج روز  
 بکوشك معمر بدر همدان فروز آمدند، و بیست و یکم ذی القعدة ازین  
 سال وفات امیر ناصر الدین آتش بوذ بدر همدان، روز یکشنبه آخر ماه ۱۵  
 ذی الحجة از سنه ستین [او خمس مایه] خداوند عالم و انابك اعظم و  
 امرای دولت از همدان حرکت کردند بجانب ری و بمرحله کوشك باغ  
 فروز آمدند، و در یکشنبه چهاردهم محرم سنه احدی و ستین [او خمس  
 مایه] وفات امیر عز الدین صتمار بوذ بدیهی بر يك مرحله از در  
 همدان، و روز دو شنبه هفتم صفر وزیر فخر الدین ابن معین الدین<sup>(۵)</sup> از ۲۰  
 در همدان بجانب ساوه رفت بخدمت سلطان و وزارت برو مقرر شد،  
 روز چهارشنبه نهم صفر خداوند عالم و امرای دولت از ساوه بجانب ری  
 حرکت فرمودند و پیش ازین پنج شش روز در ساوه بادی عظیم خاست<sup>۲۴</sup>

(۴) ن آ: اسیدند

(۲) ن آ: درفش

(۳) ن آ: رکاب

(۱) ن آ: کساده

(۵) زن (۳۰۱) افزوده: المختص



چنانک سر منارها بینداخت و خیمها بر کند و ستوران مشر شدند و بسیار خرابی کرد، روز آذینه هژدهم صفر سلطان عالم در شهر ری آمد f.118b و بسرای امیر اینانج نزول کرد بباغ شوربا و هم درین روز فخر الدین کاشی در دست وزارت نشست و توقیع کرد بر منشور امیر حاجبی نصره الدنيا و الدین جهان پهلوان، و روز چهارشنبه چهارم ماه جمادی الاولی سنة احدى و ستین [و خمس مایه] وفات یافت شرف الدین گردبازو بود بر ظاهر ری بزرگنبد شاهنشاه و تابوت او بهمدان بردند بمدرسه که بنا نهاده است، و خداوند اتابک در بارگاه او سه روز تعزیت داشت و امرا و اعیان دولت همه حاضر شدند و غمگین بودند، شعر:

۱۰ همه نیک و بد خاک را زاده ایم \* بیچاره تن مرگ را داده ایم  
اگر تخت یابی اگر تاج و گنج \* و گر چند پویند باشی برنج  
سرنجام جای تو خاکست و خشت \* جز از نام نیکی نبایدت کشت  
چباشد همه نیکو بها ستود \* چو مرگ آمد و نیک و بد را درود<sup>(۱)</sup>  
یقینست مارا که خاکست جای \* ندانم چگونه دیگر سرای  
۱۵ (نزاید جز از مرگ را جانور \* سرای سپنجست و ما بر گذر  
اگر تاج ساییم اگر خود و ترک \* نباشد رهایی ز چنگال مرگ)<sup>(۲)</sup>  
(نشانی نداریم از آن رفتگان \* که بیدار و شادند اگر خفتگان  
بدان گیتی ار چند شان برگ نیست \* همان به که آویزش مرگ نیست  
اگر سال صد باشد از سی و پنج \* یکی شد چو یاد آمد از درد و رنج)<sup>(۳)</sup>

۲۰ و اینانج پناه با شاه مازندران<sup>(۴)</sup> داده بود، روز چهارشنبه یازدهم جمادی الاولی [سنة ۵۶۱] سلطان عالم از شهر ری بیرون آمد و بسر دولاب فروز آمد و هم درین روز رسول شاه مازندران و رسول اینانج بدرگاه

(۱) شه ص ۱۷۷۰ س ۲۴ (۲) ایضاً ص ۱۷۷۴ س ۱۶-۱۷ (۳) ایضاً

ص ۱۷۸۱ س ۱۷-۱۹ (۴) درین زمان شاه مازندران علاء الدین الحسن بن

رستم بن علی بن شهریار بود (آ ج ۱۱ ص ۲۰۷)



رسیدند، و پیش ازین اینانج ساوه و جرباذقان و نانی که بیرون از ری داشت باز می گذاشت تا سلطان برو دلخوش کند و ری تنها برو مقرر باشد، چون خبر وفات گردبازو بدو رسید از قول باز آمد و ساوه و جرباذقان و نانیهای افزونی خواست، و رسول او را مستحقت باز گردانیدند و هیچ التماسی باجابت مقرون نکردند<sup>(۱)</sup>، و جواب این بود که اگر بخدمت سلطان آید بنانی که سلطان دهد قناعت باید کرد اگر نه سزا بیابد، شعر:

گر از کس دل شاه کین آورد \* همه رخنه در داد و دین آورد<sup>(۲)</sup>  
 گنه گار باشد تن زیر دست \* مگر مردم نیک و بزدان پرست<sup>(۳)</sup>  
 کسی باشد از بخت پیروز و شاد \* که باشد همیشه دلش پر ز داد  
 ندانی که مردان پیمان شکن \* ستوده نباشند بر انجمن<sup>(۴)</sup>  
 (بزرگ آنکسی کو بگفتار راست \* زبانرا بیاراست و کثری نخواست  
 نهذ تخت خشنودی اندر جهان \* بیابد بداد آفرین از مهان)<sup>(۵)</sup>

و روز سه شنبه هفتم ماه رجب [سنه ۵۶۱] والد سلطان و امیر سپاه سلار کبیر مظفر الدوله و الدین قزل ارسلان<sup>(۶)</sup> از لشکرگاه حرکت فرمودند بر عزیمت نخجوان و بیالای طهران فرود آمدند، و روز سه شنبه پانزدهم f.119a ماه رجب سنه احدی و ستین [و خمس مایه] انابک اعظم و امرای دولت بجانب فیروزکوه رفتند و سلطان بر سر دولا ب همچنان مقیم می بود، اینانج ناامید و مستوحش گشت و بمدد خواستن پیش خوارزمشاه رفت، سلطان عالم با در همدان آمد و انابک اعظم سوی آذربایجان رفت<sup>(۷)</sup> و ایالت ری بعمر علی بار<sup>(۸)</sup> دادند و او قلعه طبرک را عمارت فرمود و آلات و ذخایر<sup>(۹)</sup> بسیار بنهاد و احکامهای عظیم کرد که از هجوم اینانج امین نبود، و در سنه

(۱) رک به زن ص ۲۰۰ (۲) شه ص ۱۴۵۶ س ۱ (۳) ایضاً ص ۱۴۵۵

س ۲۶ (۴) ایضاً ص ۱۶۰۳ س ۷ و ۹ (۵) هو ایضاً ابن شمس الدین ابلدکر و اخو السلطان لامه (۱۱ ج ۱ ص ۱۷۶) (۶) زن ص ۳۰۰ (۷) ۱۱ ج ۱

ص ۲۴۰: عمر ابن علی باغ



اثنین<sup>(۱)</sup> و ستین [او خمس مایه] سلطان بمرغزار شروپاز<sup>(۲)</sup> بدر زنجان آمد، اینانج از خوارزمشاه مدد گرفته بود روی بعراق نهاد و با لشکری گران بری آمد. مثل: آفَةُ الْجُنْدِ مُخَالَفَةُ الْقَادَةِ وَ آفَةُ الرِّعِيَّةِ مُفَارَقَةُ الطَّاعَةِ<sup>(۳)</sup>، شعر:

آفت لشکر از خلاف شهست \* و آفت زبردست از گنهست

چند روز اینانج حصار طبرک داد امید فتحش نمود و پیش از وصول او عمر علی بار استغاثت نامه می فرستاد باتابک بآذربایجان و او را بر آمدن تخریب می کرد و تعجیل می نمود، اینانج حصار طبرک بگذاشت و روی باهر و زنگان نهاد که لشکر خوارزم می خواستند تا غارتی بکنند و باز ۱۰ گردند، اتابک نزدیک رسید سلطان یک دو مرحله استقبال کرد، و چون خبر وصول اتابک باینانج رسید از ابهر و زنگان باز گشت، لشکر خوارزم در ولایت ابهر و قزوین بی رسی بسیار کردند و فرزندان مسلمانان بغارت و بردگی بردند و قرب دو هزار شتر رنگ<sup>(۴)</sup> از در قزوین براندند و بخوارزم باز گشتند، شعر<sup>(۵)</sup>

۱۵ مباحشید گستاخ بر پادشا \* بویژه کسی کو بود پارسا  
که اوگاه زهرست گه پای زهر \* مجوید از زهر تریاک بهر  
ز گیتی تو خشنودی شاه جوی \* مشو پیش تختش مگر تازه روی  
۱۸ چو خشم آورد شاه بوزش گزین \* هی خوان بیداد و داد آفرین

(۱) ن: آ: اثنی (۲) ضبط این کلمه در غ بفتح شین معجمه و سکون راء مهمله و کسر واو (یعنی شروپاز) است اما نمیدانم تا بچه حد اعتماد را شاید، «نام موضعی یا ناحیه بوده است در حدود چین سلطانیّه حاليّه نزدیک زنجان یا نام خود چین سلطانیّه بوده است» (رک بمقدمه میرزا محمد قزوینی بر جلد اوّل از تاریخ جهانگشای ص ۱۷ ح ۲) (۳) فوق f. 16a (۴) رساله جویی: نیک، و رنگ بمعنی شتریکه برای نناج نگاه دارند (فرهنگ انجمن آرای ناصری) (۵) شه ص ۱۵۹۶



اگر کار بندید پند مرا . سخن گفتن سوزمند مرا  
 ز شاهان دانسته بایزد گنج . کسی را ندیدم مرا دانش برنج  
 سلطان و اتابك و امرا بر عتب ایشان بری آمدند ، اینانج سوی گرگان  
 شد که جای صلح نگذاشته بود ، و سلطان آن زمستان بری مقام کرد و  
 بفصل بهار در سنه ثلث و ستین [و خمس مایه] بنعل بندان آمد بنزدیک<sup>۵</sup>  
 مشهد و اتابك بآذربایجان رفت ، و در زمستان این سال بساوه آمد و  
 عمر علی بار بحکم احکام قلعه و ایالت ری باز طغیان بدو راه برد و هوس<sup>f.119b</sup>  
 عصیان در سر گرفت و در امضای امثله اتابکی تهاون می کرد و محالات  
 می گفت ، حکمت : لَا تُحَاجُّ سُلْطَانَكَ وَلَا تُلَاجَّ إِخْوَانَكَ فَمِنْ حَاجِّ سُلْطَانَهُ  
 قُهِرَ وَمِنْ لَاجِّ إِخْوَانَهُ هُجِرَ<sup>(۱)</sup> ، شعر :

هرک با شاه حجت آغازد \* یا لجام برادر اندازد  
 قهر و خذلان برای خود طلبد \* هجر و حرمان نصیب خود سازد  
 سلطان عالم بنوعی که او بدان مغرور شد او را بفریفت و بحضرت خواند ،  
 چون بساوه رسید روز دیگر در حضرت سلطان بسرای دیلمان خلوت  
 ساخت در کوشك که بسطان معروفست ، مثل : إِذَا قَلَّتِ الْعُقُولُ كَثُرَتْ<sup>۱۵</sup>  
 الْفُضُولُ<sup>(۲)</sup> ، شعر<sup>(۳)</sup>

دل و مغز مردم دو میر تن اند \* دگر آلت تن ورا جوشن اند<sup>(۴)</sup>  
 چو مغز و دل مردم آلوده شد \* بنومیدی آن رای پالوده شد  
 بدان تن در آلوده گردد روان \* سپه چون بود شاذ بی پهلوان  
 چو روشن نباشدش پیرا کند \* تن بی روان را بخاک افکند<sup>۲۰</sup>  
 سلطان او را و معین ساوی را که مستوفی بود هم در آن کوشك بفرمود  
 گرفتن ، و چون هر دورا موقوف کردند بینه و خزانه و خیل خانه بغارتیدند  
 و استینا بخواجه عزیز الدین دادند و او در آن وقت نایب بود ، و<sup>۲۲</sup>

(۱) فوق f. 116 (۲) ایضاً f. 46 (۳) شه ص ۱۴۵۶ س ۲-۵ (۴) شه :

دل و مغز مردم دو شاه تن اند \* دگر آلت از تن سپاه تن اند



سلطان عالم تابستان سنه ثلث و ستین او خمس مایه با در همدان آمد و زمستان بساوه، و چون اینانج خبر گرفتن عمر علی بار شنید قصد ری کرد و از شاه مازندران مدد خواست و لشکری بسیار بیاورد، امیر حاجب کبیر نصره الدین بهلوان و امرابی که در خدمت سلطان بودند بری رفتند و اینانج و ایشانرا بدر ری مقابله افتاد، ابتدا شکست بر اینانج بود اما بسبب بی سری لشکر سلطان وهنی بر افتاد و امرا باز گشتند، و سلطان از ساوه روی بهمدان نهاد و بسیار خلق از سرما بمحال<sup>(۱)</sup> داود آباذ هلاک شدند، و امیر حاجب بهلوان و امرا بر اثر سلطان بهمدان آمدند، و اینانج تا ساوه و مزدقان بیامد و در ولایت بسیار خرابی کرد اما قصد همدان نیارست کرد باز گشت و بری شد، و چون اتابک خبر واقعه شنید در سنه اربع و ستین او خمس مایه روی بعراق نهاد و بدر ری شد با f.120a لشکری گران در فصل تابستان، و سلطان عالم بخرقان آمد و اینانج احکام دیوار شهری کرد و منجیق و عزاده می ساختند، اتابک ولایت خرج کرد و کار بر اینانج تنگ شد و دانست که شهر بمحصر نتواند داشت، امان خواست و رسولان در میان داشت تا بعد از عهد و سوگند با ید دیگر دیدار کنند و بمخدمت سلطان آیند، در شهر باز فرمود کردن و قرار بود که روز دیگر میان ایشان ملاقات باشد، روز دیگر اینانجرا در خیمه که بدروازه شهر زده بود کشته یافتند و غلامی چند که آن شب بنوبت بودند گریخته<sup>(۲)</sup>، شعر:

۲۰ سپهبد کی آرد جهانرا بزیر \* نباید که باشد یزدان دلیر  
چو بنشیند آن جستن باذ او \* برفتن نگیرد کسی باذ او

(۱) کذا فی نآ و در جت نیز همین طور است، رساله جوبینی: محال، و ممکن است که «بمحال» بوده باشد، «چال» بحجیم فارسی کودال و چاه کوچک را گویند و «چال» داود آباذ» ممکن است که نام موضعی یا مرحله بوده باشد والله اعلم (۲) رک برای کیفیت قتل اینانج به آ در حوادث سنه ۵۶۴ (ج ۱۱ ص ۲۲۹-۲۳۰)، زن ص ۳۰۳



نگر تا نازے بیخت بلند \* چو این شوی دور باش از گزند  
 (که این روزگار خوشی بگذرد \* زمانه نفس را همی بشمرد  
 چنینست گیهان پر از درد و رنج \* چه نازی بتاج و چه بازی بگنج)<sup>(۱)</sup>  
 کچون بگذرد بر سرت روزگار \* ز تو نام نیکو بود یاذگار  
 چه پیچی همی خیره در بند آز \* چو دانی که ایذر نمائی دراز<sup>(۲)</sup> ۵  
 هنر جوے و تیار بیشی مخور \* که گیتی سپنجست و ما بر گذر<sup>(۳)</sup>  
 شهر ری و ولایت مسلم شد و سلطان عالم از خرقان سوی ری آمد و قلعه  
 خراب فرمود و ری بر امیر حاجب کبیر نصره الدین پهلوان نامزد [کرد]  
 و کارها استقامت گرفت و سلطان چند روز بری بر تخت نشست، شعر<sup>(۴)</sup>  
 بفرختر زمان شاه جوان بخت \* بدار الملك ری بنشست بر تخت<sup>(۵)</sup> ۱۰  
 جهانرا از عمارت داد یارے \* ولایت را ز فتنه رستگارے  
 چو از شغل ولایت باز پیوست \* دگر باره بنوش و ناز پیوست  
 شکار و عیش کردی شام و شبگیر \* نبودی يك زمان بی جام و نخچیر  
 و عمر علی بار در دست موکلان ببند بماند سه سال تا آنکه که وفات  
 یافت و معین ساوی خلاص جست اما بر غقب در گذشت، و در آخر ۱۵  
 سنه خمس و ستین [و خمس مایه] سلطان از ساوه باصفهان آمد و اتابک  
 اعظم و امیر حاجب کبیر پهلوان و امیر اسفهلار مظفر الدین قزل ارسلان  
 و والد سلطان جمله با اصفهان آمدند و خواجه جلال الدین قوام الدین<sup>(۶)</sup>  
 باصفهان وزیر شد و دوات پیش او نهادند و بمحلت تیمورد<sup>(۷)</sup> در سرای  
 پذیر می بود، حکمت: لِيَكُنْ غَرْضُكَ فِي اتِّخَاذِ الْوُزَرَاءِ وَاصْطِنَاعِ النَّصَحَاءِ ۲۰

(۱) شه ص ۱۷۹۶ س ۱۸-۱۹ (۲) ایضاً ص ۱۶۵۵ س ۲۲ (۳) ایضاً

ص ۱۶۶۱ س ۹ (۴) از خسرو شیرین نظامی در «نشستن خسرو بر تخت پادشاهی»

(خمس طبع طهران ص ۸۲) (۵) خمس: بدار الملك خود شد بر سر تخت

(۶) هو جلال الدین بن القوام الدکرینی (زن ص ۳۰۱) (۷) کذا فی جت، ن آ:

تاورد، رک به ص ۲۹۰ ح ۷ در سابق.



تَكْثِيرًا<sup>(۱)</sup> الْعِدَّةَ لَا تَكْثِيرًا<sup>(۱)</sup> الْعِدَّةَ وَ تَحْصِيلًا<sup>(۱)</sup> النَّفْعَ لَا تَحْصِيلًا<sup>(۱)</sup> الْجَمْعَ  
فَوَاحِدٌ يَحْصِلُ الْمُرَادَ خَيْرٌ مِنْ أَلْفٍ يَكْثُرُ الْأَعْدَادَ وَلَا يَغْنَثُكَ كِبَرُ الْجِسْمِ  
f.120b مِمَّنْ صَغُرَ فِي الْمَعْرِفَةِ وَالْعِلْمِ وَلَا طُولُ الْقَامَةِ مِمَّنْ قَصُرَ فِي الْكِتَابَةِ وَالْإِسْتِقَامَةِ فَإِنَّ الدُّرَّةَ فِي صِغَرِهَا أَنْفَعُ مِنَ الصَّخْرَةِ عَلَى كِبَرِهَا<sup>(۲)</sup>، بزرگان  
گفته اند که باید که غرض از اتخاذ وزرا و پرورش کنفات عُدَّت بسیار  
و استظهار نه کثرت شمار باشد و استفادت نفع مقصود بود نه تحصیل جمع  
که یکی مراد بر آور به از هزار نه یاور و بچته و قالب و منظر بی مخبر  
مغرور نباید شد که دُرّی خرد و صغیر بهای کوهی کبیر باشد، شعر<sup>(۳)</sup>

إِنَّ الْقَذَى يُؤْذِي الْعَيُونَ قَلِيلُهُ \* وَ لَرُبَّمَا جَرَحَ الْبَعُوضُ الْفِيلًا

۱۰ در فصل بهار سلطان از اصفهان بکندهمان و مرغزار بلاسان شد و  
تابستان با درهمدان آمد و کار ملک نسق و نظام تمام یافت، و سلطان  
زمستان بساوه و گاهی بهمدان و گاهی بهمرغزار نعل بندان و مرغزار  
چرخ می بود، و در سنه ثمان و ستین [و خمس مایه] بمرحله سعید آباد  
بدر تبریز مقام ساخت<sup>(۴)</sup> و آن سال عبد العزیز قلعه رویین دژ بدزدید<sup>(۴)</sup>  
۱۵ و سلطان بهمدان آمد، و در آخر سنه تسع [و ستین و خمس مایه] والد  
سلطان در میان زمستان از آذربایجان بهمدان آمد بخواندن سلطان که  
ملك انجاز حرکتی می کرد، چون هوا خوش شد سلطان روی بجانب  
آذربایجان نهاد<sup>(۵)</sup> و هیچ جای مقام نساخت زیادت<sup>(۵)</sup>، عید اضحی بنحجوان  
۱۹ بکردند و از آنجا بهمرغزار پاری باز شدند، و اتابک اعظم و امیر حاجب

(۱) در ن آ مرفوع است یعنی بضم حرف اخبر، (۲) فقی f. 196، (۳) لابی  
الفتح البُستی (بتیمه الدهر للثعالی طبع دمشق ج ۴ ص ۲۲۰) و قبله:

لَا يَسْتَخِفُّ الْفَتَى بِعَدُوِّهِ \* أَبَدًا وَإِنْ كَانَ الْعَدُوُّ ضَعِيلًا

(۴-۴) جت: «و آن سال عبد العزیز قلعه رویین دژ بدزدید بود و آنجا نشسته و  
دم عصیان میزد»، و دزدیدن اینجا شاید یعنی دست یافتن باشد و عبد العزیز معلوم  
نشد کیست، ن آ بجای «دژ بدزدید» «بدزدیدند» دارد، (۵-۵) رساله جوبینی:  
و هیچ جای مقام زیادت<sup>(۵)</sup> نساخت،



کبیر نصرۃ الدنیا و الدین و امیر اسفہسلار مظفر الدین قزل ارسلان هاتجا  
 بودند و ترتیب آن می کردند که دیگر روز سلطان با جمله لشکر بولایت  
 البخازی رود که سه منزل بود تا بولایت او، سلطان رنجور شد و سه روز  
 توقف کردند تمثالی پدید نمی آمد و توقف بر نمی تافت، سلطان را بجانب  
 قلعه کیلیا ترتیب کردند با والدش، و خواجه و جماعت اصحاب بلشکر  
 جمله (۱) بتاختن البخازی رفتند، رنجوری سلطان دراز کشید و از قلعه کیلیا  
 با دیون (۲) آمد و همچنان رنجور بود، و بعد از مدت چهل روز بکنار  
 ارس آمد و وبای در لشکر افتادگی از صد تن یکی درست نماند و  
 بسیار خلائق در آن وبای هلاک شدند، و سلطان رنجور از کنار ارس  
 بنخجوان آمد و بقایای رنجوران در راه و بنخجوان فرو شدند، و انابک ۱۰  
 اعظم در مقابل ملک البخاز با لشکری بی قیاس و شاه ارمن (۳) در خدمت f.121a  
 فروز آمد، البخازی پناه با پیشه و کوه داده بود و قوت مقاومت نداشت  
 و لشکر اسلام را در آن مضیق راه نبود عاقبت آق شهر که البخازی بنا  
 نهاده بود شهری معظم بغارتیدند و بسوزانیدند و ولایت خراب کردند و  
 بنخجوان آمدند، سلطان مدت پنجاه روز بنخجوان بود با شاه ارمن و ۱۵  
 امرای دیگر خلعت پوشیدند آنگاه بجانب همدان حرکت فرمود، چون  
 بتبریز رسید خبر وفات والد سلطان آوردند از بنخجوان، سلطانرا اعلام  
 نکردند تا بهمدان آمد آنگاه تعزیت سخت بداشت، و پنداری نظام آن  
 دولت و قوام آن مملکت بدان خاتون سعید بود کی دیندار و نیکوکار و  
 ترسگار بود و تربیت علما و صدقات و صلوات برهاد فرستادن پیشه و ۲۰  
 سیرت او بود، و از جمله حرکات پسندیده کی کرد آن بود کی چون  
 سلطان را بآذربایجان می برد خواجه امام شیخ الاسلام ظهیر الدین البلیخی را  
 که مقدم و محترم و مقتدا و پیشوای همه همدان بود فروز که مارا رغبتست ۲۲

(۱) ن: آ: جمله (۲) کذا ضیط فی الاصل، یاقوت: دَوبین،

(۳) مقصود ناصر الدین سکیان صاحب خلاط است،



که برکات قدم ایبه دین و علمای اسلام مصحوب خداوند عالم باشند  
چند کس از ایبه کبار را تعیین کن تا در خدمت تو بیایند و ثواب غزاة  
بیایند، خواجه امام شیخ اسلام ده کس را معین کرد، این خاتون دیندار  
ده تا استر تنگ بسته جهت بارگیر ایشان و ده استر رخت کش و آلت مطبخ  
و شرابخانه و زیلو<sup>(۱)</sup> و مفرش بفرستاد و چندان نزل کی اخراجات ایشان  
بودی بفرستاد، و هزار<sup>(۲)</sup> اقچه بداد گفت حالی خرج کنند و ما خود بهر  
مقام ما بحتاج ایشان فرمایم، چون آنجا رسیدند و لشکر انجازی در مقابله  
آمد و هنی بر لشکر اسلام افتاد، همت آن خاتون سعیده کارگر آمد خواجه  
امام ظهیر<sup>(۳)</sup> الدین البلی بآنک بر زد و حمله برد کی اگر رستم دستان زنده  
بودی آن نکردی، و انا بک اعظم با جمله امرا<sup>(۴)</sup> متابعت کردند و شکست  
بر انجازیان آمد و فتحی بود که در خاطر کس نیامد، و این خاتون سعیده  
در تربیت علما و صدقات و صلوات بذیشان فرستادن امثال این بسیار  
کرده بود، و بعد از وفات او بیک ماه خبر وفات انا بک سعیده ایلدکز  
تَعَمَّدهُ اللَّهُ بِرَحْمَتِهِ برسید هم بنجوان<sup>(۵)</sup>، و مرقد ایشان بهمدان تحویل  
کردند بمداری که ساخته اند، و چون آن مدارس پرداختند و خواجه  
امام صفی الدین اصفهانی را بدرس گفتن می نشانند دعوتی شگرف ساختند  
و ایبه شهر حاضر شدند و انواع اطعمه و حلاوی آوردند و خوانی نهادند  
از کاسهای سیمین، یکی از آحاد ایبه خواست که زله و نواله کند کاسه با  
خوردنی در آستین نهاد خوانسلار خواست که نگذارذ نظر مبارک آن خاتون  
سعیده بر آن آمد فرمود که همه کاسها بر ایبه ایتارست قسمت کنند و  
کارگهای ایبه بدان ساخته شد، مصراع<sup>(۶)</sup>

(۱) ن آ: زیلو، (۲) کذا فی رساله جوبنی، ن آ: هرلر، (۳) ن آ: ظهر،  
(۴) ن آ: امرای (۵) زن ص ۳۰۱، (۶) ن آ: شعر، از اسناد لیبی است  
یکی از شاعران مسعود غزنوی از جمله ایاتی که او اش اینست:  
کاروانی هی از ری بسوی دسکره شد \* آب پیش آمد و مردم همه بر قنطره شد  
(تاریخ بیہقی طبع کلکته ص ۷۷)



کاروانی زده شد کار گروهی سره شد

ایشانرا در آن مدارس دفن کردند و سلطان عالم همچنان در عقابیل رنجوری  
بماند، و در جمادی الاولی از سنه احدى و سبعین [و خمس مایه] خطبه  
ستی فاطمه خواهر امیر سید فخر الدین علاء الدوله<sup>(۱)</sup> با سلطان بخواندند  
و اول جمادی الآخرة سلطان با سرای او تحویل کرد، و بعد از آن در  
منتصف این ماه برحمت خدای رسید و آن عظمت و سلطنت باخر  
کشید، و آن آرایش و عظمت و پادشاهی و سلطنت و آیین بار و رسوم  
شکار و زینت بزم از مطربان و شعرا و تجمل رزم از ترکان امرا و  
کسوتهای فاخر که سلطان ارسلان را بود از آل سلجوق کس را نبود، و  
شعرای حضرت او چون مجیر بیلقانی و اثیر اخسیکتی بودند که بر شعرای<sup>۱۰</sup>  
متقدم بسخن بیفزودند، و ما مدح او و انا بک محمد و قزل ارسلان که  
ایشان گفته اند بعضی می آوریم،

این قصیده مجیر بیلقانی در مدح سلطان ارسلان گفت<sup>(۲)</sup>

طارم زر بین که درج در مکنون کرده اند  
طاق ازرق بین که جفت گنج قارون کرده اند<sup>۱۵</sup>  
<sup>(۲)</sup> پیشکارانش شب<sup>(۳)</sup> بام مقرنس شکل را  
باز بی سعی قلم نقش دگرگون کرده اند  
سبز خنگ چرخ را از بهر خاتون هلال  
این سر افسار مرصع بر سر اکنون کرده اند<sup>۱۹</sup>

(۱) زن (ص ۴۰۱): فخر الدین رئیس همدان، (۲) دوست فاضلم سید حسن تقی  
زاده مدیر روز نامه «کاوه» این قصیده را از روی نسخه دیوان مجیر بیلقانی که در  
کتابخانه برلن موجود است بکمال مرحمت برای من استنساخ فرموده اند، عنوان این  
قصیده در آن نسخه اینست: «در تعریف شب گوید و اختتام مدح سلطان ارسلان» رک  
نیز به نسخه دیوان مجیر در کتابخانه بادلین در اکسفورد ff. 40a-41a (۲-۴) ن د  
در بران: پیشکاران شب این، در ن آ شین اخیر در «پیشکارانش» بخط الحاقی است،



علم طشت و خایه از زاغان ظلمت بین که باز  
 صد هزاران خایه در نه <sup>(۱)</sup> پشت مدهون <sup>(۱)</sup> کرده‌اند  
 انر برای قدسیان سی پاره افلاک را  
 این ده آیت‌های زر یا رب چه موزون کرده‌اند  
 خردکاری بین که در مشرق تنق بافان شب  
 دق مصری را نورد ذیل اکسون کرده‌اند  
 پرچم شب شاید ار بر رح ثاقب بسته‌اند  
 طاسک پرچم ز طاس آسمان چون کرده‌اند  
 باز در مغرب يك <sup>(۲)</sup> اندازان ز خون آفتاب  
 پروز دراعه افلاک گلگون <sup>(۳)</sup> کرده‌اند  
 یا رب این شام دوالک باز و صبح زود خیز  
 چند بر خون دل خاصان شیخون کرده‌اند  
 چرخ پنگانست و می ماند بدان شکل شفق  
 کز دل روحانیان پنگان پر از خون کرده‌اند  
 صد هزاران چشم و يك ابروست بر رخسار چرخ  
 تا ز میم ماه نقاشان شب نون کرده‌اند  
 زهره سر تا پای همچون ذره <sup>(۴)</sup> در رقصست <sup>(۵)</sup> از آنک  
 کم‌زنان آسمانش باذه افزون کرده‌اند  
 نسر طایر را چو باز چتر سلطان جهان  
 در گریز <sup>(۶)</sup> طارم پیروزه میمون کرده‌اند  
 رکن دین الحق ظل <sup>(۷)</sup> الله مولى الخافقین  
 کز وجودش عقل را بنیاد و قانون <sup>(۸)</sup> کرده‌اند

f.122a

۵

۱۰

۱۵

۲۰

(۱-۱) ن د: طشت مدفون، شکی نیست که صواب در متن «تشت» است بجای  
 «پشت» (۲) ن آ: لك، (۳) ن آ: کللون (۴) ن آ: درّه (۵) ن آ: رقصست  
 (۶) ن آ: کریر (۷) ن آ: ظل (۸) ن آ: قانون



بو المظفر ارسلان سلطان حق پرور که خلق  
 دل بعشق دولت باقیش<sup>(۱)</sup> مرهون کرده‌اند  
 وجه خرجش نیمه‌ی ز افلاک و انجم داده‌اند  
 ملک موروثش دو ثلث از ربع مسکون کرده‌اند  
 نه فلک را از برای خواندن ورد ثنا  
 بر در سلطان موسی دست هارون کرده‌اند  
 آفتاب محض گشت<sup>(۲)</sup> این سایه و نادر<sup>(۳)</sup> تر آنک  
 آفتاب از سایه بی نیرنگ<sup>(۴)</sup> و افسون کرده‌اند  
 باز چترش<sup>(۵)</sup> را که طاوس ملایک صید اوست  
 در یکی پر صد هزاران فتح<sup>(۶)</sup> مضمون کرده‌اند  
 هر که با او باز در سر داشت<sup>(۷)</sup> چون شیر علم  
 هم سگان خوش بجاک<sup>(۸)</sup> تیره معجون کرده‌اند  
 تر شد از شرم کفش جیچون و بی شرمیست آنک  
 خشک<sup>(۹)</sup> مغزان نسبت<sup>(۱۰)</sup> دستش بجیچون<sup>(۱۱)</sup> کرده‌اند  
 سایه او ای خدا این سایه را پائین دار  
 بر سر عالم همای آسا همایون کرده‌اند  
 رگم مشتی کند بی حمیت<sup>(۱۲)</sup> چو شمشیر<sup>(۱۲)</sup> خطیب<sup>(۱۳)</sup>  
 منبر نه چرخ را با قدر او دون کرده‌اند  
 خنجر هندیش چون هندو در آتش می جهز  
 آری آن آتش ز خون خصم وارون کرده‌اند

(۱) ن آ: افس، (۲) ن آ: گشت (۳) ن آ: مادر (۴) ن آ: نرنک

(۵) ن آ: چترش (۶) ن آ: فتح (۷) ن آ: داشت (۸) ن آ: بجاک

(۹) ن آ: خشک (۱۰) ن آ: نسبت (۱۱) ن آ: بجیچون (۱۲-۱۳) ن آ: چو شمشیر

(۱۴) ن د در بران: رگم مشتی کند و بی حمیت چو شمشیر خطیب، ن د در اکسفورد:

رگم مشتی بی حمیت همچو شمشیر و خطت، ن آ بجای «مشتی» «مستی» دارد،



ای شهنشاهی که از شش<sup>(۱)</sup> حرف نامت ثابت<sup>(۲)</sup>  
 حرز هفت اندام این پیروز طاحون کرده‌اند  
 این همه<sup>(۳)</sup> گردون و گردون<sup>(۴)</sup> هیچ<sup>(۵)</sup> می دانی که چیست  
 چون ندانی کز دلت و هم فلاطون کرده‌اند  
 گرد میدانست و رای کوی خالی<sup>(۶)</sup> کله بست  
 نام آن گرد اختران در حال گردون کرده‌اند  
 پاسبانانت بسیلی ظلم باطل پیشه‌ها  
 بارها زین تنگنای خاک بیرون کرده‌اند  
 ساکنان عالم شش<sup>(۷)</sup> روزه روزی پنج بار  
 لحن کوست را نوای طبع محزون کرده‌اند  
 هر کجا بر سقف شمع افروز گردون شاهدیست  
 خویشتن<sup>(۸)</sup> بر طره چتر تو مفتون کرده‌اند  
 نام نه چرخ سذابی چون فقع بر بخ<sup>(۹)</sup> نویس  
 گر بیخشش نام دستش نیل و جیحون کرده‌اند  
 بحر دون القاتین از دست دست خون گریست  
 در صدف آنک ز اشکش<sup>(۱۰)</sup> در مکنون کرده‌اند  
 تیغ<sup>(۱۱)</sup> زن چون آفتابی راست و آنکت کثر نهاد  
 حادثانش<sup>(۱۲)</sup> در زمین چون سایه مدفون کرده‌اند  
 آرا دست و دلت کز هر دو دریا نسختیست  
 در درم‌داری نه<sup>(۱۳)</sup> از ماهی ذو النون کرده‌اند  
 گاو شد تیغ تو ضحاکان ظلم اندیش را  
 کز سرب حسی از گاوی فریزون کرده‌اند

(۱) ن آ : شش (۲) ن آ : ثابت ، (۳-۴) ن د : گردون گردان (۵) ن آ : هیچ  
 (۶) ن د : خاکی (۷) ن آ : شش (۸) ن آ : بخ (۹) ن آ : اشکش  
 (۱۰) ن آ : تیغ (۱۱) ن آ : حادثات (۱۲) کذا و لعله « به »



بهر آحاد و شاقان تو از شکل هلال  
 نقره خنگ چرخ را زین زر اندون کرده‌اند  
 زبده فطرت نوی وین حشوها ما دون تست  
 وز برای خدمت ابداع ما دون کرده‌اند  
 خسرو این بلعجب کاران چرخ مهره باز  
 حقه جانم <sup>(۱)</sup> بخون ناب <sup>(۱)</sup> مشحون کرده‌اند  
 گاهم از بزم تو هم چون جرعه دور انداختند  
 گاه بی صدر نوم چون باذه مطعون کرده‌اند  
 کوه غم حاشاک بر دل بسته <sup>(۲)</sup> اندم لاجرم  
 پای <sup>(۳)</sup> مال و خاک بر فرم چو هامون کرده‌اند  
 باز خر <sup>(۴)</sup> خون مجیر از دلو و حوت چرخ از آنک  
 یوسف بخت ورا در چاه مسجون کرده‌اند  
 با <sup>(۵)</sup> خرد داند که زیر هفت <sup>(۶)</sup> سقف آبگون  
 چار دیوار حیوة از طین مسنون کرده‌اند  
 سرمه چشم ملایک خاک درگاه تو باذ  
 ای که از نام تو رجم دیو ملعون کرده‌اند  
 فارغم ز آمین چو می دانم که طوفان عرش  
 استجاب با دعای بنده مقرون کرده‌اند

f.123a

### در مدح سلطان و اتابک گوید <sup>(۷)</sup>

ای رخ تو رنگ نوبهار گرفته <sup>(۸)</sup> \* بر رخ تو نیکوی قرار گرفته ۲۰  
 طره تو عقل را بطیره برده \* غمزه تو فتنه را شکار گرفته

(۱-۱) ن آ: بخون ناب (۲) ن آ: سه (۳) ن آ: بای (۴) ن آ: بار حر

(۵) ن د: تا (۶) ن آ: هفت (۷) دیوان مجیر در آکسفورد ff. 13a-15b

(۸) ن آ در همه جای: کرفته



عقل مرا کوز جام عشق تو مستست . بی لب میگون<sup>(۱)</sup> تو خمار گرفته  
 تو نه‌ای اندر میان و من ز غم تو . خون دل و دینه در کنار گرفته  
 داذه مرا روزگار غصه و با من . فرقت تو رنگ روزگار گرفته  
 جور مکن زینهار بر دل آنکوست . دامن عشقت بزینهار گرفته  
 ای گل صد برگ تو بیک شکن مشک . چون من شوریده دل هزار گرفته  
 من چو نثار اوفتاده زیر پی غم . وز نم چشم جهان نثار گرفته  
 دینه من دایمًا ز اشک فشانی . قاعدۀ ابر نوبهار گرفته  
 روی تو در دلبری و دینه گشایی . عادت انصاف شهریار گرفته  
 سایه حق بلمظفر آنک ز تیغش . هست جهان صد ره اعتبار گرفته  
 ۱۰ شاه جهان ارسلان که در چمن ملک . آمد ازو شاخ<sup>(۲)</sup> فتح بار گرفته  
 آنک ز تأثیر<sup>(۳)</sup> عدل اوست درین دور . مور مکان در دهان مار گرفته  
 سایه چترش<sup>(۴)</sup> که حاملست بصد فتح . ملک جهان آفتاب وار گرفته  
 گنبد گردون لقب شکوه و لطافت . از دل او روز بزم و بار گرفته  
 آمده چترش محک و عالم صراف . نقد ظنرا ازو عیار گرفته  
 f.123b کرده شمار جهان زمانه پس اول . دشمن او را در آن شمار<sup>(۵)</sup> گرفته  
 موج کف زر فشان او که بخشش . شه ره این سقف زر نگار گرفته  
 فتنه مدبر ز بیم سلطنت اوست . گوشه عزلت باضطرار گرفته  
 خطبه و سکه ز نام و کنیت عالیش . مایه و قانون افتخار گرفته  
 دولت او تاج و تخت طغرل و محمود . در کف شاه کامگار گرفته  
 ۲۰ بسته گشای جهان سکندر ثانی . کوست جهان جمله آشکار گرفته  
 اعظم انابک که شش جهات جهانرا . همت او هست در جوار گرفته  
 آنک ز یک نفحه نسیم جلالش . هست خزان شیوه بهار گرفته  
 خدمت قیصر قبول کرده باکراه . یاج خطا خان باختیار گرفته  
 ۲۴ دشمن او گرچه در جهان فراخست . هست اجلش تنگ در حصار گرفته

(۱) ن: آ: سکون (۲) ن: آ: شاخ (۳) ن: آ: تأثیر (۴) ن: آ: جنس (۵) ن: آ: شمار



از سر تیغش که هست شعله خورشید \* سینه بدخواه او شرار گرفته  
 ای بتو بازوی شرع گشته قوی حال \* وی بتو بنیاد دین قرار گرفته  
 نام تو ناموس اهل شرک شکسته \* نامه تو ملک قندهار گرفته  
 هرچ فلک را نموده مشکل و آسان \* تیغ فلک صولت تو خوار گرفته  
 خسرو کرمان ز تو بکام رسیده \* ملک بی اندوه و انتظار گرفته  
 وز نظر رحمت ملوک زمانه \* ملک خود و خانه تبار گرفته  
 شرع ز تو فرجهست و دین ز تو برپای \* ای ز تو شخص ستم نهار گرفته  
 اب جهان روشن از تو گشت کی داری \* ملک بشمشیر آبدار گرفته  
 حاکم عالم نوی و هرکه جز از نست \* نیست بجز ملک مستعار گرفته<sup>(۱)</sup>  
 هست درت کعبه که هرکه ازو رفت \* منبر بگذاشتست و دار گرفته<sup>۱۰</sup>  
 و آنک گرفت او رکابت از همه عالم \* هست گل نربجای خار گرفته  
 گرسنگ ابخاز سر ز حکم تو بر نافت \* هست برو راه اعتذار گرفته  
 آن ز خری میکند نه از ره دانش \* ای تو کم خصم نابکار گرفته  
 گر نه خرسست او چراست سمّ خری را \* در گهر و در شاهوار گرفته  
 هست امیدم بفضل حق که بینم \* لشکر منصورت آن دیار گرفته<sup>۱۵</sup>  
 نعره الله اکبر از در ابخاز \* نابدر روم و زنگبار گرفته  
 چشم تو روشن پهلوان جهان کوست \* رتبت چرخ سبک مدار گرفته  
 آن شه دریا سخا که از دل او هست \* کوه احد مایه وفار گرفته  
 رایت او با ظفر وفاق نموده \* نسبت او بر فلک فخر گرفته  
 یاذ کفش بر سپهر زهره مطرب \* باذه نوشین هزار بار گرفته<sup>۲۰</sup>  
 ملک عراق از سر بلارک تیزش \* سیرت ارشنگ و نوبهار گرفته  
 از فزع تاختش بر در شب دیز \* روز بداندیش رنگ قار گرفته  
 اینت عجب زان زمان که در صف هیجا \* بود عدو ساز کارزار گرفته  
 خسرو گردون ز عجز مانده پیاده \* عرصه روی زمین سوار گرفته<sup>۲۴</sup>

(۱) در نَد بعد ازین آن دو بیت است که در صفحه ۲۰ (س ۷-۸) در سابق گذشت



از سر تیغ بنفشه رنگ سواران \* خاک همه شکل لاله زار گرفته  
 صدمه سمّ سمند وقت دوبدن \* چشمه خورشید در غبار گرفته  
 شاه بقلب اندر ایستاده چو حیدر \* تیغ بکف همچو ذو النفر گرفته  
 فتح و ظفر در رکاب شاه مظفر \* رفته و فتراکش استوار گرفته  
 خنجر او لاله‌ای سرخ نموده \* دشمن او ناله‌ای زار گرفته  
 f.124a بود دل بیستون ز هیبت تیغش \* خون<sup>(۱)</sup> چو دل دانه‌ای نار گرفته  
 پیش بارشنگ بود و قلزم خون خوار \* راه بزو شاه ره گذار گرفته  
 بر در کرمانشهان کباب ددان بود \* از جگر خصم دل فگار گرفته  
 کاسه پر خون میان معرکه کرگس \* از سر شاهان نامدار گرفته  
 ۱۰ از در شب‌دیز تا مجد بخارا \* از سر خون عدو بخار گرفته  
 خصم بکوشید تا بجان و پس از عجز \* هم دلش از جان سوگوار گرفته  
 حاصل کارش همان که تیغ غلامی \* هست ز خون دلش نگار گرفته  
 او شده تا دوزخ و برادر ناکس \* مانده و لکن اسیر و خوار گرفته  
 دیرزی ای خسروی که نطفه پاکت \* هست ز فتح و ظفر شعار گرفته  
 ۱۵ این همه ز اقبال و فرست که اوراست \* دایه اقبال در کنار گرفته  
 ای که گل تازه رسنت از چمن جان \* نه چو گل از طرف جویبار گرفته  
 یافته محمود جای<sup>(۲)</sup> سنجر و محمود \* ملک دو شاه بزرگوار گرفته  
 شاه ابوبکر را سعادت کلی \* همچو ابوبکر یار غار گرفته  
 باز صعود فلک مظفر دین را \* در کنف بخت سازگار گرفته  
 ۲۰ شاه قزل ارسلان که از دل او هست \* هشت فلک لطف و کان یسار گرفته  
 آنک سر تیغ اوست در صف مردی \* قاعده برق سیل بار گرفته  
 تافته چون آفتاب ذات تو وز تو \* پرتو اقبال هر چهار گرفته  
 تو چو محمد نشسته در حرم ملک \* و آنکه ازین چار چار یار گرفته  
 ۲۴ تا که بود آب و نار عمر تو باذا \* چشم و دل خصمت آب و نار گرفته



جان تو و جان آنکسی که تو خواهی \* در حرم لطف کردگار گرفته  
بند مجیر از خزانه صلت امسال \* بیشتر و زودتر ز پار گرفته

مجیر این قصیده در مدح سلطان ارسلان گفت<sup>(۱)</sup>

باز صحبت که مشاطه جعد چمنست  
یا در عیسی پیوند نسیم سمنست  
نکبت نافه مشکست نه نافت و نه مشک  
اثر آه جگر سوخته همچو منست  
نفس سرد سحر گرم رو از بهر چراست  
یاذم آمد ز پی آنک رسول چمنست  
یا رب این شیوه نو چیست<sup>(۲)</sup> که از جنبش باز  
طره لاله پر از نافه مشک ختنست  
باز با دست تپی بر سر خس تاج نهست  
ابر با دامن پر<sup>(۳)</sup> بر در گل نوبه زنست  
خرقه مجروح کند از سر حالت گل و صبح  
کین بر آن عاشق و آن بر دم این مفتتنست  
دینه مرده نرگس همه بی جان نگرذ  
بسوی لاله که او زنده اندر کفتنست  
بید یاسج زن باغست و صبا حلقه ربا  
ابر ناورد کن و صاعقه زوین فگنست  
لاله و گل را ز اندیشه آن عمر که نیست  
گر دلی هست همه روزه بغم همتنست  
گنبد گل چو زهم رفت بیازی گروست  
قحف لاله چو تپی شد بدی مرتنست

(۱) دیوان مجیر در کتابخانه بادلین (اکسفورد) ff. 29a—30a (۲) نآ: چیست (۳) نآ: بر



گل اگر یوسف عهدست عجب نیست از آنک  
 روز نیلش قدح و ملکت مصرش چهنست  
 گل چو یوسف نبوذ من غلظم نیک نرفت  
 آنچنان غرقه بخون کوست مگر پیرهنست  
 قفص خاك پر از زمزمه فاخته است  
 هجر باغ پر از لخلخه فسترنست  
 بوی شیر از دهن سوسن از آن می آید  
 که هنوزش سر پستان صبا در دهنست  
 ده زبانست و نگویذ سخن و حق با اوست  
 با چنین عمر که اوراست چه جای سخنست  
 سبزه گر نیچه بر آب کشد باکی نیست  
 کآب را روز و شب از باد زره در بدنست  
 آنک در باغ هی غنچه کله کثر نهند  
 نیک بشنو ز من از هیبت شاه زمست (۱)  
 طاس زر بر سر نرگس همه شب بر صحراست  
 آن مگیر این (۲) نه ز (۲) عدل شه عالی سنست  
 شاه گردون حشر و خسرو خورشید رکاب  
 که چو خورشید (۳) و فلک صفدر و لشکر (۴) شکنست  
 مالک شش جهت و عاقله (۵) هفت اقلیم  
 که چو عقل آمن و فارغ ز فساد و فتنست  
 ارسلان شاه (۶) جهانبخش که خاك قدمش (۷)  
 حرز جان ملک و سرمه (۸) چشم پرنست (۸)

f.124b

(۱) ن آ: رمست (۲-۲) ن آ: نه ر (۲) ن آ: حورسد  
 (۴) ن آ: لسکر (۵) ن آ: عاقله (۶) ن آ: ساه (۷) ن آ: قدمش  
 (۸-۸) ن آ: جسم پرنست



- اینست نو باوه اقبال که <sup>(۱)</sup> با خلق <sup>(۱)</sup> خوشش  
 دامن و دست جهان پر <sup>(۲)</sup> گل و پر <sup>(۲)</sup> یاسمنست  
 غصه خصش از آن همچو فلك تو برتوست  
 که سعادات فلك را ببر او شکنست  
 ۵ ور بگردن زدن آسوده شود جایش هست  
 چکنذ راحت شمع از ره گردن زدنست  
 تیغ سر مستش در عربه گردد چو عقیق  
 وین عجب نبوذ چون مولد اصلش یمنست  
 آن یانی گهر روم ستان کز فزعش  
 ۱۰ پشت افلاك چو زلف حبشی پر شکنست  
 چشم بند دور ز شاهی که بدانیش ازو  
 کابینا من کان هر کس که بوذ در محنت  
 تا بدو آب سعادت دهذ از چشمه خضر  
 دلو خورشید گهر چنبر [و] زرین رسنست  
 ۱۵ بوی اقبال بهر بقعه که هست از در اوست  
 گر بیثرب اثر آه او یس قرنست  
 آن محمد صفت و نام که اصلش عمریست  
 و آن علی مرتبت و علم که خلقش حسنست  
 جرعه جام جلالش مثلاً موج زنیست  
 ۲۰ که فلك رخنه کن از قوت و قلزم فکنست  
 بحر <sup>(۳)</sup> تر دامن و کان خشك لبست از چه از آن  
 که حدیثش حسد گوهر و در عدنست  
 دشین از گوهر تیغش که چو پر مگسست  
 ۲۴ عنکبوت آسا پیرامن خود پرده تنست



ورنشیند پس آن پرده نه بی خردگیست  
 که زنست او و زنانرا پس پرده وطنست  
 صدر اورا بضرورت کمره خاکی جاست  
 یوسفی را ز حسد هفده نهره ثمنست  
 شاذ باش ای شه قایم کش غازی که ترا  
 قاعد<sup>(۱)</sup> لطف و کرم از کرم ذو المنست  
 مشتری هر سحر از منبر شش پایه خویش  
 در ثنائی تو زحل خشم و ملایک وطنست  
 تو اگر جهد کنی ورنکنی ناج دهی  
 رستم ار تیغ زند ورنزند تهمتست  
 سایه در دزد از بیم تو خورشید فلك  
 که بمعنی همه تن تیغ و بصورت محنت<sup>(۲)</sup>  
 آخر از پوست برون آمد و بی زرق بزیست  
 با<sup>(۳)</sup> تو این چرخ تپی مغز که پر زرق و فنتست  
 مرد و زنرا ز زمانه کرم داد خلاص  
 هم علی رغم زمانه که نه مرد و نه زنست  
 خسرو باذه ده امروز که در سایه سرو  
 باذه بر کار طرب داشت<sup>(۴)</sup> تر از تار زنست  
 رطل دلوست پر از آب طرب لیک از که  
 از کف یوسف روی که خمش در ذقنست  
 مست برخاسته ترکی که سپهرش هندوست  
 خواب ناکرده بتی کش دل خاصان شمنست  
 روز نو باذه کهن خواه که در مذهب عیش  
 رونق رونا نو انر جام شراب کهنست

(۱) تلفظ: قاعدی (بوقف باء) و له نظایر فی الاشعار (۲) نآ: محنت (۳) نآ: تا (۴) کذا



تا برای مدد نور درین صفه خاک  
 شمع انجم را از طارم نیلی لگنست  
 قوت فیض الهی مدد جان تو باز  
 که وجود تو برحمت مدد جان و تنست  
 باز از دور فلک قسم کله گوشه تو  
 هر سعادت که بدوران فلک مقترنست  
 این دعا از سر صدقست برغبت بشنو  
 ز آنک حرز در تو ورد دعاهاے منست

مجیر با امتحان در محاببات سید اشرف<sup>(۱)</sup> این قصیده گفت<sup>(۲)</sup>

۱. وقت آنست کی مستان طرب از سر گیرند  
 تاج زرین مه از تارک شب بر گیرند  
 شاهدان شمع ز کاشانه برون اندازند  
 قدسیان مشعل هفت فلک در گیرند  
 نیکوان پرده بر انداخته در رقص آیند  
 ۱۵. مطربان هر نفسی پرده دیگر گیرند  
 نقل خشک از لب چون شکر معشوق برند  
 می روشن بسماع غزل تر گیرند  
 f.125a زهره را تا بسوی مجلس عشاق کشند  
 گه سر زلف و گهی گوشه چادر گیرند  
 ۲۰. هندو آسا همه هنگام شکر خند صبح  
 بال لب یار کم طوطی و شکر گیرند

(۱) آن قصیده سید اشرف مشتمل بر ۴۹ بیت است و اوّلش اینست:

ساقیا باده به تا طرب از سر گیرند \* طره شب ز رخ روز می بر گیرند

(دبوان سید اشرف Or. 4514, f. 120b) (۲) رک به مجمع النصحاء ج ۱ ص ۵۱۲



سنگ در ساغر نیک و بد ایام زنند  
 وز کف سنگ دلان نصفی و ساغر گیرند  
 طوق گردن ز سر گیسوی مشکین سازند  
 صید گردون بجم زلف معبر گیرند  
 زیر سقف گهر آگین فلک چون دم صبح  
 خوش بچندند و جهان در زر و گوهر گیرند  
 کمزنان نرد دغا باختن آغاز کنند  
 مهرهٔ خصم بر اومید مششدر گیرند  
 نعرهٔ نوش و شاقان و سماع خوش چنگ  
 جان فزایند که صبح و جهان بر گیرند  
 آن خمیده قد لاغر تن مو ریخته را  
 بزنند و بنوازند و ببر در گیرند  
 و آن تهی معدنه چشم سیه سوخته را  
 ناله دل به انگشت فروتر گیرند  
 و آن کشف پشت خرفرا که همه تن شکست  
 گردن و گوش بهالند چو ببر بر گیرند  
 وز خروش خوش آن دایره کردار دو روی  
 پای چون دایره خواهند که بر سر گیرند  
 گردنان همچو گریبان همه سر در بازند  
 تا یکی دم سر آن زلف معطر گیرند  
 آسمان برخی بزهی که درو انری و جام  
 آذر از آب دهند آب در آذر گیرند  
 مشتی اوباش و قلندر بهم آیند همه  
 پرده نیستی و راه قلندر گیرند



- چون بد و نیک جهان جمله فراموش کنند  
 بازه بر یاز کف شاه مظفر گیرند  
 نصرة الدین عضد الدولة محمد که ازو  
 ساکنان فلکی مرتبه<sup>(۱)</sup> و فرگیرند  
 ۵ پهلوان خسرو منصور که با قدرت او  
 آسمان را سزد از عاجز و مضطر گیرند  
 آنک با حشمت او کم ز کم آید که عقد  
 هر حسابی که ز کیخسرو و نوذر گیرند  
 قطره را ز کفش قلزم و جیحون سازند  
 ۱۰ گوشه را ز دلش گنبد اخضر گیرند  
 f.125b درگه دولت و سرچشمه اقبال ورا  
 عاقلان پاک تر از طوبی و کوثر گیرند  
 چاکر لفظ خوش و بند طبع گش اوست  
 هرج نام از طرف ششتر و عسکر گیرند  
 ۱۵ با کف دست وے از نار سمن رویانند  
 با تف تیغ وے از آب سمندر گیرند  
 خسروان نام شریفش همه بر دین نهند  
 قدسیان نامه فتحش همه در بر گیرند  
 پرچم خنگ وے از طره خورا سازند  
 ۲۰ بیرق رمح وے از کله قیصر گیرند  
 نه فلک ز آرزو طوق سمندش<sup>(۲)</sup> همه شب  
 خویشتن تا بسحر در زر و زیور گیرند  
 بر فلک انجم از آن چون ورق و زرشه اند  
 ۲۴ تا ورقهای مدیجش همه در زر گیرند

(۱) ن: مرتبه (۲) ن: سمندس



دست شمشیر ورا از قبل نصرت حق  
 ذو النفر دگر و حیدر دیگر<sup>(۱)</sup> گیرند  
 بیضه شرع مسلم بود از فتنه چرخ  
 تا ورا روز و غا نایب حیدر گیرند  
 پیش آن دست که خورشید فلك ذره اوست  
 هستی عالم شش گوشه<sup>(۲)</sup> محقر گیرند  
 می سگالند دو دستش کی بیک بخشش گرم  
 تر و خشک همه آفاق ز ره برگیرند  
 جود مرده ز دلش زنده شد و شاید اگر  
 دم عیسی و دل شاه برابر گیرند  
 نفعه عدل ورا بوی بغزین یابند  
 صدمه تیغ ورا راه بکشمیر گیرند  
 سلطنت را جز از واسطه العقد کجاست  
 که بدو مملکت و افسر سنجیر گیرند  
 پذیر اسکندر ثانی و برادر سلطان  
 اصل شاهان ز پذیر یا ز برادر گیرند  
 خسرو عدل تو جایست که در خطه ملک  
 طغرل و باز بدرّاج و کبوتر گیرند  
 گر کمندے کند از رای رفیع تو فلك  
 بنجم او همه خورشید منور گیرند  
 عقل کل ذات تو آمد که برتبت بر او  
 نه فلك را همه اجزای مبتدّ گیرند  
 اندر آن روز که گردان و غا در صف کین  
 ناله کوس به از ناله مزهّر گیرند



f.126a

طعمه مرگ ز اجساد دلیران سازند  
 ساحت چرخ بر ارواح مطهر گیرند  
 بتف تیغ همه گرده گردون سوزند  
 بجم خام همه زهره ازهر گیرند  
 باذپایان ز تف خنجر عادی صفتان  
 طبع دور فلک و عادت صرصر گیرند  
 ارغنون وار همه کوس اجل بنوازند  
 ارغوان شکل رخ تیغ بخون در گیرند  
 تیرها خوابگه از سینه گردون<sup>(۱)</sup> طلبند  
 حربها جایگه اندر سر و افسر گیرند  
 سرکشان هم بسر رخ چو نیلوفر تر  
 عرصه معرکه<sup>(۲)</sup> در لاله احمر گیرند  
 عقل و روح از فزع خنجر آینه مثال  
 ره این دایره آینه پیکر گیرند  
 از طرب صف شکنان اون طبرخون یابند  
 وز فزع تیغ زنان رنگ معصفر گیرند  
 که رکاب از کمر کوه گران تر سازند  
 که عنان از ورق کاه سبکتر گیرند  
 آن زمان تیغ ترا مایه نصرت داند  
 و آن نفس تیر ترا مرگ مصور گیرند  
 نامه فتح تو بر طارم گردون خوانند  
 خیمه جاه تو بر تارک اختر گیرند  
 سعد گردون ببقای ابد و نصرت حق  
 فال اقبال بنام تو ز دفتر گیرند

(۱) لعل گزدان (۲) نآ: معرکه



حمله را ز تو صد لشکر دارا شمرند  
 وقفه را ز تو صد سده سکندر گیرند  
 رایت سرخ ترا کافر فتح و ظفرست  
 مایه نصرت و پیرایه لشکر گیرند  
 فضلاً در صفت مدح تو اشعار مجیر  
 به<sup>(۱)</sup> ز درج گهر و درج مسطر گیرند  
 رقمش طرفه تر از صورت مانی دانند  
 سخنش خوبتر از صنعت آزر گیرند  
 پیش طبع وی و دست تو بزرگان عراق  
 هم سخا هم سخن خلق مزور گیرند  
 شعر<sup>(۲)</sup> او نسبت و نام از تو و مدح تو گرفت  
 گرچه نام از پدر خویش و ز مادر گیرند  
 خسرو تاجدها موکب نوروز رسید  
 که جهانرا همه در لاله و عیهر گیرند  
 بس نمادست که بر دامن کشت و لب جوی  
 سبزه و بید بکف ناوک و خنجر گیرند  
 رطلها از می آسوده لبالب خواهند  
 جامها در زر و فیروزه سراسر گیرند  
 بزم نوروز بسان و می آسوده بخواه  
 تا بزم تو همه باذه<sup>(۳)</sup> مقطر گیرند  
 بر خور از بخت جوان روز نو و دولت نو  
 آن به امروز که جام می و ساغر گیرند  
 تا بتان گرد سمن<sup>(۴)</sup> دام ز عنبر سازند  
 تا مهان روز طرب زلف چو عنبر گیرند

f.126b

۲۰

۲۴

(۱) ن آ: به (۲) اینجا يك و او زاید است (۳) ن آ: باذه (۴) ن آ: سمنند



تا خط و عارض خوبان ختن را بصفت  
 چون دل مؤمن و چون سینه کافر گیرند  
 عزّ و اقبال تو و اعظم اتابک بجهان  
 باز چندان که دم صور بدم در گیرند  
 امر و نهی تو چنان باز که بر روی زمین  
 خسروانرا همه مأمور و مستخر گیرند  
 در نو کعبه اومید خلائق باذا  
 تا همه خلق جهان حلقه آن در گیرند

### این قصیده در مدح اتابک پهلوان گفت

- ۱۰ دور بس خرم و موسم ز همه خوبترست  
 عید فطرست که عالم همه با زیب و فرست  
 باز در مهد شرف کعبه عید رسید  
 مرکب عشرت و شادی و طرب بر اثرست  
 شاهد عید که آنرا مه نو میخوانند  
 ۱۵ کرده هر هفت بدین طارم شش روزه درست  
 خلی چرخ کهن یا رب نو نعل چراست  
 گرمه روزه نه اندر نك و تاز سفرست  
 یا رب این عید چه با راحت و شادی روزیست  
 خه خه این فصل چه میمون<sup>(۱)</sup> و مبارك نظرست  
 ۲۰ عید و گل هردو رسیدند بهم از ره دور  
 در جهان ز آمدن عید و گل اکنون خبرست  
 موسی سخت خوش است الحق و عیشی بنواست  
 ۲۲ که گل و جام میش<sup>(۲)</sup> پیش کشی ما حضرست

(۱) نآ: میمون (۲) نآ: پیش



جام هم رنگ سحر به بوذ اکنون کی بیباغ  
 پیک گل بر همه آفاق نسیم سحرست  
 گرچه من می نخورم هر شی از خون دلم  
 پر ز می ساغر سر زیر فلک تا بسرست  
 بر دلم هر دهی از عشق گره بر گرهست  
 بر درم هر شی از فتنه حشر در حشرست  
 گفت با یار دلم جان بپر و بوسه<sup>(۱)</sup> بیار  
 خوش بچندید لبش گفت کنون از که درست  
 خون نکردم که بخون جگرش داشته‌ام  
 پس چرا بی سببی خونم ازو در جگرست  
 نام کردم لب او را شکر این نیک نرفت  
 حقه مرهم دلهاست چه جائی شکرست  
 گل قبا چاک زند هر سحری در غم او  
 گرچه در حسن کله‌داری گل معتبرست  
 دست بیداز بر آورد و من اینجا که منم  
 فارغم زین همه چون شاه جهان دادگرست  
 ملک المشرق و المغرب شاهی که ازو  
 فتنه خوش خفته و بیداز ز عالم بدرست  
 اوست آن شاه که از معتکفان در او  
 اول اقبال و دوم فتح و سدیگر ظفرست  
 قرة العین اتابک ملکی شیر دلی  
 کانش هاویه از هیبت او یک شرست  
 پهلوانیست که پهلوی ستم لاغر ازوست  
 تاج بخش نیست که در تاج معالی گهرست

f. 127a

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴



نا قضا و قدر از عزمش يك ناخن نیست<sup>(۱)</sup>  
 عزم بین [عزم] که هم دست قضا و قدرست  
 در جهان همت او تنگ نشست از پی آنک  
 همتش سخت بزرگست و جهان مختصرست  
 صاعقه گر حذری می کند از هیبت او  
 بد انصاف درین باب که جای حذرست  
 فرّ او بین و مشو شیفته پرّ هماره  
 کان کله گوشه بسایه به از آن بال و پرست  
 هر مثالی که نه القوة لله بر اوست  
 حکم آن در همه آفاق هبا و هدرست  
 گرد میدان ورا<sup>(۲)</sup> خاصیتی خاست چنانک  
 در هر آن دین که بنشست<sup>(۳)</sup> شفای بصرست  
 زه زهی شاه جهان بخش که در نوبت تو  
 عدل را چاشنی و سکه عهد عمرست  
 پیش آن دست که دایم فلکش بوسه دهد  
 ابر معزول و خزان مفلس و کان کم خطرست  
 هر سری کان مثلاً بر خط فرمان تو نیست  
 قلم آسا بر آن سر که درو درد سرست  
 سگ بهست از من اگر خصم ترا سگ خوانم  
 ز آنک در مذهب من خصم تو از سگ ترست  
 شه و شهزاده بسی اند درین عهد و لیک  
 خسروا نو دگری کار تو چیزی دگرست  
 چرخ در کار تو چون نیز نظر کرد چگفت  
 گی بوذ غم پذیری را کش ازین سان پسرست

f. 127b

۲۰

۲۴

(۱) نآ : نیست (۲) نآ : اورا (۳) نآ : بنشست



فتح زابند ز سر تیغ تو و جان عدوت  
 از پی آنک عدو مازده و تیغ تو نرست  
 بد انصاف که انصاف جهان از تو برند  
 کیست جز تو که سزاوار کلاه و کمرست  
 اینت معجز که ترا سی و سه سالست و ز قدر  
 از بن سی و دو دندان فلکت پی سپرست  
 کامران کام که ملک از سر کلک تو پیاست  
 دیر زی دیر که شمشیر تو دین را سپرست  
 عاجزم از تو و مدح تو همین می گویم  
 نوی آن خضرکت اسکندر ثانی پذیرست  
 تا قرار کره خالک بود بر سر آب  
 تا مدار فلک آینه گون بر مدرست  
 دولت را شرف و مرتبتی باز چنان  
 که برون ماند ز اندیشه و وهم بشرست  
 باز در بندگی و طاعت تو هر ملکی  
 که درین دایره نامش بزرگی نمرست  
 بشنو از بند مجیر این سخن باز پسین  
 ای که لفظ شکرین تو سراسر غررست  
 بر زمین عدل عمر کن کی زمین دار فناست  
 وز جهان نام نکو بر که جهان بر گذرست

این قصیده مجیر در مدح پادشاه شهید قزل ارسلان گفت<sup>(۱)</sup>

دلی که تحفه تو جان مختصر<sup>(۲)</sup> سازد  
 بسا که قوت خود از گوشه جگر سازد

(۱) رک بدیوان مجیر نسخه اکسفورد ff. 17a-18a (۲) ن ۱: مختصر



- در آشیان دو عالم ننگنجد آن مرغی  
 که او ز شیوه عشق تو بال و پر سازد  
 بر آن گری تو که از صبر همچو تیغ خطیب  
 بپیش صاعقه هجر تو سپر سازد  
 غرامتست بر آن کس که خاک پای تو یافت  
 اگر ز قرصه خورشید تاج سر سازد  
 بخون ما به ازین دستی از میانه بر آر  
 که بی تو سوختگان را ازین بتر سازد  
 بعاشقان رخ چون لاله در سحر منها  
 که عاشقان ترا لاله سحر سازد  
 فلک حریف تو شد در جفا و این بترست  
 که با دو حادثه یکدل چگونه در سازد  
 چو صبح طره شب رنگ تو جهان ببرد  
 ز غمهای تو روزی اگر حشر سازد  
 رخم ز بهر تو ویر ساختست شرمش باز  
 که کار وصل چو تو نقره بزر سازد  
 دلی که نیست بشکرانه در میانه نهم  
 گرم زمانه ز بازوی تو کمر سازد  
 بسوخت خشک و ترم ز آه آتشین و هنوز  
 بر آن نهام که مرا بی تو خشک و تر سازد  
 ز پیچ پیچی و شیرینیت عجب نبوذ  
 که روزگار ز تو شکل نی شکر سازد  
 بروی تو نظر آنکس کند که سرمه چشم  
 ز خاک بارگه شاه دادگر سازد

f.128a

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴



قرارش جهت و شهنه چهار ارکان  
 که قدر او مقر از تارک قمر سازد  
 سپهر عرش جناب آفتاب بحر سخا  
 که بحر از کف او گنج پر گهر سازد  
 جهان پناه قزل ارسلان کی تعظیمش  
 ز دخل و خرج جهان خود<sup>(۱)</sup> حاضر سازد  
 سپهر گر گسرابِ بقیعه<sup>(۲)</sup> خاک شود  
 ز دل سپهر و ز رای اختری دگر سازد  
 بترک تاز حوادث جهان مباد خراب  
 و گرنه او چو جهان صد یک نظر سازد  
 شکست طنطنه چرخ و بیشتر شکند  
 مگر ز خاک درش حرز ماه و خور سازد  
 شود بصورت کفگیر چرخ پنگانی  
 چو نیم چرخ برین چرخ عشوه گر سازد  
 بحسب و جوی نظیرش هی دود گودون  
 که جای خویش گهی زیر و گه زیر سازد  
 ز بهر سقف عدو سپید دستش دان  
 که شب ز چهره گلیم سیاه بر سازد  
 بدور چشم بیند سپهر سرمه مثال  
 که از غبار رهش سرمه بصر سازد  
 کفش چو دست نهی یافت در سخا پیچد  
 دلش چو دشمن بد دید با خطر سازد  
 چو صبح نور کند عرضه دانک تزویرست  
 که بر دلش همه شب صبح پرده در سازد

f.128b

۲۴



- دقیقه دانی رایش کنون بدان درج است  
 که او بر آب روان نقش شوستر سازد  
 ز چرب دستی انصافش اولین پایه‌ست  
 که صعوه در هوس باز مستقر سازد  
 ۵ کرم چو زال یتیمست و اوست آن سپرغ  
 که از سر شفقت کار زال زر سازد  
 بذات آنک بیک امر در سه تاریکی<sup>(۱)</sup>  
 ز نیم قطره منی مایه صور سازد  
 هدایتش ز بصر دیزبان روح کند  
 ۱۰ عنایتش ز زبان منهی خبر سازد  
 بموسم گل رعنا ز ابر تر دامن  
 قضاش نوبه زن ملک بحر و بر سازد  
 عمود نور بصبح سپید دست دهد  
 نقاب قیر ز شام سیاه گر سازد  
 ۱۵ که دست اوست<sup>(۲)</sup> درین روزگار نا اهلان  
 که کار اهل هنر درخور هنر سازد  
 کرم پناها گردون دلا نوی که فلك  
 ز کلك و تیغ تو قانون نفع و ضرر سازد  
 ارادت تو امل در دل قضا شکند  
 ۲۰ سیاست تو کین بر ره قدر سازد  
 دهان بشست بهفت آب چون ثنای تو خواند  
 دبیر چرخ که اشکال طرفه بر سازد  
 جهان ز دست تو پیرایه امل بندد  
 ۲۴ فلك ز تیغ تو سرماییه ظفر سازد

(۱) اشاره است بآیه: یَخْلُقُکُمْ فِی بُطُونِ أُمَّهَاتِکُمْ خَلْقًا مِنْ بَعْدِ خَلْقٍ فِی ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ... الخ (قر، ۳۹، ۸) (۲) کلمه «اوست» در متن تکرار شده است



هی سگالذ این طاقدیس آینه گون  
 که جفت ساز جلال تو نیزتر سازد  
 غلام بخشش یکروزه تو خواجگی ایست  
 که خرج تا حد خاور [از] باختر سازد  
 برنج می طلبی نام نیک و این بد نیست  
 که گنج نور مه از سختی سفر سازد  
 عدوت چون تو تواند شد ایه او سگ کیست  
 که حيله جوید و از گربه شیر تر سازد  
 دو دست تو ز فلک ناخنی نمی گردد  
 چو در سخا مدد روزی بشر سازد  
 کند بمدح تو کلام طلسم بنده سحر  
 چنانک تیغ تو اسباب فتح و فر سازد  
 درین زمانه بدین سکه هیچ کس سخنی  
 خدای خصم اگر ساختست وگر سازد  
 سیاه روی نیم چون محک بدعوای سحر  
 ز هرکه او محک نقد خیر و شر سازد  
 هر آنکه جست ز غیر من این طریقت نو  
 چنان بود که کسی از گیا تبر سازد  
 تو نقد کن ز تو بهتر کسی نمی دانم  
 که طبیعت از دو سخن صد لطیفه بر سازد  
 همیشه تا فلک آبگون دولابی  
 مدار در حرکت گرد این مدر سازد  
 مدام تا زند آتش کمان گروه چنان  
 که زه ز شعله کند مهره از شر سازد

f.129a



درین زمانه بی حاصل آن پسر باذی  
که کار خویش نه از حاصل پذیر سازد  
شد مخیر نو هفت چرخ و هفت افلیم  
خزنگ حکم نو بر هر یکی گذر سازد

شوم یاذ اثیر اخسیکتی را که در مقابل این سخن گفت

از برای خدای خواجه مجیر، کاروانهای شعر من چه زنی  
آن حقیقت سخت نامنصفی کرد و اگرچه شعر او و مجیر در مدح بسیارست  
از ملالت می اندیشم اختصار اولینست و شعر اثیر بنعصب مجیر بیش  
از يك قصیده می آرم، و اگرچه در فهرست شرط رفت که در آخر ذکر  
هر سلطانی شعر خود بیارم درین مقام حماقت بودی آوردن نیاوردم، این<sup>۱۰</sup>  
يك قصیده اثیر اخسیکتی در مدح سلطان ارسلان بیارم و بذکر سلطنت  
طغرل مشغول شوم، قصیده اخسیکتی<sup>(۱)</sup>

ای کین گاه فلک ابروے نو، آب روی آفتاب از روی نو  
جای جانها گوشه شپوش نو، دامن دلها حلقه گیسوی نو  
کرد خلعتی را چو غنچه چشم بند، يك فسون از زرگس جاذوی نو<sup>۱۰</sup>  
کس نداند نا چه ترکی می رود، با<sup>(۲)</sup> جهان از طره هندوی نو  
ز آتش دل په چشم آب گشت، چربشم اینست در پهلوی نو  
رنگی دارد بهشت اما دماغ، بر نتابد یاذ<sup>(۳)</sup> او بی بوی نو f.120b  
چون برابر گونه باشد بچهد، ملک هر دو عالم و يك موی نو  
سوی خود می خوانیم يك ره بگوی، تا کذابین سوست آخر سوی نو<sup>۲۰</sup>  
بر سر کوی غمت بر نا اثیر، های و هوپی می زند بر بوی نو  
کم نگردد رونق حسن نو هیچ، گر بینزاید سگی در کوی نو  
نیستم نومید کآخر عدل شاه، بر کشد گوش دلی بد گوی نو  
شهر یارے کاسمانش بند گشت<sup>۲۱</sup>

(۱) دیوان اثیر نسخه برنش مبوزیم (Or. 208, ff. 750-776) (۲) نآ: ما (۳) نآ: ماذ



روز بخت از روی او فرخنده گشت

زلف بر گیر از پس گوش ای پسر . کثر منه مارا چو شپوش ای پسر  
از ره چشم چو در جان آمدی . پیش کش بستان دل و هوش ای پسر  
همچنین پیشم کمر بسته چو جام . يك زمان بنشین و می نوش ای پسر  
شاهد حالت<sup>(۱)</sup> کز رهی . بوسه<sup>[ی]</sup> پذیرفته ای دوش ای پسر  
بوسه<sup>(۲)</sup> بخشیده<sup>(۳)</sup> وقت آمد بد . پیش ازینم عشوه مفروش ای پسر  
همچو بحر از باز ماشوب ای غلام . همچو ابر از آب مخروش ای پسر  
یا چو روز فتنه بیرون شو ز چشم . یا در آی امشب باغوش ای پسر  
از پی من نه ز بهر مدح شاه . در رضای طبع من گوش ای پسر

۱۰ خسروی کافاق زیر رای اوست

افسر خورشید خاک پای اوست

روی در روی جفا آورده ای . هرچ بتوان کرد با من کرده ای  
از بن و بارم چو گل بر کنده . در پی جورم چو گل بسپرده ای f.130a  
جانم آوردی بلب رحمی بیار . این نه بس رسمیت جان کاورده ای  
هر کرا زنهاری خود خوانده<sup>[ی]</sup> . تا نه بس زنهار در وی خورده ای ۱۵  
شد درین پرده من در جهان . تا نواز من همچو گل در پرده ای  
یا مکن با من درشتی ور کنی . نرم شو چون گویمت بی<sup>(۴)</sup> خورده ای  
گرسرم چون کلك بر گیری رواست . نامم از دیوان چرا بسترده ای  
نات در انبانم منه شری بدار . پس تو می دان کآب رویم برده ای  
می بیازاری چو گویند خسروت . کان فلانی را چرا آزرده ای ۲۰

آنک عدلش هر کجا لشکر کشد

صبح هم ترسند که خنجر بر کشد

چرخ یار ارسلان طغرلست \* کار کار ارسلان طغرلست  
از در ایجاد تا خط عدم \* گیر و دار ارسلان طغرلست ۲۴

(۱) حالت (?)، نا: خیالت (۲) نا: بخشیده (۴) پی (?)



هر دلی کز داغ خذلان فارغست \* دوست دار ارسلان طغرلست  
 این همه ناموس عقل خواجه فش \* پیشکار ارسلان طغرلست  
 چرخ گردان با کمر شمشیر نعلش \* چتردار ارسلان طغرلست  
 بارگاه فتح و ایوان ظفر \* در جوار ارسلان طغرلست  
 قصه بگذار آرزوی هر دو کون \* در کنار ارسلان طغرلست  
 شعر من سر بر نهَم گردون کشید \* کاخ تیار ارسلان طغرلست  
 نه سپهر از اختر مسعود اوست

f.130b

هفت دریا جرعهٔ یک جود اوست  
 ای برتبت ز آسمان بیش آمده \* نوبت تو با بقا خویش آمده  
 چون سپاه کاینات افتاده عرض \* رایت قدر تو در پیش آمده  
 درّهٔ قهر تو در بازار عدل \* بر قفای چرخ بد کیش آمده  
 سینهٔ خصم تو چون روی نشان \* زین کمان چرخ نگون ریش آمده  
 در بر غارتگرهای کفت \* کان فربه کیسه درویش آمده  
 گفته با دشمن زبان تیغ تو \* آنچه از مه<sup>(۱)</sup> بر سر خویش آمده  
 هرچ منقوشست بر لوح وجود \* آیتی بوزه تو معنیش آمده  
 صیقل آینهٔ دل روئے نست  
 نافهٔ جان خلق عنبر بوی نست

ای جنابت چون سپهر افراشته \* چرخ ارکان چون نوی ناداشته  
 در وغا روز هزیمت شیر چرخ \* ز ازدهای رایت برگاشته  
 هرچ در بن سفرهٔ آبست و خاک \* تیغ ناهار ترا یک چاشته  
 بر جبین آستان معتکف \* ابرو این فتنهٔ افراشته  
 نوبری نه چون تو در بستان طبع \* ز آنچه دهقانان گردون کاشته  
 فکر تو در نه اقلیم سپهر \* منهبانی معتبر بگماشته  
 پیش تو لاشهٔ اوهامرا<sup>(۲)</sup> \* در گِل بیچارگی بگذاشته

۲۴

(۱) کذا (۲) وزن خراب است، در نسخهٔ دیوان اثیر: پیش رهنهٔ لاشهٔ اوهامرا



قدر تو از راه استقلال خود \* هردو عالم را بهیچ انگاشته  
 بر نگین خاتم پیروزه رنگ \* نیست الا نام تو بنگاشته f.131a

خضم کو يك قطره از دریای تست

لقمه تیغ نهنگ آسای تست

۵ داد قربت خسرو اعظم مرا \* بر کشید از جمله عالم مرا  
 چون ملك بر چرخ گردان کرد جای \* رای سلطان بنی آدم مرا  
 عقل کل در ماجرای غیب داشت \* بر طفیل مدح او محرم مرا  
 آفتاب رای او برجی گزید \* از ورای گنبد اعظم مرا  
 بخت مهبان دار از صدر بقا \* مرحباها می زند هر دم مرا  
 ۱۰ تا قیامت پرده احسان او \* کرد متواری ز چشم غم مرا  
 دفتر من چون مدحش ابلقست \* کم نیاید اشهب و ادهم مرا  
 گرچه با مهر قبول شهریار \* حلقه در گوشست ملك جم مرا  
 فتنه آنم که پیش تخت شاه \* چون بر آرم<sup>(۱)</sup> اطلس معلم مرا

تا مرا سودای مدحش در سرست

همچو تیغم يك زبان پر گوهرست

خسرو دولت قرین باذا ترا \* بارگه چرخ برین باذا ترا  
 هرج در نه حلقه افلاك هست \* تا ابد زیر نگین باذا ترا  
 عقل کلی در میان حل و عقد \* قهرمانی پیش بین باذا ترا  
 پاسبان و نوبتی بر بام و در \* رای هند و خان چین باذا ترا  
 ۲۰ سایه بان فتح یعنی باز چتر \* شهر روح الامین باذا ترا  
 گرچه آبی نیست در مغز عدوت \* مشرب شمشیر کین باذا ترا f.131b  
 تا بمشیر آن خنجر هندو نسب \* پاسبان ملك و دین باذا ترا  
 تا بود گرد آخر گردون پیای \* رخس دولت زیر زین باذا ترا  
 ۲۴ کمترین ملکی که در فرمان بود \* عرصه روی زمین باذا ترا

(۱) نَد : آرد، معنی این بیت واضح نشد



## السلطان رکن الدنیا و الدین کھف الاسلام و المسلمین ابو

طالب طغرل بن ارسلان قسیم امیر المؤمنین

سلطان طغرل خوب چهره بغایت بود موها بسه باره بر پشت افکنده داشتی و محاسنش بانبوه بود، سبلی تا بن گوش مالیده تمام قد فراخ بر و سینه افراشته یال، عمود او کس بر نگرفتی و کمانش نکشیدی؛ تویع او <sup>(۱)</sup> *إِعْتَصَدْتُ بِاللَّهِ وَحْدَهُ*، وزرای او وزیر جلال الدین <sup>(۲)</sup>، وزیر کمال الدین الزنجانی <sup>(۳)</sup>، وزیر صدر الدین المراغی <sup>(۴)</sup>، وزیر عزیز الدین <sup>(۵)</sup> المستوفی، وزیر معین الدین الکاشی، وزیر فخر الدین بن صفی الدین الورامینی، حجاب او المحاجب الخاص، الامیر المحاجب قراکز السلطانی، ملک الامرا جمال الدین ای ابه الاعظم اتابکی <sup>(۶)</sup>، سلطان طغرل پادشاهی ۱۰ بود در آشیان دولت زاده و در خاندان اقبال نشو یافته، ملکی نابیوسینه بدو رسیده و کسوت ناکوشیده پوشیده، از مهد بتخت تحویل کرده <sup>(۷)</sup> و از مکتب ادب بی تعب طلب بر مرکب ملک سوار شده، در بند وعده ایام و عشوه اعمام و تأثیر طالع و احکام نابوده، مرغ دولتش بی دانه بدام آمده و توسن فلکش بی فسار و لگام رام شده، رنج یاوگی نابرده و ۱۰ بان تاوگی ناخورده بر سر خوان آراسته و مجلس پیراسته و خزانه پر خواسته نشسته، و ابن همه اقبال در اول عهد بنر دولت و بمن تربیت و رای و رویت و نبغ جهان گیر و رایت کشورگشای پادشاه اسلام ملک معظم اتابک اعظم خاقان عجم شمس الدنیا و الدین نصره الاسلام و المسلمین f.132a ابو جعفر محمد بن ایلدکز رَحِمَهُ اللَّهُ روی نمود که ملکی از دست رفته ۲۰ و ملکی بدر اصفهان در میان ولایت مقام ساخته و اصحاب اطراف عنان

(۱) زن افزوده: بن القوام (۲) زن افزوده: المعروف بالتعجیلی (۳) زن: صدر الدین قاضی مراغه (۴) زن افزوده: ابن الرضی، (۵) درنا اینجا بقدر یک سطر بیاض است، (۶) ولادت طغرل در سنه ۵۶۴ بود و در سنه ۵۷۱ بتخت رسید،



معاونت با خود گرفته منتظر تقلب روزگار نشسته بی مدد و یاری ایشان  
اعتماد بر یاری خدای جبّار و بازوی کامگار کرد و بمدّت یکماه دو تاختن  
فرمود یکی پیارس و یکی باصفهان<sup>(۱)</sup> که ملک دو اقلیم مستخلص کرد و  
دو مَلِک طامع<sup>(۲)</sup> را در ملک بملازمت قلاع قانع گردانید، و دولت متابع  
تیغ چو آب و اقبال ملازم میمون رکاب او بود، جهان مسخر فرمان بفر  
و دولت سلطان و ظفر بر مراد و قهر و قمع اضداد، شعار استنشعار از  
روی کار دهقان و رعیت برداشته و جمله در مشرع عذب و مرتع خصب  
ایمن و آسوده، دوام دولت و شمول نعمت او از خدای عزّ و جلّ میخواستند  
و فرط معدلت و فیض عاطفت اقتضای می کرد که تا نه بس روزگار  
تمامی اقالیم جهان در تحت فرمان و ضبط بندگان سلطان اعظم آید، و  
آن سلطان جمشید فرّ حیدر دل تهمتن تن حاتم کفرا هر روز اثری  
پدید می آمد از خصایص پادشاهی و امارات جهانداری، شعر:

(بآیین جهانداری همه روز \* بمجلس بود شاه مجلس افروز  
بعزم دست بوشش قاف تا قاف \* کمر بسته کله داران اطراف  
نشسته پیش تختش جمله شاهان \* ز چین تا غور و ز ری تا سپاهان  
ز سالار ختن تا خسرو زنگ \* همه بر یاز سلطان باذه در چنگ)<sup>(۳)</sup>  
(بدان طالع کزو پیروز شد بخت \* نشسته شاه بر پیروزه گون تخت  
بر آورد از سپیدی و سیاهی \* ز مشرق تا به مغرب نام شاهی  
چو شد کار ممالک بر قرارش \* قوی تر گشت روز از روزگارش

(۱) جت و رساله جوبنی: باذریجان، رک بص ۲۲۵ س ۴-۶ در مابعد  
(۲) یکی مَلِک ابخاز و دوّم مَلِک محمد بن طغرل عمّ سلطان، «مَلِک ابخاز قصد  
آذربایجان داشت و محمد بن طغرل بن محمد که عمّ سلطان طغرل بود قصد مملکت  
عراق کرد بیشتر امرا با او متّفق شدند، اتابکان [یعنی محمد و قزل ارسلان پسران  
ایلدک] در یکماه دو تاختن کردند و هردو دشمن را مغرور گردانیدند» (تکّ ص ۴۷۳-  
۴۷۴ و رص در ذکر طغرل) (۳) از خسرو شیرین نظامی در «پرسیدن خسرو  
از حکما صفت خوبان را» (خمس طبع طهران ص ۱۲۶)



کشید از خاک تختی بر ثریا \* درو گوهر بکشتی در بدریا  
 بر آن تخت مبارک شد چو شیران \* مبارک باز گفتندش دلیران<sup>(۱)</sup>  
 بدو فرخ شده هم ناج و هم تخت \* جهان خرم بدو او خرم از بخت<sup>(۲)</sup>  
 امید پادشاه ملک معظم اتابک اعظم و از آن دیگر امرا که بندگان دولت f.132b  
 بودند در ایام او بنزد غبطت می پیوست و هیچ پادشاه را از پذیران و  
 جدان او آنار الله برهانم این خصایص جمع نبود از کمال عقل و  
 افاضت عدل و وفور علم و شمول حلم و تحفظ و تیقظ و عالم دوستی و  
 عفت و خط و بلاغت و چابک سواری و نیزه داری و جمله سلاحهارا  
 بغایت کمال کار فرمودن که او را از مطلع زندگانی و عنفوان جوانی حق  
 تعالی ارزانی داشته بود و عمرش و دولت می فروز و بفرق و قدم ناج<sup>۱۰</sup>  
 و تخت می پیروز و زبان زمان بسلطان می گفت، شعر<sup>(۳)</sup>  
 بوی تو نکردست جهان فلش هنوز \* تا باز صبا بر تو بزد باش هنوز  
 این خصال خوب و خصایص محبوب بکمالی برسید که وهم عقلا از ادراک  
 آن قاصر آمد، در بزم بر فضلا نکتها بگرفتی و بر شعرا بر سخن بیفزودی  
 و شعرها و او در زبان عوام مشهور و مذکورتر از آنست که با شرح<sup>۱۰</sup>  
 حاجت افتد، و دوبینها خوش افتادی یکی<sup>(۴)</sup> اینست: شعر<sup>(۵)</sup>  
 آنکس که جهان پشت پای می زد \* دوش آمده بد در گدایی می زد  
 از وقت نماز شام تا گاه سحر \* صد نعره برای ناشتایی<sup>(۶)</sup> می زد  
 و این دوبیتی دیگر در تاریخ سنه خمس و ثمانین [و خمس مایه] بنوشت  
 و بدست مبارک خود بزر حل نکحیل کرد و باتابک شهید و پادشاه کریم<sup>۲۰</sup>

(۱) ایضاً در «نشستن خسرو بر تخت پادشاهی» (خمسه ص ۹۸) (۲) نآ: تخت

(۳) قبله:

ای گلبن نابوده او باش هنوز \* وی رنگ تو نا میخته نقاش هنوز  
 و این رباعیست از حکیم سنائی غزنوی (دیوان Or. 3302, f. 177a) (۴) نآ: یکی  
 (۵) نآ: شعر (۶) کذا فی رساله جوبینی و هو الصواب، نآ: آشنایی



مظفر الدّین و الدّین قزل ارسلان فرستاد بکوشک نو بدر همدان، او بشکرانه خلعتی خوب بکمال مزدقانی<sup>(۱)</sup> داد، شعر:

شاهان جهان و خسروان بندۀ من \* در مشرق و مغرب همگان بندۀ من  
با این همه ملک و پادشاهی که مراست \* من بندۀ تو همه جهان بندۀ من  
و این سلطان نیک بخت زینت تاج و تخت بود کار او طرب فزای بود  
و ملک آرای، مدت ده سال در دولت ملک معظم اتابک اعظم شمس<sup>(۲)</sup>  
الدّین و الدّین محمد بن ایلدگز رَحِمَهُ اللهُ رفاهیت و امن و نشاط  
داشت کاری ساخته و اسبابی پرداخته از مؤنت و مواشی فارغ و از  
جرأت حواشی آسوده، ناموس سلطنت او چندان بودی که سرّا و علانیّة  
۱۰ اتابک جملگی خاطر بدان متعلّق داشتی که آنچ سنجر و ملکشاهرا نبوذ این  
سلطانرا جمع می باید، و رسولان باطراف روانه می داشت و خطبه و  
f.133a سکه بلاد بنام و القاب او می نگاشت، و هر وقت آوازه ملک بغداد  
دادی و کس فرستادی و سرای سلطانرا عمارت خواستی، و این جنس  
که درین حال نوّاب دار الخلافه پیش گرفته اند که امرای اطرافرا  
۱۵ عشوها می دهند و تشویش ممالک می جویند تا امن ولایت ایشان و اظهار  
حکم بر دیگران باشد در دولت اتابک محمد مسلمانان نمی شد و اتابک  
عَلَى مَلَأَ مِنَ النَّاسِ می گفتی که امامرا بخطبه و پیش نمازی که شاهان  
مجازی در حمایت آنند<sup>(۳)</sup> و بهترین کارها و معظمترین کردارهاست مشغول  
می باید بودن و پادشاهی با سلاطین مفوّض داشتن و جهاندارى بدین  
۲۰ سلطان بگذاشتن، و اتابک کارها برای و آهستگی کردی، شعر:

ستون بزرگبست آهستگی \* همان بخشش و داد و شایستگی<sup>(۴)</sup>

خنک مرد با دانش و یادگیر \* چه نیکوتر از مرد برنا و پیر

(۱) از شعراء و نُدماء طغرل بود، رَکْ بحکایت او با وزیر نظام الملك مسعود در

تاریخ جهانگشای جوینی (ج ۲ ص ۲۲) (۲) ن.آ: سمس (۳) ن.آ: اند

(۴) شه ص ۱۷۹۲ س ۵



اگر دل توان داشتن شادمان \* ندارے همه رنجت آید زبان<sup>(۱)</sup>  
 بجوی و بیاب و پیوش و بخور \* ترا بهره اینست ازین ره گذر<sup>(۲)</sup>  
 و بفر و بخت چنین اتابکی سلطان مغبوط عالمان شد، او در بزم و طرب  
 و اتابك در رزم و تعب، و چون بابتدای جهانگیری اتابك دو ناختن  
 کرده بود یکی بجانب آذربایجان و دیگر بطرف اصفهان و دو ملك را از  
 طمع ملك بمقتل هلك رسانید<sup>(۳)</sup> امرایی را كه در درج سرکشی بودند  
 باستمالت بدست آورد و برای رشید برداشت و بندگان خویش را بجای  
 ایشان بگماشت، شست هفتاد عالم از بندگان خویش در مملکت نصب  
 فرمود و هر یکی را بشهری و ناحیتی نامزد کرد بامید آنك چون بندگان  
 باشند فرزندان مرا از خصمان امان دهند، خود سرهای فرزندان در سر<sup>(۴)</sup>  
 ایشان شد و هان بندگان ملك بر فرزندان او و سلطان منقص کردند  
 و حکم ایشان بسبب اقطاع داری از<sup>(۵)</sup> ولایت و شهرها زایل کردند، و هر  
 بنده بر طرفی فرمان روان شد و از اطراف نظر بیگانگان در ملك افتاد  
 و نتایج آن بعد از وفات اتابك ظاهر شد، و اتابك این بندگان را از  
 نهب و غارت پارس و اموال آن نواحی مكن و محشم و محترم کرد، و<sup>(۶)</sup>  
 چند بار بنفس نفیس خود بدان صوب حرکت فرمود و دوسه بار ركاب  
 هایون خداوند عالم سلطان اعظم برنجانید، شعر:

f.133b

(منه رنج بر تن تو از بهر گنج \* همه گنج دنیا نیزد برنج  
 نباید کزین گردش روزگار \* ترا بهره کین آید و کارزار  
 ندانی که چون پیش داور شوی \* هر آن بر که کاری هان بدروی)<sup>(۷)</sup>  
 (درختی که کاری [چو] آید بیار \* بینی بویژه برش بر کنار  
 گرش بار خارست خود کشته \* وگر پرنیانست خود رشته)<sup>(۸)</sup>

(۱) شه: جز از شادمانی مکن تا توان (ص ۵۴۶ س ۲۶) (۲) ایضاً ص ۵۰۷ س ۴

(۳) رك بص ۲۲۲ ح ۲ در سابق (۴) ن: آ: ۱ (۵) رك بص ۴۲ س ۱، ۲، ۳

۴ در سابق (۶) شه ص ۹۰ س ۱۸-۱۹



از اندیشه گردون مگر نگذرذ \* ز رنج تو دیگر کسی بر خورذ<sup>(۱)</sup>  
و آن شوم حرکتی بود که استیصال خانهای مسلمانان در آن نواحی بیوز  
و بتراجع با عراق گردید و بیهانه خوارزمیان همین بندگان با عراق همان  
کردند و سرهای خویش و خان و مان بدست خود بریاد دادند، و  
ه شنیدم که در میان نهبها و آنچه از غارت پارس<sup>(۲)</sup> آورده بوذند جامه  
خوابی باصفهان از بار بر گرفتند کوزکی دوسه ماهه مرده از میان جامه  
خواب بدر افتاد، و همچنین دیدم که مصاحف و کتب وقفی که از  
مدارس و دارالکتبها غارت کرده بوذند در همدان بنقاشان می فرستادند  
و ذکر وقف محوی کردند و نام و القاب آن ظالمان بر آن نقش می زدند  
۱۰ و بیکدیگر تحفه می ساختند، و فساد آشکارا بر عراق از آن شد که از  
ترکان هر و شاقی که بر ولایتی استیلا می یافت قانونی از سیر آبا و اسلاف  
نی دانست در پادشاهی که بر آن بروذ هرچ میخواست و می رفت می کرد  
تا کار بدان رسید، و آن اتابک سعید ملکی معمر از مزاحم دور می دید  
نی اندیشید که کار بدین رسد<sup>(۳)</sup>، آرایش مملکت در حال میجست و می  
۱۵ گفت در مال همچنین بماند، و بزن و فرزند پیوندی عظیم داشت و هر  
دختری و پسری را میخواست که پادشاه و حاکم و ممکن گرداند، دختران را  
بملوک اطراف داد و پسران را آیین جهاننداری می نهاد، و اینانچ خانون  
که زن او بوذ برو حاکمه بوذ فرزندان خود را میخواست که پادشاه کند،  
شعر:

۲۰ (برین داستان زد یکی رهنمون \* که مهر[ی] فزون نیست از مهر خون  
چو فرزند شایسته آمد پدید \* ز مهر زنان دل بپایذ برید)<sup>(۴)</sup>  
بکارے ممکن نیز فرمان زن \* که هرگز نبینی زنی راے زن  
۲۲ پیش زنان راز هرگز مگوے \* چو گوی سخن باز یابی بگوے

(۱) شه ص ۹۴۶ س ۲ (۲) ن آ: پارس (۳) ن آ: رسید

(۴) شه ص ۴۰۰ س ۱-۲



کسی کو بود مهر انجمن \* کفن بهتر اورا ز فرمان زن<sup>(۱)</sup>  
 کرا از پس پرده دختر بود \* اگر تاج دارد بد اختر بود<sup>(۲)</sup>  
 هر آنکو بود مردم و سر فراز \* نریزد که با زن نشیند برار<sup>f.134a</sup>  
 و گر کوزکان را بکارے بزرگ \* فرستی نباشی دلیر و سترگ  
 بزرگی که فرجام او کهنریست \* بر آن زندگانی ببايد گریست<sup>(۳)</sup>  
 مثل: مَنْ اسْتَعَانَ بِصِغَارِ رِجَالِهِ عَلَى كِبَارِ اَعْمَالِهِ ضَيَعَ الْعَمَلُ وَ اَوْفَعَ الْخَلَلُ<sup>(۴)</sup>،  
 و در شهر سنه احدى و ثمانين [و خمس مائة] صلاح الدين [از] شام بدر  
 موصل آمد<sup>(۵)</sup> و بوسيلت غذا که بدان مشهور و مذکور بود از اتابک  
 استجازات کرد که در مملکت بگذرد و قلاع ملاحه مخاذيل لعنهم الله از  
 در قزوین و بسطام و دامغان بردارد و بحصار بستاند و خراب کند و<sup>۱۰</sup>  
 آن فاتحه ملك عراق خواست کردن، اتابک آن راے بدید و از آن  
 بیندیشید و بضرورت دفع آن را نهضت فرمود و با او مقابله کرد، و  
 از بسیاری تدبیر در دفع علت زحیر برو مستولی شد، چون صلاح الدين  
 باز گشت آن رنج بر وی دراز شد، فرزندان بری بودند بر قلعه طبرک  
 که او معور کرد رنجور پیش فرزندان آمد و اطبای مملکت عراق جمع<sup>۱۵</sup>  
 شدند و از معالجت عاجز گشتند و آن پادشاه در گذشت<sup>(۶)</sup>، اورا دو  
 سه ماه در جامه خواب داشتند و رای می زدند و ترتیب میکردند،  
 بندگان و جمله صدور را فرزندان موافق تر می آمدند تا حکم ایشان همچنین  
 بماند و روز بروز در تزايد باشد، و چون دو پادشاه جهانداري چون  
 سلطان طغرل و اتابک قزل مدتها این فرصت را انتهاز غوزه بودند امرا<sup>۲۰</sup>  
 و وزرا و صدوران دولت دانستند که این اندیشه را بسر نتوانند بردن،

(۱) شه ص ۴۸۹ س ۶ (۲) ایضاً ص ۲۸۲ س ۲ (۳) ایضاً ص ۶۷ س ۹

(۴) رک بص ۱۵۸ ح ۱ در سابق (۵) آ ج ۱۱ ص ۳۳۶ ببعد، ابن الاثير

خودش در آن وقت در موصل حاضر بوده است (۶) آ در حوادث سنه ۵۸۲

(ج ۱۱ ص ۴۴۶)



اینانج خاتون و خواجه عزیز و بعضی امرا رای زدند که جمله می باید شد و با سلطان عهد کردن و اتابک قزل را همچنان ازان و آذربایجان مسلم گذاشتن و امیر سلاح سلطان می باشد چنانک می بود و او را ندیدن، و اینانج خاتون میل بسطان داشتی میخواست که بعقد عقد سلطانی محلی گردد تصدیق می کرد، شعر:

هر چند بندگان را تدبیر دیگرست \* تدبیر سوز نیست چو تقدیر دیگرست  
 امیر بار و قرآن خوان<sup>(۱)</sup> و قرا<sup>(۲)</sup> و سران امرا میل اتابک قزل ارسلان می کردند که او پادشاهی مطاع بود و حشی مطیع داشت و صلوات جسم f.134b او دهارا بند گرفته بود که مثل: الْإِنْسَانُ عَيْدُ الْإِحْسَانِ، و هر کسی ۱۰ طوعاً او کرها اگر خواست اگر نه ملاطفها بدو روانه می کردند و آب روی خویش پیش او بدین می جستند و می نمودند که مملکت مهمل و اقطاع معطل می داریم تا رکاب همایون بدار الملك همدان رسد، و سلطان دانست که دها بدو میل دارد اگر او را نخواند بر خلاف بیرون آید و لشکر عراق تبع او شوند و از ملکان که در قلاع محبوس داشت<sup>(۳)</sup> یکی را ۱۵ بیرون آرذ و بسطانت نشانند، رای زد با موافقان خویش که باتفاق او را بخوانند و باتابکی نشانند و در میان کار آرزوی دل خویش پروردن گیرند، آنکه مثال داد و شرف الدین الب ارغون پسر امیر باررا با قبای و کلاه خاص و تشریفهای نواخت از اسپ و ساخت<sup>(۴)</sup> باذربایجان<sup>(۵)</sup> ۱۶ فرستاد<sup>(۶)</sup> و عهد بست بر اتابکی<sup>(۷)</sup> قزل ارسلان و او با لشکری گران از

(۱) نور الدین قرآن خوان (f. 136a)، (۲) هو نور الدین قرا صاحب قزوین

(جت و زت) (۳) تا آنجا که معلوم می شود دو ملک بودند یکی محمد بن طغرل

عم سلطان طغرل که در اوایل عهد او عصیان کرد و شکسته شد و در قلعه سرجهان محبوس کرده شد، شرح کیفیت آن در زت (ff. 95b—96b) مسطور است، و دیگر ملک

سخر بن سلطان سلیمان بود که در حین عهد طغرل دو بار خطبه و سکه بنام او کردند، (رک بذیل تاریخ سلجوقیان از ابو حامد محمد بن ابراهیم در جت)

(۴) نآ: ساخت (۵) نآ: باذربایجان (۶) نآ: فرستاد (۷) نآ: اتابکی



بردان<sup>(۱)</sup> آذربجان<sup>(۲)</sup> بدار الملك همدان آمد و بکوشك دست<sup>(۳)</sup> بوس  
 سلطان کرد، قراکز سلطانی خواست که او[را] زخم زند سلطان بچشم<sup>(۴)</sup>  
 منع کرد او نیارست و آن حرکتی<sup>(۵)</sup> کردنی بود، شعر<sup>(۶)</sup>  
 از امروز کارے بفردا مهان \* که داند که فردا چه گردد زمان  
 چو آمد گل امروز تازه بیار \* بچیدن نیایدت فردا بکار  
 قزل ارسلان را اطلاع افتاد<sup>(۷)</sup> بر سلطان واثق<sup>(۸)</sup> شد اما خاصگیان و  
 بندگانرا ازو<sup>(۹)</sup> باز برید<sup>(۹)</sup> و قراکز سلطانی را میل فرمود کشیدن، شعر<sup>(۱۰)</sup>  
 دو لعبت بازارا بی پرده<sup>(۱۱)</sup> کردند \* ره سرمه بمیل<sup>(۱۲)</sup> آزرده کردند  
 دو مرواریدش از دنیا<sup>(۱۳)</sup> بریدند \* بجای رشته در سوزن کشیدند  
 و کار قزل ارسلان ممکن شد<sup>(۱۴)</sup> و لشکر همه چشم بدو داشته<sup>(۱۵)</sup> بودند  
 دل نیز<sup>(۱۶)</sup> بدو نهادند و تمکین پادشاهی او بیش<sup>(۱۷)</sup> از آن بود که باندک  
 مایه مدتی قهر و قمع او میسر شدی<sup>(۱۸)</sup>، سلطان عاجز شد<sup>(۱۹)</sup> و در غرقاب  
 تحیر افتاد و در ششدره<sup>(۲۰)</sup> [ی] ناخوش گرفتار شد<sup>(۲۱)</sup>، و جمال الدین خجندی  
 این دو بیتی در ملاطفه بدو فرستاد، شعر:  
 شاهان فلک از دولت تویی نازد \* و ایام رضای طبع تو اندازد<sup>(۲۲)</sup>

(۱) کذا بعینه فی نآ، این اسم دو بار دیگر در f. 140a (در مابعد) مذکور است يك  
 بار «بردان» (بدون تعیین حرف اول بعد زاء معجمه)، و بار دوم «بردان» (با راء  
 مهمله)، رساله جویی درین مقام «مردان» دارد یعنی جمع مرد و این ظاهراً تغییر  
 است از مصنف یا از نسخ چون کلمه اصلی را نفهید اند، و ضبط و تعیین این کلمه  
 ممکن نشد ولی از سیاق عبارت در f. 140a چنین استنباط می شود که باید اسم طائفه یا  
 قبیله باشد، (۲) نآ: آذربجان (۳) نآ: دست (۴) نآ: بچشم (۵) نآ: حرکتی  
 (۶) شہ ص ۲۲۴ س ۱۵ و ۱۷ و نیز ص ۱۶۱۹ س ۵-۶، (۷) نآ: افاد  
 (۸) نآ: واثق (۹-۹) نآ: بار برید (۱۰) از خسرو شیرین نظامی در «خبر  
 یافتن خسرو از واقعه مرگ پدر» (خمسہ ص ۸۲) (۱۱) نآ: بی پرده (۱۲) نآ: میل  
 (۱۳) خمسہ: دیبا (۱۴) نآ: سد (۱۵) نآ: داشته (۱۶) نآ: نهر  
 (۱۷) نآ: بس (۱۸) نآ: سدی



در ششدره [ی] بماند سخت و لیک \* آخر تو بری که خصم بد می باز  
و در آن ملطفه نوشت که خصمت را هوس شاهبست<sup>(۱)</sup> و شاه مجازی در  
f.135a سرای بازی<sup>(۲)</sup> یکجندی<sup>(۳)</sup> گوی مراد در میدان امانی بزنند<sup>(۴)</sup> عاقبت طاقت  
زخم چوگان<sup>(۵)</sup> قضا ندارد بزخمی<sup>(۶)</sup> از تخت بتخته رسد روزی چند<sup>(۷)</sup>  
دیگ سودا بپزد عاقبت قضا بر خوان فنا<sup>(۸)</sup> بکاسه سرش مهبانی حشرات  
کند ازو نه نام ماند نه نشان<sup>(۹)</sup> خداوند عالم خاطر عاطر آسوده دارد  
که بند سر خصمان بر دار و نگوساری بیند<sup>(۱۰)</sup>، آن سخن او فالی شد<sup>(۱۱)</sup>،  
چون سلطان و اتابک قزل ارسلان بری رسیدند ای ابه<sup>(۱۲)</sup> و روس<sup>(۱۳)</sup>  
برسم یاوگی<sup>(۱۴)</sup> بیرون شد<sup>(۱۵)</sup> بوزند و بر حوالی بسطام و دامغان و  
۱۰ اطراف مازندران می گشتند<sup>(۱۶)</sup>، و اتابک را روی از پس رفتن ایشان<sup>(۱۷)</sup>  
نبود چه دانست که بی مواضعه از امرای مملکت و سلطان نتواند<sup>(۱۸)</sup> بود  
یکجندی<sup>(۱۹)</sup> بر سر دولاب مقام کرد تا ازین حال چه بر آید<sup>(۲۰)</sup> و کدام  
حادثه روی نماید، شعر:

هزبر جهانسوز و نر ازدها \* ز راه قضا هم نیابد رها<sup>(۲۱)</sup>  
۱۵ دلاور که نندیشد<sup>(۲۲)</sup> از پیل<sup>(۲۳)</sup> و شیر \* تو دیوانه خوانش<sup>(۲۴)</sup> مخوانش دلیر<sup>(۲۵)</sup>  
بجای زبونی<sup>(۲۶)</sup> و جای فریب \* نباید که یابد دلاور شکیب  
(یکی)<sup>(۲۷)</sup> داستان کیان یاز کن \* ز وام خرد گردن آزاد کن  
۱۸ که هر کو بچنگ<sup>(۲۸)</sup> اندر آید نخست \* ره باز گشتن ببایدش جست<sup>(۲۹)</sup>

(۱) ن: آ: شاهبست (۲) ن: آ: بازی (۳) ن: آ: یکجندی (۴) ن: آ: بزند (۵) ن: آ: چوگان  
(۶) ن: آ: بزخمی (۷) ن: آ: چند (۸) ن: آ: فنا (۹) ن: آ: نشان (۱۰) ن: آ: رسد  
(۱۱) ن: آ: شد (۱۲) جمال الدین ای ابه و سیف الدین روس، کانا مملوکی اتابک  
لموان... و مقدمین علی عسکره... (زت f. 98b)، (۱۳) ن: آ: ناوکی (۱۴) ن: آ: سده  
(۱۵) ن: آ: کشید، (۱۶) ن: آ: اسان، (۱۷) ن: آ: سواد (۱۸) ن: آ: یکجندی  
(۱۹) ن: آ: اند (۲۰) شه ص ۷۴ س ۹ (۲۱) ن: آ: نندیشد (۲۲) ن: آ: سل،  
(۲۳) ن: آ: خواس (۲۴) شه ص ۵۷ س ۲۱، (۲۵) ن: آ: ربونی (۲۶) ن: آ: یکی  
(۲۷) ن: آ: بچنگ (۲۸) شه ص ۸۲۴ س ۴-۵،



پیروزی اندر بترس از گزند \* که یکسان نگردد سپهر بلند<sup>(۱)</sup>  
 (سنان ار بدنجان بخاید)<sup>(۲)</sup> دلیر \* بدر ز آواز او چرم شیر  
 گرفتار فرمان یزدان بود \* وگر همچو سندان دندان بود<sup>(۳)</sup>  
 سلطان عالم را هر وقت درد پای<sup>(۴)</sup> بوزی خویشتن<sup>(۵)</sup> را بدان اسم صاحب  
 فراش<sup>(۶)</sup> کرد و اطبا بمعالجت قیام<sup>(۷)</sup> می نمودند و بدان سبب گماشتگان  
 ازو غافل می شدند تا يك شب فرصت یافت<sup>(۸)</sup> و جنبتهای معد بود و  
 در شب بای آب و روس رسید<sup>(۹)</sup>، و ملک مازندران خذله الله و  
 لعنه که مبنای عقیدت او و جمله رافضیان علیهم اللعنه بر تقیه و نفاق  
 است منافقی که از عقیدت پلید<sup>(۱۰)</sup> و ذات خبیث<sup>(۱۱)</sup> او سزید بجای آورد  
 و نه از دل سلطان را نزی فرستاد و در درینکمر بگشاد و بر ۱۰  
 کنار رودبار سلطان را مهمان کرد و شرف دست بوس در یافت، و  
 چون سلطان بر خبت عقیدت او واقف<sup>(۱۲)</sup> شد بر آن اعتماد نکرد و شاه  
 مازندران بسبب آنک دانست که اصحاب مناصب عراق غلات رفض  
 علیهم اللعنه چون خواجه عزیز<sup>(۱۳)</sup> و پسران [او]<sup>(۱۴)</sup> و موفق<sup>(۱۵)</sup> و کیلدر و  
 ظهیر منشی و غیرهم با سلطان در آن اتفاق<sup>(۱۶)</sup> یکسانند و آن بنیاد<sup>(۱۷)</sup> بر ۱۰  
 نیت<sup>(۱۸)</sup> اهل رفضست بر سلطان غدری کرد اما منافقی فروغی گذاشت  
 و خدمتی لایق نی کرد و حال ضعف سلطان هر لحظه باتابك<sup>(۱۹)</sup> می f.135b  
 نمود و مدتی اتابك را بدم می داشت<sup>(۲۰)</sup> که من سلطان را می گیرم، و  
 سلطان بر اطراف ولایت ملاحظه خذله الله می زد و نهب و غارت می ۱۹

(۱) شه ص ۸۲۵ س ۴، (۲) شه: بخاید (۳) شه ص ۱۲۵ س ۲۰-۲۱،  
 (۴) ن آ: مای (۵) ن آ: خویشتن (۶) ن آ: فراس (۷) ن آ: قیام (۸) ن آ: ناف  
 (۹) ذلک فی جمادی الاولی سنه ۵۸۳ (ذیل ابی حامد در جت) (۱۰) ن آ: بلیذ  
 (۱۱) ن آ: حنیث (۱۲) ن آ: واف (۱۳) ن آ: عزیز (۱۴) رک به ص ۲۵۰  
 س ۱۲-۱۳ در مابعد (۱۵) ن آ: موفق (۱۶) ن آ: اتفاق (۱۷) ن آ: ساد  
 (۱۸) ن آ: ست (۱۹) ن آ: باتابك (۲۰) ن آ: داست



آورد، اتابك<sup>(۱)</sup> ملول شد<sup>(۲)</sup> و بسبب تعلق<sup>(۳)</sup> دل بطرف آذربایجان از سر دولاب برخاست و بدار الملك همدان آمد<sup>(۴)</sup>، فصل پاذیر بود امیر سید فخرالدین علاء الدولة عربشاه يك شب از بام خانه آتشی<sup>(۵)</sup> عظیم بر افروخت اتابك<sup>(۱)</sup> را گمان بود که سلطان بهمدان رسید و از اتفاق<sup>(۶)</sup> لشکر با او خیر بود شب بخروس<sup>(۷)</sup> گذاشت و راه آذربایجان بر داشت<sup>(۸)</sup>، شعر:

گریز<sup>(۹)</sup> بهنگام با سر بجای \* به از رزم جستن بنام و برای  
هر آنکو بیداد جوید نبرد \* جگر خسته باز آید و روی زرد  
(جوان گرچه دانا بود نامور \* ابی آزمایش<sup>(۱۰)</sup> نگیرد هنر  
۱۰. بد و نیک هر گونه باید شنید \* ز هر شور و تلخی بیاید چشید)<sup>(۱۱)</sup>  
(همیشه خردمند اومید وار \* نیند بجز<sup>(۱۲)</sup> شادی از روزگار  
نیندیشد از راه بد يك زمان \* ره تیر گیرد نه راه کمان)<sup>(۱۳)</sup>  
هر آنکه که بخت اندر آید<sup>(۱۴)</sup> بخواب \* بگوشش نباشد سخنها بذاب  
بردی نباید شدن در گمان \* که بر ما درازست دست زمان<sup>(۱۵)</sup>  
۱۵. کس از گردش آسمان نگذرد \* وگر بر زمین پیل<sup>(۱۶)</sup> را بشکرذ<sup>(۱۷)</sup>  
(شنیدم<sup>(۱۸)</sup> همه پوزش<sup>(۱۹)</sup> روزگار \* چه گفت آن هنرمند پرهیزگار<sup>(۲۰)</sup>  
که هر کس که تخم<sup>(۲۱)</sup> جفارا بکشت \* نه خوش روز یابد نه خرم بهشت<sup>(۲۲)</sup>  
هر آنکس که دارد روانش خرد \* گناه آن سگالذ که پوزش برذ)<sup>(۲۳)</sup>  
۱۹. اتابك قزل ارسلان با خاصگیان برفت و صدور و امرای عراق جمله ازو

(۱) نآ: اتابك (۲) نآ: سد (۳) نآ: تعلق (۴) ذلک فی رمضان سنة ۵۸۳  
(ذیل ابی حامد)، (۵) نآ: آتشی (۶) نآ: اتفاق (۷) نآ: بخروس  
(۸) نآ: داست (۹) نآ: کریر (۱۰) نآ: آزمایش (۱۱) شه ص ۷۵۷ س ۱۲-۱۳  
(۱۲) نآ: بجز (۱۳) شه ص ۱۷۱۴ س ۶-۷، (۱۴) نآ: آید (۱۵) شه ص  
۶۸۴ س ۲۰، (۱۶) نآ: پیل، (۱۷) شه ص ۶۸۶ س ۱، (۱۸) نآ: شنیدم  
(۱۹) نآ: بوزس (۲۰) نآ: برهرکار (۲۱) نآ: تخم (۲۲) نآ: بهشت  
(۲۳) شه ص ۷۵ س ۱۸، ۱۹، ۲۱،



باز ایستادند، سلطان هنوز بری بود خاتون<sup>(۱)</sup> با وی موافقت ظاهر بکرد  
تا سلطان بدار الملك همدان آمد و خواجه عزیز بوزارت دست بوس  
کرد<sup>(۲)</sup>، و امیر اسفهلار عز الدین صتمار و شرف الدولة ابهری دست  
بوس کردند و امرای دیگر بخدمت آمدند، شعر<sup>(۳)</sup>

ز هر سولشکری نوی رسیدند \* بگرد شاه<sup>(۴)</sup> صف برمی کشیدند  
چو لشکر جمع شد در پره کوه \* زمین تا گاو می نالید از انبوه  
اهل شهر همدان از میان جان دعا می کردند و نشاط آوردند، برقی  
عظیم می برید<sup>(۵)</sup> سلطان روی بشهر آورد و امیر سید فخر الدین علاء  
الدولة زمین بوسید و نزول را سرای ریاست پیش<sup>(۶)</sup> کشید، شعر<sup>(۷)</sup> f.136a  
بسلطان گفت کای شاه ای خداوند<sup>(۸)</sup> \* نه من چوان<sup>(۹)</sup> من هزارت بند در بند  
ز تاجت<sup>(۱۰)</sup> آسمان را بهرمندی \* زمین را زیر تخت<sup>(۱۱)</sup> سربلندی  
اگر تشریف شه مارا نوازد \* کمر بند زهی گردن فرازد  
وگر بر فرش<sup>(۱۲)</sup> موری بگذرد پیل<sup>(۱۳)</sup> \* فتاذ<sup>(۱۴)</sup> افتاده<sup>(۱۵)</sup> را جامه در نیل  
بذو گفنا چو مهبان می پذیری \* بجان آیم اگر جان می پذیری  
فروزد آورد سلطان را بکاخی \* که گوی بود از فردوس شاخی<sup>(۱۶)</sup>  
سرای بر سپهرش<sup>(۱۷)</sup> سر فرازی \* دو میدانش<sup>(۱۸)</sup> فراخی و درازی  
فرستادش بدست عذر خواهان \* چنان نزل<sup>(۱۹)</sup> که باشد رسم شاهان  
نه چندانش خزانه<sup>(۲۰)</sup> پیش کش<sup>(۲۱)</sup> کرد \* که بتوان<sup>(۲۲)</sup> در حسابش دست خوش کرد<sup>(۲۳)</sup>

(۱) ن: آ: خاتون (۲) چهاردهم رمضان سنه ۵۸۳ (ذیل ابی حامد) (۳) از خسرو  
شیرین نظامی در «رسیدن خسرو و شیرین بیکدیگر» (خمسه طبع طهران ص ۱۵)  
(۴) خمسه: هردو (۵) کذا فی ن: آ و الظاهر «بارید»، (۶) ن: آ: بیس  
(۷) خمسه: بخسرو گفت شیرین کای خداوند (۸) ن: آ: حو (۹) ن: آ: ناحب  
(۱۰) ن: آ: بخت (۱۱) ن: آ: فرس (۱۲) ن: آ: پیل (۱۳) ن: آ: فباد  
(۱۴) ن: آ: افتاده (۱۵) ن: آ: سپهرس (۱۶) ن: آ: میدانش (۱۷) ن: آ: برلی  
(۱۸) ن: آ: خراهِ (۱۹) ن: آ: بیس کس (۲۰) ن: آ: بتوان،



و آن زمستان<sup>(۱)</sup> بهمدان مقام بود و روس و ای ابه تسلط می کردند  
یعنی که خدمت پسندین کرده ایم و امرا قهر هر دوی داشتند<sup>(۲)</sup>، ای  
ابه خواست که روس را بردارد تا در مملکت<sup>(۳)</sup> سلطان او بزرگتر بود،  
با سلطان تقریر کرد و روس را در خانه مست خفته<sup>(۴)</sup> بگرفتند<sup>(۵)</sup> و  
اسباب او تاراج کردند و يك محلت از همدان در صدمه آمد که حاشیه  
سلطان بغارتیدند کآن لم تغن بالأمس<sup>(۶)</sup>، و عوام همدان چنان هواخواه  
سلطان بودند که نجم الدین لقبی برادرزاده امین الدین ابو عبد الله امیر  
بار<sup>(۷)</sup> بود و خانه اش بغارتیدند بودند<sup>(۸)</sup> و اندوخته عمر برده و بدست  
فقر سپرده، مؤلف این کتاب<sup>(۹)</sup> محمد بن علی بن سلیمان الراوندی اورا  
گفت در حق<sup>(۱۰)</sup> سلطان نامعتقد شدی که خانه ات بغارتیدند، جواب  
داد که سلطان را بفعل او باش حاشیت مؤاخذت نتوان نه که او فرمود  
یا خبرش بود من ارادت سلطان بجان بنسپارم، این<sup>(۱۱)</sup> حال بر رای  
اعلی عرض کردم تفصیل اقمشه او بخواست و آنچه ظاهر شد رد فرمود و  
عوض گمشدها از خزانه<sup>(۱۲)</sup> بها مضاعف بداد، و این مرد را نجم دوییتی  
خواندندی اسبابی نیکو داشت<sup>(۱۳)</sup> صرف کردی بر اهل هنر و با دوات  
و قلم طوف می کردی تا کجا دوییتی<sup>(۱۴)</sup> یافتی بنوشتی، بعد ازو املاک  
و اسباب هیچ بنماید و زن و فرزند<sup>(۱۵)</sup> نیندوخت، وارثان و برادران  
پنجاه من کاغذهای دوییتی قسمت کردند، و چون روس را بگرفتند<sup>(۱۶)</sup>  
بقلعه علاء الدولة محبوس ماند دیگر کس نقش او نخواند<sup>(۱۷)</sup>، و سراج  
الدین قیاز<sup>(۱۸)</sup> و جمال الدین ای ابه فرحینی<sup>(۱۹)</sup> و بدر الدین قراقرز اتابکی و  
نور الدین قرآن خوان در خدمت نصرة الدنيا و الدین اتابک بوبکر

(۱) یعنی زمستان سنه ۵۸۳، (۲) ن آ: داستند (۳) ن آ: مملک (۴) ن آ: حفه

(۵) ن آ: بگرفتند، (۶) قر، ۱۰، ۳۵، (۷) ن آ: بار (۸) ن آ: بودید

(۹) ن آ: کاب (۱۰) ن آ: حو (۱۱) ن آ: اس، (۱۲) ن آ: حرايه

(۱۳) ن آ: داست، (۱۴) ن آ: سی (۱۵) ن آ: فرید، (۱۶) ن آ: بگرفتند،

(۱۷) ن آ: نخواند، (۱۸) احد الامراء العراقيين (زت)، (۱۹) فرحینی (?)



باصفهان بودند<sup>(۱)</sup>، اصفهانیان بریشان غوغا کردند و ایشانرا بجهانیدند، ۱۳۶۶.  
 سلطان فوجی لشکرا براه ایشان فرستاد کین کردند و امرای سلطانرا  
 در میان گرفتند و یکی را نگذاشتند که بجهت، امیر علمرا دستگیر کردند  
 و باقی را بکشتند<sup>(۲)</sup> تا رکابدار و خربند جان نبردند چنانک در همدان  
 سه چهار روز خبر زند و مرده ایشان نبود، بعد از آن بگردون کشتگانرا<sup>۵</sup>  
 بهمدان آوردند و امرای بزرگ چون نجم الدین لاجین و الی همدان و  
 پسران غزنجیه شهابی و غیرهمرا تعزیت داشتند و آن وهنی زشت بود و فالی  
 نه خوب بر دولت سلطان، و از اطراف امرا ناامید شدند و تا وقت  
 بهار برف و زمستان تعللی می کردند، فصل بهار از دار الخلافه اتابک  
 قزل ارسلانرا خلعت فرستادند و نوبت نیم روز بدادند و مواضعت<sup>۱۰</sup>  
 رفت که لشکر منصور دار الخلافه بکرمانشاهان و دینور توقف کند و  
 اتابک قزل ارسلان بخدمت مهد وزیر<sup>(۳)</sup> پیوندد و بهمدان روند و جواب  
 سلطان بکنند و همدان نواب دار الخلافه را باشد، و منہیان از همدان  
 ضعف سلطان انها می کردند ایشان باطمینان تمام ساز و عدت و آرایش  
 و تجمّل آورده بودند و لشکری آراسته آمد و قاروره اندازان و ناچخ<sup>۱۵</sup>  
 و چرخ و عدتهای مصاف با ایشان همه بود، سلطان پیش از آنک اتابک  
 قزل ارسلان بذیشان رسیدی قصد ایشان کرد و امرای دولت سلطان  
 چون عز الدین صتمار و شرف الدولة ابهری و شرفیان و جمله اتابکیان  
 موافق شدند و سلطان با لشکر دار الخلافه مقابله کرد و مصافی دادند  
 که لشکر عراق مثل آن ندیده بودند<sup>(۴)</sup>، و ای ابه با اتابکیان بر میمنه<sup>۲۰</sup>  
 سلطان بودند شکسته شدند و هزیمت ایشان دو فرسنگ برسید، لشکر

(۱) ن آ: بودند (۲) در مجرم سنه ۵۸۴ (ذیل ابی حامد) (۳) هو جلال الدین

عید الله بن بونس وزیر الناصر لدین الله، رک به آ در حوادث سنه ۵۸۴ (ج ۱۲ ص ۱۵)، (۴) التقوا ثامن ربيع الاول سنه ۵۸۴ بدای مرج عند همدان (آ)، و  
 این دای مرج (یا دای مرگ) همان جایست که آنجا در سنه ۵۲۹ در میان سلطان  
 مسعود و خلیفه مسترشد مصاف رفته بود، رک بص ۲۲۷ ح ۶ در سابق،



ایوه<sup>(۱)</sup> بر پی ایشان براند و بُهای ایشان در پیش کردند و سر خویش گرفتند، و بغدادیان جوال دوزی انداختند و اسب و مرد را می زدند و<sup>(۲)</sup> کس نشانی نمی دید که دفعی کند<sup>(۳)</sup>، و فقط اندازان آتش در هوا پُران می کردند و سوار و اسب بر جای می سوخت، و تیر باران بر چتر سلطان ه چندان شد که چتر از تیر پویشید، و سلطان بر سان رستم دستان گرز f.137a گران برداشت و قشدیان<sup>(۴)</sup> را بانگ زد و بریشان حمله برد، مهد وزیر را بینداخت وزیر گرفتار شد و شکست بر افتاد<sup>(۵)</sup>، اگرچه اول وهن بر سلطانیان بود لشکر سلطان غنیمت‌ها بسیار و زر بخروار و اسب و سلاح بی شمار بیاوردند و در همدان هیچ کس اسپ تازی بیک دینار نمی خریدند<sup>۱۰</sup> حرمت داشت دار الخلافه را، و مجروحان در جامع همدان نان میخواستند و خلافتی بود که کس مثل آن نشنود، و سلطان وصف الحال آن فتح این دویستی بگفت، بیت:

زین فتنه که دست چرخ انگيخته بود \* جانم یکی موی در آویخته بود  
اقبال مرا دست گرفت ار نه فلك \* بی هیچ بهانه خون من ریخته بود<sup>۱۵</sup>  
و آن لشکر بی ظفر از آن اعتبار نگرفتند و تا این غایت ده<sup>(۶)</sup> بار دیگر با عراق آمدند و از نیت بد شکسته و غارتیده باز گشتند، خبر: وَلَا يَلْدَغُ الْمُؤْمِنُ [مِنْ] جُحْرِ مَرْتِنٍ<sup>(۷)</sup> را کار نمی بندند، شعر<sup>(۷)</sup>

(۱) نام قبیله بوده است از قبایل ترکمانان، زت در ذکر همین مصاف می نویسد: «وکان علی میسرة الوزير جلال الدین [وزیر الخلیفة- رک در سابق] الامیر محمود بن برحم [ترجم- رک به آ ج ۱۲ ص ۱۹۷] الانوای [الابوای- ظ، یعنی المنسوب الی «ابوا» او «ایوه»] و معه جموع «الترکمانیة و الاکراد . . . .» (زت f. 100a-b)، و این الاثیر «ایوه» را «الترکان الابواییة» می نویسد (رک به ج ۱۲ ص ۲۰۱-۲۰۲)، و در ص ۱۹۷ (ج ۱۲) سهواً «الابوانیة» چاپ شده است، ضبط کلمه ایوه معلوم نشد،

(۲-۲) کذا فی الاصل و مفهوم آن واضح نیست (۳) یعنی اولاد و اتباع قشود صاحب زنجان (زت)، (۴) آ ج ۱۲ ص ۱۵، (۵) دو (?) (۶) حدیث، بخاری طبع لیدن ج ۴ ص ۱۴۲-۱۴۳، (۷) شه ص ۱۲۴ س ۶-۷،



ابا آهوان گفت غم زیات \* که گر دشت گردز همه پرنیان  
 ز دای که پای من آزاد گشت \* نپویم بر آن سو بر آباد دشت  
 و چون آن مضاف شکسته شد علاء الدین خداوند مراغه بخدمت سلطان  
 رسید و بهمدان دست بوس کرد و سلطان او را اعزاز تمام و اکرام نمود  
 و پسر خود را برکیارق بدو سپرد، و لشکر سلطان نشاط می کردند که باه  
 اتابك نیز مضاف دهند، و غرس<sup>(۱)</sup> الدین پسر شومله بخدمت تخت اعلی  
 رسید و بر در همدان لشکری وافر جمع شد، اتابك قزل ارسلان با لشکری  
 گران روی بدار الملك همدان نهاد و سلطان طرغان بست و کندهای آب  
 بداشتند و بندگان چالش می کردند و هر محظه آوازه مضاف می بود،  
 ناگاهی اتابك از میان برخاست سلطان از پس او نرفت که برای ابه و  
 از ابه<sup>(۲)</sup> اعتماد نداشت، پانزده روز کس ندانست که چه بود و اتابك  
 کجا رفت، شعر:

(چو کاهل شود مرد هنگام کار \* ازو سیر گردز دل روزگار  
 نماند هی تن درست و جوان \* مبادش توان و مبادش روان)<sup>(۳)</sup>  
 ز تو نام باید که ماند بلند \* نگر دل نداری ز غم مستمند<sup>۱۵</sup>  
 اگر بخشش روزگار بلند \* چنانست گآید بما برگزند  
 پرهیز و اندیشه نابکار \* نه برگردز از ما بد روزگار  
 اتابك حرکتی چنین کرده سلطان مشوش شد و از ای ابه تحکمهها دینه  
 بود و رنجیده، چون بدانست که بدو کاری بر نی آید و دفع اتابك را  
 لشکری دیگری باید سلطان بفرمود تا ای ابه و از ابه را در سرای بار<sup>۲۰</sup>  
 پسر ازدمر<sup>(۴)</sup> و پسران سراج الدین قتلخ ابه شرفی<sup>(۵)</sup> بکشند<sup>(۶)</sup>، و قتلخ<sup>f.137b</sup>

(۱) رساله جوبنی: عز، (۲) دو بند بزرگ قدیمی بودند (ذیل ابی حامد)

(۳) شه ص ۱۶۷۳ س ۱۱-۱۲، (۴) ازدمر هو شحنة اصفهان (ذیل ابی حامد)،

(۵) یکی از بندگان شرفه الدولة صاحب ابهر ظاهرًا، ن: ا: شرقی، (۶) ذلک فی

جمادی الاولى سنة ۵۸۴ (ذیل بی حامد)،



اینانچ بیرون آمد و بری پیش مادر رفت، روز دیگر<sup>(۱)</sup> اتابک علاء الدین با مراغه رفت و سلطان روی بجانب آذربایجان نهاد و اتابک قزل ارسلان بطرف کرمانشاهان رفته بود که شهاب الدین بن الحمد<sup>(۲)</sup> با خادی از خواص لشکر دار الخلافه<sup>(۳)</sup> آنجا بودند ایشانرا<sup>(۴)</sup> بدرهمدان آورد و در شهر مال مخالف می جستند و بدین بهانه<sup>(۵)</sup> خانهای مسلمانان می غارتیدند، و عوام را هوا بلای سلطان طغرل می نشست، و سلطان بدر تبریز رفته بود و آذربایجان را نشویش می داد اتابک را ضرورت شد بطرف آذربایجان<sup>(۶)</sup> شدن<sup>(۷)</sup>، اتابک را رفتن همان بود و سلطان را آمدن همان و این مسئله دَوْر شد امرا و صدور بر آن نهادند که هر بار که اتابک<sup>(۸)</sup> می آید سلطان می رود، آن زمستان سلطان بدارالملک همدان بود و عراق مسلم و بسبب برف و سرما کس نمی جنبید، شعر<sup>(۹)</sup> اگر چند باشد شبی<sup>(۱۰)</sup> دیر باز \* برو تیرگی<sup>(۱۱)</sup> هم نماند دراز شود روز چون چشمه رخشان<sup>(۱۲)</sup> شود \* زمین چون نگین بدخشان<sup>(۱۳)</sup> شود و سلطان شهید بجهت اعتقاد نیکو و عالم دوستی با ظهیر الدین بلخی<sup>۱۵</sup> ارادت داشت<sup>(۱۴)</sup> هر شب بخانه وی رفتی و با او رای زنی و خواجهگان و امرای عراق عقل وی دانستند مستشعری بودند، و ظهیر بلخی با سلطان می ساخت<sup>(۱۵)</sup> که اینها که با تو اند مخالفان دولتند همرا می باید<sup>(۱۶)</sup> گرفتن و اسباب ایشان دیگر بندگانرا دادن تا با خداوند عالم یکدل باشند<sup>(۱۷)</sup>، و آن خواجهگان که ارکان دولت بودند ملاطفها نوشتندی<sup>(۱۸)</sup> ۲۰ بری پیش قتلخ اینانچ که سلطان بشب<sup>(۱۹)</sup> بخانه ظهیر بلخی<sup>(۲۰)</sup> می رود و

(۱) نآ: دیگر	(۲) کذا فی نآ و فی رساله جوبنی: الحمید	(۳) نآ: الخلافه
(۴) نآ: ایشانرا	(۵) نآ: بهانه	(۶) نآ: اذربایجان
(۷) نآ: شدن	(۸) نآ: اتابک	(۹) شه ص ۱۴۵ س ۱۴-۱۵
(۱۰) نآ: تیرگی	(۱۱) نآ: تیرگی	(۱۲) نآ: رخسان
(۱۳) نآ: بدخشان	(۱۴) نآ: بدخشان	(۱۵) نآ: داشت
(۱۶) نآ: نوشتندی	(۱۷) نآ: داشت	(۱۸) نآ: نوشتندی
(۱۹) نآ: شب	(۲۰) نآ: بلخی	



سگالش<sup>(۱)</sup> با وی می کند مارا بر وی هیچ وثوق نمانده است اگر با ما عهدی باشد بمواضعت با علاء الدولة و استظهار<sup>(۲)</sup> وی سلطانرا بگیریم، این ملاطفتها در میان چوبی<sup>(۳)</sup> نهاده و سالیخ وار توز<sup>(۴)</sup> کمان بر پوشیدند<sup>(۵)</sup> و بدست سرهنگی بری فرستادند، و در شب کسانرا براه سلطان می فرستادند سلطان دوسه کس را بدید بفرمود گرفتن و بسرای ه ظهیر بلخی بردن، ایشان ماجرا باز گفتند<sup>(۶)</sup>، سلطان ایشانرا امان داد و مستظهر گردانید و سوگند داد که این راز بیرون نبرند و نگویند که سلطان ایشانرا<sup>(۷)</sup> دید تا کار بچه رسد، روز دیگر سرهنگ بیزک لشکر سلطان رسیده بود که<sup>(۸)</sup> بهفتاد بولان<sup>(۹)</sup> با<sup>(۱۰)</sup> در مزدقان می بودند، پسر f.138a سراج الدین قتلغ<sup>(۱۱)</sup> ایه شرفی از آن سرهنگ احوالی می پرسید سرهنگ از ۱۰ سر ملالت صدمه سرما با وی تندبی<sup>(۱۲)</sup> بکرد، شعر:

زبانی که اندر سرش مغز نیست \* اگر دُر بیارذ<sup>(۱۳)</sup> بجد نغز نیست<sup>(۱۴)</sup>  
دلت را ز مهر کسی بر گسل \* کجا نیستش<sup>(۱۵)</sup> با زبان راست دل<sup>(۱۶)</sup>  
کسی کو بود سوزۀ روزگار \* نباید<sup>(۱۷)</sup> بهر کارش آموزگار<sup>(۱۸)</sup>  
چگفتند<sup>(۱۹)</sup> داندگان خرد \* که آنکس که بد کرد کیفر برد<sup>(۲۰)</sup> ۱۵  
پسر<sup>(۲۱)</sup> سراج الدین طیره شد گریز براند تا بر سر سرهنگ زند او هم  
جانرا بسالیخ<sup>(۲۲)</sup> دفع کرد سالیخ<sup>(۲۳)</sup> شکسته<sup>(۲۴)</sup> شد ملاطفتها بیرون افتاد<sup>(۲۵)</sup>،

(۱) ن آ: سکال	(۲) ن آ: استظهار	(۳) ن آ: جوی	(۴) ن آ: نور
(۵) ن آ: پوشیدند	(۶) ن آ: کند	(۷) ن آ: اسانرا	(۸-۱) کذا ضبطه
یاقوت، ن آ: بهمداد بولان، قال یاقوت هی قریة من قرى الری و هو الموضع الذی ظفر			
فیه طغریک بأخیه لأمه ابراهیم ابنال فقتله خنقا بوتر قوسه، نزہة القلوب: هفتاد بولان			
(با باء فارسی)، (۹) ن آ: با (۱۰) ن آ: صلح (۱۱) ن آ: تندبی (۱۲) ن آ:			
سارد (۱۳) شه ص ۸۲۲ س ۲۴ (۱۴) ن آ: بستس (۱۵) شه ص ۸۱۵ س ۲۵			
(۱۶) ن آ: ساید (۱۷) شه ص ۸۲۰ س ۱۵ (۱۸) ن آ: حکفتند (۱۹) شه			
ص ۷۳ س ۶ (۲۰) ن آ: سر (۲۱) ن آ: سالیخ (۲۲) ن آ: شکسته			
(۲۳) ن آ: افاد			



و او جوانی هنرمند بود و مردانه، شعر گفتی<sup>(۱)</sup> و خوش<sup>(۲)</sup> خط نوشتی<sup>(۳)</sup> آن ملاطفتها بر خواند و سرهنگ را بسپرد و دو اسبه هم در روز بحضرت سلطان رسید<sup>(۴)</sup> و این حال مشافهه بر رای انور او عرض داد، سلطان آنروز توقف فرمود و در شب ترتیب کرد که بامداد چون اصحاب مناصب بدیوان حاضر شوند<sup>(۵)</sup> وزیر را بخلوت<sup>(۶)</sup> خواند و جمله امرارا حاضر کند و علی رؤس الاشهاد همرا رسوا کند، و بسرای هر مهتری سروری را معین کرده بود که خزانه و اصطبل و اسباب لشکری و تجمل<sup>(۷)</sup> محفوظ دارند و بسرای سلطان نقل کنند آلات مطبخ و امثال آن تاراج دهند، چون روز شد<sup>(۸)</sup> همه بزرگان بر عادت روی بخدمت نهادند و خواجگان بدیوان<sup>(۹)</sup> بنشستند، سلطان امیر سید علاء الدوله را بخلوت<sup>(۶)</sup> خواند و او را امان داد و این حال با وی در میان نهاد و فرمود که همرا میخوانم تا استکشاف این معضل کرده شود، وزیر وقت خواجه عزیز<sup>(۱۰)</sup> و پسرانش<sup>(۱۱)</sup> و موفق و کیلدر<sup>(۱۲)</sup> و ظهیر منشی و شهاب حجت نویس و قتلغ نشت<sup>(۱۳)</sup> دار و آنان که در آن سقیفه بودند<sup>(۱۴)</sup> همه حاضر شدند، سلطان خلوت کرد و یکی<sup>(۱۵)</sup> یکی<sup>(۱۵)</sup> را میخواند، چون جمله در سرای علاء الدوله که سلطان آنجا می بود جمع شدند سلطان خطها پیش<sup>(۱۶)</sup> ایشان انداخت زینهار خواستند، سلطان خواجه را پشت پای زد و بمیان سرای انداخت و جمله را بفرمود گرفتن، شعر:

نکوهینه باشد دل آن درخت \* که نیره کند بار بر تاج و تخت

پشیمانی آنگه نداردت سود \* که تیغ زمانه سر را درود<sup>(۱۷)</sup>

(۱) ن آ: گنی	(۲) ن آ: خوس	(۳) ن آ: نوشی	(۴) ن آ: رسد
(۵) ن آ: سوند	(۶) ن آ: بخلوت	(۷) ن آ: محمل	(۸) ن آ: سد
(۹) ن آ: بدیوان	(۱۰) ن آ: عمریر	(۱۱) ن آ: بسراس	(۱۲) ن آ: وکیلدر
(۱۳) ن آ: تست	(۱۴) ن آ: بودد	(۱۵) ن آ: یکی	(۱۶) ن آ: مس



و کسانی که بهر سرای نامزد بودند بدو ایندند و فرمان بجای آوردند و اموال ایشان صامت و ناطق بسرای سلطان نقل<sup>(۱)</sup> کردند، سلطان f.138b کلید قلعه<sup>(۲)</sup> علاء الدولة بخواست و آن قوم را در آنجا حبس فرمود و بنفس نفیس و ذات شریف خویش حرکت کرد تا محکمشان بنشانند<sup>(۳)</sup>، ایشان ملتزم اموال می شدند<sup>(۴)</sup> و بجان امان می جستند و از برای تحصیل مال از سلطان موعود می شدند که هر يك چون چندین<sup>(۵)</sup> نقد<sup>(۶)</sup> بدهد و اقرار املاك بکند<sup>(۷)</sup> اورا بجان امان باشد<sup>(۸)</sup> و بترك<sup>(۹)</sup> شغل<sup>(۱۰)</sup> و عمل بگوید<sup>(۱۱)</sup>، ایشان قرضها می گرفتند<sup>(۱۲)</sup> و بدیوان<sup>(۱۳)</sup> می گزاردند، و کس بظاهر بلخی می فرستادند که ما<sup>(۱۴)</sup> خرقه پوشیم<sup>(۱۴)</sup> و در خدمت رکاب چون دیگر مریدان برویم<sup>(۱۵)</sup>، قرب یکماه<sup>(۱۶)</sup> درین می رفت، روزی سلطان بتمشای<sup>(۱۷)</sup> قلعه<sup>(۱۸)</sup> بود و ایشانرا زجری می فرمود قتلغ<sup>(۱۹)</sup> نشت<sup>(۲۰)</sup> داررا اجل شتاب کرد و سفاهت آغازید و با سلطان مواجهه ناسزا گفتن پیش<sup>(۲۱)</sup> گرفت که این سرها بیرو در فلان نه که من سر تو چون سر پذیرت در فلان خواستم نهادن دولت ترا یارتر بود، سلطان گفت ترا با پدرم چه بود که ترا بخریذ<sup>(۲۲)</sup> و پادشاهی داد، او زبان بر<sup>(۲۳)</sup> گشاد<sup>(۲۴)</sup> و گفت باستصواب انابك محمد ده هزار دینار سرخ علاء الدولة بکینه خواهر که زن پذیرت بود بمن داد تا شربت در حمام بردم و پذیرت را دادم و با تو همین خواست رفتن<sup>(۲۵)</sup>، سلطان را ازین حال غضبی عظیم مستولی شد و حالی جمله را کشتن<sup>(۲۶)</sup> فرمود و آن سرها همه بدین<sup>(۲۷)</sup>

(۱) ن آ: نقل	(۲) ن آ: قلعه	(۳) ن آ: بنشانند	(۴) ن آ: سدید
(۵) ن آ: حدین	(۶) ن آ: نقد	(۷) ن آ: بکند	(۸) ن آ: باشد
(۹) ن آ: ترك	(۱۰) ن آ: شغل	(۱۱) ن آ: بگوید	(۱۲) ن آ: گرفتند
(۱۳) ن آ: بدیوان	(۱۴-۱۴) ن آ: خرقه پوشیم	(۱۵) ن آ: برویم	(۱۶) ن آ: یکماه
(۱۷) ن آ: بتمشای	(۱۸) ن آ: قلعه	(۱۹) ن آ: قتلغ	(۲۰) ن آ: نشت
(۲۱) ن آ: بپیش	(۲۲) ن آ: بخریذ	(۲۳) ن آ: گشاد	(۲۴) ن آ: بر
(۲۵) ن آ: کس			



سخن بریده گشت<sup>(۱)</sup>، شعر:

کسی را که خون ریختن<sup>(۲)</sup> پیشه گشت<sup>(۳)</sup>، دل دشمن از وی پر اندیشه گشت<sup>(۴)</sup>  
 بریزند خونس بدان همنشان<sup>(۵)</sup>، که او ریخت<sup>(۶)</sup> خون سر سرکشان  
 میازار کس را که آزاد مرد<sup>(۷)</sup>، سر اندر نیارد بازار و درد  
 چو گیتی سه روزست چون بنگری<sup>(۸)</sup>، مکن از پی این قدر داوری  
 که دی رفت فردا نیامد هنوز<sup>(۹)</sup>، نباشم از اندیشه امروز کوز  
 از امروز شادی ترا مایه بس<sup>(۱۰)</sup>، بفردا نگوید<sup>(۱۱)</sup> خردمند کس  
 ترا نام باید<sup>(۱۲)</sup> که ماند دراز<sup>(۱۳)</sup>، نمائی همی کار چندین<sup>(۱۴)</sup> مساز<sup>(۱۵)</sup>  
 جهان بد سگالد نگوید<sup>(۱۶)</sup> بکس<sup>(۱۷)</sup>، نباشد بهر کار فریاد رس  
 ۱۰ و اگرچه علاء الدوله را امان داده بود و گناه<sup>(۱۸)</sup> ملاطفه بخشیده<sup>(۱۹)</sup> این  
 حرکت تجدید گناهی بزرگ بکرد و سلطان اظهار آن نرمود<sup>(۲۰)</sup> تا عزیمت<sup>(۲۱)</sup>  
 کوچ و علف خوار مرغزار سگ پیش<sup>(۲۲)</sup> آمد و علاء الدوله را الزام  
 فرمود بملازمت رکاب<sup>(۲۳)</sup> هایون<sup>(۲۴)</sup>، علاء الدوله خویشتن<sup>(۲۵)</sup> را رنجور ساخت،  
 سلطان گفت از آمدن گزیر نیست<sup>(۲۶)</sup> اطبارا با خود بر گیر<sup>(۲۷)</sup> کی در  
 ۱۵ تبدیل آب و هوا صحت مأمولترست، و چون دو منزل از همدان حرکت  
 افتاد<sup>(۲۸)</sup> علاء الدوله را زه فرمود نهادن و مرقدش با همدان نقل کردند  
 با تریه اسلاف سادات رَحِمَهُمُ اللَّهُ، و مؤلف این کتاب<sup>(۲۹)</sup> محمد بن  
 علی بن سلیمان<sup>(۳۰)</sup> الراوندی رعایت حقوق اورا این مرثیت در تعزیه او  
 ۱۹ بر خواند<sup>(۳۱)</sup>، مرثیه:

(۱) هفتم ذی الحجة سنة ۵۸۴ (ذیل ابی حامد) (۲) ن آ: ریختن (۳) ن آ: گشت  
 (۴) ن آ: ریخت (۵) ن آ: نکوید (۶) ن آ: باند (۷) ن آ: حدین  
 (۸) شه ص ۷۰۶ س ۲ (۹) ن آ: نکوید (۱۰) ن آ: گناه (۱۱) ن آ: بخشید  
 (۱۲-۱۳) ما عرمت (۱۴) ن آ: شش (۱۵) ن آ: خوشتن  
 (۱۶) ن آ: نیست (۱۷) ن آ: کمر (۱۸) ن آ: افراد (۱۹) ن آ: کتاب  
 (۲۰) ن آ: سلیمان (۲۱) ن آ: خواند



آه این چه محنتست که اندر جهان فتاد  
 آه این چه <sup>(۱)</sup> واقعست که از ناگهان فتاد <sup>(۲)</sup>  
 این دینه چیست گوی کز دینه خون بریخت <sup>(۳)</sup>  
 وین غصه از چه در دل پیر و جوان فتاد  
 خورشید <sup>(۴)</sup> تیره گشت همش <sup>(۵)</sup> محنتی رسید  
 مه زرد روی گشت و چنین ناتوان فتاد  
 بر جان مصیبتیست که دل را کباب کرد  
 در دل هم از غمیست <sup>(۶)</sup> که چندین فغان <sup>(۷)</sup> فتاد  
 دانی ز چیست این همه ز آوازه بدست  
 کز رفتن <sup>(۸)</sup> عربشه شاه زمان فتاد  
 ای دینه خون گری که شه فخر دین نماند  
 آن سرور زمانه و شاه زمین نماند <sup>(۹)</sup>  
 گیتی ندانم از چه بخونت <sup>(۱۰)</sup> شتاب <sup>(۱۱)</sup> کرد  
 از چه دل جهانی زین غم کباب کرد  
 اشکی که رشک گوهر و درّ ثین بُدی  
 از چه چو لعل کرد مگر خون ناب کرد  
 لایق <sup>(۱۲)</sup> نبوذ <sup>(۱۳)</sup> این که فلك بهر چون توی  
 در زیر خاک تیره چنان جامه خواب کرد  
 وین هم ته عقل بوذ که مرگ از ربوذنت  
 صد خاندان آل پیمبر خراب کرد  
 دریا و کوه بین ز مصیبت رسیدگی  
 کین سنگ دل شد از غم و آن دینه آب کرد

(۱) نآ: خه (۲) نآ در همه جای: فتاد (۳) نآ: بریخت (۴) نآ: خورشید  
 (۵) نآ: همیس (۶) نآ: عمیست (۷) نآ: فغان (۸) نآ: روی  
 (۹) نآ: آن شه زمانه و سرور زمین نماند، و اینطور وزن خراب است  
 (۱۰) نآ: بخونت (۱۱) نآ: شتاب (۱۲) نآ: لایق (۱۳) نآ: نبوذ



نور چشم مصطفی و فخر آل مرتضی  
 آنک اهل البیت را آیین ازو بود و بها<sup>(۱)</sup>  
 ای خاگ دور شو بسلامت ز<sup>(۲)</sup> راه او  
 برگیر زود پرده ز روی چوماه او  
 ترسم که نیست درخور خسرو سریر نو  
 ترسم که نیست لایق او پیشگاه او  
 گوی چگونه افسر و تختش نهاده  
 یا رب چه شکل ساخته<sup>[ی]</sup> خوابگاه او  
 دل بر سفر نهاده و در ایوان طالعش  
 می داشت زهره ماتم کار نباه او  
 تقویم درد شاه بسرخ نشسته بود  
 کین عزم وین سفر نبود نیکخواه او  
 نور دو چشم حیدر و سردار اهل بیت  
 خورشید فاطمه سر و سالار اهل بیت  
 ای چرخ دون ز آل پیمبر چه خواستی  
 از خاندان حیدر صفدر چه خواستی  
 در کربلا کین بگشودی تو بر حسین  
 اورا گرفته بودی دیگر چه خواستی  
 بر خون شهریار قهستان شتاب تو  
 لایق نبود از آن سر لشکر چه خواستی  
 ای چرخ روز کور نگوی چه کینت بود  
 وز شهریار تخته حیدر چه خواستی  
 زه چون نهاده<sup>[ی]</sup> تو در آن حلق بی گناه  
 ز آن سید مطهر انور چه خواستی

f.139b

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

(۱) کذا فی الاصل، این بیت در بحر دیگری است (رمل) و سایر ایات در بحر مضارع

(۲) ن: آ: از



گر مه نماید این سه ستاره<sup>(۱)</sup> بجای باز  
 اورا نشستگاه بهشت خدای باز  
 یا رب تو مجد دین را پایه بلند کن  
 بر عمر عزّ دین<sup>(۲)</sup> برکت پای بند کن  
 گر شد پذیر بخلد و مقامی گزید خوب  
 این نور دیزه را تو خدای ارجمند کن  
 بر دوستانش هیچ گزند از زمین منه  
 دشمنش را بر آتش قهرش سپند کن  
 دارد ز فضل و عقل و هنر مایه تمام  
 بروی تو ای خدا همه را سوزمند کن  
 بر خاک فخر دین بکرم رحمتی فرست  
 نقدی که دارد از کرم خود پسند کن  
 منت خدایرا که ثمر ز آن شجر<sup>(۳)</sup> بجاست  
 مردانشه<sup>(۴)</sup> جواد فرشته<sup>(۵)</sup> سیر بجاست  
 بعد از آن سلطان عالم بر حوالی همدان طوفانی می کرد و کرب و فری می ۱۵  
 کرد و ملک مستقیم نمی شد تا<sup>(۶)</sup> انابک قزل ارسلان از اذربایجان<sup>(۷)</sup>  
 حرکت کرد<sup>(۸)</sup> و سلطان را قوّت<sup>(۹)</sup> مقاومت او نبوذ بضرورت تختگاه<sup>(۱۰)</sup>  
 سلطنت بگذاشت<sup>(۱۱)</sup> و بسبب شوریده شدن عم<sup>(۱۲)</sup> و عمّ زاذگان بروی و  
 استیلای اعدا و کثرت عدد طغات بندگان روی باذربایجان نهاد و انابک ۱۹

f. 140a

(۱) مراد از سه ستاره سه پسر علاءالدوله است یعنی سید مجد الدین هاپون و سید  
 فخر الدین خسرو شاه و سید عماد الدین مردانشاه، (رکّ بص ۴۵-۴۶ در سابق)  
 (۲) پسر دیگر عربشه است (?) (۳) نآ: سحر (۴) نآ: مردانشه (۵) فرسته  
 (۶) نآ: ما (۷) نآ: آذرستان (۸) ذلک فی صفر سنه ۵۸۵ (ذیل ابی حامد)  
 (۹) نآ: فوت (۱۰) نآ: تختگاه (۱۱) نآ: بگذاشت (۱۲) مراد  
 از عمّ ملک محمد بن طغرل است ظاهراً، (رکّ بص ۴۲۸ ح ۲ در سابق)



بر اثر تاختن<sup>(۱)</sup> کرد و ثقل و بنه و اسباب تاراج فرمود، و سلطان  
 جریده<sup>(۲)</sup> بچست و قفچاق پیوست<sup>(۳)</sup> و در همدان و اطراف عراق<sup>(۴)</sup> بزدان<sup>(۵)</sup>  
 آذربایجان و<sup>(۶)</sup> انابک هر جا که نشان<sup>(۷)</sup> مال مخالف بود برداشت<sup>(۸)</sup> و  
 از ولایت مال قرار قانونی و دخل اقطاع<sup>(۹)</sup> و کندوهای لشکری بر  
 گرفت<sup>(۱۰)</sup> و در همدان بردان<sup>(۱۱)</sup> آذربایجان استیلا<sup>(۱۲)</sup> می کردند و خلق را می  
 آزدند در دل دوستان نمی گنجید، جماعت رعیت صدقات و صلات  
 باریاب طاعات و عبادات می فرستادند و در زوایای عباد و مساجد  
 بلاد جمع زهاد بدعا عود رایت سلطنت میخواستند، و در اطراف عراق<sup>(۱۳)</sup>  
 اهل خیر<sup>(۱۴)</sup> و مردم باهنر ده هزار بیشتر<sup>(۱۵)</sup> بوزند<sup>(۱۶)</sup> که هرگز سلطانرا  
 نادیده<sup>(۱۷)</sup> و بروی سلام ناکرده اورا از جان خود دوستر داشتند و  
 بمقتضای تفاءلوا فان الاراجیف من مقدمات الگون هر لحظه گفتندی<sup>(۱۸)</sup>  
 سلطان آمد و بعبادت خانها<sup>(۱۹)</sup> می رفتند<sup>(۲۰)</sup> و طاعات می آوردند تا<sup>(۲۱)</sup>  
 سلطان هرچ زودتر باز آید، و لشکر منصور دار الخلافه تشریف از برای  
 پادشاه کریم و جهاندار رحیم ملک معظم قزل ارسلان برآید الله مضجعه  
 آورده بوزند و از اطراف بلاد رسولان روی بدان حضرت علیا و<sup>(۲۲)</sup>  
 بارگاه بر ثریا<sup>(۲۳)</sup> نهاده بوزند<sup>(۲۴)</sup> جوانی خوب سیرت نیکو<sup>(۲۵)</sup> روی  
 تمام<sup>(۲۶)</sup> موی با عقل و دها و دانش<sup>(۲۷)</sup> و ذکا شهاب الدین الاسترابادی

(۱) ن آ: ناحس (۲) ن آ: حریه (۳) ن آ: پیوست، و قفچاق هو عز الدین  
 حسن بن قفچاق والی آذربایجان (زت f. 102a) (۴-۴) این سه کلمه گویا از سهو  
 نسخا نوشته شده است و باید زاید باشد، رساله جوبنی این سه کلمه را ندارد  
 (۵) کذا فی ن آ، رک بص ۲۳۹ ح ۱ در سابق (۶) ن آ: نسان (۷) ن آ: برداست  
 (۸) ن آ: اقطاع (۹) ن آ: کرم (۱۰) ن آ: اسسلا (۱۱) ن آ: عراق  
 (۱۲) ن آ: حیر (۱۳) ن آ: بیشتر (۱۴) ن آ: بوزند (۱۵) ن آ: نادیده  
 (۱۶) ن آ: کفندی (۱۷) ن آ: حایها (۱۸) ن آ: رسید (۱۹) ن آ: ما  
 (۲۰) ن آ: ثریا (۲۱) ن آ: بوزند (۲۲) ن آ: نیکو (۲۳) ن آ: تمام  
 (۲۴) ن آ: دانش



که منشی<sup>(۱)</sup> حضرت و استاذ سرای دولت ملک مازندران بوز برسالت  
آمد بوز و بسبب هنر و طلب دفتر او را با مؤلف کتاب راحة الصدور  
محمد بن علی بن سلیمان الراوندی مجالست و موانست افتاد<sup>(۲)</sup> و با استاذ<sup>f.140b</sup>  
سلطان که خال دعا گوی باشد صدر امام کبیر زین الدین مجد الاسلام  
ملک العلماء محمود بن محمد بن<sup>(۳)</sup> علی الراوندی صفاء ولا داشت<sup>(۴)</sup> و  
او را بر آن گماشت که دار الملک همدان بگذاشت و روی بمازندران<sup>(۵)</sup>  
نهاد و باسم رسالت سلطان مشافهه عزم آن حدود کرد و ملاطفه<sup>[ی]</sup>  
بخط مبارک سلطان داشت و مصحفی حمایلی بخط اشرف سلطان که ابن  
بواب<sup>(۶)</sup> و ابن مقلة<sup>(۷)</sup> در حال حیوة<sup>(۸)</sup> از نوشتن<sup>(۹)</sup> هزار یک آن عاجز  
بودند از برای ملک مازندران بنحفه برد و بحکم استاذی الحاح کرد و  
اقتراح فرمود که ترا<sup>(۱۰)</sup> حق استاذی می باید گزارد و کمر بندی بر می  
باید<sup>(۱۱)</sup> بست که مَنْ عَلَمَكَ حَرْفًا صَبْرَكَ عَبْدًا و در خدمت رکاب من  
دوان می باید شدن و خود چه جای این سخن<sup>(۱۲)</sup> است مرا تو فرزندی  
عزیز<sup>(۱۳)</sup> و دلبندی یگانه و همگی اعتماد<sup>(۱۴)</sup> در حفظ مصالح برای رشید<sup>(۱۵)</sup>  
و عقل سدید تست و اگر چنانک در آن ولایت از عفونت هوا خطری<sup>۱۵</sup>  
بخطاظر رسد و رنجی روی نماید الا بمدد شفقت چون تو فرزندی<sup>(۱۶)</sup> زایل  
نشود، از روی حق گراری امثال امر او واجب آمد و تماشای آن دیار  
باعث و محرض گشت<sup>(۱۷)</sup>، و در شاه نامه که شاه نامها و سر دفتر  
کتابهاست وصف مازندران خواند بوزم، شعر<sup>(۱۸)</sup>

(۱) ن آ: منشی (۲) ن آ: افتاد (۳) ن آ: من (۴) ن آ: داشت (۵) ن آ:  
مازندران (۶) ر ك بص ۴۸ ح ۲ در سابق (۷) ترجمه حال وی در تاریخ ابن  
خلکان مسطور است در حرف م، هو ابو علی محمد بن الحسین بن مقلة الکاتب المشهور  
(۸) ن آ: حوّه (۹) ن آ: نوشتن (۱۰) ن آ: برا (۱۱) ن آ: نابد  
(۱۲) ن آ: سخن (۱۳) ن آ: عرب (۱۴) ن آ: اعتماد (۱۵) ن آ: رسید  
(۱۶) ن آ: فرزند (۱۷) ن آ: گشت (۱۸) شه ص ۲۳۱ س ۱۴-۲۱



که مازندران شاهرا یاذ یاذ \* همیشه<sup>(۱)</sup> برو بومش آباد یاذ  
 که در بوستانش<sup>(۲)</sup> همیشه<sup>(۱)</sup> گل است \* زمینش پُر از لاله و سنبل است  
 هوا خوش گوار و زمین<sup>(۳)</sup> پُر نگار \* نه سرد و نه گرم و همیشه بهار  
 نوازنده<sup>(۴)</sup> بلبل<sup>(۵)</sup> بباغ<sup>(۶)</sup> اندرون \* گرازنده<sup>(۷)</sup> آهو براغ اندرون  
 همیشه<sup>(۱)</sup> نیاساید از جست و جوی \* همه ساله هر جای رنگست و بوی  
 گلابست گویی بجویش<sup>(۸)</sup> روان \* هی شاذ گردد بویش<sup>(۹)</sup> روان  
 دی و بهمن و آذر و فرودین<sup>(۱۰)</sup> \* همیشه پُر از لاله بینی زمین  
 همه ساله خندان لب جویبار \* بهر جای باز شکاری بکار  
 چون بدان دیار رسیدم انواع نعم آنجا جمع دیدم، میوهایی که بلطف آب  
 ۱۰ حیوة بود و خیرهایی<sup>(۱۱)</sup> که فوائج<sup>(۱۲)</sup> حسنات بود، مشی اقدام بر انواع  
 رباحین بود و هر جای خضرت بساتین و لاله و نسرين بود، ترنج<sup>(۱۳)</sup> که  
 ارواح را در بزم راح افراح ازو بود آنجا ملازمت مستراح می کرد و  
 نارنج<sup>(۱۴)</sup> که شاهزادگان از برای رنگ و بوی دارند گدا بچکان<sup>(۱۵)</sup>  
 آنجاش در رخ گوی می داشتند، اما چون آن دربند احرار را پای بند  
 ۱۵ بود گوئیا ترنج و نارنج مظنه عنا و رنج بود و نرگس و خیری چو ایام  
 f.141a پیری بی مژه، الحان هزاردستان چو مطربی بود که بر بالین مستان  
 سرایند<sup>(۱۶)</sup> مستان خفته را آن نوا چه در یابد و مطرب را ازیشان<sup>(۱۷)</sup> چه  
 گشاید<sup>(۱۸)</sup>، صحرای او بیشه و مرغزارست و خانهای درخت و جویبار،  
 اما آب جویبار از بیشه و مرغزار آب روی ببرده بود و از فواکه و  
 ۲۰ اثمار تراحم<sup>(۱۹)</sup> انهار طعم و لذت سترده، شیر مرغ ناسازگار بود تا<sup>(۲۰)</sup>

(۱) ن آ: همیشه (۲) ن آ: بوستانس (۳) ن آ: رمن (۴) ن آ: نوارده  
 (۵) ن آ: بلبل (۶) ن آ: ساغ (۷) ن آ: کرارنده (۸) ن آ: محوس (۹) ن آ: بیوس  
 (۱۰) کذا فی شه، ن آ: فرودین (۱۱) یعنی خیریهایی؛ ن آ: جیرهایی (۱۲) ن آ:  
 فوائج (۱۳) ن آ: مرج (۱۴) ن آ: نارنج (۱۵) ن آ: گدا بچکان (۱۶) ن آ: سرایند  
 (۱۷) ن آ: ازبسان (۱۸) ن آ: کساید (۱۹) ن آ: تراحم (۲۰) ن آ: ما



بگوشتش چه رسد و گوشت گوسفند نه بکار بود چنانک هرچ بخورد  
 اجلش برسد، مدت شش ماه در آن موضع شوم و مبت<sup>(۱)</sup> بوم شداید  
 و مکاید کشیدم و يك لحظه روی فواید<sup>(۲)</sup> ندیدم، اگر قصد نزهت جا  
 و عزم تماشا کردمی غصه جرب و قصه تعب چندان بوس بر تن محبوس  
 نهادی که حضرت صحرا آب سیاه پنداشتی<sup>(۳)</sup> و فریاذ و آه بچرخ ماه  
 برداشتی آن تماشا بگذاشتی و آن نزهت جا نادیده انگاشتی<sup>(۴)</sup> تا لطف  
 ربّانی و عنایت رحمانی بخت خفته<sup>(۵)</sup> را بیداری کرامت کرد طلوع سعود  
 طالع را مسعود گردانید بایم<sup>(۶)</sup> مرادی مارا جوازی دادند و در در بند  
 زرینگر بگشادند، چون پیروزی به پیروزکوه رسیدم دینه می دید و در  
 دل نمی گنجید<sup>(۷)</sup>، شعر<sup>(۸)</sup>

۱۰

اینک می بینم بیداریست یا رب یا بخواب  
 خویشتن را در چنین<sup>(۹)</sup> نعمت پس از چندان عذاب

و بزرگان گفته اند دل را چو شادی از اعتدال بگذرد زحیرش بگیرد<sup>(۱۰)</sup>  
 و بسیار بود که غمی بکسی رسد چندان بخندد که بمیرد، غذاهای ناموافق<sup>(۱۱)</sup>  
 و هواهای نه لایق اثر کرده بود هر روز وهن و فتور<sup>(۱۲)</sup> در تن رنجور<sup>۱۰</sup>  
 ظاهر می شد<sup>(۱۳)</sup> تا براوند که منشأ<sup>(۱۴)</sup> اصلی بود رسیدم و روی عزیزان  
 که غرض کلی بود بدیدم<sup>(۱۵)</sup>، تماس<sup>(۱۶)</sup> آن حرارت بدل و جان رسیده  
 بود هر روز ضعفی روی می نمود و هر ساعت رنجی می بود، فراق احباب  
 بغایت کمال و دل کباب در نهایت عذاب نه روی شدن نه برگ اندر<sup>(۱۷)</sup>  
 بودن همه روز این قطعه وِرد درد خود ساخته بوزم، شعر:

۲۰

(۱) ن آ: مبت (۲) ن آ: فواید (۳) ن آ: پنداشتی (۴) ن آ: انگاشتی  
 (۵) ن آ: همه (۶) ؟ (۷) ن آ: نمی گنجید (۸) مطلع قصیده ابست از  
 انوری (کلیّات طبع تبریز ص ۱۲-۱۴) (۹) ن آ: حنین (۱۰) ن آ: بگیرد  
 (۱۱) ن آ: ناموافق (۱۲) ن آ: فتور (۱۳) ن آ: منشاء  
 (۱۴) ن آ: منشاء (۱۵) ن آ: بدیدم (۱۶) ن آ: تماس (۱۷) ن آ: اندر (ایذر؟)



گیتی چه خواهد از من مسکین مستمند  
عالم چه جوید از من دل خسته نژند  
دردا که حلقه<sup>(۱)</sup> گشت جهان پیش چشم<sup>(۱)</sup> من  
من مانده در میانه این حلقه پای بند

ای دوستان چرا نکند یاز من کسی  
گویند محمد از چه سبب گشت مستمند

f.141b

ای مهتران و یاران اے بی عنایتان  
رحمت کنید بر من دل خسته نژند  
اے چاکران مخلص حقم گذاشتید  
دانید کز خدای نباشد چنین بسند

۱۰

پندم دهند هر کس گویند صبر کن  
بی دل چگونه صبر کنم پس چسود پند  
بسیار صبر کردم و سودم نمی کند  
ای دوستان نگویید کاخر<sup>(۲)</sup> ز صبر چند

۱۰ چون تن ضعیف از مشاق سفر بیاسود لطف هوا آن علتهای بنمود که  
بِضِدِّهَا تَتَبَّيْنُ الْأَشْيَاءَ<sup>(۳)</sup>، مدت یکسال و نیم رنجهایی کشیدم که وهم بنی  
آدم ادراک چگونگیش نکند و از کیفیت و کمیت او قاصر ماند، در  
فصل تابستان بجران یرقان بر دل و جان مستولی شدی و من نگران  
تا بخت منکوس سکنگین تسکین پزذ بخت از آن دور بود و بوقت  
۲ زمستان درد کمرگاه و ران قصد جان کردی و من جویان که طبع  
معکوس شربت دوابی سازد طبع از آن نفور بود، روزی رنج و محنت  
چنان شدت گرفته بود که مرغ جان قصد پرواز می کرد و طوطی دل

(۱-۱) ن آ: گشت جهان بس چشم (۲) کذا فی ن آ و وزن خراب است و باید  
«آخر» (بدون کاف) باشد (۳) صدره: وَ نَدِیْهُمْ وَ یَبْهَمُ عَرَفْنَا فَضْلَهُ، و  
الیت من قصیده للمتنبّی یدح بها ابا علی هارون بن عبد العزیز الکاتب (دیوان  
طبع برلن ص ۱۹۷)



در قفص تن با مرگ رازی کرد، شعر:

إِذَا نَمَّ أَمْرٌ دَنَا نَقْصُهُ \* تَوَقَّعَ زَوَالًا إِذَا قِيلَ نَمُّ

ناگاه دوستی حلقه بر در زد و سعدی در خانه من آوازه ظهور آسایش  
و ابدای گشایش افکند، سعادت مرا استقبال کرد و گفت تخری رضای  
ترا کمر بستم و بقال فرخنده بانو پیوستم ازین پس مجال اختلال را با ظاهره  
احوال تو کار نیست، مقدم این محراب باهتزاز و ترحاب تلقی نمودم از  
گنج ادبار بیرون دویدم بشارت مقدم سلطان عالم رکن الدنیا و الدین  
طغرل بن ارسلان شنیدم که از آذربایجان بدارالملک همدان رسیده بود  
و از خصمان ناهموار و بندگان نابکار شاید بسیار و مکاید بی شمار دیده  
و شکستهها و آزارها کشیده، تخت سلطنت وداع کرده و روی بآخرت f.142a  
آورده، اسباب پادشاهی بگذاشته و دل از خدم و حشم برداشته، فرزند  
دلبنده را بدارالخلافه فرستاده و خود بسر تربۀ اسلاف رفته و بنشسته<sup>(۱)</sup>،  
این معنی مرا ناموافق افتاد و این سخن نه لایق آمد، آنچ مرهم می پنداشتم  
زخم بود و آنچ راحت انگاشتم غم بود، گفتم ای سبجان الله جهان چون  
با جهانیان چنین کند با دیگران خود چه کند، مصراع<sup>(۲)</sup>: باز این چه ۱۵  
محنتست که از ناگهان فتاد<sup>(۳)</sup>، کاشکی خود نبودی تا این سخن نشنودی،  
[شعر]:

من خود از غم شکسته دل بودم \* عشقت آمد تمامتر بشکست  
وقتی گفتمی دولت افتان خیزان بهتر بود جهان بی جهانیان نماند و  
چراغ دولت آل سلجوق را پروانه فلک پُف نکند این مُلک بر مستحق ۲۰  
قرار گیرد، وقتی گفتمی چون بندگان متمرّد خاصگیان را منتشر کردند و  
دود از خان و مانها بر آوردند این خشت گئی<sup>(۴)</sup> با قالب افتد این چه  
محنتست که ببود و این چه آفتست که روی نمود، بیت:

(۱) رَک برای شرح آن به زت f. 101a-b و نیز ذیل ابی حامد (۲) ن: شعر

(۳) رَک بص ۲۵۲ س ۱-۲ در سابق (۴) ن: که



آم ز دل تنگ برون می آید . چون ناله که از چنگ برون می آید  
 زین محنتها بیك نفس سازم . و آن يك نفس از سنگ برون می آید  
 نفخس این حال و استکشاف این مثال کردم گفتند اتابك روی یادریجان  
 نهاد و خیل قبیاق را بشکست و لشکر ایشانرا نرت و مرت کرد ، اطفال را  
 ببرد و بفروختند و کبار را اسیر کردند و سلطان از دولت خود ناامید  
 شد و بر نریه اسلاف آمد و بنیست ، بعد از آن جمع امرای عراق  
 بمواضعه اتابك قزل ارسلان بر پی سلطان بدار الملك همدان آمدند و  
 سلطان چنان نمودند که ما از اتابك گریخته آمدیم و برسم باوگی روی  
 بخدمت نهادیم اگر سلطان گناه ما ببخشند و مارا قبول کند ما در خدمت  
 ۱۰ باشیم اگر نه در اطراف پراگده خواهیم شد ، سلطان در جواب ررق و  
 افعال ایشان شد و چون همه نادانان سخن دشمنان بخورد و کس فرستاد  
 و ایشانرا سوگندان غلاظ بداد نیز ایشان آیمان مغلظه بر سلطان عرضه  
 کردند و چون <sup>(۱)</sup> عهد کرد تعیین مقام دست بوس میدان شورین <sup>(۲)</sup> بود ،  
 سلطان بیرون شد و ایشان پیامدند و گرد چتر هابون حلقه کردند و  
 ۱۰ گفتند اتابك فرموده است که بدرمار <sup>(۳)</sup> می باید شد ، فخر الدین قتلغ  
 فراقزی شمشیری بر چتر سلطان زد و سلطان اسیروار گرفته شد <sup>(۴)</sup> ، شعرا  
 چو دل بر نهی بر سرای کهن . کذ نثار وز تو پوشد سخن <sup>(۵)</sup>  
 (جهاندار بر چرخ چونین نبشت ، بررمان او بدروذ هرج کشت  
 چه بندی دل اندر سرای سنج . چه بازی بر رخ و چه نازی بگنج  
 ۲۰ کت از گنج <sup>(۶)</sup> دیگر کسی بر خورد . خردمند دشمن چرا پرورد <sup>(۷)</sup>  
 چه سازی چو چاره بدست تو نیست . اگر سازی ار نه جهانرا بکشت

(۱) «و چون» در متن مکرر نوشته شده است (۲) ع : سورین (۳) باقوت  
 در مار (بشدید را) ، بقول تنگ و ذیل ای حامد سلطان در قلعه کهران محوس  
 کرده شد (۴) در رمضان سنه ۵۸۶ (ذیل ای حامد) (۵) شنه ص ۷۰ \* ص ۲  
 (۶) ر : رخ (۷) شنه ص ۴۷ \* ص ۴۸ ، ۶-۷



بیا تا بشادی دهیم و خوریم \* چو وقت گذشتن بود بگذریم<sup>(۱)</sup>  
 چرا کشت باید درختی بدست \* که بارش بود زهر و بیخش کبست<sup>(۲)</sup>  
 چه با رنج باشی چه با تاج و تخت \* بیایدت بستن بفرجام رخت<sup>(۳)</sup>  
 و اتابک قزل ارسلان بر اثر بدر همدان آمد و ملک مقرر شد و ملک  
 سنجر بن سلیمان را از قلعه بیاورد تا بر تخت نشاند و امرار را بر اقطاع  
 منشور داد و روی باصفهان آورد و با اینانج خاتون زفاف کرد و عظمتی  
 تمام و پادشاهی بکام بیافت، و از دار الخلافه او را عشو داذند که بر  
 تخت سلطنت می باید نشست، سنجر را با قلعه فرستاد و خود بر تخت  
 سلطنت نشست و آیینی نو نهاد و کفران نعمت خداوندگار و غدر مبارک  
 نیامد، و آن حرکتی شوم بود که دولت و سلطنت طغرلی در نوشت، اینانج<sup>۱۰</sup>  
 خاتون و امرای عراق که مقرر دولت او بودند مخرب قامت او شدند،  
 اتفاق کردند و دمار از خانها بر آوردند همه بدست خود خانهای خود  
 بردند، اول اندیشه کردند که چون ما بر سلطان طغرل بیرون آمیم  
 و با وی غدر کردیم چگونه کسی بر ما اعتماد کند پیش از آنک سلطان  
 جهان قزل ارسلان از ما انتقام کشد ما او را بکشیم چه نباید که او را<sup>۱۵</sup>  
 اندیشه باشد که مارا بر دارد و بندگان خود را بگمارد، اتفاق کردند و  
 او را مست خفته در خیمه بکشتند<sup>(۴)</sup> و ملک با دست گرفتند و بر یکدیگر  
 قسمت کردند، و اتابک ابوبکر هم در آن شب انگشتی و نشانهای عم  
 برداشت و باذربایجان رفت و قلاع آن طرف و مملکت و خزاین و ذخایر  
 در ضبط آورد و امرای اران و آذربایجان سر بر خط فرمان او نهادند<sup>۲۰</sup>  
 و مکر بندگی او در بستند، قتلغ اینانج و عراقیان ملک عراق قسمت کردند f.143a  
 و آذربایجان بانابک بوبکر باز گذاشتند، و هم در آن سال جهان بلعجب  
 شعبه [ی] انگبخت و رنگی بر آمیخت، عراقیان در مملکت فارغ نشسته امیر<sup>۲۲</sup>

(۱) شه ص ۴۴۷ س ۵ (۲) ایضاً ص ۴۳۸ س ۲۰ (۳) ایضاً ص ۱۴۱ س ۲۰

(۴) در شعبان سنه ۵۸۷ (رک به آج ۱۲ ص ۴۹-۵۰)



اسفہسلار حسام الدین دزماری و امیر بار اناسوغلی<sup>(۱)</sup> سلطانرا از قلعه بیرون آوردند و با لشکری حقیر کاری خطیر پیش گرفتند<sup>(۲)</sup> و روی بلشکر عراق آوردند، و هر امیری عراقی را صد چندان شوکت بود عراقیان را این حرکت بازی آمد جنگی حمازی<sup>(۳)</sup> بساختند و بدر قزوین حمل و صفینی نهادند<sup>(۴)</sup>، دولت سلطان هم بدیشان جوابشان بکرد بعضی رهو کردند و بعضی اسپانشان گندم خورده بودند قوت مصاف نداشتند سقط شدند، سواران پیاده ماندند سران امرا بجانی جان بچستند و اسباب بگذاشتند، و سلطانیان با غنیمتهای بسیار و اسپ و سلاح بی شمار روی بدار الملك همدان نهادند، ملك مقرر شد و سلطان مقرر گشت و بندگان از اطراف روی بخدمت تخت اعلیٰ نهادند، شعر<sup>(۵)</sup>

دگر باره شهنشاه جوانبخت \* که او با تاج بود آرایش تخت  
بسلطانی بتاج و تخت پیوست \* بجای ارسلان بر تخت بنشست  
پناه ملك شاهنشاه طغرل \* خداوند جهان سلطان مقبل  
سریر افروز اقلیم معالی \* ولایت گیر ملك زندگانی  
ملك طغرل که بد دارای عالم \* سپهر دولت و دریای عالم  
بفتح هفت کشور سر بر آورد \* سر نه چرخ را در چنبر آورد  
حبش را زلف در طمغاج پیوست \* طراز شوشتر در جاج پیوست  
بباز چتر عنقارا گرفته \* بتاج زر ثریارا گرفته  
شکوهش چتر بر گردون رسانید \* سمندش کره بر جیچون جهانید  
گهش خاقان خراج چین فرستاد \* گهش قیصر گزیت دین فرستاد

(۱) در ن آ مابین الف و نون در «اناسوغلی» حرفی تراشیده است و اینطور است:  
«اناسوغلی» تگ: سیف الدین محمود اثاعلی، ذیل ابی حامد: محمود اماسفلی، زت:  
محمود بن سنا (کذا) الترمکانی، یکی از بندگان اتابک پهلوان بود (۲) لشکر سلطان  
سه هزار سوار بود و لشکر عراق بیش از پانزده هزار (زت) (۳) کذا (۴)  
(۴) روز آدینه پانزدهم جمادی الآخر سنه ۵۸۸ مصاف دادند (ذیل ابی حامد)  
(۵) از خسرو شیرین نظامی در «دعای دولت سلطان اعظم قزل ارسلان» (خمس طبع  
طهران ص ۵۳-۵۴)



و سلطان شهید و جهاندار سعید بر تخت سلطنت نشست و بحکم مملکت پیوست و امرای عراق منکوب و خاکسار علیها نگوسار بیچاره و در جهان آواره شدند، و فخر الدین قتاغ قراقزی که شمشیر بر چتر سلطان زده بود بدست افتاد سلطان بدو نیم زد و بمالك دوزخ سپرد، و خواجه معین کاشی را سلطان بنواخت و دوات وزارت فرستاد و صد هزاره دینار پیش کش بخدمت سلطان آورد در سنهٔ تسع و ثمانین و خمس مایه وزارت خانهٔ ایشان باز رونق از سر گرفت، و چون سلطان بدار الملك همدان رسید ملك الامرا جمال الدین ای ابه عزَّ نصره بخدمت سلطان آمد و عهدی می بست تا امرای عراق را از سلطان امنی حاصل گردد، f.143b هنوز سخنی ناگفته و دیگی ناپخته پسر امیر بار شرف الدین الب ارغون بر ۱۰ اثر از قُم بیامد و دست بوس کرد، سلطانرا با وی قدیمًا کینها بود صبر نتوانست کردن حالی پسر امیر بار و جمال الدین ای ابه را بگرفت و اسباب ایشانرا تاراج فرمود، شعر:

چو چشمه بر سبز دریا بری \* بدیوانگی ماند آن داوری  
(بکردار دریا بود کار شاه \* بفرمان او تابد از چرخ ماه ۱۵  
ز دریا یکی ریگ دارد بکف \* یکی در و گوهر میان صدف) (۱)  
سلطان انتقام سالها از پسر امیر بار بخواست و اسباب باربکی با خاص گرفت و پسر امیر بار از زخم شکنجه و قهر بسیار مال بی شمار بموکلان پذیرفت تا او را بگریزانیدند و پپای اروند در جالوسکرد بخانه [ی] پنهان کردند، کسی نشانی بساطان آورد مفردانرا بدوانید و ناگاه بحوالی خانه ۲۰ حلقه کردند، پسر امیر بار دست نمی داد و تیر می انداخت زخمی بر سرش کردند جان بداد سرش بر گرفتند و بمحضرت اعلی بردند و دولت باربکی نوشته شد و بندگان و سرای بساطان بماند، و جمال الدین ای ابه بجان امان داد تا کس فرستاد و فرزندانرا از قلعهٔ فرزین بزیر آورد ۲۴



و کلید بشمس الدین مبارک سپرد که خاصگی و محلّ اعتماد سلطان بود. و سلطان خزاین و ذخایر و دفاین و اسیران را بدانجا می فرستاد، و عزّ الدین فرج<sup>(۱)</sup> از اصفهان و نواحی آن هفتاد خروار خزانه بفرزین فرستاد و قراقز سلطانی و حاجب خاص ملک الامرا جمال الدین ای ابدرا حمایت کردند و تربیت نمودند تا سلطان بازش اقطاع فرمود و در خدمت می بود، خوارزمشاه بری آمدن بود و قلعه طبرک در ضبط آورد، و اینانج خاتون بسرجاهان<sup>(۲)</sup> شد و دختر سلطانرا از بهر یونس خان<sup>(۳)</sup> بخواسته و باز گشته، بفصل بهار در شهر سنه تسع و ثمانین [و خمس مایه] سلطان عالم بری رفت و قلعه طبرک را حصار داد و بستد و خراب کرد و ماده آن فتنه از ری برداشت و طمغاج خوارزمی را که کوتوال بود گشته با خوارزم بردند و سران امرای خوارزم را دستگیر کردند و اسیر بقلعه فرزین فرستادند، و سلطان با همدان آمد و خواجه معین بری بود جمعی خوارزمیان بنواحی گرگان و بسطام و دامغان بودند تاختن کردند، خواجه معین<sup>(۴)</sup> بخدمت تخت اعلی پیوست سلطان [ارکاب] هایون برنجانید و خوارزمیان را بجهانید و بدره خوار ری مصافی سخت رفت<sup>(۵)</sup> و بیست و پنج کس از امرای خوارزم اسیروار گرفتار شدند چون میاجق و صوتاش و محمد خان و غیر ایشان و قتلی عظیم رفت، و شاعری خوارزمی این دوبیتی بحضرت سلطان [فرستاد] صد دینارش [انعام فرمود]، شعر:

ای پیش عزیزان تو خوارزمی خوار \* وی خنجر بران تو خوارزمی خوار  
 ۲۰ زین بیش نیارذ که ببیند در خواب \* از حمله سمنان<sup>(۶)</sup> تو خوارزمی خوار  
 و سلطان مخلص سعد<sup>(۷)</sup> را بفرستاد تا اینانج خاتون را از قلعه سرجهان بدار

(۱) کذا فی الاصل، زت در همه جای؛ فرج و گویا همین صواب است

(۲) یعنی قلعه سرجهان (۳) پسر علاء الدین تکش خوارزمشاه مذکور

(۴) ن آ اینجا يك واو زیادی دارد (۵) چهارم محرم سنه ۵۹۰ (ذیل

ای حامد) (۶) در ن آ در بالای این کلمه نوشته شد: غلام است (۷) زت:



الملك هذان آوردند و خطبه خواندند و اموال بسیار و تجمل بی شمار  
مصحوب او بود، در ماه رمضان<sup>(۱)</sup> بدار الملك هذان سلطانرا با وی  
زفاف رفت و مدتی در سرای باریک خدمت سلطان کرد و سلطانرا چنان  
نمودند که او با تو همان حرکت قزل ارسلان خواهد کرد، سلطان بنمود  
تا او را زه نهانند، [شعر]:

چنینست باذافره دادگر \* همه بدکنش را بد آید بسر<sup>(۲)</sup>  
اگر بدکنش زور دارد چو شیر \* نباید کباشد یزدان دلیر<sup>(۳)</sup>  
(ندارد همی راز مردم جهان \* همان به که نیکی کنی در نهان  
چو بی رنج باشی و پاکیزه رای \* از آن بهره یابی بهر دوسرای)<sup>(۴)</sup>  
اگر چرخ گردان کشد زین تو \* سرنجام خاکست بالین تو<sup>(۵)</sup>  
و مجد الدین علاء الدولة در غیبت سلطان با مطربی زلیخا<sup>(۶)</sup> نام که از  
معشوقگان سلطان بود عشرت کرده بود، شعر:

کسی کو بود بر خرد پادشا \* روانرا نراند براه هوا  
سلطان او را بگرفت و پانصد هزار دینار زر سرخ يك نقد دو دو سبیکه  
بر هم پیخته هریك هزار دینار بدیوان سلطان گزارد، سلطان او را با زر<sup>(۷)</sup>  
اسیر بقلعه قزوین<sup>(۸)</sup> فرستاد، شعر:

چنین گفت دانا که مردن بنام \* به از زنده دشمن بدو شاذ کام<sup>(۹)</sup>  
تو با دشمنت رخ پر آژنگ دار \* بد اندیش را چهره بی رنگ دار<sup>(۱۰)</sup>

«انفذ [السلطان] من عند عز الدین فرج الخادم فاقام عندها [ای عند اینانج خاتون]  
ایاماً الى ان تجهزت باحسن الجهاز و قصدت خدمة السلطان...» (f. 104a)، شاید که  
«مخلص سعد» لقب این عز الدین فرج بوده باشد

(۱) بقول ابی حامد رمضان سنه ۵۸۸ است  
(۲) شه ص ۱۶۹۰ س ۱۴  
(۳) ایضاً ص ۱۶۸۴ س ۱۲-۱۳ (۴) ایضاً ص ۱۶۹۵ س ۲۴  
(۵) ایضاً ص ۱۰  
(۶) نآ اینجا يك واو زیادی دارد (۷) کذا فی نآ و لعلّه  
(۸) شه ص ۲۵۲ س ۱۷ (۹) ایضاً ص ۱۴۲۴ س ۱۲  
(۱۰) «فرزین»



سر مردی بُردبارے بود \* چو نیزی کنی تن بخواری بود<sup>(۱)</sup>  
 اگر بند بود گردش آسمان \* بپرهیز بیشی نگردد زمان  
 (اگر پادشه کوه آتش بندی \* پرستنده را زیستن خوش بندی  
 که آتش که با خشم سوزان بود \* چو خوشنود باشد فروزان بود  
 ازو يك زمان شیر و شه دست بهر \* بدیگر زمان چون گزاینده زهر)<sup>(۲)</sup>  
 و آن پادشاه جهاندار که سایه آفریدگار عزّ آسَمُهُ بود روی زمین بنور  
 عدل او جمال می گرفت و بهیبت و شکوه او عمارت جهان و تعلق تآلف  
 اهوا می بود و دولتش هر روز می افزود و بخت روی می نمود، شعر<sup>(۳)</sup>  
 خوشا ملکا که ملك زندگانیست \* خوشا روزا که آن روز جوانیست  
 نه هست از زندگی خوشتر شاری \* نه از روز جوانی روزگاری  
 f.144b شه طغرل<sup>(۴)</sup> که سالار جهان بود \* جوان بود و عجب دلکش جوان بود  
 نبود از عهد او تا عهد آدم \* بفرّ او جوان بر روی عالم  
 نخوردی بی غنا يك جرعه باده \* نه بی مطرب شذی طبعش گشاده  
 مغنی را که پانجی بدادے \* يك دستان کم از گنجی ندادی  
 ۱۵ بزور بازو مغرور بودی گرز او سی من بود چنانك يك زخم مرد و  
 اسپ را بکوفتی و حمایل هفت منی را کار فرمودی، شعر<sup>(۵)</sup>  
 ببارش تیغ او چون آهنین میغ \* کلید هفت کشور نام آن تیغ  
 و پوستی را باز در دمیدندی و هفت زره در پوشیدندی يك زخم  
 بگزاردی و هر وقت این دوبیتی کی خود گفته بود بر زبان براندی و  
 ۲۰ خواندی، بیت:

(۱) شه ص ۱۴۲۷ س ۱۲ (۲) ایضاً ص ۱۶۷۸ س ۱۶-۱۸ (۳) از خسرو

شیرین نظامی در «رفتن شاپور بطلب شیرین» (خمس طبع طهران ص ۸۱)

(۴) خمس: جهان خسرو (۵) از خسرو شیرین نظامی (خمس طبع بمبئی ص ۷ از

مثنوی مذکور)



من میوه شاخ سایه پرورد نیم \* در دینه خورشید جهان گرد نیم  
گر بر سر خصمان که نه مردان منند \* مقناع زنان بر نکم مرد نیم  
او مقناع بر سر خصمان نکرد اما خصمان سر نازنین او بر دار کردند و  
علم دولتش نگوسار کردند، خدای عز و جل قهر و هلاک بر جان ناپاک  
ایشان گماشت دمار از روزگار ایشان بر آمد، آنها که سر او بر گرفتند  
سال بسر نبردند و بردند، و در آن وقت که سلطان از مصاف در  
قزوین با همدان آمد این دوبیتی گفته بود وصف الحال قلعه و فتح  
عراق بیت:

تا ظن نبوی که کس مرا یاری کرد \* شمشیر گشود و بخت بیداری کرد  
از جمله بندگان در اطراف وفا \* محمود اناسوغلی و دزماری کرد<sup>۱۰</sup>  
خال دعاگوی مولانا صدر کبیر تاج الدین محمد بن علی الراوندی مجابات  
آن بگفت و بحضرت اعلیٰ فرستاد، بیت:

شاهها فلک ارچه با تو غداری کرد \* خم شد بر تو بخدمت و زاری کرد  
این کار نه محمود نه دزماری کرد \* اقبال تو بود و لطف حق یاری کرد  
بموقع احمد و محل ارتضا پیوست و بر لفظ بزرگوار چنین راند که حقیقت<sup>۱۰</sup>  
اینست که تاج الدین گفت و مرا باز مالید کی هزیمت و نصرت و قهر و  
ظفر از ملک تعالیٰ باید دید و صد هزار شکر و سپاس از ملک تعالیٰ  
کی های دولت سایه بر سرم افکند و باز مملکت با دستم آمد و او را  
بنواختم و نشیمن ساختم، شعر<sup>(۱)</sup>

من این محنت بدم در خواب دینه \* که بودی بازے از دستم پریزه<sup>۲۰</sup>  
بقصد دست سنجر بر پریزی \* سزای خود نشستن که ندیدی

(۱) ظاهراً این اشعار از خود سلطان طغرل است و مراد از «سنجر» مَلِک سنجر  
بن سلیمان است که اتابک قزل ارسلان او را در زمان حبس سلطان بر تخت سلطنت  
نشان بود (رکّ بص ۲۶۲ در سابق)



پس آنکه با سر دستم نشستی \* سرانگشتم بمنقارش بختی  
 کون آن خواب را تعبیر دیدم \* همان شه بازارا نخچیر دیدم f.145a  
 و در محرم سنه تسعین و خمس مایه سلطان بر سبیل مطالعت مملکت و  
 سهم آنک جمعی خوارزمیان بخوارزم و مازندران نشبث ساخته بوذند که  
 مبادا که قصد ری کنند لشکر بری کشید، و سلطانرا چنان نمودند که  
 خواجه معین کاشی ملاطفه بسراج الدین قیاز می نویسد که کذخدای او  
 بوذده بود سلطان اورا بفرمود گرفتن و اسباب و مملکت او تاراج داد  
 و وزارت بصاحب کبیر فخر الدین پسر صفی الدین ورامینی داد و بعظمتی  
 و آرایش هرچ تمامتر دست بوس کرد و بروفق او بعد از نظام الملك  
 ۱۰ کس بوزارت ننشست، و سلطان بنشاط و طرب مشغول می بود و از  
 اطراف فراغت می نمود، خوارزمشاهرا کفران نعمت خداوندگار میراث  
 بوذ از انسز که بر سلطان سبخر عصیان کرد و این بینها گفت، شعر<sup>(۱)</sup>  
 اگر باز پایست رخس ملک \* کمیت مرا پای هم لنگ نیست  
 تو اینجا بیای من آنجا روم \* خدای جهان را جهان تنگ نیست  
 ۱۵ او نیز حق بندگی فرو گذاشت و چتر برداشت و نام سلطنت بر خود  
 نهاد باستدعای دو سه ملک<sup>(۲)</sup> روی بملک عراق نهاد، سلطان بری  
 بزور بازو مغرور کس از امرا با وی موافق و یک دل نه هر وقت  
 ملاطفها می نوشتند بقتلخ اینانج و بزرگانی که در خدمت او بوذند کچون  
 بدر [ری]<sup>(۳)</sup> در مقابله آیم سلطانرا در دست تو نهیم و همان مسئله در  
 ۲۰ همدان باشد، شعر<sup>(۴)</sup>

چو مشکین جعد شب را شانه کردند \* چراغ روزرا پروانه کردند  
 بزیر تخت نرد آبنوسی \* نهان شد کعبتین سندروسی

(۱) رکّ بص ۱۷۴ س ۱۴-۱۵ در سابق (۲) یکی ازیشان قتلخ اینانج بود  
 (رکّ به ۱۱ ج ۱۲ ص ۶۹-۷۰) (۳) کذا فی رساله جوبنی (۴) از خسرو  
 شیرین نظامی در «رسیدن شاپور بسر منزل شیرین» (خمسه طبع طهران ص ۶۶)



خبر آمد که خوارزمشاه بسمان رسید، سلطان بامداد چو کوتوال قلعه  
قلعی بر سپید کوشک افق نشست بزیارت ایبه رفت، ناگاه قتلغ اینانچ  
از رباط قوطه سر روز بدوانید و لشکر مضطرب شدند و هر کس می  
گفت شعر:

نراذے مرا کاشکی ماذرم \* نگشتی سپهر برین از سرم  
نبوذه مرا رنج و تیار و درد \* غم کشتن و کُرم دشت نبرد  
(اگر خود نراذی خردمند مرد \* ندیدی بگیتی چنین گرم و سرد  
بزاذ و بکوری و ناکام زیست \* برین زیستن زار باید گریست  
سرنجام خشتست بالین او \* دریغ آن دل و راه و آیین او)<sup>(۱)</sup>  
بیست [و] چهارم جمادی الآخرة<sup>(۲)</sup> [سنه ۵۹۰] بود سلطان از شهر<sup>(۳)</sup> ۱۰  
بیرون آمد و جنگ را بساخت و مینه و میسره راست کرد و قلب f.145b  
بیاراست، یک حمله از جانبین برفت بدوم حمله بذات مبارک خویش  
بتاخت و خود را در میان انداخت، مثل: إِذَا جَاءَ أَجَلُ الْبَعِيرِ يَحُومُ  
حَوْلَ الْبَيْرِ، لشکر بیکبار از سلطان باز گشتند در میان ایشان سلطان با  
چتردار بماند دست بدیشان نمی داد و ایشان نیز قصد کشتن سلطان می ۱۰  
کردند که ازو رنجیده بودند و محنتها دینه، یک سواره چنان آسان بدست  
خصمان نیفتند که چنان پادشاهی بدست ایشان افتاد، از اسپش بیفکندند  
و سرش بر داشتند<sup>(۴)</sup> و حرمت سلطنت فرو گذاشتند، شعر<sup>(۵)</sup> ۱۸

(۱) شه ص ۵۸۸ س ۶-۸، (۲) بقول زت و آ (ج ۱۲ ص ۷۰) و تگ و  
ذیل ابی حامد ماه ربیع الاول بود نه جمادی الآخرة، (۳) ن: آ: شهر  
(۴) رک برای کیفیت قتل او به تگ ص ۴۷۷-۴۷۸ (۵) از عیادی شهر یاری  
در مرثیه فرامرز شاه مازندران، مطلعش اینست:

در غم بار بار بایستی \* با غم مرا کنار بایستی  
تا پیام ز روزگار مراد \* مایه ام روزگار بایستی

و منها: شه فرامرز کز معانی او \* اختراش را شعار بایستی

چون مدارا نکرد ... الخ (دیوان عیادی نسخه برتش میوزیم (Or. 298, f. 45a-b)



چون مدارا نکرد با او مرگ \* آسمان بی مدار بایستی  
 از پی آنک زیر خاکش کرد \* چرخ را سنگسار بایستی  
 مشتری را برای کینه او \* با زحل کارزار بایستی  
 پس ازو بزم ساختن<sup>(۱)</sup> افسوس \* جام را مایه ناس بایستی  
 پس ازو رزم کرده اند آوخ \* تیغ را شرم و عار بایستی  
 تا بگریم فزون ز حد ز غمش \* دینه من چهار بایستی  
 چون بدو نیست چشم من روشن \* چشم خورشید تار بایستی  
 تا بخوردی مرا ز هجرانش \* بر تنم موی مار بایستی  
 از پس هرک داشت سیرت او \* چون منی یادگار بایستی

۱۰ از پی کینه آن شهریار مشتری را با زحل کارزارست و روی مریخ ازین  
 ماتم چون قارست، زهره خون دل پیش عطارد حاصل می کند تا بر  
 روی ماه مرئی آن پادشاه می نویسد، حال اقبال در مضیق فراق او<sup>(۲)</sup>  
 چون زیر زارست و تن دولت در تیه هجران او نزارست، ناقصان جهان  
 و جابران دوران را بقهر آن عادل و عجز آن کامل چاره اعتذار و دینه  
 ۱۵ اعتبار بایستی که زری که در بوته بقا پایدارست طرف کمر بشر نگشته  
 است و بجز چشم کبریا جمله چشمها از خستگی مرگ ترست، شعر:

عمرت شدنیست جمله نیکی کن \* هم سوز کنی اگر نخواهد شد  
 امروز بدست کار فردارا \* مندیش کزین بتر نخواهد شد

دریغ چنان پادشاهی پُرهنر و شهریاری سرور که چشم ابر در دهر برو  
 ۲۰ ماتم او می گریذ، شعر<sup>(۳)</sup>

(۱) کذا و الظاهر: ساختند (۲) ن: آ: را (۳) از جمال الدین عبد الرزاق  
 اصفهانی در مرثیه جمال الدین محمود [خنجدی؟]، منها:

دریغ بحر هنرها جمال دین محمود \* کش از سهموم اجل چون سراب می بینم  
 نه خاندانی از مرگ تو خراب شده است \* که عالمی ز غم تو خراب می بینم  
 جمله ۲۹ بیت است، (دیوان جمال الدین (Or. 2880, ff. 301a—302a



دریغ عالم معنی خراب هی بینم \* دریغ ماه کرم در سحاب هی بینم  
 دریغ چون تو جوانی که زیر خاک شدی \* که همچو گنجت تحت التراب هی بینم  
 فتاد در دل آهن ز مرگ تو آتش \* ز چشم سنگ روان گشته آب هی بینم  
 چو ذره کردند اهل هنر پراگنده \* ز بعد مرگ تو چون آفتاب هی بینم f.146a  
 بدست مردمک دینه پُر ز خون دو چشم \* بیاد روی تو جام شراب هی بینم  
 ز خون دینه دل سنگ لعل هی یابم \* ز آه دل جگر شب کباب هی بینم  
 چرا برگ تو شادست دشمنت که ز عمر \* فذلك همه هم زین حساب هی بینم  
 کاشکی روزگار بی معنی را هزاریک او کسی بودی که هنرمندی ازو بر  
 آسودی یا دل دانایی بدو خوش بودی، مصراع: چتوان کردن چو هیچ  
 نتوان کردن، شعر<sup>(۱)</sup>

مرا باری درین حالت زبان نیست \* دل اندیشه و طبع بیان نیست  
 چگونه مرثیت گویم شهری را \* که مثلش زیر چرخ آسمان نیست<sup>(۲)</sup>  
 دریغا لطف آن شکل و شمایل \* که سروی چون قدش در بوستان نیست  
 دریغا آن همه سهم و مهابت \* که بی او بازوه دین را توان نیست  
 دریغا شخص او کز وی اثر نه \* دریغا نام او کز وی نشان نیست<sup>۱۵</sup>  
 کجا شد آن همه مردی که گفتی \* سپهر پیر مرد این جوان نیست  
 دریغا آن چنان چابک سواری \* که یکران حیانش زیر ران نیست<sup>۱۷</sup>

(۱) از جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی در مرثیه خواجه قوام الدین صدر جهان  
 اصفهانی که گویا یکی از خانواده صاعدیان اصفهان بوده است، و منها ایضاً:  
 منقض شد قدوم خواجه بر ما \* که با او موکب صدر جهان نیست  
 دریغا خواجه و تحقیق خواجه \* که در روی زمین شغی چنان نیست  
 چنان شکل همه چیز بگشتست \* که گویی این سرا آن خان مان نیست  
 چه میگویم چه جای خان مانست \* که گویی اصفهان آن اصفهان نیست  
 جهان بی روی تو هرگز میناد \* که بی تو رونق این خاندان نیست  
 (دیوان جمال الدین Or. 2880, ff. 295b—296a)

(۲) نَد این شعر را ندارد



از آن پشت جهانی<sup>(۱)</sup> شد شکسته \* که بر روی زمین شاه جهان نیست<sup>(۲)</sup>  
 رعیت خسته اند آری سبب هست \* رمه پرگند اند آری شبان نیست  
 چرا دشمن همی شادی فزاید \* که دشمن را ازین ضربت امان نیست  
 بدشمن گو مشو غرّه بگردون \* که گردون نیز یاری مهربان نیست  
 ° فلك را هیچ روزی نیست تا شب \* کزینش گونه تیری در کمان نیست  
 بکام کس نخواهد گشت گردون \* که گردون را بدست کس عنان نیست  
 چه چاره جز رضا دادن بتقدیر \* چو دستی با قضای آسمان نیست  
 بیوه‌گان<sup>(۳)</sup> بر شوهران چندان غی گریند که جهان بر سلطان، شعر<sup>(۴)</sup>

بر هر دلی رسید ز مرگش جراحی \* در زندگی بی تو نبینم<sup>(۵)</sup> راحتی  
 ۱۰ مرگ ارفدی قبول کند ما همی خریم \* هر موی بر تن تو بصد جان نازنین  
 تا مادر زمانه بزاید چو تو خلف \* ای بس که دور چرخ شهر آرد و سنین  
 دردا و حسرتا که تو رفتی بزیر خاک \* ما چند بیت گفتیم این بود و خود همین  
 ۱۲ کوتاه کن از آنک وفات چنان کسی \* هایل ترست از آنک کسش مرثیت کند

(۱) نَد: شریعت (۲) نَد: که اندر صفّ این آن پهلوان نیست (۳) کذا  
 فی نَا و الظّاهر: بیوگان (۴) سه بیت میانی از جمال الدّین عبد الرّزاق است در  
 مرثیه صدر جهان قوام الدّین اصفهانی سابق الذّکر، مطالعش اینست:

باز این چه ظلم هست که در مجمعی چنین \* کس را شکیب نیست دریغا قوام دین  
 و منها ایضاً:

معشوق اهل عالم و مخدوم روزگار \* رفتست و ما بماند زهی جان آهین  
 آوخ که رفت آنکه ز جود و وجود او \* بازوی دین قوی شد پهلوی جان شمین  
 هم آفتاب مجمع و هم آسمان شرع \* هم پیشوای مائت و هم پهلوان دین  
 یا رب تورکن دین را در حفظ خود بدار \* اورا تو باش تا بابد حافظ و معین  
 در شعر اخیر مراد از رکن دین امام رکن الدّین صاعد بن مسعود اصفهانی است (رک  
 بض ۴۱ س ۱۰ در سابق)، و این مرثیه جمله ۴۷ بیت دارد، (دیوان جمال الدّین



## مستولی شدن خوارزمشاه بر مملکت عراق و ذکر ظلمها و شرح غارت کردن او و لشکرش

خوارزمشاه چهارم ماه رجب سنه تسعين و خمس مایه با عراقیان  
بدار الملك همدان رسید و بر تخت نشست و عراقیانرا خوار و خاکسار<sup>f.146b</sup>  
داشت و شمشیرهایشان باز گشود و ماله‌ای عراق بگلی برداشت و اثره  
آبادانی نگذاشت و لشکر از دیهها خاک بر گرفتند و در میان دزج و  
قاسماباذکوشکی بنا فرمود و بیک ماه پرداخت و امرا نقل عمارت کوشکها  
کردند و هر کس کوشکی ساختند، او بعظمتی عظیم در آن کوشک بار داد  
و ایمنه همدانرا تشریف جبه و دستار فرستاد و نان عراق قسمت کرد،  
اصفهان بقتلغ اینانج داد سربست و ایالت همدان بقراقز انابکی داد و ری<sup>۱۰</sup>  
بملک یونس خان، چون او بخوارزم رسید خداوند ملک الامرا الخ باریک  
ای ابه عز نصره خواست که قلعه فرزین با دست گیرد قراقزرا فرمود تا  
عصیان با یونس خان ظاهر کرد و او بذات مبارک خود بر سر قلعه  
دوانید، شعر:

(دلیری ز هشیار بونن بود \* دلاور بجای ستودن بود<sup>۱۵</sup>  
هان کاهلی تو از بندلیست \* هم آواز با بددلی کاهلیست)<sup>(۱)</sup>  
هان نیست با مرد بدخواه رای \* اگر پندگیری بنیکی گرای  
بد و نیک بر ما هی بگذرد \* چنین داند آنکس که دارد خرد<sup>(۲)</sup>  
مردم قلعه در حال شمس الدین مبارکرا از قلعه بزیر کردند و قلعه بیک  
لحظه مسلم شد، و آن پادشاه رحیم شمس الدین مبارکرا امان داد تا<sup>۲۰</sup>  
بخوارزم رفت و خوارزمشاهرا بر سر آن داشت که چون بهمدان رسید  
بقلعه فرزین گذر کند و قلعه با قبض گیرد، چون بیامد این مراد در

(۱) شه ص ۱۴۲۹ س ۹، ۱۱، (۲) ایضاً ص ۱۹۷۲ س ۱۲،



قبضه نَعْدَر ماند و بجز از قلعه فرزین باز گشت و نتوانست ستدن و  
 ملك الامرا جمال الدين ای ابه قلعه را عمارتها کرد و احکامهای زیادی  
 فرمود و او را مستخلص ببود<sup>(۱)</sup> و استظهار خان و مان و آسایش فرزندان  
 او که تا قیامت بماناد بدان قلعه است و خانه بدان مانده، شعر:

۵ گرای تر از خون دل چیز نیست \* خردمند فرزند با دل یکیست<sup>(۲)</sup>  
 چنین گفت مر بچه را نر شیر \* که فرزند ما گر نباشد دلیر  
 بریم از مهر و پیوند پاک \* پدرش آب دریا بود مام خالک  
 (فرزند باشد پدر شاذ دل \* ز غمها بدو دارد آزاد دل  
 اگر مهربان باشد او بر پدر \* بنیکی گرایند و دادگر)<sup>(۳)</sup>  
 ۱۰ همه پاک پوشد همه پاک خور \* کند کار بر پندهای پدر  
 تو خوردن بیارای و بیشی بخش \* مکن روز را بر دل خویش رخس<sup>(۴)</sup>  
 بجوے و بیاب و پیوش و بخور \* ترا بهره اینست ازین ره گذر<sup>(۵)</sup>  
 (نرا داد فرزند را هم دهد \* درختی که از بیخ تو بر جهز  
 کمی نیست در بخشش دادگر \* فرونی بخور درد و اندک مخور)<sup>(۶)</sup>

۱۵ و قتلغ اینانچ و لشکر عراق روزی مسعود و طالعی میمون اختیار کردند و  
 f.147a لشکر بر آن اختیار روانه شد و بدار الملك آمدند و آنچ در سرشت ایشان  
 بود از عصیان ظاهر کردند، پسر خوارزمشاه یونس خان از ری روی  
 بدیشان نهاد با تجملی تمام و آرایشی بکام و حشی بنظام، عراقیان از  
 پیش برخاستند و روی بجانب بغداد نهادند، یونس خان دنبال ایشان  
 ۲۰ داشت میان دیه محمدی و سامین مقابله کردند و مصاف بیاراستند و  
 مقاتلت کردند در شهر سنه احدى و تسعين [و خمس مایه]، عراقیان  
 بیک لحظه تجمّل و اسباب بگذاشتند و راه بغداد برداشتند، و خوارزمیان

(۱) ن آ: بود، (۲) شه ص ۱۶۹۸ س ۱۷، (۳) ایضاً ص ۱۷۸۴ س ۲۷-۲۸،

(۴) شه: بخش، (ص ۵۴۶ س ۲۷) (۵) ایضاً ص ۵۰۷ س ۴، (۶) ایضاً ص



چیره شدند و قرا غلامان عراق يك سواره و دو سواره با خوارزمیان  
ایستادند و راه ظلم و خرابی کردن بدیشان نمودند، و هر جا که دیهی  
ماند بود چهارپاش می راندند و روستایی گلیم زاری در دوش از پس  
می شد تا پیش او گاو می کشتند و کباب می کردند و روستایی جگر می  
خورد اما آن خود بدین طریق خروس خوان از ولایت عراق برداشتند و  
و گاو بند را بیکبار<sup>(۱)</sup> گذاشتند، شعر<sup>(۲)</sup>

هر آن پادشه کوست بیداذگر \* جهان زو شود پاك زیر و زبر  
برو بر پس از مرگ نفرین بود \* همان نام او شاه بی دین بود  
هر آن پادشه کو بند راه جست \* ز نیکیش باید دل و دست شست  
نر کشورش پیراگند زبردست \* همان از درش مرد خسرو پرست ۱۰  
و عراقیان بملك الابوه<sup>(۳)</sup> پیوستند و در حضرت او بنشستند و رای زدند  
تا امیر حاجب کبیر شمس الدین محمد بن محمود کنجه<sup>(۴)</sup> و چند کس از  
اعیان بزرگان عراق در خدمت وی بدار الخلافه رفتند و از آنجا با مؤید  
الدین<sup>(۵)</sup> وزیر عهد رفت و با پنج هزار عنان بدار الملك همدان آمدند<sup>(۶)</sup>  
و عراق بقیته که ماند بود بغارتیدند و اسباب بساختند از نو و بدر ۱۰  
ری رفتند، یونس خان در مقابلہ نیامد بدر گرگان رفت و حال بر پدر  
عرض داد، عراقیان با مؤید الدین نیز نساختند و بر روی عصیان کردند  
و بشهر ری در حصار شدند و جنگ می بود<sup>(۷)</sup>، شعر:

(کجا پادشاه نیست بی جنگ نیست \* و گر چند روی زمین تنگ نیست  
اگر پیل با پشه کین آورد \* همه رخنه در داذ و دین آورد)<sup>(۸)</sup> ۲۰  
ز هر گوهری گوهر استوار \* تن خشنودی دیدم از روزگار

(۱) کذا فی نآ و الصواب: بیکار، (ركّ بص ۲۹۸ س ۳ در مابعد)

(۲) شه ص ۱۴۵۶ س ۷-۶، ۹-۱۰، (۳) ركّ بص ۲۴۶ ح ۱ در سابق،

(۴) کذا فی الاصل، ضبط این کلمه ممکن نشد ولی احتمال دارد که شاید نسبت بکنجه

باشد یعنی «گنجوی»، (۵) آا افزوده: ابن الفصّاب (ج ۱۲ ص ۷۲)، (۶) فی

شوال سنه ۵۹۱ (آا)، (۷) آا ج ۱۲ ص ۷۲-۷۳، (۸) شه ص ۲۲۸ س ۱، ۲۲،



چو اندر جهان کام دل یافتی \* رسیدی بجای که بشتافتی<sup>(۱)</sup>  
 مکن آزا بر خرد پادشا \* که دانا نخواند ترا پارسا<sup>(۲)</sup>  
 روافضه علیهم اللعنه و عزّ الدین نقیب که سر و سالار رافضیان بود  
 محالها [ی] ایشانرا دروازه‌ها بگشود و لشکر بغداد در ری رفتند و بیشتر  
 f.147b لشکریانرا بکشتند و غریب و شهری را بغارتیدند<sup>(۳)</sup>، و آن بی رحمی  
 در بلاد اسلام کس نکرده بود که بر خون و مال مسلمانان هیچ ابقا  
 نکنند، شعر:

مبادا که بیدازی آید ز شاه \* که گردد زمانه سراسر تباه  
 چو بیدازگر شد جهاندار شاه \* نتابد بیایست خورشید و ماه<sup>(۴)</sup>  
 همه خوبی و داد جویید بس \* که گیتی نماند همیشه بکس<sup>(۵)</sup>  
 نماند هانده جاوید کس \* ترا توشه راستی باز و بس<sup>(۶)</sup>

قتلغ اینانج و سران امرای عراق جرید بچستند بدر شهر آبه خلجی قشطه  
 نام شحنه بود با دو سه کرد بدیشان باز خوردند بیم بود که جمله امرای  
 عراق را بکشند چه هر يك با دو سه خاصگی بر گوشه [ی] ایستاده بودند،  
 ۱۵ سراج الدین قیاز و نور الدین قرا در صدمه آمدند و کشته شدند و  
 دیگران جان ببردند، شعر:

اگر جان تو بسپرد راه آنر \* شوذ راه بی سوز بر تو دراز<sup>(۷)</sup>  
 پشیمانی افزون خوری ز آنک مست \* بشب زیر آتش کند هر دو دست  
 (چه مان گنج و تخت و چه مان رنج سخت \* ببندیم ناکام هر گونه رخت  
 ۲۰ نه این پایدارد بگردش نه آن \* سر آید همه نیک و بد بی گمان)<sup>(۸)</sup>  
 سرای سپنجست هر چون کی هست \* بدو اندرون شاذ نتوان نشست

(۱) شه ص ۱۷۹۳ س ۴، (۲) ایضاً ص ۱۸۵۶ س ۴، (۳) آ در حوادث  
 سنه ۵۹۱ (ج ۱۲ ص ۷۲)، (۴) شه ص ۱۵۱۵ س ۲۱، (۵) ایضاً ص ۱۴۵۸  
 س ۲۴، (۶) ایضاً ص ۱۵۹۵ س ۴، (۷) شه ص ۱۱۷۵ س ۱۱،  
 (۸) ایضاً ص ۱۷۵۳ س ۲۳-۲۴،



چو تو بگذری زین سپنجی سرای \* جهانرا بیاید یکی کذخدا  
 قتلغ اینانج و جمال الدین ای ایه بدر همدان [آمدند] و اسباب از نو  
 بساختند، و ملك الامرا جمال الدین ای ایه عَزَّ نَصْرُهُ در مدرسه که  
 بهمدان بنا فرمودست بمحلت سابقاباذ و خال دعاگوی صدر تاج الدین  
 مدرس آنجاست زیارت بود و تبرک بدینار عالمان و دانشندان نمود، و  
 از اعتقاد نیکو و سیرت خوب آن پادشاه یکی آن بود که چون بدار  
 الملك همدان رسیدی اگرچه دانشندان استقبال او در یافته بودندی اول  
 که بر نشستی بدیدن ایشان آمدی و بحرمت نشستی و آداب بجای<sup>(۱)</sup>  
 آوردی و با تضرع و نیاز استماع کلام خدای و رسول کردی، در میانه  
 فالی از قرآن بر گرفت این آیت بر آمد که آیه: اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ نَجَّانَا  
 مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِیْنَ، رَبِّ اَنْزِلْنِیْ مُنْزَلًا<sup>(۲)</sup> مُبَارَكًا وَاَنْتَ خَیْرُ الْمُنْزِلِیْنَ<sup>(۳)</sup>،  
 معنیش بشنید در حال بقتلغ اینانج رسید و از حال فال او خبر داد و  
 گفت مُنْزَلُ مَبَارَكٍ مِنْ فَرَزِیْنِ و کرجست بدانجای روم و هم آن روز کوچ  
 کرد، خبر رسید که مؤید الدین می آید<sup>(۴)</sup> قتلغ اینانج نیز تن با کرج داد،  
 سیف الدین نکر غلام جمال الدین ایبه در بند کرج نگاه می داشت مؤید<sup>۱۵</sup>  
 الدین آنجا رسید بلحظه<sup>[ی]</sup> اسباب بگذاشتند و راه ری برداشتند، و مؤید<sup>f.148a</sup>  
 الدین<sup>(۵)</sup> خواجگان و قضات و ندمارا سلاح بداد و گفت همه کس از  
 روی آدمیت باید که بفهر خصم اقدام کند و چون کار تنگ رسد بجان  
 بکوشد و این بیت میخواند، شعر<sup>(۶)</sup>  
 تَاَخَّرْتُ<sup>(۷)</sup> عَنْ سَبْقِ الْحَیْوةِ<sup>(۸)</sup> فَلَمْ آجِدْ \* لِنَفْسِیْ حَیْوةً مِثْلَ اَنْ اَتَقَدَّمَ<sup>۲۰</sup>  
 قتلغ اینانج قصد ری کرد جمال الدین بر قلعه رفت و موافقت نکرد و  
 تصدیق ننمود و ملامت فرمود که وقت نکبتست اضطراب سود ندارد تا

(۱) نآ: بحای (۲) نآ: مَنَزَلًا، (۳) قر، ۲۳، ۲۹-۳۰، (۴) نآ: آد،  
 (۵) نآ: مؤید الدین (۶) مُحْصِنُ بْنُ الْمُحْصَمِ الْمُرِّي مِنْ شُعْرَاءِ الْحَمَاسَةِ، کتاب  
 الحماسة طبع فریتاخ ص ۹۲، (۷-۸) حماسه: اَسْتَبْقِی الْحَیْوةَ،



ایام بوس و نحوس در گذرد بگوشه [ی] می باید رفتن و بنشستن، رای  
این بود قتلغ اینانج نشیند و بری رفت، شعر<sup>(۱)</sup>

کلید فتح رای آمد پدیدست \* که رای آهین زرین کلیدست  
ز صد شمشیر زن رای قوی به \* ز صد قالب کلاه خسروی به  
برای لشکری را بشکنی پشت \* بشمشیری یکی یاده توان کشت

چون بری رسید از مخلفات سراج الدین قیاز صد و شصت هزار دینار بر  
گرفت و اسباب و تجمّل ساخت و طمع ملکی که قسمت او نبودی کرد،  
شعر:

دل مرد طامع بود پر ز درد \* بگرد طمع تا توانی مگرد<sup>(۲)</sup>  
کرا آرزو بیش بیمار بیش \* بکوش و بپوش و منه آرز پیش<sup>(۳)</sup>  
بچیزے ندارد خردمند چشم \* کزو باز ماند پیچزد ز خشم  
بدل نیز اندیشه بد مدار \* بداندیش بددل بود روز کار

محمد خان و میاجق و چند کس از خوارزمیان بسمنان و دامغان  
بودند از قتلغ اینانج عهد خواستند که بخدمت پیوندند، موافق بستند و  
۱۵ پیامدند و چنان نمودند که ما با تو یکدلیم و از خوارزمشاه مستشعر، و  
دوستی و توددی نمودند و زبان نکه می داشتند، مثل: قَوْمُ إِسْأَنِكَ تَسْلَمُ  
وَقَدِّمُ إِحْسَانَكَ تَغْنَمُ<sup>(۴)</sup>، شعر<sup>(۵)</sup>

ز دشمن مکن دوستی خواستار \* وگر چند خواند سرا شهریار  
درختی بود سبز و بارش کبست \* اگر پای گیری سر آید بدست

۲۰ و دختر سلطان زن یونس خان با ایشان این مکید ساخته بود که قصاص  
پذیر از قتلغ اینانج باز خواهد، خوارزمیان با قتلغ اینانج رای زدند که

(۱) از خسرو شیرین نظامی، (خمس طبع طهران ص ۸۴)، (۲) شه ص ۱۴۵۸

س ۱۳، (۳) ایضاً ص ۱۴۱۸ س ۵، (۴) فوق f. 12a

(۵) شه ص ۱۴۲۳ س ۱۴-۱۵



یزکی بساوه ی باید فرستاد سواران جنگی را از بیش‌ها<sup>(۱)</sup> داشتند و قتلخ  
اینانج را بسان گوسفند سر ببریدند، فخر الدین سرور<sup>(۲)</sup> سر و تن او را باز  
خرید و بهمدان بتره پذیرش فرستاد، شعر:

مرا گر برزم اندر آید زمان \* نیم‌رم بزم اندرون بی گمان  
دریغ آن همه رسم و آیین و داد \* که مرگ آمد و جمله برباد داد<sup>f.148b</sup>  
در ماه جمادی الآخر[ة] سنة اثنتين وتسعين وخمس مائة او را دفن کردند،  
و مجد الدین<sup>(۳)</sup> علاء الدولة بری<sup>(۴)</sup> در دست میاجق بماند محبوس و مؤید  
الدین بعظمی هرچ تمامتر روز دو شنبه دوازدهم جمادی الآخره سنة اثنتين  
وتسعين [و خمس مائة] بدر همدان بکوشك خوارزمشاه نزول کرد و عماد  
الدین طغلا<sup>(۵)</sup> را والی کرد، و سنقر طویل<sup>(۶)</sup> با دو هزار مرد باصفهان<sup>۱۰</sup>  
رفت و صدر خجندی<sup>(۷)</sup> را از دار الخلافه عظمی نهاده بوذند و باصفهان  
استیلا می کرد سنقر طویل سرش بر گرفت<sup>(۸)</sup>، و مؤید الدین بکوشك  
خوارزمشاه بوذ نظرش بر القاب او آمد كهف الثقلین نپسندید و گفت  
او کباشد که این نویسد، حالی چندانك جای این دو کلمات بوذ فرو  
افتاد و پاره پاره شد و مردم متعجب ماندند، مؤید الدین از ری رنجور<sup>۱۵</sup>  
آمد بوذ عارضه بر وی دراز شد و بفراوار همدان غره ماه شعبان [سنة  
۵۹۲] از دنیا رحیل کرد، و مرگ وی راحت و آسایش مسلمانان بوذ که  
اهل عراق از قوانین ظلم که در خوزستان منتشر کرده بوذ می اندیشیدند  
و دهقانان بر املاك امین نبوذند که قبالها می خواست و می گفت زمین<sup>۱۹</sup>

(۱) کذا فی نآ و لعلّه: بیشه‌ها (یعنی جمع بیشه؟)، (۲) یعنی فخر الدین

خسروشاه رئیس همدان پسر علاء الدولة، (رک بص ۴۵ در سابق)،

(۳) نآ: محمد الدس (۴) نآ: بری (۵) کذا فی الاصل وضبط آن معلوم نشد،

(۶) آآ: فلك الدین سنقر الطویل شحنة اصفهان، (۷) هو صدر الدین محمود بن

عبد اللطیف بن محمد بن ثابت الخجندی رئیس الشافعیة باصفهان و کان قبل ذلك  
ناظر المدرسة النظامیة ببغداد (آآ)، (۸) آآ در ذیل سنة ۵۹۲ (ج ۱۲ ص ۸۱)،



از آن امیر المؤمنین است کسی که باشد که ملك دارد، بضربت عزرائیل  
جهانیان بیا سوزند و گفتی اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالِ<sup>(۱)</sup> بر خواندند، و مال  
مصلح بدور او قانونی شد، و چه دون همت پادشاهی بود که بمال ایتام و  
سیم بیوه رغبت نماید که چون پادشاهی عالم سیر نشد بغصب اموال و  
ضیاع ایتام هم سیر نشود، شعر:

(بهر کار فرمان مکن جز بداد \* که از داد باشد روان تو شاد  
اگر زیردستی شود گنجدار \* تو او را از آن گنج بی رنج دار)<sup>(۲)</sup>  
(هر آنکه کت آید ببند دست رس \* ز یزدان بترس و مکن بد بکس  
که تاج و کمر چون تو بیند بسی \* نخواهد شدن رام با هر کسی)<sup>(۳)</sup>  
۱. هر آنکو جهانرا بنام بلند \* بگوید نباشد برفتن نژند<sup>(۴)</sup>

و قواعد آن مملکت واهی باشد و خلل با واسط و اذتاب و حواشی آن راه  
یابد چون بافاضت عدل و ثبات عزم و نفاذ حزم مستحکم و استوار نبود،  
آن ماده فتنه را در شب بدروازه شورین دفن کردند و پنهان می داشتند،  
چون میاجق را ازین حال خبر شد اَلأَقِی بدوانید و خوارزمشاه را بیاگاهانید  
۱۰ تا بتعجیل با دوسه هزار سوار بدر ری راند و میاجق بدر همدان آمد،  
f.149a لشکر بغداد مرگ ویرا<sup>(۵)</sup> ظاهر نمی کردند و بر مصاف مُصَرَّ بودند، شعر<sup>(۶)</sup>

اگر چند نر مست آواز تو \* گشاده کند روز هم راز تو

لشکر بغداد از کوشك خوارزمشاه نمی جنبیدند، میاجق با پس نشست  
تا لشکر بر اثرش براند، او رجعتی کرد و مصافی سخت رفت، چند بار  
۲۰ میاجق شکسته شد و لشکر ایوه<sup>(۷)</sup> ثقل و بنه از جانبین در پیش کردند  
و برفتند، بغدادیان تنگ<sup>(۸)</sup> شدند میاجق چیره گشت و هزیمت بغدادیان

(۱) قر، ۳۳، ۲۵، (۲) شه ص ۱۷۶۵ س ۷، ۵، (۳) ایضاً ص ۲۰۲

س ۲۵-۲۶، (۴) ایضاً ص ۲۴۳ س ۲۲، (۵) ن آ: وایر (۶) شه ص

۱۶۸۴ س ۱۱، (۷) ن آ: ایوه، (۸) آو لعله: تُنُك،



بدینور رسید و میاجق بساوه و اموال از میانه عوام و روستایی و گرد  
تاراج می بردند، ناگاهی میاجق بکوشك خوارزمشاه نزول کرد و مؤید  
الدین را از گور بر آورد و سر جدا کرد و بخوارزمشاه فرستاد<sup>(۱)</sup>، و امیری  
در شهر آمد تا از رکن الدین حافظ استکشاف حالی کند عوام گفتند  
بگرفتن او آمدست خیل نشان او را بکشتند و آن امیر بچست و میاجق  
پیوست، شعر<sup>(۲)</sup>

نگر نا نداری دلت مستمند \* که تا بُد چنین بود چرخ بلند  
یکی را بچنگ اندر آید زمان \* یکی با کلاه کی شاذمان  
تن مرده با کشته یکسان بود \* زمانی طپد بازش آسان بود  
نیرزد همی زندگانی بمرگ \* درختی که زهر آورد بار و برگ<sup>۱۰</sup>  
میاجق رسولان را بشهر فرستاد و گنت بر سلطان عصیان مکنید و از  
شهر و ولایت بترسید که بسوزانند، مردم گفتند ما تا سلطانرا نبینیم شمارا  
در شهر راه ندهیم، میاجق شهر را در حصار گرفت و مردم جنگ می  
کردند جمله چهارپای روستا بغارت داد و حال معلوم گردانید بخوارزمشاه،  
بسه روز بدرهمدان راند و بکوشك خود فروز آمد، روز دو شنبه<sup>۱۵</sup>  
نوزدهم ماه شعبان سنه اثنین و تسعین [و خمس مایه] بار داد و رسولان را  
بههمدان فرستاد و گفت که اگر باور نی دارید معتمدان را فرستید تا مرا  
بینند و شهر بدهند اگر نه بستانم و خاکش بردارم، [شعر]:

چو دریا بوج اندر آید ز جای \* ندارد دم آتش تیزپای<sup>(۳)</sup>  
درخشیدن ماه چندان بود \* که خورشید رخشنده پنهان بود<sup>(۴)</sup>  
سر تیرگی اندر آید بخواب \* چو تیغ از میان بر کشد آفتاب

از شهر کس نی یارست رفتن، جوانی با دانش و دها و فضل و ذکا از

(۱) آ ج ۱۲ ص ۷۳، (۲) شه ص ۱۸۹ س ۴-۶، (۳) شه ص ۲۲۷ س ۲۲،

(۴) ایضاً ص ۸۴۲ س ۶،



اهل هنر بزرگ زاده و سرور عماد الدین عکرمه کذخداي حسام الدین  
 نزمش گفت من بروم و احوال بدانم، برفت و پسر صالح را با فرمانی  
 بیاورد مردم باور نمی داشتند و عوام قصد کشتن او کردند که نوزن و  
 مال مسلمانان در دست میاجق می نمی، رکن الدین حافظ بر سر منبر  
 رفت و سوگند خورد که خوارزمشاه بکوشکست، پسر علم الدین خطیب  
 همدان و برادر دعاگوی و چند مفرد از آن سلطان و پسر قاضی وجیه  
 و صلاح معرف و صدر الدین کرمانی بلشکرگاه رفتند و خوارزمشاه را  
 دست بوس کردند، صدر الدین کرمانی را شناخت گفت الحمد لله که مرا  
 زنده بدیدی، او خدمت کرد و از زبان مردم عذرهای خواست و زبان را  
 ۱۰ بشنا بیاراست و گفت شهربان را گمانست که میاجق عاصی است، خوارزمشاه را  
 خوش آمد و دلخوشیها داد و گفت ما مراعات ایبه بهتر از عراقیان  
 کنیم و منادی فرمود که کس را با کس کار نیست و اگر از لشکر ما کسی  
 ناواجبی کند از جانب ما بکشتن او مأذون اند، مردم بشارت زدند و  
 خرمی کردند و خوارزمشاه اسیرانی را که از بغداد گرفته بودند خلعت  
 ۱۵ داد و گفت ما نیز بنده امیر المؤمنین ایم اگر خواهند اینجا باشند اگر نه  
 بروید<sup>(۲)</sup>، و جمال الدین علی برادر زاده امیر بار ظلی و غارتی بیش از حد  
 در ولایت کرده بود بر درختش فرمود بستن و صد چوب زدن، و غلات  
 رد فرمود و او بلعجب بوقلهونی و طرفه معجونی بود هر جا یکبوزی از  
 غایت کفایت بسر بیفتادی کارها پیروردی اما بزبان بردی، شعر<sup>(۱)</sup>

۲۰ چنین گفت دانای با داد و مهر \* که یکسر شگفتست کار سپهر

یکی مرد بینم با دستگاه \* کلاش رسیزه بابر سیاه

که او دست چپ را نداند ز راست \* ببخشش فزونی نداند ز کاست

یکی گردش آسمان بلند \* ستاره بگوید که چونست و چند

۲۴ فلک رهنمونش بسختی بود \* همه بخش او شور بختی بود



و خوارزمشاه فرمود که اگر عراقی کلاه خوارزمی دارد سرش بر گیرند  
 چه ایشان بیهانه خوارزمی غارت می کنند، او عدل می فرمود اما کس نمی  
 شنود، و تا خوارزمشاه بهمدان بود مجیر بغدادی<sup>(۱)</sup> برسالت از دار الخلافه  
 بیامد او چند تا اطلس در پای اسپش افکند و طبقی زر نثار کرد و  
 احترامی نیکو فرمود و قیام نمود، و چون مجیر گفت امیر المؤمنین می پرسد  
 خوارزمشاه برخاست و خدمت کرد و شرایط نعظیم و تبجیل بجای می  
 آورد، و چون مجیر الدین پیغام بگزارد که امیر المؤمنین می گوید معیشتی  
 پدر و جدت از ما داشتند ترا مسلم داشته‌ایم در سابقه بدان قانع باش  
 و گرد فضول مگرد اگر نه بخروج تو محضری کنم و در بلاد بغزا برخیزند  
 و خونها بریزند، خوارزمشاه جواب داد که حکم امیر المؤمنین را باشد و ۱۰  
 من شهنشاه از قبل او و دشمن بسیار دارم و از همه بیشم و بی لشکری f.150a  
 نمی توانم بود صد و هفتاد هزار عنان صاحب دیوان عرض در قلم آورده  
 است از حواشی ما این لشکرا بدان نان پاره کار بر نمی آید انعام کند  
 و خوزستان بمن ارزانی دارد تا حواشی ما را کفافی تمام بود، مجیر باز  
 گشت دوم روز بوثاق از دنیا رحیل کرد، مردی فصیح زبان با وی بود ۱۵  
 شهاب خوارزمی را با وی روانه کرد<sup>(۲)</sup>، مثل: مَنْ آعَانَ ظَالِمًا سَلَطَهُ اللَّهُ  
 عَلَيْهِ، شعر<sup>(۳)</sup>

ز دانا تو نشیدی آن داستان \* که دانا زد از گفته باستان  
 که گر بر برت بچه نر شیر \* شود تیز دندان و گردن دلیر  
 چو سر برکشند زود جویند شکار \* نخست اندر آید ز پروردگار ۲۰  
 آن دلیری که امیر المؤمنین او را داد و بال او شد اول جرأت با وی

(۱) هو مجیر الدین ابو القاسم محمود بن المبارك البغدادی الفقیه الشافعی مدرس  
 المدرسة النظامیة ببغداد (۱۱ ج ۱۲ ص ۸۱) (۲) یعنی خوارزمشاه روانه کرد (بخدمت  
 خلیفه ظاهراً)، و مقصود از شهاب خوارزمی گویا شهاب الدین مسعود خوارزمی حاجب  
 خوارزمشاه است، (رک به تاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۴۵) (۳) شه ص ۱۲۲۲



کرد و اورا آزد و الشَّرُّ قَدِيمٌ، شعر<sup>(۱)</sup>

أَعْلَمُهُ الرِّمَابَةَ كُلَّ حِينٍ \* فَلَمَّا أَشْتَدَّ سَاعِدُهُ رَمَانِي

چو خوارزمشاه رسولانرا بطالعی میمون و اختری هایون بفرستاد دار الملك  
همدان بیونس خان داد و ملك چغیررا در خدمت بداشت و صدر  
وزان<sup>(۲)</sup> را قضا داد و بطالعت مملکت اصفهان حرکت کرد، صدر وزانرا  
یونس خان استقبال کرد و بسرای صتمار فروز آورد، و مجد الدین علاء  
الدولة از میان ایوه بهمدان آمد در خفیه می بود یونس خان بمواعید  
خوب اورا بدست آورد و بگرفت و باصفهان فرستاد پذیر بمواضع صدر  
وزان که از وی مخوف<sup>(۳)</sup> بود تا ممکن شد و قضای بعظمت کرد، و روز  
۱۰ عید اضحی جمله اسفهلاران و ایمة شهررا با خود بر نشاند و بمصلی رفت  
و مردمرا با وثاق خود برد و خوان ملوکانه نهاد و قندیلی نقره گین از  
آن جامع همدان بر گرفت و بهزار دینار برهن کرد و خرج خوانش رفت  
و خزی و نکال و وزر و وبال عاجلاً و آجلاً بگردن بدوزخ برد، آن  
خوردنی رنود بغارت کردند و او دبوس مالک میخورد قندیل جامع غل  
۱۵ آتشین شد و در گردن آن اشعری ملعون بماند، شعر:

ز تو نام باید که ماند نه ننگ \* بدین مرکز خشک و پرگار ننگ<sup>(۴)</sup>  
از اندیشه گردون مگر نگذرز \* ز رنج تو دیگر کسی بر خورز<sup>(۵)</sup>

عراق بایمة بدین و ظالمان ترکان بدین رسید که بیرون از آنک اعمال  
دیوانی را رعایت نمی کردند<sup>(۶)</sup> امور شرعی از قضا و تدریس و تولیت و  
۲۰ نظر اوقاف هم باقطاع کردند و در هر شهری چنین بی دیانتانرا مستولی  
کردند، و چون فتح بلاد اسلام بر دست لشکر دین بیوز و صبح ملت  
f.150b

(۱) رك بص ۲۴۴ ح ۷ در سابق و نیز لسان العرب در س د د، (۲) هو صدر  
الدین محمد بن الوزان رئیس الشافعیة بالرّی ... قتله الملاحدة بالکوت فی سنة ۵۹۵  
(آ ج ۱۲ ص ۱۰۰)، (۳) کذا فی نآ و الظاهر: خائف، (۴) شه ص ۱۳۰۴  
س ۱۷، (۵) ایضاً ص ۹۴۶ س ۴، (۶) نآ اینجا يك واو زیادی دارد،



حق طلوع کرد استقامت مملکت بچهار کس جستند و کار ملک و دولت  
 بدیشان مضبوط داشتند چنانک تخت بچهار پایه قائم شود، اول قاضی  
 عادل که در امضای احکام شرع رعایت جانب حق کند و بحدت و  
 مذمت خلق مایل نباشد و ستایش خواص و نکوهش اعمام او را دامن گیر  
 نبود، دوم صاحب دیوانی که داد مظلوم از ظالم و انصاف ضعیف از  
 قوی بستاند، و سوم دستوری ناصح که قانون بیت المال از حقوق خراج  
 و جزیه الیهود بوجه استقضا بستاند و ظلم روا ندارد، چهارم وکلایی و  
 حجابی که اخبار درست و راست انها کنند و از صدق نگذرند، و تقوی  
 کسی را دست دهد و میسر و ممکن گردد که یا دین داری بود که از عذاب  
 بترسد یا کریمی که از عار اندیشد یا عاقلی که از عواقب پرهیزد و گفته<sup>۱۰</sup>  
 اند، شعر:

بذ مکن که بذ اُفتی \* چه مکن که خود اُفتی  
 چگفت آن خردمند مرد دلیر \* چو از گردش روز برگشت سیر  
 چو خواهی ستایش پس مرگ تو \* خرد باز اے ناجور ترک تو  
 هر آن مغرک و از خرد روشنست \* ز دانش هی بر تنش جوشنست<sup>۱۰</sup>  
 کس آنرا نبرد مگر تیغ مرگ \* شود موم از آن زخم پولاد ترک  
 بعد از آن خوارزمشاه را بضرورت سفر خوارزم بایست کردن و پسرش  
 یونس خان را چشمها خلل کرده بود شنیدم که همان روز که پسر ملک  
 مؤید<sup>(۱)</sup> را میل کشید یونس خان را آب سیاه در چشم بگردید و پسر  
 بزرگترش بترکید برنک<sup>(۲)</sup> تن پوست بر تنش پاره و می پچید<sup>(۳)</sup> تا بدوزخ<sup>۲۰</sup>  
 رسید، شعر:

(۱) مقصود سخرشاه بن طغانشاه بن مؤید ای ابه صاحب نشابور است، بحکم  
 خوارزمشاه چشمهای او را میل کشیدند در خوارزم و سبب و کیفیت آن در تاریخ  
 جهانگشای جوینی (ج ۲ ص ۳۶) مسطور است، (۲) کذا و لعلّه «بزنگ» و شاید  
 مقصود از «بزنگ تن» یعنی در حالیکه او هنوز زنده بود، (۳) کذا فی نآ و پچیدن  
 لغتی است در پچیدن،



هر آنکس که بد کرد کیفر برز \* چنین داند آنکس که دارد خرد<sup>(۱)</sup>  
 (درختی که پروردی آید بیار \* بینی بویژه برش بر کنار  
 گرش بار خارست خود کشته \* وگر پرنیانست خود رشته)<sup>(۲)</sup>

خوارزمشاه را انتباه گونه بیوز بدر زنجان آمد و رسول فرستاد بانابك  
 بوبکر و بخط خود چند سطر نوشت که فرزند بوبکر پُرش بخواند و  
 بداند که ما را بخوارزم مهمانست می باید که همدان بنظر عنایت آن فرزند  
 ملحوظ باشد، او جواب نبشت که من در ثغر کافرم<sup>(۳)</sup> بذات خود بدین  
 مهم قیام نمودن متعذرست برادر اُزبک را فرستادم، چون خوارزمشاه بری  
 رسید<sup>f.151a</sup> اُزبک بهمدان آمد و عزّ الدّین صتمار از بند کافر<sup>(۴)</sup> جسته بود در  
 خدمت اُزبک بیامد، و نور الدّین گُکجه<sup>(۵)</sup> غلامی متهور و ظالم بود ایالت  
 همدان بستد و نه چندان ظلم و بی رسی کرد که در وهم آید و نور شَنْقَصَه  
 چنان گرم شد که همدان و نواحی آن بسوخت تا عزّ الدّین صتمار با مَلِک  
 بساخت که او را بگیرد بدانست و بگریخت و ولایت همدان بغارتید و  
 کاروان اصفهان برز، شعر:

ز پیدای پادشاه در جهان \* همه نیکویها شود در نهان<sup>۱۵</sup>

نگر تا چه کاری هان بدروی \* سخن هرچ گویی هان بشنوی<sup>(۶)</sup>

و خداوند پادشاه ملک الامرا جمال الدّین ای ابه الاعظم اتابکی که یگانه  
 این زمان و نیکو سیرت جهان بود و سالار و سرور عراقیان خیر در  
 ناصیه مبارک او بود و بقیت عمارت در عراق ازو بود که تا قیامت آن  
 دولت بهماناد و خاندان او پائید باز و از ملک و عمر و فرزندان  
 برخوردار باز بخدمت ملک اُزبک آمد و او را اتابکی کرد و احوال او  
 مضبوط داشت و مملکت با دست گرفت و احترامی تمام و حکمی بکام

(۱) شه ص ۱۱۶۹ س ۲۲ (۲) ایضاً ص ۹۰ س ۱۸-۱۹، (۳) مراد از  
 کافر مَلِک ابجاز است ظاهراً، (۴) ۱۱: کوکجه، قال هو من مالیک البهلوان الاتابک،  
 (۵) شه ص ۳۷۸ س ۱۱،



بیافت، و غزّ الدّین صتّار بخشم بزنجان شد که رجوع همه مُلک با ای  
ابه بود، و در ششم ربیع الاول سنّه ثلاث و تسعین [و خمس مایه] پسران  
قرآن خوان و پسر [نور الدّین] قرا که داماذان جمال الدّین ای ابه بودند  
هر یکی با هزار عنان بخدمت ازبک آمدند و در همدان حاکم بودند،  
ایالت پسر قرآن خوان را بود و عدل می فرمود و همه بحکم خداوند ملک<sup>۵</sup>  
الامرا جمال الدّین ای ابه بود و همدان و ولایت می آسود، شعر<sup>(۱)</sup>

که باز آن پادشه دایم جهاندار \* خدایش باز یاور<sup>(۲)</sup> دولتش یار  
فلک بند کمر شمشیر بادش \* تن پیل و شکوه شیر بادش  
سری کز خدمتش جوید جذابی \* مباد از زخم شمشیرش رهایی  
همیشه در جهان فرمان روان باز \* خدایش یاور هردو جهان باز<sup>۱۰</sup>

و در آن وقت امیر علم با حسام جاندار و نور الدّین حسن به بغداد بود  
و معین کاشی نایب وزیر بود، ابو الهیج<sup>(۳)</sup> السّمین را از خلیفه در خواستند  
تا به همدان آیند<sup>(۴)</sup>، خلیفه ملاطفه<sup>[ی]</sup> نوشت بابو الهیج که پُرش بخواند  
و بدر همدان رود و جمعی را که آنجا اند براند، چون به همدان آمدند ملک  
ازبک در حصار شد بیک لحظه همدان بستند و پسر قرآن خوان را از اسب<sup>۱۵</sup>  
ببفکنند، او خواست که بگریزد کُردیش بشناخت و بر اسب خود نشاند  
و عنان بگرفت تا ببرد غلامی بوی رسید دست کُرد بشمشیر ببفکند و پسر<sup>f.151b</sup>  
قرآن خوان بجهت، و این مضاف روز سه شبه نهم جمادی الآخر<sup>[ة]</sup> سنّه  
ثلاث و تسعین و خمس مایه بود، امیر علم در خدمت ملک رسید زمین  
ببوسید و پُرش خلیفه برسانید و حمایلی بدو داد گفت امیر المؤمنین<sup>۲۰</sup>

(۱) از خسرو شیرین نظامی در «پاسخ دادن شیرین مر خسرو را» (خمسّه ص ۱۴۵)

(۲) ن آ اینجا یک واو زیادی دارد، (۳) آ: ابو الهیجاء، قال هو من اکابر

امراء مصر و يُعرف بالسّمین لانه کان کثیر السّن و کان فی اقطاعه اخيراً البیت

المقدّس و غیره ممّا مجاوره... (آ ج ۱۲ ص ۸۱) (۴) کذا و لعله «آید»



بتو فرستاد<sup>(۱)</sup>، شعر<sup>(۲)</sup>

مفرست پیام داد جویان \* الا بزبان راست گویان  
 تا کار بنه قدم بر آید \* گر ده نکنی بخرج شاید  
 هر جا که قدم نهی فرا پیش \* باز آمدن قدم بیندیش  
 در قول چنان کن استواری \* کاین شود از تو زینهارے

امیر عالم پیاده در رکاب ملک تا بخانه برفت و جمله بندگان و امرا  
 روی بسرای اتابک آوردند، و چون فتنه بنشست در شب دوم ملک  
 الامرا الغ باریک ای ابه رَحِمَهُ اللهُ رفت که بر عهد بغدادیان اعتماد  
 نداشت، شعر<sup>(۳)</sup>

۱۰ بر عهد کس اعتماد منماے \* تا در دل خود نیایش جاے  
 کس را بخود از رخی گشوده \* گستاخ مکن نیازموده  
 شمار عدوے خویش را خرد \* خار از ره خود چنین توان برد  
 در گوش کسی میفکن آن راز \* گازرده شوے ز گفتنش باز  
 آنرا که زنی ز بیخ بر کن \* و آنرا که نو بر کشی میفکن

۱۵ امر صحبت آنکسی پرهیز \* کو باشد گاه نرم گه تیز  
 هیچست بلی که هیچ برزیست \* آنکس که درون او دودریزست<sup>(۴)</sup>

و میاجق درین حال با ملاحده خذَاهُمُ اللهُ مکیه [ی] می ساخت ایشانرا  
 چنان نمود که مرا بخوارزم راه نیست و اُزبک بلشکرگاه بغداد پیوست  
 ازیشان نیز مخوف<sup>(۵)</sup> می باشم میخواهم که با شما عهدی باشد که در میان شما  
 ۲۰ امان یابم، ایشان این سخن بخوردند و دیهی با او پرداختند و جمعی از  
 سران امرای ایشان پیش وی می بودند، چو گستاخ شد ایشانرا غافل  
 کرد و بکشت و دیگر خلقرا در آن ولایت بکشت و غنیمت بسیار بیاورد

(۱) رک به آج ۱۲ ص ۸۲، (۲) از مثنوی ابلی مجنون نظامی «در ختم کتاب»

(خمس طبع طهران ص ۲۷۸) (۳) خمس این شعررا ندارد و مفهوم آن واضح نیست،

(۴) کذا ایضاً فی نآ و الظاهر: خائف،



و بهمدان ناخن كرد و بهمدان شورين با امير علم و ابو الهيج سمين مقابله  
 كرد، دو روز بودند و آوازه مصاف می دادند، يك شب امير علم و  
 ابو الهيج بگرينختند و بيروجره رفتند و مياجق طوفی بگرد و باز گشت كه  
 گكجه و ناصر الدين اغوش بری رفته بودند و خزانه مياجق بر گرفته و  
 كسانش را كه بری بودند بكشته، چون مياجق با رى شد ايشان بچستند،<sup>۵</sup>  
 و در رجب سنه ثلاث و تسعين [و خمس مائة] ملك اُزبك با همدان  
 آمد و انابك بوبكر بهاء الدين سنباط و شيشقاط و ناصر الدين اغوش  
 و گكجه را بهمدان بخدمت ملك اُزبك فرستاد، ايبالت بگكجه دادند f.152a  
 ظلمهاي كرد كه در ادراك وهم و اشراف فهم نيابد، خواستند كه اورا  
 معزول كنند گكجه گفت من بشمشير دارم از دست بنگذارم، و توقيعش<sup>۱۰</sup>  
 الله و شمشير بود، و انابك بوبكر استكشاف اسرار و استفسار اخبار  
 عراق می كرد، از بطانه خانه و خاصه آستانه ملك كسى كه مقر اسرار  
 و عيبه هر كار بود از مطلع تا مقطع بگفت انابك خشم گرفت، بهاء  
 الدين سنباط خويشتن را معزول كرد و بخدمت انابك رفت و حال معلوم  
 گردانيد، انابك پسر قاضى زين را بفرستاد تا نيابت انابك و وزارت<sup>۱۵</sup>  
 ملك اُزبك كند، چون بهمدان رسيد ده هزار دينار پيش كش كرد و  
 هر روز اميرى بهمان وى ميرفت خرجى عظيمش بيفتاد ملك الامرا سيد  
 الوزراش می نوشتند، شعر<sup>(۱)</sup>

پرستند گر يابد از شاه رنج \* نكه كن كه با رنج نازست و گنج  
 چو از نعمتش بهره يابى بكوش \* كى دارى هميشه بفرمانش گوش<sup>۲۰</sup>  
 بفرمان شاهان نبايد درنگ \* نبايد كى گردد دل شاه تنگ  
 چگفت آن هنرجوى بانرس و هوش \* چو مهتر شدى بندگى را بكوش  
 اورا از آن عمل بيش از اسى و رسى حاصل نشد كه پادشاهى و شريعت  
 دنيا و آخرت ضدان لا يَجْتَمِعَانِ هرك دنيا بگذارد و آخرت بدست<sup>۲۴</sup>



آرد محمود عفلاست، و درین روزگار مُلک و دین کافری و مسلمانیت  
 تا از مسلمانان اعراض نمی کنند پادشاهی نمیرسند لاجرم نه ملک می ماند و  
 نه جهان، مثل: **الْمُلْكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ**، و نور الدین  
 گکجه بسر ایوه دوانید بگمان آنک ایشان از پیش برخیزند، کار بر  
 خلاف پندار آمد، ملک الایوه فخر الدین ابرهیم که چون سلیمان  
 دیوان دزدرا ببند آورده بود صدر الدین دونی را برسالت بازیک فرستاد که  
 این بند<sup>(۱)</sup> بر سر معیشتی که خلیفه و خوارزمشاه بمن داده اند دوانید  
 است اگر بفرمان شماسبت تا دامنم اگر نه جواب او سهلست، مَلِک فرمود که  
 دفعش بکند چه ما نفرموده ایم، گکجه بدانست که مصاف می باید داد  
 ۱. غارتی چند بکرد و با همدان آمد، شعر<sup>(۲)</sup>

منادی را ندا فرمود در شهر \* که وای آنک او بر کس کند قهر  
 اگر اسپه روز در کشتزاری \* و گر غصبی روز بر میوه داری  
 و گر کس روی ناهرم ببیند \* و گر در خانه ترکی نشیند f.152b  
 سیاست را ز من گردد سزاوار \* برین سوگندهای [خورد]<sup>(۳)</sup> بسیار  
 ۱۵ مردم را غافل می کرد و بدین طریق اموال حاصل می کرد، و این همه ظلم  
 بارشاد قاضی زنجانی بود آن روباه سیاه دین تباہ پر گناه ابلیس در صورت  
 ادیس سر تا پای تلینس که بسبب قضا بر املاک و اموال مردم اطلاع  
 داشت خاطر برگاشت و هرکسی را سر رشته بدست عوانان می داد تا عصمت  
 از اموال و املاک مسلمانان برخاست که چون ظالمان را نظر در افتاد و  
 ۲. حیل<sup>(۴)</sup> قضاة در صورت شرع بدانستند<sup>(۵)</sup> بجانهای مسلمانان بردن<sup>(۶)</sup>  
 مبالغات نمی نمودند، مصراع<sup>(۷)</sup> چو دزدی با چراغ آید گزیند تر برد کالا،

(۱) یعنی نور الدین گکجه (۲) از خسرو شیرین نظامی در «آغاز داستان

خسرو شیرین» (خمسه ص ۶۱) (۳) در نآ محوشده است (۴) نآ: خیل

(۵-۵) کذا و مفهوم این جمله معلوم نشد (۶) نآ: می (۷) نآ: شعر،

صدر آن اینست: تو عالم آموختی از حرص اینک ترس کاندرشب، و این بیت از حکیم  
 سنائی غزنوی است (مجمع النصحاء ج ۱ ص ۲۵۵)



و آن عوان<sup>(۱)</sup> بزدین از مردم کتب میخواست و بیهانه کتب اموال حاصل می کرد چه کس دفتر بی اضافت مالی نمی فرستاد و اگر امتناعی میرفت راه غمز متعین بود اما سال بسر نبرد و آن مال نخورد و جان بمالك دوزخ سپرد، شعر:

دهن گر بماند ز خوردن تهی \* از آن به که ناساز خوانی نهی<sup>(۲)</sup>  
 (چو درویش نادان کند مهتری \* بدیوانگی ماند آن داورے  
 توانگر کجا سخت باشد بچیز \* فرومایه تر شد ز درویش نیز  
 چو خرسند باشی بداد خدای \* توانگر شدی يك دل و پاك رای)<sup>(۳)</sup>  
 کسی كو برنج درم ننگرد \* هم روز او بر خوشی بگذرد<sup>(۴)</sup>

و در محرم سنه اربع و تسعين [و خمس مایه] ملك از بك را از دختر<sup>۱۰</sup> سلطان پسری آمد اورا طغرل نام کردند و شهر آذین بستند و محلها بیاراستند، اما آن ظلم که به پی آورد او در همدان سنه اربع و سنه خمس رفت از همه سالها گذشته بود، و درین تاریخ میاجق باصفهان رفت و لشکر خوارزمشاهرا بجهانید و بکاشان رفت و حصار داد، و کاشیان حقیقت ملحدی و عصیان بجای آوردند چهار ماه شهر بوی ندادند و با<sup>۱۵</sup> وی بی رسمیهایی کردند که شرح ممکن نباشد و الْإِنْسَانُ حَرِيصٌ عَلَى مَا مُنِعَ میاجق هرچند ایشان منع بیش می کردند معتقدتری شد و می گفت این شهر پناهرا بشاید، عهدهای بسیار و مواثیق بی شمار بکرد تا ایشانرا بدست آورد و در شهر شد، و ولایت که اورا خدمت کرده بودند بغارتید و چون بر روی زمین چیزی نماند خانهای شکافتند و زیر زمین<sup>۲۰</sup> می کردند و خبایای زمین و کنوز دفین بر می آوردند چنانک مردم متعجب ماندند که ایشان در سرابی می رفتند و چاهی می کردند و بر سر گنجی<sup>f.153a</sup> راه می بردند، و در راوند که مسقط الرأس مؤلف این مجموعه است بزرگی<sup>۲۴</sup>

(۲) ایضاً

(۲) شه ص ۱۱۰۴ س ۱۲

(۱) نآ: عوان (بتشديد واو)

(۴) ایضاً ص ۱۷۱۴ س ۹

ص ۱۶۰۳ س ۱۷، ۱۶، ۲۰



یگانه و پیشوایی درین زمانه بود بهاء الدین ابو العلا که حسب و نسب و اموال موروث و مکتسب داشت از خانه او بخروارها زر و نقره بیرون بردند و جایی بشکافتند اموال عادی ظاهر شد نردبانی نقرگین و امثال این، او مردی لطیف بود و ظریف یکی را گفت ای جوان سوالی دارم جواب ده تا این مالاها بر شما حلال کنم از هفتاد پذیر این سرا بمیراث بمن رسید و ده بار عمارت فرمودم و به بدست پیروزم ازین نشانی ندیدم و بدین نهانی نرسیدم تو این چه می دانی و چون می توانی، خوارزمی گفت ای دانشمند با تو راست بگویم این دنیا مُردارست الدُّنْیَا جِیفَةٌ و سَکَبُ بوی بمردار نیکو برد، این سخن شفای آن بزرگ شد و دل خوش کرد،<sup>۱۰</sup> و خوارزمیان چهارپای آن ولایت و مالاها بخوارزم فرستادند، و غُزَّان در خراسان آن بی رسی نکردند و آن بی رحمی نمودند که خوارزمیان با عراقیان از خون بناحق و ظلم و نهب و خرابی، و اگر بشرح نوشته آید ده کتاب چنین باشد، و رافضیان کاشان عَلَيْهِمُ اللَّعْنَةُ آن ظالمانرا بر آن می داشتند که ولایت می کردند و بشهر می آوردند و بدیشان می فروختند،<sup>۱۵</sup> و هفتاد و دو فرقه طوایف اسلام هیچ را ملحد نشاید خواند و لعنت نشاید کرد الا رافضی را که ایشان اهل قبله ما نیستند و اجتهاد مجتهدان باطل دانند و نماز پنج گانه را با سه آورده اند و زکوة برداشته یعنی که ابوبکر صدیق در آن غلو کرد و از اهل رده بستند و بحج بطوس روند هزار مرد کاشی را حاجی خوانند که نه کعبه دید و نه ببغداد رسید بطوس رفته<sup>۲۰</sup> باشد، و خبری از عایشه صدیقه رَضِیَ اللَّهُ عَنْهَا روایت کنند تا کس نگوید که دروغست که هرچ بزیارت طوس رسد بهفتاد حج مقبول باشد، و دعاگوی را خویشی بود گفته است همچنانک مار کهن شود از درها گردد رافضی که کهن شود ملحد و باطنی گردد، و شرح فضایح و قبایح رافضیان و خبیث عقیدت ایشان در کتابی مفرد آورده ام، و شمس الدین لاغری این بیتهها<sup>۲۵</sup> خوش گفت، شعر:



خسرو هست جای باطنیان \* قم و کاشان و آبه و طبرش  
آب روی چهار یار بدار \* و اندرین چار جای زن آتش  
پس فراهان بسوز و مصلحگاه<sup>(۱)</sup> \* تا چهارت ثواب گردد شش

از کاشان میاجق بدر ری رفت و آوازه در همدان می داد، مَلِك اُزبِك f.153b  
و گنججه و ناصر الدین آغوش و امیر علم عزم در قزوین کردند تا باه  
میاجق مصاف دهند، مَلِك الامرا جمال الدین ای ابهرا بخواندند او  
نیامد و گفت شمارا ظلم می گیرد هر که بشما پیوندد در صدمه آید و ظفر  
نیابد البته من نیام، مَلِك اُزبِك گفت من از ظلم خبر نمی دارم شکایت  
ظلم از گنججه می باید کرد، گنججه گفت ظلم ایتغش<sup>(۲)</sup> می کرد که در  
همدان بارشاد قاضی زنجان هر کجا منع می بود مصادره فرمود و چون از  
شهر بیرون آمد بهر دبه که رسید بفرمود تا روستایی بیچاره را از خانه  
آواره کردند و هرچ در خانه بود غارت فرمود و همچنین دبه دبه بر می  
داشت و عمارت نگذاشت، شعر:

بتزدیک او شرم و زای اندکیست \* بچشمش بند و نیک هر دو یکیست  
قدم در خطه این خطا و دایره این جفا او نهاد و درین حال روی<sup>۱۰</sup>  
تدبیر در آینه تقصیر می بیند اما عاقلتر ازو در جوال افتعال غماز و  
نمّام شناند و بمحال عشوه و لاوه ایشان مغرور گشته لاجرم لایم اعمال  
و عاذل افعال خود شناند ایتغش سِمَت اختصاص و صفت اخلاص  
خداوند مَلِك دارد هرچ رای انور اقتضا کند در باب او تقدیم فرماید،  
شعر<sup>(۲)</sup>

از هرچ شکوه تو برنجست \* بردارش اگرچه کان گنجست

(۱) شاید مقصود همان جای باشد که یاقوت اورا «مصلحکان» (با نون اخیر) می  
نویسد و آن محله بوده است در ری و الله اعلم، (۲) هو ایضاً من مالیک الاتابک  
بهلوان، استوی علی البلاد و کان شهراً شجاعاً ظالماً (آ ج ۱۲ ص ۱۲۸)،  
(۲) از مثنوی لیلی مجنون نظامی «در ختم کتاب» (خمسه ض ۲۷۷ و ۲۷۸)



موی میسند ناروایی \* در رونق کار پادشاهی  
 بر هرج عمارت خرابست \* بشتاب که مصلحت شتابست  
 بنام پیام<sup>(۱)</sup> عام شیرے \* تا کس نزنند دم دلیرے

ملك فرمود کچون این مهم کفایت شود و رایت ظفر بدر همدان رسد  
 ° عروس این حال از شب شبته بیرون آید و نقاب بگشاید قاضی و  
 مقضی را با جای خود داشته شود، روز دو شنبه بیست [و] یکم ربیع الآخر  
 سنه اربع و تسعین [و خمس مائة] میاجق قلب بیاراست و زنان خوارزمی  
 زره پوشیدند هر زنی پنجاه مرد عراقی را می راند، عراقیان قلب میاجق  
 بشکستند و بغارت مشغول شدند، زن میاجق پشت ایشان بگرفت و  
 ۱۰ میاجق رجعت کرد، عراقیان هزیمت شدند و زنان قتلی کردند که در  
 وهم نبود، و ملك أزيك و گکجه و ناصر الدین آغوش بزنجان ناخستند و  
 f.154a میاجق بدر همدان ناختن کرد<sup>(۲)</sup> و از دار الخلافه اغرای میاجق برین  
 فتنه کرده بودند و نوشته که سلطان خوارزمشاه حاکمست و ملك معظم  
 اسکندر زمان خسرو آفاق جهان بهلوان رستم ثانی کشورگشای پیروز جنگ  
 ۱۵ قیر<sup>(۳)</sup> اسفهلار شمس الدین میاجق نایب امیر المؤمنین است علی الاطلاق،  
 و ملك میاجق روز پنج شنبه نوزدهم رجب [سنه ۵۹۴] بهحرای تیر بنجر  
 نزل کرد و ایمة همدان بدیدن او رفتند، در پیش ایمة نشست و  
 احوال همدان پرسید و چون خبر ظلمها شنید لعنتها کرد و گفت هرج  
 دیگران ظلم و خرابی کرد<sup>(۴)</sup> ما عدل و عمارت فرمایم و آنچه قانون پادشاهان  
 ۲۰ عادل مانقدم بوده است ما از آن نیز تخفیف کنیم رعیت را ایمة از زبان  
 ما دلخوشی دهند و استمالت کنند، شعر<sup>(۵)</sup>

(۱) ن آ: پیام، (۲) بعد ازین در مجلد اصلی راحة الصدور چند ورق پس و پیش  
 شده است چنانکه اینجا بجای ورق ۱۵۴ ورق ۱۶۱ است و بعد از آن ۱۵۵-۱۶۰،  
 ۱۵۴، ۱۶۲، و از ورق ۱۶۲ تا آخر کتاب ترتیب اوراق درست است،  
 (۲) ن آ: قیر (بدون نقطه یاء) (۴) کذا فی ن آ والظاهر: کردند، (۵) از



فلک چون کارسازیه‌ها نماید \* نخست امر پرده بازیها نماید  
 بدهقانی چو گنجی داد خواهد \* نخست از رنج بردش یاذ خواهد  
 اگر خار و حسک در ره نماند \* گل و شمشاد را قیمت که داند

روز آذینه [۲۰ رجب سنه ۵۹۴] فرمان خوارزمشاه بر خواندند بحضور  
 علاء الدولة<sup>(۱)</sup> و ایبه همدان، نوشته بود که ملک عادل کشورگشای پیروز  
 جنگ حاجب کبیر ملک امراء الشرق و الغرب شمس الدین ظهیر الاسلام  
 و المسلمین الخ حاجب غازی قیر<sup>(۲)</sup> اسفهلار میاجق ظهیر امیر المؤمنین بنده  
 ماست و مارا معدلت او معلوم است رای چنان<sup>(۳)</sup> اقتضا کرد که در جمله  
 عراق نایب ما باشد و آنچه در سابقه فرموده‌ایم پیش گیرد و رؤسا و  
 قضاة و دیگر عمال را رجوع با وی است، و هم در آن روز مثال ایالت<sup>۱۰</sup>  
 حسام<sup>(۴)</sup> جاندار بر خواندند و آن ناکس نا جوانمرد ظالمهایی کرد که ملحد  
 و کافر روا ندارد بر خون و مال مسلمانان هیچ ابقا نی کرد، و میاجق  
 با وی حیلتی کرد گفت من دختر پسر تو میدهم قضاة و ایبه را حاضر کرد  
 و او را خود دختر نبود مجهول خطبه<sup>[ی]</sup> بخواندند، ده هزار دینار حسام را  
 خرج افتاد و صد خروار از انواع نعم ملبوس و ماکول، روز دوم حملی<sup>۱۰</sup>  
 حسام با سم شیر بها بفرستاد و آن وصلت محال بود و باز، و هر ظلم که  
 حسام کرد بدین خرج بر نیامد بناحق قضاة و ایبه را مصادره کرده و  
 بناواجب بداده و خزی و نکال عاجل و وزر و وبال آجل بگردن  
 بدوزخ برد، مثل: أَخْسَرُ النَّاسِ مَنْ أَخَذَ مِنْ غَيْرِ حَقٍّ وَ أَعْطَى غَيْرَ  
 مُسْتَحَقٍّ<sup>(۵)</sup>، خوارزمشاه او را بنکالی کشت که عبرت عالمیان را می شایست f.154b  
 و زنش از غصه بمرد و پسرش با سبی در نمرسد، شعر:

بر ظلم نکرد هیچ کس سود \* تا هست جهان همیشه این بود

(۱) معلوم نشد این علاء الدولة کیست و شاید مقصود مجد الدین علاء الدولة باشد،  
 (۲) و فی الاصل: قیر (بدون نقطه یا)، رَکَ بَص ۲۹۶ ح ۲، (۳) در حاشیه بخط  
 المحافی افزوده شد: رای ما چنان، (۴) ن آ: حسن، رَکَ به مابعد، (۵) فقی f. 11a



لشکر میاجق نهب و غارت آغاز کردند و خاك ولايت همدان بر گرفتند و تا دَرِ کرمانشاهان و حدود ابهر و زنکان طوف کردند و خروس خوان بر داشتند و گاو بند را بیکار<sup>(۱)</sup> گذاشتند ظلم از حد بردند و مردم را بغم سپردند و این بیت بر خواندند، شعر

ه (اگر نیستت چیز لختی بورز \* که بی چیزا کس ندارد بآرز  
توانگر بود آنک دل راز داشت \* درم گردد کردن بدل یاذ داشت)<sup>(۲)</sup>  
هی خورد باید کسی را که هست \* منم تنگ دل تا شدم تنگ دست  
بیخس و بیارای و فردا مگوی \* که فردا مگر تنگی آرد بروی

شمس الدین میاجق نان عراق بیخشید و دعوی سلطنت کرد و اطراف  
۱۰ عراق پیمود و چون بروی زمین چیزی نماند بود زیر زمین می شکافتند  
و نهانهای می گرفتند و بدین طریق اسبابی عظیم حاصل کرد و باندك  
مدت بر جمله عراق مستولی شد، و ظلهایی که او و حشم او کردند بر  
کافر انجازی و ترك خطایی و فرنگ شای نه گذشته بود، و رحمت  
مسلمانی در دل ایشان نبود خون آدی چو آب می ریختند و بر مدارس  
۱۵ مصادره می نوشتند که گبر و ترسا و جهود و بت پرست روانی دارند که  
آتش کده و کلیسیا و کنشته و بت خانه را رنجی رساند آن ظالمان در عراق  
قانونی نهاده و بر مدارس و مساجد و علما مصادرات نبشتند و این  
بدعت و بال جان ایشان شد که مثل: **كُحُمُ الْعُلَمَاءُ مَسْهُومَةٌ**، **مَلِكُ**  
**الامرا جمال الدین** ای ابه و امیر عالم با دو سه امیر چهار هزار عنان  
۲۰ جمع کردند و اتابك بوبکرا بیاوردند و میاجق را در نواحی قها بشکستند  
عراق مضبوط شد، و آن زمستان اتابك بری بود صدر وزان<sup>(۳)</sup> غدیری  
کرد و اتابك را لشکر اندك بود که بسر نان پراکنده شده بودند فرا اتابك  
۲۲ نمود که خوارزمشاه شیخون می کند **بيك** شبانروز از دهستان بدامغان

(۱) کذا فی هذا الموضع و هو الصواب لا غیر، و در سابق (ص ۲۷۷ س ۶): بیکار

(۲) شه ص ۱۴۲۷ س ۱۵، ۱۴، (۳) **رک** بص ۲۸۶ ح ۲ در سابق



رانده است فردا اینجا باشد مسئله سلطان<sup>(۱)</sup> خواهد بود احتیاطی می باید، لشکر مضطرب شد و زمستان بود از خانه ها می گریختند و شب را غریبی در شهر افتاد، انابك بر نشست و بجانب آذربایجان رفت و دیگر باره خوارزمیان بر عراق مستولی شدند، و لشکر میاجق با ری آمدند و همان f.155a ظلم آغاز نهادند، خوارزمشاه را ازین حال خبر شد بعراق راند، چون میاجق قوت مقاومت نداشت یاوگی آغازید و براه دینور و لیستر بیرون رفت و خوارزمشاه بر اثر، چو تنگ رسید میاجق جمله چهارپای را پی زد و اسباب باب داد و جریده بری رفت و بر قلعه اردهن شد، خوارزمشاه همچنان بر پی میرفت تا او بعجز بزیر آمد و گرفتار شد و ماده آن فتنه و ظلم منقطع شد<sup>(۲)</sup> و انصار و اعوان او همه را بکشت، و ۱۰ لشکر خوارزمشاه هر بار از عراق غنیمتها برده بودند ازین بار مسلمانانرا هیچ نماند بود بدر قزوین رفتند و از ولایات ملاحه مخاذیل نعمتی تمام حاصل کردند<sup>(۳)</sup> و عراق خراب و بیاب بگذاشتند و طمع از آن مملکت برداشتند، و چون خوارزمشاه با خوارزم رفت بر وزیر<sup>(۴)</sup> متغیر شد که میاجق حمایتی او بوده بود، ملاحه را فرمود تا وزیر را زخم زدند<sup>(۵)</sup> و ۱۰ میاجق را نگوسار بر دار کردند، و چند روز در شهر می فرمود<sup>(۶)</sup> که هر که کفران نعمت خداوندگار کند چنین گرفتار شود، او نیز بکفران نعمت خداوندگار<sup>(۷)</sup> گرفتار شد و میان مرگ او و مرگ ایشان دو ماه نبود<sup>(۸)</sup>، عراقیان بیاسودند و از خصمان امین بیوزند و شادی نمودند، ملک اُربك و گسجه<sup>(۹)</sup> خوارزمی چند را که در عراق بودند زخم شمشیری چند ۲۰

(۱) یعنی سلطان طغرل، (۲) ذلک فی ربیع الاول سنة ۵۹۵ (رک به آ ج ۱۲

ص ۱۰۰) (۳) آ ج ۱۲ ص ۱۰۰، تاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۴۳-۴۵

(۴) هو نظام الملك مسعود بن علی (آ)، (۵) فی جمادی الآخرة سنة ۵۹۶ (آ)

رک نیز بتاریخ جهانگشای ج ۲ ص ۴۵، (۶) یعنی خوارزمشاه می فرمود، (۷) اینجا

مراد از خداوندگار سلطان طغرل است ظاهراً، رک بص ۲۷۰ در سابق، (۸) توفی

خوارزمشاه فی رمضان سنة ۵۹۶ (آ)، (۹) در ن ا ابجایک و او زیادی است،



بنمودند و بجهانیدند و کتر و فری می کردند، اتابک بوبکر از آذربایجان  
 بیامد و باصفهان رفت و ملک قسمت کرد، همدان بملک اُزبک داد که گجه  
 بری بود و اتابک او را یکبار گرفته بود می گفت من اتابک را نبینم و  
 بقوت و شوکت مستظهر بود و بآلت و عدت معتضد دلیبر و بی باک متهور  
 ° و ماهر چنانک مهره از قفای مار گرز و شیر شرزه بیرون گرفتی، شعر:  
 سَأَلْتُكَ وَلَوْ مَا يَنْبَغُ أَنْبَابِ أَرْقَمٍ \* وَخُضْتُ وَلَوْ مَا يَنْبَغُ كَفِّي غَضَنَفِ  
 شجاع و مبارز حربدان و سلاح شناس چنانک پلنگ پیش او روباه  
 لنگ آیدی، لشکریان منقاد و فرمان بردار و بر اثر او دوان و با هر  
 کسش نشان، شعر:

- ۱۰ از عهد عهد اگر برون آید مرد \* از هرچ گمان بری فزون آید مرد  
 همه روز بر زبان می راند که پادشاهی بر آل سلجوق طغرل و سنجر وقف  
 f.155b نشد و بریشان نماند و خوارزمشاه را فلک در خاک نشانند اگر بر  
 ایلدکریان نماند چه عجب، اگر نان که بشمشیر دارم بمن گذاشتند فهو  
 المراد اگر نه دستی بزیم هرچ باذا باد، مثل: اللَّيْلُ حُبْلَى لَيْسَ بُدْرَى مَا  
 ۱۵ يَلِدُ<sup>(۱)</sup>، مصراع<sup>(۲)</sup> تا خود بچه زاید این شب آستن، من نیت عدل کردم  
 و روی بحق آوردم باشد که خدا کلاه از بهر من دوخته است، شعر<sup>(۳)</sup>  
 بسا فالاکه از بازیچه برخاست \* چواختری گذشت آن فال شد راست  
 چه نیکو فال زد صاحب معانی \* که خود را فال نیکو زن چدانی  
 بد آید فال چون باشی بد اندیش \* چو گفתי نیک نیک آید همه پیش  
 ۲۰ جهان نمی ز بهر نیکنامیست \* دگر نیمه ز بهر شاذکامیست  
 هرگز جهان بکس وفا نکرد، حکمت: الدُّنْيَا ظِلُّ الْغَمَامِ وَ حُلُمُ النَّيَامِ

(۱) من مزدوجة لابي الفضل السكري المروزي ترجم فيها امثالا للفرس (ينبغى الدهر  
 ج ۴ ص ۲۲)، و صدره: احسن ما في صفة الليل وجد

(۲) ن ۱: شعر

(۳) از خسرو شیرین نظامی در «عتاب کردن خسرو با شیرین» (خمسه ص ۹۴)



وَالْعَسَلُ الْمَشُوبُ بِالسَّمِّ وَالْفَرْجُ الْمَوْصُولُ بِالْغَمِّ<sup>(۱)</sup>، انا بك در اصفهان  
چنانك از غفلت او معهودست بشراب و عشرت مشغول می بود و تفحص  
هیچ احوال نمی فرمود، و ملك الامرا جمال الدین ای ابه کار او راست  
می داشت حاکم ملك و انا بك و همگی آن دولت او بود با اسباب و  
نعمت نشسته و ککجه داماد او بود از کارش فراغت می نمود و این حال  
که پیش آمد در خاطر کس نبود، حکمت: تَفَقَّدَ أَمْرَ عَدُوِّكَ قَبْلَ أَنْ  
يَمْتَدَّ بَاعُهُ وَ يَطُولَ ذِرَاعُهُ وَ تَشْتَدَّ<sup>(۲)</sup> شَوْكَتُهُ وَ<sup>(۳)</sup> تَحْتَدَّ شَكِيمَتُهُ<sup>(۴)</sup> وَ عَاجِلُهُ  
قَبْلَ أَنْ يُعْضِلَ دَأْوُهُ وَ يُعْجِزَ<sup>(۵)</sup> دَوَائِيُّهُ<sup>(۶)</sup>، بزرگان گفته اند بکار دشمن  
بدانید و مهمل مانید پیش از آنك دست دراز کشید و پای بیش از  
کار نهید<sup>(۷)</sup> و شوکت<sup>(۸)</sup> یابد و بمعالجه درد او قیام نمایید پیش از آنك<sup>۱۰</sup>  
درد مخالفت بی درمان شود، فی الجملة کار ککجه عظمت می یافت و  
انا بك را لشکری نبود وَ عَلَى مَلَأَ مِنَ النَّاسِ می گفت ما با ککجه مصاف  
ندهیم بهمدان رویم و اگر مَلِكٌ اُزبك با وی راستست آنکه حساب می  
کنیم اگر نه او خود کیست، این معنی مردم در گوش گرفتند و هرکس  
تقریبی میجویند و معلوم ککجه می کنند که انا بك را قوت مقاومت تو نیست<sup>۱۵</sup>  
مَلِكٌ را بدست آر که دست بُردی و عراق خوردی، شعر<sup>(۹)</sup>

مگو ناگفتنی در پیش اغیار \* نه با اغیار با محرم ترین یار  
چنان گو راز خود با بهترین دوست \* که پنداری که دشمن تر کسی اوست  
بخلوت نیزش از دیوار می پوش \* که بر باشد پس دیوارها گوش f.156a  
وگر بتوان<sup>(۱۰)</sup> که پنهان داری [از] خویش \* که خاطر بدان معنی میندیش ۲۰  
میندیش آنچه نتوان گفتنش باز \* که نندیشند به ناگفتنی راز

(۱) فَقَ f. 7b (۲) نَا: يَشْتَدُّ (۳-۴) كَذَا فِي فَق وَ فِي نَا: يَكْثُرُ شَكْتُهُ

(۴) نَا: تَعْجِزَ (۵) فَقَ f. 21a (۶) كَذَا (۷) نَا: سَوَكْتُ

(۸) از خسرو شیرین نظامی در «بیان عقد بستن خسرو با شکر» (خمسه ص ۱۲۹)

(۹) خمسَه: نَوَان



گر دانا و گر نادان بود یار . بضاعت را بکس بی مهر مسپار  
 درختی کار در هر کیل که کاری . کزو آن سر که کشتی طمع داری  
 سخن در فرجه پرور که فرجام . ز واگفتن ترا نیکو شود نام  
 چون انابك از اصفهان کوچ کرد بیشتر لشکر با گنجی گردید و چون  
 بهمدان رسید گنجی نمی آرمید سر آن داشت که شیخونی کند، انابك  
 روی بآذربایجان نهاد و لشکر ازو باز ایستاد، و از آن عقل و کفایت و  
 رای و دانش و صلت و بخشش و جهان گیری و کوشش هرچ کمتر گویم  
 بهتر، بیت:

خر مُقبل ندیده هرگز . شاه را بین که راست چو ناست

۱۰ دخی بدر دهان رسیده و ملکی آرمیده بکتر کسانی باز گذاشت و منگلی<sup>(۱)</sup>  
 و یواش و چغان و فلان و بهمان بر تختگاه سلاطین ظفر یافتند، و شرح  
 ظلم این جماعت چه دهم سخن ایشان گفتن بر طبع عارست و اندک خیری  
 که در عراق مانده است از ایتغش است که بانگی بر می زند و سری باز  
 می دهد و سیرت عدل فرمائی و جهان آرای در ناصیه او هست اما  
 ۱۵ با این فرعونان نعیم جنان مشوش باشد، و در درج وزرا و منصب  
 امرا آنها اند که چه گویم و نامشان چگونه برم، شعر:

کار ملك عراق چونان شد \* که برو هیچ آب روی نماند  
 سروران عراق را جمله \* نام ننگست بر زبانها راند  
 دیر سالست تا که چرخ کبود \* سگ بجای هریسه گر بنشانند

۲۰ چند دخل بر گرفتند و هنوزشان باور نمی کنند که پادشاهند، و  
 دخل چیست تر و خشك بدیشان بازی خورد تر از صحرا می چرند و  
 خشك در سر درویشان می جهند و میخورند، وقتی اسپاهی مسلمان بودی

(۱) هو من مالک ابی بکر الانابك استولی علی بلاد الجبل و اصفهان و غیرها (۱۱)



و صوفیان را سرزنش کردند که مباحی اند هرچ یابند بخورند این  
ساعت بحقیقت مباحی ترکان و اسپاهیاند در عراق که بر هیچ ابقا نمی  
کند و خون و مال مسلمانان میخورند و جلال می دارند و آب از سر  
درویش گذشت، شعر:

روزگاریست که جز دینه بآب \* هیچ کس آتش دردی ننشاند<sup>۵</sup>  
مردم دینه در آید و لیک \* آب در دینه مردم بنامند<sup>f.156b</sup>  
ملك تعالى شهریار کامگار و صاحب قران روزگار و سایه کردگار که  
خود را باستقلال بمنصب کمال رسانید و پیرایه عدل و حلیه حکمت محلی و  
مزین گشت و براتب علیه و مدارج سنیه رسید مستحق تاج و تخت  
و اقبال و بخت شد و در باغ دانش و فضل شکوفه و ازهار عدل<sup>۱۰</sup>  
ظاهر کرد و بکمال کفایت و جمال کیاست آراسته گشت خداوند عالم  
سلطان اعظم شاهنشاه معظم مالک رقاب الامم مولی العرب و العجم سلطان  
السلطین المؤید بتأید رب العالمین الواصل بنصر الله المحاکم بامر الله ملاذ  
الثقلین وارث ملك ذی القرنین ابو الفتح کیخسرو غیاث الدین را وارث  
این ملك گرداناد و رایت دولت او بدین طرف رساناد که عراق را از<sup>۱۵</sup>  
طغرل و ارسلان و سنجر و سلیمان و ملکشاه و الب ارسلان یاذگارست  
تا بفر این بخت جوان بهار جهان بادید آید و زنگ خزان بزداید،

### این قصیده شرف مداحی پادشاه گفتم

ای زمین را داشته تیارها \* داده بر فضل تو چرخ اقرارها  
ای بدست تو زمام امرها \* وی برای تو نفاذ کارها<sup>۲۰</sup>  
آستان را ز روی بندگی \* بوسه داده شاه گردون بارها  
پاک ذات عاطرت از عیبها \* دور عرض طاهرت از عارها  
آسمان را بنده گیرد آن زمین \* کاسپ تو بر وی کند رفتارها<sup>۲۲</sup>



رخ نهد مه بر نشان نعلها . مهر بوسد صورت مسارها  
 شد مُقِر بر معجز اقبال تو . عاجز آسا آنک کرد انکارها  
 خاروار افتاد بر خاک درت . دشمنانت را بر سر دسارها  
 نا بُری از زمین بیخش<sup>(۱)</sup> بقر . حادث خواهد ز تو زنهارها  
 از ورقهای کرم آیات مدح . بلبلان خوانند در گلزارها  
 راست کرده زیر و بم مرغان همه . مدح تو در پرده منقارها  
 نیستت اندیشه در خور حزم تو . پی برد خود بر سر کردارها  
 سعی گئی<sup>(۲)</sup> حاجت بوز کافال تو . بر تو خود آسان کند دشوارها  
 بر غیاث الدین عادل وقف گشت . ملک گیتی نا بدریا بارها  
 چشم زخمی چند روزی گر رسید . چرخ را بوز اندر آن اسرارها<sup>(۳)</sup>  
 نا دهد هر دم ترا اقبالها . تا کند بر تو ز لطف اثارها  
 بالعجب برهم زدی ناموسها . نیک بشکستی همه بازارها  
 شهر می کرد آرزوی دیدنت . تا شود خرم در و دیوارها  
 شهر فونیّه دگر ره نازه کرد . از مکان عالی استظهارها  
 امن را گو خانه روشن کن بنو . عدل را گوی شان ادرارها  
 تخت طغرل نیز مشتاق نو گشت . ز آن نوبد سوی تو طومارها  
 چون نوی ناورد شاهی عادل . اندر اقران دور استمرارها  
 خسروا شاها دعاگو بند نیست . کرده بر ورد دعا تکرارها  
 خواسته جاه تو در محرابها . جسته اقبال تو در افطارها  
 باز شعری گفتم کز شرم او . سرخ گردد چهره گلزارها  
 گئی شود پوشیده بر نو سرّورا . کاین دو خدمت را بوز مقدارها  
 تا بر آید زمین را آبها . تا نماید سبزه بر کھسارها

(۱) ن: آ: بنحس (۲) ن: آ: که (۳) درین بیت اشاره است بهزیت کبکسرو  
 ار برادر خود رکن الدین سلیمان شاه و جلاء و غربت او از سنه ۵۹۶ تا ۶۰۰ ، رک  
 برای شرح کیفیت آن به مختصر سلجوقنامه (ص ۷ و مابعد)



تا که با نرگس نشیند خس بباغ \* تا بوز هم جامه گل خارها  
تا خلد مر دشمنان را فلك \* در دل و جان ناوك سوارها  
عمر تو جاوید باذا در نشاط \* تا زدايد از جهان زنگارها  
دشمن اينك در دنيا ميروذ \* اندك و غم می برد خروارها

### فصل در ذکر آداب ندمت و شرح باختن شطرنج و نرد<sup>(۱)</sup>

و بر رای اعلیٰ انور سلطان قاهر عظیم الدهر ابو الفتح کینسرو بن قلیج  
ارسلان خلد الله ملکه که شعله آفتاب شبهه [ی] از نور اوست پوشیده نماند  
و از جهانیان بهتر داند که منادمت و مجالست پادشاه امری عظیمست و  
کاری خطیر و ندیم بیان عقل و برهان فضل پادشاه باشد و آدی بالف  
طبیعی خوی پذیر همنشین شود و گفته اند شعر<sup>(۲)</sup>

عَنِ الْمَرْءِ لَا تَسْأَلْ وَ أَبْصِرْ قَرِينَهُ \* فَإِنَّ الْقَرِينَ بِالْمُقَارِبِ يَقْتَدِي  
و آدی را چه عجب که بکمال عقل و جمال فضل محلی و مزین است که  
از محاسن و مساوی همنشین و نیک و بد قرین اثر پذیر شود که حیوانات  
بهین خاصیت ممنوع اند چه هر دو حیوان که جفت پذیرد خوی یکدیگر  
گیرد اسپ کرده دار<sup>(۳)</sup> شود و شتر در رفتار آید، و اثر صحبت و خاصیت<sup>۱۵</sup>  
آن معروف تر از آنست که اطباء در بیان حاجت افتد، و بحکم این  
مقدمات ملوک سلف مردان گزیده و همنشینان نیک و بد دینه داشته اند و  
ندیمان گزیده، حکمت: إِذَا نَادَمْتَ الْمُلُوكَ فَتَوَخَّ جَمِيلَ الْإِحْتِرَامِ وَ نَوَقَّ  
سَبِيلَ الْإِقْتِحَامِ وَ لَا تَبْدِئْ بِالْمَقَالِ وَ لَا تَنْبَسِطْ فِي السُّؤَالِ فَمَنْ أَنْبَسَ فِي  
مَجَالِسِ الْمُلُوكِ حُطَّ مِنْ مَحَلِّهِ وَ رُبِّيَتْ وَ اسْتُخِفَّتْ بِحَقِّهِ وَ حُرِّمَتْ فَإِذَا تَكَلَّمُوا<sup>۲۰</sup>  
فَأَقْبَلَ عَلَيْهِمْ بِوَجْهِكَ وَ أَصْغَ إِلَيْهِمْ بِسَمْعِكَ وَ وَكَّلْ بِشَفَاهِهِمْ نَظْرَكَ وَ  
أَشْغَلْ بِخِدْمَتِهِمْ خَاطِرَكَ وَ اسْتَمِعْهُ اسْتِمَاعَ مُسْتَبْشِرٍ بِهِ مُسْتَطْرِفٍ لَهُ<sup>(۴)</sup>

(۲) رَكَ بَص ۲۲

(۱) کذا فی نا اما درین فصل هیچ ذکر از نرد نیست

(۴) فوق f. 13b

(۲) (?)

ح ۱ در سابق



بزرگان گفته‌اند منادمت ملوك [را] احترام تمام باید و بر افتخام اقدام ننماید f.157b و تا سخن در نخواهند نگویید و بهر محال سوال نکنید، و انبساط در مجالس ملوك حظ رتبت و هتك حرمت آورد، و رخ پیادشاه باید داشت و گوش بر اشارت او گماشت و بهر چه گوید چشم بر لب او نهاده و خاطر باز آن سخن دادن و تازهروی بودن بهر تلخ و شیرین که شنود، و ندیم نیکوروی خوش<sup>(۱)</sup> خوی باید تا<sup>(۲)</sup> از دیدنش<sup>(۳)</sup> ملال نیفزاید، مثل: حُسْنُ الْإِلْقَاءِ يَزِيدُ فِي الْإِخَاءِ، و گفته‌اند ندیمی را کسی باید که وزارت را بشاید بزرگی مذهب الاخلاق آراسته بانواع علوم و از هر فن او را معلوم تاریخ<sup>(۴)</sup> ملوك خواند و شعرها یاد گرفته و آداب پادشاهی<sup>(۵)</sup> از بزم و رزم و بار و شکار<sup>(۶)</sup> دانسته تا<sup>(۷)</sup> هر وقت<sup>(۸)</sup> نکتها با یاد<sup>(۹)</sup> پادشاه دهد و او را رسم و راه آموزد، و باید که تمالك<sup>(۱۰)</sup> و تماسک در میان قوی که لَا يَعْرِفُ وَلَا يُعْرِفُ بتواند و بر اخلاق هرچ وقوف ندارد بکمال عقل و وفور فضل بدان رسد، و معرفت عقل مردم و اندازه کیاست بهشت<sup>(۱۱)</sup> خصلت<sup>(۱۲)</sup> حاصل آید<sup>(۱۳)</sup> نخست<sup>(۱۴)</sup> رفق و حلم دوم صیانت ذات و خویش<sup>(۱۵)</sup> شناسی<sup>(۱۶)</sup> سوم طاعت پادشاهان در تحرّی<sup>(۱۷)</sup> رضا و طلب فراغ چهارم محرمیت<sup>(۱۸)</sup> دوست بشناختن<sup>(۱۹)</sup> و جای راز انداختن<sup>(۲۰)</sup> پنجم در کتمان<sup>(۲۱)</sup> راز خود و مردم بغایت برسد<sup>(۲۲)</sup> ششم رضای مردم جستن و چاپلوسی نمودن بر درگاه سلاطین و اصحاب مناصب را بدست آوردن هفتم قدرت بر زبان و حفظ لسان و سخن بقدر حاجت گفتن هشتم در محافل خاموشی ۲۰ شعار خود ساختن، هر که بدین هشت خصلت متخلّی شود بر حاجتها پیروز

(۱) ن آ: خوس (۲) ن آ: و (۳) ن آ: دیدس (۴) ن آ: تاریخ  
 (۵) ن آ: پادشاهی (۶) ن آ: سکار (۷) ن آ: با (۸-۸) ن آ: نکتها با یاد  
 (۹) ن آ: تمالك (۱۰) ن آ: بهست (۱۱) ن آ: خصلت (۱۲) ن آ: اند  
 (۱۳) ن آ: محست (۱۴) ن آ: خویش (۱۵) ن آ: شناسی (۱۶) ن آ: بحرّی  
 (۱۷) ن آ: محرمیت (۱۸) ن آ: بسناختن (۱۹) ن آ: انداختن (۲۰) ن آ: کتمان  
 (۲۱) کذا فی ن آ و ظاهراً «رسیدن» باید باشد بصیغه مصدر



گردد و بر معظّمات امور ظفر [یابد]، شعر:

بِقَدْرِ الْكَدِّ تُكْتَسَبُ الْعَالِي \* وَمَنْ طَلَبَ الْعُلَى سَهَرَ اللَّيَالِي  
و ندیم باید که از انواع علوم با خبر باشد و مونس جان او دفتر،  
مصرع: وَ خَيْرُ جَلِيسٍ فِي الزَّمَانِ كِتَابٌ<sup>(۱)</sup>، چه آدمی منتهی از کتب  
است و تنزه و تفرّج بدان توان جست که مثل: نِعَمَ الْمَحْدِثُ الدَّفْتَرُ، و  
از جدّ و هزل کتب حظّ او فر باید جست چه گفته اند شعر:

هزل همه ساله آب مردم ببرد \* جدّ همه ساله جان مردم بخورد  
و در مدّت امتداد عمر عالم از جمله بنی آدم هر سخن که ملفوظ گشت  
از هزل و جدّ و هر کلمه که ملحوظ شد چون بنظر صایب بینی از حکمتی  
f.158a خالی نباشد تا خواصّ و عوامّ بخوانند و نتایج حکم بتدریج در دلها راسخ  
و ثابت شود، و گفته اند در کوههای هند داروهاست که مرده زنده کند  
و رمز این اشارت عبارت از کوهها علما کرده است و دارو سخن و مرده  
جاهل که از استماع آن زنده شود و حیوة ابد علم یابد، بعضی بزرگان  
کلمات حکم بواسطه قلم از زبان حیوانات و بهایم بأسماع رسانیده اند و  
بعضی بواسطه عاشق و معشوق چون لیلی و مجنون و مردم موزون سخنهای<sup>۱۵</sup>  
آبدار در سلك گفتار کشیده، و کار ملک که مدار عالم بر آنست و مطلوب  
کبار بنی آدم در روش چوبی چند تعبیه کرده تا خواصّ تعبیه حکمت آن  
بدانند و عوامّ از روی لهو بدان روز گذرانند و آن شطرنج و نردست  
که بنهادند تا ندیمان با پادشاهان بیازند و تلقین ایشان کنند که قلب و  
جناح و میمنه و میسره لشکر چون می باید و چنانک از جانبی خصمی عدت<sup>۲۰</sup>  
و ساز راست کرده است از جانب دیگر آن خصم هم غافل نیست هر دو  
در رزم مجزم باشند، و این شطرنج حکمای هند نهادند و بنوشروان عادل  
فرستادند و بزرگمهر آن را بگشاد و بر آن يك باب بیفزود، نوشروان<sup>۲۲</sup>

(۱) صدره: أَعَزُّ مَكَانٍ فِي الدُّنْيَا سَرَجُ سَابِجٍ، و البيت للمتنبي (دیوان طبع بیروت



آنرا بقیصر روم فرستاد حکمای روم خاطر بر گماشتند و ایشان نیز دو باب زیادت کردند، ما هر چهار باب بر سیل اختصار بیان کنیم که چون ی باید باختن تا بخلوت پادشاه عالم سلطان بنی آدم غیاث الدنیا و الدین ابو الفتح کینسرو بن قلع ارسالان خَلَدَ اللَّهُ مُلْكُهُ بدان تَرَجَّج جوید،

### باب اول که حکمای هند بنهادند<sup>(۱)</sup>

رقعه [ی] ساختند هشت در هشت که شصت و چهار خانه باشد و هشت پاره آلت و هشت پیاده حاصل کردند و بدو لون از دو طرف تعبیه کردند، شاه و فرزین را که وزیرست در قلب بنشانند و بر مینه و میسره دو فیل گذاشتند و در پهلوی فیلها از جانبین دو اسپ بنهادند و ۱۰ دو رخ را در زوایا نشانند و در پیش صف پیاده بکشیدند بدین طریق از جانبین خصمان تعبیه مصاف بکردند، و سیر این آلات چنانست که رخها که در زوایا اند راست روند و هرچ توانند همچنان ضرب کنند، f.158b و فرسها بدو خانه سیر کنند بر بالای پیاده رخ یا بجای پیاده شاه و فرزین، برین شکل می دوانند و ضرب می کنند، و فیلها کثر سیر می کنند ۱۵ يك خانه بگذارند و در دوم نشینند و ضرب آنچه توانند کنند، و فرزین بر زوایا رود و از هر چهار جانب کثر ضرب کند، و شاه يك يك خانه هر جانب که خواهد رود و ضرب کند و پیاذگان راست روند و در دو خانه بر بالا بسیر فرزین کثر ضرب کنند، و نشاید که شاه در خانه [ی] رود که آلتی از آن آورا ضرب تواند کردن و خصم را رسد که چون رخ ۲۰ در مقابل شاه آید الزام کند که شاه بازد<sup>(۲)</sup> و اگر شاه شطرنج را خانه نباشد مثلاً همه خانهها مستغرق باشد یا اگر خانه [ی] خالی باشد آلتی از آن خصم بر وی بوز حکم مات بوز اگرچه آلت جمله مانده بوز یا بعضی دیگر

(۱) رُكْ برای شرح کیفیت آن به کتاب تاریخ الشطرنج (A History of Chess by)

(H. J. R. Murray, Oxford, 1913) ص ۲۲۰ ببعد، (۲) ن: آ: باز



نتوانند باختن، و خصم بر همه آنها که بر شاه بود شاه تواند خواست، و اگر میانه شاه و رخ آلتی بود که چون خصم آن آلت بیازد شاه خواهد از

رخ	فرس	فیل	فرزین	شاه	فیل	فرس	رخ
پیاده	پیاده	پیاده	پیاده	پیاده	پیاده	پیاده	پیاده
پیاده	پیاده	پیاده	پیاده	پیاده	پیاده	پیاده	پیاده
رخ	فرس	فیل	شاه	فرزین	فیل	فرس	رخ

عرا اورا دو بازی بود، و بسیار افتد<sup>(۱)</sup> که خصم بفرس شاه خواهد و فرس بر رخ نیز باشد ضرورت شاه باید باختن خصم رخ را ضرب کند این را شاه رخ خوانند، و بهر آلت که شاه خواهند اگر بر آلتی دیگر بود و ضرب کنی رایگان بود، و هر پیاده که بسیر بنهایت خانهای آلت خصم رسد از جانبین فرزین شود،

(۱) ن آ: آفتد،



## 1.15911

رقعه [ی] مستطیل کرد چهار عرض و شانزده طول همان شصت و چهار خانه باشد و آنها همان شانزده است و لون و سیر و ضرب همچنان اما تعبیه از جانبین بشکلی دیگرست، رخها در زوایاست و شاه و فرزین در میان و دو فرس در پیش شاه و فرزین و دو فیل در پیش فرسها و در

رخ	فرزین	شاه	رخ
	فوس	فوس	
	فیل	فیل	
بیاضه	بیاضه	بیاضه	بیاضه
بیاضه	بیاضه	بیاضه	بیاضه
بیاضه	بیاضه	بیاضه	بیاضه
بیاضه	بیاضه	بیاضه	بیاضه
	فیل	فیل	
	فوس	فوس	
	فرزین	رخ	

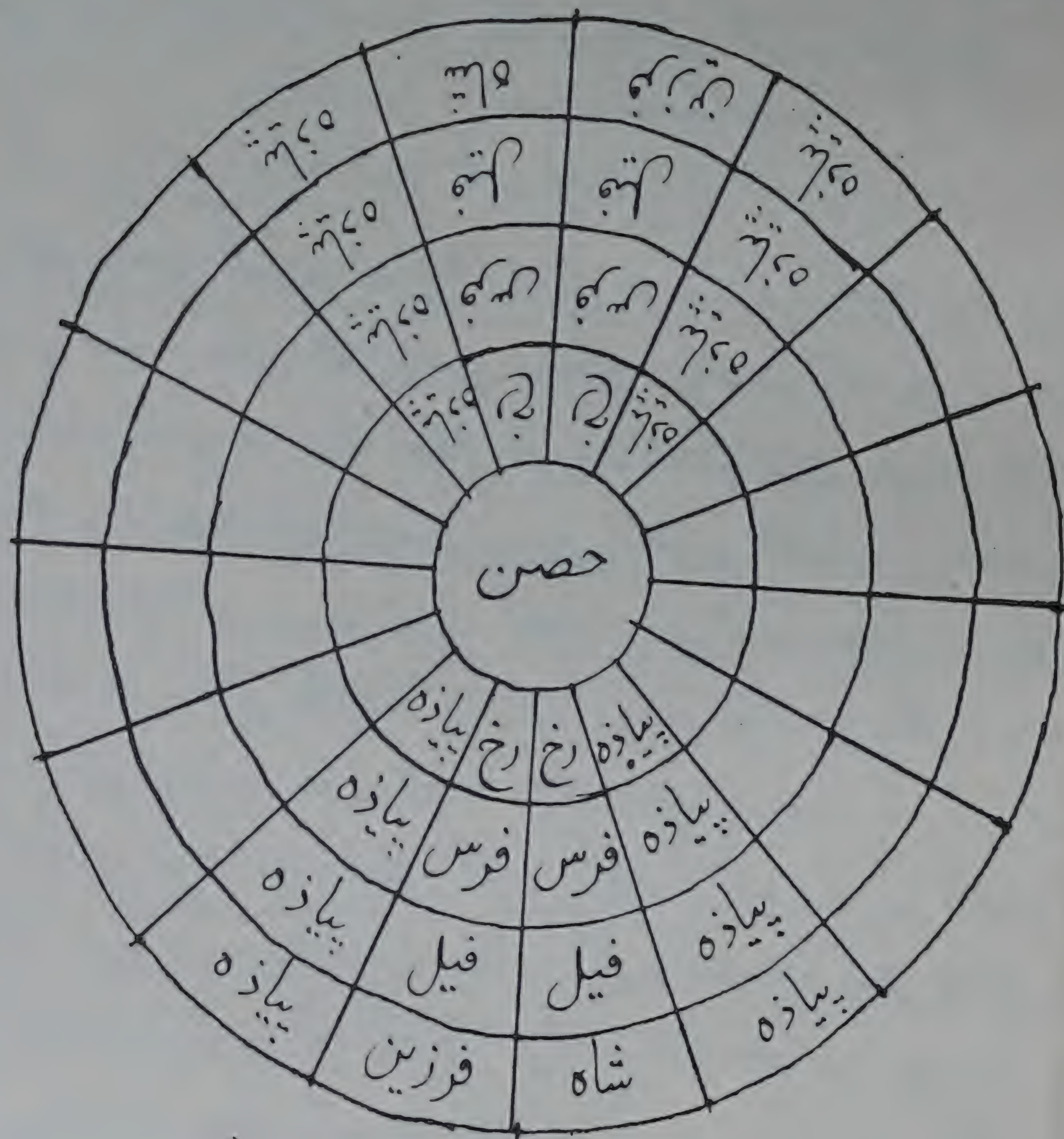
پیش فیلان بد وصف پیاده بنشانند و بر قاعدۀ شطرنج قدیم سیر و ضرب  
می کنند، و اگر خواهد که برین رقعہ یکعبتین باز د اول بازی آنست که  
کعبتین اکثر کند کرا نقش بیشتر آید اول کعبتین بزنند و محکوم نقش  
کعبتین باید بود اگر زخم کعبتین شش بر آید بشاه باید باختن و اگر  
۱۰ پنج بر آید بفرزین باز د و چون کعبتین چهار بر آید بفیل باید باختن و  
چون سه بر آید باسپ و اگر نقش کعبتین دو بر آید برخ باید باختن  
و اگر یک بر آید پیادگان، و چون نقش شش زند ناچار بشاه باید باختن  
اگر شاه شطرنج را خانه نبود حکم مات نباشد مثالش چون مشدر نرد  
باشد، و هر آلت را که خانه نبود نیاز د، و اگر چه کالای خصم جمله بجای  
۱۵ ضرب باشد نتوان زد تا نقش بر آید چنانک اگر رخ خصم در خانه یست و  
پیاده آنرا بر می تواند گرفتن ضرب نکند تا نقش یک بر آید، و همچنین  
هر پیاده که بسیر بخانۀ شانزدهمین رسد فرزین شود،

(۱) رُكَّ برای شرح کیفیت آن به تأریخ الشَّطرنج (المذكور سابقاً) ص ۲۴۰،



باب حکمهای<sup>(۱)</sup> روم<sup>(۲)</sup>

رقعه<sup>[ی]</sup> ساختند بر شکل دایره اول دایره را حصن ساختند که اگر شاه را اندیشه<sup>[ی]</sup> بود بسیر خویشتن را درین حصن اندازد تا از خصم ایمن شود بدر آید و کار کند، و چهار دایره بر بالای حصن کشیدند و



بهشت قسمت کردند همان شصت و چهار خانه آمد و تعبیه<sup>ش</sup> از جانبین f.159b  
بگردند شاه و فرزین بر کنار نهانند دو فیله در پیش نهانند و فرسها  
در پیش فیله نهانند و رخها در پیش فرسها بکنار حصن نهانند و

(۱) ن.آ: حکمهای (۲) رک به تأریخ الشطرنج ص ۳۴۲-۳۴۳، ن.آ: «روم»



پیاذگانرا چهار بر مینه و چهار بر میسر در طول بداشتند از جانبین و درین تعبیه قلب و جناح و مینه و میسره ظریفترست و سیر و ضرب بر قاعدۀ شطرنج قدیمست و هر پیاده که بسیر بنهایت خانهای خصم رسد از جانبین فرزین شود در مقابل خانۀ خویش مثلاً هر که که پیاده شاه بنهایت خانۀ شاه خصم رسد فرزین شود و جمله را هم برین نسق<sup>(۱)</sup> است، و فیلهای هر چهار<sup>(۲)</sup> برهم می باشند<sup>(۳)</sup> و یکدیگر را ضرب کنند<sup>(۴)</sup>، و چون شاه در حصن بود نه او کس را ضرب کند و نه کس او را برانگیزاند،

### باب دوم که رومیان نهاده اند<sup>(۵)</sup>

هشت عدد آلت بر شطرنج<sup>(۶)</sup> قدیم زیادت کردند چهار اسد و چهار پیاده و اسد را بعضی شتر کنند و رقعه<sup>(۷)</sup> [ای] ساختند<sup>(۸)</sup> ده در ده چنانک صد خانه باشد و در زوایا چهار حصن ساختند بیرون از صد خانه، و تعبیه هم بر قاعدۀ شطرنج قدیمست و سیر و ضرب همچنان، و اسدهارا در زوایا نشانده اند<sup>(۹)</sup> و سیر و ضرب اسدها بر زوایاست چون سیر فیل آلت است که فیل یکخانه بگذارد<sup>(۱۰)</sup> و بدوم روز و اسد دو بگذارد و بسوم روز، و فیلهای بهم نرسند و اسدها ملاقبت بهم رسند و یکدیگر را ضرب کنند، و این چهار خانه حصن که بر زوایاست چون شاه را اندیشه<sup>(۱۱)</sup> [ای] باشد<sup>(۱۲)</sup> بسیر درین خانه<sup>(۱۳)</sup> روز و اگر چه شاه خصم بسیر محاذی وی شود بالک ندارد، و اگر آلتی<sup>(۱۴)</sup> دیگر از آن خصم در پهلوی<sup>(۱۵)</sup> وی افتد او را ضرب نتواند کرد تا آنگاه که آمن شود<sup>(۱۶)</sup> و بدر آید نه او کس را ضرب کند و نه کس او را برانگیزاند که این خانهای حصن خود

f.160a خارج بساط و رقعه اند، و درین دو باب که رومیان نهاده اند حکمت

(۱) ن آ: سو (۲) ن آ: چهار (۳) ن آ: باشند (۴) ن آ: کسد (۵) ن آ: نهاده اند  
 (۶) ن آ: سطرخ (۷) ن آ: ساحند (۸) ن آ: ساندید (۹) ن آ: بگذارد  
 (۱۰) ن آ: باشد (۱۱) ن آ: حاه (۱۲) ن آ: آلتی (۱۳) ن آ: پهلوی  
 (۱۴) ن آ: سود،



بسیارست و تعییۀ بساطِ دایره معرکه گاهی سخت <sup>(۱)</sup> است چنانک  
چون در آنجا نامل کند قلب و جناح و میمنه و میسرره همه معلوم شود، و

چپ										چپ
اسد	رخ	فرس	فیل	شاه	فرزین	فیل	فرس	رخ	اسد	
پاده	پاده	پاده	پاده	پاده	پاده	پاده	پاده	پاده	پاده	
پاده	پاده	پاده	پاده	پاده	پاده	پاده	پاده	پاده	پاده	
اسد	رخ	فرس	فیل	فرزین	شاه	فیل	فرس	رخ	اسد	
راست										راست

درین خانها حصون حکمت آنست که ملوکرا از مقامی حصین ناگزیرست  
خاصه بوقتی که دشمن چیره شود که آنجا روند و بباشند تا کار برادر شود  
باز بیرون آیند و نیز تا کار بر آمدن ملوکرا نیست که بنفس خود

(۱) اینجا يك کلمه محوشه است و بعد بخط الحاقی بر روی آن نوشته : بواجب، و  
این خطاست بلا شك و بایستی «پُر حکمت» مثلاً یا نحو آن بوده،



حرکت کنند که چون پادشاه بر جای باشد لشکر خود بر جای ماند چه گفته‌اند مصراع<sup>(۱)</sup>: هزار کبک ندارد دل یکی شاهین، پس بر ملوک روزگار واجبست احتیاط کردن هم مصلحت خویش و هم مصلحت رعایا [را] که ثبات ملوک ثبات و کون عالم و عالمیانست، و حکمای ماضی قدس الله ارواحهم گفته‌اند که مثال ملوک چون مرکزست و لشکر و رعایا<sup>(۲)</sup> چون محیط دایره پس دایره را چون مرکز بر جای باشد محیط بر جای ماند، و اهل روم که این خانهای حصون نهاده این را نهاده تا ملوک احتیاط واجب دانند، و شطرنج قدیم مردی حکیم نهاده اورا<sup>(۳)</sup> صصبه بن باهر<sup>(۴)</sup> الهندی گفتندی و قصه آن درازست مقصود دانستن است و آنک چه حکمت نهاده، و اگرچه درو فواید بسیارست و مصالح بی شمار غرض کلی نهاده حربست، پیاذگانرا از آن در پیش داشت که پادشاه در میان باید بلشکر استوار و فرزین از بهر آنک وزیرست هم پهلوی وی نشست f.160b و فیلان در پهلوی ایشان از آنند تا استظهار ایشان باشند و اسپان در پهلوی فیلان بجای سواران تا دوانند و حرب کنند بجای مبارزان و رخها ۱۵ بر کناره از آنند تا مبارزان را جای فراخ باشد و کار توانند کرد و پیاده از بهر آن یک خانه روز تا از سوار دور نمایند و شاه از آن یک خانه روز که روا نیست اورا حرب کردن و دور رفتن و فرزین را همچنین و قوت او از شاه از بهر آنست که شاه بتدبیر او کار کند و ملک بتدبیر وزیر بکارست، و پیلان بدو خانه بر زوایا از آن روند که استواری ۲۰ از ایشانست تا از دور بایستند و آلات نگاه دارند، و رفتار اسپ بدو خانه از بهر آنست که سواران باید که بهر جای توانند رسید، و پیاده که

(۱) ن آ: شعر، (۲) ن آ اینجا کلمه «را» زاید دارد، (۳-۲) نام این مرد در کتب عربی و فارسی اشکال مختلف دارد چنانکه صصه و صصه و صوصه و صیصه و صهصه و صعصه و غیر آن اما نام پدر او در همه جای «داهر» است (بادال مهمله) نه باهر، رک به تاریخ الشطرنج ص ۲۱۷، و نیز رک برای حقیقت و اصلیت این مرد بهمان کتاب ص ۲۰۷-۲۱۹،



فرزین می گردد از آنست کچون پیاده را در حرب چندان قوّت بود و عقل دارد که پیش لشکر رود و خویشتن را حفظ کند تا از همه بگذرد و هلاک نشود وزارت را سزاوار باشد، و آنکس که شطرنج باز باید که قصد شاه مات کند و هر دست که باز جد کند تا بهتر باز و همه بازیها ببیند و بهمه خانها نگاه کند و منصوبها یاد گیرد، و شطرنج بازی از بهر حکیمان و خداوندان فهم و خاطرهای تیزست جهد باید کردن تا نیکو باز چه هر آنک بد باز هیچ بهانه نباشد الا عجز و آنک گوید بد باختم چنانک بحکایت آورده اند که مامون خلیفه نرد باختی گفتی اگر بمانم گویم کعبین بد آمد اما اگر شطرنج بد بازم چه گویم جز آنک بد باختم، اگرچه عقل و سروری و پادشاهی و مهنری آنست که خسرو پرویز گزید که او هرگز نرد نباختی و بشطرنج مشغول بودی اورا گفتند چرا نرد نبازی گفت همه جهان باید که حاجت از من خواهند من چون حاجت از استخوانی مردار خواهم شطرنج بقوّت خاطرست و نمودار پادشاهی، و ابن الرومی<sup>(۱)</sup> خوش گوید در وصف شطرنج، شعر:

أَرْضٌ مُرَبَّعَةٌ حَمْرَاءُ مِنْ أَدَمٍ \* مَا بَيْنَ شَخْصَيْنِ مَوْصُوفَيْنِ بِالْكَرَمِ<sup>۱۰</sup>  
تَذَكَّرَا الْحَرْبَ فَأَحْتَالَ لَهَا شَبَّهًا \* مِنْ غَيْرِ أَنْ يَعْبَثَا فِيهَا بِسَفْكِ دَمِ  
هَذَا يُغَيِّرُ عَلَى هَذَا وَذَاكَ عَلَى \* هَذَا يُغَيِّرُ وَ عَيْنُ الْحَرْبِ لَمْ تَنْمِ<sup>(۲)</sup>  
فَانْظُرْ إِلَى خَيْلٍ<sup>(۳)</sup> جَاشَتْ بِهَا هِمَمٌ \* مِنْ عَسْكَرَيْنِ بِلَا طَبْلِ وَلَا عِلْمِ f.161a  
ملك نعلای آفتاب اقبال و سایه دولت سلطان عالم پادشاه بنی آدم  
شهنشاه اعظم ملك معظم کبخسرو بن السلطان قلع ارسالان خلد الله ملکه<sup>۲۰</sup>  
تابند و پایند داراد و آسیب چرخ پیر بدین بخت جوان مرساناد و چشم  
بد بدور باز تا از شطرنج نشاط جوید، و بوصیت دعاگوی هرگز بگرو  
نبازد تا قمار نشود و کراهیت شرع لازم نیاید و در آن کوشد تا بسبب<sup>۲۲</sup>

(۱) برای ترجمه حال وی رک به تاریخ ابن خلکان در حرف عین (هو علی بن

(۲) کذا فی نآ و وزن منکسر است،

(۳) نآ: ینم،

العباس بن جریج،



شطرنج نماز فوت نشود که آنگاه مفسدت بر مصلحت بچربند و اِنَّهُمَا  
اَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا<sup>(۱)</sup> مقرر شود،

### فصل فی الشراب

ودعاگوی دولت محمد بن علی بن سلیمان الراوندی چون قصد  
خدمت کرد و شرف جوار حضرت خداوند عالم پادشاه بنی آدم سلطان  
قاهر عظیم الدهر غیاث الدین خلد الله ملکه جست و در تحصیل تقبیل  
سده میمون و ملازمت و متابعت رکاب هایون کوشید مصلحت چنان  
دید که چون پادشاه را اقتدا و تقیل بمحاسن اخلاق سلاطین عراق و  
خوارسان واجبست و از بزم و رزم ناگزیر تدبیر آن کردم که شرابخانه  
او نامشروع نباشد و متبوع کبار عالم شود و ساختن و پرداختن آن بوجه  
شرع بود و خادمان آستانه و چاکران شرابخانه در تحت مقتضای عقوبت  
این خبر نیابند که خبر: لَعَنَ اللَّهُ فِي الْخَمْرِ عَشْرَةَ بَايَعَهَا وَ مُشْتَرِيَهَا وَ  
عَاصِرَهَا وَ مُعْتَصِرَهَا وَ شَارِبَهَا وَ سَاقِيَهَا وَ حَامِلَهَا وَ<sup>(۲)</sup> الْمَحْمُولَةَ إِلَيْهِ<sup>(۳)</sup>  
وَالْمُدْمِنَ عَلَيْهَا وَ آكَلَ ثَمَرَهَا<sup>(۴)</sup>، و عمال شراب خاص از لعنت دور مانند  
و چون منفعت حاصل باشد و مقصود آرایش بزم ضایع نماند<sup>(۵)</sup> همان  
جمعیت و نشاط و منافع که از خوردن خمر بسیار حرام حاصل می آید  
از خوردن مثلث حلال پیدا شود و نبید عسلی و تری و حنطی و شعیری  
و زیبایی و غیر آن کچون همه اطعمه حلال و مباحند اگرچه مستی کنند  
که در مازندران نان هم مستی کند و تخم بنج و غیر آن از ادویه هر  
مستی کند، و در ذخیره خوارزمشاهی<sup>(۶)</sup> و کتب طب دیگر منافع و مضار  
شراب بر شمرده است اگر کسی بدین بصیرت ببیند بقطع نظر از تحریم

(۱) قر: ۲، ۲۱۶، (۲-۲) کذا فی الحدیث و فی ن: المحمول الیهما،

(۲) حدیث رواه الترمذی و ابن ماجه عن انس (مشکوۃ المصابیح، کتاب البیوع)،

(۴) ن: اینجا يك واو زیادی دارد، (۵) برای ذکر این کتاب معروف رك

به فهرست نسخ فارسی در موزه بریطانیه تألیف ربو ص ۴۶۶-۴۶۷،



و مخافت عقوبت آجل عاجلاً بتوّم تولّد آن مضارّ از خوردن خمر بسیار f.161b  
اجتناب نماید، و در اندک حلال خوردن هیچ مضرت نیست و مصالح  
حاصل، و ابو الحسن الکرخی<sup>(۱)</sup> و حسن بن زیاد<sup>(۲)</sup> رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا  
گفته‌اند که چون پیش امام اعظم بوحنیفه کوفی از کبار صحابه چون عمر  
بن الخطاب و عبد الله بن مسعود و علی بن ابی طالب و عبد الله بن  
عبّاس و عطاء<sup>(۳)</sup> و ابراهیم<sup>(۴)</sup> و علقمه<sup>(۵)</sup> رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ اخبار صحاح و  
روایات درست در تحلیل چیزی درست شد هرچ بتحریم آن فتوی دهد  
کافر شود، و گمان بد و اسامات ظن بصحابه و تابعین الا بددین نکند  
فَإِنَّ مُحَرَّمَ مَا أُحِلَّ كَمَا حَلَّلَ مَا حُرِّمَ، حرام کند حلال چون حلال کند  
حرامست، قَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مَسْعُودٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ لِلصَّحَابَةِ شَهِدْتُ تَحْرِيمَ  
الْخَمْرِ كَمَا شَهِدْتُمْ وَ شَهِدْتُ إِبَاحَتَهُ وَ غَيْبْتُمْ<sup>(۶)</sup> وَ الْإِبَاحَةُ بَعْدَ الْخَطَرِ مِنْ  
صَاحِبِ الشَّرْعِ يَكُونُ وَ فِيهِ إِجْمَاعُ الصَّحَابَةِ قَوْلًا وَ فِعْلًا، عبد الله بن  
مسعود رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ صحابه را گفت من بتحریم خمر با شما حاضر بودم  
و اباحت در غیبت [شما] شنودم و صاحب شرع را صَلَوَاتُ الرَّحْمَنِ عَلَيْهِ  
باجماع صحابه نفاذ حکم بتأخیر و تقدیم اباحت و تحریم باشد از بهر مصلحتی<sup>۱۰</sup>  
چیزی حرام کند و چون آن زمان بگذرد مباح گرداند، و در حجة الوداع  
رسول خدا صَلَوَاتُ الرَّحْمَنِ عَلَيْهِ نشنه شد نبیذ تر آوردند ببویذ تیز

(۱) هو ابو الحسن عید الله بن الحسن الکرخی الفقه العراقی من بشار الیه و یؤخذ  
عنه .... و کان اوحده عصره غیر مدافع و لا منازع، مولد سنه ۲۶۰ و توفی فی شعبان  
سنه ۳۴۰ (کتاب الفهرست لابن النّدم ص ۲۰۸)، و هو مؤلف کتاب المختصر فی الفقه  
المذکور فیما بعد، (۲) هو الحسن بن زیاد اللؤلؤی و یکنی اباعلی من اصحاب ابی  
حنیفه من اخذ عنه و سمع منه و کان فاضلاً عالماً بمذاهب ابی حنیفه فی الرّأی... توفی  
سنه ۲۰۴ و له کثیر من الکتب فی الفقه (کتاب الفهرست ص ۲۰۴) (۳) هو ابو  
محمد عطاء بن ابی رباح من اجلاء الفقهاء و تابعی مکه... (رک برای ترجمه حال وی  
به تاریخ ابن خلکان در حرف عین) (۴) هو ابراهیم بن یزید النخعی التّابعی  
(ابضاً در حرف الف) (۵) رک بص ۱۵ ح ۳ در سابق، (۶) حدیث رواه ابن  
جریر (کنز العمال ج ۳ ص ۱۱۲)،



بود آب خواست و بر آن نهاده و باز خورد، حاضری سوال کرد که یا  
 رسول الله این حرامست یا نه رسول گفت نه، و این حدیث در جمله  
 کتب اصحاب بو حنیفه آورده است از شرح جامع الکبیر و جامع الصغیر  
 و شرح طحاوی و مختصر کرخی و مسعودی و شرحهای قدوری و موجز  
 فرغانی و غیره و این مسایل و اخبار ازین کتب نبشته آمد قَالَ وَالْعَصِيرُ  
 إِذَا طُبِخَ حَتَّى يَذْهَبَ أَقْلٌ مِنْ ثُلُثَيْهِ بِحِلٍّ لِأَنَّ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ لَمَّا رَأَى  
 الْمَثَلَتَ قَالَ ذَهَبَ شَيْطَانُهُ وَ رِيحُ جَنُونِهِ وَ بَقِيَ حَلَالُهُ<sup>(۱)</sup>، شیرۀ انگور چون  
 بجوشانند تا کمتر از دو ثلث بسوزد آنچه بماند حلال بود که امیر المؤمنین  
 عمر بن الخطاب چون مثلث بدید پسندید گفت دیوش بگذشت و باز  
 دیوانگیش بنشست آنچه بماند حلالست، و چون خمر نیست تحریم و حد  
 f.162a نباشد، و نبید خرما و میویر چون اندک طبخی بیابد حلال شود اگرچه  
 جوشیده و سخت شود چون نه از بهر مستی خورند، عبد الله عباس  
 رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ را پرسیدند از نفع تمر و زیب مطبوخ و نبید عسلی و  
 حنطی و شعیری گفت اِشْرَبِ الْوَاحِدَ وَالْإِثْنَيْنِ وَ الثَّلَاثَ فَإِذَا خِفْتَ السُّكْرَ  
 ۱۵ فَدَعْ لِأَنَّهُ لَيْسَ بِخَمْرٍ فَلَا يَحْرُمُ شُرْبُهُ، یکی و دو [و] سه باز خور چون  
 بمستی خواهد رسید بگذار که آن خمر نیست خوردن حرام نباشد، و اصل  
 در همه شرابها حلالی و مباحی است تا نصی بتحریم آن بنیاید، و آورده‌اند  
 که اعرابی از کوزه عمر نبید باز خورد مست شد عمر رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ او را  
 حد زد اعرابی گفت از اداوۀ تو خوردم امیر المؤمنین گفت من حدّ بر  
 ۲۰ مستی زدم نه بر خوردن، وَ عَنْ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَنَّهُ قَالَ إِنَّا نَأْكُلُ  
 لَحْمَ الْجَزُورِ وَ نَشْرَبُ عَلَيْهِ الْبَيْدَ لَيَقْطَعَهُ فِي بُطُونِنَا<sup>(۱)</sup>، امیر المؤمنین عمر  
 گفت ما گوشت شتر میخوریم و نبید در سر آن میخوریم تا در شکم ما ببرد،  
 وَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَنَّهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ  
 ۲۴ عَلَيْهِ إِنِّي كُنْتُ نَهَيْتُكُمْ عَنِ الْأَوْعِيَةِ فَأَشْرَبُوا بِهَا بَدَا لَكُمْ وَ إِيَّاكُمْ وَ كُلَّ



مُسْکِرٌ<sup>(۱)</sup>، امیر المؤمنین علی رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُ روایت می کند که پیغامبر گفت صلعم من شمارا از نبیذها نهی می کردم اکنون دستوری دادم میخورید و از مسکر احتراز کنید، وَ عَنْهُ رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُ إِنَّ الْقَوْمَ لَيَجْلِسُونَ عَلَى الشَّرَابِ وَ هُوَ لَهُمْ حَلَالٌ فَلَا يَزَالُونَ حَتَّى يَجْرُمَ عَلَيْهِمْ، گفت این نبیذها که قوم میخورند بریشان حلالست بر مجلس می نشینند و مستی می کنند تا حرام شود، وَ عَنِ الشَّعْبِيِّ<sup>(۲)</sup> أَنَّهُ قَالَ لَقَدْ كُنْتُ أَذْرَكْتُ أَصْحَابَ عَبْدِ اللَّهِ<sup>(۳)</sup> وَ أَصْحَابَ عَلِيٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ يَشْرَبُونَ نَبِيذَ الْخَوَاطِي، شعبی اصحاب علی و عبد الله را دید که نبیذ خوابی خوردند، و پیش بوحنیفه اگر ماهی بنمک در خمر نهند از بهر گوارش. حلال بود خوردن اجماعست و کس خلاف نکردست و مذهب سفیان<sup>(۴)</sup> بابو حنیفه یکسانست درین مسایل، وَ عِنْدَ أَبِي حَنِيفَةَ لَا يَجُوزُ شَرْبُ الْمُنْصَفِ لِأَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عُمَرَ كَانَ يَكْتُبُ إِلَى أُمَّرَأَةٍ الْأَجْنَادِ أَنَّ أُمُورَ النَّاسِ حَتَّى يَطْبَخُوا الْعَصِيرَ كَيْ يَذْهَبَ ثُلَاثُهُ<sup>f.162b</sup> وَ يَبْقَى ثُلَاثُهُ فَإِذَا لَمْ يَذْهَبْ ثُلَاثُهُ لَا يَحِلُّ وَ يَجُوزُ بَيْعُهُ وَ لَا يُحَدُّ شَارِبُهُ، و بمذهب بوحنیفه منصف نشاید خورد که امیر المؤمنین عمر رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ بامرای لشکر و ولایه شهرها نوشتی تا مردم را بفرمایند که شیرۀ انگور بپزند تا دو ثلث بروذ و ثلثی بماند کچون دو ثلث بنروذ نشاید خوردن، و منصف شاید فروختن بمذهب بوحنیفه که بر شارش حد نیست، و بمذهب بویوسف و محمد<sup>(۵)</sup> چون نشاید خوردن نشاید فروختن، قَالَ وَ خَلِيطُ النَّهْرِ وَ الزَّيْبِ وَ الشَّعِيرِ إِذَا ذَهَبَ ثُلَاثُهُ وَ بَقِيَ ثُلَاثُهُ حَلٌّ كَحَالِ الْإِنْفَرَادِ فِي الْمَثَلِ لِقَوْلِهِ تَعَالَى وَ مِنْ ثَمَرَاتِ النَّخِيلِ وَ الْأَعْنَابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَرًا وَ رِزْقًا حَسَنًا<sup>(۶)</sup>، چون عصیر خرما و میویز و انگور بهم پیامیزند و

(۱) ایضاً ص ۷۷ و ۷۸ (۲) هو ابو عمرو بن شرحبیل الشعبی الکوفی التابعی،

رَکَ بترجمۀ حال وی در تاریخ ابن خلکان (در حرف عین)، (۳) عبد الله بن عباس (؟)

(۴) ای سفیان الثوری (ابن خلکان در حرف سین) (۵) ای محمد

بن الحسن الشیبانی (رَکَ بص ۱۴ ح ۲ در سابق) (۶) قر، ۱۶، ۶۹



مچوشانند تا ثلثی بماند حلال باشد چون مثلث تنها بقول خدا که گفت مَبُوءٌ  
 انگور و خرما آفریدم تا شما ننید مست کنید از آن بگیریذ و دوشاب  
 نیکو پزید، و محمد حسن گفت نه حلال کنم نه حرام، و قَوْلُهُ كُلُّ مُسْكِرٍ  
 حَرَامٌ<sup>(۱)</sup> الْمُرَادُ مَا يَحْدُثُ عَنْهُ السُّكْرُ كَالْمَوْلِمِ مَا يَحْدُثُ الْإِثْمُ عَنْهُ وَ مَا لَا  
 يَحْدُثُ السُّكْرُ مِنْهُ لَا يُسَيُّ مُسْكِرًا وَ إِنْ كَانَ يَحْدُثُ مِنْ كَثِيرِهِ كَمَا لَا يُقَالُ  
 لِلطَّعَامِ مُشْبِعٌ وَ إِنْ كَانَ يَحْدُثُ الشَّبَعُ مِنْ كَثِيرِهِ هَذَا إِذَا شَرِبَ لِيَقْوَى عَلَى  
 الطَّاعَةِ أَوْ لِيَسْتَهْرِئَ الطَّعَامُ أَمَا إِذَا قَصَدَ بِهِ السُّكْرَ وَ التَّلَهَّى فَإِنَّهُ لَا يَجْعَلُ  
 بِالْإِجْمَاعِ لِأَنَّ اللَّهَ وَ الطَّرْبَ حَرَامٌ وَ كَذَا مَا يُتَوَسَّلُ بِهِ إِلَيْهِ، در مختصر  
 فرغانی آورده است که مراد از كُلُّ مُسْكِرٍ حَرَامٌ آنست که مستی آرد  
 ۱۰ یعنی بسیار خوردن چنانکه درد کند آنست که درد آرد چوب را مولم  
 نخوانند اگرچه بسیار زدن درد کند و طعام را مشبع نخوانند اگرچه بسیار  
 خوردنش سیری آرد مثلث هم مسکر نباشد اگرچه بسیارش مستی آرد، و  
 این همه آنکه شاید که از بهر قوت طاعت خوردن یا غزای کفار کند و  
 غزو اکبر با شیطان در نماز و عبادات دیگر یا از بهر آنکه طعامش بهتر  
 f.163a هضم شود و بوجه بگذرد، اما اگر از بهر لهو و طرب و نشهی و مستی  
 خوردن باجماع حرامست، وَ قَالَ أَبُو يُونُسَ الْمُسْكِرُ عِنْدَنَا الْفَلَحُ الْآخِرُ  
 رَوَى ذَلِكَ عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ وَ عَطَاءٍ وَ إِبْرَاهِيمَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ، بو یوسف  
 قاضی رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ گفت مسکر قدح اخبرست و این از ابن عباس و  
 عطا و ابرهیم روایت کرد، وَ عَنْ عَلْقَمَةَ قَالَ سَأَلْتُ ابْنَ مَسْعُودٍ عَنْ قَوْلِ  
 ۲۰ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ كُلُّ مُسْكِرٍ حَرَامٌ فَقَالَ هِيَ الشَّرْبَةُ الْآخِرَةُ، علقمه  
 گفت از عبد الله بن مسعود تفسیر كُلُّ مُسْكِرٍ حَرَامٌ پرسیدم گفت شربت  
 آخرست، و هم ابو یوسف درین تأویل گفته است إِذَا طَلَبَ السُّكْرَ مِنَ  
 الشَّرَابِ وَ جَلَسَ لِذَلِكَ فَالْكُلُّ حَرَامٌ لِأَنَّهُ قَصَدَ بِالشَّرْبِ مَعْصِيَةً، چون از  
 ۲۴ شراب مستی جوید و از بهر آن خوردن مسکر حرام آنست، و مثلث

(۱) حدیث (بخاری طبع لندن ج ۴ ص ۲۹)، نآ: حَرَامٌ بِجای حَرَامٌ



در تحت نصوصِ نحریم نیست و مباح و حلالست و نفیع نمر و زیب اگر  
اندکی بچوشانند و چند سبب یا بهی در وی افکنند یا برگ گل اسم خمر  
از وی بیفتند شرابی خوش بوی نیکو گوارند و حلال باشد، و دعاگوی  
دولت را تجربت تحلیل مثلث در همدان افتاد که صدر علی الاطلاق و بقیت  
کبار عراق و سرور و بهتر خواجگان آفاق یگانه زمانه و مقصد حاجات  
خلائق را نشانه که اصحاب بوحیفة بچنان وزیری مستظهرند و بوزارت  
نشستن اورا در پیش تخت سلطان وقت منظر جوانی لطیف صورت  
خوب سیرت انواع علوم ضبط کرده و فنون دانش در تحت قدرت و  
قوت خاطر آورده وزیر ابن الوزير الصاحب الصدر الکبیر العالم العادل  
النحیر شهاب الدین ثقة الاسلام و المسلمین ملک الامرا و الاکابر ذو<sup>۱۰</sup>  
المناقب و المآثر ابو المناقب مبارک ابن الصاحب العادل شهاب الدین  
محمود ابن ثقة الدین عبد العزیز اعز الله انصاره و ضاعف اقتداره که  
قصص سبق ربوده است و بفضل بر عالمیان بیفزوده دانا و دین دار یگانه  
روزگار، و از دین داری و نعصب و حمیت او يك حکایت می گویم که  
در روزگار دولت طغری که او طغرائی بود غلات رفض علیهم اللعنة<sup>f.163b</sup>  
چون خواجه عزیز و همکاران و اعوان و یارانش تقریر قضای اصفهان بر  
اشعریان می کردند و سلطانرا می نمودند که استقامت مملکت درینست،  
مثال ریاست و خطابت و قضا از بهر خجندیان<sup>(۱)</sup> بنوشتند چون بطغرا  
رسید بنظر مبارک بدید آن مثال ببرید و گفت ملکی که دین در سر آن  
روز سلطانرا نمی باید چه اگر سلطانرا اصفهان نباشد بهتر که مسلمان نباشد<sup>۲۰</sup>  
که بی حمیتی از مسلمانی نیست چیزی که سلاطین اجداد و اسلاف او از  
اشعریان بشمشیر بستند من نگذارم که او برایگان در دست ایشان نهد،  
کس دیگر این سخن نیارست گفتن و اشاعره و روافضه را خایه در مشت  
شکست، این یگانه زمانه را بعد از واقعه سلطان انتباهی ببود و عزلت نمود<sup>۲۴</sup>

(۱) برای ذکر خاندان خجندیان رک به باب الالباب عوفی ج ۱ س ۲۵۴-۲۵۶



و از همکاری و ناهمواری و بذکرداری و ظلم عراقیان بیاسود، اعراض  
 نفسانی او را ضعفی جسمانی حاصل کرد و اطباء يك کلمه بوذند که بشرب  
 خمر ماده این رنج منقطع شود و آن معنی ترا خلاص دهد، چنانکه از  
 فضل او سزید ابا می نمود و بر خوردن اقدام نمی کرد و روی بتجرع آن  
 نمی آورد، اطباء دست از معالجات دیگر برداشتند و مُصِرّ شدند که  
 جز ازین مداوا نیست از خوردن نمی گزیرد و این رنج جز بشراب نداوی  
 نپذیرد، بر لفظ مبارك راند که اگر مثلث را این خاصیت هست باز  
 خورم اگر نه نه،<sup>(۱)</sup> اطباء گفتند این بهتر و نیکوترست، بفرمود تا شیر  
 انگور صد من بیاوردند و دوپست من آب بر نهادند و می جوشانیدند  
 ۱۰ تا دو ثلث بسوزانیدند بنهادند بدو سه روز برسید و شرابی سخت خوش  
 بوی نافع مست کننده شادی آورنده گشت، او بدان تعلل می کرد و  
 دانشمندان شهر را می آورد تا اجازت استحلال آن می کردند و جمعی که  
 راغب بوذند، آن بزرگ باندك مدتی از آن رنج شفا یافت بعد از آنك  
 از حیوة مایوس شده بود و خیرات را قبالهای مسجل نبشته، دعاگوی را  
 ۱۵ تحقیق حلّالی آن حاصل شد کی پیغامبر صَلَوَاتُ الرَّحْمَنِ عَلَيْهِ گفته است  
 إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَمْ يَجْعَلْ فِيهَا حَرَمَ شِفَاءٍ خدای عزّ و جلّ در حرامها شفا  
 ننهاد، و در آثار یافته‌ام که لَا رَاحَةَ فِي مَعْصِيَةِ اللَّهِ، و در شراب منافع  
 بسیار و مصالح بی شمارست و کتاب الشراب ساخته‌اند پنجاه باب در منافع  
 f.164a و مضار آن و کلام خالق بمنفعت آن ناطق که وَ مَنَافِعُ لِلنَّاسِ<sup>(۲)</sup>، و ملوک  
 ۲۰ روزگار و صدور کبار در مجلس بزم و روز بار بخوردن آن مردار مشغولند  
 و با تحقیق آیت تحریم ارتکاب جنایتی عظیم می کنند و جان و خان و  
 مان در سر آن می رود خَسِرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةَ<sup>(۳)</sup>، اگر معاشرت بطریقی  
 ۲۲ روز که مستوجب عقوبت نشوند اولیتر و اگر آن شراب خورند که حلال

(۱) اینجا در حاشیه نوشته شده: المثلث (بخط درشت بطور عنوان) کیفیة تثلیث العصیر  
 المباح شربه علی مذهب من یری حله بالطّبخ (۲) قرآ، ۲، ۲۱۶ (۳) ایضاً، ۲۲، ۱۱



بود بهتر، و خمر خوردن اگرچه بر خلاف شریعت و اخبار و آثار  
بسیار در عقوبت آن مُردار آمده است اما در مِلل متقدمه حلال بوده  
است و در آن زمان کس از آن اجتناب ننموده و ملوک عجم عظمت و  
آرایش مجلس بزم بذات ساخته‌اند، و آورده‌اند<sup>(۱)</sup> که بدور کیفاد<sup>(۲)</sup>  
جشنی عظیم بود و کبار در حضرت بار ساطین خدمت کشیده  
لککی بیامد ماری در گردن آویخته و محکم شده و بر شکل داد خواهان  
و فریاد خوانان در مقابل تخت ملک بر زمین نشست و بزبان مرغان  
از دست مار فغان در گرفت، یکی از حجاب گفت این بی زبان از  
دست این حیوان جان ستان در مانده است و استغاثت بحضرت ملک  
آورده و با او استظهار وثوقی نتوان که از ما این باشد تا او را برهانیم،<sup>۱۰</sup>  
کیفاد بر گشاد تیر قادر و واثق بودی فرمود که من بتیر سر مار در  
زمین دوزم تا مرغ راه هوا بر دارد و مار را بزار و وار بگذارد، گفتند  
رای اعلیٰ برترست ملک رای بامضا رسانید و مرغ بفراغ خلاص یافته  
از چشمها غایب گشت، بعد از زمانی چون مستبشری و مستظهري گرازان  
و نازان حلقه کنان بهمان موضع فروز آمد پنج دانه در دهان خدمت<sup>۱۵</sup>  
کنان سر بر زمین نهاد و بغیبت تشریف داد، ملک فرمود که مکافات  
این احسان که در باره او نمودیم این دانه آورده است حاضر کنید تا  
خود چیست، چون بکنار تخت نقل کردند ملک فرمود که این چه شاید  
بود گفتند این از نوادر دهر و غرایب عصرست چشم ما چنین چیزی  
ندیده است و گوش جنس این واقعه نشنیده، اصناف مردم را از علما و<sup>۲۰</sup>  
حکما و اطبا و دهاقین و رهایین و فیلسوفان [و] عطاران و بقالان و مردم  
کشاورز را حاضر کردند و بخدمت تخت اعلیٰ آوردند، هر کسی سخنی می  
گفت و دُرّی می سفت اتفاق بر آن نهادند که این دانه هرچرا بشاید<sup>۲۴</sup>

(۱) مصنف این حکایت را گویا از همان کتاب الشّراب اخذ نموده است که نام آن

در سابق برده است (۲) اینجا در حاشیه علاوه شد: باری



f.164b ازین قدر کاری نگشاید در زمین دفین باید کرد تا ازو چه زاید، در جایی حصین رودباری جُسُند و بر طرف مرغزاری بکشتند و در نَعْد افزوزند تا بحدّت نبت از هر یکی شاخی جست که حضرت او ناموس اجنّه طاووس بشکست، خبر بکیقباد رسید تجشّم کرد و بدید و وصیتی ه کی لایق بود تقدیم فرمود و در نَعْد فروز تا بانگور بود و لطف خود بنمود، گفتند این نبات در حضرت نصرتی داشت و بمیوه سر بفراشت ازو دیگر دانهها بیاید کاشت تا زیب باغها و آرایش راغها ازو حاصل شود، چو بسیار شد فی یارستند خوردن چه بر منافع و مضارّ واقف نبودند، ملك فرمود که منفعت این در آب و شراب تواند بود، چو ۱۰ آب بگرفتند و در خنب کردند بجوش آمد فیلسوفان از آن در تعجب ماندند بر آن نهادند که جمعی مباح الدّم را حاضر باید کردن تا تجربت حاصل آید، سه کس مختلف المزاج را بیاوردند و باکراهی عظیم با صد هزار بیم شربتی هر یکی باز خوردند بدوّم شربت گستاخ شدند و بسوّم شربت فریاد کردند تا چهارم بیاوردند چون پینج رسید نشاط دریشان ۱۵ آمد و رقص و کچول آغازیدند و لور و سمسول ورزیدند و کس را بالای خود ندیدند، زبان بدشنام بکیقباد کشیدند چون بغایت مستی رسیدند، روز دیگر صبر فی توانستند و بزرگان در آن شروع فی یارستند، گفتند تا چهار فصل بریشان نگذرذ این نشاید بود که این نشاط غی آرد و مرگی بریشان گمارذ، در چهار فصل چند کس را این شراب یداذند تا ۲۰ فواید شراب روی نمود و همرا نشاط افزوز گفتند منفعت آن دانه این بود، بعد از آن زینت مجلس و جمع احباب بدان و جُسُند و انواع دیگر حلاوی و حموضات بتجربت از آن حاصل کردند و بواسطه جریان بر آتش دوشابی شیرین و خوش بدست آوردند و بانواع حلواها و ادویه شرابها ساختند و از سرکه ترش ریچارها پرداختند و تحفهها و هدیهها ۲۵ در خواستن و فرستادن پیدا آمد و دست نعمت بدان بر یکدیگر حاصل



کردند و شعرهای آبدار بتازی و پارسی در وصف آن بگفتند و با ترشی  
سرکه بسبب منافع مطلوب و موزون شده است و در خواستن آن ترش  
دوبیت شیرین گفته‌اند، [شعرا]:

صدرا آبی بطبع کافورم ده \* مردے عزم دختر انگورم ده  
زان دختر قحبه نه که گلغونه کند \* ز آن دیگر سرخ روی مستورم ده<sup>۵</sup>  
و در وصف شراب هیچ باقی نگذاشتند تا بدانجا که در وصف ظرفهای f.165a  
آن بتازی و پارسی شعرها گفته‌اند، شعر<sup>(۱)</sup>

رَقَّ الزُّجَاجُ وَ رَقَّتِ الْخَمْرُ \* فَتَشَابَهَا فَتَشَاكَلَ الْأَمْرُ  
فَكَانَهَا خَمْرٌ وَ لَا قَدَحٌ \* وَ كَانَهَا قَدَحٌ وَ لَا خَمْرُ

۱۰

بیت:

برخیزم و فرمان تو هرگز نبرم \* می باز خورم تن ز بلا باز خرم  
زان رشك که لب نهذ قدح بر لب تو \* ننشینم تا خون قدح باز خورم  
بیت<sup>(۲)</sup>

يك شیشه می کهن ز ملکی نو به \* وز هرچ نه می طریق بیرون شو به  
چرخشت به از ملك فریدون صد بار \* خشت سر خم ز تاج کینسرو به<sup>(۳)</sup> ۱۵

(۱) للصاحب اسماعیل بن عبّاد، رَکَ بترجمهٔ حال او در تاریخ ابن خلّکان (در حرف  
الف)، فخر الدّین عراقی این دو بیت را در فارسی ترجمه نموده است:

از صفای می و لطافت جام \* در هم آمیخت رنگِ جام و مدام  
همه جامست و نیست گوئی می \* یا مدامست و نیست گوئی جام

(رَکَ بکتاب «ادبیات ایران در عهد تاتاریان» از پروفیسور برون ص ۱۲۹)

(۲) منسوب بحکیم عمر خیّام در مجموعهٔ رباعیات وی طبع بمی ص ۵۸

(۳) در حاشیه نوشته شد: «عبد الرزاق ... می گوید کی مصنف در ایراد این  
بیت عظیم مخطی بل ... کی نام پادشاهی که کتاب بنام او تصنیف کرد ... و تاج  
اورا کمتر از از خشت سر خم کرد»، درین عبارت هر آنجا که نقطه گذارده شده است  
در آن کنار حاشیه بریده شده است



(۱) و غرض خردمندان از شراب شادی روان و منفعت تن و حفظ صحت است و تن<sup>(۲)</sup> را سه قوتست یکی شهوانی و کار او حاصل کردن لذت و گزاردن شهوت باشد و معدنش جگرست،<sup>(۳)</sup> و دوم قوت نفسانی که آنرا ناطقه گویند<sup>(۴)</sup> و طلب حکمت و علم و صواب فرمودن کند و از کارهای زشت باز داشتن و این قوت خاصه مردم است و معدن او دماغ است و شریفترین همه است، و خسیس ترین قوت شهوانی است، و هر قوتی کاری مخالف یکدیگر [کند] و هر که خواهد تا یکی را از کار باز دارد بقهر باز تواند داشت، و خردمند از بنی پرهیزد و در صوابی که خرد فرماید آویزد و کار وی قهر کردن قوت شهوانی و کارهای صواب کردنست و از آخرت اندیشیدن و ازین معنی بر وی رنجی عظیم بود حکیمان چیزی جستند که او را آسایشی دهد و ازین رنج برهد، از هیچ طعامی و شرابی این غرض حاصل نیامد الا از شراب انگوری که هر یکی از قوتها را بر آن وجه که صواب باشد و چندانک صواب باشد بشکند از آن که نظام عالم و قوام بنی آدم از آنست که هر قوتی چنانک صواب باشد حاصل آید و اگر این قوتها را قهر کند و هیچ بهره ندهد عن قریب عمارت عالم و نسل بنی آدم منقطع و باطل گردد، و چون شراب باندازه خورد بمقدار آنک قوت هاضمه دفع آن بوجه بکند و قوت غاذیه آنرا بکار برد روفس<sup>(۵)</sup> گوید حرارت غریزی بیفزاید و طعام را هضم نیکو کند

(۱) جمله عبارت از اینجا تا ... «نسل بنی آدم منقطع و باطل گردد» مأخوذ است از کتاب ذخیره خوارزمشاه از «باب اوّل از مقاله چهارم از بخش اوّل از کتاب سومین اندر غرض خردمندان در شراب»

(۲) ذخیره خوارزمشاه: نفس

(۳-۴) ذخیره خوارزمشاه: و دوم را قوت حیوانی خوانند و کار وی عزّ و جاه و

ریاست و ظفر و غلبه و کینه کشیدن بود و معدن او دلست و سدیگر قوت انسانی است و آنرا قوت ناطقه گویند

(۵) از اینجا تا ... «طیبیان خداوند مایلخوا یا و غشی را

بفرمایند» تمام عبارت از ذخیره خوارزمشاه مأخوذ است از «باب سیم از مقاله چهارم از بخش اوّل از کتاب سیم اندر منفعتهای شراب»



و خلط‌های نامعتدل را در تن معتدل کند و خون را پاکیزه کند و رنگ  
روی مردم نیکو کند و ناقه‌ها را فربه کند و صفرار را که با خون آمیخته باشد  
بادرار<sup>(۱)</sup> بیارد و بلغم خام و فسرده بگذارد و قوت روح مردم را زیادت  
کند و خون را در تن گوشت گرداند و تن درستی را نگاه دارد و رگ‌ها را  
از خلط‌های بد بشورد<sup>(۲)</sup> و شهوت کلبی ببرد و قولنج باذی بگشاید و  
غذا زود باطراف رساند، جالینوس گوید باذ معتدل را بشکند و رگ‌ها را f.165b  
فراخ کند و غذا به تن رساند و سدها بگشاید و بخارها غلیظ را  
لطیف گرداند و بعرق بیرون آرد و خواب خوش آرد، بقراط گوید  
شراب هیچ خلطی خام<sup>(۳)</sup> فسرده را در تن دست<sup>(۴)</sup> باز ندارد تا نگشاید  
و بیرون بیارد<sup>(۵)</sup> و نفس را شادی آرد و روح را تازه کند و دل قوی<sup>۱۰</sup>  
کند و در آخر بیماریها و تب‌ها گرم بدهد، دیسقوریدس<sup>(۶)</sup> گوید با این  
همه منافع زهر خورده را سود دارد و شراب قوی کثردم<sup>(۷)</sup> را سود دارد و  
طیبیان خذاوند مالخولیا و غشی را بفرمایند، و<sup>(۸)</sup> اسقلیاذس<sup>(۹)</sup> استاذ  
طیبیان گوید که از شراب بد خوردن و بسیار خوردن وسواس و  
اندیشه‌های بد و دیوانگی و کند فهمی و رای ناصواب و فراموش کاری<sup>۱۰</sup>  
و نقصان خرد و تیرگی چشم و تباه شدن حواس و ترسیدن اندر خواب  
و بیداری بی سبب و سراسیمگی پدید آید این همه بیماریهای دماغست که  
از افراط شراب پدید آید و اما بیماریهای تن چون سکنه و خناق و  
لرزیدن و نفرس و فالج و برسام و تبای مزاج و ضعف جگر و استسقا  
و درد سر و درد دندان و آماسهای گرم و تب‌های گرم و مرگ مفاجا<sup>۲۰</sup>  
پدید آید، پس عاقل ازین همه مضار بقطع نظر از عقاب آخرت بدلیل

(۱) ذخیره خوارزمشاه افزوده: بیرون (۲) ذخیره: بشوید (۳) ذخیره افزوده: و

(۴) ذخیره: مردم (۵) ذخیره: نیارد (۶) نآ: دیسقورندس (بالتون بعد

الراء) (۷) ذخیره: کثردم زده (۸) ازینجا تا... «مرگ مفاجا پدید آید»

مأخوذ است از ذخیره خوارزمشاه از «باب چهارم از مقاله چهارم از بخش اول از

کتاب سیم اندر مضرت‌های شراب» (۹) نآ: اسقلیاذس (بالیاء بعد اللام)



حسن اجتناب نماید و اندك مثلث حلال خورد عصیر انگور را آب بر نهد و بجوشاند تا ثلثی بماند و در خنب<sup>(۱)</sup> کند تا برسد و باندازه خورد و از مستی احتراز کند منافع همه حاصل باشد و از عقاب آخرت امین بود و آرایش بزم و إلف دوستان و جمعیت همنشینان پیدا آید، و اگر شراب میویزی بگیرند چنانك میويز پاك بگیریند و بشویند و با آب گرم در خنبی کنند و بمالند و بپالایند بعد از آن بجوشانند با دوسه سبب یا بهی شرابی قوی و گرم مزاج گردد و عظیم نافع و غذا دهند باشد و حلال بود، و<sup>(۲)</sup> شراب خرما گرم و نرم بود طبع را نرم گرداند و ثقل از معده بیرون آرد و بر<sup>(۳)</sup> و سینه را نيك باشد و تن را غذا دهد و فربه کند و قولنج را سود دارد و شرابهای دیگر حنطی و شعیری و عسلی و سگری و غیر آن چون غذاهاست بر قدر مزاجها منفعت و مضرت حاصل کند، ملك تعالى خداوند عالم پادشاه بنی آدم خسرو عرب و عجم سلطان قاهر را از آرایش بزم و مجلس ملوکانه حاصل کناد و نصیبه ذات هایون اعلی منافع آن باد،

### فصل در مسابقت و تیر انداختن

۱۵

f.166a

رای اعلی سلطانی قاهری عظیم الدهر غیاث الدنیا و الدین ابو الفتح کبخی خسرو بن قلج ارسلان خلد الله رآیات دولته مصور و مقرر باد که آدمی را از بهر عبادت آفریده اند گما قال الله تعالى آیه: وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ<sup>(۴)</sup>، و چون عبادت را مخلوق بود هرچ لعب و لهو<sup>۲</sup> بود نشاید که کنند علی ما قال علیه السلام خبر: مَا أَنَا مِنْ دَدٍ وَلَا أَلَدٌ مِنِّي<sup>(۵)</sup>، نه بازی را ام و نه بازی از منست، و همچنین کوزکان بدر

(۱) ن آ: جنب (۲) از اینجا تا ... «منفعت و مضرت حاصل کند» مأخوذ است از «باب پانزدهم از مقاله چهارم از بخش اول از کتاب سیم اندر صفت انواع شراب» از ذخیره خوارزمشاه (۳) ذخیره: امعا (۴) قر، ۵۱، ۵۶ (۵) لسان العرب در د آ



خانه مجبی بن زکریا علیهما السلام رفتند و او هنوز سه ساله بود گفتند بیرون خرام نا بازی کنیم گفت مارا نه از بهر بازی آفریده اند ما خُلِقْنَا لِلْعِبَادِ، خدای تعالی آنرا ازو پسندید و برو ثنا گفت وَ اتَّيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا<sup>(۱)</sup>، یعنی او را حکمت دادیم بکودکی، پس هیچ بازی نشاید که کند الا چیزی که مصلحتی را بود چون تیر انداختن و اسب دوانیدن و از ه آن سبب حلالست که سبب غزو کافرانست و جهاد پس رسول علیه السلام آنرا روا داشت و گفت<sup>(۲)</sup> خدای تعالی بیک تیر سه کس را در بهشت برز اوّل آنکس که تیر از بهر خدا بنیت غزا تراشید و آنکس که بینداخت و آنکس که موافقت کرد، و مصطفی فرمود که تیر اندازید و بر اسب نشینید و تیر انداختن بگذارید<sup>(۳)</sup> دوستر دارم، و اسب را ادب کردن و با ۱۰ زن ملاعبت کردن حشمت و رواست، و هرک تیر انداختن بگذارد پس از آنک آموخته بود نعمتی از آن خدای پنهان کرد کفران نعمت بود<sup>(۴)</sup>، و باید که اگر تیر انداختن آموزد یا سواری کند نیت کند که از بهر آن می آموزم تا با کافران و دشمنان خدای عزّ و جلّ جنگ کنم بدین نیت ثواب یابد، و اگر بر تیر انداختن یا اسب دوانیدن گرو نهد بشرع روا بود چنانکه ۱۰ هر یک ده تیر بیرون کند تا بیندازد و یکی اسپ می معین کند گوید که اگر تو که خصم منی این ده تیر بر هدف زنی این مال تراست و اگر من بزنم تراست این روا باشد هر کدام که بشرط وفا کند مال او را باشد، و اگر هر دو بر زنند یا هیچ دو نزنند مال خداوند را باشد، و باید که ۱۹

(۱) قر، ۱۹، ۱۳، (۲-۲) جمله عبارت ترجمه این حدیث است: ان الله

لیدخل بالسهم الواحد ثلاثة الجنة صانه یجتنب فی صناعته الخیر والرّامی به والمهدّ به، ارکبوا ولأن ترموا احبّ الی من أن ترکبوا، کلّ ما یلهو به الرّجل باطل الا رمیه بقوسه او تأدیه فرسه او ملاعبته اهله فانّه من الحقّ، و من علم الرمی ثم ترکه فمهی

نعمه کفرها، (رواه البیهقی عن عقبه بن عامر، کنز العمال ج ۲ ص ۲۶۸)

(۲) نآ: بگذارد



عدد تیر و مسافت بیان کنند تا درست آید، و اگر گویند اگر تو بر هدف زنی چندین دینار من بدهم و اگر من بر زخم چندین دینار تو بدهی این قرار بود روا نباشد الا اگر محلی در میان دارند که اگر او بر زند هیچ ندهیم و اگر من برم تو بدهی اگر تو بری من بدهم این روا بود <sup>f.166b</sup> آنکه اگر محلی بر زند هیچ دورا نباید دادن و اگر ازیشان یکی ببرد خصم مال بوی دهد، و همچنین اگر گویند اگر محلی ببرد هر دو مال بردارند و اگر از ما یکی بر زند مال صاحب بر گیرد هم درست بود، و باید که محلی را هیچ شرط نکنند که بدهد و باید که محلی در تیر انداختن برابر ایشان بود اگر نه محلی را نشاید، و همچنین در اسپ دوآیندن اگر گرو ۱۰ از يك جانب بود روا بود و اگر از هر دو جانب بود روا نبود الا اگر محلی در میان آید که در سواری مانند ایشان بود، و باید که مسافت و میدان معین کنند، اما اگر گویند می اندازیم تا که بیشتر بر هدف زند یا بنگریم تا که دورتر اندازد روا نبود، و اگر ده تیر بنهند گویند ازین تیر اگر پنج من بر هدف زخم برده من باشد و اگر سه تو بر زنی ۱۵ برده تو باشد روا بود، اگر گویند هر کدام از ما که بماند ده دینار بفلان کس دهد اگر آن فلان با ایشان تیر نیندازد روا نبود، و هر که کی تیر بر هدف آید یا بالای آن یا چپ هدف یا راست هدف و بگذرد یا آنجا بماند آن تیر محسوب بود و از جمله آن شمرند که بر هدف آمده بود، و آنچه بر زمین آید و از زمین بر جهد و بر هدف آید بر حساب ۲۰ نگیرند الا اگر شرط کرده باشند آنکه بر حساب گیرند، اگر گویند هر يك ده تیر بیندازیم [من ده] و توده هر کدام از ما که پنج بر هدف زند برده وی باشد روا بود، <sup>(۱)</sup> و اگر شرط کنند که هر يك ازین ده تیر که می اندازیم هرچ پنج زودتر بر هدف زند برده وی باشد روا بود <sup>(۱)</sup>، <sup>۲۴</sup> و چون عقدی بستند بوجهی که درست آید و یکی خواهد که باطل کند



نتواند بی عذری و حاکم الزامش کند و همچنین در اسپ دوانیدن، و اگر  
 یکی بیمار شود چنانکه نه اسپ تواند دوانیدن نه تیر انداختن روا بود که  
 آن عقد باطل کنند، اگر در بیماری فسخ نکنند بعد از آن چون تن  
 درست شود باطل نتواند و حاکم بفرماید تا تیر بیندازد، و اگر تن  
 درست گوید من صبر نکنم تا بیمار تن درست شود یا بیمار گوید من صبر  
 کنم تا درست شوم خیار تن درست را باشد، و اگر خلاف کند که ابتدا  
 که کند آنکس ابتدا کند که جعل از جانب وی باشد، اگر خلاف در  
 مسافت هدف یا بزرگی و کوچکی هدف افتد بنگرند تا عرف اهل آن  
 صنعت چو نیست، و اگر شرط کنند که ازین کمان اندازی شرط درست  
 نیاید از هر کمان که اندازد شاید، و اگر گویند بمیان جمعی اندازیم تا ۱۰  
 انکار در میان نیاید روا بود، و اگر امام جمعی را گوید هر [که] صد تیر f.167a  
 بر فلان هدف زند او را صد دینارست روا باشد چون بر زند از خراج  
 پادشاه این قدر باید که دارد نه از مال صدقه و نه از مال خود، و  
 اگر این سخن نه امام وقت گوید امیری باشد هیچ نباید دادن، و اگر  
 گوید این مرغ را بزن که اگر بزنی ترا دینارست درست نیاید، و اگر ۱۰  
 گوید ده تیر بینداز اگر صواب بیشتر بود چندین بدهم درست نیاید، و  
 گرو در مسابقت درست آید و در شطرنج و نرد درست نیاید،

### فصل در شکار کردن

و شکار صید از بهر تماشا بر ملوک حلال شد، ملک تعالی اوقات  
 پادشاه عادل سلطان قاهر عظیم الدهر را بنشاط و آسایش مقرون دارا ۲۰  
 و از آفات مصون و محروس تا از تماشای شکار نشاط مجوید و طلب  
 لقمه حلال را بدان مشغول می باشد چه اسلاف ماضیه او شکاری باسپی  
 نازی خریده اند تا حلال خورند، و هر دزدی که معلّم شود هر صید که  
 بگیرد حلال بود و آموختن دزدان برای اهل آن صنعت مفوّض بود که ۲۴



گویند آموخته شد و بذهب بو یوسف و محمد چون سه بار بگیرد و بنخورد آموخته شد، و آموختن شکره آن باشد که چون بخواندش باز آید اما شرط حلالی آنست که اول بخواند و رها کند و آنکس که بر صید آغالد و رها کند از کسانی بود که گشتارش حلال بود خوردن، و باید که صیاد و اشکره از دنبال صید باز نه ایستد و صید را مجروح کند و اگر پیش از آنک صیاد بدو رسد صید جان بدهد و صیاد بچیزی دیگر مشغول نشده باشد و آن صید از بالای در زیر نیفتاده بود و در آب نیفتاده باشد آنکه حلال بود الا اگر دزدی بود یا اشکره [ی] که گوشت او بخورد نشاید، و اگر نام خدا بعد بگذارد یا سگی که نام ۱۰ خدای بر وی نبرده بود با وی یار شود آن صید نشاید خوردن، و همچنین اگر تیر اندازد و نام خدا بعد نبرد یا کسی دیگر بر آن صید تیر اندازد که نام خدا نبرده باشد آن صید نشاید خوردن، اگر سگ باول از صید بر گردد و بچیزی دیگر مشغول شود آنکه بصید باز گردد و بگیرد یا تیر بجانب چپ یا راست کثر شود و صید بدان جانب باز گردد و تیر بر ۱۵ وی آید یا باز تیرا بگرداند تا بر صید آید آنرا نتوان خوردن، و اگر صید را زنده در یابد و ذبح تواند کرد و نکند تا بمیرد یا از جراحت سگ یا تیر بمیرد حلال نبود، و اگر سگ تخنیق کرده بود بی جراحت یا f.167b جایش شکسته شود یا بزبطانه بی جراحت بمیرد حلال نبود، و اگر ساعتی توقف کند پس برسند صید را مرده یا بد نتوان خوردن، و اگر در ۲۰ میان آب افتد و بمیرد نتوان خوردن، و اگر از هوا بر درختی یا سطحی افتد و باز بر زمین افتد و بمیرد نتوان خوردن، و اگر صید را زنده در یابد و بوزش هنوز در دندان دارد ذبحش کند حلال بود، و اگر از دهان بوز یا سگ بیرون آرد و ذبح کند و جان ناداده شکمش برگردد و پاره [ی] بخورد بوز یا سگ دهد باقی حلال بود، و اگر پس از ذبح در ۲۵ آب افتد و بمیرد نتوان خوردن بخلاف جراحت تیر یا صید، و اگر



بشمیر پاره [ی] از صید جدا کند اگر از قفا بود نشاید خوردن و اگر از جانب کردن بود حلال باشد، و اگر دو کس تیر اندازند و تیر هر دو بر صید آید اگر هر دو بهم بر آن صید آید و از آن ببرد حلال بود و صید هر دورا باشد، و اگر یکی پیشتر بر آید آنکه دیگر بر آید اگر تیر اول صید را خسته کرده بود چنانکه از صیدی بیرون شده باشد آنکه تیر دوم بر آید حلال نبود، اگر تیر اول او را از صیدی بیرون<sup>(۱)</sup> شد خداوند تیر از رای دوم تاوان بستاند و صید مردار بود، و اگر سگ یا یوز بعد از آنکه صید بسیار گرفته بود صیدی را بخورد جمله که از پیش گرفته بود حرام بود الا آنچه ذبح یافته بود و بمذهب [بو] یوسف و محمد آن یکی مردار بود و باقی حلال بود و علمای متأخر گفته اند این مسئله<sup>۱۰</sup> بتفصیلات اگر مدتی بگذرد و صید نگیرد و احتمال فراموش کردن باشد و صید بخورد این یکی مردار بود و آن پیشین حلال بود و اگر مدت نگذشت جمله حرام بود و این وجهی نیکوست، و اگر صیدی وحشی اهلی شود چنانکه ظبی انس گیرد و دست آموز شود الا بذکوة<sup>(۲)</sup> و ذبح حلال نشود و همچنین اهلی چون گاو و شتر اگر عاصی شود و نشاید<sup>۱۵</sup> بگرفتن یا در چاهی افتد یا مقامی باشد که بذبح آن نتوان رسید روا باشد که چون صید او را بتیر بزنند یا بجراحی بکشند، و اصل کشتن صید و غیر آن ذبحست و عروق چهارگانه بریدن حلقوم و مری و وَدَجِین الا آنکه که متعذر باشد عقر و جراحت روا بود، و عقر و جراحت خلفند حکم بخلاف آنکه شاید کرد که بر اصل قادر نباشند، و وحشی<sup>۲۰</sup> یا اهلی تا قدرت ذبح بر نخیزد جراحت نشاید و بدین سبب چون ذبح کند اگر شکمش بر گنجد [بعد] از مردن روا باشد زیرا که آنچه اصل ذبحست بجای آورد اما کراهیت بود، و اگر جراحت بتیر کند و در یابد هنوز زنده و شکمش بر گنجد حلال نبود زیرا که چون بذبح اصلی قادر شد حکم ذکوة<sup>f.168a</sup>

(۱) عبارت مضطرب است ظاهراً چیزی از اینجا افتاده است (۲) کذا و الظاهر: ذکاة



ضرورتی برخاست پس چنان باشد که گوسفندی را شکم بر کند حلال نبود  
و اگر گوسفند را ذبح کند و سگ در جهد و بعضی بخورد یا از ابتدا  
سگ خون صید بخورد و پس ذبح کند حلال بود، و اگر مسلمانی سگ  
یا بوز بصید فرستد و مَغی بانگ بروزند تا تیزتر بشود و سگ تیزتر  
شود و صید بگیرد حلال بود، و اگر سگ خود بصید رود و مَغی بانگ  
بروزند و صید بگیرد و بکشد نتوان خوردن، و اگر مسلمانی بانگ بر  
زند و نام خدای برد و سگ از آواز مسلمان تیز برود و صید بگیرد  
حلال بود اگرچه او سگ را بر نیاغاید، و اگر با آواز مسلمان هیچ قوت  
نگیرد حلال نبود الا اگر زنده در یابد و ذبح کند، و اگر این سگ یا  
۱۰ بوز عادت دارد که کمین کند پس ناگاه بصید جهد روا باشد کُشتار  
او خوردن اما اگر عادت ندارد یا بچیزی مشغول شود چون صید نزدیک  
آید بجهد و بگیرد نشاید خوردن تا ذبح نکنند، و اگر صیدی را بگیرد و  
مجروح کند و برود و بر فور دیگری را بگیرد هر دو حلال بود اما اگر  
ساعتی برین یکی بنشیند و پس برود و دیگری را گیرد حلال نبود، و  
۱۵ اگر تیری بیندازد و از صید بگذرد و بر یکی دیگر آید هر دو حلال  
بود. همیشه اوقات خداوند عالم پادشاه بنی آدم سلطان قاهر طرب فزایی  
و مجلس آرای و نشاط فرمائی باز و بار و شکار کار روزگار این جهاندار  
باز و تیر انداختن و گوی باختن و اسپ ناختن که بر پهلوانان جهان  
بذل سابق برده است تفرّج خاطر مبارك، و دعاگوی دولت را توفیق باز  
۲۰ که متزّه اورا هر روز داستانی و نادره زمانی موشّع بمدح و القاب همایون  
او بخدمت می آرد تا سلطان اوقات بذل می گذارد و بخدمتکاری پس  
ازین دعاگوی نام زنده می دارد، ملك تعالى دامن دولت این پادشاه در  
گریبان ابد دوخته داراد و چشم زخم چرخ غدار ازین روزگار بدور باز  
بمحمد و عترته الطاهرين و اصحابه الغر الزاهرين، مؤلف کتاب راست:



پاسبان در تو هندو چرخ \* این هی کرد گاه زخمه ادا  
 که جهان از تو ای غیاث الدین \* روشنی یابد و زمانه ضیا  
 قاضی سقف ششمین که ازو \* همه کس را سعادتست الا  
 حکم می کرد بر جهان که همه \* زیر فرمان بود ترا بسزا  
 ۵ شنبه پنجمین فلك مریخ \* خورد سوگندها بپاك خدا  
 که هر آنکوز حکم و فرمانت \* سر بیچند کنم ز تنش جدا  
 شاه چارم فلك منور روز \* که هی بوسد آستان ترا  
 f.168b گفت جاوید بر جهان ای شه \* حکم و فرمان روانت باز و روا  
 مطرب خوش نوا که صف سوم \* هست از الحان او بهشت آسا  
 ۱۰ می زدی ای شه که جاویدان باذی \* در سماع و نشاط روح افزا  
 کاتب گنبد دوم ز فلك \* کرد منشور این چنین شاهها  
 که ندیدند در هزاران دور \* مثل تو سروری زمین و سما  
 ماه کز رشك بار من باشد \* تنگ دل زرد روی و پشت دوتا  
 گفت کآنجا که نیست فرمانت \* نرسد روشنی من آنجا  
 ۱۵ ماح تو که مثل خویش ندید \* در هنرهای گونه گون اما  
 چونك طالع ندارد از دنیا \* بیند اندر جهان همیشه عنا  
 خورد سوگندها بدانك دهد \* روحهارا بکالبذ ماوا  
 آنك از دود کرد در شش روز \* هفت سقف کبود بر سر ما<sup>(۱)</sup>  
 و آنك بنهاد هفت توده خاك \* بر لب آب از کف دریا  
 ۲۰ و آنکوی چار طبع پیدا کرد \* خاك و آتش چو آب و باد هوا  
 نرگس شوخ دیدنرا می داد \* تا کند عربده بفصل شتا  
 لطف در گل نهاد تا بلبل \* باشد از عشق او چو من شیدا  
 سوسن ده زبان گنگ صفت \* چونك عاشق نبذ نشد گویا  
 ۲۴ وین دگر میوهاء گوناگون \* که ازیشان بهار راست بها

(۱) درین بیت اشاره است به قر، ۴۱، ۱۰-۱۱



کرد پيدا بصرع نا باشد \* خالق خلق و صانع اشيا  
 برسولان که هاديان بودند \* بندگانرا ز شرك سوي هدا  
 بمحمد رسول باز پسین \* آنک او يافت قرب او آدنا<sup>(۱)</sup>  
 بدو صهر و بدو بختن بدو سبط \* که پر از مهرشان دلست مرا  
 که تو باشی همیشه فرمان ده \* همچو کينسرو ای شه و دارا  
 کس نینم که باشدش بجهان \* از تو و نعمت تو استغنا  
 گر نه لازم شدي ازین کفری \* گفتمی دست نست دست قضا  
 که دهد روزی و که استاند \* که کند مرده که کند احيا  
 گر کنی حکم بر فلک که مگرد \* بنجنبند ز جای چرخ دوتا  
 شاذ باش ای شهی که هفت اقلیم \* بتو نازند در صباح و مسا  
 کف راذ تو گاه بخشش زمر \* نخورد ذره غم فردا  
 حاکم خود ندید کره خاك \* مثل تو قاهری بعقل و ذکا  
 هرچ از دور گنبد گردون \* هست باترس و بیم و خوف و رجا  
 نا نگیرد در ترا ملجا \* نرهد ذره ای ز دست بلا  
 دردمندان فقرا بجهان \* کف راذ تو مرهمست و دوا  
 ابر و بحر ارچه در سخا سمرند \* هم نباشند شامرا همتا  
 شه بخروار زر همی بخشند \* ابرگی این چنین کند حاشا  
 ابراز آن آب می شود شب و روز \* پیش زر بخش دست تو ز حیا  
 کاینچ دستت بلحظه می بخشند \* ندهد بحر سالها گسرا  
 همه کای بیای از عالم \* فتح و اقبال ضامند و گوا  
 مهر مهر تو دارد اندر دل \* مه بنام تو می زید حقا  
 هر کجا در وجود آدمی است \* مرد و زن پیر و کوزک و برنا  
 حاکم خود ترا همی خواهند \* خصم را گو ز دیند خون پالا  
 سرورا نو عروس شعر رهی \* که به آمد ز زهره زهرا

f.169a



بهمان مهرگز عدم آمد \* بعدم خواست رفت چون عنقا  
 عاشق مدح شاه گشت و ز آن \* جمع کرد این کتاب از دُرّها  
 تا چو بکرست و زیورش باشد \* نشود نزد شوهرش رسوا  
 یا ربت کامرانی افزون باز \* تا بجایست گنبد خضرا  
 باز چشم جهان بتو روشن \* ز آنک ظلّ اللّٰهی تو در دنیا  
 تا ترا سلطنت بود بجهان \* باز حظ از تو امن و عدل اورا  
 خسرو بند ساهای دراز \* زهد ورزید نه ز روی و ریا  
 در مدارس بسی که جان دادم \* شبها روز کرده چون یلدا  
 علم فقه و خلاف خواند بسی \* نزد همسنّ خود شد دانا  
 نازی و پاری بدانسته \* شعرهای چو لولوی لالا  
 خط و تذهیب و جلد مصحف را \* کرده چونانک نیستش همتا  
 هرج چون من کسی بداند کرد \* از صنایع من آن کنم انشا  
 وین از آن جمله به بدانستم \* کز تو جمع آورم بسی زرّها  
 با شهان کام راند این بند \* و آخر خوان رسید بر حلا  
 خسرو عاجز آمد این بند \* آخر این قصیده گاه دعا  
 می نداند که چیست در عالم \* که ترا نیست یا نبذ بنوا  
 که بخواهد از ایند بیچون \* تا دهد آن ترا شها بعبا  
 کم ازین نیست کت هی خواهد \* ملک و اقبال و عمر بیش بها

### فصل فی معرفه اصول الخط من الدّائرة و النقط

و بر رای اعلی قاهری سلطانی عظیم الدّهر غیاث الدّین خلدّ اللّٰه  
 رَایَاتِ دَوْلَتِهِ وَ آيَاتِ سَلْطَنَتِهِ عرض می شود که رقوم هندسی و اشکال  
 گروی و مثلّثات و مستدّسات و مربّعات متساوی الاضلاع جمله از دایره  
 و خطّ استوا برگرفته اند و آنچه منتهای همت هر صاحب فنی بوده است  
 در فنّ خویش ازینجا بدر آورده چنانک مستوفیان هند رقوم استیفا وضع ۲۴



کردند صفر از دایره بر گرفتند و رقم يك از خطّ استوا و بمقام آحاد و  
 عشرات و مآت و الوف از آن حساب کردند، این نه رقم اصول اند :  
 ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹، از یکی تا نه بترتیب هر یکی جداگانه در آحاد  
 یکی باشد و چون صفری بدان پیوندد بعشرات رسد رقم چهار چهل  
 گردد و رقم هفت هفتاد شود و چون دو صفر در پیش آید در درج  
 مآت افتد رقم چهار چهار صد شود و بمقارنت سه صفر بدرج الوف  
 f.169b رسد یکی هزار شود و نه نه هزار، و عشرات الوف و مآت الوف و  
 الوف الوف همچنین می رود، و هر چند عدد که بنهد بدین حساب بر  
 خوانند ۴۹۵۱ این چهار رقم چهار هزار و نهصد و پنجاه و يك اند،  
 ۱۰ و بعضی محاسبان از حروف جمل که اصول خطّ اند حسابی بر گرفتند  
 الف را یکی نهادند و تا حرف ی که دهست هر یکی را بر تواتر یکی  
 گرفتند بعد از آن در درج عشرات هر حرفی بر تواتر ده و در مقام  
 مآت صد تا هزار، و همچنین مستوفیان رقوم هند را با حروف جمل حساب  
 کنند و بدان نامها و نامها نویسند چنانک محمد ميم چهل است نقطه [ی]  
 ۱۵ در زیر رقم چهار نهند و رقم هشت بر زنند و چهل دیگر با چهری بکنند  
 و بمحمد بر خوانند بدین شکل ۴۴۱۴، و بدین حساب هر چه خواهند  
 نویسند، و مستوفیان عراق و خوراسان همچنین اختصاری کردند و بعضی  
 از نوشته حذف کردند وَ خَيْرُ الْكَلَامِ مَا قَلَّ وَ دَلَّ بر خواندند چنانک از  
 ربّع حرف ب و سر عین بیفگندند و از دنانیر دال و نون اسقاط کردند  
 ۲۰ و همه شعب علم خطّ اند، و در علم خطّ باشباع و اختصار کتب ساخته اند  
 و هر بزرگی در آن نفسی زده لکن اظهار این اسرار نکرده اند و درین مقام  
 از اطناب احترازی باید کردن و مختصری مفید ذکر کردن، دعاگوی  
 دولت محمد بن علی بن سلیمان الراوندی در هر حرفی اصلی مختصر گفته است  
 و دوبیت بنظم آورده تا یاد گیرند و آنرا در پیش خاطر بدارند تا دست  
 ۲۵ از پس آن می رود و ده روزه تعلیم با يك روزه آید ان شاء الله،



(۱) حرف الف<sup>(۱)</sup>

در آن سخن بسیارست و بزرگان گفته‌اند قد آن چو مردی باید که راست بایستد و اندک مایه در پشت پای خود می نگرد، و گفته‌اند که خطی مستوی می باید که بالای آن ده نقطه باشد از هر قلی که ده عقدی کاملست *زَلَّكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ*<sup>(۲)</sup>، و در ثلث و مُحَقَّق نقطه [ی] بر ه پهلوی وحشی الف پیوستند محاذی متصل و نقطه [ی] دنبال و هشت میان، هر شیوه که خاطرت محیط آنست \* از علم خط این نکته درو یکسانست از هر قلی ده نقطه از بر کاغذ \* بنهی الف همه خطی چندانست

## (۲) حرف ب

همان ده نقطه الفست خط استوای الف در طول و آن ب در عرض ۱۰ و نقطه یکی بر جانب وحشی است و نقطه ب هر دو بر وحشی اند، و سر و دنبال ب هر یکی نقطه یست اما در کتبت حرکتی بر آن افزودند f. 170a تا منحنی شد و بر نظر خوبتر آمد بشکل چوگانی،

براهم از آن ده نقطه قط قلم \* کردند دو سر هشت تن ای نیکو دم لکن الف استواش می باید و ب \* خفته سر و دنبال مقابل باهم ۱۵

## (۳) حرف تا و ثا

همان نسبت دارد که ب الا آنست کی خطاط چون خواهد که جایی کشی کند یا<sup>(۴)</sup> مفای باز افتد که کلمه در نگنجد دنبال ب و ت درازتر کشد یا بریده بگذارد و این حرکت بریده بگذاشتن در آخر خط و دیگر ۱۹

(۱) اشکال حروف برای تسهیل عمل چاپ در يك ورق (ورق متصل) جمع کرده شده است و شماره گزارده، پس باید با ذکر هر حرفی بشکل وی رجوع کرده شود مطابق شماره عنوان و شکل (۲) قر: ۲، ۱۹۲ (۳) ن: آ: ما



جایها بکار آید، و همچنین از برای فرق میان ب و ت نارا يك نقطه در زیر نهاده بش باز گردیده و اندك حرکتی بدان افزوده،  
ت هم بجد ب و الف می باید . يك نقطه سرش بر زیر در افزاید  
ورزانك بآخر افتد این ب بات . گر قطع کنی یا بکشی می شاید

### (۴) حرف جیم

سرش از نیمه ب برگرفته اند و تنش نیمه دایره و ضبط فراخی و تنگی  
دایره بجد الف بگرفته اند چنانك بیاض دایره چند قامت الف بیش  
نبود و سینه دایره و سرب محاذی باید مقابل چنانك اگر خطی مستوی  
بر آن کشند سینه دایره و سرب در آن خط آید، و دنبال جیم هم  
۱۰ بریده کنند هم از دست بیفکنند،

سری که جیم در ز خطها با ماست \* يك نیمه ز دایره ست و نبی از باست  
باید که الف دایره افزون نبود \* با سینه دایره سرب شده راست

### (۵) حرف دال

دایره که بیاضش چند قامت الف بیش نبود بر هشت قسمت می  
۱۰ باید کرد و از دوم رقم خط استوا قد الف بر کشیدن از جانب انسی و  
از جانب وحشی از دوم رقم خط استوا قد ب بنهادن و از دو نیمه الف  
و ب که بهم پیوندند اول الف و آخر با دال بر باید گرفتن، و در  
نسخ دنبال دال راست باید بریده و اگر در حرفی بندند از دست  
ببنداخته،

۲۰ بر هشت بخش دایره در يك حال \* و آنکه بدو خط ب و الف زن مثال  
اول ز الف نبی و آخر از ب \* باهم پیوند تا بود صورت دال

### (۶) حرف راء

ربعی از دایره سر جیم را اول نقطه در زیر باید نهادن و آخر دو



سه نقطه بر سر، در قلم ثُلُث و رِقَاع راء بدين شكل است و در قلم نَسْخ و مُحَقَّق ربع دایره مقابل سر جیم را يك نقطه در پیش نهاده و دنبالش از دست بینداختند و آنرا هم حرف راء میخوانند، و دنبال حرف واو ازین راء می کنند و بعضی همین حرف را بدين شكل راء دنبال گرد کنند و واو ثُلُث از آن کنند،

ر ربع ز دایره ست و سه نقطه دگر \* و آن ربع دگر دو ر بود نیکوتر در ثُلُث و رِقَاع هر سه از هم خوشتر \* ر دنب کشیده در مُحَقَّق بهتر

### (۷) حرف سین

اول دندانهایش سر حرف ب است و دوم حرف ت و سوم ربعی الف و باقی حرف ب تمام و دنبالش بیشترك بر کشند تا مقابل دندانهای ۱۰ سین شود، و بعضی گفته اند که سین چون دندانهای ارّه دروذر می باید و خطاست که خط منسوب از آن گفته اند که هر حرفی بدان دیگر نسبتی دارد بنسبت خطوط استاذان متقدم چون ابن البواب و ابن مقله، و نسبت سین از سر ب و ت و الف بر گرفتن اولیترست که از ارّه دروذر، و سین و شین را تفاوت بیش از نقطه نیست اما جماعتی واضعان ۱۰ خط از بهر کلمات اندك حکمت که فواید بسیار دارد خواستند که آنرا سطری کنند از کششی ناگزیر بود سه ب بهم پیوستند و منحنی رقی کشیدند سر و دنبال مقابل و از اول چندان راست بیامزند کچون مقابل آن دنبالش بنهاند کشش سین و آخر ب که دنبالش بود چون باندك مایه انحراف بهم پیوستند مقابل آمد،

۲۰

سین را ز سر ب و ز ت سر بر گیر  
وز ثُلُث الف آن کشش دیگر گیر  
تا سین گردد ز باش در آخر پیوندد  
وین گفته من ز جان خوش خوشتر گیر

۲۴



## (۸) حرف صاد

سرش نیمه آخر ب است ربعی دایره بدان پیوسته و ربعی الف و حرف ب، و ضادرا تفاوت نقطه است،

از نیمه ب و ربعی از دایره راست  
صادی بتوان لطیف و نیکو آراست  
وین آخر سین و صاد و نون هر سه بهم  
ربعی ز الفند و باقی هر سه از (۱) باست

f.171a

## (۹) حرف ط

نیمه اول باست ربعی دایره بدان پیوسته و الفی در آخر نیمه ب و ۱۰ ربع دایره بسته، و ظا همانست نقطه افزون،

تو صورت ط از الف و از با کن \* يك ربع ز دایره درو اتشا کن  
برا الفی میان نویس و زان ربع \* آخرش بصاد و اولش با طا کن

## (۱۰) حرف عین

از بسیار گونه نبشته اند اما اصلش عین صادی است که سر صادی ۱۰ بر نیمه دایره پیوندی کی بیاضش چند الفی بود اعنی ده نقطه، آن عین صادی است، و عین نعلی صورت نعل باید چنانک دو طرفش مقابل یکدیگر بود پس سر راست، و این عین الا جایی ننویسند که الف یا لام یا دال از پس آن بود که از عین نعلی کشش ناخوش بود از صادی خوب آید، و عین فم الاسدی چنانست کچون یا علی خواهی نبشت یا هر ۲۰ عینی که از پس الف بیاید از سر الف فرو آبی و بهمان حرکت از نیمه الف قد عین نعلی بنویسی زیر (۲) عین هزادی الف چنانک اگر بر سرش صورت شیر کنند عین تو بدهنش شاید،



از نیمه صاد و نیمی از دایره راست \* عینی صادی لطیف و نیکو برخاست  
نعلی و دهان شیر از صورت نعل \* در پیش و پس الف بیاید آراست<sup>(۱)</sup>

### (۱۱) حرف فاء

يك ب تمامست معكوس سرب در پیوسته، و قاف چون فاست  
دو سرب معكوس و ربعی ز الف و يك با تمام،  
فا صورت يك باست نكو بنوشته \* يك با معكوس از سر او بنوشته  
تا قاف شود ز من شنوی باید \* ربعی ز الف نیز درو بنوشته

### (۱۲) حرف کاف

در نُك و رِقاع از الف و ب برگرفتند و در نَسَخ و مُحَقَّق يك  
حرف ب دنبال برین را معكوس ب دیگر بر سر نوشته اند و بیاض راست<sup>۱۰</sup>  
داشته چنانك چون الفی در میان آن نویسند بیاض بسیار نماند،  
بشنو ز من این نکته که جانها ارزند \* از گوهر و لعل سرخ کانهها ارزند  
بنویس الف و باش در آخر پیوند \* کافی باشد قوت روانها ارزند

### (۱۳) حرف لام

از الف و حرف ت برگرفته اند تا اندك مایه حرکت فرق باشد<sup>۱۵</sup>  
و دنبال لام نَسَخ بریده بگذاشتند،  
کاف و لامند هر دو از يك مادر \* آورده ز سه حرف برون از بیکد<sup>f.1716</sup>  
هر دو ز الفند و ز دو بای دیگر \* بای حرکت دار بلام اولیتر

### (۱۴) حرف میم

در نَسَخ و مُحَقَّق سرف است حرف راء در دنبال بسته چنانك<sup>۲۰</sup>  
سرف بنویسی و از ربع آخر دایره اگر خواهی بواو کنی اگر خواهی میم  
و چون سر الف بر رای رِقاع نهی میست،



ربعی ز الف چون تو مثنی بکنی \* و آن بر سر را نهی بود میم سنی  
و آنگه ز سرف و ر و ربع الف \* چند<sup>(۱)</sup> گونه دگر میم نکو نقش زنی

### (۱۵) حرف نون

ربع الف و حرف بای تمام است دنبالش گردد بر گردیده، و نویسند  
که شکل ترا اندک مایه تقوی دهند و دنبال گردد بر گردند و این را  
هم نونی نهند، و در نسخ و محقق ربع الف و ترا دنبال از دست  
ببندازند نوشت،

نون ربع الف باشد و یک با ز اصول \* و آنگاه کنند چند گونه بفضول  
مانند سین کنند نونی معلول \* بی اصل بود عقل ندارد مقبول

### (۱۶) حرف واو

دو سرب معکوس است و نیمه آخر ب، در قلم ثلث و نسخ و محقق  
سرب معکوس بر ر افزوده اند واو کرده،

معکوس چو پیوند کنی دو سربی \* و آنگاه ز گوشه اش فروز آبی ری  
میست و گر دو سرب بر گیری \* با آخر ب بندی باشد واوی

### (۱۷) حرف هاء

سر الف منحنی را معکوس سرب در پیوندی هاست، و ها از بسیار  
گونه کنند های دو چشمه که دو صفر متصاعد بر سر هم باشند آنرا گوش  
پیل خوانند، و مثلی از صورت دال بر گرفته اند و خطی بر میان کشیده  
هم حرف هاست، و چند گونه ها بود که الا پیوسته ننویسند و از صفری  
بر روند و سرب باز گردند هاست،

بنویس سرب و الف پیوسته \* معکوس سرب بالف در بسته  
وین های دو چشمه از دو صفر آمد و پس \* بر هم متصاعد و میان بگسسته



## (۱۸) حرف لام الف

اصلی آنست که صورت الف و با باشد انحنای قامت الف چون  
الف دال و ب معکوس از دنبال باز گردیده، و همچنین دو الف منحنی<sup>L172a</sup>  
بهم پیوستند گشاذگی سر الفها چند نیمه ب، الف را دنبال برگردانیده و  
الف بقاعدت و این را هم لام الف میخوانند و در ثُلُث و رقاع بیشتره  
نویسند، و در حرفهای پیوسته هم این نویسند و در قلم نسخ دو الف  
محرّف بر سر نیمه ب بنوشتند لام الف شد،

این لام الف از ب و الف می باید \* معکوس ب از بن الف باز آید  
وین خفتگی الف چو دالست در اصل \* و راست ترك از آن نهی می شاید

## (۱۹) حرف یا

گفته اند که اصلش دو دال در هم می باید و نیمه آخر ب و گفته اند  
دالی معکوس تمام می باید و حرف با تمام،  
دالی معکوس ب در آخر بسته \* خطّاط بشکل ی نهذ پیوسته  
و زَانَك دو دال در هم و آخر ب \* در هم بندی ز سرّ یایی رسته  
داعی معرفت اصول خطرا مفرد کتابی ساخته است اما بحکم اقتضاء لِكُلِّ<sup>۱۵</sup>  
عَمَلٍ رِجَالٌ وَ لِكُلِّ مَكَانٍ مَقَالٌ هر پیشه را کسانی اند و هر کاری را مردمانی  
و هر مکانی را زبانی و سخنانی در خط بیش ازین اطناب درین کتاب  
شرط نیست<sup>(۱)</sup>، و غرض داعی از آوردن خطّ که پیشه اوست درین کتاب  
زیادتی رغبت مردم در طلب کتاب بود تا هر کسی از طالبان بهانه<sup>[ی]</sup><sup>۱۹</sup>

(۱) در حاشیه نوشته شد و بیشتر الفاظ بدون نقط است:

این شیوه نوکی در جهان آوردم \* جان کاسته ام تا بیان آوردم  
تو جان پرور که علم خط در درجی \* چون لقمه ترا سوی دهان آوردم

هر جا کی دقیقه<sup>[ی]</sup> ز خط یافته ام \* اندر طی این درج بهم بافته ام  
یکساله رهن را بدو روز آوردم \* انصاف بد کی نیک بشناخته ام



القاب و انساب و سیرت و سریرت و ذکر دولت و بسطت مملکت و عظمت سلطنت آل سلجوق ببینند و بدانند و چنین خانی را بشناسند که از هنر پروری و مهتری و صیت صلت و آوازه بخشش او که در اقطار آفاق خصوصاً مملکت خوراسان و عراق سایر و دایرست<sup>(۱)</sup> نام اسلاف و بدو تازه گشته و باوازه دین داری و صیت شهر یاری او خَلَدَ اللَّهُ دَوْلَتَهُ بحضرت پادشاه غیاث الدین دَامَ ظِلُّهُ نارسیده و بارگاه او نادیده دعاگوی دولت محمد بن علی بن سلیم الراوندی این عروس فکر و بکر را از درر شعر و حُلّ خاطر بجواهر لای مزین و حالی کرد و آراسته و پیراسته بحضرت اعلی آورد و ذکر القاب خداوند عالم پادشاه بنی آدم سلطان قاهر عظیم الدهر غیاث الدین کشف الاسلام و المسلمین ابو الفتح کینسرو مدّ اللَّهُ ظِلَّهُ را طراز کسوت تاریخ سلطنت آل سلجوق کرد و کتابی از آن بیان کرد<sup>f.172b</sup> و در جهان یاذگار گذاشت که انواع آدمیان همگان در طلب آن بکوشند و هر کم و بیشی و بیگانه و خویشی بسبب فایده<sup>[ی]</sup> و طلب مایه<sup>[ی]</sup> از فواید و مواید این کتاب مطالعت کنند و بخوانند و بدانند و بطفیل<sup>۱۰</sup> [آن] نام این دعاگوی نیز بهنر طلبی و دانش دوستی زنده ماند و دیگران را باعث و محرّض گردد در هنر پروردن و دانش بدست آوردن تا قربت و جوار ملوک و صلات جسم و بخششهای عظیم یابند چه از ابنای جنس هیچ کس آن راحت و لذّت و بخشش و صلت که دعاگو یافت از هنر و ساختن و پرداختن دفتر نیافت، و آخر خوان بود که بجلو رسیدم و<sup>۲۰</sup> بارگاه خداوند عالم غیاث الدین مَتَّعَهُ اللَّهُ بدیدم و خود گفته اند مصراع: آخر خوان بو که بجلو رسه، شیرین مدحش می چشم و بار منت و طوق نعمتش بر گردن می کشم که این دولت تا قیامت اوّل و آخر دولتها باز و همچنین در عظمت و سلطنت تا نفخ صور و روز بعث و نشور بماناد<sup>۲۱</sup> و بندها را توفیق خدمت بارزانی داراد و بقیت عمر در حضرت بسر برد



و تا وقت انقضای اجل هر وقت آرایش و مونس خلوت و موجب سلوت پادشاه را داستانی و اعجوبه جهانی جمع می کند و بحضورت می رساند، و در مدح پادشاه و فصاحت میدان او خاطر بهزار مجلد عشر عشر تقریر نتواند و این مجلد کتاب باطناب می رسد، و ذکر مجلس بزم و تهیاً اسباب معاشرت و منادمت و ذکر باز و شکار رفت اکنون دانستن ظفر در رزم و سبب موجب هزیمت خصم را از غالب مغلوب معلوم می گردانم تا از آن نیز حظی بردارند و ختم کنم انشاء الله،

### فصل فی الغالب و المغلوب

در آن وقت که اسکندر طلب دانش کرد و ارسطاطاليس را بیاوردند پدرش نیقوماخس<sup>(۱)</sup> این دفتر هزیمت پسر داد و بخدمت اسکندر فرستاد. نام اسکندر بر سر جدول نبشت و نام ملوک در زیر ثبت کرد تا اسکندرا معلوم شد که بر همه جهان فرمان روان خواهد شد و بر ملوک عالم قهر و غلبه خواهد کرد و نام سلیمان شاه همین نسبت دارد، و این جدول اورا دستوری بزرگ بودی چون با کسی مجادلت و مخاصمت نمودی درین حساب مطالعت فرمودی اگر بموجب این جدول غلبه اسکندرا بودی خلاف<sup>۱۵</sup> جستی و حرب بیاراستی و اگر غلبه خصم را بودی خلاف بگذاشتی و با<sup>f.173a</sup> وی صلح جستی و اگر بضرورت جنگ بایستی کردن از بزرگان لشکر یکی را اختیار کردی کی بحکم این حساب بر آن مخالف غلبه داشتی اورا بر سپاه پادشاه کردی و بمجنگ آن دشمن فرستادی تا مصاف کردی و مخالف را زیر آوردی و نامه فتح نبشته و پشت خصم شکسته باز آمدی<sup>۲۰</sup> و کارها پیوسته براد اسکندر برفتی، و همچنین هر دو پادشاه را که با یکدیگر خلاف باشد درین حساب و جدول نگاه کند و بداند که غلبه کرا خواهد بود، و این سری عظیم و دانشی شریف است و خاصیت<sup>۲۲</sup>

(۱) نآ: نیقوماخس (بالفاء قبل الواو)،



و عظمت این اعداد و حروف چندانست که حکیمان یونان در قدیم  
 سوگندان عظیم بدین حروف خورده‌اند، و درستی این عمل در نگاه  
 داشتن شرایط اوست و آن چنانست که هم سر یکدیگرند و جنس با جنس  
 و همتا با همتا چنانک پادشاه پادشاه و وزیر با وزیر و امیر با امیر و  
 اسفیلار با اسفیلار و خاتون بخاتون و سرهنگ با سرهنگ و کشتی‌گیر  
 با کشتی‌گیر و دیر با دیر و صانع با صانع و مرد با مرد و زن با زن  
 و مانند این، و آنچه نه جنس باشند چون بند و خداوند و چاکر و مهر  
 و رهی و استاذ و درویش و توانگر و ضعیف و قوی و افعه ایشان بر  
 موجب این حساب با یکدیگر هم درست آید و لکن نگاه داشتن این  
 ۱۰ طریق دشوارست زیرا<sup>(۱)</sup> که مردمان بزرگ بزرگستان و کهنران و  
 ضعیفان<sup>۱</sup> و فرومایگان اندیشه بد کمتر برند و از شر ایشان غافل باشند  
 بدین سبب پوشیده ماند و درستی حادثه ازین آنگاه معلوم شود که آن  
 حال رفته باشد و کار از دست شده،

### فصل در باز نمودن مثال<sup>(۱)</sup>

۱۱ امیر المؤمنین عمر رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ بر دست بولولوه کشته شد و امیر

ز

المؤمنین علی رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ بر دست عبد الرحمن ملجم کشته شد و نظیر

ب

ط

این بسیارست، و این همه خطاها از آن افتاد که احتیاط تمام نکند و  
 از بد و کید فرومایگان غافل باشد و خصم ضعیف خوار دارند بهیچ  
 وقت از حزم و احتیاط خالی نباید بودن و بر قوی و ضعیف ی باید  
 ۱۲ آرمود و خصم اگرچه ضعیف باشد خوار نباید داشت تا آفتها بکثر راه  
 یابد که فرق بسیارست میان دانا و نادان،



## فصل در نگاه داشتن نام و کنیت و لقب

اگر کسی بکنیت و لقب معروفتر باشد از نام روا بود که آن کنیت و لقب گیرند که بر زبان مردمان را روانتر باشد و عادت شده باشد تا f.173b  
این عمل درست آید مثال چنانک ابو مسلم و ابو جعفر و ابو الفضل  
گویند روا باشد که الف از بهر درستی در حساب آورند و روا باشد که  
از بهر معروفی در حساب نیاورند<sup>(۱)</sup>، و همچنین نام هست که اغلب مردمان  
بگفتار الف و لام از آن بیفکنند و اگر نیز نیفکنند روا باشد از بهر آنک  
باشد که این شخص میان قوم بحسن و حسین و عباس و مظفر خواندن  
معروفتر باشد، و حدیث لقب همچنین ارکان دولت و مملکت چون یمن  
الدولة و جلال الدولة و شهاب الدولة و مانند این، و بزرگان دیوان<sup>۱۰</sup>  
چون صفی و کامل و کافی و مؤمن و مختص و مهذب و رشید و مانند  
این، و وزیران چون نظام الملك و عمید الملك و مجد الملك و امثال  
این، و هرچ بیرون از نام و کنیت مردم بدان معروف شود آن باید  
گرفتن چون زنگه و گسته و غریبک، و نباید کی کنیت با نام گیرند یا  
نام با کنیت نام با نام باید گرفتن و کنیت با کنیت تا درست آید،<sup>۱۵</sup>

## فصل در نگاه داشتن حساب جمل

بدانک عدد غالب و مغلوب بی حساب جمل نتوان دانستن و باشد  
که کسی حساب جمل نداند و اگر نیز داند حفظ ندارد این جدول<sup>(۲)</sup>  
از بهر حساب جمل نهاده شد بچهار قسمت بر ترتیب، خانه نخستین آحاد  
و دوم عشرات و سوم مآت و چهارم الوف و اصل حساب همین است<sup>۲۰</sup>  
اما عملی دیگر درین جدول فرودهایم برای آسانی حساب اگرچه حساب  
جمل داند بوقت شمار نه نه افکندن دشوار بود هم درین جدول از ده

(۱) ن آ: نیاوردند، (۲) درین جدول کلمات و حروفیکه با نشان ستاره (\*)

است در ن آ با مرکب سُرخ نوشته شده است،



تا صد و از صد تا هزار نه نه افکنده است و در پیش حرف بر قوم هندی  
نیشته تا رنج بر شمردن نبوذ و آسان باشد

آحاد*	عشرات*	مآت*	الوف*
*ا یکی	ی* ده ا*	ق* صد ا*	غ* هزار ا*
ب* دو	ك* بیست ا*	ر* دویست ا*	
ج* سه	ل* سی ا*	ش* سیصد ا*	
د* چهار	م* چهل ا*	ت* چهارصد ا*	
ه* پنج	ن* پنجاه ا*	ث* پانصد ا*	
و* شش	س* شصت ا*	خ* شصت ا*	
ز* هفت	ع* هفتاد ا*	ذ* هفتصد ا*	
ح* هشت	ف* هشتاد ا*	ض* هشتصد ا*	
ط* نه	ص* نود ا*	ظ* نهصد ا*	

بدانك عمل بدین شكل و جدول آنست كه چون برابر یكدیگر  
ه شوند اگر پادشاه باشند و اگر جز آن نام یکی از دو خصم بحروف جمل  
برگیرند و مبلغ آن ببینند و نه نه بیفکنند آنچه بماند در جدول عدد آنرا  
بجویند و انگشت برو نهند و نام خصم دیگر بحروف جمل بگیرند و  
همچنان نه نه از آن فرو شوند و باقی را در برابر انگشت نهاده بجویند



اول بر دوم غالب آید و اگر سبز بود<sup>(۱)</sup> میان ایشان صلح بود و اگر صلح  
نیفتند آنکس که بسال کمتر بود غالب آید و اگر چه حرب و خصومت

ب								
ا	ب	پ	ت	ث	ج	ح	د	ذ
ا	و	ر	ح	ط	ا	ب	د	ه
ب	ح	ط	ا	ب	د	ه	و	ر
ح	ه	ر	ز	ح	ط	ا	ب	د
د	ر	ح	ط	ا	ب	د	ه	و
ه	د	ه	و	ر	ح	ط	ا	ب
و	و	ر	ح	ط	ا	ب	د	ه
ر	د	ه	و	ر	ح	ط	ا	ب
ح	ه	و	ر	ح	ط	ا	ب	د
ط	ب	د	ه	و	ر	ح	ط	ا
ب								
ا	ب	پ	ت	ث	ج	ح	د	ذ

(عکس از روی نسخه اصلی)

پیاپی شود لابدست که بعاقبت ظفر آنکس را بود که بسال کمتر بود و

(۱) چنانکه ملاحظه بشود درین جدول هیچ يك از حروف سبز نیست یعنی فقط  
دو قسمت است سرخ و سیاه و با تفحص بسیار تعیین حروف سبز درین جدول  
ممکن نشد،



اگر چنانک در جدول هر دو حساب برابر آید چون الف و الف و ب و ب و ز و ز دلیل صلح باشد میان ایشان،

## فصل

برهان و درستی این اعداد آنست که از گاه آدم علیه السّلم تا بدین روزگار از پیغامبران علیهم السّلام و از پادشاهان و مبارزان آنان که معروف و مشهورند یاد کنیم که غالب که بوده است و مغلوب که و نامها مقابل کرده شد از بهر تجربت همه راست آمد چنانک هیچ خطا نیفتاد چون بروزگار گذشته خطا نیفتاد بروزگار آینه هم خطا نیفتد، و ما همه نامهارا حساب کردیم و آنچه باقی ماند در زیر هر حرفی بجدول غالب ۱. مغلوب باز گردز تا حقیقت شود و شك از دل برخیزد،

فصل در نامها [ی] بزرگان و پادشاهان قدیم<sup>(۱)</sup>

آدم علیه السّلام ابلیس را غلبه کرد، و ابلیس پیش از آدم جان بن

f.174b

ط\*

د\*

د\*

ح\*

جان<sup>(۲)</sup> را غلبه کرد، و قایل<sup>(۳)</sup> + هایل<sup>(۴)</sup> را غلبه کرد، و ضحاک جمشید را،

ج\*

د\*

ا. ط\*

و افریدون بیورسب<sup>(۵)</sup> را که ضحاک بود، و تور ایرج را، و افراسیاب

۱۴

ج\*

ب\*

ج\*

ز\*

د\*

(۱) درین فصل و نیز در فصول آینه حروفیکه نشان ستاره (\*) دارد در ن آ با مرگب سرخ نوشته شد است و حال آنکه باید جمله با مرگب سیاه باشد (۲) این نام باید تمام محسوب شود یعنی «جان بن جان» نه جان فقط و نون مشددا در دو نون حساب کرده شود (یعنی ن + ن = ۱۰۰) (۳) درین دو نام حاصل حساب (یعنی آنچه بعد از نه نه افکندن باقی ماند) درست نیاید مثلاً در قایل (۱ + ۱ + ۲ + ۱ + ۲ = ۸) هشت یعنی حاء حطی باقی ماند نه جیم و در هایل (۵ + ۱ + ۲ + ۱ + ۲ = ۱۲)، ۱۲ - ۹ = ۳ سه یعنی جیم باقی ماند نه دال چنانکه در ن آ است، و در سایر امثله نامها هست که حاصل آن مانند هایل و قایل درست بر نی آید و ما اینچنین نامهارا



سیاوش را، و کیخسرو افراسیاب را، و طوس نوذر فروذرا، و گیو  
 ح \* ه \* د \* ج \* ه \* ط \*  
 گروی زره را، و فریبرز گلبادرا، و رهام + بارمانرا، و گراز سیامک را،  
 ب \* د \* و \* ب \* و \* ج \* ه \*  
 و گرگین اندریمان را، و بیژن هومان را، و اخواست زنگه شاورانرا، و  
 ج \* ه \* و \* ج \* و \* ا \*  
 + پرتنه کهرم را، و فروهل + زنگوله<sup>(۱)</sup> را، و + گوذرز کشاورانگان پیران  
 ز \* د \* و \* ه \* ه \* ب \*  
 و یسه را غلبه کرد، و ارجاسب لهراسب را، و گشتاسب و + اسفندیار ه  
 و \* ا \* ط \* د \*  
 ارجاسب را، و رستم زال پسرش + سهراب را، و هم رستم زال + اسفندیار را،  
 و \* ز \* ب \* ز \* د \*  
 و شغاذ برادر رستم رستم را، و بهمن فرامرز پسر رستم را، و اسکندر  
 ج \* ز \* و \* ب \*  
 دارارا، و اردشیر اردوان را، و شیروی + پرویز را غلبه کرد،  
 ح \* د \* ا \* د \* ا \*

### فصل، ذکر پیغامبران و صحابه و خلفای راشدین

ابرهیم علیه السلام نمرود را غلبه کرد، و موسی علیه السلام فرعون را و<sup>۱۰</sup>  
 ز \* و \* ح \* ا \*  
 عوج را، و + داود علیه السلام جالوت [را]، و محمد مصطفی + بوجهل<sup>(۲)</sup> را،  
 ز \* د \* ح \* ب \* ب \*

(۱) درین نام اگر های مختلفی را در شمار نگیریم حساب درست آید

(۲) از نام بوجهل الف بانی ماند و ب قطعاً خطاست چه بقول خود مصنف اگر

حساب هر دو برابر بود دلیل صالح باشد



و [البولولوه] عمررا، و محمد بن ابی بکر امیر المؤمنین + عثمان را، و عبد  
 \*ه \*د \*ب  
 \*

الرحمن ملجم امیر المؤمنین علی را، و یزید + حسین را، و سعد وقاص  
 \*ط \*ب \*د \*و \*ح

یزدجرد را، و ابومسلم نصر بن سیار را، و عبدالله السفاح مروان حمار<sup>(۱)</sup> را،  
 \*ج \*ح \*ز \*ط \*ز

و مامون امین را<sup>(۲)</sup>،

\*ب \*ب

### فصل، ذکر سلاطین و امرا

سلطان محمود قدرخان را غلبه کرد، و هم سلطان محمود امیر عراق را  
 \*ح \*ا

رستم بن علی الدبلی بری، و امیر چغری سلطان مسعود را بدندانقان  
 \*ز \*ط \*ز

شکست، و سلطان طغرل ابرهیم ینال را بهمدان شکست، و سلطان الب  
 \*و \*ز

ارسلان محمد<sup>(۳)</sup> مر قتلش را، و هم سلطان الب ارسلان ملک الروم  
 \*ب \*و \*ب

۱۰ دیوجن قبصر را، و سلطان سعید + ملکشاه قاورد را، و امیر + تنش<sup>(۴)</sup>  
 \*ا \*ح \*ه \*ز

+ سلیمان بن قتلش را بدر حلب، و امیر نکش سلیمان بن چغری را  
 \*ز \*ط \*ب

(۱) نآ: جبار

(۲) درین مثال چون حساب هردو برابر است پس باید

دلیل صلح باشد

(۳) درین نام مصنف فقط محمد را شمرده است و الب



عمل بجدول غالب مغلوب در باره گشودن حصارها و شهرها ۴۰۰

بولوالج<sup>(۱)</sup>، و امیر آخر ملکشاهی التونتاش امیر مسعود<sup>(۲)</sup> بیجزرا و پسر  
ط \* ط \*

مسعود محمود را بدر سرخس، و سلطان برکیارق و سلطان محمد با یکدیگر  
ح \* ب \* ب \*

صلح کردند، و امیر اسمعیل ملک تنش را بشکست و بریشان<sup>(۳)</sup> ظفر یافت،  
د \* ب \*

و سلطان سعید محمد بن ملکشاه + ملکشاه پسر برکیارق و ایاز و صدقه را  
ب \* ح \* ا \* ا \*

غلبه کرد، و سلطان مسعود طغرل و سلیمانشاه را، این مقدار نبشته آمده  
ط \* و \* ب \*

f.175a

دیگرها هم برین قیاس می کند،

### فصل،

چون شهری یا حصاری گشایند نام گشایند بحروف جمل بگیرند  
و نه نه فرو روز و آنج [بماند] در جدول عدد بجویند و انگشت بر نه  
و همچنین نام [شهر] یا حصار بگیرند و نه نه فرو روز و باقی را در برابر  
آن انگشت نهاده بجویند اگر سرخ بود نتواند گرفتن و اگر سیاه بود شهر  
بگیرد و اگر سبز بود میان ایشان صلح بود، و ما چند نام از نامهای  
کسانی که حصارها و شهرهای گشودند یاد کنیم،

### فصل،

خیبر امیر المؤمنین علی رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ گشود، اسکندریه + عمرو بن  
ب \* ح \* و \* ب \*

(۱) نآ: بولوالج (۲) حساب هر دو برابر است پس دلیل صلح باید باشد

(۳) کذا و الظاهر: برو



العاص گشاذ، طبرستان سعید بن العاص گشاذ، دارابگرد عبدالله بن  
 ب \* ط \*  
 ط \* ز \*

عامر گشاذ، باخ هم عبدالله بن عامر گشاذ<sup>(۱)</sup>، باورد عبدالله بن خازم<sup>(۲)</sup>  
 ب \* ز \*  
 و \* ز \*

گشاذ، + مرو + حاتم بن نعمان گشاذ، پوشنگ ربیع بن زیاد گشاذ، سیستان  
 ح \* و \*  
 ط \* ج \*  
 \* ۵

هم ربیع بن زیاد گشاذ، + مرورود<sup>(۳)</sup> هم عبدالله بن عامر گشاذ، هراه هم  
 ج \*  
 و \* ز \*  
 د \*

عبدالله بن عامر گشاذ، سمرقند + قتیبه بن مسلم گشاذ، + ری ابوموسی  
 ز \*  
 ا \* ج \*  
 د \* ح \*

الاشعری گشاذ، باقی هم برین جملت حساب کند، و اگر حروف حصار  
 با شهر با حروف گشایند برابر آید اگر پیش از ولادت گیرنده کرده باشد  
 بگیرد و اگر پس از ولادت کرده بود گرفتن ممکن نیست،

### فصل،

۱۰ و توان این شکل غالب مغلوب بی جدول بدانستن که این عدد از  
 یکی تا نه پنج فردند و چهار زوج ما بیان کنیم که کدام فرد بر فرد  
 غالبست و کدام زوج بر زوج و کدام فرد بر زوج و کدام زوج بر فرد  
 بروشن تر طریق،

### فصل<sup>(۴)</sup>،

۱۵ عدد موافق چون فرد و فرد و زوج و زوج چون هردو عدد فرد

(۱) در حاشیه افزوده: بخارا سلم بن زیاد گشاذ، + نشابور عبد الله بن عامر گشاذ،  
 ج \* د \*  
 و \* ز \*

سرخس هم عبد الله بن عامر گشاذ (۲) ن آ: خازم (۳) اگر حرف اخیرا  
 ب \* ز \*



باشند عدد کمتر بر عدد بیشتر غالب بود چنانک یکی بر سه و پنج و هفت و نه غالبست، و چون هردو عدد زوج باشند همچنین عدد کمتر بر

عدد بیشتر غالب آید مثالش چنانک دو بر چهار و بر شش و بر هشت غالبست، مثال عدد مخالف چون فرد و زوج یا زوج و فرد و اگر هردو عدد مخالف باشد بیشتر بر عدد کمتر غالب باشد چنانک عدد بیشتر نه نهی که فردست بر همه فردهای زوج که کمتر از وی بود غالب باشد بر هشت و بر شش و بر چهار و بر دو، و همچنین پنج بر چهار و بر دو غالبست و همچنین هفت بر چهار و بر شش و بر دو غالبست و همچنین سه بر دو غالبست، و اگر عدد بیشتر زوج باشد همچنان بر همه فردها که کمتر از وی است

غالب * مغلوب *				
ط	ز	ه	ج	*ا
ا	ح	و	د	*ب
ب	ط	ز	ه	*ج
ج	ا	ح	و	*د
د	ب	ط	ز	*ه
ه	ج	ا	ح	*و
و	د	ب	ط	*ز
ز	ه	ج	ا	*ح
ح	و	د	ب	*ط

غالب باشد چنانک چو عدد بیشتر هشت نهی بر هفت و بر پنج و بر سه و بر یکی غالبست و همچنین شش کی زوج است بر پنج و سه<sup>(۱)</sup> و یکی غالبست، و همچنین چهار بر سه و یکی که فردند غالبست و دو بر یکی، چون این جملت دانسته شد غالب مغلوب روشن منہوم گشت،

### خاتمت کتاب

و اگرچه در فهرست کتاب شرط رفته بود که ختم بر مضاحك کرده<sup>۴</sup>

استعمال این جدول بسیار آسان است یعنی در هر صف حروف سرخ بر سایر چهار حرف سیاه غالب است مثلاً در صف اول الف که سرخ است بر «ج» و «ه» و «ز» و «ط» غالب است یا بعبارة آخری یکی بر سه و پنج و هفت و نه غالب است و همچنین در صف دوم ب بر «د» و «و» و «ح» و «ا» غالب است یا اینکه دو بر چهار و شش و هشت و یکی غالبست و همچنین در سایر صفوف<sup>(۱)</sup> ن آ اینجا افزوده: و دو



شود جمعی از بزرگان و دوستان الحاح و اقتراح فرمودند که دامن از آن کشیده و برجسته می باید داشت چه شغلی بی ادبانه است و از بهر تفرج خواص و تنزه عوام آنرا جداگانه کتابی ساختن و این کتاب بر دعای دولت پادشاه ختم کردن و این خدمت بهزل مشوب نکردن و بر فواید علمی و دعای دولت سلطان عالم بآخر آوردن، ملك تعالى آفتاب دولت و سایه اقبال خدایگانی سلطان جهانی ذو القرنین الثانی قیصر الزمانی اسکندر الدورانی غیاث الدنیا و الدینی کشف الاسلام و المسلمینی ابو الفتح کینسرو بن السلطان العادل قلیج ارسلان تا قیام الساعة تابنده و پاینده دارا و وارث ملك و تاج و تخت سلاطین آل سلجوق باز و ۱۰ اقالیم عالم و زمام حل و عقد بنی آدم و اعمال جهان و مصالح عالمیان بدست اقتدار او دهاذ و رقاب ملوک و جبابره عالم مذل و مسخر اوامر و نواهی او باز تا بندگان از اطراف روی بمحضرت اعلیٰ آعلاه الله می آرند و منازل و مراحل می گذارند و چنین مدحها می گویند، شعر<sup>(۱)</sup>

نظمی که ز جهد آدمی بیرونست \* اینست که مدح خسرو میهنوست  
 ۱۵ يك نیمه نبشته خوان که آن نیمه دگر \* از نام صور معنوی و موزونست  
 پیش سلطانند در فرمان بری \* آدمی و بحری و دیو و پری  
 شه غیاث الدین کینسرو که یافت<sup>(۲)</sup> \* تاج و تخت و رایت و انگشتی  
 f.176a مطرب و طبّاخ و نعل و کاتبش \* زهره و خورشید و ماه و مشتری  
 باز و خاک و آب و آتش بر درش \* خازن و صراف و پیک و جوهری  
 ۲۰ در پناه عدل او باهم برار \* شیر و گور و گرگ و میش [او] کبک و باز  
 در کف غلمان و احبابش بهم \* نیزه و شمشیر و زوپین و قلم  
 باز فراش آسمانش تا زند \* بارگاه و خرگه و کوس و علم

(۱) از شعر سوم تا آخر قصیده ایست از شرف الدین شفروه اصفهانی در مدح سلطان



جمله بریانی بخوانش بر مدام \* گاو و ماهی اشتر و اسب و غنم  
 بحر و کان کرده نثار حضرتش \* لولو و باقوت و دینار و درم  
 مطربان در بزمگاه او بکف \* بریط و چنگ و رباب و نای و دف  
 کرده در بستان عیش او وطن \* گلبن و شمشاذ و سرو و نارون  
 صید باز و صید بوز او شده \* کرگس و سیرغ و پیل و کرگدن  
 مهر و ماه و زهره و تیرش بزم \* طبل باز و ساغر و نشت و لگن  
 بر تن بدخواه او چیره شده \* خارپشت و لقلق و زاغ و زغن  
 روزها در بوستانش ساخته \* بلبل و قمری و کبک و فاخته  
 باذ در باغ مرادش جلوه گر \* عندلیب و طوطی و طاوس نر  
 کرده از نعل سمنش خسروان \* گوشوار و یاره و طوق و کمر  
 پاره پاره بر تن بدخواه او \* جوشن و خود و کج آگند و سپر  
 کارگر بر پیکر خصمان او \* گرز و خشت و ناچخ [او] تیر و تبر  
 بارور در صد هزارش باغ و ده \* سیب و نارنج و ترنج و نار و به

### ذکر خواب

در آن وقت که من در کلبه انده‌هان و کاشانه غمان و بیت الاحزان<sup>۱۵</sup>  
 نشسته بودم سر در کنج عزلت کشیده و تجرد و وحدت برگزیده و فراغت<sup>f.176b</sup>  
 و انزوا اختیار کرده و روی در روی ریاضت و قناعت آورده و بعد  
 از واقعه سلطان سعید و جهاندار شهید طغرل بن ارسلان قدس الله  
 رُوحَهُ الْعَزِيزَ وَ أَبْنَى الْهَوَى وَ ارِثَ عُمَرِهِ وَ دَوْلَتِهِ کس را رنبت و منزلت  
 مخدومی نشناخته و با خود بساخته شبی که ماذر جهان ردای قیر در سر<sup>۲۰</sup>  
 گرفته بود و چادر سیمایی بر روی چرخ دولابی بسته، شعر:

شبی چون شبه روی شسته بقیه \* نه بهرام پیندا نه کیوان نه تیر  
 لعبت حدقه پرتاب کرده بود و لشکر تفکر تاختن آورده چندان تراکم غم  
 برهم آمده که روح مجروح بیم بود که از عالم طبیعت غایب شود، از هر  
 وارد که در حس می آمد بی خبر هر رنگ که در چشم می آمد لعبت<sup>۲۵</sup>



حدقه قبول نی کرد، مزامیر داود بر دروازه سمع می گذشت مسبب درد  
یکی را در درون گوش می گذاشت، حواس خمسہ از کار بشده و اعضای  
سبعہ از پرگار بینتاذہ گاهی با خود می گفتم بی مخدوی و مدوحی کریمی  
باغ دانش بی بر و مهمل و معطل ماند و بی صلات جسم از شیخون  
ه فقر امین نتوانم بود و من که خدمت چنان پادشاهان جهاندار و بزرگان  
نامدار کرده باشم با خسیسان ناکس و دونان بی هوس چگونه در سازم و  
با خدمت ایشان چون پردازم، مصرع: پادشاهی کرده باشم پاسبانی چون  
کنم، مثل: وَاللَّيْثُ لَا يَخْضَعُ لِلْأَرْنبِ، فهلویہ<sup>(۱)</sup>

من که بو سسته بی لو باره جانان \* چه هرکی لو بدنجان ها نکیرام  
۱۰ و گاهی می اندیشیدم که کاشکی ماهی از برج سلاطین یا پادشاهی از  
پادشاهان روی زمین سلجوقی نژاد ظاهر شدی که دل بر خدمت او  
مطمئن بودی، درین میان سلطان عقل بر سپید کوشک دماغ با عروس  
انسان العین دست در آغوش آورد و قصد شکر خواب کرد پرده اجفان  
بر لعبت حدقه فرو گذاشت و پرده دار مژہ را بیرون برداشت و روی  
۱۵ بعالم بالا آورد بی زحمت مُرْتَقی و سَلَمُ براه انفاس بر دویذ و آشیان  
قدسیان بدید و آواز کرّویان بشنید واردی از غیب اورا آواز داد و  
f.177a گفت ترا بشارت باز که در هفت فلک پنج نوبت سلطنت آل سلجوق  
می زنند و جهان پناهی شاهی چون ماهی از برج آل سلجوق می تابد و  
بقصد ملک می شتابد و منزلت و مرتبت اسلاف بیابد و دولت آل سلجوق  
۲۰ از اسرائیل که هفتم جد سلطانست برخاست و او مهتر و سرور براذران  
بود چون محمود سبکتگین با او غدر کرد و زہار خورد و در حبس  
بداشت براذران بکین توختن برخاستند ملک بدان سبب بدیشان رسید  
باز چون بسبب استیلای جمعی از بندگان طاغی شکستی بر آن دولت



ولی عهد حقیقی کیخسرو بود و برادرش رکن الدین غاصب ملک بود ۴۶۱

عمر عدل کیخسرو فضل که آدی و پری در ربه فرمان او آیند، من از  
آن خواب نوشین بچستم و بطرب پیوستم بکر این خدمت در بستم يك  
سال دیگر نچستم تا این در بسفتم و این اشعار بگفتم و این بکر فکر بهم  
آوردم پیای فکر ذکر هر طرف می سپردم و پی هر ولایت می گرفتم هیچ  
جا نشانی نمی یافتم، صیت بخشش و مروّت و جهانگیری سلطان سعید  
رکن الدین و الدین قدس الله روحه العزيز و لا زال المولى السلطان  
الاعظم وارثا لتخيه و بختيه شنیدم و قصد او بدین طرف بدیدم اندیشه  
غلط رفت و گفت مگر او باشد این کتاب بنام او خواستم پرداختن چون  
احوال بشرح دانسته شد او غاصب ملک بود و بغدر بدست فرو گرفته  
و پذیر پادشاه جوانبخت را خلد الله ملكه ولی عهد کرده بود<sup>(۱)</sup>، مثل: ۱۰  
رَجَعَ الْحَقُّ إِلَى أَهْلِهِ، این دولت که اطناب سراپرده عظمتش با دامن  
قیامت متصل باد سر دولتها و سرور مملکتهاست پادشاهی آبا عن جد  
بدو می رسد و جهانگیری خلفا عن سلف اورا می سزد و خود چنین می  
باید، شعر:

گر ز آنک بر خلاف تو ای پادشاه عصر  
یکچند ملک و دولت در دست خصم بود  
چندان نفیر کرد بدرگاه ذو الجلال  
تا مملکت ز حاسد جاهت فرو گشود  
و امروز در کف تو نهانست و تا ابد  
خواهد بدین بشارت شادی فلك فروز  
داعی دولت در تحیر و تفکر بود تا قدم خواجه اجل عالم محترم مقبل  
جمال الدین کمال الاسلام شرف التجار ابی بکر بن ابی العلا الروی طویل  
الله عمره و طیب دهره و عیشة بدار الملك هذان حماها<sup>(۲)</sup> الله رسید و ۲۲

(۱) یعنی رکن الدین (برادر کیخسرو) غاصب بود و ولی عهد حقیقی کیخسرو بود

(۲) ن: آ: حماه



f.177b دعاگوی را با وی صحبت افتاد دوستداری و هواخواهی خاندان آل سلجوق  
ازو دیدم همه روزه بنشر معدلت و ذکر منقبت سلطان عالم غیاث الدین  
عَزَّ نَصْرُهُ مشغول بود و در خدمت امرای عراق و صدور و بزرگان  
شرح سیرت و عدل فرمودن و لشکر آراستن و کافر کاستن و مصاف  
ه داذن و بلاد کفر گشادن می داد و امرای عراق را دوستدار خداوند عالم  
کرده است و بمدارس و علما و زهاد بر می گشت و حکایات مصاف با  
کافر و گشودن شهر انطاکیه که از دست هیچ سلطان و پادشاه مسلمان  
بر نخاسته است می گفت و چندین هزار مسلمانان را که سالها اسیر و ذلیل  
در دست کافر بودند خلاص داد و برهانید، در مدرسهها دانشندان و  
۱۰ در صومعهها زاهدان دعای دولت پادشاه اسلام وِرْد خود ساخته اند و  
فرض عین شناخته و استمداد فتح و نصرت و اقبال و دولت او از  
ملك ذو الجلال می کنند، شعر:

چون عدل جست شاه جهان با جهانیان  
یکسر کند خواهش اقبال و دولتش

۱۰ و چون خواجه اجل جمال الدین دَامَتْ سَعَادَتُهُ را هواخواه و دوستدار  
یافتم راز این کتاب با وی گفتم و در میان نهادم این کتاب را خواستار  
و خریدار گشت و گفت این اعجوبه جهان را من بدان حضرت رسانم و  
این نادره زمان را بمحلّ و منزل خود دوام چه نغمه بلبّ از گلزار خوش  
آید و این مدح در آن کارگاه دولت و ولایت نعمت باید تا که و مه  
۲۰ و خرد و بزرگ بخوانند و عظمت سلاطین خود بدانند که صیت ایشان  
در اطراف جهان چندانست که از دو ماهه راه مدّاح ایشان این همه  
ترنم می کند، و دعاگوی دولت چون ذکر عظمت و سلطنت خداوند عالم  
سلطان اعظم مالک رقاب الامم مولی ملوک العرب و العجم سلطان ارض  
الله حافظ بلاد الله ناصر عباد الله معین خلیفه الله غیاث الدنیا و الدین  
۲۵ کوه الاسلام و المسلمین ظلّ الله فی الارضین مطیع الحق مطاع المخلوق



وارث ملك ذی القرنین اسکندر زمان دارای جهان کشورگیر ناج بخش  
 ابو الفتح گیخسرو ابن السطان السعید قلع ارسلان اَعْلَى اللهُ شَانَهُ وَ  
 اَبَدَ سُلْطَانَهُ وَ شَیَّدَ قَوَاعِدَ مُلْکِهِ وَ دَوْلَتِهِ بِشَنیدِ بَذین کتاب اختصار نکند  
 تازه کتابی سازد و نو دفتری پردازد و از دَوْر آدم تا منقرض عالم تواریخ f.178a  
 انبیا و اولیا و ملوک و جهانداران و نام و نسب و سیرت و سریرت  
 ایشان همه بنویسد و سیر مرضیه هر یک علی حد یاد کند تا پادشاه اسلام  
 گیخسرو جوانبخت غیاث الدنیا و الدین مدد الله ظلال دَوْلَتِهِ وَ اَعْلَى اللهُ  
 رَايَاتِ سُلْطَانَتِهِ در آن مطالعه می فرماید و آنچه احسن و اجود باشد از بهر  
 خود اختیار می کند چه او را بحمد الله تعالی بهار دولست و اول جهان  
 ستانی و عنفوان کامرانی و مطلع شباب عز و دولت، و فتح ارمن و منکوب ۱۰  
 کردن لیفون لعین خَذَلَهُ اللهُ وَ لَعَنَهُ وَ دَمَّرَ عَلَيْهِ وَ آخِرَاهُ وَ حصار دادن  
 وی و ستدن قلعهها و ولایات او با دیگر بلاد اسلام ضم کردن مقدور  
 هیچ پادشاه مسلمان نبوده است و اگر چند روزی او را خلاص داد در  
 آن تعبیه یست فَمَهْلُ الْكَافِرِينَ اَمَهُلُهُمْ رُویداً (۱) تا خزاین بنگارد و دفاین  
 بر آرد و بدوّم نوبت بمسلمانان سپارد، شعر:

گاورا بهر کشتن آرایند \* ابلها خصمت ار نگیرد پند  
 و آن ملعون خود در غصه می میرد و زحیرش می گیرد و لشکر شهریار  
 برو دندان تیز کرده و سعادت و ظفر شهریاری برو رستاخیز آورده و  
 درد بی درمان او را شمشیر جان ستان خداوند عالم دوا داند، شعر (۲)

غصه خصمت از آن همچو فلك تو بر نوست  
 کز سعادات فلك را بیر او شکنست  
 ور بگردن زدن آسوده شود جایش هست  
 چکنذ راحت شمع از ره گردن زدنست ۲۲

(۱) قر، ۸۶، ۱۷ (۲) از مجیر یلفانی (رك بص ۲۱۱ س ۲-۶ در سابق)



و بدین فتح که رفت [در] دار اسلام هر کجا خبر می رسد بدعا و نماز شب  
مددش می کنند تا خدای عزّ و جلّ نصرت بر زیادت دارد و تمامی بلاد  
کفر و قلعها، ایشان در ضبط و قبض خداوند عالم کیخسرو جوانبخت آرد  
و روان پیغمبر ما محمد مصطفی علیه افضل الصلوات و التحیات بدین  
بشارت آسایشها یافت و در حضرت کبریا از ملك تعالى و تقدّس امداد  
فتح و ظفر و نصرت پادشاه میخواهد تا جمله جهان بستاند و پادشاهی  
بذوبماند، لیفون لعین خود چه سگست آن خصم خود کیست و او خود  
چیست شمشیر شاه بچنان خون دست نیالاید و مبالات ننماید، مصراع:  
پای پیلانه بر مگس نزنند، ربایات منصور کیخسرو دوم غیاث الدّین و  
الدّین باقصای بلاد ترك و خطا و ختن بخواهد رسید و آن بلاد بینندگان  
f.178b خواهد بخشید، شعر<sup>(۱)</sup>

ملکی یک سزای رایت تست \* خود در حرم ولایت تست  
و آنچه آن تو نیست نیز اقصاش \* انگار که آن تست خوش باش<sup>(۲)</sup>  
ملك تعالى تا فلك را جنبش و انقلابست و زمین را آرام<sup>(۳)</sup> از فتنه و  
اضطراب ربایات دولت پادشاه را هر روز افراشته تر دار[از] و چشم بد  
ازین دولت بدور باز و رسیدن این کتاب بدان حضرت خجسته و  
مبارك گرداناد و بنده را نیز دریافت مَثول در خدمت روزی کناد بمحمد  
و آله، قصیده:

تا بود دور جهان کیخسرو باداد باز  
پادشاه انس و جان کیخسرو باداد باز  
سرور گیتی غیاث الدّین و دولت شهریار  
ملك گیر و کامران کیخسرو باداد باز

(۱) از مثنوی لیلی مجنون نظامی در «ختم کتاب» (خمسه طبع طهران ص ۲۷۷)

(۲) خمسّه: پندار که آن تست خوش باش

(۳) ن آ اینجا يك و او زیادی دارد.



باجگیر از دشمنان و تاجبخش دوستان  
 در جهان تا جاویدان کیخسرو باداد باد  
 عدل فرما داد ده کشور گشای اقلیم بخش  
 بر رعیت مهربان کیخسرو باداد باد  
 ۵ در ممالکهای هفت اقلیم و بر شاهان عصر  
 سرور و صاحب قران کیخسرو باداد باد  
 ملك هفت اقلیم بستند تاج و تخت آمد بکف  
 شاد و برخوردار از آن کیخسرو باداد باد  
 تخت اقبالش بروم و خطبه مدحش بچین  
 ۱۰ بر ممالك قهرمان کیخسرو باداد باد  
 هر کجا شاهیست تا فغنور و خاقان شاه چین  
 از همه رشوت ستان کیخسرو باداد باد  
 تا زمین باشد فلک گردد شب و روز آورد  
 در زمان فرمان روان کیخسرو باداد باد  
 ۱۵ باغ عالم را کز انواع ریاحین گلشنست  
 میوه چین زان گلستان کیخسرو باداد باد  
 تا طبایع را اثر باشد بود منحوس و سعد  
 با سعادت هم عنان کیخسرو باداد باد  
 بی غم از اطراف عالم شادمان بر تخت ملك  
 ۲۰ از حوادث در امان کیخسرو باداد باد  
 پادشاه روم و روس و ترك و چین و مصر و شام  
 تا حد هندوستان کیخسرو باداد باد  
 ملکت از دشمن بتیغ استان و آنگاهی بکلك  
 بخش کن بر دوستان کیخسرو باداد باد



هفت چرخ و کوکبش با گوی خاک و جوهرش  
 امر ده بر این و آن کیخسرو باداد باز  
 خلق را تا جاودان و خویشتن بر تخت ملک  
 غم زدای و شادمان کیخسرو باداد باز  
 شیر با شمشیر و کوه پای بر جا در مصاف  
 این مَعَمَّارِ بیان کیخسرو باداد باز  
 اعرور دجال ظاهر شد درین طوفان غم  
 مهدی آخر زمان کیخسرو باداد باز  
 بیشه رزم عدورا روزی هجرا شیروار  
 اوفتاده در میان کیخسرو باداد باز  
 شهریارے گاستانش را بوند امر منقبت  
 سر نهاده گردنان کیخسرو باداد باز  
 پیش هر شاهی و از هر عهد و قوی تا ابد  
 سرخ رو چون ارغوان کیخسرو باداد باز  
 شهریار و کامران فرمان ده و سلطان نشان  
 در زمین و آسمان کیخسرو باداد باز  
 شد عقیق این آشیان سلطنت بازای خدای  
 فرخ اقبال آشیان کیخسرو باداد باز  
 در هزیمتهای دشمن از پس او روز رزم  
 همچو اژدرها دمان کیخسرو باداد باز  
 باز بستان جهان ز انصاف شه آباد و پس  
 با طرب در بوستان کیخسرو باداد باز  
 مادحانش را کز اطراف ممالک می رسند  
 مایه بخش بحر و کان کیخسرو باداد باز

f.179a

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴



وین ره را کز دو ماهه راه مداح آمدست  
 بر سر او زر فشان کیخسرو باداد باز  
 هر شکستی کین ضعیف از جور دونان برد و دید  
 جبر آنرا در ضمان کیخسرو باداد باز  
 مرحبا گو جای ده انعام کن بر این ضعیف  
 سیم بخش و میزبان کیخسرو باداد باز  
 یا ربش دنیا بدادی همچنین اندر بهشت  
 همنشین با حوریان کیخسرو باداد باز  
 نَهَتْ فِي غُرَّةِ رَمَضَانَ سَنَةِ خَمْسٍ [و] ثَامِينَ [و] سِتِّمِائَةَ (۱) فِي يَدِي الضَّعِيفِ  
 ۱۰ الْمُحْتَاجِ (۲) إِلَى عَفْوِ (۳) رَبِّ النَّاسِ الْحَاجِّ الْيَاسِ (۴) بْنِ عَبْدِ  
 اللَّهِ الْحَافِظِ الْقَوْنَوِيِّ (۵) حَامِدًا لِلَّهِ عَلَى نِعَمِهِ وَ  
 مَصَلِّيًا عَلَى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَ  
 أَصْحَابِهِ أَجْمَعِينَ

۱۴ (تمام شد کتاب راحة الصدور بعون الله تعالى و توفيقه)

(۱) نآ: ستماه (۲) نآ: الماح (۳) نآ: عفو (۴) نآ: الیاس  
 (۵) در نآ کلمه «الحاج» و «الحافظ» و «القونوی» (کذا) با خط الحاقی در حاشیه  
 نوشته شده است،



## حواشی و اضافات

ص ۵ س ۷، صد و بیست و چهار هزار آنخ، اینجا اشاره ایست بحديث معروف: النَّبِيُّونَ مِائَةُ أَلْفٍ وَ عَشْرُونَ أَلْفَ نَبِيٍّ وَ الْمُرْسَلُونَ ثَلَاثُمِائَةٍ وَ ثَلَاثَةٌ وَ عَشْرٌ وَ آدَمُ نَبِيٌّ مَكْلَمٌ، رواه ابوذر (كنز العمال ج ۶ ص ۱۲۱)،  
— س ۲۰-۲۱، درین دو بیت اشاره ایست بحديث: اَنَا مَعَاشِرُ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُورَثُ مَا تَرَكْنَا فَهُوَ صَدَقَةٌ (لسان العرب در وراثت)،

ص ۶ س ۷، بُعِثْتُ بِالسَّيْفِ، اشاره ایست بحديث: بُعِثْتُ بَيْنَ يَدَيِ السَّاعَةِ بِالسَّيْفِ حَتَّى تَعْبُدُوا اللَّهَ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ آنخ (كنز العمال ج ۲ ص ۲۵۲، كتاب الجهاد)،

ص ۷ س ۹، لَا أُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ، اشاره ایست بحديث: اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ وَ بِمَعْفَاتِكَ مِنْ عِقَابِكَ وَ أَعُوذُ بِكَ مِنْكَ لَا أُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ آنخ (مشکوٰۃ المصابيح باب السجود و فضله)،  
— س ۱۰، أَرْزَأَقْنَا نَحْتَ ظِلَالِ السُّيُوفِ، لعله اشاره الى الحديث: أَيُّهَا النَّاسُ لَا تَتَمَنَّوْا لِقَاءَ الْعَدُوِّ وَ أَسْأَلُوا اللَّهَ الْعَافِيَةَ فَإِذَا لَقِيتُمْ فَاصْبِرُوا وَ اعْمَلُوا إِنَّ الْجَنَّةَ تَحْتَ ظِلَالِ السُّيُوفِ (كنز العمال ج ۲ ص ۵۴، كتاب الجهاد)،

— س ۱۱، يَا سَلْمَانَ تَرَا شَكْمَ دَرْدِ الْآنخ، این حديث در مقدمه شفاء الغلیل فیما فی کلام العرب من الدّخیل للخفاجی مسطور است (ص ۷)،  
ص ۱۱ س ۲۰-۲۱، شَبِيرٌ وَ شَبْرٌ، شَبْرٌ وَ شَبِيرٌ وَ مُشَبَّرٌ هُمُ أَوْلَادُ هِرُونَ عَلَى نَبِينَا وَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ وَ مَعْنَاهَا بِالْعَرَبِيَّةِ حَسَنٌ وَ حُسَيْنٌ وَ مُحَسِّنٌ وَ بِهَا سُمِّيَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَوْلَادُهُ شَبْرٌ وَ شَبِيرٌ وَ مُشَبَّرٌ يَعْنِي



حسنا و حسينا و مُحَسِّنَا رضوان الله عليهم اجمعين (لسان العرب در  
شَبَّ رَ)،

ص ۱۱ س ۲۲، دشمن بوبکر صدیق را کشت آنخ، معلوم نشد مقصود از  
دشمن بوبکر و رافضی کیانند،

ص ۱۲ س ۱۱، عمرو عنتر، کذا فی نَا و معلوم نشد آیا مقصود دو  
شخص مختلف است یعنی یکی عمرو و دیگر عنتر یا مراد يك شخص واحد  
است یعنی عمرو عنتر [= عمرو بن عنتر]، در صورت اول مقصود از  
عمرو ظاهرًا عمرو بن عبد ود است که امام علی او را در غزوه خندق  
کشت اما عمرو عنتر یا فقط عنتر نمیدانم که بوده است؟

ص ۱۴ س ۱۲، أَصْحَابِي كَالنَّجُومِ، حدیث رواه عمر بن الخطاب قال قال  
رسول الله صلعم اصحابي كالنجوم فبايهم اقتديتم اهتديتم (مشکوٰۃ  
المصابيح باب مناقب الصحابة، الفصل الثالث)،

ص ۱۶ س ۱۲، وَالْأَبِي مَدَد، اینجا صواب «وَالْأَبْمَدَد» است چنانکه  
در متن اصلی است نه «بِی مدد» چنانکه خطأً اختیار کرده‌ام،  
— س ۲۰، این بیت از مثنوی سیر العباد الی المعاد للسَّنَائِي است  
(دیوان سنائی Or. 3302, f. 207b)،

ص ۱۸ س ۱۲، رکن الدین، ظاهرًا مقصود رکن الدین صاعد بن مسعود  
است (رَکَّ بَص ۴۱ س ۱۰) که از خانواده صاعدیان اصفهان و  
ممدوح جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی و پسر وی کمال الدین  
اصفهانی بوده است (رَکَّ بتذکره دولتشاه ص ۱۴۹)، وفات او تقریباً  
در سنه ۶۰۰ واقع شد،

ص ۲۲ س ۲-۸، الايات من قصيدة لمؤيد الدين الطغراني يمدح بها  
مجد الملك ابا الفضل اسعد بن محمد بن موسى (دیوان طبع قسطنطنیه  
ص ۴۱-۴۲)،

ص ۲۲ س ۱۸-ص ۲۴ س ۲، این عبارت از اشعار ذیل مجیر بیلقانی



اخذ کرده شده است :

خسروی کائینه روی فلک خنجر اوست  
رونق سلطنت از تیغ ظفر پیکر اوست  
بام بی در که فلک کیست دگرگون لقبست  
عاشق شیفته کنست بام و در اوست<sup>(۱)</sup>  
پس ازین کثر ننهد فتنه گله از چه سبب  
کان گله کش سر انصاف بود در سر اوست

(دیوان مجیر f. 61b)

ص ۲۴ س ۶، توسن چرخ در سر آید اگر بر خلاف او گام نهد، این جمله از شعر مجیر مأخوذ است :

در سر آید تو برسی که چه نامت گویم  
توسن چرخ چو بی حکم تو گر گام نهد<sup>(۱)</sup>

ص ۲۵ س ۲-ص ۲۶ س ۱، این عبارت از اشعار ذیل مجیر مأخوذ است :

تو داری معجز موسی که اندر آتش حمله  
تو از رخ اژدها سازی و او کرد از عصا ثعبان  
کسی گر هست هم کشتی و هم طوفان توئی زیرا  
که وقت رحمتی کشتی و گاه هیبتی طوفان  
بزخم تیغ کم کرده نر گیتی زحمت فتنه  
بنواک نیزه بنشاندی نر عالم آفت عصیان  
تعالی الله چه ساعت بد که اندر ساحت آن صف  
ز بهر کین میان بستی و بر یکران گشادی ران  
بزیرت صرصر تازے بدست آهن هندی  
که شد ز آن آتش و صرصر مخالف بی سر و سامان

(۱) کذا بعینه فی الاصل و معنی این شعر واضح نیست،



تو چون شیر و سر رخ تو همچون ازدها گشته  
 میان شیر و ازدها شد خصم تو سرگردان  
 شد از رخ غلامانت هوا با نیستان همره  
 شد از گرد سوارانت زمین با آسمان یکسان  
 نخست از خون فرعونان براندی بر زمین دریا  
 پس از دریا برون راندی بسان موسی عمران  
 بتیغ نیز آن کردی کران صد لك (کذا)  
 نه حیدر کرد در صفین نه رستم کرد در توران  
 بدست بندگانت در کمان شد ابر نیسانی  
 که از وی یاسج و یغلق هی بارید چون باران  
 تو از بهر کسان بسیار خوان بنهادی لیکن  
 ز بهر کرگسان اکنون در آن موضع نهادی خوان

(دیوان مجیر نسخه اکسفورد ff. 27<sup>a</sup>—29<sup>a</sup>)

ص ۲۷ س ۵، اِنْتَقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ اَنْخ، حدیث معروفی است (رك به لسان العرب در ف ر س)

ص ۲۸ س ۱۹، مصراع اول را حافظ هم ساخته و بنا بر این توارد غریبی است:

الا اے طوطی گویای اسرار \* مبادا خالیت شگر ز منقار  
 سرت سبز و دلت خوش باد جاوید \* که خوش نقشی نمودی از خط یار  
 رك بدیوان حافظ طبع لپزگ ج ۲ ص ۲۰۵،

ص ۳۰ س ۴، خواجه امام فخر الدین کوفی، هو الامام قاضی القضاة فخر  
 الدین عبد العزیز کوفی که در اواخر قرن ششم هجری حاکم ممالک  
 نیشابور و مضافات آن بوده است و هو است که چون سلطان قطب  
 الدین ایبک را در اول حال از ترکستان بنشاپور آوردند او را خریده  
 و تربیت کرده بود (طبقات ناصری طبع کلکته ص ۱۴۸)، و در



زت مسطور است که وقتی که خوارزمشاه ایل ارسلان در سنه ۵۶۲ هـ بقصد فتح نیشابور بر در شهر وارد گشت قاضی فخر الدین کوفی برسالت پیش وی رفت، «... و سیر ای ابه [والی نیشابور] القاضی فخر الدین کوفی رسولاً الی خوارزمشاه... انی ملوکک و مقترض علی نفسی طاعتک انا اخطب لک و اضرب السکة علی الدنانیر... فلما سمع خوارزمشاه هذه الرسالة هش لها و اصطالحا علی ذلك و حسن مقدم القاضی فخر الدین عند خوارزمشاه ایل ارسلان و خلع علیه خلعاً سنیه و اعطاه عطايا و اعاده الی نیشابور و معه رسولاً منه الی المؤید ای ابه بتشریفات فاخرة» (زت f. 92a-b)

ص ۲۰ س ۵، خواجه امام برهان، یعنی امام برهان الدین عبد العزیز بن مازة بخاری حنفی که جد آل برهان بوده است و برهانیان همه باو منسوب اند (رک بجواشی چهارمقاله ص ۱۱۴ ببعد)

— س ۵، ابو الفضل کرمانی، هو عبد الرحمن بن محمد بن امیرویه بن محمد بن ابراهیم رکن الدین ابو الفضل الکرمانی ولد بکرمان فی شوال سنه ۴۵۷ و قدم مرو فتنقه و برع حتی صار امام الحنفیه بخراسان وله کتاب شرح جامع الصغیر و کتاب التجرید و شرحه بکتاب سماه الايضاح و مات بمروليلة العشرين من ذی القعدة سنه ۵۴۲ (تاج التراجم فی طبقات الحنفیه لابن قطلوبغا الحنفی طبع فلوکل<sup>(۱)</sup> آلمانی ۱۸۶۲ ص ۲۴)، قال ابن الاثیر لما أنهزم السلطان سنجر [من الانراک الخطا فی سنه ۵۲۶] قصد خوارزمشاه [اتسر] مدینه مرو و دخلها مراغمة للسلطان سنجر و قتل بها و قبض علی ابی الفضل الکرمانی الفقیه الحنفی و استنصحه معه الی خوارزم فی جماعة من العلماء،

— سن ۵، خواجه امام حسام بخاری، هو عمر بن عبد العزیز بن مازة الحسام البخاری الفقیه مصنف الفتاوی الصغری و الفتاوی الکبری و

(۱) Gustav Flügel.



الجامع الصغير المطول و هو استاذ صاحب المحيط ولد في صفر سنة ٤٨٢  
و استشهد في سنة ٥٢٦ [يوم قطوان عند هزيمة السلطان سنجر من  
الأتراك المخطا]، و عنه اخذ صاحب الهداية و من مصنفاته ايضا  
المبسوط في الخلافات (تاج التراجم لابن قطلوبغا ص ٢٤)،  
ص ٢٠ س ٥، محمد منصور سرخسی، هو ابو المفاخر محمد بن منصور  
السرخسی الواعظ که مفتی مشرق لقب داشت، معاصر و همدوح حکیم  
سنائی غزنوی بوده است و او را در مدح وی ترکیب بندی است  
که اولش اینست:

آتش عشق بُتی بُرد آبروی دین ما  
سجده سودائیان برداشت آن آئین ما

هم ازین ترکیب بند است:

عون او عیش پدر را چون روان دارد هنی  
وعظ او جاه پدر را چون خرد خواهد خطیر

.....

ضبط کرد احکام دین چندان کزو تا روز حشر  
حاصل آمد با بقای او بقا احکام را  
یک خصال او به غزنین و هم بر من یاد کرد  
آنچنان گشتم که در من ره نماند آرام را  
آدم ز آن پیش دیدم خلق و خلق و رفق او  
دولت کام است اگر یابم ز جودش کام را

.....

اب نظمش در گران رفتن بگرید بر فرات  
آتش خشمش بکم سوزی بخندد بر جحیم  
سیم بخشد شاعرانرا همتش بی گفتگوی  
دوست دارد زایرانرا سیرنش بی ترس و بیم

.....



ای همیشه بوده راه دین احمد را قوام  
 همچنان چون پیش ازین ملک ملکش را نظام  
 وقت بار اصفیا رضوان که پیش آید ترا  
 لفظش این باشد که پیش آی ای امام بن امام

الخ (دیوان سنائی سنائی 3302, ff. 84<sup>a</sup> - 88<sup>a</sup>)

در خانگاه و کتابخانه و داروخانه وی گوید:

لب روح الله است یادم صور \* خانگاه محمد منصور  
 در تن ار عاتیت اینجا خواه \* حب مرطوب و شربت محرور  
 در دل ار شہتیت اینجا خوان \* لوح محفوظ و دفتر مسطور  
 کتب اینجا است ای دل طالب \* دارو اینجا است ای شراب غرور  
 عیسی اینجا است ای هوای عن \* خضر اینجا است ای تن رنجور  
 حکیم سنائی مثنوی سیر العباد الی المعاد را بنام وی تصنیف کرده  
 است بسرخس، و هم در آن مثنوی در مدح او می گوید:  
 گفتم آن نور کیست گفت آن نور \* بو الفاخر محمد منصور  
 واعظ عقل و حافظ تنزیل \* محرم عشق و محرم تاویل  
 خیل طالوت را سکنه نر علم \* امت نوح را سکنه نر حلم  
 سیف حق که تا کشیده شدست \* دست باطل ز حق بریده شدست  
 قابل تابش نبوت اوست \* لوح محفوظ شرع و سنت اوست  
 . . . . .

روح بر مرکب عنایت اوست \* عقل در مکتب هدایت اوست  
 قبله زیرکان ستانه اوست \* گنج معنی کتاب خانه اوست  
 ملکان صبح صادقش دانند \* مفتی مشرقش از آن خوانند  
 تیغ بر کفر بر کشد علمش \* سپر از عار بپسند حلمش  
 . . . . .

در سخا پاسخ طیبی است \* در سخن سبب خطیبی است  
 . . . . .



ای ندیده چو خویشتن دگری \* در نشابور و مرو و بلخ و هری  
تو کنوت همچو مه بتافته‌ای \* تو هنوز از فلک چه یافته‌ای  
باش تا چرخ مرقد تو شود \* باش تا عرش مسند تو شود  
باش تا مادت هوا و نفاق \* باز گیری ز عرق اهل عراق

گر تو در بصره درس نخو کنی \* بصر از اهل بصره محو کنی  
چون در احکام اسم و حرف شوی \* یا بفعل و زمان و ظرف شوی  
خیره گردند همچو جان از جسم \* نیست گردند چون الف در بسم  
آنخ (دیوان سنائی 208<sup>a</sup> - 201<sup>a</sup> ff.)

و از مصنفات امام محمد منصور کتاب ریاض الانس است (رک  
بتتمة فهرست نسخ عربی در کتابخانه برتش میوزیم ص ۱۵۲)،

ص ۲۰ س ۶، ناطفی، هو ابو العباس احمد بن محمد بن عمر الناطفی  
الحنفی احد الفقهاء الکبار له کتاب الاجناس فی مجلد و الواقعات فی  
مجلدات و الاحکام فی فقه الحنفی و هداية فی الفروع و غيرها من  
الکتب، توفی بالرئی سنة ۴۴۶ و الناطفی نسبة الى عمل الناطف و بیعه  
(تاج التراجم و حاجی خلیفه)

— س ۶، ناصحی، هو ابو محمد عبد الله بن الحسين النيسابوري المعروف  
بالناصحی ولی القضاء بخراسان و قدم بغداد و حدث بها عن بشر بن  
احمد الاسفراینی ... و عقد مجلس الاملاء و له مختصر فی الفقه  
اختصره من کتاب الخصاف و کتاب المسعودی فی فروع الحنفیة توفی  
سنة ۴۴۷، (تاج التراجم و حاجی خلیفه)، و ابنه محمد بن عبد الله  
قاضی القضاة الناصحی النيسابوري افضل اهل عصره فی اصحاب ابی  
حنيفة و اوجههم مع حظ وافر من الادب و حفظ الاشعار و الطب  
توفی سنة ۴۸۵ و كان مناظرا جدلاً عالماً له يد فی الکلام و الادب و  
الاشعار ... (الوافی بالوفیات لصلاح الصفدی Or. 6645, f. 79<sup>a</sup>)



ص ۲۰ س ۶، مسعودی، لعلّه هو الامام ابو الفتح مسعود بن محمد بن سعيد بن مسعود المروزی المسعودی خطیب مرو، قال الذّهبی کان کثیر العبادة ملازمًا للتلاوة و کان ينظم الشعر و ينشئ الخطب ولد سنة ۴۸۳ و سمع من والده و من ابی بکر السمعانی و والده الامام ابی المظفر منصور السمعانی ... و غیرهم و سمع منه ابو المظفر عبد الرحیم بن السمعانی و اخوه ابو زید، طال عمره و تفرّد فی وقته توفی سنة ۵۶۸، (تأریخ الاسلام للذّهبی 37<sup>a</sup> - 36<sup>b</sup>، Or. 51)

— س ۱۹، ابن بیت از مشوی حدیقه سنائی است (طبع لکهنؤ ص ۱۸۲) ص ۴۰ س ۸، عبّادی، هو ابو منصور المظفر بن ابی الحسن بن اردشیر بن ابی منصور العبّادی الواعظ المروزی له اليد الطولی فی الوعظ و التذکیر و حسن العبارة و مارس هذا الفنّ من صغره الی کبره و مهر فيه حتّی صار مهنّ يضرب به المثل فی ذلك ... (رک برای ترجمه حال وی بتأریخ ابن خلّکان در حرف میم)

— س ۸، علاء خواری، یعنی امام علاء الدّین الخواری که در فصاحت کلام و فنّ ادب یکنای روزگار بوده است (رک برای ذکر وی بلباب الالباب عوفی ج ۱ ص ۲۷۵-۲۷۶)

ص ۴۴ س ۱، و چون خط منسوب شد، برای تعریف خط منسوب رک بص ۴۴۱ س ۱۲-۱۳،

ص ۴۵ س ۸-۱۶، مقصود اینست که تمکین علاء الدّولة چنان بود که بشخصی مثل سلطان سلیمان [بن محمد-ظ] اینچنین خطاب گستاخانه می توانست کردن و اینچنین فهلویّه باو می توانست فرستادن، و از «تا خون او بناحق» .... تا «این دولت تا قیامت بماناد بمحمد و آله» جمله معترضه است و مقصود آن فقط بیان کردن عظمت سلیمان است، بد بختانه معنی این فهلویّه را نمی دانیم اگر نه معلوم می شد که علاء الدّولة سلیمان را چه نوشته است که دلالت بر تمکین او می کند،



ص ۵۴ س ۱۶، ظهیر الدین کرّجی، یکی از فضیلائی اواخر قرن ششم بوده است که در فنّ عبارت و اسلوب بیان شهرتی عظیم داشته (رك بمزبان نامه سعد الدین الوراوینی ص ۵)،

ص ۵۷ س ۴، جمال نقّاش اصفهانی، یکی از دوستان جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی بوده است و جمال الدین را در مدح او قصیده ایست:

ای نقشبند عالم جان اندرین جهان  
نی نی که نیست هیچ پذیرای نفس جان  
نقش لقای خوب تو بینم منم جمال  
نامت جمال نقّاش آمد ز بهر آن  
آنخ، و ازین قصیده معلوم می شود که جمال نقّاش در فنّ خطّ و شعر و عبارت نیز حظّی داشته است چنانکه می گوید:

ای کلك نقشبند تو آرایش جهان  
وی لفظ دلگشای تو آسایش جنان  
ای نکته بدیع تو خوشتر ز آرزو  
وی گفته رفیع تو برتر ز آسمان  
نظارگی خطّ تو نرگس بیست چشم  
مدحت سرای فضل تو سوسن به زبان  
هم نثر زیر پای تو افتاده چون رکاب  
هم نظم زیر دست تو گشتست چون عنان  
اندر سواد خطّ شریف تو لفظ عذب  
آب حیات در ظلمانست بی گمان

آنخ (دیوان جمال الدین Or. 2880, f. 266a-b)

ص ۵۷ س ۹، احمد بن منوچهر شصت کله، امر غریبی است که منوچهری دامغانی که شاعر معروف بوده است در اوایل قرن پنجم همین لقب داشت یعنی «شصت کله»، بتحقیق نمی دانیم آیا مردمان



این لقب را دانسته از احمد بن منوچهر بنوچهری دامغانی منتقل کردند بسبب تشارك اسم «منوچهر» یا اینکه مابین این دو شخص التباسی واقع شده است، بهر حال اینقدر می توان یقین کردن که شخصت کله حقیقه لقب احمد بن منوچهر بوده است چه او معاصر مصنف ما بود و بر قول او باید بکلی اعتماد کنیم،

در باب کلمه «کله» اختلافی است مابین ارباب تذکره (رک بدیوان منوچهری طبع کازیمسکی ص ۴)،

ص ۶۰ س ۱۶-۱۷، لَيْسَ لَكَ مِنْ مَالِكَ آخ، حدیث (مشکوٰۃ المصابیح، کتاب الرقاق، فصل اوّل)،

ص ۶۲ س ۴-۷، این دو بیت از قصیده رشید الدین وطواط است در مدح سلطان قطب الدین محمد خوارزمشاه، اوّلش اینست:

ای آنکه در جهان ز تو سرّی نهان نماند

با عدل تو نشان ستم در جهان نماند

(دیوان وطواط (Add. 16,791; ff. 41<sup>b</sup>-42<sup>a</sup>) و این دو بیت را توارد غریبی است با قطعه معروف سعدی:

بس نامور بزیر زمین دفن کرده‌اند

کز هستیش بروی زمین يك نشان نماند

زندست نام فرخ نوشیروان بعدل

گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند

(گلستان طبع کلکته ص ۲۲)،

ص ۷۴ س ۱۵-۱۸، این رباعی از امام محیی الدین یحیی بن محمد بن یحیی است، رَكَ بَلْبَابِ الْاَلْبَابِ عَوْفِي ج ۱ ص ۲۲۰،

ص ۸۱ س ۵، أَشَدُّ النَّاسِ عَذَابًا آخ، حدیث (مشکوٰۃ المصابیح، کتاب الامارة و القضاء)،

ص ۹۰ س ۹، قلعه کالنجر، در هند گویا دو کالنجر بوده است یکی که



معروف و مشهورتر است در بلاد بند بلیکهند بوده است و دیگر که اینجا مقصود است ظاهراً در نواحی ملتان (از بلاد سند) چنانکه بعضی از کتب تواریخ بر آن شاهد است:

«اسرائیل که جد سلاطین روم است سلطان محمود [اورا] گرفته در قلعه کالنجار [در] حوالی ملتان بند کرد» (تاریخ جهان آرا للقاضی احمد غناری Or. 141, f. 87<sup>b</sup>),

«[سلطان محمود] پسر سلجوق را که از پهلوانان روزگار بود با دو پسر ملتان فرستاد و هانجا در گذشت» (تاریخ محمدی Or. 137, f. 207<sup>b</sup>)  
«سلطان محمود اسرائیل را مقید ساخته در ساعت بجانب هند فرستاد که در قلعه کالنجار در حدود ملتان اورا نگاه دارند» (تاریخ الفی Add. 16,681; f. 396<sup>b</sup>),

ص ۹۴ س ۸، ابو سهل حمدوی، در کتب تواریخ مثل زن و آ و تاریخ بیہقی همه جای ابو سهل حمدونی (بالنّون قبل الیاء الاخیر) است و آن غلط و تصحیف است و صواب حمدوی است چنانکه در متن ماست، دوست فاضل میرزا محمد قزوینی نشان داده اند که ترجمه حال وی در تتمۃ النبیۃ للثعالبی موجود است (نسخه پاریس Arab. 3308, f. 569<sup>a</sup>) و آنجا این کلمه را «الحمدوی» (کذا بعینه) نوشته است، و نیز فرخی را در مدح وی قصیدہ ایست که در آن «حمدوی» را با کسروی و مانوی و شوی قافیه بسته است:

ای قصد تو بدیدن ایوان کسروی  
اندیشه کرده که بدیدار آن روی  
ایوان خواجه با تو بشهر اندرون بود  
دیوانگی بود که تو جای دگر شوی  
آنکس که هر دو دید مر ایوان خواجه را  
بسیار فضل دید بر ایوان کسروی



باغی نهاده همبر او با چهار بخش  
 پر نقش و پر نگار چو ارتنگ مانوی  
 استاد این سرای بآیین بود بود (کذا)  
 آری رئیس سید بو سهل حمدوی  
 (دیوان فرخی طبع طهران ۱۳۰۱ ص ۱۷۳-۱۷۴)

چون ثعالبی و فرخی هر دو معاصر بو سهل بوده اند هیچ شکی  
 باقی نماند که صواب حمدوی یا حمدوی است مطابق قول ایشان و  
 «حمدونی» (بالنون) قطعاً خطاست،

ص ۱۰۲ س ۷، یبغو، کذا فی الاصل، این نام در بیشتر کتب توارخ  
 مثل آ و زن و غیر آن «یبغو» (بتقدیم الباء الموحدة علی الیاء المثناة)  
 است و من بنا بر آن در سابق (ص ۸۷ س ۱۲) آنرا خطأً تغییر  
 کردم و صواب «یبغو» (یعنی بتقدیم یاء مثناة تحتیه بر یاء موحدة)  
 است چه در آن همه جای همین طور نوشته شده است و آقا میرزا محمد  
 قزوینی نشان می دهند که پروفیسور مارکوارت<sup>(۱)</sup> مستشرق آلمانی در  
 کتابهای خود از قبیل «ایران شهر» ثابت کرده است بدلائل قطعی  
 که این کلمه که در میان ترکان خیلی معمول بوده است «یبغو» (یا  
 «یبغو») است (یعنی بتقدیم یاء مثناة) و شرح آن را نوشته،

ص ۱۰۲ س ۸-۱۴، جوینی این حکایت را در تاریخ جهانگشای (ج ۱  
 ص ۲۰) بچنگر خان و پسران وی نسبت میدهد،

ص ۱۰۸ س ۱۸، صفی ابو العلا حسؤل، ترجمه حال وی در تہمة الینیہ  
 للثعالبی (نسخه پاریس Arabe 3308, f. 532<sup>a</sup>) و دمیة القصر  
 للباخرزی (نسخه برتس میوزیم Add. 9994, f. 54<sup>b</sup>) والوافی بالوفیات  
 لصلاح الصفدی (Or. 6645, f. 141<sup>b</sup>) و فوات الوفيات لابن شاکر  
 (ج ۲ ص ۲۲۹) موجود است اما چون ثعالبی و باخرزی معاصر

(۱) Professor Joseph Marquart.



وی بوده‌اند و او را دیده‌اند از عبارت ایشان اینجا نقل کرده آید:

(۱) از تَمَّة الیَتمَة للثَّعالِی

هو الاستاذ ابو العلاء محمد بن علی بن الحسن<sup>(۱)</sup> صفیّ الحضرتین،  
اصله من همدان و منشأ الرّی و ابو القاسم من یضرب به المثل فی  
الکتابَة و البلاغة ..... و ابو العلاء الیوم من افراد الدّهر فی النّظم و  
النّثر و طالما تقلّد دیوان الرّسائل و نصّرّف فی الاعمال الجلائل و حین  
طلعت الرّایة المحمودیّة بالرّی اُجِّلَ و بُجِّلَ و شُرِّفَ و صُرِّفَ و اُنْهَضَ فی  
صحبتِها الی الحضرة بغزنة .... و لما الفت الدّولة المسعودیّة شعاع سعادتِها  
علی مقرّ الملک و مرکز العزّ زید فی اکرام ابی العلاء و الانعام علیه و  
اوجب الرّأی ان یردّ الی الرّی علی دیوان الرّسائل بها فخلع علیه و سرح  
احسن سراح و لقیته بنیسابور فاقتبست من نوره و اغترفت من بحره و  
هو الآن بالرّی فی اجلّ حال و انعم بال .....<sup>(۲)</sup>

(۲) از دمیة القصر للباهرزی

الوزیر الصفیّ ابو العلاء محمد بن علی بن حسّول من عُلَیة الکتاب  
و الدّاخلین علی انواع الفضل من کلّ باب .... لقیته بالرّی فی داره  
بدرب زامهران ... و انشدته قصیدتی :

یا حادی العیس رفقا بالقواریر \* و قفّ فلیس بعار وقفة العیر  
الّخ، فاعجب بها و تعجّب منها و قال لو لا وهن رکبتی لرقصت علی  
نسیبه فهذا کلام کله طیب و لیس لداء الرکبتین طیب .... و ممّا دار  
بینی و بینہ انّه کان انشأ رسالة فی تفضیل الحرّ علی البرد فناقضته برسالة  
علی الضّدّ فقال لی ما یفضّل البرد الاّ باردٌ فقلت و لا السّخنة الاّ سخین  
عین فبقی کالمیهوت ملجما بالسکوت و انا لاینه علی خشونته و وارده علی

(۱) کذا فی الاصل ولی گویا سهواست و باید حسّول باشد (۲) این عبارت را آقا  
میرزا محمد قزوینی بکمال افضال و مرحمت از نسخه پاریس برای من استنساخ فرموده‌اند



کدورته مُنَّی علی معالیه بلسان الانصاف غیر طاعن فیه بلسان الانتصاف  
لما انشدنی فی دار الکتب بالرّی سنة ۴۴۲ ...

قال الصّفدی حَسَّوْا بالحاء الممهله و السّین الممهله و بعد الواو لام  
علی وزن فَرَّوْج، قال و سمع ابو العلاء من الصّاحب بن عبّاد و من  
احمد بن فارس صاحب المجمل فی اللغة و توفی سنة خمسين و اربع مایه،

ص ۱۵۸ س ۱۲-۱۵، این دو بیت از ترکیب بند جمال الدّین عبد  
الرزاق اصفهانی است مشتمل بر ۷۲ بیت، اولش اینست:

بازم ز دور چرخ جگر خون همی شود \* کارم ز روزگار دگرگون همی شود  
دیوان جمال الدّین (Or. 2880, ff. 209a-211a)،

ص ۱۶۷ س ۱۱، یغان بك الكاشغری، ترجمهٔ حال وی در تذکرهٔ هفت  
اقلیم (نسخهٔ برتش میوزیم Add. 16,734; f. 617b) موجود است و  
آنجا نام وی بجای یغان بك «نغار بك» نوشته است و گویا همین  
درست است،

ص ۱۷۱ س ۶، وفایش (کذا فی الاصل یعنی بکسر تاء مثناة)، در کلام  
فصبح ماقبل ضمیر «ش» مکسور بوده است و از نظایر آن قطعه ایست  
در بك نسخهٔ بسیار قدیمی از مقامات حمیدی که در برتش میوزیم  
محفوظ است و در آن قطعه شش مرتبه ماقبل ضمیر «ش» مکسور  
نوشته شده است و ما آنرا بحركات نسخهٔ اصلی بعینه اینجا می نویسیم،  
قطعه:

خوشتراز جنت است اطرافش \* برتر از اخترست ارگانش  
حاسد نوبهار روضانش \* رشك جنات عدن بستانش  
نوشها داده مهر و ناهیدش \* سجدها کرده ماه و کیوانش  
(مقامات حمیدی Add. 7620, f. 110a)

ص ۱۷۶ س ۶، هراه (کذا فی الاصل یعنی با هاء مخفی در آخر)، یکی  
از اشکال اسم شهر هرات است مثل هری و هرا و آن درست و



رواست چنانکه منوچهری دامغانی در یکی از قصاید خود (دیوان طبع کازیمیرسکی ص ۲۰۲) هرا در با کوتاه و سپاه و شاهنشاه قافیه بسته است، و برای شکل «هرا» رَک بکتاب اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید طبع ژوکوفسکی ص ۱۴۱ س ۲،

ص ۱۸۱ س ۱۰، محمد اکاف، آ و سمعانی (کتاب الانساب) هر دو بجای محمد نام اورا عبد الرحمن بن عبد الصمد نوشته اند، قال السمعانی هو ابو القسم عبد الرحمن بن عبد الصمد الاکاف من اهل نيسابور كان اماماً زاهداً ورعاً من صغره الى حين وفاته لم تعرف له هفوة و زلة .... توفي في وقعة الغز بعد ان قبض عليه بمدينة نيسابور في شوال سنة ۵۴۹، احتمال دارد که از سهو نسخ نام او با نام محمد بجی (در سطر دیگر) مخلوط شده است،

— س ۱۱، محمد بجی، هو محمد بن بجی ابی منصور العلامة ابو سعد النيسابوري الشافعي محبي الدين تلميذ الغزالي برع في النقه و صنّف في المذهب و الخلاف و انتهت اليه رئاسة النقاء بنيسابور و صنّف المحيط في شرح الوسيط و الانتصاف في مسائل الخلاف قتله الغز في شهر رمضان سنة ۵۴۸ لما دخلوا نيسابور .... حضر بعض فضلاء عصره درسه و سمع فوايد فانشد:

رفات الدين و الاسلام بجي \* لمحى الدين مولانا ابن بجي  
كان الله ربّ العرش يلقي \* عليه حين يلقي الدرس وحيا  
و كان الغز في وقعتهم مع السلطان سنجر قد اخذوا محبي الدين و  
دسّوا في فيه التراب الى ان مات فرثاه جماعة ... (الوافي بالوفيات  
اصلاح الصفدي (Or. 5320, ff. 119b-120a)،

ص ۱۸۵ س ۱۶، امام شيباني، بتحقيق معلوم نشد کیست اما احتمال ضعیف میرود که شاید مقصود هبة الله بن محمد بن عبد الواحد بن الحصين الشيباني الکاتب باشد که راوی مسند احمد بن حنبل



بوده است، ولادت او در سنه ۴۲۲ و وفات در سنه ۵۲۵ واقع شد (۱۱)، و الله اعلم،

ص ۱۸۷ س ۶-۱۲، این ابیات بند اخیر است از ترکیب بند جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی در مدح سلطان ارسلان یا طغرل بن ارسلان، اوّش اینست:

یا رب این خوش نفس باد صباست \* یا نسیمی ز دم مشک خطاست  
جمله هفت بند دارد (دیوان جمال الدین «Or. 2880, ff. 303b-305»)،  
مصنّف صدر شعر اخیرا تغییر کرده است و در دیوان اینطور است:  
روز نوروز و سر سال عجم، بجای «فتح انطالیه با ملک عجم»،

ص ۱۹۹، بیشتر اشعار این قصیده بظہیر الدین محمد بن علی السمرقندی الکاتب مؤلف کتاب سندبادنامه منسوب کرده شده است در لباب الالباب عوفی (ج ۱ ص ۹۲) و تذکره هفت اقلیم (Add. 16, 734; (f. 559b

ص ۲۴۵ س ۱۲، برجین و فرّحین، احتمال قوی میرود که برجین و فرّحین (و نیز فرّزین که درین کتاب دو سه مرتبه مذکور شده است) نام يك جای است و آن قلعه بوده است بدر گرج، و اگرچه درین کتاب سه مرتبه نام فرّحین با حاء حطّی نوشته شده است اما قریب یقین است که صواب فرّجین است با جیم و فرّحین (با حاء حطّی) سهو نسخ است، و برجین و فرّزین گویا شکلها دیگر است از همین نام،

ص ۲۴۵ س ۱۴، بو البرکات طیب، هو اوحّد الزّمان ابو البرکات هبة الله بن علی بن ملکا البلدی الطّیب، رکّ بترجمه حال وی به عیون الانباء فی طبقات الاطباء لابن ابی اصیبعه (ج ۱ ص ۲۷۸-۲۸۰) و نیز تاریخ الحکماء لابن القفطی طبع لپیزک (ص ۲۴۲-۲۴۶)،  
ص ۲۹۷ س ۱۵، اما بر عقب در گذشت، بعد ازین رساله جوینی



افزوده: و در میان سال سنه اربع و ستین خواجه فخر الدین کاشی  
بجوار رحمت شد،

ص ۲۰۷ س ۲۲-ص ۲۰۸ س ۱۲، معلوم نشد درین ابیات اشاره بکدام  
مصاف است،

ص ۲۰۸ س ۱۷، درین بیت مراد از محمودِ اوّل اینانج محمود پسر انابك  
پهلوان است که در کتب نوانج اورا بنام قتلغ اینانج یاد کرده شده  
است و «اینانج محمود» فقط در زت یافت می شود،

-- س ۲۴، چار بار یعنی (۱) انابك ایلدکز و (۲) انابك پهلوان و  
(۳) اینانج محمود (قتلغ اینانج) پسر پهلوان و (۴) ابوبکر پسر پهلوان،  
ص ۲۴۹ س ۱۲، جمال الدین خجندی، هو جمال الدین بن صدر الدین  
عبد اللطیف الخجندی از خانواده خجندیان که در اصفهان رؤساء  
شافعیّه بودند، رك برای ترجمه و اشعار وی به لباب الالباب عوفی  
ج ۱ ص ۲۶۶-۲۶۸،

ص ۲۶۶ س ۶، خوارزمشاه بری آمده بود، این ابتدای ذکر خوارزمشاه  
خیلی فجائی است و احتمال دارد چیزی ازینجا سقط شده باشد، بد  
بختانه در رساله جوبنی اینجا يك ورق ساقط شده است و نمیتوان  
دانست آنجا چگونه بوده است؟

ص ۲۶۷ س ۱۴، يك نفد دو دو سبیکه برهم پیخته، پیختن اینجا بمعنی  
پیچیدن است ظاهراً (رك بفرهنگ فارس)، معنی این عبارت را مِنْ  
كُلِّ الوجوه نفهمیدم و لابد مقصودش این است که پانصد سبیکه  
زر بوده است که هريك هزار دینار زر وزن داشته است و از آن  
سبایك دو دورا با هم پیچیده بخزانة فرستاد، و الله اعلم،

ص ۲۷۰ س ۴، جمعی خوارزمیان بخوارزم و مازندران تشبث ساخته  
بودند، رساله جوبنی بجای خوارزمیان «عراقیان» دارد، آقا میرزا  
محمد قزوینی ملاحظه فرموده اند که «بخوارزم» در متن نصحیف است



و گویا اصل آن «بخوار ری» بوده است چه واضح است که برای حمله بری نسبت بخوارزم هیچ معنی ندارد چه خوارزم کجا و ری کجا مسافت بسیار بعیدی است بین آن دو در صورتیکه مازندران و خوار هر دو نزدیک ری هستند مازندران بدو سه متری و خوار یک متری، و انگهی خوارزمیان چگونه بخوارزم نسبت می نمایند این از قبیل تحصیل حاصل است خوارزمیان لابد در خوارزم بوده اند،

ص ۲۷۷ س ۱۲، کنجه، نسبت بکنجه است یعنی گنجوی (رك بلباب الالباب عوفی ج ۲ ص ۲۹۶ س ۱۶) و آنرا «کنجهی» هم نوشته اند رك بكتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۳۵۹ «همچنانك قوامی کنجهی گفته است...»

ص ۲۸۱ س ۱۹، بمی خواست، یعنی می خواست و استعمال «بمی» بجای «می» در شعر و نثر متقدمین بسیار است، «ملك طشت دار همان لحظه کشیش را می کشد [= می کشد]» (تاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۶۱) - میرزا محمد قزوینی،

ص ۲۹۵ س ۱۵-۱۸، مقصود مصنف ازین عبارت پیچیده قدری گنگ است اما بطور اجمال گویا مقصودش اینست که ابتدا قدم در خطه خطا و ظلم ایتغش نهاد ولی حالا روی تدبیر در آینه تقصیر می بیند یعنی اکنون می بیند که خبط کرده بوده است که سخنان تمام و غماز و ساعی را (از قبیل قاضی زنجان) شنیده است و بارشاد ایشان اموال و املاك مردم را غصب کرده بود ولی ایتغش منحصر بفرد نیست در اینکه در فریب سخنان تمام و غماز شده است بلکه چه بسیار عاقلتر ازو که در جوال افتعال غماز و تمام شده اند (یعنی فریب سخنان ایشان را خورده اند و حرف ایشان را باور کرده اند) و بمحالات عشوه و لابه و چاپلوسی ایشان مغرور شده اند تا لاجرم پس از گذشتن کار از کار و ملتفت شدن بخطا و خبط خود پشیمان گشته



و لایم اعمال و عاذل افعال خود شده‌اند، (میرزا محمد قزوینی)،  
ص ۲۹۷ س ۲۱، پسرش باسی در نمیرسد، گویا مقصودش اینست که  
پسرش اینقدر فقیر شده است که حتی يك اسپ هم ندارد،

ص ۴۱۸ س ۲، شرح جامع الکبیر و جامع الصغیر، الجامع الکبیر فی الفروع  
کتابی است مشهور از امام ابو عبد الله محمد بن الحسن الشیبانی  
الحنفی المتوفی سنة ۱۸۷ و شرح آن کتاب بسیار کس از ائمه کبار  
تألیف نموده است قبل از زمان مصنف و نیز بعد از زمان وی  
(رک به حاجی خلیفه طبع فلوگل آلمانی ج ۲ ص ۵۶۴-۵۶۹) و معلوم  
نتوان کردن کدام يك شرح اینجا مقصود است، و الجامع الصغیر  
فی الفروع ایضاً للإمام الشیبانی الحنفی و شرحهای آن نیز بسیار است  
(رک به حاجی خلیفه ج ۲ ص ۵۵۲-۵۵۸)،

--- س ۴، شرح طحاوی، یعنی شرح کتاب مختصر الطحاوی فی فروع  
الحنفیه للإمام ابی جعفر احمد بن محمد الطحاوی الحنفی المتوفی سنة ۲۲۱  
و مولد فی سنة ۲۲۹ او ۲۳۹ بطحا من بلاد مصر، و شروح مختصر  
الطحاوی کثیره (حاجی خلیفه ج ۵ ص ۴۴۴-۴۴۶)،

--- س ۴، مختصر کرخی، ای المختصر فی فروع الحنفیه [او المختصر فی  
الفقه] للإمام عید الله بن الحسن الکرخی (رک بص ۴۱۷ ج ۱ در  
سابق)، و شرحه الإمام ابو الحسین احمد بن محمد القدوری المتوفی  
سنة ۴۲۸ و الإمام ابو الفضل الکرمانی المتوفی سنة ۵۴۲ (حاجی خلیفه  
ج ۵ ص ۴۵۹)،

--- س ۴، مسعودی، یعنی مسعودی فی فروع الحنفیه و هو مختصر  
للقاضی ابی محمد عبد الله بن الحسین الناصحی المتوفی سنة ۴۴۷ الفه  
للسلطان مسعود اکبر اولاد السلطان محمد [محمود-ظ] الغزنوی و  
جلس علی سریر سلطنته بعد... (حاجی خلیفه ج ۵ ص ۵۲۸-۵۲۹)،



ص ٤١٨ س ٤، قدوري، يعني مختصر القدوري في فروع الحنفية للإمام ابي الحسين احمد بن محمد القدوري البغدادى الحنفى المتوفى سنة ٤٢٨ و مولد في سنة ٢٦٢، شروح مختصر القدوري كثيرة منها شرحه لاحمد بن محمد الاقطع المتوفى سنة ٤٧٤ و شرحه لعبد الرب بن منصور الغزنوى المتوفى سنة ٥٠٠ و غيرها، (حاجى خليفه ج ٥ ص ٤٥١-٤٥٩)،  
 — س ٤، موجز فرغانى، يعني الموجز في الفروع لحبيب بن عمر الفرغانى الحنفى المتوفى سنة (?) (حاجى خليفه ج ٦ ص ٢٥٠)،



---

فرهنگ کلمات و مصطلحات نادره  
که درین کتاب مستعمل شده است،

ما بین قوسین ( ) شماره صفحه و سطر است،

آتش (۱، ۱۹ : ۲۵۸، ۷ : ۲۷۹، ۱۲)، در ترکی چغتائی بمعنی همنام است  
(قاموس پاوه دو کورتی)، و در ترکی عثمانی «آدداش» میگویند،  
آد بمعنی نام و داش یا ناش کلمه مشارکت مثل خواجه‌ناش و خیل‌ناش  
و غیر آن،

آذین بستن (۱۱۱، ۱۶ : ۲۷۰، ۸ : ۲۹۳، ۱۱)، یعنی آیین بستن، تبدیل  
زال معجمه بیام مثناة تحتیه در فارسی متداول است، مثال دیگر پا‌ذین  
و پاییز است بمعنی فصل خزان،  
برای شواهد دیگر این کلمه رک به مرزبان نامه وراوینی طبع  
اوقاف گیب (۲۱۵، ۱۹)، تاریخ جهانگشای جوینی ج ۱ (۲۵، ۲ :  
۱۴۶، ۱۷ : ۱۴۹، ۸ : ۱۶۱، ۱۹ : ۱۹۷، ۱۸)، تاریخ بیهقی طبع کلکته  
(۲۵۷، ۶ : ۱۸۶۷، ۸) :

آستین پوش (۲۲، ۴)، آستین پوشیدن گویا کنایه از خضوع و احترام و  
تبجیل است چه اکنون نیز در ایران برای خضوع در مجلس بزرگان  
و اکابر حتماً باید آستین عبای خود را پوشید (میرزا محمد قزوینی)،  
آغاجی (۹۸، ۴ : ۱۱۷، ۲)، رک بص ۹۸ ح ۲، این کلمه بسیار مستعمل  
است در تاریخ بیهقی (ص ۵۸۴، ۶۳۴، ۶۳۵، ۷۴۷ و غیر آن)،



آغالیدن (۴۲۲، ۴ : ۴۳۴، ۷)، بمعنی تُند و تیز گردانیدن [= to incite] (برهان)،

رُشنگ (۳۰۷، ۲۱ : ۳۰۸، ۷)، بمعنی نگارخانهٔ مانی. نقاش باشد، این کلمه در بیشتر کتب «ارتنگ» (با ثاء مثناة) یا «ارژنگ» (با زای فارسی) است اما در نسخ قدیم فارسی مثل کتاب حاضر «ارشنگ» (با ثاء مثله) یافت می شود، شاهد دیگر:

«... از روی عروسان آراسته تر و از زلف شاهدان پیراسته تر چون درج ارشنگ (کذا با ثاء مثله) مزین بهزار رنگ» (مقامات حمیدی نسخهٔ بسیار قدیمی Add. 7620, ff. 31<sup>b</sup>-32<sup>a</sup>).

اُفتید (۱۴۸، ۹) بمعنی اُفتاد از اُفتیدن بمعنی اُفتادن و همچنین «نهید» بمعنی نهاد (از مصدر نهادن) در همین کتاب مستعمل شده است،

اَقِجَه (۳۰۰، ۶) یا اِجِه بمعنی سگه زر و مهر درم از زر و نقره و نیز مطلق بمعنی زر و طلا و نقره (فرهنگ فولرس)،

اَگَه (۷۹، ۸) در ترکی بمعنی دایه، درین کلمه حرف ثانی نیاف ترکی است بدون شك، و در اُغات پاوه دو کورتنی این کلمه را بشکلی دیگر یعنی «اناکه» و «اناکا» نوشته است، رَک نیز به ترجمهٔ اکبر نامهٔ ابو الفضل از مستر بیورج (H. Beveridge) طبع کلکته ص ۱۳۴،

إِلَّا بمعنی بجز و بدون (without, except, nothing but)، «و إِلَّا بمدد لعاب حقیقی نبوی چنین مسئلهها نتوان گشاذ» (۱۶، ۱۳)، «و إِلَّا از تصنیف کتب ... این ذکر پایدار نماند» (۶۰، ۷)، «دینی که در وی چنین انصاف باشد إِلَّا حق نبوذ» (۸۱، ۲)، «و إِلَّا بسر مجد الملك راضی نمی شدند» (۱۴۵، ۱۲)، «إِلَّا بمدد شفقت چون تو فرزندی زایل نشوذ» (۳۵۷، ۱۶)، «و چند گونه ها بوذ که إِلَّا پیوسته ننویسند» (۴۴۴، ۱۹)،



برای شواهد دیگر رَک به مرزبان نامه (۱۴، ۵ : ۹، ۵۸ :

۱۶۲، ۷ : ۱۷۹، ۲۱ : ۲۲۴، ۲ : ۲۲۶، ۱)،

أَلَاق (۱۴، ۳۸۲) = أَلَاغ بمعنی قاصد و پیک (قاموس پاوه دو کورتی در کلمه «اولاغ»)،

أَلْغ بَارِیک (۸، ۳۹۰) بمعنی حاجب کبیر، و این لقبی است از القاب امرا و حجاب، أَلْغ در ترکی بمعنی کبیر و بزرگ (قاموس پاوه دو کورتی در «اولوغ») و بَارِیک بمعنی امیر بار و حاجب مثل دَادِیک بمعنی امیر داد (minister of justice)،

انجیر (۱۰، ۲۱۲) بمعنی اِست (anus)،

انداخته (۲۰، ۲۳۴) بمعنی راز نهانی، «انداخته او دریده گردد» (مرزبان نامه ص ۲۵۵)، این کلمه ظاهراً از فرهنگها فوت شده است،

اندیشه میسر شدن (۱۶، ۲۷۷) بمعنی کار بر آمدن و مقصود حاصل شدن و فرصت بدست افتادن (to get an opportunity)،

اومید (۱۶، ۲ : ۱۷، ۳۱۴ : ۸، ۳۱۹ : ۷، ۳۴۲ : ۱۱، ۳۴۲) = امید، رَک به مرزبان نامه (۲۷، ۸ : ۱۱۳، ۸ : ۱۱۵ : ۸، ۱۲۲ : ۱۳، ۱۲۸ : ۲)،

آیه (۷، ۳۲۶) بمعنی هرزه و پاوه و بیهوده و آیه بمعنی اینچنین و همچنین (فرهنگ فولرس)،

بادید آمدن (۱۷، ۴۰۳ : ۶، ۱۵۴) بمعنی پدید آمدن و ظاهر شدن،

برای شواهد دیگر رَک به تذکرة الاولیاء طبع نکسون ج ۲ (۱۶۸، ۱۲ :

۱۴، ۲۲۹)، سفرنامه ناصر خسرو طبع شفر (۱۴، ۸۸)، مرزبان نامه

(۲، ۷ : ۱۳، ۱۹ : ۲۰، ۴۱ : ۱۹، ۵۴ : ۸، ۷۹ : ۲۲، ۱۲۵ :

۲۱۸، ۱۳ : ۱۲، ۲۶۸)، جامع التواریخ طبع کانر میر (ص ۲۲۸)،

بَارِیک و بَارِیکی (۳۶۵، ۱۷، ۲۳ : ۳۶۷، ۳)، بَارِیک بمعنی امیر بار و



حاجب و نحو آن، بك در ترکی بمعنی خداوند و صاحب است مثل دادبك (= امیر داد و خداوند داد)،

بارگین (۹، ۲۸۱) و پارگین بر وزن آستین گوی را گویند که آبهای کثیف و چرکین همچو زیراب حمام و مطبخ و امثال آن بدانجا رود (برهان)، رك به مرزبان نامه (۲، ۱۶۲)، دیوان منوچهری (۱۷، ۹۷)، اسرار التوحید (۷، ۱۴۳)،

باز آن (۵، ۴۰۶) یعنی «با آن» مثل بازی ( = باز این = با این)، باز آنك (۲، ۵۰) یعنی «با آنکه» و «با وجود آنکه» و بعربی «مَعَ آن»، «و إِنْكُمْ إِذَا لِمَنِ الْمُقَرَّبِينَ و شما باشید همیذون از نزدیک کردگان بمن آی کی شمارا باز آنك (= مَعَ آن) شمارا بَخْشَمَ باشید از خاصگان من» (تفسیر قرآن نسخه کبریج Mm. 4.15, f. 88)، برای شواهد دیگر رك به تاریخ جهانگشای ج ۱ (۱۶، ۲۲ : ۱۸، ۱۱۸ : ۱۴۹، ۴)، ج ۲ (۱۰، ۹ : ۱۱، ۵۲ : ۸، ۸۰ : ۴، ۸۳ : ۱، ۱۰۰)،

باز خوردند (۱۲، ۳۷۸)، بکسی باز خوردن یعنی دوچار شدن و پیوستن (مصطلحات بهار عجم)، در عربی = تَلَاقُوا،

بازین (۶، ۷۶) = «باز این» = با این، مثل «باز آن» و «باز آنك»، و «بازین همه» = با این همه یعنی با وجود این همه، رك به تاریخ جهانگشای ج ۱ (۱۴، ۹۱)، ج ۲ (۷، ۱۴۰ : ۱۶۹، ۶)،

با نام (۶، ۲۹۰) بمعنی معروف و مشهور و لایق تحسین، در تاریخ بیهقی بسیار مکرر است طبع کلکته (۴، ۲ : ۷، ۱۲ : ۱۸، ۱۵ : ۳۷، ۱۵ و غیر آن)،

بُخاری (۱۴، ۱۶۴)، ظاهراً جامه بوده است که از کرباس در بُخارا می یافتند، رك به زندنیجی،

بُرد (۱۱، ۹۶ : ۲، ۳۹۷) بمعنی قوتِ تحمل و برداشت و محنت، از فرهنگها فوت شده است،



بر رسیدن (۲۱۷، ۹ : ۲۱۸، ۲) = پرسیدن و سؤال کردن (برهان)،  
 معلوم کردن (to inquire)، «از صورت حال بر می رسید و از  
 اقامت و ارتحال می پرسید» (مقامات حمیدی f. 103<sup>b</sup>)، «حکایات  
 آن شهر بزرگوار شنیده بودم و از اندک و بسیار بر رسیده» (ایضاً  
 f. 107<sup>b</sup>) رک نیز به مرزبان نامه (۱۹۱، ۱۲)

بر روند (۴۴۴، ۲۰)، بر رفتن بمعنی پیش رفتن و پیشی گرفتن (فرهنگ  
 آندراج فقط و از سایر فرهنگها فوت شده است)، «آب ایشان مد  
 کند و چنان شود که پندارند باز گشته است و به بالای بر می رود»  
 (سفرنامه ناصر خسرو ص ۱۸)،

بر زدن (۴۳۰، ۲، ۵، ۷، ۱۴) = بر هدف زدن،

بر رسیدن بمعنی تمام شدن، رک به رسیدن،

برید (۲۴۳، ۱) = بارید (از باریدن)،

بزَد (۲۳۲، ۱۲) از مصدر بزیدن (= وزیدن):

این بس نباشدت که چو باد صبا بزَد

از بوی مشک زلفش تو روح پروری

(لباب الالباب ج ۱ ص ۲۸۳)، تبدیل واو بباء موحده در فارسی

خیلی متداول است مثلاً برزیدن = ورزیدن، نبشتن = نوشتن،

یران = ویران و غیر آن،

بسند آمدن (۱۸۹، ۱۹، ۲۰) = کافی شدن (to be sufficient)،

بن دندان، از بن سی و دو دندان (۲۱۵، ۱۹) = از ته دل (فرهنگ  
 فولرس)،

خورشید زد علامت دولت بیام تو

تا گشت دولت از بن دندان غلام تو

(دیوان منوچهری ص ۱۹۲)،



بنشناس (۹۲، ۵) = ناشناخته (incognito)، جت در همین مقام «بنشناس» دارد و ع: «در لباس مخفی»، از فرهنگها فوت شده است،

بنوا شدن (۱۶، ۴ : ۲۲، ۴۱۹ : ۱۵، ۴۲۷) = میسر گشتن و حاصل آمدن و ساخته شدن، برای شواهد دیگر رک به تأریخ بیہقی (۱۶، ۲۵):

(۷، ۴۱)، دیوان منوچهری (۲۳، ۱۱۱)، المعجم لشمس قیس (۹، ۲۸۳)،

بیران (۲، ۲۴) = ویران و خراب، این کلمه در تفسیر قرآن (نسخه کبریج) بسیار مکرر است: «لَوْ كَانَ فِيْهَا آلَٰهَةٌ إِلَّا اللّٰهُ لَفَسَدَتَا اگر بوزی در

آسمان و زمین بتانی که سزاوار پرستش بوزندی جز خدای تعالی بیران شذی آسمان و زمین»، «یاجوج و ماجوج بیرون آیند ... و فساد

بسیار کند و بیران کنند همه جهانرا» (f. 39a) «لَهْدَمْتُ صَوَامِعُ هر

آینه که بیران کرده شذی صومعهای پارساان ترساان» (f. 47a) و غیرها من المواضع،

پاداشت (۱۵، ۱۸۱) = پاداش،

پاذیر (۲، ۲۴۵ : ۲، ۲۴۲) = پاپیز یعنی فصل خزان، مثالی دیگر در تبدیل ذال معجمه بیاء مثناة کلمه آذین (= آیین) است،

پا رنج (۱۴، ۲۶۸) بر وزن آرنج زری که بشعرا و مطربان و امثال ایشان دهند تا در جشن و میزبانی حاضر شوند، رک بفرهنگ انجمن آرا که همین شعرا برای استشهاد آورده است،

پا مُزد (۸، ۲۲) = پای مُزد، بعربی = حق السعی، رک به تذکرة الاولیاء ج ۱ (۲۱، ۴۹ : ۲، ۵۰)،

پای کوبان (۵، ۲۱۴) - رقص کُنان، پای کوفتن کنایه از رقص کردن است (برهان)،

پیچید (۲۰، ۲۸۷) - پیچید، پیچیدن لغتی است در پیچیدن (قاموس جانسن)،



پر دل (۱۶۶، ۱۵) = دلیر و جوانمرد و سخی (فرهنگ فولرس)،

ای خداوندی کاندِر گِه انصاف و مصاف

از تو عدل عُمَر و پُر دئی حیدر خاست

(الباب الالباب ج ۲ ص ۲۷۶)،

پُرسش بخواند (۳۸۸، ۵ : ۳۸۹، ۱۲)، بَعْرَبی = السَّلَامُ علیه  
(greetings to him!)

پُرسش برسانیدن (۳۸۹، ۲۰) یعنی سلام و پیغام رسانیدن و نحو آن،

پُرسیدن (۳۸۵، ۵)، «امیر المؤمنین می پُرسد» یعنی سلام بر تو می فرستد

و احوال تو می پُرسد،

پُرگند (۳۷۴، ۲) = پراگند،

پَرَن (۳۱۰، ۲۲) بر وزن چمن پروین را گویند و بَعْرَبی ثُرِّیا است (برهان)،

رَك به دیوان منوچهری (۹، ۴ : ۹۲، ۴ : ۳۱۴، ۹)، لباب الالباب

ج ۲ (۴۳، ۲)،

پروردن (۲۵۹، ۱۲)، با کسی پروردن یعنی قرار دادن و موافقت کردن

و ساختن و راست کردن (= to conspire)، این معنی از فرهنگها

فوت شده است،

پَرَوَز (۴۰۲، ۱۰) بمعنی فراویز و سنجاف جامه که بَعْرَبی عَطْف خوانند

(برهان)، (= lace, fringe)،

پُشت پای زدن (۳۳۳، ۱۷ : ۳۵۰، ۱۷) بمعنی رد کردن اشیا و اسباب

دُنیا و اعراض کردن (مصطلحات بهار عجم)، (= to spurn, reject)

(with disdain) «اسباب اقامت را پشت پای زدم» (مقامات

حمیدی f. 8<sup>b</sup>)، «سفر آخرت را رای زده و دُنیا را پشت پای زده»

(ایضاً f. 75<sup>b</sup>)، رَك نیز به المعجم لشمس قیس (\* ۱۰، ۱۵)، تأریخ

جهانگشای ج ۲ (۱۱۹، ۱)،



پَنگان (۴۰۲، ۱۲، ۱۴ : ۲۲۴، ۱۲) بمعنی کاسه و پیاله عموماً و طاس مس ته سوراخ کرده باشد خصوصاً که آنرا در میان آب ایستاده گذارند و ساعات شبانروز برآ معلوم کنند و معرّب آن «فَنجان» است (برهان)، پی آورد (۴۹۲، ۱۲)، به پی آورد او یعنی دنبال او و در عقب او و از پس او،

پیخته (۴۶۷، ۱۵) = پیچیده، از پیختن = پیچیدن (برهان)،

تَنگا تَنگ کسی رسیدن (۲۴۴، ۱۷) یعنی سخت نزدیک رسیدن در تعاقب کسی،

تَنگ بار (۲۷۷، ۲۰) شخصی را گویند که مردم نزد او بدشواری بار یابند (برهان)، (= inaccessible)،

تَنگ رسیدن (۹۱، ۵ : ۴۹۹، ۷) = نزدیک رسیدن :

رسیدم من فراز کاروان تَنگ \* چو کشتی کو رسد نزدیک ساحل (دیوان منوچهری ص ۷۵)، رَک نیز به تأریخ بیہقی (۱۲۰، ۱۶ : ۵۲۹، ۹)، تَوَزِ کمان (۴۴۹، ۲)، تَوَز و تَوَز (با زاء فارسی) پوست درختی که بر زین اسب و کمان و امثال آن پوشند (برهان)، (= birch-bark ?)، و آن پوستی است که در زمان قدیم آنرا بجای کاغذ بکار می بردند و مکتوبات بر روی می نوشتند، قال الیرونی وَجِدَ فی زَمَانِنَا بَیَّ مَدِینَةِ اَصْفَهَانَ مِنَ التَّلَالِ الَّتِی اَنْشَقَّتْ عَنْ بَیوتِ مَمْلُوءَةٍ اَعْدَالاً کَثِیرَةً مِنْ لِحَاءِ الشَّجَرَةِ الَّتِی یُلْبَسُ بِهَا الْقِسِیُّ وَ التَّرْسَةُ وَ تَسَمَّیَ التَّوَزُ مَکْتُوبَةً بِکِتَابَةِ لَمْ یُدْرَ مَا هِیَ وَ مَا فِیْهَا (الانار الباقیه ص ۲۴)،

پیراهنم از خون و آب دیزه \* چون تَوَزِ کمانست و من کمانم (المعجم لشمس قیس ص ۲۳۱)،

جان، بجانی جان بچستند (۴۶۴، ۷) یعنی بدقت و دشواری جان خود را بسلامت بردند،



جَبَرین (۱۲، ۲۴۰) = جبرئیل،

جَزْکَه (۱۲، ۱۱) = جُز،

جیحون (۱۹، ۲۵)، «بطور اسم جنس بمعنی مطلق رود خانه بزرگ» رَک  
برای شواهد دیگر به مقدمه میرزا محمد قزوینی بر جلد دوم از تاریخ  
جهانگشای ص ی،

چاشت، پیش از آنک او شام خوردی برو چاشت خورد (۲۲، ۲۵۴)،  
یعنی پیش از آنک او فرصت زدن بیابد او را بزد یا پیش از آنک  
او مکر خود را اندیشد این مکر خود را بعمل آورد،  
«پیش از آنک اهل بغداد شام خوردند وزیرا چاشتی چاشنی  
بدادند» (تاریخ جهانگشای ج ۲ ص ۲۴ و جت ذکر سلاطین  
خوارزمشاه)،

چرب دستی (۲، ۲۲۵) = چابک دستی و هنرمندی، رَک به مرزبان نامه  
(۷، ۱۴ : ۴۱، ۱۹ : ۵۶، ۱۰)، تاریخ بیهقی (۱، ۲۳۹)،

چربد (۱، ۴۱۶) از چربیدن بمعنی غالب شدن (برهان)،

چرخُشت (۱۵، ۴۲۵) و نیز چرخُست، (با سین مهمله) بمعنی چرخ و حوضی  
است که انگور در آن ریزند و بمالند تا شیرۀ آن بر آید (برهان)،  
رَک به دیوان منوچهری (۲، ۵۵ : ۱، ۱۵۵ : ۴، ۱۶۵ : ۴، ۱۶۹ :  
۱۶، ۱۸۶)،

چشم زخم (۹، ۲۷) بمعنی زمان اندک و بعربی = طرفه العین، «هرکه  
بخواست باند چشم خویش از حرام کرده خدای یک چشم زخم هرگز در  
جمله عمر بند و راه نیابد (تذکره الاولیاء ج ۱ ص ۲۶۲)، «کس بود  
که در سه روز بمکه رود و باز آید .... و کس بود که در شبی و  
کس بود که در چشم زخمی» (ایضاً ج ۲ ص ۲۴۲)،

حراره (۱۰، ۱۶۱)، حراره کردن، حراره در اصل لغت بمعنی گرمی و



آزادی است و گاهی مراد از وی رقص و وجد هم بود که در غلبه شوق روی داده باشد چنانکه در عرف عوام دهلی زنانی را که اظهار سایه زدگی کند و سرجنبانی و دست و پا زدن بآهنگ دهل نمایند گویند که يك حراره کرد، امیر خسرو دهلوی:

زهره که دریافت از آن صبح تاب \* کرد حراره بدف آفتاب  
(مصطلحات بهار عجم)،

بر دف بزد حراره خورشید چون بدید

ناهید عکس رای تو بر چرخ چارمین

(دیوان کمال الدین اصفهانی (Or. 473, f. 67<sup>b</sup>), رک نیز به المعجم  
لشمس قیس ص ۴۲۹ ح ۱،

حُشاشه (۱، ۲۸۹) و حُشاش بالضم بقیة الروح فی المریض و الجریح، رَمَقٌ  
من حياة النفس و منه «انفلت البقرة من جازرها بحشاشة نفسها»  
(اقرب الموارد)، زت: «ونجا ملك الكرج بحشاشة نفسه و رضى من  
الغنيمة بالاياب» (f. 91<sup>a</sup>)،

حشر (۱۸۰، ۱۶ : ۲۵۸، ۱۵ : ۲۶۳، ۸ : ۲۶۷، ۱۱ و غیر آن)، «بمعنی  
لشکر غیر منظم یا لشکری که از ولایتها فقط در حال جنگ جمع  
کند» (مقدمه میرزا محمد قزوینی بر جلد دوم از تاریخ جهانگشای  
ص ۱۸۰)،

خانیها (۲۲، ۶۰)، خانی بر وزن فانی حوض و چشمه آب است (برهان)،  
خایه در مشت شکستن (۲۲، ۴۲۱)، یعنی مغلوب شدن برسوائی و ذلت  
(= to be humiliated)، از فرهنگها فوت شده است،

خروس، شب بخروس گذاشتن (۱۱، ۳۶۴) یعنی مال و اسباب را بجال  
خود گذاشتن و فرار کردن، از فرهنگها فوت شده،

—، خروس خوان (۲۷۷، ۵ : ۲۹۸، ۲)، بقرینه سیاق عبارت



مقصودش شاید «خروس خواننده» باشد یعنی تمام اموال و ستور و دواب حتی خروس خواننده را که ادنی علامت آبادی است از ولایت عراق برداشتند (میرزا محمد قزوینی)، از فرهنگها فوت شده،

خشت، خشت گئی با قالب افتد (۲۲، ۲۶۱) یعنی کار گئی درست شود و رو براه آرد، این اصطلاح ضد «خشت از جای برقتن» است یعنی برهم شدن کار، «امیر بدگمان تر گشت و در اندیشید که خشت از جای خویشتن برفت» (تأریخ بیہقی ص ۲۸۲)، هر دو از فرهنگها فوت شده،

خیرهای (۱۰، ۳۵۸) = خیری‌های، خیر لغتی است در خیری و آن نام گلی است معروف (برهان)،

دانشق (۱۵، ۲۵۵ : ۲، ۲۷۵) بمعنی مشاورت، از مصدر «دانشیق» مشتق است که معنی آن در ترکی مشورت کردن و باهم سخن گفتن است (= parler, tenir conseil)، (لغات پاوه دو کورنی «دانشیق»)،

دُرّاعه (۱۰، ۳۰۲) = جبّه و قبا، «و خویشتن پیراهنی پوشید سفید با فوطه فراخ بزرگ چنانکه در بلاد عرب رسم است و بعجم دُرّاعه می گویند» (سفرنامه ناصر خسرو ص ۴۸)، رک به مرزبان نامه (۵، ۳۶۱)، تأریخ بیہقی (۱۴، ۲۲۵ : ۴، ۷۶۵)، لباب الالباب ج ۱ (۱۲، ۱۸۸)، اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید (۱۲، ۲۴۳)،

دست (۱۴، ۱۴۸ : ۱۴، ۲۲۷) = غلبه و فیروزی، «و لعلی بعضهم علی بعض و دست یافتی گروهی ازیشان بر گروهی دیگر» (تفسیر قرآن f. 59b) «اگر اهل مگه بر شما غلبه کنند و بر شما دست یابند» (ایضاً f. 302)،

—، (۱۰، ۱۰۲ : ۴، ۴۱۵) — مرتبه و کُرت، «دست باز پسین»



یعنی کُرت آخری، مرتبهٔ اخیر (= last of all)،

دست، از دست بیفکنده (۴۴۰، ۱۰، ۱۸)، در اصطلاح خطاطان حرفی را گویند که دنبالش بریده نباشد بلکه دراز کشیده باشد،

—، دستی زدن (۴۰۰، ۱۴)، کنایه از حمله بردن و قوت را بکار آوردن، «با لشکر منصور دستی بزنند» (تاریخ بیهقی ص ۵۶۴)،

—، دستی جامه (۱۰۹، ۸) = يك خلعت تمام از سر تا پا (= a full

suit of clothes) «دستاری زرین مرصع بر سراو و دستی جامه

پوشیده که قیمت آن ده هزار دینار مغربی باشد» (سفرنامه ناصر

خسرو ص ۴۸)، «از آن دو دست جامه نیکو ساختم» (ایضاً ص ۸۷)،

دشخوار و دشخواری (۷۷، ۱ : ۱۰۱، ۲ : ۱۰۲، ۱۰ : ۱۲، ۱۶۰ : ۱۷۴، ۱

و غیر آن) = دشوار و دشواری، بسیار مکرر در تفسیر قرآن (نسخه کبریج)،

دَقّ مصری (۲۰۲، ۶)، نوعی از پارچهٔ باریک و قیمتی که ظاهراً در

مصر می یافتند، رَكْ به مرزبان نامه (۲۳۷، ۱۰)، لباب الالباب ج ۱

(۲، ۲۱۲)، ج ۲ (۱۷، ۱۱)،

دل، در دل گنجیدن (۲۵۶، ۶ : ۲۵۹، ۱۰) یعنی باور شدن، «در دل

دوستان نمی گنجید» یعنی دوستان باور نمی کردند،

دنبال کسی داشتن (۲۷۶، ۱۹) و دنب کسی داشتن یعنی بدنبال رفتن،

در عقب رفتن، تعاقب کردن، (= to follow, to pursue) «و من

يَتَّبِعُ خطوات الشيطان و هر ك دنب پیمای دیو دارد ای هر ك

دنب دیو دارد در زنا افتد» (تفسیر قرآن f. 65<sup>b</sup>)، «يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ

دنب ایشان دارند و پس ایشان روند بی راهان ای کافران» (ایضاً

f. 96<sup>b</sup>)، «فَاتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ دنب آن دارید که خدای تعالی فروز

فرستاده است» (ایضاً f. 141<sup>b</sup>)،



دُوَالِك باز (۱۱، ۳۰۲) = قهار باز و حیلہ باز و مکار و عیار  
(= «swindler»)، رَكَ به تذکرۃ الاولیاء ج ۲ (۶، ۳۳۹)،

دوانیدن (۱۷، ۲۶۱ : ۲، ۳۷۱ : ۱۴، ۳۷۵ : ۷، ۴۹۳) یعنی ناختن  
و حمله کردن، رَكَ به تاریخ جهانگشای ج ۲ (۴، ۶۳) : ۱۴، ۷۱ :  
۱۲۸، ۱۰)، «در جمله شام نا کنار آب بدوانیدند» (جت طبع  
کانریر ص ۳۵۲) «و کمین ساخته بر شامیان دوانیدند» (ایضاً  
ص ۴۸۶)،

دوست گانی (۲۱، ۱۹۴) یعنی ساغر و پیاله بزرگ که بر یاد کسی خورند،  
دوسیدن (۷، ۱۷) بر وزن بوسیدن یعنی چسپیدن و ملصق شدن (برهان)،  
دو گمانی (۱۶، ۲۲۹) یعنی کاری که انجام آن دو گمان داشته باشد مثلاً  
جنگ دو گمانی است که انجام آن ممکن است فتح و ظفر باشد و نیز  
ممکن است شکست باشد، (= of a double possibility)،

دو هوایی کردن (۱۸، ۲۶۲)، یعنی دو طرف مایل بودن (= to waver  
(in mind)،

دیر باز (۱۲، ۳۴۸)، یعنی بطی الحَرکَة، در متن دیر باز (با بای موحد)  
غلط چاپ شده است،

رسیدن (۱۱، ۲ : ۱۱۲، ۱۱، ۱۲ : ۹، ۱۵۹) : یعنی سپری شدن و تمام  
شدن و پایان رسیدن، رَكَ به مرزبان نامه (۱۰، ۱ : ۱۹، ۲۸۰)،  
تاریخ بیهقی (۵، ۲۳۹) تذکرۃ الاولیاء ج ۱ (۲۲، ۱۷۳ : ۱۲، ۳۳۹)،  
ج ۲ (۲۳، ۱۹۱ : ۲، ۳۳۹ : ۶، ۲۰۷)، در فرهنگ فولرس کلمه  
«برسیدن» و در قاموس جانسن «برسیدن» همین معنی دارد یعنی  
تمام شدن و باخر رسیدن، و از شعر ذیل واضح میشود که برسیدن  
(بسکون راء) غلط نیست :

آفتاب ملوک هفت اقلیم \* که برو برسد این جلال قدیم



(تاریخ بیهقی ص ۴۷۱)، درین بیت «برسد» (بفتح راء از مصدر «رسیدن») نمی توان خواندن چه وزن منکسر بشود، و هیچ شاهدهی از مصدر «رسیدن» بدون باء اول (مثلاً «رسد» یا «رسید» نه «برسد» و «برسید») بدین معنی بنظر من نیامده است،

رسیدن، (۴۲۲، ۱۰ : ۴۲۸، ۲) بمعنی پخته شدن و بجوش آمدن شراب، (to ferment =)، فعل متعدی آن یعنی «رسانیدن» بمعنی پخته کردن مستعمل می شود خصوصاً رسانیدن ریشها و جراحتهای و آماشها، «انگین جراحتهارا فراهم آرذ و برساند» (کتاب الابنية عن حقایق الادوية تألیف ابی منصور موفق بن علی الهروی ص ۱۷۶)، «بیخش ریشهارا برساند» (ایضاً ص ۱۶۲)، بسیار مکرر درین کتاب،

رشته تابی (۱۶، ۲۶۹) بمعنی يك رشته واحد (= a single thread) یعنی مقدار ادنی، در تاریخ بیهقی (۱۱، ۶۲ : ۱۶، ۱۷۸ : ۲، ۷۵۳) «رشته تاری» در همین معنی استعمال شده است، «کسی را رشته تاری زیان نشد»، «رشته تاری ازانکه نوشته بود زیادت نیافتند»، «روا نداشتیم که هیچ آفرید بر حصار رود و رعیتی را که در متابعت ایشان رغبتی نداشته باشند رشته تابی زیان شود» (زین الاخبار نسخه کبریج)،

رشوت (۱۲، ۴۶۵) بمعنی باج (= tribute)،

رنگ (۱۳، ۲۹۴) بمعنی شتری قوی که از بهر نتاج نگاه دارند (برهان)،  
رک به دیوان منوچهری (۱۶، ۷۲)،

رنود (۱۴، ۲۸۶) جمع رند که کلمه فارسی است و معنی آن اوباش (= populace) باشد، «در آن میانه حادثه زناطره و جهریان و رنود و اوباش دست نطاول دراز کردند» (زجت طبع کاترمر ص ۲۲۶)، «مجاهد الدین ایبک دواتدار رنود و اوباش را بخود دعوت می کرد»



(ایضاً)، رَک نیز به تأریخ جهانگشای ج ۱ (۵۷، ۵ : ۶۷، ۱۱ : ۶۸، ۲ : ۸۸، ۱۶ : ۱۱۵، ۱۱ : ۱۲۸، ۱۴)،

روزگار، تا نه بس روزگار (۲۳۲، ۹) بمعنی عن قریب (= before long)،  
رَک به مرزبان نامه (۱۷۸، ۲)، و تا نه بس دیر همین معنی دارد،  
رَک به لباب الالباب ج ۲ (۲۷۶، ۲۱)، تأریخ جهانگشای ج ۲  
(۱۷۹، ۱۷)،

رَهو کردن (۳۶۴، ۶) بمعنی سستی نمودن و بآهستگی رفتن، رَهو کلمه  
عربی است،

ریچار (۴۲۴، ۲۴) و ریچال بمعنی مربائی که از دوشاب پخته باشند (برهان)،  
رَیمَن (۲۲۰، ۷ : ۲۲۷، ۱۱) = مکار و دغاباز و کینه‌ور (برهان)،

زار، بزار و وار (۲۲۱، ۲۲ : ۴۲۳، ۱۲) یعنی در غایت زاری و بیچارگی  
و بدحالی، زار وار نیز همین معنی دارد، رَک به لباب الالباب ج ۲  
(۴، ۲)، المعجم الشمس قیس (۱۵۶، ۱)،

—، بزاری زار (۱۰۸، ۲) یعنی بغایت زاری و درماندگی،

زَبَطَانَه (۴۲۲، ۱۸)، الزبطانه و السَّبَطَانَه قَنَاطَه جَوْفَاء کَالْقَصْبَةِ مَضْرُوبَةٍ  
بِالْعَقَبَةِ یُرَى الطیر بِحَصَاةٍ تَوْضَعُ فِی جَوْفِهَا (اقرب الموارد)،

زحمت (۲۶۰، ۱ : ۲۶۸، ۷) بمعنی ازدحام و انبوه (= gathering) «در

مقصوره معموره زحمتی دیدم پرسیدم که آن اجتماع از بهر چیست»  
(مقامات حمیدی f. 5) «زحمت نظارگیان درگذشت» (ایضاً f. 45)،

رَک به مرزبان نامه (۶۳، ۱۲)، تأریخ بیہقی (۱۸۵، ۷ : ۱۸۸، ۱۴ :  
۱۹۶، ۲ : ۵۶۹، ۲)،

زخم کعبتین (۴۱۰، ۹) = نقش کعبتین،

زَرَاد خانہ (۱۴۲، ۱ : ۱۴۳، ۷)، «یعنی اسلحه خانہ و قورخانہ، و باین  
معنی در عربی قرون متأخره بخصوص دَوْرهُ مَالِیک مَصْر زَرْد خانہ



و زَرْد خانه استعمال می کرده‌اند و اصل معنی این کلمه زره خانه است از زَرْد به معنی زره در عربی و زَرَّاد یعنی زره گر ولی پس از آن بکثرت استعمال به معنی مطلق قورخانه و اسلحه خانه استعمال شده است» (حاشیه میرزا محمد قزوینی ص ۵۷ از جلد دوم از تاریخ جهانگشای)، رَک نیز به دیوان منوچهری (۲۱، ۴۶)، تاریخ بیہقی (۱۵، ۵۶۵)،

زفان (۲۱، ۱۹۷) = زبان، رَک به تاریخ جهانگشای ج ۱ (۱۷، ۳۴) : ۱، ۴۲ : ۱۲۲، ۲، ۴، ۶ : ۱۷، ۱۴۳ : ۱۰، ۱۴۴ و غیر آن)، تذکره الاولیاء ج ۱ (۲۰، ۱۹، ۴۵ : ۲۳، ۴۸ : ۱۲، ۵۰)،

زُمرْد (۲۲، ۲۵۷) = زمرّد، رَک به لباب الالباب ج ۱ (۱۱، ۳۰۴)،

زندنیجی (۱۱، ۱۷۱)، این کلمه در فرهنگها «زندپیچی» (با باء فارسی و جیم فارسی) نوشته شده است و آن خطاست و صواب زندنیجی (با نون بعد دال) است و آن نوعی از جامه بوده است که در زندنه (از مضافات بخارا) می بافتند، «و آنچه از وی [یعنی از زندنه] خیزد زندنیجی گویند که کرباس باشد یعنی از دیه زندنه هم نیکو باشد و هم بسیار بود و از آن کرباس به بسیار دیهای بخارا بافند و آنرا هم زندنیجی گویند از بهر آنکه اول بدین دیه پدید آمد است و از آن کرباس بهمه ولایتها برند چون عراق و فارس و کرمان و هندوستان و غیر آن و همه بزرگان و پادشاهان از او جامه سازند و بقیعت دیبا خزند عمرها الله» (تاریخ بخارا لمحمد بن جعفر النرشی طبع موسیو شفر ص ۱۲-۱۴)، رَک نیز به لباب الالباب ج ۱ (۶، ۳۳)، سیاست نامه طبع شفر (۱، ۹۵)،

زَیلو (۱۱، ۲۶۹ : ۵، ۳۰۰) به معنی پلاس و گلیم و آنرا شطرنجی نیز خوانند (برهان)،

سالیخ (۱۷، ۳، ۳۴۹) = ساربخ، و آن چوبی باشد که بر سر آن چند زنجیر



کوناہ نعیه کنند و بر سر هر زنجیر گوئ از فولاد نصب سازند  
(فرهنگ فولرس)، و در فارسی استبدال راء با لام خیلی متداول  
است مثل دیوار و دیوال و ریچار و ریچال و غیر آن،

سپیدکار (۲۱۲، ۱۲) = منافق و دو روی،

یا باش دشمن من یا دوست باش و بچک  
نه دوستی نه دشمن اینت سپیدکاری

(دیوان منوچهری ص ۱۱۵)،

سیه‌گر و دو زبان و رکیک چون خامه  
سپیدکار و دو روی و ضعیف چون قرطاس  
(المعجم لشمس قیس ص ۴۱۲)، رک نیز به مرزبان نامه (۲۲۹، ۴)،  
لباب الالباب ج ۱ (۲۱۷، ۵)،

سِتَان (۲۶، ۲۱ : ۱۹۷، ۵ : ۲۸۰، ۱۹) بمعنی بر پشت خوابیده،  
وز زلزله حمله چنان خاک بچنبد \* کز هم شناسند نگونرا و سِتَان را  
(انوری)،

سَد (۱۸۴، ۷) = صد، «زن موسی و آنکسان که برو بوذند سَد (کذا  
بالسین) روز درنگ کردند» (تفسیر قرآن f. 14<sup>b</sup>)،

سر، بر سر (۲۲، ۸) = علاوه (= over and above)، «و وهبنا له  
اسحق و یعقوب نافله و بخشیدیم مرورا فرزندی ... نام او اسحق و  
نبدۀ نام او یعقوب نافله زیادت بر آنچه او خواست او از ما فرزند  
خواست ما او را فرزند دادیم و نبدۀ بر سر» (تفسیر قرآن f. 34<sup>b</sup>)،

—، بسر چیزی افتادن (۲۶۲، ۴) بعربی = عثر علی شیء،

—، سر کسی در سر چیزی شدن (۲۲، ۱۸ : ۲۳۵، ۱۰)، بمعنی هلاك  
شدن در راه چیزی یا امری، سر در راه چیزی از کف دادن،



سر، سری باز دادن (۴۰۲، ۱۲)، گویا کنایه از متصدی شدن امورات خیریه باشد،

سربست (۳۷۵، ۱۰)، بمعنی کارپردازی و حکومت و امثال آن،

سُغَبَه (۲۱، ۱۸) = فریفته، رُک به مرزبان نامه (۹۴، ۱۱)،

سُفَت (۳۷، ۹ : ۱۴۴، ۴) = دوش که بعربی کتف است، رُک به مرزبان

نامه (۱۵۹، ۱۲ : ۱۹۷، ۹)، و هم سُفَت بمعنی هم پهلواست:

زندگ مر خلق راست راهنمای \* مرده هم سُفَت سید بشر است

(المعجم لشمس قیس ص ۲۴۲)،

سَاطَانِیَّات (۱۱۱، ۴) یعنی مکاتبات رسمی دولتی (= state correspondence)

ضِدَّ «اخوانیات» یعنی مکاتبات دوستانه (= private correspon-

dence)، (حواشی چهار مقاله از میرزا محمد قزوینی ص ۱۰۲)،

سَمَّ خَر (۳۰۷، ۱۴)، یعنی گویا سَمَّ خَر عیسی که ترسایان آنرا مثل نشان

صلیب عزیز می داشتند و می پرستیدند، «چگوئی در عبْدُ نَار و

منعبدان چلیپا و زنار و آنها کی بتی پیش نهاده‌اند و آنها کی مسخر

سَمَّ خَر می مانده‌اند؟» (مقامات حمیدی f. 55a)،

سَمْسُول (۴۲۴، ۱۵)، این کلمه از فرهنگها فوت شده است و ضبط آن

بنا بر وجه معلوم نشد اما از سیاق عبارت واضح است که معنی آن

گستاخی و بی حیائی و شوخی و نحو آن است،

سیاه کاسه (۲۱۲، ۱۲) = بخیل، رُک به تاریخ جهانگشای ج ۲ (۲۶۵، ۶)،

شراب بها (۲۳، ۲) یعنی بهای شراب و آن پول است که موظفین

حکومت بجز از مردم می گرفتند با اسم بهای شراب و آنرا حق واجب

می شمردند،

شکسته بسته (۷، ۱۱) یعنی با لکنت زبان، «گفت ای جوان بیتی بگو



آن جوان شکسته بسته بیتی بگفت» (اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید ص ۲۰۱)، و بمعنی افتان خیزان نیز آمده، «تا بهوش باز آمد و برخاست و شکسته بسته آهسته از آن کوه فروز آمد» (ایضاً ص ۱۲۰)،

شمشیر خطیب و تیغ خطیب (۲۰۲، ۱۷ : ۲۲۲، ۲)، گویا شمشیریکه خطیب بوقت خطبه خواندن همراه خود داشته چنانکه اکنون نیز در مصر این رسم جاری است، و این شاید کنایه از چیزی بیفایده و مهمل باشد چه خطیب آن شمشیر را هیچ وقت بکار نمی برد، شَمَن (۲۱۲، ۲۲) بمعنی بُت پرست، رَکَّ به حاشیه کازیرسکی بر این کلمه در دیوان منوچهری (ص ۲۲۰ از حواشی)، دیوان منوچهری (۸، ۸، ۹، ۱۰ : ۱۲، ۸۷ : ۲۱۵، ۲)، المعجم الشمس قیس (۲۵۵، ۱۲)، لباب الالباب ج ۲ (۱۴، ۶۵)،

شَنْقَصَه (۲۸۸، ۱۱)، کلمه مولده معناها الاستقصاء (ناج العروس) و شاید در اینجا بمعنی جور و بی اعتدالی و تعدی بی حد بر عایا باشد، و این معنی در کتب لغتی که در دست است موجود نیست، شَیْد (۲۰۸، ۱) بمعنی بسیار روشن (برهان) اما اینجا بمعنی واضح و ظاهر، شیر بها (۲۹۷، ۱۶) بمعنی بهای شیر و چیزی را گویند از اقمشه و جواهر و زر و سیم که در هنگام دامادی و کدخدائی بخانه عروس بفرستند (برهان)

شیر عَلم (۲۱۲، ۱۵، رَکَّ به حاشیه)،

شیرِ مجمر (۲۱۲، ۱۵)، از فرهنگها فوت شده است اما ظاهراً مقصود شکل شیر است که بر روی مجمر می ساختند،

شیر مرغ (۲۵۸، ۲۰)، کنایه از چیزی که تحقیق وجود آن ممکن نباشد اما اینجا بمعنی چیزی که در لطافت و پاکیزگی بدرجه محال باشد،



صبح بای (۱۲، ۹)، بام مخفف بامداد است (برهان)، پس مقصود از صبح بای گویا صبح بامداد است یعنی سپید دم (early morning)، ضمان (۱۱، ۲۱)، بمعنی مالی و نقدی که بجهت تأمین گرفته باشند، (= security)، بسیار مکرر در تاریخ بیہقی (۱۴، ۶، ۲۲ : ۳۹۸، ۶ : ۴۲۰، ۲۰ : ۴۸۸، ۲۱ : ۵۴۸، ۱۷ : ۶۸۵، ۲۰)،

طرغان بست (۱، ۳۴۷)، این کلمه در هیچ يك از فرهنگها موجود نیست، فاضل ادیب سرّ دنیسن رّوس (Sir Denison Ross) ناظر مدرسه السنّه شرقیّه در لندن گمان کرده است که کلمه طرغان گویا از مصدر طیرمک مشتق است که معنی آن گرد کردن (= to collect) است و طرغان یا طرگن. (طیرمک) بمعنی انبوه و جمعیت باشد و «چریک طرگنی» (= طیرمک) بمعنی انبوه لشکر در قوداتکو بیلک (Kudatku Bilik) یافت می شود، پس طرغان بستن بمعنی گویا لشکر گرد کردن است والله اعلم،

طشت و خایه (۱، ۲۰۲)، نوعی از بازی است و آن چنان است که بیضه را خالی کنند و از شبنم پر سازند [و بجای شبنم سیاب نیز کنند] و راه آنرا محکم ساخته در هوای گرم در تشت مسی گذارند و اگر هوا گرم نباشد اندکی آتشی در زیر طشت نهند چون طشت گرم شود بیضه باصول راه بالا برقص در آمد بجانب هوا پُران گردد تا از نظر غایب شود (فرهنگ فولرس)،

طَلَب طَلَب (۲۲، ۲۱۹)، بمعنی گروه گروه،

عِرا (۴، ۴۰۹)، معنی این کلمه در تاریخ الشّطرنج (ص ۲۲۵) در الفاظ ذیل است:

'Irā (from the root 'ariya to be naked) is a term peculiar to chess, occuring in Persian as 'irā . . . . The Persian



Madār al-afāzil<sup>1)</sup> defines 'irā as 'that piece at chess which is interposed between a King and a Rook to protect', but in the Arabic Mss. it is used rather of the whole position of a file dominated by a Rook, in which the check is for the moment covered by an intervening piece of either colour between the Rook and King. We have accordingly such expressions as 'to move into 'irā' (to play the King on to a file where there is the possibility of a check by discovery by the removal or capture of an intervening piece), 'to expose to 'irā, 'the position in 'irā'.

عَوَان (۳۰، ۱۵، ۲۰، ۲۲ : ۱۲۹، ۴ : ۱۸، ۲۹۲ : ۳۹۳، ۱) بمعنی فرّاش و محصل و سخت گیر، نیز بمعنی زبانیه آمد است، «احشروا الذین ظلموا گرد کنید ستم گاران را ای که عوانان میان بسته را از بهر عوانی میان بناحق بسته اند» (تفسیر قرآن f. 186<sup>b</sup>)، «و خواب بر اهل دوزخ بر افکند تا مالک را و عوانان و زبانیه دوزخ را و شیران و سگان و ماران و کژدمان دوزخ را همه خواب ببرد» (ایضاً f. 213<sup>b</sup>)، «لیکن شما ملک الموت را و عوانان اورا نی بینید و او هی بیندشان» (ایضاً f. 289<sup>b</sup>)، «فحشر فنادی پس عوانانرا بفرستاد تا قوم اورا همه را گرد کردند» (ایضاً f. 340<sup>b</sup>)،

غایت، تا غایت وقت (۳۹، ۶) بمعنی تا کنون، بعربی = الی الآن، «تا غایت وقت هیچ تاریخی تاریخی که مشتمل باشد بر حکایات و احوال عموم اهل اقالیم عالم .... نساخته اند» (جت طبع کاترمر ص ۳۸)، «عرایس نفایس ابکار و اذکار آنک اخبار و آثار که تا غایت وقت در حجب استتار کتمان پنهان ماند» (ایضاً ص ۷۶)، رک نیز به مرزبان نامه (۱۲۷، ۲۱)، تاریخ جهانگشای ج ۱ ص مد

س ۱۵،

<sup>1)</sup> See J. R. A. S. Vol. 13 (1852) p. 49.



غَنَوَارَه (۱۵، ۱) بمعنی سُست و بی حرکت،

فَرَع (۱، ۲۲) گویا بمعنی حقّ خدمت و تنخواه و نحو آن است،

قرار مالی (۱۱، ۳۱) بمعنی تقریر مالیات (= assessment of tax)،

قَرَط، مِنْ تَحْتِ الْقَرَطِ (۱۶، ۵۱)، در قوامیس نیست اما ظاهراً بمعنی آن

«از بُنِ گوش» است یعنی از ته دل و بدون چون و چرا، «همگان

من تحت القرط برفتندی» (تأریخ بیہقی ص ۷۲۱ س ۴)،

قیر اسفہسلار (۱۵، ۲۹۶ : ۷، ۲۹۷)، قیر اینجا کلمه ترک است و بمعنی

آن سرحد و ثغر (= frontier) باشد پس قیر اسفہسلار یعنی محافظ

سرحدِ مملکت (= frontier commander)، و آن ظاهراً لقبی بوده

است مثل «قیر خان» و مانند آن،

کار کرد (۲، ۲۱۹) یعنی طریقِ عمل،

کچول (۱۵، ۴۲۴) و کاچول بمعنی کون جنبانیدن یعنی حرکت دادن

سربین بوقت رقصیدن و مسخرگی کردن (برهان)،

کردن (۱، ۷، ۴۵۶) بمعنی بنا کردن (= to build)، «اگر پیش از

ولادت گیرند کرده باشد» یعنی بنا کرده باشد،

گُرِیز (۲۰، ۲۰۲)، بمعنی کنج و گوشهٔ خانه (برهان)،

کلاه از بہر کسی دوختن (۱۶، ۴۰۰)، یعنی بفکر مساعدت کسی بودن و

خیر کسی را اندیشیدن،

کَلّہ بستن (۵، ۲۰۴)، بمعنی گرد آمدن، خواجہ حافظ:

ہی دمد صبح و کَلّہ بست سحاب \* الصبوح الصبوح یا اصحاب

کم زنان (۱۸، ۲۰۲ : ۷، ۲۱۴) کم زن بمعنی مدبّر ... و نیز کسی کہ پیوستہ

در قمار نقش کم زند (برهان)،

کمان کُروہہ (۲۲، ۲۲۶) کمانی باشد کہ بدان گلولہ و مہرہٗ گِل اندازند



و عربان قوس البنادق و قوس الجلاهی خوانند (برهان)، رَكْ به  
مرزبان نامه (۱.۳، ۱)، لباب الالباب ج ۲ (۲۷۸، ۱۴)، چهار  
مقاله (۴۲، ۱۴-۱۴)،

گازر شست (۳، ۱۲)، جامهٔ گازر شست یعنی جامهٔ شسته و سپید کرده  
(bleached =)

کَرْدَر (۲۱۴، ۱۱) زمین سخت که در دامن کوه واقع است و زمین پشته  
پشته و کوه و دره را نیز گویند (برهان)،

گزیرِذ (۴۲۲، ۶) از مصدر گزیدن بمعنی چاره کردن (فرهنگ انجمن  
آرا) «از خوردن نی گزیرِذ» یعنی از خوردن گزیر نیست،

گوزینه (۲۴۴، ۱۵) حلوائی که از مغز گردگان پزند (برهان) مانند لوزینه،  
گونه (۹۹، ۲)، 'rather' «شیفته گونه» (= rather crazy)، «عاصی  
گونه» (بی‌هی ۶۱، ۶)، «خجل گونه شد» (ایضاً ۴۴۹، ۱۹)، «خرد  
خرد می بارید چنانکه زمین تر گونه می کرد» (ایضاً ص ۲۱۵)،

لَهِرا، (۷۷، ۲۱) بمعنی لَهِ، و «از بهر لَهِرا» نیز آمده است، «ای شیخ  
از بهر لَهِرا مرا فریاد رس» (اسرار التوحید ص ۸۲)،

لَوْت (۴۶، ۱) بمعنی اقسام طعامهای لذیذ و نیز لقمهٔ بزرگ (برهان)،

لَوْر (۴۲۴، ۱۵) در فرهنگها بمعنی بی‌شرم و بی‌حیا است اما اینجا ظاهراً  
معنی بی‌شرمی و بی‌حیائی است،

مال السَّلاح (۴۲، ۲)، بمعنی پولیکه بهای اسلحه از بهر سپاه باشد و آن  
نوعی از خراج (tax) بوده است که عمال حکومت از رعیت می گرفتند،

مال قرار قانونی (۴۵۶، ۴) گویا بمعنی مالیات دولتی، رَكْ به تاریخ  
جهانگشای ج ۲ (۲۷۰، ۶)،

ماندن (۴۱۵، ۸ : ۴۳۰، ۱۵) بمعنی باختن (= to lose a game)،



ماندن (۲۰، ۲۵ : ۱۲، ۲۶۴ : ۹، ۴۰۱) بمعنی گذاشتن،

مختفوری (۱۲، ۲۶ : ۱۶، ۲۷) در فرهنگها نیست و آن نوعی از قالی بوده است که بهترین آن در ارمنیه می یافتند چه یکی از تحایف بیش بها که سلطان محمود به قدرخان فرستاده بود مختفوریهای ارمنی بوده،

«... و هودجها از دیباج منسوج و فرشهای گرانمایه از مختفوریهای ارمنی

و قالیهای اویسی...» (زین الاخبار نسخه کبریج f. 124)، رک

نیز به تاریخ بیهقی (۱۹، ۵۰۹ : ۲، ۵۱۷ : ۱۴، ۵۷۰ : ۱۱، ۵۷۱)، در

عربی «محفورة» است (رک بذیل قوامیس عرب از دزی در ح ف ر)،

مدهون (۲، ۲۰۲) بمعنی رنگ و روغن دار (enamelled, varnished)،

و «نشت مدهون» ظاهراً کنایه از آسمان است،

ملاطفه (۱۲، ۱۰، ۱۰۸ : ۲، ۲۴۰) «معنی نامه ایست کوچک که بطریق

ایجاز حاوی خلاصه مطالب باشد و در کتب لغت معتبره چیزی

مناسب این معنی یافت نشد جز این عبارت در تاج العروس «لطف

الكتاب جعله لطيفاً» و این اصل معنی آن بوده پس از آن توسعاً

معنی مطلق نامه استعمال شده است» (حواشی چهار مقاله از میرزا

محمد قزوینی ص ۱۰۶)، رک به تاریخ بیهقی (۲۹۰، ۷، ۱۰، ۱۲، ۲۰ :

۲۹۵، ۲۰ : ۱۲، ۱، ۲۹۶)، و ملاطفه که درین کتاب بسیار مستعمل

است (ص ۲۴۸-۲۵۲) همین معنی دارد، رک به بیهقی (۱۶۸، ۱۵ :

۲۵۱، ۲، ۱۶)،

مُنَج آشیان (۱۱، ۲۰۷) یعنی آشیانِ مُنَج و آن کندوی زنبور باشد  
(bee-hive)

مُنَج انکین (۶، ۲۸۱) یعنی زنبورِ عسل،

مواضعه (۷، ۹۴) «باجی که ملوک زبردست پیادشاهان مستقل دهند»،

رک برای شواهد دیگر به مقدمه میرزا محمد قزوینی بر جلد دوم از

تأریخ جهانگشای ص کا و تأریخ بیهقی (۱۰، ۵۵۰)،



نابیوسین (۲۲۱، ۱۱) بمعنی فجأة و ناگهان، «باین معنی در فرهنگها نابیوسان مسطور است» (مقدمه جلد دوم از تاریخ جهانگشای ص ۵۳)، نان تاوگی (۲۲۱، ۱۶) و نان تابگی بمعنی نانی که بر تابه پزند و آن «بد» باشد زیرا که آهن اورا نیک خشک کرده بود لاجرم غلیظ باشد» (رساله حفظ صحت<sup>(۱)</sup> منسوب به امام فخر الدین رازی (f. 53)، و «نان تاوگی خوردن، کنایه از رنج بردن و محنت کشیدن است ظاهراً، ناورد (۲۰۹، ۱۹) بمعنی جنگ و جدال و پیکار است (برهان)، رک به لباب الالباب ج ۲ (۱۵، ۲)،

نبره (۲۱۲، ۴) بمعنی قلب و ناسره (bad coin)، رک به مرزبان نامه (۱۴۵، ۵)،

نزوله (۲۳، ۲)، در فرهنگها نیست اما ظاهراً بمعنی پول است که عمال و سزندگان حکومت از اهل دیه می گرفتند بطور خرج خوراک بوقت فرود آمدن در دیه،

نظر دادن (۹۲، ۵) ظاهراً بمعنی مهلت دادن و گذاشتن که در عربی «إِنظار» باشد از باب افعال، «قال أَنظَرَنِي إِلَى يَوْمِ يَبْعَثُونَ قال إِنَّكَ مِنَ الْمُنظَرِينَ» (قر، ۷، ۱۲-۱۴)،

نعل بها (۲۳، ۲)، «مالی که پادشاه [و عمال وی] در وقت مرور از موضعی از صاحب آن محل میگیرد بیهای نعل اسپ خود که از آنجا عبور کرده است» (مقدمه جلد دوم از تاریخ جهانگشای ص ۵۳)، نقش شوشتر (۲۲۵، ۲) گویا بمعنی نقش دیبای شوشتری که بانواع رنگها ملون باشد، منوچهری:

(۱) يك نسخه خطی ازین رساله در پیش دكتور نكلسون (معلم زبان فارسی در

کبریج) موجود است



آن سوسن سفید شگفته بیاض در  
 يك شاخ اوز سیم و دگر شاخ اوز زر  
 پیراهن است گوئی ز دیبای شوشتر  
 کز نیل ابره استش وز عاج آستر

(دیوان ص ۱۸۹)، دیبای شُشتر و اکسون شُشتر خیلی معروف بوده  
 است، رَک به لباب الالباب ج ۱ (۱۵، ۱۸۴)، ج ۲ (۱۱۱، ۱۶ :  
 ۲۷۳، ۴ : ۴۱۹، ۲۱)،

نقش کسی خواندن (۱۹، ۳۴۴) یعنی کسی را یاد کردن یا اثر کسی جستن،  
 نهادن (۱۱، ۴۲۴) یعنی با هم موافقت کردن و رای قرار دادن،  
 زَهار (۷، ۳۰۷) یعنی کاهش و گدازش تن (برهان)، لاغری، فرسودگی،  
 نهید (۱۰، ۴۰۱) فعل ماضی از نهیدن یعنی نهادن مثل افتیدن بجای  
 افتادن،

وادیذ آمدن (۲، ۱۶) یعنی پدید آمدن و ظاهر شدن، رَک به تذکره  
 الاولیاء ج ۱ (۷۰، ۱۰ : ۱۴۲، ۱۱)، ج ۲ (۲۱۲، ۶ : ۲۲۱، ۱۲)،  
 رَک نیز به بادید آمدن در سابق،

واقعه (۱۱، ۵۹ : ۱۱، ۱۲۶ : ۲۴، ۴۲۱)، یعنی مرگ و وفات، برای  
 شواهد دیگر رَک به تاریخ جهانگشای ج ۲ (مقدمه مصحح ص کب)،  
 وجوه انگیز (۷، ۲۴۱ : ۴، ۱۲۹) یعنی کسیکه پول از مردم بزور  
 جمع آرد،

هوابلا (۶، ۳۴۱) بنا بر فرضِ صحتِ این کلمه که در فرهنگها نیست معنی  
 آن گویا هوس و خواهش باشد،

یاسج (۱، ۲۶ : ۱۱، ۳۰۹) یعنی تیر پیکان دار است (برهان)، رَک به  
 مرزبان نامه (۱۹، ۳۵۰)،



نخ، بر نخ نوشتن (۲۰۴، ۱۲) اینجا گویا بمعنی بر نخ زدن است یعنی از خاطر هتو نمودن و نام نبردن و فراموش کردن و ناپدید ساختن و معدوم گردانیدن و هیچ انگاشتن (رک بفرهنگ فولرس)، و در مصراع اول «چون فقع بر نخ نویس» گویا اشاره ایست باشعار ذیل فردوسی که در خاتمه شاهنامه نوشته است:

تن شاه محمود آباد باد \* سرش سبز و جان و دلش شاد باد  
بدو ماندم این نامه را یادگار \* بشش بیور ابیانش آمد هزار  
چنانش ستایم کزو در جهان \* سخن باشد از آشکار و نهان  
مرا از بزرگان ستایش بود \* ستایش ورا در فزایش بود  
که جاوید بادا خردمند مرد \* همیشه بکام دلش کار کرد  
همش رای و هم دانش و هم نسب \* چراغ عجم آفتاب عرب  
چو روز جوانی به پیری رسید \* زمانش سر آورد گفت و شنید  
رعونت بود زین پس از من گله \* حکومت بدادار کردم بله  
نه مسک بد آن پادشاه و نه زفت \* که از من کم از من سخنهای گفت  
فزون یافت از من بانعام بهر \* ز شه شادمان شد فقاعی شهر  
چو با من شه از جود بنوشت نخ \* حدیث فقع بر نوشتم به نخ  
فقاعی نیززیدم از گنج شاه \* از آن من فقاعی خریدم براه  
چو دهم دارش نبذ در نژاد \* ز دهم داران نیاورد باد  
(شاهنامه Add. 15,531; f. 543<sup>r</sup>،)

یسار (۲۰، ۱۰-۱۱) بمعنی توانگری و غنی و تمول، رک به مرزبان  
نامه (۱۸۱، ۷)، دیوان منوچهری (۴۸، ۶)، المعجم لشمس قیس  
(ص ۲۱۰):

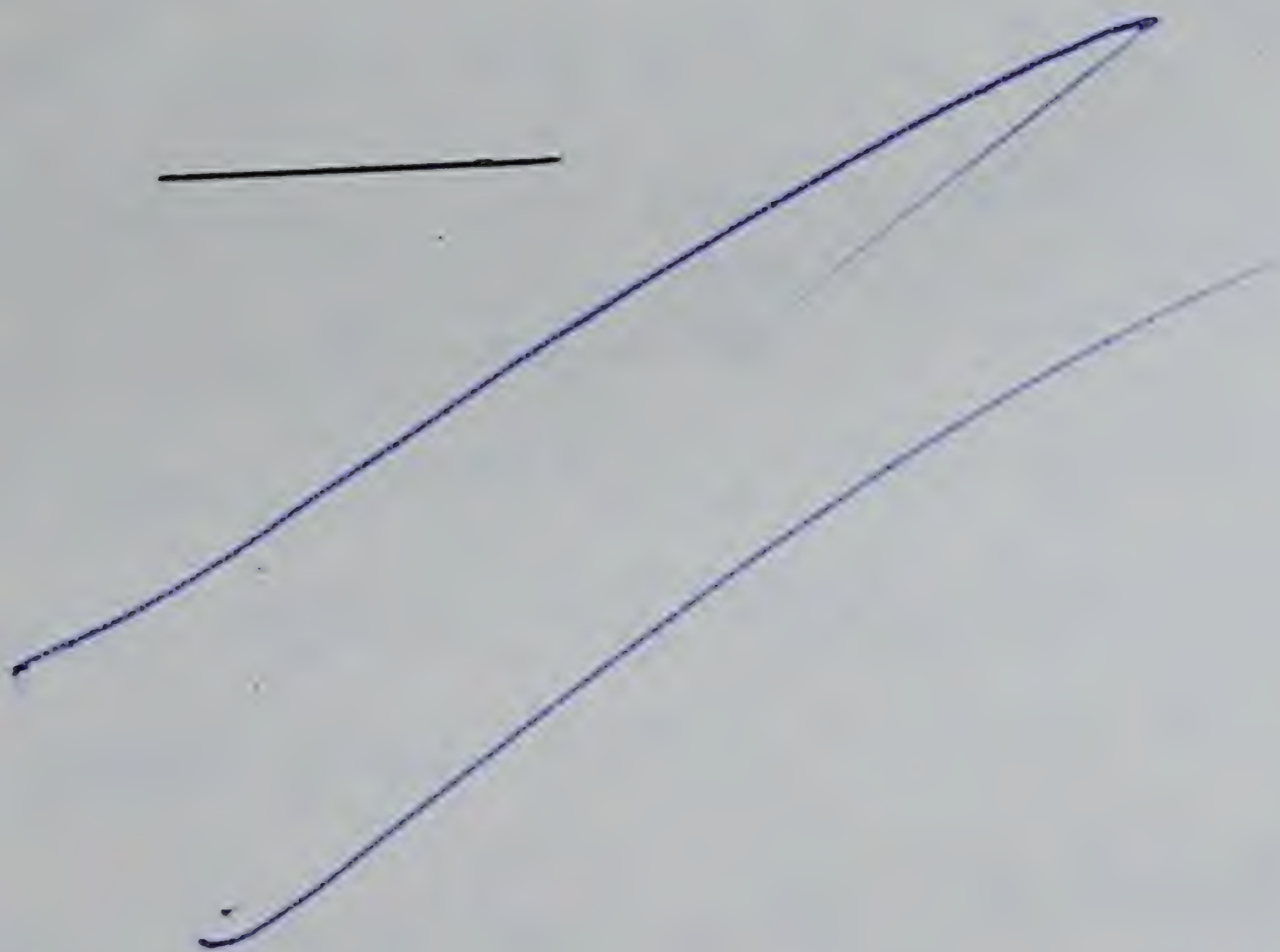
بیمین تو چرخ داذه یسار \* ییسار تو ملک خورده بیمین

لباب الالباب ج ۱ (۲۲۴، ۱۷)، ج ۲ (۴۲۱، ۱۲)،



يَغْلِقُ (۲۱، ۲۵ : ۱۴، ۲۸ : ۸، ۲۵)، در فرهنگها «یغالغ» (با غین معجمه در اخیر پِیای قاف) مسطور است و آن بمعنی تیر پیکان دار است،

يك اندازه‌ان (۹، ۳۰۲)، يك اندازه بمعنی تیر كوچك و تیر زبون است و نیز تیر كوچكى كه پیکان باریكى دارد و بغایت دُور رود (فرهنگ فولرس)، و درین شعر يك اندازه‌ان گویا کنایه از شعاع های آفتاب است که بوقت غروب ازو برخیزد،





# غلطنامه

صفحه	سطر	خطأ	صواب
۲۳	۸	بس	پس
۲۴	۱۱	فتنه	فتنه
۲۶	۳	اندیدیشید	اندیشید
۲۶	۲۱	آستانست	آستانت
۲۸	۱۶	چتر	چتر
۳۰	۲۲	ذین	دین
۲۷	۱	اماره	اماره
۵۳	۹	تَبَسُّمٌ	تَبَسُّمٌ
۵۵	۱۰	فَانْظُرُوا	فَانْظُرُوا
۵۷	۱۳	داسب	داشت
۶۷	۱۲	هَج	هَج
۷۵	۱۰	عَجَبْرَسْت	عَجَبْرَسْت
۸۳	۹	یذ	بذ
ورق شجره	حاشیه	(رَكَ در سابق)	(رَكَ بص ۸۵-۸۶)
۸۹	۸	اب	آب
۹۵	۸	حَسَنَةٌ	حَسَنَةٌ
۱۰۴	۱۴	وَاعْوَانِهِ	وَاعْوَانِهِ
۱۰۸	۱۰	مسلطان	مسلطان
۱۰۹	۳	أَفْضَلِ	فَضْلِ
۱۱۴	۹	وُ	و
۱۱۷	۱۵	جفوق	حقوق



صواب	خطأ	سطر	صفحه
مصمم	مصمم	۱۱	۱۲۴
بود	برد	۲۲	۱۲۵
وَالْحَمِيَّةَ	وَالْحَمِيَّةَ	۱	۱۲۸
فَانِكَ	فَانِكَ	۲	۱۲۸
ان	ان	۶	۱۲۸
الا	الا	۱۲	۱۴۵
سوء	سوی	۵	۱۵۰
التَّجَارِبَ	التَّجَارِبَ	۱۲	۱۷۰
ادی	ادی	۱	۱۷۲
دید	دید	۱	۱۷۷
سلطانرا	سلطانرا	۱۹	۱۷۷
مؤید	مؤید	۱۴	۱۷۹
آرد	رذ	۷	۲۴۴
الْأَضْدَادَ	الْأَضْدَادَ	۱۴	۲۴۶
پارس	بارس	۴	۲۴۷
آسمان	سمان	۱۳	۲۵۱
او	و	۱۵	۲۷۷
نوشته	نوشه	۲۳	۲۹۰
آب	اب	۸	۳۰۷
هیچ	هیچ	۲۲	۳۲۷
نان	نان	۱۶	۳۴۱
دیریاز،	دیرباز	۱۳	۳۴۸
زخم	رخم	۱۴	۳۵۸



## فهرست اسماء الرجال

(ح = حاشیه، رك = رجوع كنید)

- آدم، ابو البشر -، ٤٦٢، ٤٥٢، ١٤ح،  
ابراهيم اينال (ينال) -، ٩٧ح، ١٠٤، ١٠٧، ٢٤٩ح، ٤٥٤،  
ابراهيم خليل النبی -، ٢٥، ٦٠، ٤٥٢،  
ابراهيم بن مسعود غزنوی -، ٥٧ح،  
ابراهيم بن يحيى الكلبي الغزّی، ابو اسحاق، شاعر -، ٥٦ح، ٦١ح،  
ابراهيم [بن يزيد النخعی]، الفقيه -، ٤١٧، ٤٢٠،  
ابليس -، ٤٥٢،  
انابك اعظم، رك به ايلدكر شمس الدين  
انسز بن محمد بن نوشتگين، خوارزمشاه -، ١٦٩، ١٧٤، ٢٠٢، ٢٧٠، ٤٧٢،  
اثير اخسيكتی، شاعر -، ٢٠١، ٢٢٧،  
احمد حنبل، امام -، ١٢، ٤٨ح، ٤٨٢،  
احمد خان، حاکم سمرقند -، ١٦٩،  
ابو احمد الدهستاني عمروك، وزير طغرلبك -، ٩٨،  
احمد بن عبد الملك بن عطّاش -، ١٢٢ح، ١٥٦، ١٥٩، ١٦٠، ١٦١،  
احمد بن فارس، صاحب المجمل في اللغة -، ٤٨٢،  
احمد بن محمد الطّحاوی الفقيه -، ٤٨٧،  
احمد بن محمد بن علي الراوندي، خال مصنف -، ٢٩،  
احمد بن محمد القدوري الفقيه -، ٤٨٧، ٤٨٨،  
احمد بن ملكشاه، ابو شجاع -، ١٢٩ح،



احمد بن ابی منصور بن محمد بن منصور البزاز القاسانی، شهاب الدین -  
، ۴۸-۵۰،

احمد بن منوچهر شصت کله، شمس الدین -، ۵۷، ۵۸، ۴۷۷، ۴۷۸،  
احمد ابو نصر، رک به نظام الملك،  
اخواست، پسر پشنگ -، ۴۵۳،  
ارجاسب -، ۴۵۳،

اردشیر بن بابک -، ۹۷، ۱۸۶، ۴۵۳،

اردوان، پادشاه اشکانی -، ۴۵۳،

ارسطاطاليس -، ۴۴۷،

ارسلان ابه، اتابک -، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۶۳،

ارسلان ارغون، عم سلطان برکیارق -، ۱۴۳،

ارسلان جاذب، والی طوس -، ۹۲، ۹۳، ح،

ارسلان بن طغرل، سلطان رکن الدین -، ۲۰، ۲۳، ۲۷، ح، ۶۵،

۱۶، ۲۲۳، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۱-۲۳۰، ۴۰۳، ۴۸۴،

ارغان، حاجب سلطان محمود -، ۲۰۴،

ارمانوس، ملک الروم -، ۱۱۹، ۱۲۰، رک نیز به دیوجن،

ازابه، مملوک اتابک قزل ارسلان -، ۴۴۷،

أزبک، برادر اتابک ابوبکر -، ۲۸۸-۴۹۳، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۹-۴۰۱،

ازدر، پسر، شحنة اصفهان -، ۴۴۷،

ابن اسحاق، صاحب سيرة النبي -، ۸، ح،

ابو اسحاق الفقاعي، معتمد -، ۱۰۴،

اسرائیل بن سلجوق -، ۶۴، ۸۷، ۸۹-۹۱، ۹۲، ۱۰۳، ۴۶۰، ۴۷۹،

اسفندیار -، ۴۵۳،

اسقلبيادس، طیب یونانی -، ۴۲۷،

اسکندر یونانی -، ۲۲۱، ۴۴۷، ۴۵۳،



- اسمعیل بن یاقوتی، خال سلطان برکیارق -، ۱۳۴، ۱۴۱-۱۴۲، ۴۵۵،  
 اشرف، سید، رَکّ به حسن غزنوی  
 اضبط بن قریع السعدی، شاعر -، ۲۶۲ح،  
 اعزّ الملک عبد الجلیل الدهستانی، وزیر سلطان برکیارق -، ۱۳۹،  
افراسیاب -، ۴۵۲، ۴۵۳،  
 افریدون، رَکّ به فریدون  
 اقسنقر پیروزکوهی، از امرای سلطان محمد بن محمود -، ۲۶۶،  
 اقسنقر قسیم الدولة، والی حلب -، ۱۲۹،  
الب ارسلان، سلطان عضد الدولة ابو شجاع محمد -، ۱۰۴، ۱۰۵،  
 ۱۱۶-۱۲۲، ۴۰۲، ۴۵۴،  
 البغوش کون خر، حسام الدین الامیر السلاجی، از امرای سلطان محمد بن  
 محمود -، ۲۶۲، ۲۸۴، ۲۸۵،  
 التونتاش، امیر آخر -، ۴۵۵،  
 الخان کافر خطائی -، ۱۷۲، ۱۷۴،  
 الیاس بن عبد الله المحافظ القنوی، نسخ این کتاب -، ۴۶۷،  
 امام اعظم، رَکّ به ابو حنیفه،  
 امام معظم، رَکّ به شافعی،  
 امیرانشاه بن قاورد -، ۱۲۷ح،  
 امیر ستی خانون، دختر سنجر -، ۲۰۵،  
 امین [بن هارون الرشید]، خلیفه -، ۴۵۴،  
 امین الدین ابو عبد الله، امیر بار -، ۳۴۴،  
 امین الدین مختصّ، کوتوال قلعه فرزین -، ۲۶۲،  
 اناسوغلی، رَکّ به محمود اناسوغلی  
 اندریمان، برادر افراسیاب -، ۴۵۳،  
 اَنَر، امیر اسفهلار -، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵،



- انوری، شاعر - ، ۵۷، ۱۹۶، ۱۹۸-۲۰۲، ۲۲۱ ح، ۲۵۹ ح، ۵۰۵،  
 انوشنگین غرشجه - ، ۱۶۹ ح،  
 انوشروان، رك به نوشروان،  
 ای ایه (یا ایهه) جمال الدین الاعظم اتابکی الحاجب الخاص ملك الامراء  
 الغ باربك فرحینی - ، ۴۰، ۲۳۱، ۲۴۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۵،  
 ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۸-۲۹۰، ۲۹۵، ۲۹۸، ۴۰۱،  
 ای ایه [جمال الدین]، ملوک اتابك بهلوان - ، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۷،  
 اياز الامير - ، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۸، ۴۵۵،  
 اياز، ناصر الدین، اتابك سلطان محمد و ارسلان - ، ۲۵۶، ۲۵۹،  
 ۲۶۷، ۲۷۵، ۲۸۲،  
 ایتغمش، امیر عراق - ، ۲۹۵، ۴۰۲، ۴۸۶،  
 ایتگین سلیمانی، شهنه بغداد - ، ۱۰۸، ۱۰۹،  
 ایرج، پسر فریدون - ، ۴۵۲،  
 ایل ارسلان، خوارزمشاه - ، ۴۷۲،  
 ایلدکز، شمس الدین، اتابك اعظم - ، ۲۲ ح، ۲۷ ح، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۴۱،  
 ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۵-۲۹۱، ۲۹۲-۲۹۵،  
 ۲۹۷-۳۰۰، ۳۰۶، ۳۱۹، ۴۸۵،  
 ایلدکزیان، آل ایلدکز - ، ۳۷، ۴۰۰،  
 ایلقشت (و قشت و فقشت) بن قیاز، جمال الدین، حاجب سلطان محمد  
 بن محمود - ، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۵،  
 ایلک خان [نصر بن علی بن موسی]، ملك ماوراء النهر - ، ۸۷، ۸۸،  
 اینانج، حسام الدین، والی ری - ، ۲۵۹، ۲۶۶، ۲۷۵، ۲۷۷-۲۷۹،  
 ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۲-۲۹۶،  
 اینانج خانون، زوجه اتابك محمد بهلوان - ، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۶۲، ۲۶۶،  
 ۲۶۷ ح،



اینانج بیغو، اخربک - ، ۱۴۵، ۱۴۶،

بابا جعفر، از اولیای همدان - ، ۹۸،

بابا طاهر، از اولیای همدان - ، ۹۸-۹۹،

باخرزی، صاحب دمیة القصر - ، ۴۸۰،

بارمان، بهلوان تورانی - ، ۴۵۳،

بدر الدین قراقرز اتابکی - ، ۴۴۴،

برسق امیر اسفهلار، پسران - ، ۱۴۵،

برسق، خداوند لیشر - ، ۲۳۹،

ابو البرکات طیب بغدادی - ، ۲۴۵، ۴۷۴-۴۸۵،

برکیارق بن سلطان طغرل - ، ۴۴۷،

برکیارق بن ملکشاه، سلطان رکن الدین ابو المظفر - ، ۳۸، ۶۷، ۷۹،

۸۵، ۱۱۲، ۱۴۴، ۱۴۶ ح، ۱۲۸-۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۶۸،

۱۶۹، ۴۵۵،

برون<sup>(۱)</sup>، پروفیسور، ۹۹ ح، ۳۱۰ ح، ۴۲۵ ح،

برهان، خواجه امام [برهان الدین عبد العزیز بن مازہ] - ، ۱۸، ۳۰، ۴۷۲،

بزرجمهر، وزیر نوشروان - ، ۴۰۷، ۴۱۰،

بزغش، غلام ترکی، قاتل صدقه - ، ۱۵۴ ح،

بساسیری، سپاه سالار - ، ۱۰۷-۱۰۹،

بشر بن احمد الاسفرائینی الفقیه - ، ۴۷۵،

بکنغدی، حاجب - ، ۹۴ ح، ۹۵ ح،

بکتهر، پادشاه اخلاط - ، ۴۴،

ابوبکر الصّدّیق - ، ۸-۱۰، ۱۱، ۱۲، ۳۹۴، ۴۶۹،

(۱) Browne, Professor Edward G.



ابوبکر نصره الدین، اتابک - ، ۲۵ ح، ۲۰۸، ۲۴۴، ۲۶۲، ۲۸۸، ۲۹۱، ۲۹۸، ۴۰۰-۴۰۲، ۴۸۵،  
 بکرك، حاجب سلطان الب ارسلان - ، ۱۱۷،  
 بلكايك، امير - ، ۱۴۱، ۱۴۲،  
 بلكباك، امير - ، ۱۶۹ ح،  
 ابن البواب الخطاط - ، ۴۸، ۲۵۷، ۴۴۱،  
 بوزابه، صاحب فارس - ، ۲۲۱ ح، ۲۲۲-۲۲۷، ۲۲۹، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۸۳،

بوژان، عماد الدولة، والی رها - ، ۱۲۹،  
 بهاء الدین خواجه، مدوح خاقانی - ، ۶ ح،  
 بهاء الدین سنباط، از امرای اتابک ابوبکر - ، ۲۹۱،  
 بهاء الدین ابو العلاء الراوندی - ، ۲۹۴،  
 بهاء الدین قیصر، از امرای سلطان مسعود - ، ۲۲۷،  
 بهاء الدین الیزدی، استاد مضاف - ، ۵۵،  
 بهرامشاه غزنوی - ، ۲۰ ح، ۴۹ ح، ۵۷ ح، ۵۸ ح، ۱۶۸، ۱۶۹ ح، ۱۷۵،  
 بهمن، پسر اسفندیار - ، ۴۵۳،  
 بیژن، پسر گیو - ، ۴۵۳،  
 بیورسب (ضحاک) - ، ۴۵۳،

پرته، بهلوان ایران در زمان کینسرو - ، ۴۵۳،  
 بهلوان، اتابک، رک به محمد بهلوان،  
 پیران ویسه - ، ۴۵۳،

تاج الدین، رک به محمد بن علی الراوندی،  
 تاج الدین الشیرازی (یا پارسی)، وزیر سلطان مسعود - ، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۴۱،



- تاج الدین ابو الفضل، حاکم سیستان و نیمروز - ، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۴،  
 تاج الملک، رکّ به ابو الغنایم پارسى،  
 تبار الامیر المحاجب - ، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۲،  
 تنش، عمّ سلطان برکیارق - ، ۱۴۲، ۱۴۳، ۴۵۴، ۴۵۵،  
 ترکان خانون، زوجه سلطان ملکشاہ - ، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۹-۱۴۲، ۱۴۴،  
 ترکان خانون، زوجه سلطان سنجر - ، ۱۷۴،  
 تغاربک الکاشغری، رکّ به یغان بک،  
 نکش الامیر - ، ۴۵۴،  
 نور، پسر فریدون - ، ۴۵۲،

نعلابی، صاحب یتیمه الدهر - ، ۴۸۰، ۴۸۱،

- جالوت، مقتول داود النبی - ، ۴۵۲،  
 جامع نیشابوری، فراش - ، ۱۲۱، ۱۲۲،  
 جان بن جان - ، ۴۵۲،  
 جاولی جاندار، والی آذربایجان - ، ۲۲۲-۲۲۶،  
 جریر، شاعر - ، ۶۲،  
 جعفر پسر مقتدی خلیفه - ، ۱۴۰،  
 جکرش، والی موصل - ، ۱۲۹،  
 جلال الدین عبید الله بن یونس، وزیر الناصر لدین الله - ، ۴۴۵ح، ۴۴۶ح،  
 جلال الدین بن قوام الدین ابو الفضل الوزير - ، ۲۵۸، ۲۶۵، ۲۸۲،  
 ۲۹۷، ۲۲۱،  
 جمال، معشوقه سلطان ملکشاہ بن محمود - ، ۲۵۱،  
 جمال نقاش اصفهانی - ، ۵۷، ۴۷۷،  
 جمال الدین، رکّ به ای ابه،



جمال الدین اقبال المخادم المجاندار - ، ۲۴۵ ح ،

جمال الدین ابو بکر بن ابی العلاء الرومی - ، ۴۶۱ ، ۴۶۲ ،

جمال الدین خجندی - ، ۲۲۹ ، ۲۷۲ ح ، ۴۸۵ ،

جمال الدین علی برادر زاده امیر بار ، ۲۸۴ ،

جمال الدین محمد بن عبد الرزاق الاصفهانی ، شاعر - ، ۷ ح ، ۲۳ ،

۲۷۲ ح ، ۲۷۲ ح ، ۲۷۴ ح ، ۴۶۹ ، ۴۷۷ ، ۴۸۲ ، ۴۸۴ ،

جمال الدین الیزدی ، مفتی اصفهان - ، ۷۷ ،

جمشید - ، ۴۵۲ ،

ابو جهل - ، ۴۵۳ ،

چغان ، امیر - ، ۴۰۲ ،

چغری ، ملک ، پسر خوارزمشاه - ، ۲۸۶ ،

چغری بك ابو سائمن داود بن میکائیل بن سلجوق - ، ۸۵ ، ۹۲ ، ۱۰۰ ،

۱۰۲ ، ۱۰۴ ، ۱۱۶ ، ۱۸۰ ، ۴۵۴ ،

چنگز خان - ، ۴۸۰ ،

حاتم بن نعمان ، فاتح مرو - ، ۴۵۶ ،

حافظ ، خواجه شیرازی - ، ۴۷۱ ، ۵۱۰ ،

حبیب بن عمر الفرغانی الفقیه - ، ۴۸۸ ،

حسام بخاری ، خواجه امام - ، ۳۰ ، ۴۷۲-۴۷۳ ،

حسام جاندار - ، ۲۸۹ ، ۲۹۷ ،

حسام الدین البغوش السلاخی ، رك به البغوش کون خر

حسام الدین ترمش ، از امرای عراق - ، ۲۸۴ ،

حسام الدین دزماری ، امیر اسفهلار - ، ۲۶۴ ،

حسان ، شاعر - ، ۶۲ ،



- حسن، امام -، ۱۱،  
 حسن تقی زاده، سید -، ۲۰۱ ح،  
 حسن جاندار -، ۲۴۲، ۲۵۴، ۲۶۳،  
 حسن بن زیاد الفقیه -، ۴۱۷،  
 الحسن بن الصباح -، ۱۴۱ ح، ۱۵۵-۱۵۶،  
 الحسن بن علی بن اسحاق، رک به نظام الملك،  
 حسن غزنوی، سید اشرف، شاعر -، ۲۰ ح، ۲۱ ح، ۴۹ ح، ۵۷، ۱۸۷،  
 ۱۹۳، ۲۴۵، ۲۵۱، ۲۷۵، ۲۱۲،  
 ابو الحسن الکرخی الفقیه -، ۴۱۷، ۴۸۷،  
 الحسن بن محمد الدهستانی، رک به نظام الملك،  
 حسین، امام -، ۱۱، ۴۵۴،  
 حسین الحاجب -، ۱۶۸،  
 الحسین بن الحسین، ملک غور معروف بجهانسوز -، ۱۷۶،  
 حسین علی میکائیل، خواجه، ۹۴ ح، ۹۵ ح، ۹۸ ح،  
 حصین بن الحمام المرّی، شاعر -، ۲۷۹ ح،  
 حماد الکوفی الفقیه -، ۱۵،  
 ابو حنیفه کوفی، امام اعظم -، ۸ ح، ۱۲-۱۹، ۸۴، ۴۱۷-۴۱۹،  
 ۴۲۱، ۴۷۵،  
 حیدر، رک به علی بن ابی طالب
- خاتون کرمانی، زوجه سلطان محمد بن محمود -، ۲۷۰، ۲۸۶،  
 خاصک بک ارسلان بن بلنکری الامیر الحاجب -، ۲۲۵، ۲۲۲، ۲۲۴،  
 ۲۲۷، ۲۴۱-۲۴۴، ۲۴۹، ۲۵۴، ۲۵۹-۲۶۳، ۲۸۴،  
 خاقانی، شاعر -، ۶ ح، ۲۲ ح، ۱۸۱، ۱۸۲،  
 خان خانان [گور خان] خطائی -، ۱۷۴،



خجندیان - ، ۴۲۱ ، ۴۸۵ ،

خسرو پرویز پسر هرمز - ، ۸۱-۸۴ ، ۴۱۵ ، ۴۵۴ ،

خسرو دهلوی ، امیر - ، ۴۹۸ ،

خطاخان - ، ۱۸ ، رک نیز به کور خان ،

خطیر الملك ابو منصور المیدنی المیدنی - ظا ، وزیر سلطان محمد - ، ۱۵۲ ،

خلجی قشطه ، شخته آبه - ، ۳۷۸ ،

خوارزمشاه ، رک به علاء الدین تکش و یوسف ،

دادبک حبشی بن التونتاق - ، ۱۲۶ ح ،

دارا ، شاه ایران - ، ۴۵۴ ،

داود النبی - ، ۷۰ ، ۴۵۴ ،

داود بن محمود بن محمد ، سلطان - ، ۸۵ ح ، ۲۲۶ ، ۲۲۷ ، ۲۲۹ ح ، ۲۴۶ ،

دبیس [ابن علی بن مزید الاسدی] - ، ۱۰۷ ،

دبیس ، پسران - ، ۲۶۷ ،

دولت شاه سمرقندی - ، ۱۷۴ ح ،

دیسقوریس ، طبیب یونانی - ، ۴۲۷ ،

دیوجن ، ملک الروم - ، ۴۵۴ ، رک نیز به ارمانوس ،

ابوذر ، صحابی - ، ۴۶۸ ،

ذو الخمار [لقب اسود العنسی] - ، ۴۵ ،

راشد بن مسترشد ، خلیفه - ، ۲۲۸ ، ۲۲۹ ،

راوَرْتی<sup>(۱)</sup> ، مترجم طبقات ناصری - ، ۸۸ ح ، ۱۷۴ ح ،

ربیب الدولة ابو منصور القیراطی ، وزیر سلطان محمد و محمود - ،

۱۵۴ ، ۲۰۴ ،



- ربیع بن زیاد، فاتح پوشنگ - ، ۴۵۶،  
 رستم، پهلوان ایران - ، ۲۵، ۳۰۰، ۴۵۳، ۴۷۱،  
 رستم، خدمتگار حسن جاندار - ، ۲۴۲،  
 رستم بن علی الدیلی - ، ۴۵۴،  
 رشید جامه دار، والی اصفهان - ، ۲۴۴، ۲۶۲، ۲۶۵،  
 رشید الدین وطواط - ، ۴۷۸،  
 رضا، امام - ، ۹۴،  
 رکن الدین، رَکّ به ارسلان بن طغرل و برکیارق بن ملکشاه و صاعد بن  
 مسعود و طغرل بن ارسلان و طغرلیک و طغرل بن محمد بن ملکشاه،  
 رکن الدین حافظ همدانی - ، ۲۸۳، ۲۸۴،  
 رکن الدین سلیمان شاه، شاه روم - ، ۲۱۷ ح، ۴۰۴ ح، ۴۶۱، رَکّ نیز به  
 سلیمان شاه،  
 رودکی، شاعر - ، ۵۸، ۶۲،  
 روس [سیف الدین]، ملوک اتابک پهلوان - ، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۴،  
 رُوس<sup>(۱)</sup>، سر دینیس، ناظر مدرسه شرقیه در لندن - ، ۵۰۸،  
 رُوفس<sup>(۲)</sup>، طبیب - ، ۴۲۶،  
 ابن الرومی، شاعر - ، ۴۱۵،  
 رَهّام، پسر گودرز - ، ۴۵۳،  
 رئیس الرؤساء [ابو القاسم علی بن الحسن بن مسلمة]، وزیر القایم بامر  
 الله - ، ۱۰۸،  
 زبیده خاتون، مادر سلطان برکیارق - ، ۱۳۴، ۱۴۲،  
 زُفر، امام - ، ۱۳،  
 زلیخا، مطرب - ، ۲۶۷،

(۱) Ross, Sir E. Denison.

(۲) Rufus of Ephesus.



زنکوله، برادر افراسیاب - ، ۴۵۳،

زنکۀ شاوران - ، ۴۵۳،

زنکی پارس - ، ۲۹۰،

زنکی جاندار - ، ۲۶۰، ۲۶۱،

زین الدین، رکّ به محمود بن محمد بن علی الزاوندی،

زین الدین علی کوچک، والی موصل - ، ۲۶۷-۲۶۹،

سالار بوژکان، رکّ به ابو القاسم الکوبانی،

سام، ملک غور - ، ۱۷۵،

سباشی، حاجب بزرگ - ، ۹۶، ۹۷، ح،

ستّی فاطمه، خواهر علاء الدّولة همدانی، زوجه سلطان ارسلان - ، ۴۰۱،

سدید الملك ابو المعالی - ، ۱۲۶،

سراج الدّین قتلغ ابۀ شرفی<sup>(۱)</sup> - ، ۴۴۷، ۴۴۹،

سراج الدّین قیاز، از امرای سلطان طغرل - ، ۴۴۴، ۴۷۰، ۴۷۸، ۴۸۰،

سعد الدّولة، رکّ به گهر آیین،

سعد الدّولة [یرنقش الزّکوی]، والی اصفهان - ، ۲۲۹، ۲۶۸،

سعد الملك الآبی، وزیر سلطان محمد - ، ۱۵۲، ۱۵۸-۱۶۰،

سعد وقّاص - ، ۴۵۴،

سعدی شیرازی - ، ۴۷۸،

ابو سعید الرّاوی - ، ۸، ح،

سعید بن العاص، فاتح طبرستان - ، ۴۵۶،

سفیان ثوری، الفقیه - ، ۱۲، ۴۱۹،

سلجوق بن لقمان، جدّ سلجوقیان - ، ۸۷، ۸۸، ۴۷۹،

سلجوقشاه بن سلطان محمد - ، ۲۳۰، ۲۳۱،

(۱) ای من اتباع شرف الدّولة صاحب ابهر



- سلطان اعظم، رك به سنجر،  
سلطان‌شاه بن قاورد -، ۱۲۷ ح،  
سّلم بن زياد، فاتح بخارا -، ۴۵۶ ح،  
سلمان پارسى، صحابى -، ۷، ۸،  
سليمان پيغمبر -، ۷۰، ۷۹-۸۰، ۸۷،  
سليمان بن چغرى -، ۴۵۴،  
سليمان بن طغرلبك -، ۱۱۶،  
سليمان بن قتلش -، ۴۵۴،  
سليمان خان، حاكم سمرقند -، ۱۲۰،  
سليمان ديوان دزد -، ۲۹۲،  
سليمانشاه بن قلج ارسلان، ركن الدين، شاه روم -، ۴۴۷، ۴۵، رك نيز  
به ركن الدين سليمانشاه،  
سليمانشاه (سليمان) بن محمد بن ملكشاه، سلطان معز الدين ابو الحرث -،  
۴۵، ۸۶، ۱۹۳، ۱۹۸، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۵۶، ۲۶۲-۲۶۶،  
۲۷۴-۲۷۹، ۲۸۵، ۴۰۳، ۴۵۵، ۴۷۶،  
سنائى غزنوى، شاعر -، ۵۸، ۱۲۱ ح، ۲۲۳ ح، ۲۹۲ ح، ۴۷۳، ۴۷۴،  
سنجر بن سلطان سليمان، ملك -، ۲۲۸ ح، ۲۶۳، ۲۶۹ ح،  
سنجر بن ملكشاه، معز الدين ابو الحرث، سلطان اعظم -، ۱۸، ۲۰،  
۲۱ ح، ۲۸، ۵۷ ح، ۵۸ ح، ۸۵، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۵۴، ۱۶۷-۲۰۴،  
۲۰۵، ۲۰۸، ۲۲۲، ۲۴۰ ح، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۴، ۲۷۰، ۴۰۰،  
۴۰۳، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۸۳،  
سنجرشاه بن طغانشاه بن مؤيد اى ايه -، ۲۸۷ ح،  
سنقر طويل، شحنة اصفهان -، ۲۸۱،  
سنقر همدانى، والى همدان -، ۲۸۵،  
سورى، سيف الدين، ملك غور -، ۱۷۵،



سوری بن المعتز، عمید نیشابور - ، ۹۴،

سهراب، پسر رستم - ، ۴۵۳،

ابو سهل حمدوی، عمید - ، ۹۴، ۴۷۹ - ۴۸۰،

سیامک، برادر پیران - ، ۴۵۳،

سیاوش - ، ۴۵۳،

سیف الدین تکر، غلام ای ابه - ، ۴۷۹،

شافعی مطلبی، محمد بن ادریس، امام معظم - ، ۱۳، ۱۴، ۱۶،  
۱۸، ۸۴،

شبر، (امام حسن) - ، ۱۱، ۱۲، ۴۶۸،

شبیر، (امام حسین) - ، ۱۱، ۱۲، ۴۶۸،

شرف الاسلام، رک به صدر الدین خجندی،

شرف الدولة ابهری، از امرای سلطان طغرل - ، ۴۴۲، ۴۴۵، ۴۴۷، ح،

شرف الدین الب ارغون، از امرای سلطان طغرل - ، ۴۳۸، ۴۶۵،

شرف الدین شفروه اصفهانی، شاعر - ، ۴۵۸، ح،

شرف الدین ابو طاهر مامیسا قمی، وزیر سلطان سنجر - ، ۱۶۷،

شرف الدین علی بن رجا، وزیر سلطان طغرل - ، ۲۰۸، ح،

شرف الدین گردبازو، رک به موفق گردبازو،

شرف المعالی نوشروان بن فلك المعالی منوچهر بن شمس المعالی قابوس بن  
وشمگیر - ، ۹۴،

شرف الملك ابو سعد مستوفی - ، ۱۲۶،

شعبی، الفقیه - ، ۴۱۹،

شغاز، برادر رستم - ، ۴۵۳،

شمس الدین، رک به ایلدکز و احمد بن منوچهر شصت کله،

شمس الدین لاغری، شاعر - ، ۴۹۴،



- شمس الدین مبارک، خاصگی سلطان طغرل - ، ۲۶۶، ۲۷۵،  
شمس الدین محمد بن محمود کنجی، امیر حاجب کبیر - ، ۲۷۷،  
شمس الدین ابو النجیب الدركزینی، وزیر سلطان مسعود و ملکشاہ - ،  
۲۲۵، ۲۲۹ح، ۲۴۹، ۲۵۸، ۲۶۴، ۲۶۵،  
شمس الملك تکیں بن طفقاج، خان ترکستان - ، ۱۳۰ح  
شمس الملك عثمان بن نظام الملك، وزیر سلطان محمود - ، ۲۰۲،  
شومله [الترکمانی]، از امرای سلطان محمد بن محمود - ، ۲۶۰، ۲۶۱،  
شهاب حجت نویس - ، ۲۵۰،  
شهاب خوارزمی، حاجب خوارزمشاہ - ، ۲۸۵،  
شهاب الدین، رک به احمد بن ابی منصور بن محمد بن منصور،  
شهاب الدین الاسترابادی، منشی ملک مازندران - ، ۲۵۶،  
شهاب الدین بن ثقة الدین عبد العزیز (شهاب الدین ثقه)، وزیر سلطان  
سلیمان و ارسلان - ، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۸۱، ۲۸۶، ۲۹۰، ۴۲۱،  
شهاب الدین بن المحدث<sup>(۱)</sup> - ، ۲۴۸،  
شهاب الدین مبارک بن شهاب الدین بن ثقة الدین، طغرایی - ،  
۴۲۱-۴۲۲،  
شهاب الدین مثقال بزرگ - ، ۲۷۰،  
شهاب الدین ابو المحاسن بن اخي نظام الملك، وزیر سلطان سنجر - ،  
۱۶۷،  
شیبانی، امام - ، ۱۸۵، ۴۸۴،  
شیبانی<sup>(۲)</sup>، امام - ، ۲۷۰،

(۱) کذا فی نآ، (۲) این شیبانی ظاهراً شخصی مختلف است از شیبانی اول چه  
کسیکه در سنه ۴۹۱ بدرجه امامت رسید بود (رک بص ۱۸۵) مستبعد است که تا  
سنه ۵۵۴ (رک بص ۲۷۰) یعنی ۶۳ سال دیگر زیسته باشد و آن هم بدین توانائی که  
از همدان تا کرمان سفر کند برای خواندن خطبه نکاح،



- شیخ حمشا، از اولیای همدان، - ، ۹۸ ،  
 شیرگیر، سپاه سالار - ، ۱۶۲ ،  
 شیرگیر، برادر اتابک ارسلان ابه - ، ۲۴۱ ،  
 شیروی، پسر پرویز - ، ۴۵۲ ،  
 شیشقاط، از امرای اتابک ابوبکر - ، ۳۹۱ ،
- صاحب بن عبّاد، وزیر آل بویه - ، ۴۸ ، ۱۴۱ ج ، ۴۲۵ ح ، ۴۸۲ ،  
 صارم محمد بن یونس سلطانی، از امرای سلطان محمد بن محمود - ، ۲۶۰ ،  
 صاعد بن مسعود، رکن الدّین، قاضی اصفهان - ، ۱۸ ، ۴۱ ، ۲۷۴ ح ، ۴۶۹ ،
- صالح<sup>(۱)</sup>، پسر - ، ۳۸۴ ،
- 
- صتمار، رکن به عزّ الدّین صتمار  
 صدر خجندی<sup>(۲)</sup> - ، ۳۸۱ ،  
 صدر وزان - ، ۳۸۶ ، ۳۹۸ ،  
 صدر الدّین خجندی، شرف الاسلام، رئیس الشافعیّة باصبهان - ، ۱۵۸ ، ۱۶۰ ،
- صدر الدّین دونی - ، ۳۹۲ ،  
 صدر الدّین کرمانی - ، ۳۸۴ ،  
 صدر الدّین المراغی، وزیر سلطان طغرل - ، ۳۳۱ ،  
 صدقه، صاحب حلّه - ، ۱۵۲ ، ۱۵۴ ، ۱۵۸ ، ۴۵۵ ،  
 صصبه بن باهر الهندی، واضع شطرنج - ، ۴۱۴ ،  
 صفی ابو العلاء حسّول - ، ۱۰۸ - ۱۰۹ ، ۴۸۰ - ۴۸۲ ،  
 صفی الدّین الاصفهانی، استاد مصنّف - ، ۵۵ ، ۳۰۰ ،

(۱) معلوم نشد کیست  
 (۲) هو صدر الدّین محمود بن عبد اللطیف بن محمد  
 بن ثابت الخجندی رئیس الشافعیّة باصبهان ،



صلاح مُعَرِّف - ، ۲۸۴ ،

صلاح الدین، سلطان - ، ۲۲۷ ،

الصلتان العبدی، شاعر - ، ۱۵۹ ح،

صوتاش، از امرای خوارزم - ، ۲۶۶ ،

ضحاك - ، ۴۵۲ ،

ابو طاهر خاتونی، مستوفی - ، ۱۲۱ ، ۱۲۶ ،

طرفة بن العبد، شاعر - ، ۲۲ ح،

طغان برك، حاجب سلطان برکیارق و محمود - ، ۱۲۹ ، ۲۰۲ ،

طغرل بن أزيك - ، ۲۹۳ ،

طغرل بن ارسلان، سلطان ركن الدين ابو طالب - ، ۴۱-۴۳ ، ۴۴ ،

۵۱ ، ۵۷ ، ۶۴ ، ۶۶ ، ۸۶ ، ۱۰۰ ح، ۲۲۶ ح، ۲۲۷ ، ۲۳۱-۲۷۴ ،

۲۹۹ ح، ۴۰۰ ، ۴۵۸ ح، ۴۵۹ ، ۴۸۴ ،

طغرلبك، سلطان ركن الدين ابو طالب محمد بن ميكائيل بن سلجوق - ،

۶۵ ، ۸۵ ، ۹۴ ، ۹۷-۱۱۲ ، ۱۱۶ ، ۱۱۷ ، ۲۴۹ ح، ۴۵۴ ،

طغرل بن محمد بن ملكشاه، سلطان ركن الدين ابو طالب - ، ۵۷ ح،

۶۷ ، ۸۵ ، ۱۱۲ ، ۲۰۸-۲۱۴ ، ۲۲۶ ، ۲۸۳ ، ۴۰۳ ، ۴۵۵ ،

طغاج خان، ملك ماوراء النهر - ، ۱۲۳ ،

طغاج خوارزمی، کوتوال قلعه طبرك - ، ۲۶۶ ،

طوس نوذر - ، ۴۵۳ ،

طوطی بك، از امرای غز - ، ۱۸۳ ،

ظهير فاريابي، شاعر - ، ۲۶ ح،

ظهير منشی - ، ۲۴۱ ، ۲۵۰ ،



ظهير الدين الاسترآبادى، امام - ، ۱۷ ،

ظهير الدين البلخى، خواجه امام - ، ۳۹۹ ، ۳۰۰ ، ۳۴۸ ، ۳۴۹ ، ۳۵۱ ،

ظهير الدين كرجى - ، ۵۴ ، ۴۷۷ ،

ظهير الدين محمد بن على السمرقندى - ، ۴۸۴ ،

ظهير الدين نيشابورى، صاحب سلجوقنامه، - ، ۶۴ ،

عايشه صديقه - ، ۳۹۴ ،

عبادى [ابو منصور المظفر بن ابى الحسن بن اردشير] - ، ۴۰۰ ، ۳۰۹ ،

، ۴۷۶

عباس، والى رى - ، ۲۲۲-۲۲۵ ، ۲۲۷-۲۲۹ ،

بلعباس - ، ۳۵ ،

عبد الله بن خازم، فاتح باورد - ، ۴۵۶ ،

عبد الله بن الزبير - ، ۸ ح ،

عبد الله السفاح - ، ۴۵۴ ،

عبد الله بن عامر - ، ۴۵۶ ،

عبد الله بن عباس (ابن عباس) - ، ۸ ح ، ۳۵ ح ، ۸۱ ، ۴۱۷-۴۲۰ ،

عبد الله بن عمر - ، ۸ ح ،

عبد الله بن عمرو بن العاص - ، ۸ ح ،

عبد الله بن مسعود - ، ۸ ح ، ۱۵ ، ۴۱۷ ، ۴۲۰ ،

عبد الله بن معاوية بن جعفر - ، ۶۴ ح ،

عبد الرحمن بن زنازى، حاجب طغرىك - ، ۹۸ ، ۱۱۷ ،

عبد الرحمن [بن طغرىك] الامير الحاجب - ، ۲۲۵ ، ۲۲۲ ، ۲۲۳ ،

، ۲۲۹-۲۳۵

عبد الرحمن ماجم، قاتل امام على - ، ۴۴۸ ، ۴۵۴ ،

عبد العزيز - ، ۲۹۸ ،



- عبد العزيز بن عمر بن عبد العزيز بن مازة، صدرجهان - ، ۸ اح،  
 عبد الملك، حاجب سلطان برکیارق - ، ۱۲۹، ۱۵۲،  
 عبد الملك بن عبد الحمید، شاعر - ، ۴۵ ح،  
 عبد الملك عطاش - ، ۱۵۵-۱۵۶،  
 عبيد الله خطیبی، قاضی همدان - ، ۱۵۸،  
 عثمان بن عفان، امیر المؤمنین - ، ۸، ۱۱، ۴۵۴،  
 عدی بن زید، شاعر - ، ۲۲ ح،  
 عرب خاتون، زوجه سلطان مسعود - ، ۲۲۵،  
 عربشاه، فخرالدین علاء الدولة، رئیس همدان - ، ۴۵، ۱۶۲، ۲۰۱،  
 ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲-۲۵۵، ۲۹۷، ۴۷۶،  
 عزالدین صتمار، از امرای سلطان سلیمان و ارسلان - ، ۲۷۵، ۲۷۷،  
 ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۱،  
 عزالدین صتمار، امیر اسفهلار - ، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۸۹،  
 عزالدین فرج [فرج؟]، از خدام سلطان طغرل - ، ۲۶۶، ۲۶۷ ح،  
 عزالدین نقیب، سالار رافضیان - ، ۲۷۸،  
 عزالدین البروجردی، وزیر سلطان مسعود - ، ۲۲۵، ۲۲۱، ۲۲۲،  
 عزالدین حسین بن نظام الملك، وزیر برکیارق - ، ۱۲۹،  
 عزیز، خواجه - ، ۵۴، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۵۰، ۴۲۱، رك نیز به  
 عزیزالدین مستوفی،  
 عزیزالدین مستوفی، وزیر سلطان طغرل - ، ۵۲، ۲۹۵، ۲۲۱، رك  
 نیز به عزیز، خواجه،  
 عطا [بن ابی رباح]، النقیه - ، ۴۱۷، ۴۲۰،  
 علاء خواری - ، ۴۰، ۴۷۶،  
 علاء الدولة، رك به عربشاه،  
 علاء الدین، از دوستان مصنف - ، ۲۰۹،



- [علاء الدین تکش] خوارزمشاه - ، ۲۶۶ ح ، ۲۷۵ - ۴۰۳ ،  
 علاء الدین خداوند مراغه ، انابک - ، ۴۴ ، ۴۴۷ ، ۴۴۸ ،  
 علاء الدین ملک المشرق ، پسر قماج - ، ۱۷۸ ،  
 علاء الدین الحسن بن رستم بن علی بن شهریار ، شاه مازندران - ،  
 ۲۹۲ ح ،  
 ابو العلاء مفضل ، از اتباع سعد الملك - ، ۱۶۰ ،  
 علمه [بن قیس] التابعی - ، ۱۵ ، ۴۱۷ ، ۴۲۰ ،  
 علم الدین خطیب همدان ، پسر - ، ۲۸۴ ،  
 علویان همدان - ، ۴۵ ،  
 علوی مدنی ، باطنی - ، ۱۵۷ ، ۱۵۸ ،  
 علی بار ، حاجب سلطان محمد و محمود - ، ۱۵۳ ، ۱۷۰ ،  
 علی چتری ، رکّ به فلك الدین علی المجتری ،  
 علی بن ابی طالب ، حیدر ، امیر المؤمنین - ، ۸ ، ۱۱ - ۱۲ ، ۲۵ ، ۵۰ ح ،  
 ۴۱۷ ، ۴۱۸ ، ۴۱۹ ، ۴۴۸ ، ۴۵۴ ، ۴۵۵ ، ۴۶۹ ، ۴۷۱ ،  
 علی بن عبد الله الجوینی ، ابو القاسم ، وزیر طغرلک - ، ۹۸ ح ،  
 علی علام خوشیده پای - ، ۷۷ - ۷۸ ،  
 علی بن عیسی ، وزیر المقتدر بالله - ، ۷۳ ،  
 عماد الدولة فرامرز ، شاه مازندران - ، ۵۷ ح ، ۲۱۰ ،  
 عماد الدین ابو البرکات الدرجینی ، وزیر سلطان مسعود - ، ۲۲۴ ،  
 عماد الدین طغلو ، والی همدان - ، ۲۸۱ ،  
 عماد الدین عکرمه ، کدخدای حسام الدین ترمش - ، ۴۸۴ ،  
 عماد الدین الکاتب الاصفهانی - ، ۲۶۹ ح ،  
 عماد الدین مردانشاه بن عربشاه - ، ۴۶ ، ۲۵۵ ح ،  
 عمادی ، شاعر - ، ۵۷ ، ۲۰۹ ، ۲۱۰ ، ۲۷۱ ح ،  
 عمر بن الخطاب ، امیر المؤمنین - ، ۸ ، ۹ ، ۱۰ - ۱۱ ، ۱۴ ، ۷۱ ،



۷۲-۷۳، ۷۴، ۷۸، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۴۸، ۴۵۴، ۴۶۹،

عمر خیّام -، ۱۶۷ ح، ۴۲۵ ح،

عمر بن عبد العزيز، خلیفه اموی -، ۷۸، ۸۰،

عمر عجمی، از امرای سنجر -، ۱۷۹،

عمر علی بار، والی ری -، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷،

عمر قرانگین، حاجب سلطان محمد -، ۱۵۳،

عمرو بن العاص، فاتح مصر -، ۴۵۵،

عمرو بن عبد ود -، ۴۶۹،

عمیق بخاری، شاعر -، ۲۰۵ ح،

عمید الملك، رك به ابو نصر الكندری،

عنصری، شاعر -، ۵۸،

عوج، حریف موسی پیغمبر -، ۴۵۲،

غرس الدین پسر شومله -، ۳۴۷،

غزالی، امام، -، ۴۷، ۴۸۳،

غزغلی، حاجب سلطان سنجر -، ۱۶۸،

غزنجة شهابی -، ۳۴۵،

غلبك، شحنة اصفهان -، ۲۴۱،

ابو الغنائم پاری، تاج الملك، وزیر سلطان ملكشاه و برکیارق -، ۱۳۳،

۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۱،

غیاث الدین، رك به کیخسرو بن قلیج ارسلان و محمد بن محمود بن محمد

و محمد بن ملكشاه و مسعود بن محمد بن ملكشاه،

فاطمة زهرا، دختر پیغمبر -، ۱۱۱،

ابو الفتح بُستی، شاعر -، ۶۴ ح، ۲۹۸ ح،



- فخر الدین، رک به عرشاه،  
 فخر الدین ابراهیم ملک الایوه - ، ۲۹۲،  
 فخر الدین البلخی، استاد مصنف - ، ۵۵،  
 فخر الدین بهرامشاه، ملک ارزنجان - ، ۲۱۷،  
 فخر الدین خالد هروی - ، ۱۷۵ ح،  
 فخر الدین خسروشاه بن عرشاه - ، ۴۵، ۳۵۵ ح، ۲۸۱،  
 فخر الدین زنگی، از امرای سلطان محمد بن محمود - ، ۲۶۲،  
 فخر الدین بن صفی الدین الورامینی، وزیر سلطان طغرل - ، ۲۲۱، ۲۷۰،  
 فخر الدین بن عبد الرحمن الحاجب - ، ۲۲۷،  
 فخر الدین قتلغ قراقزی - ، ۲۶۲، ۲۶۵،  
 فخر الدین کوفی، خواجه امام - ، ۲۰، ۴۷۱-۴۷۲،  
 فخر الدین بن معین الدین الکاشی (فخر الدین کاشی)، وزیر سلطان سلیمان  
 و ارسلان - ، ۲۶۴، ۲۸۲، ۲۹۱، ۲۹۲، ۴۸۵،  
 فخر الملک بن نظام الملک، وزیر برکیارق - ، ۱۲۹، ۱۴۲،  
 فرامرز، پسر رستم - ، ۴۵۳،  
 فرامرز، شاه مازندران - ، ۲۷۱ ح،  
 بلفرج رونی، شاعر - ، ۵۷،  
 فرّخی، شاعر - ، ۴۷۹، ۴۸۰،  
 الفرزدق، شاعر - ، ۶۲،  
 فروذ، پسر سیاوش - ، ۴۵۳،  
 فروهل - ، ۴۵۳،  
 فریبرز، پسر کیکاوس - ، ۴۵۳،  
 فرید دبیر (فرید کاتب)، شاعر - ، ۱۷۳، ۱۷۵،  
 فریدون (افریدون) - ، ۶۹، ۴۵۲،  
 ابو الفضل السکری المروزی، شاعر - ، ۴۰۰ ح،



ابو الفضل کرمانی، الفقیه - ، ۴۰، ۴۷۲، ۴۸۷،  
 فلك الدين علي المجتري، حاجب سلطان سنجر - ، ۱۶۸، ۱۷۶،  
 فلوگل<sup>(۱)</sup>، مستشرق آلمانی - ، ۴۷۲، ۴۸۷،

قابیل بن آدم - ، ۷۶، ۴۵۲،  
 ابو القاسم آنسابادی، کدخدای علی بار - ، ۱۷۰،  
 ابو القاسم الکوستانی، سالار بوژکان، وزیر طغرلبک - ، ۹۸، ۱۰۴،  
 قاضی زنجانی - ، ۳۹۲، ۳۹۵،  
 قاضی زین، پسر، نایب وزیر ملک ازبک - ، ۳۹۱،  
 قاضی وجیه، پسر - ، ۳۸۴،  
 قاورد بن چغری بک - ، ۱۰۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۴۵۴،  
 القائم بامر الله، امیر المؤمنین - ، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷-۱۰۸،  
 ۱۱۰، ۱۱۱،

قایماز، پسران - ، ۲۶۲، ۲۶۷،  
 قتلغ اینانج، پسر اتابک بهلوان - ، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۶۲، ۲۷۰، ۲۷۱،  
 ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۴۸۵،  
 قتلغ تشتدار - ، ۲۵۰، ۳۵۱،  
 قتلش بن اسرائیل - ، ۹۲، ۱۰۴، ۴۵۴،  
 قتیبه بن مسلم، فاتح سمرقند - ، ۴۵۶،  
 قدرخان، ملک ماوراء النهر - ، ۱۷۰ح، ۱۸۸ح، ۴۵۴، ۵۱۲،  
 قرا، نور الدین، از امرای سلطان طغرل - ، ۳۳۸، ۳۷۸، پسر - ، ۳۸۹،  
 قرآن خوان، نور الدین، از امرای سلطان طغرل، ۳۳۸، ۳۴۴، پسر - ،  
 ۳۸۹،

قراسنقر، اتابک سلطان داود و والی آذربایجان - ، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۴۱،

(۱) Gustav Flügel.



- قراقز اتابکی - ، ۲۷۵ ،
- قراکز (قراقز) السلطانی، حاجب سلطان طغرل - ، ۲۲۱ ، ۲۲۹ ، ۲۶۶ ،
- قرقود، از امرای غز - ، ۱۸۳ ،
- قرواش بن المقلد، پادشاه موصل - ، ۱۰۷ ،
- قریش بن بدران - ، ۱۰۷ ، ۱۰۸ ح،
- قزل ارسلان بن ایلدکز، مظفر الدین اتابک - ، ۴۴ ، ۲۹۳ ، ۲۹۷ ،
- ۲۹۹ ، ۲۰۱ ، ۲۰۸ ، ۲۲۲ ، ۲۲۲ ح، ۲۲۴ ، ۲۲۷ ، ۲۲۸ ، ۲۲۹ ،
- ۲۴۰ ، ۲۴۲ ، ۲۴۵ ، ۲۴۷ ، ۲۴۸ ، ۲۵۵ ، ۲۵۶ ، ۲۶۲ ، ۲۶۳ ،
- ۲۶۴ ح، ۲۶۷ ، ۲۶۹ ح،
- قطب الدین ایبک، سلطان - ، ۴۷۱ ،
- قطب الدین محمد خوارزمشاه - ، ۴۷۸ ،
- قطب الدین مودود، اتابک - ، ۲۷۵ ،
- قفچاق [عز الدین حسن بن]، والی آذربایجان - ، ۲۵۶ ، ۲۶۲ ،
- قفشد، صاحب زنجان - ، ۲۴۶ ح،
- قجاج، امیر حاجب - ، ۱۲۲ ، ۱۲۵ ، ۱۲۹ ، ۱۴۳ ،
- قجاج، امیر اسفهلار، والی بلخ - ، ۱۷۷ ، ۱۷۸ ،
- قوام الدین صدر جهان اصفهانی - ، ۲۷۳ ح، ۲۷۴ ح،
- قوام الدین ابو القاسم الدرگزینی، وزیر سلطان سنجر و محمود و طغرل - ،
- ۱۶۷ ، ۲۰۲ ، ۲۰۸ ح، ۲۰۹ ،
- کافور الاخشیدی - ، ۱۷۲ ح
- کربوغا، امیر - ، ۱۴۰ ،
- ککجه، نور الدین، والی همدان - ، ۲۸۸ ، ۲۹۱ ، ۲۹۲ ، ۲۹۵ ، ۲۹۶ ،
- ۳۹۹ ، ۴۰۰ ، ۴۰۱ ، ۴۰۲ ،
- کمال مزدقانی، شاعر - ، ۲۳۴ ،



کمال الدین اسماعیل اصفهانی، شاعر - ، ۴۲ ح ، ۴۶۹ ،  
 کمال الدین ابو الرضا العارض - ، ۱۲۶ ،  
 کمال الدین الزنجانی، وزیر سلطان طغرل - ، ۲۲۱ ،  
 کمال الدین السمری، وزیر سلطان محمود - ، ۲۰۲ ،  
 کمال الدین محمد المخازن (محمد خزانه دار)، وزیر سلطان مسعود - ،  
 ۲۲۵ ، ۲۲۰ ، ۲۲۱ ،

کشتگین جاندار، انابک برکیارق - ، ۱۴۰ ،  
 کُهرم، برادر افراسیاب - ، ۴۵۳ ،  
 کیخسرو، شاه ایران - ، ۴۵۳ ،  
 کیخسرو بن قلج ارسلان، سلطان غیاث الدین ابو الفتح، شاه روم - ،  
 ۱۹-۲۹ ، ۲۸ ، ۵۵ ، ۶۲ ، ۶۳ ، ۶۴ ، ۶۵ ، ۶۷ ، ۶۸ ، ۶۹ ، ۷۸ ،  
 ۸۴ ، ۸۷ ، ۱۱۲-۱۱۶ ، ۱۲۳-۱۲۴ ، ۱۲۷ ، ۱۴۷ ، ۱۴۹-۱۵۲ ، ۱۶۵-  
 ۱۶۶ ، ۱۸۵-۱۸۷ ، ۱۸۹ ، ۲۰۵-۲۰۸ ، ۲۱۰ ، ۲۱۴-۲۱۷ ،  
 ۲۲۱-۲۲۴ ، ۲۴۸-۲۴۹ ، ۲۵۶-۲۵۸ ، ۲۷۰-۲۷۳ ، ۲۸۰ ،  
 ۴۰۳-۴۰۴ ، ۴۰۵ ، ۴۰۸ ، ۴۱۵ ، ۴۱۶ ، ۴۲۸ ، ۴۳۴-۴۳۷ ،  
 ۴۴۶ ، ۴۵۸ ، ۴۶۱ ح ، ۴۶۲-۴۶۷ ،  
 کیتباز، شاه ایران - ، ۴۲۳ ، ۴۲۴ ،

گراز، بهلوان - ، ۴۵۳ ،  
 گردبازو، رک به موفق گردبازو،  
 گرگین، سپاه سالار - ، ۴۵۳ ،  
 گروی زرد، پسر پشنگ - ، ۴۵۳ ،  
 گشتاسب - ، ۴۵۳ ،  
 گلباز، پسر ویسه - ، ۴۵۳ ،  
 گودرز کشاورزگان، سپاه سالار - ، ۴۵۳ ،



گورخان خطائی - ، ۱۸ ح ،  
 گوهر خاتون ، زوجه سلطان محمد - ، ۱۲۶ ح ،  
 گوهر خاتون (گهر خاتون) ، دختر سلطان مسعود - ، ۲۲۷ ، ۲۲۶ ، ۲۴۴ ،  
 گوهر نسب ، دختر دختر سنجر - ، ۲۰۵ ، ۲۵۶ ،  
 گهر آیین ، سعد الدولة ، عارض الب ارسلان - ، ۱۱۹ ، ۱۲۱ ،  
 گیو ، داماد رستم - ، ۴۵۲ ،

لایا قرانگین ، از خواص سلطان محمد - ، ۱۶۳ ،  
 لیبی ، شاعر - ، ۲۰۰ ح ،  
 بولولوه ، قاتل امیر المؤمنین عمر - ، ۴۴۸ ، ۴۵۴ ،  
 بولهب - ، ۲۵ ،  
 لهراسب ، شاه کیانی - ، ۴۵۲ ،  
 لیفون ، شاه ارمن - ، ۴۶۲ ، ۴۶۴ ،  
 لیلی ، معشوقه مجنون - ، ۴۰۷ ،

مارکوارت<sup>(۱)</sup> ، پروفیسور - ، ۴۸۰ ،  
 مالک ، خازن دوزخ - ، ۲۶ ، ۲۸۶ ، ۲۹۲ ،  
 مالک [بن انس] ، امام - ، ۱۲ ،  
 مالک الازدی - ، ۲۲۳ ح ،  
 مامون ، خلیفه عباسی - ، ۷۱ ، ۷۲ ، ۴۱۵ ، ۴۵۴ ،  
 متنبی ، شاعر - ، ۹۵ ح ، ۱۰۵ ح ، ۱۷۲ ح ، ۲۶۰ ح ، ۴۰۷ ح ،  
 مجد الدین هایون بن علاء الدولة عربشاه - ، ۴۵ ، ۲۵۵ ح ، ۲۶۷ ،  
 ۲۸۱ ، ۲۸۶ ، ۲۹۷ ح ،  
 مجد الملك ابو الفضل اسعد بن محمد بن موسی - ، ۴۶۹ ،

(۱) Professor Joseph Marquart.



- محمد الملك ابو الفضل القتي، وزير بركيارق -، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۴۱، ۱۴۵،  
 مجنون، عاشق لیلی -، ۴۰۷،  
 مجیر بغدادی<sup>(۱)</sup> -، ۲۸۵،  
 مجیر بیلقانی، شاعر -، ۲۰، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸،  
 ۲۰۱، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۲۲، ۲۲۷، ۲۶۲، ۴۶۹، ۴۷۰،  
 محمد بن احمد بن عبد العزيز بن مازد، صدر جهان -، ۱۸،  
 محمد بن ادريس، رك به شافعی،  
 محمد ارسلان خان، صاحب ماوراء النهر -، ۱۷۴،  
 محمد اكاف نیشابوری، امام -، ۱۸۱، ۴۸۳،  
 محمد بن ابی بكر الصديق --، ۴۵۴،  
 محمد بهلوان بن ایلدگز، انابك نصرة الدين -، ۴۴، ۹۹، ۱۲۷،  
 ۲۶۶، ۲۸۲، ۲۹۲، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۷، ۳۱۵،  
 ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۴-۳۲۷، ۳۴۰، ۳۵۱، ۳۸۸،  
 ۳۹۵، ۴۸۵،  
 محمد بن الحسن (محمد حسن) الشيباني، امام -، ۱۲، ۸، ۴۱۹، ۴۲۰،  
 ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۸۷،  
 محمد خان، از امرای خوارزم -، ۲۶۶، ۳۸۰،  
 محمد خزانه دار، رك به كمال الدين محمد الخازن،  
 محمد [بن طغرل]، ملك، ۲۸۶، ۲۸۷، ۳۲۲، ۳۲۸، ۳۵۵،  
 محمد بن عبد الله الناصبي -، ۴۷۵،  
 محمد بن عبد العزيز بن عمر بن عبد العزيز بن مازد، صدر جهان -،  
 ۸،  
 محمد بن علی الراوندي، تاج الدين، خال مصنف -، ۲۶۹، ۲۷۹،  
 محمد بن علی بن احمد الراوندي، پدر مادر مصنف -، ۱۷،

(۱) مجیر الدین ابو القاسم محمود بن المبارك الفقيه الشافعی مدرس المدرسة النظامية ببغداد،



- محمد بن علی بار، حاجب سلطان محمود - ، ۲۰۲،  
 محمد بن علی بن سلیمان بن محمد بن احمد بن الحسین بن هبة الراوندی،  
 نجم الدین ابوبکر، مصنف این کتاب - ، ۱، ۲۷، ۲۸، ۵۴، ۵۸،  
 ۶۲، ۶۴، ۶۶، ۸۴، ۲۴۴، ۲۵۲، ۲۵۷، ۴۱۶، ۴۳۸، ۴۴۶،  
 محمد قزوینی، میرزا، از فضلی معاصرین - ، ۷ح، ۱۸ح، ۲۲ح،  
 ۹۸ح، ۱۲۶ح، ۱۷۴ح، ۲۱۲ح، ۲۹۴ح، ۲۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱ح،  
 ۴۸۴، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۹، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۴،  
 محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه، سلطان غیاث الدین ابو شجاع - ،  
 ۱۸، ۱۶، ۱۸۵، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۵۵،  
 ۲۵۶، ۲۵۸-۲۷۰، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۸۴، ۲۸۵،  
 محمد مصطفی، رسول الله - ، ۵-۸، ۹، ۱۲، ۱۳، ۱۴ح، ۱۵، ۲۶،  
 ۳۰، ۶۳، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸۶، ۹۹، ۱۸۱،  
 ۴۱۷-۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۹، ۴۵۳، ۴۶۴،  
 محمد بن ملکشاه، سلطان غیاث الدین ابو شجاع - ، ۲۰ح، ۶۷، ۷۷-  
 ۷۸، ۷۹، ۸۵، ۱۱۲، ۱۲۲ح، ۱۲۶ح، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹،  
 ۱۵۲-۱۶۵، ۱۶۹، ۴۵۵،  
 محمد منصور سرخسی - ، ۳۰، ۴۷۳-۴۷۵،  
 محمد نصره الدین اتابک، رک به محمد بهلولان بن ایلدکز،  
 محمد بجی نیشابوری، امام - ، ۱۸۱، ۱۸۴، ۴۸۳،  
 محمود اناسوغلی، امیربار - ، ۳۶۴، ۳۶۹،  
 محمود بن ترجم الایوانی الامیر - ، ۲۴۶ح،  
 محمود سبکتگین غزنوی، بین الدولة - ، ۵۸ح، ۸۷-۹۰، ۹۲-۹۳، ۹۴،  
 ۱۰۳، ۱۴۹ح، ۴۵۴، ۴۶۰، ۴۷۹، ۵۱۲،  
 محمود بن محمد بن علی الراوندی، زین الدین، خال مصنف - ، ۴۳، ۵۱،  
 ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۲۵۷،



- محمود بن محمد بن ملک‌شاه، سلطان مغیث الدین -، ۶۷، ۸۵، ۱۱۲،  
 ۱۶۹، ۱۷۰، ۲۰۲-۲۰۵، ۲۰۸، ۲۲۴،  
 محمود بن مسعود [غزنوی؟] -، ۴۵۵،  
 محمود بن ملک‌شاه، سلطان -، ۸۵ ح، ۱۲۴، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۴،  
 محیی الدین یحیی بن محمد بن یحیی -، ۴۷۸،  
 مختص سعد، از خدام طغرل -، ۲۶۶،  
 مروارید آگه -، ۷۹،  
 مروان حمار، خلیفه اموی -، ۴۵۴،  
 مزید الاسدی -، ۱۰۷،  
 المسترشد بالله، خلیفه عباسی -، ۲۰۵، ۲۲۷-۲۲۸، ۲۲۹، ۲۴۵ ح،  
 مسعود بلال، شحنة بغداد -، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴،  
 مسعود بیجز، امیر -، ۴۵۵،  
 مسعود بن محمد بن ملک‌شاه، سلطان غیاث الدین ابو الفتح -، ۲۲، ۵۷ ح،  
 ۶۵، ۶۷، ۸۶، ۱۱۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۹۳، ۲۰۸، ۲۲۴-۲۴۸،  
 ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۹، ۲۹۰،  
 ۳۴۵ ح، ۴۵۵،  
 مسعود بن محمود غزنوی، سلطان -، ۶۵ ح، ۹۴-۹۵، ۹۶، ۹۷،  
 ۹۹-۱۰۱، ۱۰۲، ۳۰۰ ح، ۴۵۴، ۴۸۸،  
 مسعودی [الامام ابو الفتح مسعود بن محمد؟] -، ۲۰، ۴۷۶،  
 ابو مسلم [خراسانی] -، ۴۵۴،  
 ابو مسلم رئیس ری -، ۱۴۰،  
 مشیر [بن هارون النبی] -، ۴۶۸،  
 مظفر الدین الب ارغون پسر یرنقش بازدار، از امرای سلطان محمد بن  
 محمود -، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۸۲،  
 مظفر الدین حماد، صاحب البطیحة -، ۲۶۷،



بُلَعَالِي نَحَّاس، شاعر - ، ۱۲۶ ،

مَعَزُ الدِّين، رَکَ به سَنَجَر بن مَلِكشاه و سَلیمان بن مُحَمَّد بن مَلِكشاه و  
مَلِكشاه بن اَلب ارسَلان ،

مَعَزِي، شاعر - ، ۵۸ ، ۱۲۵ ، ۱۲۶ ح ، ۱۸۲ ،

مَعین الدِّين الکاشي (مَعین کاشي)، وزیر سلطان طغرل - ، ۲۳۱ ، ۲۶۵ ،  
۲۶۶ ، ۲۷۰ ، ۲۸۹ ،

مَعین الدِّين مَخْصَص الکاشي، وزیر سَنَجَر - ، ۱۶۷ ،

مَعین ساوی، مستوفي سلطان طغرل و ارسَلان - ، ۵۱ ، ۲۹۵ ، ۲۹۷ ،

مَغِيث الدِّين، رَکَ به مُحَمَّد بن مُحَمَّد بن مَلِكشاه و مَلِكشاه بن مُحَمَّد  
بن مُحَمَّد ،

المقتدر بالله، خليفه - ، ۷۳ ،

مقتدى، خليفه عَبَّاسي - ، ۱۲۲ ، ۱۴۰ ،

المقتنى بامر الله، خليفه عَبَّاسي ، ۲۲۹ ، ۲۲۸ ، ۲۴۲ ، ۲۶۶ ، ۲۸۵ ،

ابن مقله، المخطَّاط - ، ۲۵۷ ، ۴۴۱ ،

مُكْرَم بن العلاء، صاحب کرمان - ، ۶۱ ح ،

ملك رحيم ابو نصر بن ابی الهيجاء، سلطان الدولة - ، ۱۰۵ ،

مَلِكشاه بن اَلب ارسَلان، سلطان مَعَزُ الدِّين - ، ۲۰ ، ۲۳ ، ۲۸ ، ۵۸ ح ،

۶۷ ، ۸۵ ، ۱۱۳ ، ۱۲۲ ، ۱۲۳ ، ۱۲۵-۱۲۶ ، ۱۲۹ ، ۱۴۰ ، ۱۴۴ ،

۱۵۶ ، ۱۶۹ ، ۲۳۴ ، ۴۰۳ ، ۴۵۴ ، ۴۷۴ ،

مَلِكشاه بن بَرکيارق - ، ۴۵۵ ،

مَلِكشاه بن سَلجوق بن مُحَمَّد - ، ۲۲۳ ، ۲۸۳ ،

مَلِكشاه بن مُحَمَّد بن مُحَمَّد، سلطان مَغِيث الدِّين - ، ۸۶ ، ۲۲۳ ، ۲۲۴ ،

۲۴۱ ، ۲۴۵ ، ۲۴۸ ، ۲۴۹-۲۵۶ ، ۲۵۹ ، ۲۶۲ ، ۲۶۹ ، ۲۸۳ ،

مَلِكشاه بن سلطان مسعود - ، ۲۳۵ ،

مَنكسَر، حاجب سلطان مسعود - ، ۲۲۵ ،



- منکوبرس، حاجب سلطان طغرل -، ۲۰۸، ح،  
 منکوبرس، صاحب فارس -، ۲۲۱،  
 منگلی، امیر عراق، ۴۰۲،  
 منوچهری دامغانی، شاعر -، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۳،  
 موسی عمران، النبی -، ۸، ح، ۲۵، ۴۵۳، ۴۷۰، ۴۷۱،  
 ابو موسی الاشعری -، ۱۵، ح، ۷۳، ۴۵۶،  
 موسی بیغو بن سلجوق -، ۱۷، ۱۰۲، ۱۰۴،  
 موفق گردبازو، شرف الدین، از امرای سلطان مسعود -، ۲۴۴، ۲۶۲،  
 ۲۶۷، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۶، ۲۹۲، ۲۹۳،  
 موفق وکیلدر -، ۲۴۱، ۲۵۰،  
 مؤید بزرگ (مؤید ای ابه و ملک مؤید)، صاحب نیشابور -، ۱۷۹،  
 ۱۸، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۲۸۷، ۴۷۲،  
 مؤید الدین الطغرائی، وزیر سلطان مسعود و صاحب لامیة العجم -،  
 ۲، ۴۹، ح، ۶۶، ح، ۱۷۰، ح، ۲۲۵، ۲۳۹، ۴۶۹،  
 مؤید الدین [بن القصاب]، وزیر خلیفه -، ۲۷۷، ۲۷۹، ۳۸۱، ۳۸۲،  
 مؤید الدین المرزبان، وزیر مسعود -، ۲۲۲، ح،  
 مؤید الملك ابو بکر بن نظام الملك، وزیر برکیارق -، ۱۴۳، ۱۴۹،  
 ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۹،  
 مهارش [بن مجلی] -، ۱۰۸،  
 مهملک خاتون، دختر ملکشاه -، ۱۴۰،  
 مهملک خاتون، دختر سنجر -، ۲۰۵،  
 میاجق، از امرای خوارزمشاه، ۲۶۶، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳،  
 ۳۸۴، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹،  
 میکائیل بن سلجوق -، ۱۷، ۹۳،



ناصی [ابو محمد عبد الله بن الحسين] الفقيه - ، ۳۰ ، ۴۷۵ ، ۴۸۸ ،

ناصر الدین آغوش ، از امرای عراق - ، ۴۹۱ ، ۴۹۵ ، ۴۹۶ ،

ناصر الدین آقش ، از امرای سلطان سلیمان - ، ۲۷۵ ، ۲۷۷ ، ۲۸۶ ،

، ۴۹۱

ناصر الدین ایاز ، رک به ایاز ،

ناصر الدین سکمان ، صاحب خلاط - ، ۴۹۹ ح .

ناصر الدین طاهر بن فخر الملك ، وزیر سنجر - ، ۱۶۷ ،

ناطی [ابو العباس احمد بن محمد] الفقيه - ، ۳۰ ، ۴۷۵ ،

ابن النجار - ، ۴۰ ح ،

نجم الدین ، رک به محمد بن علی بن سلیمان ،

نجم الدین (نجم دو بیتی) ، از دوستان مصنف - ، ۴۴۴ ،

نجم الدین لاجین ، والی همدان - ، ۴۴۵ ،

نخعی [ابراهیم بن یزید] الکوفی - ، ۱۵ ، رک نیز به ابراهیم ،

نصر بن احمد سامانی - ، ۵۸ ح ،

نصر بن سیار - ، ۴۵۴ ،

ابو نصر الکندری ، عمید الملك ، وزیر طغرلک - ، ۹۸ ، ۹۹ ، ۱۰۸ ،

، ۱۰۹ ، ۱۱۰ ، ۱۱۱ ، ۱۱۷-۱۱۸ ،

نصرة الدین ، رک به محمد بهلولان ،

نظام الدین محمود الکاسانی ، حاجب سنجر - ، ۱۶۸ ،

نظام الملك ، احمد ابو نصر بن نظام الملك ، وزیر سلطان محمد - ، ۱۸ ،

، ۱۵۲ ، ۱۶۲ ، ۱۶۳ ، ۱۶۵ ،

نظام الملك ، المحسن بن علی بن اسحاق ، وزیر الب ارسلان و ملکشاه - ،

، ۱۱۷ ، ۱۲۵ ، ۱۲۷ ، ۱۲۸ ، ۱۲۲ ، ۱۲۳ ، ۱۲۴ ، ۱۲۵ ،

، ۴۷۴ ، ۴۷۰ ، ۴۱۴ ح ،

نظام الملك ، المحسن بن محمد الدهستانی ، ابو محمد ، وزیر طغرلک - ، ۹۸ ح ،



- نظام الملك مسعود، وزیر خوارزمشاه - ، ۲۲۴ ح، ۲۹۹ ح،  
 نظامی عروضی سمرقندی - ، ۱۷۶ ح،  
 نظامی گنجوی - ، ۲۱۷ ح،  
 نمرود - ، ۴۵۳،  
 نوح النبی - ، ۲۵،  
 نورانی قتلغ خان، زوجه سلطان محمد - ، ۱۶۲،  
 نور الدولة دبیس بن علی بن مزید الاسدی - ، ۱۰۸ ح، رک نیز به  
 دبیس،  
 نور الدین، رک به قرا و قرآن خوان و گکجه،  
 نور الدین حسن، از امرای عراق - ، ۲۸۹،  
 نوشروان (انوشروان و نوشین روان) - ، ۲۵، ۶۲، ۷۱، ۷۲، ۷۴،  
 ۷۶-۷۷، ۸۱، ۸۷، ۴۰۷،  
 نوشروان (انوشروان) بن خالد، شرف الدین، وزیر سلطان محمود و  
 مسعود - ، ۱۶۵ ح، ۲۰۳، ۲۲۴،  
 نيقوماخس، پدر ارسطاطاليس - ، ۴۴۷،  
 هابيل بن آدم - ، ۷۶، ۴۵۲،  
 هارون النبی - ، ۸ ح، ۴۶۸،  
 هارون بن عبد العزيز الكاتب، ابو علی - ، ۲۶۰ ح،  
 ابو هاشم رئیس همدان - ، ۱۶۲-۱۶۵،  
 هبة الله بن محمد المامونی - ، ۱۰۵،  
 هرمز، شاه ایران - ، ۸۱-۸۴،  
 هشام بن عبد الملك، خليفة اموی - ، ۸۰،  
 هوتسما<sup>(۱)</sup>، پروفیسور - ، ۱۰۴ ح،

(۱) Houtsma, Professor M. Th.



- هومان، پسر ویسه - ، ۴۵۳،  
هوورث<sup>(۱)</sup>، سر هنری - ، ۱۷۲ ح،  
ابو الهیج السّین، از امرای مصر - ، ۳۸۹، ۳۹۱،  
یاقوتی بن جغری بک، امیر - ، ۱۰۴، ۱۳۴،  
یغوکلان، رک به موسی یغو،  
ابو یحیی، ملک الموت - ، ۳۶،  
یحیی بن زکریّا، پیغمبر - ، ۴۲۹،  
یرنقش، از امرای سنجر - ، ۱۷۹،  
یرنقش بازدار - ، ۲۶۲،  
یزدجرد، شاه ایران - ، ۴۵۴،  
یزید، خلیفه اموی - ، ۴۵۴،  
یعقوب بن اسحق الکندی - ، ۲۱۶ ح،  
یغان بک (والصّواب تغاربک) الکاشغری، وزیر سنجر - ، ۱۶۷، ۴۸۲،  
یمین الدین امیر بار - ، ۲۶۳،  
یواش، امیر - ، ۴۰۲،  
یوسف، برادر خوارزمشاه اینالتگین - ، ۲۶۲، ۲۶۴،  
یوسف برزمی، کوتوال قلعه برزم - ، ۱۲۰، ۱۲۱،  
ابو یوسف قاضی - ، ۱۳، ۱۶، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۳،  
یونس خان، پسر خوارزمشاه - ، ۲۶۶، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۰،  
۲۸۷، ۲۸۶،  
یونس بن سلجوق - ، ۸۷،

(۱) Howorth, Sir Henry.



## فهرست الأماكن و القبایل و الطوائف

آبه - ، ۳۰ ، ۱۴۰ ، ۲۷۸ ، ۲۹۵ ،

آخر رستم ، بدر ری - ، ۲۲۵ ،

آذریجان - ، ۱۰ ، ۲۷ ، ۵۱ ، ۱۰۴ ، ۱۱۱ ، ۱۷۱ ، ۲۲۸ ، ۲۲۹ ح ،

۲۳۰ ، ۲۳۲ ، ۲۳۳ ، ۲۳۵ ، ۲۴۱ ، ۲۴۲ ، ۲۴۳ ، ۲۴۴ ، ۲۴۵ ح ،

۲۶۳ ، ۲۶۶ ، ۲۶۷ ، ۲۸۳ ، ۲۸۷ ، ۲۹۲ ، ۲۹۴ ، ۲۹۵ ، ۲۹۸ ،

۲۹۹ ، ۳۲۲ ح ، ۳۳۵ ، ۳۳۸ ، ۳۳۹ ، ۳۴۲ ، ۳۴۸ ، ۳۵۵ ، ۳۵۶ ،

۳۶۱ ، ۳۶۲ ، ۳۶۳ ، ۳۹۹ ، ۴۰۰ ، ۴۰۲ ،

آق شهر - ، ۲۹۹ ،

آل سلجوق (سلجوقیان) - ، ۱۸ ، ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۸ ، ۵۵ ، ۶۳ ، ۶۴ ،

۶۵ ، ۶۶ ، ۶۷ ، ۷۹ ، ۸۴ ، ۸۶ ، ۹۲ ح ، ۹۳ ح ، ۹۴ ، ۹۵ ، ۹۶ ،

۹۷ ، ۹۸ ، ۱۰۰ ، ۱۰۲ ، ۱۰۳ ، ۱۱۴ ، ۱۲۷ ، ۱۴۸ ، ۱۶۸ ، ۱۹۳ ،

۲۰۴ ، ۲۲۵ ، ۲۷۱ ، ۲۸۰ ، ۳۰۱ ، ۳۶۱ ، ۴۰۰ ، ۴۴۶ ، ۴۵۸ ،

۴۶۳ ، ۴۶۴ ،

انجاز ، ۲۱۷ ، ۲۲۱ ، ۲۸۷ ، ۲۸۸ ، ۲۹۸ ، ۲۹۹ ، ۳۰۰ ، ۳۰۷ ، ۳۲۲ ح ،

۳۸۸ ح ،

ابهر - ، ۳۰ ، ۱۰۴ ، ۲۹۴ ، ۲۹۸ ،

اران - ، ۲۷ ، ۲۲۶ ، ۲۲۷ ، ۲۴۱ ، ۲۴۲ ، ۲۴۳ ، ۲۸۷ ، ۳۳۸ ، ۳۶۳ ،

اردیل - ، ۳۲۲ ح ،

اردهن - ، ۲۳۵ ، ۲۹۹ ،



ارزنجان - ، ۲۱۷ ح،

آرس، نهر - ، ۲۶۶، ۲۹۹،

ارسلان گشای، قلعه - ، ۲۹۰، رَك نیز به جهان گشای،

ارمن (ارمنیه) - ، ۱۴۹، ۴۶۳، ۵۱۲،

أرْمی - ، ۲۴۴،

اروند، کوه - ، ۲۶۵،

اسد آباد (همدان) - ، ۲۴۳،

اسکندریه - ، ۴۵۵،

اصفهان (اصفاهان) - ، ۱۸، ۲۹، ۴۱، ۶۷، ۷۷، ۱۲۸، ۱۴۱، ۱۴۲،

۱۴۴، ۱۴۶ ح، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۵۳،

۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۰ ح، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۹، ۲۰۵، ۲۲۹،

۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۹، ۲۵۶، ۲۶۳، ۲۶۵،

۲۶۶، ۲۷۹، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۰، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۳۱، ۳۳۲،

۳۳۵، ۳۳۶، ۳۴۵، ۳۶۳، ۳۶۶، ۳۷۳ ح، ۳۸۱، ۳۸۶، ۳۸۸،

۳۹۳، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۲۱، ۴۶۹، ۴۸۵،

اعلم - ، ۲۳۰، ۲۳۴،

آلْمُوت - ، ۱۶۲، ۲۸۶ ح،

بنو امیّة - ، ۷۳،

إِنْبِط - ، ۲۳۴، ۲۳۵،

انجیلانوند، در نواحی ساوه - ، ۱۴۵،

اندرابه، نزدیک مَرُو - ، ۱۸۳،

انطاکیه - ، ۱۲۸، ۱۲۹،

انطالیه - ، ۶۲، ۱۴۷، ۱۸۷، ۴۶۳،

آوَبه، از اعمال هرات - ، ۱۷۶ ح،

اوزکند - ، ۱۲۹، ۱۳۰،



ایوه، قبیله ترکمانان - ، ۲۴۶، ۲۷۷، ۲۸۲، ۲۸۶، ۲۹۲،

بازار لشکر، در اصفهان - ، ۱۴۰،

باطنیان (باطنیّه)، ۱۴۱ ح، ۱۴۵، ۱۵۹ ح، ۱۶۰ ح، ۲۲۲ ح، ۲۹۵،

باغ احمد سیاه (اصفهان) - ، ۱۴۲،

باغ دشت گور (اصفهان) - ، ۱۴۲،

باغ شوربا (ری) - ، ۲۹۲،

باغ کاران (اصفهان) - ، ۱۴۲،

باورد - ، ۹۲، ۹۳ ح، ۴۵۶،

بت (بغداد) - ، ۲۶۷،

بَحْمَزَا، قرية علی مرحلتین من بغداد - ، ۲۸۵ ح،

بخارا - ، ۹۲، ۲۰۸، ۴۵۶ ح،

برجین، قلعه - ، ۲۴۵، ۴۸۴، رک نیز به فرّحین و فرّزین،

برزم، قلعه - ، ۱۲۰،

بروجرد - ، ۱۴۱ ح، ۲۴۵ ح، ۲۹۱،

بُست - ، ۹۳ ح، ۹۹، ۱۰۴،

بسطام - ، ۲۲۷، ۴۴۰، ۴۶۶،

بغداد - ، ۵۱، ۱۰۵، ۱۰۶ ح، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲،

۱۱۹، ۱۲۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۳، ۱۵۴ ح،

۱۷۱ ح، ۱۷۴، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۱، ۲۰۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸،

۲۲۹، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴،

۲۴۵، ۲۶۶، ۲۶۷-۲۶۹، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۴۴، ۲۷۶، ۲۷۸،

۲۸۱ ح، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۵ ح، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۴، ۴۷۵،

بلاساغون، ۲۳ ح،

بلاسان، مرغزار، در اصفهان - ، ۲۹۸،



- بلخ - ، ۱۷۲ ، ۱۷۷ ، ۴۵۶ ،  
 بلخان کوه<sup>(۱)</sup> - ، ۸۹ ، ۹۲ ح ،  
 بند نیجان (بند نیجین) - ، ۲۸۴ ،  
 بند یلکهند (هندوستان) - ، ۴۷۹ ،  
 بیابان سرخ کلاهان - ، ۹۲ ،  
 بیت الماء اصفهان - ، ۱۲۲ ،  
 البیت المقدس - ، ۲۸۹ ح ،  
 پارس (فارس) - ، ۲۸ ، ۱۱۸ ، ۲۱۵ ، ۲۳۰ ، ۲۴۱ ، ۲۴۶ ، ۲۴۷ ،  
 ۲۴۹ ، ۲۴۱ ، ۲۴۲ ، ۲۴۳ ، ۲۸۶ ، ۲۸۷ ، ۲۳۲ ، ۲۳۶ ،  
 پارسی بازار، مرغزار، نزدیک نخجوان - ، ۲۹۸ ،  
 پنج انگشت، نزدیک دینور - ، ۲۲۷ ، ۲۳۱ ح ،  
 پوشنگ - ، ۴۵۶ ،  
 پیروزکوه، رک به فیروزکوه،  
 تبریز - ، ۱۱۱ ، ۲۲۶ ، ۲۴۴ ، ۲۹۸ ، ۲۹۹ ، ۳۴۸ ،  
 ترکستان - ، ۱۰ ، ۱۴ ، ۲۳ ح ، ۲۸ ، ۸۶ ، ۸۸ ، ۸۹ ، ۱۱۳ ، ۴۷۱ ،  
 ترکمانان - ، ۱۷۷ ،  
 ترمذ - ، ۱۴۴ ، ۱۷۳ ، ۱۸۳ ،  
 تکریت، قلعه - ، ۲۳۳ ، ۲۸۳ ، ۲۸۴ ،  
 تکیناباد - ، ۱۰۰ ،  
 توران - ، ۲۵ ، ۴۷۱ ،  
 نیر بنجرد، صحرای - ، ۳۹۶ ،  
 جالوسکرد، پیای اروند کوه - ، ۳۶۵ ،

(۱) در تاریخ بیہقی بسیار مذکور است (طبع کلکتہ ص ۷۱ ، ۴۶۰ ، ۴۹۲ ، ۵۴۶ ،  
 ۵۵۰ ، ۵۵۲ ، ۵۵۵ ، ۵۸۳ ، ۷۶۰ و غیر آن) ،



جرباذقان - ، ۲۲۵ ح ، ۲۲۶ ، ۲۹۲ ،

جرجان ، رَكْ به گرگان ،

جرجانیه - ، ۱۲۰ ح ،

جزیره - ، ۱۸۵ ،

جهان گشای ، قلعه - ، ۲۸۹ ، رَكْ نیز به ارسلان گشای ،

جی (اصفهان) - ، ۴۹۶ ،

جیحون - ، ۸۷ ، ۱۲۰ ، ۱۲۸ ، ۱۸۳ ،

چرخ ، مرغزار - ، ۲۹۸ ،

حجاز - ، ۲۹ ، ۱۴۱ ،

حیرا ، غار - ، ۷ ،

حلب - ، ۱۲۹ ، ۴۵۴ ،

حلوان - ، ۱۰۸ ، ۲۲۷ ، ۲۲۳ ، ۲۶۹ ،

حله - ، ۲۶۷ ،

ختلان - ، ۱۷۷ ،

ختن - ، ۱۳۰ ، ۴۶۴ ،

خراسان ، رَكْ به خوراسان ،

خرقان - ، ۲۹۶ ، ۲۹۷ ،

خرلق ، قبیله ترکمانان - ، ۱۷۳ ،

خضر ، کوهکی بر در همدان - ، ۹۸ ،

خطا - ، ۱۳۰ ، ۱۷۶ ، ۴۶۴ ،

خلخال - ، ۲۳۸ ،

خلفای راشدین - ، ۶۵ ،

خوار ری - ، ۲۶۶ ، ۴۸۶ ،



خوارزم - ، ۱۶۹ ، ۲۰۳ ، ۲۹۴ ، ۲۶۶ ، ۲۷۰ ، ۲۷۵ ، ۲۸۷ ، ۲۸۸ ،  
۲۹۰ ، ۲۹۴ ، ۲۹۹ ، ۴۷۲ ، ۴۸۶ ،

خراسان (خراسان) - ، ۱۰ ، ۱۴ ، ۱۸ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۴۵ ، ۵۱ ، ۵۲ ،

۵۵ ، ۸۹ ، ۹۳ ، ۹۵ ح ، ۹۶ ، ۹۷ ، ۱۰۰ ، ۱۰۲ ، ۱۰۳ ، ۱۰۴ ،

۱۱۳ ، ۱۱۶ ، ۱۲۳ ، ۱۲۶ ، ۱۲۸ ، ۱۴۱ ، ۱۴۳ ، ۱۴۴ ، ۱۴۵ ،

۱۴۷ ، ۱۴۹ ، ۱۵۴ ، ۱۶۸ ، ۱۷۱ ، ۱۷۲ ، ۱۷۴ ، ۱۷۵ ، ۱۸۱ ،

۱۸۲ ، ۱۸۳ ، ۱۸۵ ، ۱۹۱ ، ۲۰۵ ، ۲۱۵ ، ۲۲۷ ، ۲۴۲ ، ۲۴۴ ،

۲۶۵ ، ۲۷۹ ، ۲۹۴ ، ۴۱۶ ، ۴۲۸ ، ۴۴۶ ، ۴۷۲ ، ۴۷۵ ،

خوزستان - ، ۱۴۱ ، ۲۰۹ ، ۲۵۵ ، ۲۵۶ ، ۲۵۹ ، ۲۶۱ ، ۲۶۳ ، ۲۷۰ ،

۲۸۴ ، ۲۸۷ ، ۲۸۱ ، ۲۸۵ ،

خیبر - ، ۴۵۵ ،

دارابگرد - ، ۴۵۶ ،

داشیلو، قرية من قری الری - ، ۱۴۳ ح ،

دامغان - ، ۱۰۴ ، ۲۳۷ ، ۲۴۰ ، ۲۶۶ ، ۳۸۰ ، ۴۹۸ ،

داود آباد، در میان ساوه و همدان - ، ۲۹۶ ،

دای مرگ (دایمرج) ، نزدیک همدان - ، ۲۲۷ ح ، ۲۴۵ ح ،

دجله - ، ۲۶۷ ،

دربند زرینکمر - ، ۲۴۱ ، ۲۵۹ ،

دربند قرابلی - ، ۲۲۳ ، ۲۸۳ ،

دربند گرج - ، ۲۷۹ ،

دزج (همدان) - ، ۲۷۵ ،

دزمار - ، ۴۶۳ ،

دژکوه (شاه دژ) ، قلعه - ، ۱۴۳ ، ۱۵۳ ، ۱۵۶ ،

دژ ماهکی ، در بلاد محف - ، ۲۸۴ ، ۲۸۵ ،



- دشت گور (اصفهان) - ، ۱۵۷ ،  
 دندانقان، بین مرو و سرخس - ، ۱۰۰ ح ، ۱۰۳ ح ، ۴۵۴ ،  
 دول، نزدیک تبریز - ، ۲۴۴ ،  
 دولاب (ری) - ، ۲۹۲ ، ۲۹۳ ، ۲۴۰ ، ۲۴۲ ،  
 دیون (دوین) - ، ۲۹۹ ،  
 دهستان - ، ۹۳ ح ، ۹۵ ح ، ۲۹۸ ،  
 دیار بکر - ، ۱۴۹ ،  
 دیالم - ، ۷۴ ،  
 دینور - ، ۲۲۷ ، ۲۴۵ ، ۲۸۳ ، ۲۹۹ ،  
 دبه ییار، میدان - ، ۲۴۲ ،  
 راذان (بغداد) - ، ۲۶۷ ،  
 راوند - ، ۲۵۹ ، ۲۹۳ ،  
 رباط، رَک به سنگ بست و قوطه سر رود،  
 روس - ، ۱۰ ، ۱۸ ،  
 روم - ، ۱۰ ، ۱۴ ، ۱۸ ، ۱۹ ، ۲۵ ، ۲۸ ، ۵۵ ، ۱۱۳ ، ۱۱۹ ، ۱۴۹ ،  
 ۱۷۱ ، ۴۰۸ ، ۴۱۱ ، ۴۱۴ ،  
 رویین، قلعه - ، ۲۴۵ ، ۲۹۸ ،  
 رُها - ، ۱۲۹ ،  
 ری - ، ۲۸ ، ۳۰ ، ۵۲ ، ۹۴ ، ۱۰۴ ، ۱۰۵ ، ۱۱۱ ، ۱۴۶ ح ، ۱۴۱ ،  
 ۱۴۳ ح ، ۱۴۷ ، ۱۵۵ ، ۱۷۰ ، ۱۷۴ ، ۱۷۵ ، ۲۴۲ ، ۲۴۴ ، ۲۴۵ ،  
 ۲۴۳ ، ۲۴۴ ، ۲۷۵ ، ۲۷۷ ، ۲۸۷ ، ۲۹۱ ، ۲۹۲ ، ۲۹۳ ، ۲۹۴ ،  
 ۲۹۵ ، ۲۹۶ ، ۲۹۷ ، ۳۴۸ ، ۳۴۹ ح ، ۳۶۶ ، ۳۷۰ ، ۳۷۵ ، ۳۷۶ ،  
 ۳۷۷ ، ۳۷۸ ، ۳۷۹ ، ۳۸۰ ، ۳۸۱ ، ۳۸۲ ، ۳۸۶ ح ، ۳۸۸ ، ۳۹۱ ،  
 ۳۹۵ ، ۳۹۸ ، ۳۹۹ ، ۴۰۴ ، ۴۰۶ ، ۴۷۵ ، ۴۸۱ ، ۴۸۲ ، ۴۸۵ ، ۴۸۶ ،



- زابلستان - ، ۱۶۹ ،  
 زامهران، درب (در ری) - ، ۴۸۱ ،  
 زنجان، رك به زنگان،  
 زندنه (بخارا) - ، ۵۰۴ ،  
 زنگان (زنجان) - ، ۲۸ ، ۴۰ ، ۱۰۴ ، ۲۴۴ ، ۲۴۶ ، ۲۹۴ ، ۲۸۸ ، ۲۸۹ ،  
 ، ۴۹۸ ، ۴۹۶  
 بنو سامان - ، ۶۳ ،  
 سامین، ديه، نزدیک بغداد - ، ۴۷۶ ،  
 ساوه - ، ۱۴۶ ح ، ۱۴۰ ، ۲۴۳ ، ۲۴۴ ، ۲۷۰ ، ۲۸۶ ، ۲۹۱ ، ۲۹۳ ،  
 ، ۲۹۵ ، ۲۹۶ ، ۲۹۷ ، ۲۹۸ ، ۴۸۱ ، ۴۸۳ ،  
 سپید، قلعه - ، ۲۴۱ ،  
 سرای دیلمان (در ساوه) - ، ۲۹۵ ،  
 سرجاهان، رك به سرجهان،  
 سرجهان (سرجاهان)، قلعه - ، ۴۶ ، ۴۲۸ ح ، ۴۶۶ ،  
 سرخس - ، ۹۷ ح ، ۱۰۰ ، ۴۵۵ ، ۴۵۶ ح ، ۴۷۴ ،  
 سعید آباد (تبریز) - ، ۲۹۸ ،  
 سغد سمرقند - ، ۸۷ ، ۸۸ ،  
 سگ، مرغراز - ، ۲۳۰ ، ۴۵۲ ،  
 سلجوقیان، رك به آل سلجوق،  
 سلطانیه - ، ۲۹۴ ح ،  
 سمرقند - ، ۱۲۸ ، ۱۲۹ ، ۱۴۰ ، ۱۶۹ ، ۱۷۲ ، ۱۷۳ ح ، ۴۵۶ ،  
 سمنان - ، ۴۷۱ ، ۴۸۰ ،  
 سنجار - ، ۱۸۵ ،  
 سنگ بست، رباط - ، ۹۲ ،



- سیستان - ، ۹۲ ، ۱۰۴ ، ۱۱۲ ، ۱۶۹ ، ۴۵۶ ،
- شاذیاخ - ، ۹۷ ، ۱۸۲ ،
- شام - ، ۱۰ ، ۱۰۷ ، ۱۴۹ ، ۱۸۵ ، ۲۳۷ ،
- شاهدژ، رك به دژکوه،
- شبانکاره - ، ۱۱۸ ،
- شبدیز - ، ۲۰۷ ، ۲۰۸ ،
- شرویان، مرغزار - ، ۲۹۴ ،
- شمکور - ، ۲۳۷ ،
- شورین، دروازه (در همدان) - ، ۲۸۲ ،
- شورین، میدان (در همدان) - ، ۲۶۲ ، ۲۹۱ ،
- شوشتر - ، ۵۱۲-۵۱۴ ،
- شهر، قلعه (در اصفهان) - ، ۱۲۲ ،
- شهرستانه، قرب نسا - ، ۹۵ ،
- شیراز - ، ۲۸ ، ۲۱۵ ،
- صفین - ، ۲۵ ، ۴۷۱ ،
- طایف - ، ۱۷۱ ،
- طبرستان - ، ۴۵۶ ،
- طبرش - ، ۳۰ ، ۲۹۵ ،
- طبرک ری، قلعه - ، ۱۰۵ ، ۲۹۲ ، ۲۹۴ ، ۲۳۷ ، ۲۶۶ ،
- طبسیّین، - ، ۱۰۴ ،
- طجرشت (ری) - ، ۱۱۲ ،
- طحا (مصر) - ، ۴۸۷ ،
- طوس - ، ۹۲ ح ، ۱۰۰ ، ۲۹۴ ،
- طهران - ، ۲۹۲ ،



طائفة - ، ١٠٨ ، ١١٠ ،

بنو العباس - ، ٦٥ ،

عجم - ، ١٧ ،

عراق - ، ١٠ ، ١٤ ، ٢١ ، ٢٢ ، ٢٧ ، ٢٨ ، ٤٠ ، ٤١ ، ٤٢ ، ٤٤ ، ٤٥ ،

٤٦ ، ٥١ ، ٥٢ ، ٥٥ ، ٥٨ ، ٦٢ ، ٧٣ ، ١٠٤ ، ١٠٩ ، ١١٤ ، ١١٦ ،

١٢٣ ، ١٢٤ ، ١٢٦ ، ١٢١ ، ١٤٤ ، ١٤٥ ، ١٦٩ ، ١٧٠ ، ١٧١ ،

١٧٥ ، ١٨١ ، ١٩١ ، ٢٠٥ ، ٢٠٨ ، ٢١٠ ، ٢١٥ ، ٢٢٦ ، ٢٢٧ ،

٢٢٩ ، ٢٤٢ ، ٢٦٦ ، ٢٦٧ ، ٢٩٠ ، ٢٩٤ ، ٢٩٦ ، ٢٩٢ ح ، ٢٩٦ ،

٢٣٧ ، ٢٣٨ ، ٢٤١ ، ٢٤٢ ، ٢٤٥ ، ٢٤٦ ، ٢٤٨ ، ٢٥٦ ، ٢٦٢ ،

٢٦٣ ، ٢٦٤ ، ٢٦٥ ، ٢٦٥ ، ٢٧٠ ، ٢٧٥ ، ٢٧٦ ، ٢٧٧ ، ٢٧٨ ، ٢٨١ ،

٢٨٦ ، ٢٨٨ ، ٢٩١ ، ٢٩٧ ، ٢٩٨ ، ٢٩٩ ، ٤٠١ ، ٤٠٢ ، ٤٠٣ ،

٤١٦ ، ٤٢١ ، ٤٢٨ ، ٤٤٦ ، ٤٥٤ ، ٤٦٢ ،

عراقين - ، ٢٩ ، ٥٢ ، ٥٥ ، ١٠٦ ، ١٤٩ ،

عرب - ، ١٠ ، ١٧ ، ٢٨ ، ١٢١ ،

علاء الدولة، قلعة - ، ٢٧٩ ، ٢٤٤ ، ٢٥١ ،

عمان - ، ١٧١ ،

غريستان - ، ١٦٩ ح ،

غُرَّ (غُرَّان) - ، ١٧٧ - ١٨٢ ، ١٨٦ ، ٢٩٤ ، ٤٨٢ ،

غزنيين - ، ١٨ ، ٢٢ ح ، ٢٦ ، ٢٩ ، ١٦٨ ، ١٦٩ ، ١٧٥ ، ٤٧٢ ،

غسان - ، ٦٢ ،

فارس، رك به پارس،

فراوار همدان - ، ٢٨١ ،

فراوه - ، ٢٢ ح ، ٩٥ ،

فراهان - ، ٢٠ ، ٢٩٥ ،



فرّحین (فرّجین؟) - ، ۲۲۵، ۲۸۷، ۴۸۴، رَکّ نیز به برجین و فرّزین،  
فرّزین، قلعه - ، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۹، ۴۸۴،

رَکّ نیز به برجین و فرّحین،

فیروزکوه (پیروزکوه) - ، ۲۹۲، ۲۵۹،

قاسماباد (همدان) - ، ۲۷۵،

قرانگین، مرغزار - ، ۲۴۲، ۲۵۹، ۲۹۱،

قزوین - ، ۲، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۴، ۲۲۷، ۲۶۴، ۲۶۹، ۲۹۵، ۲۹۹،

قزوین، قلعه - ، ۲۶۷،

قصر قضاة (بغداد) - ، ۲۶۷،

قصران بیرونی (ری) - ، ۱۱۲،

قطوان، بدر سمرقند - ، ۱۷۲ ح، ۴۷۲،

قلعه، رَکّ به ارسلان گشای و برجین و برزم و تکریت و جهان گشای و

دژکوه و رویین و سپید و سرجهان و شهر و طبرک ری و علاء

الدولة و فرّزین و کالنجرو کهران و کیلیا و هانسی،

قُم - ، ۲، ۵۲، ۲۸۷، ۲۶۵، ۲۹۵،

قوطه سر رود، رباط - ، ۲۷۱،

قونیه - ، ۴۰۴،

قها - ، ۲۹۸،

قهاب - ، ۲۸۹،

قیاصره روم - ، ۲، ۱۲۷،

کابل، بین همدان و جریاذقان - ، ۲۲۵ ح، ۲۴۶، ۲۸۷،

کاشان - ، ۲، ۵۱، ۵۲، ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۵،

کاشغر - ، ۱۷۱،



- کالنجر، قلعه - ، ۹۰، ۱۰۳، ۴۷۸، ۴۷۹،
- کرج - ، ۱۲۶، ۱۴۲، ۲۳۵ح، ۲۴۲ح، ۲۸۷ح، ۳۷۹، ۴۸۴،
- کرمان - ، ۲۸، ۷۴، ۱۰۴، ۱۲۶، ۲۷۰، ۴۷۲،
- کرمانشاهان - ، ۲۲۳، ۳۰۸، ۳۴۵، ۳۴۸، ۳۹۸،
- کعبه - ، ۱۷، ۶۰، ۸۶، ۱۰۳، ۱۹۲، ۳۹۴،
- کندمان - ، نزدیک اصفهان، ۲۹۸،
- کوراب - ، ۲۴۲،
- کوشک باغ، مرحله ایست در میان همدان و ری - ، ۲۹۱،
- کوشک کهن، بدر همدان - ، ۲۴۳،
- کوشک معمر، بدر همدان - ، ۲۹۱،
- کوشک میدان، در اصفهان - ، ۱۴۲،
- کوشک نو، بدر همدان - ، ۳۳۴،
- کوفه - ، ۱۴، ۷۳،
- کهران، دیه - ، ۲۴۲،
- کهران، قلعه - ، ۳۶۲ح،
- کهستان - ، ۱۰۶، ۱۴۲، ۱۴۵، ۲۲۷، ۲۲۹،
- کهندز (نیشابور) - ، ۱۸۲،
- کیلیا، قلعه، نزدیک دوین - ، ۲۹۹،
- گرگان (جرجان) - ، ۲۸، ۹۴، ۱۰۴، ۱۴۷، ۲۸۷، ۲۹۵، ۳۶۶، ۳۷۷،
- گنبد شاهنشاه (در ری) - ، ۲۹۲،
- گنجه - ، ۲۷، ۱۴۵، ۱۴۸، ۲۲۶، ۲۳۷، ۳۷۷ح، ۴۸۶،
- لاذقیه - ، ۱۲۹،
- لحف - ، ۲۸۴ح،
- لندن - ، ۵۰۸،



لیستر - ، ۲۰۹ ، ۲۲۹ ، ۲۹۹ ،

مازندران - ، ۲۸ ، ۹۴ ، ۲۱۰ ، ۲۶۵ ، ۲۹۲ ، ۲۹۶ ، ۳۴۰ ، ۳۴۱ ،  
 ۳۵۷ ، ۳۵۸ ، ۳۷۰ ، ۴۱۶ ، ۴۸۶ ،  
 ماوراء النهر - ، ۱۸ ، ۲۲ ، ۸۶ ، ۸۷ ح ، ۹۲ ح ، ۱۲۰ ، ۱۲۱ ، ۱۲۲ ح ،  
 ۱۷۲ ، ۱۷۴ ،

ماهکی ، رکّ به دژماهکی ،

محلّت تیمورد (در اصفهان) - ، ۳۹۰ ، ۲۹۷ ،

محلّت سابقاباذ (در همدان) - ، ۳۷۹ ،

مهدی ، دیه ، نزدیک بغداد - ، ۳۷۶ ،

مدرسه سربرزه (در همدان) - ، ۲۴۵ ،

مدرسه ملکه خاتون (در اصفهان) - ، ۱۴۰ ،

مراغه - ، ۲۲۸ ، ۲۲۳ ، ۲۴۴ ، ۲۴۵ ح ،

مرغزار ، رکّ به بلاسان و پارسی بازار و چرخ و سگ و شروپاز و قرانگین  
 و نعل بندان و هزارتانی و همدان ،

مرو - ، ۱۰۰ ، ۱۰۴ ، ۱۲۱ ، ۱۴۳ ، ۱۷۲ ، ۱۷۴ ، ۱۷۶ ، ۱۷۷ ، ۱۷۹ ،  
 ۱۸۰ ، ۱۸۳ ، ۱۸۴ ، ۴۵۶ ، ۴۷۲ ، ۴۷۶ ،

بنو مروان - ، ۶۲ ،

مرو الروذ - ، ۱۱۷ ح ، ۴۵۶ ،

مزدقان - ، ۲۹۶ ، ۳۴۹ ،

مسجد جامع منبعی (در نیشابور) - ، ۱۸۰ ،

مسجد مطرّز (در نیشابور) - ، ۱۸۰ ،

مشهد - ، ۲۹۵ ،

مکران - ، ۱۷۱ ،

مکه - ، ۱۲۲ ح ، ۱۷۱ ، ۱۹۳ ، ۴۱۷ ح ،



ملاحه مخازيل - ، ۱۲۵ ، ۱۴۳ ، ۱۵۲ ، ۱۵۵-۱۵۸ ، ۱۶۱ ، ۱۶۲ ،

۲۲۸ ، ۲۲۹ ، ۲۸۹ ، ۳۸۶ ح ، ۳۹۰ ، ۳۹۹ ، رك نیز به باطنیان ،

ملازکرد - ، ۱۱۹ ،

ملتان - ، ۴۷۹ ،

موصل - ، ۱۲۹ ، ۱۸۵ ح ، ۲۲۹ ح ، ۲۶۰ ح ، ۲۶۶ ، ۲۶۷ ، ۲۷۵ ، ۲۷۸ ،

۳۲۷ ،

میانه - ، ۲۲۳ ، ۲۲۴ ،

میدان ، رك به ديه بیار و شورین ،

نخجوان - ، ۲۹۳ ، ۲۹۸ ، ۲۹۹ ، ۳۰۰ ،

نسا - ، ۹۲ ، ۹۳ ح ، ۹۵ ح ، ۱۱۷ ،

نعل بندان ، نزدیک مشهد - ، ۲۹۵ ،

نعل بندان ، مرغزار - ، ۲۹۸ ،

نور بخارا - ، ۸۶ ، ۸۸ ،

نهاوند - ، ۱۳۵ ،

نهروان - ، ۱۰۵ ،

نهر معلی (بغداد) - ، ۲۶۷ ،

نیشابور (نشابور و نیشابور) - ، ۹۴ ، ۹۷ ، ۱۷۴ ، ۱۸۰-۱۸۲ ، ۱۹۱ ،

۲۰۴ ، ۲۸۷ ح ، ۴۵۶ ح ، ۴۷۱ ، ۴۷۲ ، ۴۸۱ ، ۴۸۳ ،

نیمروز - ، ۱۶۹ ،

ولوالج - ، ۴۵۵ ،

هانسی ، قلعه (در هندوستان) - ، ۹۶ ح ،

هراة (هراه) - ، ۱۰۴ ، ۱۷۶ ، ۱۸۳ ، ۴۵۶ ، ۴۸۲ ،

هزارثانی ، مرغزار ، نزدیک اصفهان - ، ۲۹۰ ،



هفتاذ بولان، قرية من قرى الرى - ، ٢٤٩،

هذان - ، ١٨ ، ٤٠ ، ٤١ ، ٤٥ ، ٤٦ ، ٥٤ ، ٥٧ ، ٦٧ ، ٩٨ ، ١٠٤ ،  
 ١٠٧ ، ١٢٧ ، ١٤١ ، ١٤٣ ، ١٤٧ ، ١٥٩ ح ، ١٦٣ ، ١٦٤ ، ١٦٥ ح ،  
 ٢٠٥ ، ٢٠٨ ، ٢٠٩ ، ٢٢٦ ، ٢٢٧ ، ٢٢٨ ، ٢٢٩ ، ٢٣١ ، ٢٣٢ ،  
 ٢٣٣ ، ٢٣٥ ، ٢٣٦ ، ٢٤١ ، ٢٤٢ ، ٢٤٣ ، ٢٤٤ ، ٢٤٥ ، ٢٥٥ ،  
 ٢٥٦ ، ٢٥٩ ، ٢٦٢ ، ٢٦٣ ، ٢٦٥ ، ٢٦٦ ، ٢٦٧ ، ٢٦٨ ، ٢٦٩ ،  
 ٢٧٠ ، ٢٧٥ ، ٢٨٦ ، ٢٨٧ ، ٢٩٠ ، ٢٩١ ، ٢٩٢ ، ٢٩٣ ، ٢٩٦ ،  
 ٢٩٨ ، ٢٩٩ ، ٣٠٠ ، ٣٣٤ ، ٣٣٦ ، ٣٣٨ ، ٣٣٩ ، ٣٤٢ ، ٣٤٣ ،  
 ٣٤٤ ، ٣٤٥ ، ٣٤٦ ، ٣٤٧ ، ٣٤٨ ، ٣٥٢ ، ٣٥٥ ، ٣٥٦ ، ٣٥٧ ،  
 ٣٦١ ، ٣٦٢ ، ٣٦٣ ، ٣٦٤ ، ٣٦٥ ، ٣٦٦ ، ٣٦٧ ، ٣٦٩ ، ٣٧٠ ،  
 ٣٧٥ ، ٣٧٧ ، ٣٧٩ ، ٣٨١ ، ٣٨٢ ، ٣٨٣ ، ٣٨٤ ، ٣٨٥ ، ٣٨٦ ،  
 ٣٨٨ ، ٣٨٩ ، ٣٩١ ، ٣٩٢ ، ٣٩٣ ، ٣٩٥ ، ٣٩٦ ، ٣٩٧ ، ٣٩٨ ،  
 ٤٠٠ ، ٤٠١ ، ٤٠٢ ، ٤٢١ ، ٤٥٤ ، ٤٦١ ، ٤٨١ ،

هذان، مرغزار - ، ٢٦٣،

هندوستان (هند) - ، ٢٥ ح ، ٢٨ ، ١٨٨ ، ١٨٩ ، ٩٠ ، ٩٢ ، ٩٥ ، ٩٦ ، ١٠٣ ،  
 ١١٣ ، ٤٠٧ ، ٤٠٨ ، ٤٧٩ ،

يزد - ، ٧٧،

مين - ، ١٠ ، ٢٥ ح ، ١٤٩ ، ١٧١ ،

يونان - ، ٤٤٨ ،

(الاسماء المشكوكة القراءة)

يردان آذربيجان  
 » نردان  
 » نردان  
 نام طایفه ایست - ، ٢٣٩ ، ٢٥٦ ،



## فهرست الكتب

- الآثار الباقية عن القرون الخالية (لأبي ربحان البيروني) - ، ٤٩٦ ،  
آثار البلاد للقرطبي طبع ووستنفلد - ، ١٣٢ ح ، ٢٩٠ ح ،  
اسرار التوحيد في مقامات الشيخ أبي سعيد طبع ژوكوفسكي - ، ٤٨٣ ،  
٤٩٣ ، ٤٩٩ ، ٥٠٧ ، ٥١١ ،  
اسكدرنامه نظامي - ، ٤٤ ،  
اقرب الموارد في اللغة ، طبع بيروت - ، ٨ ح ، ٤٩٨ ، ٥٠٥ ،  
أكبرنامه ابو الفضل - ، ٤٩٠ ،  
ايرانشهر ، از پروفيسور ماركوارت آلماني - ، ٤٨٠ ،  
برهان (برهان قاطع) - ، بسيار مكرّر  
تاج التراجم في طبقات الحنفية لابن قطلوبغا - ، ٤٧٢ ، ٤٧٣ ، ٤٧٥ ،  
تاج العروس في اللغة - ، ٥٠٧ ، ٥١٢ ،  
تاريخ ابن خلكان - ، ١٢ ، ٤٥ ، ٤٨ ، ٥٦ ، ١٢١ ، ١٢٩ ، ١٣٨ ، ١٥٢ ،  
٢٢٩ ، ٢٥٧ ، ٤١٥ ، ٤١٧ ، ٤١٩ ، ٤٢٥ (ح في جميع المواضع) ، ٤٧٦ ،  
تاريخ الاسلام للذهبي ، نسخة ب م (Or. 51) - ، ٤٧٦ ،  
تاريخ الف ، نسخة ب م (Add. 16,681) - ، ٤٧٩ ،  
تاريخ بخارا لمحمد بن جعفر النرخي طبع شفر - ، ٥٠٤ ،  
تاريخ بيهقي ، طبع كلكته - ، ٩٢ ، ٩٤-٩٧ ، ١٠٠ ، ١٠١ ، ١٠٢ ، ٢٠٠ ،  
(ح في جميع المواضع) ، ٤٧٩ ، ٤٨٩ ، ٤٩٢ ، ٤٩٤ ، ٤٩٦ ، ٤٩٧ ،  
٤٩٩-٥٠٣ ، ٥٠٨ ، ٥١٠-٥١٢ ،



- تأريخ جهان آرا المقاضی احمد غفاری، نسخه ب م (Or. 141)، ۴۷۹،  
 تأريخ جهان گشای للجوينی طبع ميرزا محمد قزوینی - ، ۶۱، ۱۰۰،  
 ۱۲۶، ۲۹۴، ۳۲۴، ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۹۹ (ح في جميع المواضع)،  
 ۴۸۰، ۴۸۴، ۴۸۶، ۴۸۹، ۴۹۲، ۴۹۵، ۴۹۷، ۴۹۸، ۵۰۱،  
 ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۶، ۵۰۹، ۵۱۱-۵۱۴،  
 تأريخ الحكماء للشهرزوری - ، ۱۶۷ح،  
 تأريخ الحكماء للقفطي - ، ۴۸۵،  
 تأريخ الخلفاء للسيوطی - ، طبع کلکته - ، ۱۰ح، ۱۱ح، ۱۴ح،  
 تأريخ سلجوقيان کرمان لمحمد بن ابراهيم، طبع هونسا - ، ۱۲۶ح، ۱۲۷ح،  
 تأريخ محمدی، نسخه ب م (Or. 137) - ، ۴۷۹،  
 نته سیاست نامه طبع موسيو شفر - ، ۱۲۵ح،  
 نته فهرست نسخ عربي در ب م، تأليف ربو - ، ۴۷۵،  
 نته الينيه للثعالي، نسخه پاریس (Arabe 3308) - ، ۱۴۴ح، ۴۷۹،  
 ۴۸۰، ۴۸۱،  
 تذكرة الاولياء لفريد الدين عطار، طبع دكتور نكلسون - ، ۴۹۱، ۴۹۴،  
 ۴۹۷، ۵۰۱، ۵۰۴، ۵۱۴،  
 تذكرة الشعراء لدولتشاه سمرقندی طبع پروفيسور برون، ۲۶، ۵۰، ۹۲،  
 ۲۰۵، ۴۵۸ (ح في جميع المواضع)، ۴۶۹،  
 تذكرة هفت اقليم، نسخه ب م (Add. 16,734) - ، ۴۸۳، ۴۸۴،  
 تفسير القرآن فارسی، نسخه بسيار قدیمی در کتابخانه کبریج (Mm. 4. 15) - ،  
 ۴۹۲، ۴۹۵، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۵، ۵۰۹،  
 الجامع الصغیر [في الفروع] للشيباني - ، ۴۱۸، ۴۸۷،  
 الجامع الكبير [في الفروع] » - ، ۴۱۸، ۴۸۷،



چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی، طبع میرزا محمد قزوینی - ، ۱۸ ،  
۲۳ ، ۵۷ ، ۵۸ ، ۸۷ ، ۹۸ ، ۱۶۷ ، ۱۷۲ ، ۱۷۴ ، ۱۷۶ ، ۲۱۶ (حَ فی  
جميع المواضع) ، ۴۷۲ ، ۵۰۶ ،

حاجی خلیفه (کشف الظنون عن اسامی الكتب و الفنون) ، طبع فلوجل - ،  
۴۷۵ ، ۴۸۷ ، ۴۸۸ ،

حديقة سنائی ، مشوی - ، ۲ح ، ۱۶ح ، ۵۸ح ، ۴۷۶ ،  
حکایات قلیوبی ، طبع کلکته - ، ۷۲ح ، ۷۶ح ، ۷۷ح ، ۸۰ح ،

خسرو شیرین نظامی ، مشوی - ، ۸۱ ، ۹۶ ، ۹۹ ، ۱۰۶ ، ۱۲۷ ، ۲۵۰ ،  
۲۶۹ ، ۲۸۲ ، ۲۸۶ ، ۲۸۷ ، ۲۹۰ ، ۲۹۷ ، ۳۲۳ ، ۳۲۴ ، ۳۲۹ ،  
۳۴۳ ، ۳۶۴ ، ۳۶۸ ، ۳۷۰ ، ۳۸۰ ، ۳۸۹ ، ۳۹۲ ، ۳۹۶ ، ۴۰۰ ،  
۴۰۱ (حَ فی جميع المواضع) ،

الدّر المختار (فی الفقه) لعلاء الدّین المحصّنی - ، ۱۴ح ،

دمية القصر للباخرزی ، نسخة بَ مَ (Add. 9994) - ، ۴۸۰ ، ۴۸۱ ،

دیوان اثیر اخسیکتی ، نسخة بَ مَ (Or. 268) - ، ۲۲۷ح ،

دیوان جمال الدّین اصفهانی ، نسخة بَ مَ (Or. 2880) - ، ۲۲ ، ۲۷۲ ،

۲۷۳ ، ۲۷۴ (حَ فی جميع المواضع) ، ۴۷۷ ، ۴۸۲ ، ۴۸۴ ،

دیوان حافظ - ، ۴۷۱ ،

دیوان حسن غزنوی ، نسخة بَ مَ (Or. 4514) - ، ۲۰ ، ۲۱ ، ۱۸۷ ،

۱۹۳ ، ۲۴۶ ، ۲۵۱ ، ۲۷۵ ، ۲۱۲ (حَ فی جميع المواضع) ،

دیوان سنائی غزنوی ، نسخة بَ مَ (Or. 3302) - ، ۱۲۱ح ، ۲۲۳ح ،

۴۶۹ ، ۴۷۴ ، ۴۷۵ ،

دیوان طغرائی ، طبع قسطنطنیه - ، ۲۰ ، ۲۲ ، ۴۹ ، ۶۶ ، ۱۷۰ ، ۲۴۰ ،

(حَ فی جميع المواضع) ، ۴۶۹ ،



- دیوان عمادی، نسخه ب م (Or. 298) - ، ۲۰۹ ح، ۲۱۲ ح، ۲۷۱ ح،  
 دیوان فرخی، طبع طهران - ، ۴۸۰،  
 دیوان کمال الدین اصفهانی - ، ۴۹۸،  
 دیوان متنبی - ، ۹۵ ح، ۱۰۵ ح، ۱۷۲ ح، ۲۶۰ ح،  
 دیوان مجیر بیلقانی، نسخه اکسفورد (N<sup>o</sup>. 559) - ، ۲۰، ۲۲، ۲۴، ۲۵،  
 ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۲۲ (ح فی جمیع المواضع)، ۴۷۰، ۴۷۱،  
 دیوان منوچهری، طبع کازیرسکی - ، ۴۷۸، ۴۸۲، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴،  
 ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۰۲، ۵۰۵، ۵۰۷، ۵۱۲، ۵۱۵،  
 دیوان وطواط، نسخه ب م (Add. 16,791) - ، ۴۷۸،  
 ذخیره خوارزمشاهی (فی الطب) - ، ۴۱۶، ۴۲۶ ح، ۴۲۷ ح، ۴۲۸ ح،  
 ذیل ابی حامد (ذیل تاریخ سلجوقیان در جامع التواریخ رشید الدین نالیف  
 ابی حامد محمد بن ابراهیم) - ، ۲۲۸، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۵،  
 ۲۴۷، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۷۱ (ح فی جمیع  
 المواضع)،  
 ذیل قوامیس عرب از دزی - ، ۵۱۲،  
 راحة الصدور و آیه السرور، همین کتاب - ، ۱، ۴۹، ۶۳، ۶۴، ۶۸،  
 ۸۴، ۱۹۳، ۲۵۷،  
 رساله جوبنی<sup>(۱)</sup> (در تاریخ سلجوقیان) - ، بسیار مکرر،  
 رساله حفظ صحت منسوب به امام فخرالدین رازی - ، ۵۱۲،

زین الاخبار<sup>(۲)</sup> لای سعید عبد الحی بن الضحاک بن محمود الکردیزی،

(۱) نسخه پاریس (Suppl. Persan 1556)، (۲) برای ذکر این کتاب رک ب.

فهرست نسخ فارسی در کتابخانه بادلین در اکسفورد (No. 15)،



نسخة مدرسة شاه (King's College) در كيريج - ، ١٨٧ ، ٩٠ ، ٩٢ ،

٩٣ ، ٩٥ (ح في جميع المواضع) ، ٥٠٢ ، ٥١٢ ،

سفرنامه ناصر خسرو، طبع موسيو شفر - ، ٤٩١ ، ٤٩٢ ، ٤٩٩ ، ٥٠٠ ،

سياست نامه نظام الملك، طبع شفر - ، ٨٥ ح ، ١٢٥ ح ، ١٢١ ح ،

سير العباد الى المعاد، مثنوي حكيم سنائي - ، ٤٦٩ ، ٤٧٤ ،

سيرة النبي لابن هشام - ، ٨ ح ،

شادنامه فردوسي - ، ٤٤ ، ٥٨ ، ٥٩ ، ٢٥٧ ، ٥١٥ ،

شعراء النصرانية، طبع بيروت - ، ٢٢ ح ،

شفاء الغليل فيما في كلام العرب من الدخيل للخفاجي - ، ٤٦٨ ،

صحیح بخاری، طبع لیدن - ، ٧ ، ٩ ، ١٠٢ ، ٢٦١ ، ٢٤٦ ، ٤٢٠ ، (ح في

جميع المواضع) ،

صحیح مسلم، طبع مصر - ، ٨ ح ، ١١ ح ،

طبقات ابن سعد - ، ١٥ ح ،

طبقات الحفاظ للذهبي - ، ١٥ ح ،

طبقات ناصري، ترجمة انكليسي از راوړتي - ، ٨٨ ، ١٠٢ ، ١٠٤ ، ١١٨ ،

١٢٠ ، ١٧٢ ، ١٧٤ (ح في جميع المواضع) ، ٤٧١ ،

العقد المفريد لابن عبد ربه - ، ٦٤ ح ،

عيون الانبياء في طبقات الاطباء لابن ابي اصبعة - ، ٤٨٤ ،

فرهنگ آندراج، طبع هند - ، ٤٩٢ ،

فرهنگ انجمن آرا لرضاقلي خان - ، ١٥١ ح ، ٢١٢ ح ، ٢٩٤ ح ، ٤٩٤ ،



فرهنگ فولرس (Vullers) - ، ٢١٢ ح ، ٤٨٥ ، ٤٩٠ ، ٤٩١ ، ٤٩٢ ، ٤٩٥ ،  
٥٠١ ، ٥٠٥ ، ٥٠٨ ، ٥١٥ ، ٥١٦ ،

فوات الوفيات لابن شاکر - ، ٤٨٠ ،  
فهرست نسخ فارسی در برتش میوزیم تألیف ربو - ، ٢٢ ح ، ٥٧ ح ، ٤١٦ ،

قاموس پاوه دو کورتی<sup>(١)</sup> - ، ٨ ح ، ٤٨٩ ، ٤٩٠ ، ٤٩١ ، ٤٩٩ ،

قاموس لین انکلیسی (E. W. Lane) - ، ٧ ح ، ٢٤٠ ح ،

قدوری (مختصر القدوری فی الفروع) - ، ٤١٨ ، ٤٨٨ ،

قوداتقو بیلیک - ، ٥٠٨ ،

کتاب الابنية عن حقایق الادوية تألیف ابی منصور موفق بن علی الهروی  
- ، ٥٠٢ ،

کتاب الانساب للسمعانی - ، ٤٨٢ ،

کتاب الحماسة - ، ٢٧٩ ح ،

کتاب الشراب - ، ٤٢٢ ، ٤٢٣ ح ،

کتاب الشعر و الشعراء لابن قتیبة ، طبع لیدن - ، ١٥٩ ح ، ٢٦٢ ح ،

کتاب الفهرست لابن النديم - ، ٤١٧ ح ،

کلیات انوری - ، ١٩٦ ، ١٩٨ ، ١٩٩ ، ٢٠٠ ، ٢٠١ ، ٢٠٢ ، ٢٠٣ ، ٢٢١ ،

٢٥٩ (ح فی جميع المواضع) ،

کلیات خاقانی - ، ٦ ح ، ١٨١ ح ،

کنز العمال فی سنن الاقوال و الافعال لمحاسن الدین الهندی ، طبع حیدر

آباد دکن ، ٦ ، ٨ ، ٤٠ ، ٤١٧ ، ٤١٨ ، ٤٢٩ (ح فی المواضع) ، ٤٦٨ ،

گلستان سعدی - ، ٤٧٨ ،

(١) Dictionnaire Turk-Oriental par M. Pavet de Courteille.



لباب الالباب عوفى، طبع ليدن - ، ٦٢ ، ١٢٦ ، ١٧٣ ، ١٧٤ ، ٢١٠ ،  
٤٢١ (ح فى المواضع) ، ٤٧٦ ، ٤٧٨ ، ٤٩٩ ، ٥٠٠ ، ٥٠٣ ، ٥٠٤ ،  
٥٠٥ ، ٥٠٧ ، ٥١١ ، ٥١٢ ، ٥١٤ ، ٥١٥ ،

لسان العرب - ، ١٠٠ ح ، ٢٨٦ ح ، ٤٢٨ ح ، ٤٦٨ ، ٤٦٩ ، ٤٧١ ،  
ليلى مجنون نظامى ، مثنوى ، ٢٢٤ ، ٢٥٥ ، ٢٩٠ ، ٢٩٥ ، ٤٦٤ (ح فى  
جميع المواضع) ،

مجانى الادب طبع بيروت - ، ٥٠ ح ، ٨٨ ح ،  
مجمع الامثال للميدانى - ، ٤٧ ح ، ٢١٧ ح ، ٢٦١ ح ،  
مجمع الفصحاء لرضاقل خان - ، ٢٦ ح ، ٢٩٢ ح ،  
مجل فصيحي خوافى - ، ٨٨ ح ،

مختصر سلجوقنامه لابن بيبى ، طبع هونسا - ، ١٢٧ ح ، ٢١٧ ح ، ٤٠٤ ح ،  
مختصر طحاوى (فى الفروع) - ، ٤١٨ ، ٤٨٧ ،  
مختصر كرخى (فى الفروع) - ، ٤١٨ ، ٤٨٧ ،  
مخزن الاسرار نظامى ، مثنوى - ، ٢١٧ ح ،

مرزبان نامه للوراوينى ، طبع ميرزا محمد قزوينى - ، ٤٧٧ ، ٤٩٠ ، ٤٩١ ،  
٤٩٢ ، ٤٩٣ ، ٤٩٧ ، ٤٩٩ ، ٥٠٠ ، ٥٠١ ، ٥٠٢ ، ٥٠٥ ، ٥٠٦ ،  
٥٠٩ ، ٥١١ ، ٥١٢ ، ٥١٤ ، ٥١٥ ،

المستطرف للأبشيى - ، ٢١٥ ح ،  
مسعودى (فى الفروع) - ، ٤١٨ ، ٤٨٨ ،  
مشكوة المصابيح (فى الحديث) - ، ٦ ح ، ٦٠ ح ، ٤١٦ ح ، ٤٦٨ ، ٤٦٩ ،  
٤٧٨ ،

مصطلحات بهار عجم (فى اللغة) - ، ٢١٢ ح ، ٤٩٢ ، ٤٩٥ ، ٤٩٨ ،  
معجم البلدان ياقوت - ، ٩٥ ، ١٨٣ ، ١٨٥ ، ٢٢٤ ، ٢٤٤ ، ٢٨٤ (ح فى  
جميع المواضع) ،



المعجم في تأريخ ملوك العجم لفضل الله بن عبد الله - ، ٦٩ ح ،  
 المعجم لشمس قيس (المعجم في معايير اشعار العجم) ، طبع ميرزا محمد قزويني  
 - ، ٧ ح ، ٤٨٦ ، ٤٩٤ ، ٤٩٥ ، ٤٩٦ ، ٤٩٨ ، ٥٠٢ ، ٥٠٥ ، ٥٠٧ ،

٥١٥ ،

مقامات حميدى ، نسخة ب م (Add. 7620) - ، ٤٨٢ ، ٤٩٠ ، ٤٩٢ ،  
 ٤٩٥ ، ٥٠٢ ، ٥٠٦ ،

موجز فرغانى (في الفروع) - ، ٤١٨ ، ٤٢٠ ، ٤٨٨ ،

نزهة المشتاق في اختراق الآفاق للادريسي - ، ١٢٠ ح ،

الوافى بالوفيات لصلاح الصفدى ، نسخة ب م (Or. 6645, Or. 5320) - ،  
 ٤٧٥ ، ٤٨٠ ، ٤٨٢ ،

بنية الدهر للثعالبي - ، ٦٤ ح ، ٢٩٨ ح ، ٤٠٠ ح ،

(اسماء كتب انكليسي)

- (1) A History of Chess, by H. J. R. Murray (Oxford, 1913) - 408n, 410n, 411n, 414n. 508.
- (2) A Literary History of the Arabs, by R. A. Nicholson, - 233n.
- (3) A Literary History of Persia by E. G. Browne, - 99n.
- (4) The Lands of the Eastern Caliphate by G. Le Strange, - 284n.
- (5) Persian Literature under Tartar Dominion by E. G. Browne, - 425n.







- 11) The plural of چندها is used once as چندها (p. 57 l. 7).  
 12) The final ی which usually distinguishes the subjunctive from the indicative seems sometimes to be employed also in the latter mood, as:

بابا طاهر پاره شيفته گونه بوذی (= بوذ)، (ص ۹۹ س ۲)،  
 پلنگ پيش او روباه لنگ آيذی (= آيذ)، (ص ۴۰ س ۷-۸)،

In the second passage, however, the verb آيذی may perhaps be regarded as a subjunctive.



تا محکشان بنشانند (۲۵۱)

گوش بگرفته‌شان پیش تو یزدان آرذ (۱۵۰)

7) *بی* is once used for *می*:

قبالها *بی* خواست (= *می* خواست)، ص ۲۸۱ س ۱۹،

8) *هرچ* is used for *هر که* (i. e. *هرك*) as:

گوشت گوسنند نه بکار بود چنانک *هرچ* بخورد اجلش برسد (۲۵۹، ۱)  
هرچ بتحریم آن فتوی دهد کافر شود (۴۱۷)

هرچ بزبارت طوس رسد بهفتاد حج مقبول باشد (۲۹۴)

*هرچ* پنج زودتر بر هدف زند بُردۀ وی باشد (۴۳۰، ۲۳)

9) *را* is often omitted after direct objects as:

بو نصر کندی يك سال باخود گردانید (۱۱۷، ۱۴)، (= بو نصر کندی را)،

*می* سگالیند که گردبازو بگیرند (۲۷۷، ۱۴)، (= گرد بازورا)،  
 مُلکِ سلیمان مشوّش خواست کردن (۲۵۶: ۶)، (= مُلکِ سلیمان را)،  
 سلطان چنان نمودند که ما از اتابک گریخته آمذیم (۲۶۲، ۸)،  
 (= سلطان را چنان نمودند)،

مادۀ آن فتنه از ری برداشت (۲۶۶)، (= مادۀ آن فتنه را)

عراق خراب و بیاب گذاشتند (۲۹۹)، (= عراق را)،

Notice also the following usages of *را*

(۱) *لله* را مرا بگذار (۷۷، ۲۱)

(۲) شب را غریوی در شهر افتاد (۲۹۹، ۲)

10) The word *بن* is often omitted from proper names as:

محمد یحیی (= محمد بن یحیی)، محمد منصور (= محمد بن منصور)،  
 مظفر الدین حماد (= بن حماد)،

Notice also *زنگی پارس* i. e. Zangí of Párs.



- 12) An additional ی is written to denote indefiniteness in words ending in ه as:

زمانه‌ی، مجموعه‌ی، کلمه‌ی، عرصه‌ی، بهره‌ی،

- 13) When two words are joined in such wise that the second begins with the same letter as the first ends in, one of the two similar letters is sometimes dropped as:

هر روز (= هر روز)، سخت‌ترین (= سخت‌ترین)،

- The following words have archaic spellings:

خوارسان، اصفاهان (۱۴۴، ۱۹)، شاهانشاه (۲۱۷، ۱۱)

Other archaic words have been noticed in the glossary.

Of the grammatical peculiarities I have noticed the following:

- 1) The prefix ځ is used with negatives as:

بنگرفت، بنپوشد، بنیرد، بنگذاشت،

- 2) ی is used before negatives as:

ی نیند، ی نروید

- 3) Final ه is omitted in forming plurals with ها as:

دیندها (= دیندها)، جامها (= جامه‌ها)، خانه‌ها (= خانه‌ها)،

- 4) The perfect tense is used in a contracted form as:

دازست (= داده است)، یافتست، ساختست، آندست،

- 5) با is used instead of ځ as:

نماز پنجگانه‌را با سه (= سه) آورده‌اند (ص ۴۹۴)

نکته‌ها با یاز (= یاز) پادشاه دهد (۴۰۶)

با همدان آندند، با درمزدقان می‌بوزند (۴۴۹)

- 6) ایشان‌را instead of شان as:

کشان (= که ایشان‌را) بکشند یا بیاویزند (۴۲)

از میان مسلمانان‌شان بدرکنند (۴۲)



6) **نه** is sometimes separately written instead of **ن** in negatives as:

دور نه بوڏ (= دور نبوڏ)، نه زبڏ (= نزيڏ) نه گذشته بوڏ  
(۱۴، ۴۹۸)، باز نه ايستد (۵، ۴۳۲)

7) **و** and **\** are both omitted in the word **ابو** as:

بلمعالی (= ابو المعالی)، بلغنائیم (= ابو الغنائیم)، بلفضل (= ابو الفضل)

8) **ه** (final) is generally not written in compounds formed with **چه** and **که** as:

هرچ (= هرچه)، انچ (= آنچه)، چنانک (= چنانکه)، چندانک، بدانک  
= بدان که)، هرک (= هر که)،

**چی** is sometimes written for **چه** and **کی** for **که**.

**ه** is omitted from **چه** and **که** when joined to the following word as:

چگمت (= چه گفتم)، چباشد (= چه باشد)، کچون (= که چون)،  
کچونان، کحالی، کتا (= که تا)،

9) **ء** is omitted after prolonged **\** as:

بها الدین (= بهاء الدین)، ماورا النهر (= ماوراء النهر)،

10) **ی** is written instead of **ء** when followed by another **ی** as:

جایی (= جائی)، رویی (= رویی)، خویی، جذایی،

11) **ء** is written for **\** before pronominal suffixes in words ending in **ه**, and also in second person singular in the present perfect tense as:

سایه‌ش (= سایه‌اش)، خزانه‌ش، والدش، بندت، آورده‌ی  
(= آورده‌ای)، نهاده‌ی، مانده‌ی،



#### 4. ORTHOGRAPHICAL AND GRAMMATICAL PECULIARITIES OF THE BOOK.

The MS., like all those of the 7<sup>th</sup> and earlier centuries, has the following peculiarities in spellings:

- 1) \ is not always marked with a *medda* (آ). For the sake of uniformity I have supplied it everywhere in the printed text.
- 2) \ is nearly always omitted from است and اند as well as from other words when joined to the preceding words, as:  
 بیرونست (= بیرون است)، نزدیکترست، پاکست، سینهست،  
 شاهند (= شاه اند)، نیکند (= نیک اند)،  
 ازیشان (= از ایشان)، ازینجا، کندر (= کاندرا)، وروز (= و امروز)،  
 سرنجام (= سر انجام)، بنامیزد (= بنام ایزد)،  
 \ is also omitted in *kunyas* as:

بو البرکات (= ابو البرکات)، بو الفضل،

- 3) گ and ژ چ and پ are written uniformly for ک and ز ج and ب respectively, with no distinctive marks.

- 4) به is sometimes written for ب as:

به بهتر (= بهتر)، به بغداد، به چوتو (ص ۱۵۱ س ۱۲)،

- 5) ذ (dhál) is always written for د (dál) in Persian words  
 (a) when the letter preceding it is vocalized (*mutaharrik*)  
 as in بخرد، بخداوند، and  
 (b) when it is preceded by long vowels á, í, ú as in  
 آفرید، کلید، بود، فرسود، باد، داماد

But when the preceding letter is quiescent (*sákin*), it is written د (without dot) as in مُرد، آورد، etc.



بازوی قوی با ضغنی مایل و  
محاسنی گرد داشت چهره‌اش سرخ  
و سپید يك چشم را بر حسب  
عادت شکسته داشتی و تمام اسلحه  
خوب بکار فرمودی و در سواری  
و گوی باختن چالاک بود (نسنه)  
برتش میوزیم (Or 141, f. 89a—b)

۲، برکیارق چهره خوب و قامت  
معتدل و ابروی گشاده و خط  
و شارب بهم پیوسته داشت (f. 89b)

۳، سلطان محمد تمام قد کشیده ابرو  
بود چهره‌اش اندک مایل بزردی  
و محاسن سیاه و انبوه بطول مایل  
داشت (f. 90a)

۴، سنجر بچهره گندم گون آبله روی  
محاسن در طول و عرض مایل  
باعتدال پشت و یال افراشته  
معتدل القامة بود (f. 90b)

۵، ملک‌شاه [بن محمود] چهره‌اش  
بزردی مایل روی آبله نشان  
محاسن گرد میانه بالا بود (f. 91b)

و بازوی قوی بضغنی مایل بود  
محاسنی گرد رنگ چهره سرخ  
سپید، يك چشم اندک مایه  
شکسته داشتی از عادت نه از  
خلقت جمله سلاحها کار فرمودی،  
در سواری و گوی باختن بغایت  
چالاک بود (ص ۱۲۵)

۲، سلطان برکیارق خوب چهره  
بغایت بود معتدل قامت خط و  
محاسن بهم پیوسته ابرو گشاده  
(ص ۱۲۸)

۲، سلطان محمد تمام بالا بود کشیده  
ابرو چهره باندک مایه زردی  
مایل محاسن سیاه و انبوه بطول  
مایل (ص ۱۵۲)

۴، سلطان سنجر گندم گون آبله  
نشان بود محاسنی تمام در طول و  
عرض ... پشت و یال افراشته  
بالا تمام و سینه پهن (ص ۱۶۷)

۵، سلطان ملک‌شاه .. آبله رو بود  
چهره بزردی مایل محاسن گرد  
قوی بازو .. معتدل قامت،  
(ص ۲۴۹)



(4) A Turkish version of the present work which forms part of a large MS. history entitled *Tawárikh-i-ál-i-Saljúq*. This history, compiled in the reign of Sultán Murád II (1421—1451) is anonymous, and is divided into 3 parts, of which the first contains the legendary history of the ancient Turkish tribes translated from the *Ǧámiʿ-ut-tawárikh*, the second is translated from the present work, and the third from Ibn-i-Bibí's Persian history of the Saljúqs of Asia Minor. This last part has been published by Prof. Houtsma in his *Recueil de textes relatifs à l'histoire des Seljoucides* (vol. III, Leyden 1902), from the Leyden MS. No. DCCCCXLII <sup>1)</sup>.

Of the Turkish version of the *Ráhat-uṣ-Ṣudúr* several other MSS. are known to exist, viz. one at Dresden, another in the Asiatic Museum in St. Petersburg and three more in the library of Topkapu-Serai in Constantinople <sup>2)</sup>.

(5) Lastly we may make mention of the *Ta'rikh-i-Ǧahán Árá* by Qáḍí Aḥmad Ghaffárí who wrote it in 971/1563—4. It is not, like those mentioned above, derived entirely from the *Ráhat-uṣ-Ṣudúr* but the author probably had it before him while writing. Compare the following passages:

راحة الصدور	تاریخ جهان آرا
۱، سلطان ملكشاه صورتی خوب داشت و قدی تمام یالی افراشته	۱، سلطان ملكشاه صورتی خوب و قدی باعتدال و یالی افراخته و

<sup>1)</sup> It is by a mistake that in the Leyden Catalogue (vol. III, pp. 24—5) the entire work (i. e. all the three parts) is attributed to ar-Ráwandí, a mistake the cause of which has been explained by Houtsma in his introduction (p. vi, note 3).

<sup>2)</sup> See p. 53 (note 4) of the *Osttürkische Dialektstudien* by W. Bang and J. Marquart published in the *Abhandlungen d. Königl. Gesellschaft d. Wissenschaften zu Göttingen (Phil.-Historische Klasse)* Berlin 1914. Prof. Marquart tells us (*loc. cit.*) that an edition of the Turkish version of *Ráhat-uṣ-Ṣudúr* was begun in Constantinople a few years ago, but did not appear for certain reasons.



from the excisions and verbal alterations above mentioned, exactly followed the *Ráḥat-uṣ-Ṣudúr*, so that we have here an example of plagiarism precisely similar to that presented by the *Bazm-árá*, which, pretending to be an independent work, is a mere reproduction (with some verbal changes) of the *Lubábu'l-Albáb* of Muḥammad 'Awfí" <sup>1</sup>).

(3) The section on the Saljúq history in the great *Ḥámi<sup>c</sup>-ut-tawárikh* of Rashíd-ud-dín. It is exactly like the compendium described above, with the difference that there is added at the end of it a Supplement (*dhayl*), treating of the reign of Sultán Tughril, by Abú Ḥámid Muḥammad b. Ibráhím who wrote it in the year 599 or, as he himself says, eight years and two months after the death of the Sultán. I have used this section of the *Ḥámi<sup>c</sup>-ut-tawárikh* as a second copy of the *Ráḥat-uṣ-Ṣudúr* for the historical portion of the text, and it has been of great help to me in clearing up several doubtful readings <sup>2</sup>).

So far as I have been able to ascertain, Rashíd-ud-dín has not acknowledged the use of this book, and unless he has done so in some other portion of his history which I may not have seen, this omission on the part of a great historian like him is remarkable if not unpardonable.

---

the *Saljúqnama* of Zāhír-ud-dín. This is quite possible, but we may remark that the *Saljúqnama* was written during the reign of the last Sultán Tughril and therefore must have been brought down to that time and not stopped with the reign of Maḥmúd. But in any case there is no doubt that the author of *al-<sup>c</sup>Uráḍa* has tried to conceal his plagiarism by making a false statement.

1) Dr. Süssheim thinks (p. xxvii of his German introduction) that *al-<sup>c</sup>Uráḍa* served as a source to Mírkhwánd in compiling the *Rawḍat-uṣ-Ṣafá*, on the ground that several similar passages are to be found in both. This, in my opinion, is not a sufficient ground, for Persian historians as a rule quote so freely from one another that it is always possible to trace similar and even identical passages in any two books on the same period. Besides Mírkhwánd fully enumerates his sources in his Preface, without mentioning *al-<sup>c</sup>Uráḍa*, and we see no reason why he should have omitted it if he had made use of it.

2) A part of the *Ḥámi<sup>c</sup>-ut-tawárikh* (a MS. belonging to the "E. J. W. Gibb Trust") containing the history of the Saljúqs, was kindly placed at my disposal by Prof. E. G. Browne. It is a modern copy but clearly written and fairly correct.



as the *Ráhat-uṣ-Ṣudúr* is a historical text, this abridgement practically supplies a second codex...<sup>1)</sup>.

(2) A treatise on the Saljúq history entitled *al-ʿUráda fi'l Hikáyat-is-Saljúqiyya* of which also an account is supplied by Mírzá Muḥammad<sup>2)</sup>, some of whose remarks I again quote: —

“The second of the abridgements of the *Ráhat-uṣ-Ṣudúr* is entitled *al-ʿUráda fi'l Hikáyat-is-Saljúqiyya*, and is by Muḥammad b. Muḥammad b. Muḥammad b. ʿAbdu'lláh b. an-Nizám al-Husayní al-Yazdí, who was *wazír* to Abu-Saʿíd the last effective Mongol ruler of Persia (reigned A. H. 717—736 = A. D. 1317—1336), and who died in A. H. 743 (= A. D. 1342—3). For an edition of this work, which was compiled in A. H. 711 (= A. D. 1311—12) .... we are indebted to Dr. Karl Süssheim, who published an Oriental edition, with Preface and notes in Turkish at the Maʿárif Press in Cairo in A. H. 1326 (= A. D. 1908), and an Occidental edition, published by Messrs Brill of Leyden in 1909, containing the same text, page for page and line for line, but with German Preface and Notes. This abridgement, like the last, omits the Preface, Conclusion and digressions of the *Ráhat-uṣ-Ṣudúr*, but, instead of leaving the historical portion of the text untouched in its original form, the compiler has thought fit to rewrite it in a very ornate and artificial style.... In his Preface he omits all mention of the *Ráhat-uṣ-Ṣudúr*, though he mentions as the basis of his work another history of the Saljúqs extending to the reign of Sultán Maḥmúd b. Muḥammad b. Malikshah<sup>3)</sup>; yet as a matter of fact he has, apart

---

1) I had an opportunity of going through it during my short stay in Paris, and I noted down several variants which I have given in foot-notes. The name of this compendium is not known, but I have called it (perhaps erroneously) “*Risála-i-Fuwayní*” throughout my notes.

2) *loc. cit.* pp. LXXV—LXXVI.

3) Dr. Rieu conjectures (Pers. Catalogue of the Brit. Museum, p. 849 col. a) that this basis of *al-ʿUráda* (erroneously written ‘*al-ʿIráqiyya*’ in his MS.) is



صایب و عزیمتی صادق داشت  
(ص ۱۶۸)

۴، روز دیگر گرمگاه سلطان در  
خرگاه خویش آسایش داده بود  
طشت داری بامید آنک سلطان  
خفتست با قومی می گفت چه بی  
حمیت قومی اند این سلجوقیان  
مردی این همه سختی بروی  
سلطان آورد ... اکنون دیگر  
اورا وزارت می دهد و برو  
اعتماد می کند (ص ۱۴۷-۱۴۸)

۴، روز دیگر وقت اشتداد حرارت  
طشت داری بنصوّر آنکه سلطان  
در خوابست با دیگری میگفت که  
سلجوقیان قومی عظیم بی حمیت اند  
... مردیرا که این همه کفران  
نعمت از وی صادر شد اکنون  
اورا وزیر میسازد و بر وی  
اعتماد می فرماید

Other works that are directly drawn from the present one are the following: —

(1) A compendium on the history of the Saljúqs appended at the end of a manuscript of the *Ta'rikh-i-Jahán-Gusháy* in the Bibliothèque Nationale (Supplément Persan 1556). Of this compendium an account is given by Mírzá Muḥammad in his Persian introduction (p. قَب) to the 1st volume of that book, and I think I cannot do better than summarize his account <sup>1</sup>):

This compendium, of which neither the author nor the date is known, omits the whole of the Preface (37 ff. of the MS. of the *Ráḥat-uṣ-Ṣudúr*), replacing it by a short Preface of only half a page. It also omits the whole conclusion (25 ff. of the original). Lastly, it omits the poems, proverbs and other extraneous matters. As regards the historical portion of the text, however, it is preserved intact, without the change, diminution or addition of a single word, so that in so far



suffice to compare, for interest's sake, a few passages from the most famous of them, the *Rawdat-us-Safá*, with those of our own book:—

روضة الصفا	راحة الصدور
۱، با وزیر بگوی که بد بدعت و زشت قاعده در جهان آوردی زود باشد که هرچه در باره من اندیشی در باره اعقاب خویش مشاهده کنی،	۱، وزیر را بگوی که بد بدعتی و زشت قاعدتی در جهان آوردی بوزیر کشتن ارجو که این سنت در حق خویشتن و اعقاب باز بینی (ص ۱۱۸)
۲، در عهد او نایبائی در اصفهان پدید آمد که اورا علوی مدنی میگفتند و در آخر روز بسر کوچه خویش عصا بدست بایستاده و گفتی خدایش پیامرزا که این پیر ضریر را بخانه او رساند،	۲، و در آن عهد نایبائی ظاهر شد اورا علوی مدنی گفتندی، آخر روز بر در کوچه خود ایستادی عصایی در دست دعا کردی که خدایش پیامرزا که دست این نایبنا گیرد و... بدر خانه رساند (ص ۱۵۷)
۳، سلطان سنجر پادشاهی بود از آل سلجوق متمتع بطول عمر و طیب عیش و نشر ذکر و جمع مال و فتح بلاد و قمع اهل فتنه... مراسم جهانگیری و جهاندارے نیکو دانستی... اگرچه در جزئیات امور ساده لوح بود اما در کلیات قضا با دقت و مهمل نگذاشتی	۳، سلطان سنجر پادشاهی بود که از آل سلجوق بطول عمر ازو متمتع تر کس نبود و نشر ذکر و طیب عیش و تحصیل مال و ظفر بر مراد و قمع اضداد و فتح بلاد کرد... آیین جهانداری و قوانین شهر یاری... نیکو دانستی... اگرچه در جزویات امور ساده دل و پاستانی طبع بود رابی



۴، جواب فرستاد که دو سه روز، جواب داد که يك هفته صبر  
دیگر تحمل کنید تا این سگ  
یعنی سلطانرا از پای برگیریم  
چون سلطان محروم مزاج بود  
هر ماه فصد کردی سعد الملك  
فصاد ملك را بفریفت و نیش  
او زهر آلود کرد تا بدان فصد  
کند (ص ۴۵۴-۴۵۵)

۴، جواب داد که يك هفته صبر  
کنید... چندانك ما این سگ را  
از پای برگیریم یعنی سلطان را،  
و سلطان بغایت محروم مزاج بود  
و هر ماه فصد کردی سعد الملك  
با فصاد راست کرده بود و نیشی  
بداده زهر آلود تا سلطان را بدان  
فصد کند (ص ۱۵۹-۱۶۰)

۵، غزان زن و بچه در پیش داشتند  
و بتضرع زینهار خواستند و از  
هر خانه يك من نقره و يك  
اسپ بچرم میدادند (ص ۴۶۱)

۵، غزان زنان و اطفال خرد را در  
پیش داشتند و تضرع کنان پیش  
آمدند و زینهار خواستند و از هر  
خانه هفت من نقره قبول می  
کردند که بدهند (ص ۱۷۹)

The *Zubdat-ut-tawārīkh* of Ḥāfiẓ Abrū being rare, is unfortunately not accessible to me, otherwise it would have been interesting similarly to notice such passages therein.

The *Ta'rikh-i-Guzida* and the *Zubdat-ut-tawārīkh* have both been popular sources with all the later Persian historians who therefore have indirectly used the *Saljūqnāma*. Among them the authors of the *Rawḍat-uṣ-Ṣafā*, the *Ḥabīb-us-Siyar* and the *Ta'rikh-i-Alfi* deserve our notice, for these books are very famous alike in the East and in the West. All these three authors have, in their Prefaces, acknowledged the use of the *Ta'rikh-i-Guzida* <sup>1</sup>). The traces of this common source of theirs are to be found in all of them, but it may

<sup>1</sup>) M. Blochet thinks again (*loc. cit*) that the *Rāḥat-uṣ-Ṣudūr* has been the direct source of Mirkhwānd the author of *Rawḍat-uṣ-Ṣafā*, but here again I have to disagree with him on the ground that our book is not included in



That all these three authors quote verbally a good deal from the *Saljūqnama* is shown by several common passages occurring in their books <sup>1)</sup>. The following may be noticed: —

تاریخ گزیده	راحة الصدور
۱، گفت امشب با سلطان حکایت نشایست گفت که بجهت عم کوفته خاطر بود مگر در حبس از ضجرت زهر از نگین مکیده است (ص ۴۴۲)	۱، گفت دوش ازین معنی با سلطان چیزی نشایست گفت که بسبب عیش دلتنگ بود مگر دوش در حبس از سر ضجرت و قهر زهر از نگین بر مکید (ص ۱۲۷)
۲، و چهل و هفت هزار سوار پیوسته ملازم او بودند و اقطاع ایشان در ممالك پراکنده بودی تا هرجا که برسیدندی باز ماندگی نبودی (ص ۴۴۹)	۲، و لشکری که همواره ملازم رکاب بودند... چهل و شش هزار سوار بودند و اقطاعات ایشان در بلاد ممالك پراکنده بودی تا بهر طرف که رسیدندی ایشانرا علوفه معدّ بودی (ص ۱۲۱)
۳، سلطان خواست تا زفاف بدار المملک ری باشد... بسبب خوشی هوا بقصران بیرونی نزول کرد رُعاف برو مستولی شد و بهیچ چیز امساك نپذیرفت (ص ۴۲۸- ۴۲۹)	۳، سوی ری رفت تا زفاف بدار المملک باشد... بقصران بیرونی بدر ری... از جهت خنکی هوا نزول فرمود... رُعاف برو مستولی شد و بهیچ دارو امساك نپذیرفت (ص ۱۱۱-۱۱۲)

<sup>1)</sup> M. Blochet is of opinion (see his Pers. Cat. of the Bibl. Nationale, Vol. I, p. 277) that the *Rāḥat-uṣ-Ṣudūr* was directly used by Ḥamdullāh Mustawfī, but I think it to be unlikely, for he enumerates all his sources in the Preface of his book and I see no reason why he should omit the name of this work.



absurdities of this method are too evident to be pointed out. First of all it is clear that if the same two opponents engage in a series of contests, the result of all of them according to this calculation will be the same, which means evidently that one and the same person will always win and the other always lose. Besides, the method of dealing with the names and finding out the sums of letters in them is quite arbitrary. In the examples given on pp. 452—6 the author sometimes takes into account the *kunya* and leaves out the proper name and sometimes otherwise. At one time the doubled letters (*hurúf-i-mushaddada*) are counted twice, at another time only once. The letter *alif* in *ibn* or *abú* is sometimes taken into account, sometimes left out, and so forth.

### 3. SOME OF THE LATER HISTORIES THAT BORROW DIRECTLY OR INDIRECTLY FROM THE PRESENT WORK.

As we have already indicated (p. XXVI *supra*), the only source of our author's information for the early part of his history is the *Saljúqnáma* of Zahir-ud-din Nishápurí, who wrote it during the reign of Sultán Tughril the last of the Saljúqs. The work is not known to exist, but we have reasons to believe that it forms the primary source (for the Saljúq period) of nearly all the succeeding Persian histories. Besides our author, it has been used by Hamdulláh Mustawfí (wrote A. H. 730) and Háfiz Abrú (wrote A. H. 830) in compiling their great general histories, viz. the *Ta'ríkh-i-Guzída* and the *Zubdat-ut-tawáríkh* respectively. Both of them mention it as one of their sources <sup>1</sup>).

<sup>1</sup>) See page 8 of the facsimile of the former published in the "E. J. W. Gibb Memorial" series, and p. 62 of the *Collections Scientifiques de l'Institut des Langues Orientales du Ministère des Affaires Étrangères* (Vol. III, Les Manuscrits Persans, St. Pétersbourg, 1886), where the contents of the latter are fully described by Baron Victor Rosen (pp. 52—111).



structing the figures of alphabetical letters on geometrical principles, i e. each succeeding letter to be constructed with the help of the preceding ones, so that all the letters are related (*mansúb*) to one another. Four different kinds of script are mentioned viz, *naskh*, *riqāʿ*, *thulth* and *muḥaqqaq*, and in many cases (e. g. in the case of *alif*, *dál*, *ráʾ*, *káf*, *lám*, *mím*, *nún*, *wáw* and *yáʾ*), the author indicates distinctive methods of constructing letters according to these various scripts.

The section on *al-ghálib w'al-maghlúb* (pp. 447—457) points out the method of calculating the results of contests between rivals. This method, according to our author, was first taught by Nicomachus to his son Aristotle who brought it to Alexander the Great, who, on being introduced to it was so much convinced of its truth and certainty that he never engaged in any war or contest if according to this method the result was to be his defeat. Briefly stated the method is this:

First of all find out, according to the *abjad* system, the sum of all the letters contained in the name of one of the two adversaries going to engage in a fight or a match, then cast out the nines and seek the remainder in the extreme right-hand vertical row of letters in the chart on p. 451; find out similarly the remainder in the second adversary's name and seek it in that horizontal row in which the first remainder lies. If the second remainder happens to be a black letter, the first adversary will win, if red the second, and if green they will make peace with each other<sup>1</sup>). The

---

1) As will be seen there are no green letters in the chart. The only letters that can be turned green without upsetting the results of the examples on pp. 452—6 are nine in number, i.e. one red letter in each row identical with the extreme right-hand (black) letter in that row; e.g. red *alif* in the first row, red *báʾ* in the second, red *jím* in the third, red *dál* in the fourth and so on. But this would be unnecessary because even without doing so the result will remain the same, for the author tells us (p. 452 ll. 1—2) that if the two remainders be identical, there will be peace between the opponents.



uninteresting, for they only discuss the lawfulness or otherwise of these practices under various conditions, from a religious point of view. In like manner is discussed the lawfulness of wine in the chapter set apart for it (pp. 416—428). The sources of all such matter are some of the well-known books on Ḥanafī Law, enumerated by the author on p. 418, namely, the commentaries of *al-Ḥamī-ul-Kabīr*, *al-Ḥamī-us-Ṣaghīr*, *Mukhtaṣar-i-Taḥāwī*, *Mukhtaṣar-i-Karkhī*, *Mas'ūdī*, the commentaries of *Qudūri* and *Mújaṣ-i-Farḡhānī* <sup>1)</sup>. The medicinal properties of different wines (pp. 426—8) are verbally borrowed (without acknowledgement) from the great *Dhakhīra-i-Khwārazmshāhī* of Isma'īl Jurjānī (died 531) <sup>2)</sup>.

The section on chess (pp. 405—416) contains nothing that is extraordinary or instructive. It is more or less a repetition of what has been so often told both by earlier and later writers on chess in Arabic as well as in Persian — that the game of chess was invented in India and brought to Persia in the reign of Anusharwān the Just, that his minister Buzurjmihr made certain alterations in it and that it was passed thence to the Byzantines who in their turn introduced further modifications.

The subject of the origin and history of chess being exceedingly vast, we cannot possibly do any amount of justice to it by making a few superficial remarks. It may therefore suffice here to refer the curious reader to a very recent book, an exhaustive treatment of the subject based on all the best available sources, both eastern and western, entitled "A History of Chess" by H. J. R. Murray (Oxford 1913) <sup>3)</sup>.

The chapter on calligraphy (pp. 437—447) is interesting as showing the nature of *Khatt-i-mansúb*, a system of con-

1) See notes pp. 487—8.

2) See Rieu's Pers. Cat. p. 466—7.

3) The first 393 pages of this book contain the history and progress of the



reference to Macan's edition	reference to the present book	reference to Macan's edition	reference to the present book
P. 1787 ll. 6—8	P. 260	P. 2014 ll. 12, 14--16	P. 101 & 139
" — " 28	" 69	" 2015 " 23	" 243
" 1792 " 5	" 334	" 2023 " 13—18	" 144
" — " 11	" 29	" 2026 " 6	" 256
" 1793 " 4	" 378	" 2042 " 10	" —
" 1796 " 18—19	" 297	" 2050 " 5	" 263
" 1856 " 4	" 378	" 2058 " 6	" 261
" 1865 " 22	" 144	" 2059 " 2	" 256
" 1875 " 27	" 242	" 2060 " 7—9	" —
" 1877 " 4	" —	" — " 10—11	" 262
" — " 9—10	" 155	" — " 18	" 263
" 1878 " 9—10	" —	" — " 19	" 229
" 1881 " 26	" —	" 2061 " 1	" 260
" 1882 " 11, 13	" —	" — " 8—9	" 173
" 1892 " 22	" 144	" 2063 " 21	" 126
" 1903 " 28	" 239	" — " 22	" 243
" 1913 " 11—12	" 144	" 2064 " 16	" 127
" 1951 " 21	" 113	" 2080 " 4, 9—10	" 112
" 1973 " 12	" 375	" 2084 " 18	" 230
" 2014 " 17	" 256	" 2086 " 7	" 127

Lines quoted from *Khusraw Shīrīn* of Nizāmī are not so numerous and are happily in continuous passages which can be easily traced in this book by looking up that name in the index of books.

The only source of our author's historical information for the earlier part of his book has been the work of Zāhīr-ud-dīn of Nishāpūr (see pp. 64—5) who was the tutor of Sulṭān Arslān and a relation of our author's <sup>1</sup>).

The contents of the sundry sections at the end of the book are to my mind not so important as might appear at first sight. Of these the two sections on shooting (with arrows) and horse-racing (pp. 428—434) can be dismissed as entirely

<sup>1</sup>) By the work of Zāhīr-ud-dīn is meant apparently the *Saljūqnāma* (a history of the Great Saljūqs) whose importance as forming the primary source of most of the later Persian histories will be discussed later on.



reference to Macan's edition	reference to the present book	reference to Macan's edition	reference to the present book
P. 1455 ll. 19, 25	P. 245	P. 1651 ll. 3—4	P. 91
" 1456 " 1	" 178	" ——— " 6	" 177
" ——— " 11—12	" 154	" ——— " 7—9	" 274
" ——— " 2—5	" 295	" 1654 " 25	" 91
" ——— " 13—14, 18—19	" 235—6	" 1655 " 23	" 297
" ——— " 6—7, 9—10	" 241 & 377	" 1661 " 9	" —
" 1458 " 13	" 380	" 1671 " 23—25	" 169—170
" ——— " 24	" 378	" 1673 " 11—12	" 347
" 1460 " 2, 6	" 179	" 1676 " 17, 19	" 109
" 1471 " 2	" —	" ——— " 11—15, 20—22	" 46—7
" ——— " 3—5	" 176	" 1677 " 8, 17, 20	" 391
" 1509 " 28	" 260	" ——— " 26	" 135
" 1510 " 2	" 261	" ——— " 27—29	" 120
" 1515 " 21	" 378,	" 1678 " 3	" 391
" 1535 " 13	" 59 & 41	" ——— " 4—5, 7—8	" 134—5
" ——— " 9	" 66	" ——— " 16—18	" 368
" 1587 " 4	" 184	" ——— " 19—20	" 365
" 1588 " 19—20	" 260—I	" 1684 " 11	" 157
" 1589 " 2—3	" 184	" ——— " 12—13	" 367
" 1590 " 14	" 177	" ——— " 17—18	" 65
" 1595 " 4	" 378	" 1690 " 14	" 367
" ——— " 24—25	" 153	" 1695 " 23	" —
" 1596 " 3—6, 9—10	" 294—5	" 1698 " 17	" 376
" 1597 " 9—10	" 184	" 1699 " 28	" 266
" 1603 " 7, 9	" 293	" 1711 " 20—24	" 204
" ——— " 12—13	" 260	" 1712 " 2—3	" —
" ——— " 16, 17, 20	" 393	" 1714 " 6—7	" 342
" ——— " 22—23	" 170	" ——— " 9	" 393
" 1617 " 10, 12	" 184	" 1715 " 2	" 155
" 1618 " 28	" 169	" 1717 " 18	" 263
" 1619 " 1, 3—4	" 170	" 1718 " 22—26	" 384
" ——— " 5—6	" 339	" 1729 " 11	" 177
" ——— " 7	" 171	" ——— " 10, 18—19, 21—22	" 225
" ——— " 8	" 184	" 1753 " 23—24	" 378
" ——— " 17—18	" 244	" 1765 " 5, 7	" 382
" ——— " 19—20	" 130	" ——— " 27	" 175
" 1623 " 27	" 175	" 1770 " 24	" 292
" 1624 " 10—11, 18	" —	" 1774 " 16—17	" —
" 1626 " 23—25	" —	" 1781 " 17—19	" —
" 1646 " 15—16	" 176	" 1784 " 27—28	" 376
" 1647 " 15	" 91	" 1785 " 8	" 69
" 1649 " 12—17, 20—21	" 91—92		



reference to Macan's edition	reference to the present book	reference to Macan's edition	reference to the present book
P. 751 ll. 27—28	P. 101	P. 1030 ll. 17	P. 268
" 757 " 12—13	" 342	" 1104 " 12	" 393
" 796 " 19	" 101	" 1118 " 2—5	" 266
" 805 " 12—16	" 118	" 1151 " 15—16	" 278
" 806 " 1, 6—11	" 42	" 1154 " 10	" —
" 813 " 22	" 350	" 1156 " 2	" 29
" 815 " 7—8	" 90	" 1161 " 22	" 278
" — " 25	" 349	" 1169 " 22	" 388
" 820 " 15	" —	" 1175 " 10	" 284
" 822 " 24	" —	" — " 11	" 378
" 824 " 4—5	" 340	" 1218 " 26, 28	" 61
" 825 " 3	" 341	" 1222 " 9—11	" 385
" 832 " 6	" 383	" 1234 " 25	" 278
" 834 " 6—7	" 347	" 1239 " 11	" 122
" 836 " 22	" 128	" 1242 " 7—8, 10	" 61
" 847 " 27	" 59	" 1268 " 16	" 122
" 859 " 2	" 130	" 1304 " 16	" 262
" — " 13	" 102	" — " 17	" 59 & 386
" 860 " 15—17	" 285	" 1330 " 14	" 146
" 881 " 6—8	" 142	" 1356 " 5	" 61 & 122
" 891 " 8	" 162	" 1357 " 11	" 122
" 893 " 15—16	" —	" 1358 " 12	" 42
" 897 " 4	" 173	" 1361 " 4—5	" 278
" — " 28	" 162	" — " 6—7	" 42
" 905 " 4—6, 8—10, 15—17, 21	" 148—9	" 1404 " 23	" 134
" — " 12—13	" 112—3	" 1411 " 20	" 363
" 924 " 16	" 146	" — " 21	" 278
" 946 " 3	" 336	" — " 25—26	" 66
" 965 " 22	" 230	" 1412 " 1—2	" —
" 969 " 25—26	" 155	" — " 18	" 265
" 981 " 23	" 230	" 1414 " 6	" 159
" 986 " 14	" 261	" 1418 " 5	" 380
" 988 " 8	" 263	" 1421 " 5—7	" 228
" 993 " 6—7, 11—12	" 130	" 1422 " 5	" 157
" 996 " 4	" —	" 1423 " 14—15	" 90
" 1001 " 6	" —	" 1424 " 3—4	" 284—5
" 1003 " 26	" 148	" — " 12	" 367
" 1004 " 1	" —	" 1426 " 11, 17	" 112
" 1015 " 12—13, 23—24	" 130	" 1427 " 12	" 368
" 1028 " 4—6	" 204	" — " 14, 15	" 398
" 1029 " 26	" —	" 1429 " 9, 11	" 375
		" 1455 " 26	" 293



a list of all those that I have been able to trace, for the benefit of the scholar who may some day undertake a critical edition of the great Persian epic, based on the best and the oldest texts. I shall refer in parallel columns to the pages and lines in Macan's edition and the pages of the present book:

reference to Macan's edition	reference to the present book	reference to Macan's edition	reference to the present book
P. 26 ll. 27	P. 268	P. 337 ll. 23	P. 383
" 30 " 15—17	" 228	" 350 " 19	" 228
" 46 " 27	" 5	" 352 " 17	" 60 & 367
" — " 28	" 69	" 378 " 11	" 388
" 47 " 1, 24	" —	" 400 " 1—2	" 336
" 50 " 16, 20	" 178 & 227	" 411 " 23	" 179
" 57 " 21	" 340	" 438 " 20	" 140 & 363
" 67 " 9	" 337	" 439 " 6	" 91 & 285
" — " 10	" 367	" 446 " 8	" 128
" 73 " 6	" 349	" 447 " 4— <sup>41</sup> 7	" 362—3
" — " 9	" 340	" 459 " 15—17	" 264
" 75 " 18, 19, 21	" 342	" 462 " 13, 18—19	" 161
" 78 " 14—15	" 50	" 467 " 16	" 146
" 90 " 18—19	" 335 & 388	" — " 20	" 38
" 125 " 20—21	" 341	" 473 " 14	" —
" 145 " 14—15	" 348	" — " 22	" 118
" 154 " 5—6	" 263	" 489 " 6	" 337
" — " 7—8	" 61	" 504 " 19—20	" 38
" — " 13	" 228	" 507 " 2	" 362
" — " 16	" 101	" — " 4	" 335 & 376
" 167 " 5	" 226	" 511 " 4	" 61
" 175 " 24	" —	" 546 " 24	" 140
" 176 " 9—10, 15	" —	" — " 26	" 335
" 184 " 8	" 93	" — " 27	" 376
" — " 9	" 50	" 547 " 2	" 61
" 189 " 4—6	" 383	" — " 2, 4	" 376
" 198 " 18—20	" 228	" — " 19 et seqq (10 lines)	" 29
" 202 " 25—26	" 382	" 588 " 6—8	" 371
" 224 " 17	" 230	" 589 " 20, 26	" 236
" — " 15, 17	" 339	" 608 " 28	" 102
" 228 " 1, 23	" 377	" 684 " 20	" 342
" 231 " 14—21	" 358	" 686 " 1	" —
" 243 " 22	" 382	" 706 " 2	" 59 & 352
" 261 " 15—16	" 242	" 714 " 17	" 118
" 282 " 2	" 337		



pre-Mongol Persian writings, the beauty of the book is to a great extent marred by a large amount of extraneous matter — lengthy digressions, frequent citation (mostly inapt) of commonplace Arabic maxims (some of them being of considerable length) with their Persian translations, and a large quantity of poetry. According to my estimate the book would be reduced to a quarter of its present size if all its discursive matter were taken out.

In all, the author cites 264 Arabic proverbs, almost all of them being borrowed without any acknowledgement from Thaʿālibī's book the *Kitāb-ul-Farā'id w'al-Qalā'id*<sup>1</sup>). The total number of verses quoted is 2,799, of which 511 are by the author himself (in praise of his patron Kaykhusraw), 144 by Anwārī, 196 by Sayyid Ashraf (Ḥasan Ghaznawī), 77 by Athīr Akhsīkatī, 348 by Mujīr Baylaqānī, 81 by Jamāl-ud-dīn Iṣfahānī, 72 by ʿImādī, 249 by Nizāmī (mostly from his famous *mathnawī* the *Khusraw Shīrīn*), 122 by various Arabic poets (mostly Ṭughrā'ī and Mutanabbī), 6 *Fahlawiyyāt* or dialect verses, 676 from the *Shāhnāma*, and the rest, numbering about 323, by various Persian poets. Those by Nizāmī and from the *Shāhnāma* are quoted without acknowledgement, others indifferently. Lines borrowed from the *Shāhnāma* are unfortunately not in continuous passages; the author probably had in hand a selection of moral verses from that book and quotes them at random. Out of the total number 676, I was able to trace 526 in Turner Macan's edition (Calcutta 1829). As the text of these lines from the *Shāhnāma* is one of the oldest we yet possess, I here give

---

1) See Rieu's Supplement to the Catalogue of Arab. MSS. in the Brit. Museum (p. 634). It is a collection of moral and political maxims arranged under 8 different headings. Some attribute it to Abu'l Ḥasan Muḥammad b. al-Ḥusayn al-Ahwāzī who was anterior to Thaʿālibī.

MSS of this work are common, but the references in my notes are to *Fonds Arabe* 3956 in the Bibliothèque Nationale.



who happened to visit Hamadán, and spoke warmly of the generosity and other good qualities of Kaykhusraw to the people of that town <sup>1</sup>).

The author tells us nothing more about himself after this.

Of his other works besides the present one he mentions two as having been already written, namely, a book in condemnation of the *Ráfidis* and another on the principles of calligraphy (*uṣúl-i-Khaṭṭ*) <sup>2</sup>). He announces his intention of writing two more, to wit, a separate history of the reign of Sultán Ṭughril and a general history from the time of Adam down to his own time <sup>3</sup>). None of these four works is known to me to exist.

## 2. CONTENTS AND SOURCES OF THE BOOK.

In the main, our book contains the history of the Great Saljúqs from the rise of the dynasty early in the 5th century of the *hijra* down to its fall in 590/1194. In a supplementary chapter (pp. 375—403) is given a detailed account of the events of the next five years, bringing the whole narrative down to the year 595/1199. The great historical interest of the book lies in its record for the years 555—595/1160—1199, covering the reigns of the last two sovereigns of the dynasty — Arslán and Ṭughril <sup>4</sup>). The information supplied by the author on this period is at once first-hand and detailed. For the earlier part of the history, however, the book is hardly instructive — the reigns of the first twelve Sultáns are dealt with in a singularly brief and uninteresting manner. Though written in a clear and simple style, typical of the

1) pp. 461—2.

2) p. 394 ll. 23—4 and p. 445 l. 15.

3) p. 44 ll. 18—9 and p. 463 ll. 3—6.

4) pp. 281—403. The value of our book is still more enhanced when we consider the fact that almost nothing is to be found either in al-Bundarí or



the alterations necessary to fit it for presentation to the new Sultán. It appears however, that the revision was not very carefully done, for we still find many traces of the former dedication to Rukn-ud-dín Sulaymánsháh. Note for example the following passages:

(۱) پیوسته این شهریار جهاندار از بهر کسان خوان می نهاد شیران لشکرش  
از سگان انجازی برای کرگسان خوان نهادند (ص ۲۶ س ۱-۲)

Here the author is evidently speaking of Sulaymánsháh's campaign in Abkház, of which a description is given in the Turkish translation of Ibn-i-Bíbi's history of the Saljúqs of Asia Minor (ed. Houtsma p. 57 *et seqq.*).

(۲) ای آنك تراست ملك آتاش \* با دیو و پری بزیر خاتم  
(ص ۱۲۲ س ۲۲)،

(۳) پشت دین بلمظنر آن شاهی \* کامذ آتاش شاد پیغمبر  
(ص ۲۵۸ س ۷)

In both these lines there is clearly an allusion to Sulaymán the prophet and therefore he means Sulaymánsháh. His name is also to be found written in red ink at the bottom of the chart on p. 451 of our book, which shows that the chart was prepared for presentation to Sulaymánsháh.

The author, however, tries to conceal this fact saying that the book was originally meant for Kaykhusraw, and that the conquest of Anatolia by this sovereign in 603/1206—7 was considered to be the proper occasion to present the book to him <sup>1</sup>). He himself went to Qúniya (Iconium) taking with him evidently the revised edition of his book, and perhaps presented it personally to the Sultán <sup>2</sup>). This he did apparently at the encouragement and suggestion of a certain Jamál-ud-dín Abú Bakr b. Abi'l-'Alá ar-Rúmí, a merchant

<sup>1</sup>) pp. 62—3.

<sup>2</sup>) p. 64.



time, for there was no peace in the country during the years following the death of Sultán Tughril. 'Irâq was occupied by the army of Khwârazmsháh and people suffered immensely from the misrule and tyranny of his Turkish lieutenants. There was no respect left for any learning or morality; learned men were neglected, and valuable books were either destroyed or sold wholesale by these tyrant chiefs. Corruption prevailed and money was unjustly extorted from people by the myrmidons (mostly *Râfidis* or Shí'ites) of the cruel governors. Of this state of misgovernment and disorder the author complains more than once <sup>1</sup>). During these years, therefore, he led a life of retirement and seclusion, devoting his time to study.

He began to write this book in 599/1202, and was engaged on it for the next two or three years. After completing it he was naturally anxious to dedicate it to someone of the Saljúq Sultáns of Asia Minor (the history of whose forefathers it was) in the hope of earning a rich reward and renewing his former connection with the house of Saljúq. His attention was therefore directed to the then ruling Sultán Rukn-ud-dín Sulaymánsháh, who had usurped the throne from his elder brother Ghiyáth-ud-dín Kaykhusraw in 597/1200—1, and ruled for four years until his death in 601/1204—5. The author says (p. 461) that he was about to dedicate his book to Rukn-ud-dín when, on learning the fact that he was a usurper and that the real heir to the throne was his brother Kaykhusraw, he changed his mind and dedicated it to the latter. The truth, however, is that the first edition of this book *was* dedicated to Rukn-ud-dín, but after his death in 601/1204—5 and Kaykhusraw's restoration to the throne, the author was compelled to change his dedication. He therefore seems to have revised the book and to have made

---



he was killed in the memorable battle against the army of Khwárazmsháh outside Ray on the 24th of Rabí' I, 590 (19th of March, 1194), when the great Saljúq dynasty came to an end.

Our author, after his return from Mázandarán (in 586), was forced to seek his livelihood elsewhere, and it was probably then that he became attached to the great and rich 'Alawí family of Hamadán as teacher to the three sons of Amír Sayyid Fakhr-ud-dín 'Alá-ud-dawla 'Arabsháh, namely, Majd-ud-dín Humáyún, Fakhr-ud-dín Khusrawsháh, and 'Imád-ud-dín Mardánsháh. Amír Sayyid 'Arabsháh, whose sister was married to Sultán Arslán, was the head of that family and was strangled by Sultán Tughril in 584 (or early 585) for conspiring against him<sup>1</sup>). The author spent nearly six years in that family, and the next two with a young pupil of his named Shiháb-ud-dín Aḥmad b. Abi Manşúr b. Muḥammad b. Manşúr al-Bazzáz al-Qásání with whom he was very intimate. It was here that he was first struck with the idea of writing this book, and promised his young friend to mention his name therein as a token of gratitude for his favours<sup>2</sup>). He had also in mind to compile an anthology of poems by the then modern Persian poets, and he was inspired with this idea by the example of a certain Shams-ud-dín Aḥmad b. Minuchihr Shast Galleh (?) who was advised by Sayyid Ashraf the poet to learn by heart poems of modern poets like 'Imadí, Anwarí and Abu'l Faraj-i-Rúní and to avoid the ancient ones like Saná'í, 'Unşurí, Mu'izzí and Rúdakí<sup>3</sup>). It seems that finally he combined the two ideàs together and produced the present book containing both history and anthology.

He was unable to give effect to his intention for some

1) See p. 352. The author composed an elegy on him (See pp. 353—5).

2) See pp. 47—9.

3) See pp. 57—8.



occasion he succeeded in getting from the Sultān a double compensation for the property of one of his friends whose house was plundered by the soldiers in a riot occurring at Hamadān in 583/1187.

His uncles, all of whom were professional teachers, were held in high esteem by the Sultān and the nobility, who sent their sons to them for education and they took pride in being their pupils. The family had acquired so high a reputation for calligraphy that the *Kāshī* script (*Khatt-i-Kāshiyān*) became well recognised and famous. Zayn-ud-dīn was in addition a poet and wrote poetry in Persian as well as in Arabic. His style of writing was very popular in 'Irāq and much imitated by scholars and poets <sup>1</sup>).

Our author's connection with Sultān Tughril was finally severed in the year 585/1189, when he left 'Irāq to accompany his uncle Zayn-ud-dīn to Māzandarān where the latter was sent by the Sultān as envoy to the king of that country <sup>2</sup>). But the climate of that place did not suit him and he consequently fell ill and returned to his native town Rāwand, after a sojourn of six months. Here his suffering continued for another year. Soon after his return in 586/1190, the Sultān was seized by the rebellious *Atābek* Qizil Arslān and imprisoned by him in the fortress of Dizmār (near Tabríz) <sup>3</sup>). His captivity lasted for nearly two years, and although he regained his throne in 588/1192 after the *Atābek* was murdered, he was unable to devote his attention to any peaceful pursuit and spent the next year and a half (588—590) in fruitless efforts to restore order in his kingdom. Finally

---

1) I find that one of his works, a Persian translation of *Sharaf-un-nubuwwat* (a book on *ḥadīth*: see Hājji Khalīfa, IV, 44) is still preserved in the library of Waliyy-ud-dīn, situated inside the mosque of Sultān Bāyazīd in Constantinople (N<sup>o</sup>. 888 in the Catalogue of that library). See also an Arabic qasīda composed by him in 577/1181—2 (pp. 52—4).

2) See p. 357.



dín al-Iṣfahání (who was professor in a college founded at Hamadán by the mother of Sultán Arsalán)<sup>1)</sup>, and from them he obtained licenses to lecture. He sums up his great qualifications in a few verses addressed to his patron Sultán Kaykhusraw of Rúm as follows<sup>2)</sup>:

خسروا بند سالهای درانر \* زهد ورزید نه ز روی و ریا  
در مدارس بسی که جان دادم \* شبها روز کرده چون یلدا  
علم فقه و خلاف خوانده بسی \* نزد همسن خود شده دانا  
تازه و پارسی بدانسته \* شعرهای چو لولوی لالا  
خط و تذهیب و جلد و مصحفرا \* کرده چونانکه نیستش هتا  
هرچ چون من کسی بداند کرد \* از صنایع من آن کنم انشا

Sultán Tughril, the last of the Saljúqs (ruled 571—590/1175—1194) was a great patron of learned men and was himself keen to acquire knowledge. In the year 577/1181 he was struck with a desire to learn calligraphy and employed Zayn-ud-dín Maḥmúd b. Muḥammad b. ‘Alí ar-Ráwandí (another maternal uncle of our author) as his instructor. When the Sultán became proficient in that art he undertook to make a copy of the Qur’án and gathered round him several gilders (*mudhahhibán*) and illuminators to decorate his manuscript, each part (*sí-pára*) of which cost 100 western dínars (*dínár-i-maghribí*)<sup>3)</sup>. It was apparently on this occasion that the author was introduced by his uncle as an artist to the Sultán<sup>4)</sup>. Gradually he rose high in the Royal favour and we learn from him (p. 344) how on one

1) See p. 300 of the text.

2) p. 437, ll. 7—12.

3) This copy of the Qur’án was never bound in one volume, for, as the author says (p. 44), a part of it went into the possession of ‘Alá-ud-dín, lord of Marágha, another into that of Bektímúr, king of Akhlát, while a third was left with the gilders.

4) For these details see pp. 39—44.



## 1. THE AUTHOR.

All that we know about the author is to be gathered entirely from his own work. His full name was Abu Bakr Najm-ud-dín Muḥammad b. ‘Alí b. Sulaymán b. Muḥammad b. Aḥmad b. al-Ḥusayn b. Himmat ar-Ráwandí. He belonged to a learned family of Ráwand (a small town in the neighbourhood of Káshán), whose members were all scholars and professors. He lost his father before he could finish his education as a boy. He was eager to continue his studies, but had no means to do so, for a severe famine raged in Iṣfahán and the surrounding districts from the year 570/1174—5 onwards. His maternal uncle Táj-ud-dín Aḥmad b. Muḥammad b. ‘Alí ar-Ráwandí took charge of him and became his guardian as well as his teacher. Táj-ud-dín was a very learned man and held a professorship in a college founded at Hamadán by Jamál-ud-dín Áy Ába the *Atábek* of Sultán Ṭughril. He was master of the science of jurisprudence, controversy, exegesis of the Qur’án, traditions and literature, both Arabic and Persian, and was the author of several books on these subjects. He was also a great calligraphist. Our author remained in his charge for ten years (apparently from 570/1174 to 580/1184), and during this period visited with him all the great cities of ‘Iráq and acquired proficiency in calligraphy (he learnt to write 70 different hands), book-binding and gilding (*tadhhib*). He also acquired the science of law and theology from some of the famous doctors of his time, like Fakhr-ud-dín al-Balkhí, Bahá-ud-dín al-Yazdí and Ṣafiyy-ud-



The edition owes its appearance to Professor Edward G. Browne who first realised the importance of the book and marked it out for publication. I am indebted to him for his constant advice and help and for placing at my service some of his most precious books and manuscripts.

MUHAMMAD IQBÁL

CAMBRIDGE  
August, 1921.



sages and verses (especially those by Mujír-i-Baylaqání) still remain obscure in spite of the efforts of several competent scholars to find out their meaning. The *Fahlawiyyát* or dialect verses on pp. 45, 46 and 460 are left entirely unexplained, for it could not even be discovered what particular dialect they represent<sup>1</sup>). A few proper names remain unidentified, for the author introduces them in an abrupt manner, presuming apparently that they are known to his readers.

I have made use of punctuation marks perhaps more frequently than was necessary, but I have often been compelled to do so by the author's jerky style of writing and abrupt statements.

I have now to thank all those fellow students who have helped me in my work. My deepest gratitude is due to my learned friend Mírzá Muḥammad of Qazwín, now residing in Paris and well known to Persian students as editor of some of the most valuable books published in the "E. J. W. Gibb Memorial" series. He read through all the proof-sheets and took great pains in collating them with the original MS. in the Bibliothèque Nationale<sup>2</sup>), and to his careful scrutiny the book owes many corrections and emendations. I also referred to him several of my difficulties which he did his best to solve, and of his remarks the more important ones will be found mentioned in his name throughout my notes. Acknowledgement is also due to my friend Mírzá Dhabíḥ-ullah Bihrúz, Persian teacher in this University, who helped me through some of the doubtful passages and expressions, and to M. Blochet for very kindly supplying me with photographs of figures and charts (pp. 438—9 and 451) from the original MS.

---

1) M. Schefer asserts (*Nouveaux Mélanges Orientaux*, Vol. II, pp. 7 and 13) that they are in Kurdish dialect, but does not explain their meaning.

2) I myself also collated the transcript with the original MS in Paris before copying it out for the press.



ul-Athír and al-Bundarí, two of the greatest independent authorities on the history of the Saljúqs. I have frequently supplied dates either in foot-notes or in square brackets wherever they were wanting. In the text I have made use of parentheses ( ) in giving references to the passages of the *Sháhnáma* (from which the author quotes so frequently) whenever two or more successive lines are cited. On no account should it be thought that I have added anything fresh from the *Sháhnáma* not originally given in the text. I did realise the fact that this may cause confusion to some readers, but it was when a part of the book was already printed off and so I persisted in it for the sake of consistency.

In the original MS. wherever the vowel-points are given, the *fathah* preceding *alif* and the *kasrah* preceding *yá'*, are written vertically (') e. g. نَاصِر, دِينَ, إِسْلَام, نَاشِر etc. At first I intended to retain this mark, but on being convinced that it was no archaism soon gave it up. A few pages in the beginning of the book will be found marked with this vertical sign. Other inconsistencies of similar nature will be met with and I beg that they may be overlooked.

In the glossary (pp. 489—516) I have included some words and phrases that are neither rare nor archaic, but in doing so I have kept in view the same consideration with which Dr. Nicholson prepared the glossary in his edition of the *Tadhkirat-ul-Awliyá*, namely, "that it may some day be of service to the author of a scientific Persian lexicon in which the usage of every word will be illustrated by examples cited from trustworthy texts." I have also given frequent references to several other books of contemporary authorship wherever I could find the same word or phrase used in any of them.

The disadvantages of editing a text from a single codex are well recognised by scholars, and I need not say that many of my difficulties have been left unsolved. Some pas-



al-Kátib al-Iṣfahání <sup>1)</sup>). The third and the last period (552—590/1157—1194) is the 'Period of Decline and Fall' on which the present work is an incomparable authority, for the author himself and his uncles, as we shall see later on, were some of the favourite courtiers of Sultán Ṭughril the last of the Saljúqs, and so had easy access to first-hand information as to all that passed at the court <sup>2)</sup>).

On the other hand our MS. is rich in linguistic interest, for on account of its age it has preserved archaic spellings and expressions. Besides, it contains a considerable number of verses by some of the greatest Persian poets like Anwari, Nizami, Mujir-i-Baylaqani, Athir-i-Akhsikati, Hasan-i-Ghaznawi and Jamal-ud-din Iṣfahani, most of whom were contemporaries of our author. These verses, representing the oldest and the most authoritative text yet available, are of great value to us, considering how much the works of these ancient poets have been tampered with by unscrupulous or ignorant scribes so that it has become impossible to find a single line in two different MSS. without a number of variants.

In editing this book I have tried, in general, to imitate the admirable edition of the *Ta'rikh-i-Jahan-Gushay* by the learned Mirza Muhammad Qazwini. In order to enable readers to verify historical statements and facts I have thought it proper always to give references to parallel passages in Ibn-

---

1) His book is in fact the Arabic translation of the earlier Persian Chronicle by the Wazir Anusharwan b. Khalid, and has been published in al-Bundari's Arabic recension, entitled *زبدة النصر و نخبة العصر*, by Houtsma (Leyden 1889).

2) Two more contemporary authorities for this period may briefly be mentioned here. The first is the *Zubdat-ut-tawarikh* of Ṣadr-ud-din 'Alī al-Ḥusayni written in 622/1225 and preserved in a unique MS in the British Museum (See Rieu's *Supplement* to the Arabic Cat. p. 342). It contains many details on the career of Sultán Ṭughril not to be found in the present book. The other is an appendix (*dhayl*) at the end of the Saljuq history in the *Jami'ut-tawarikh* of Rashid-ud-din, by Abū Ḥamid Muhammad b. Ibrahim, who wrote it in 599/1202. It treats at greater length of the last ten years of Ṭughril's reign (580—590).



of the unique MS., published (in 1886) an extract from it comprising the reign of Sultan Sanjar <sup>1)</sup>, in the '*Nouveaux Mélanges Orientaux*' (Vol. 2, pp. 31—47) with French translation and notes and a photograph of one page (f. 62*b*). A second extract comprising the history from the beginning until the death of Maliksháh <sup>2)</sup> was published by the same scholar in 1897 in his '*Supplément*' to the *Siasset Nameh* of Nizám-ul-Mulk (pp. 70—114). A complete account of the MS. was given in the *J. R. A. S.* for 1902 (pp. 568—610 and 849—887) by Professor E. G. Browne, who, having been struck by the value it derives from its antiquity and the authority of its contents <sup>3)</sup>, singled it out for publication.

We are fortunate in possessing ample and authentic records of the history of the Great Saljúqs who ruled Persia from 429 to 590 (1037—1194). This period of nearly 160 years can distinctly be divided into three parts for each of which we have excellent histories written by great scholars who were not only eye-witnesses of the events which they recorded but also took an active part in them. The first of these three epochs, which we may call the 'Empire Period', ends with the death of Maliksháh in 485/1092. On this we possess the admirable history of Bayhaqí <sup>4)</sup> together with the later Annals of Ibn-ul-Athír, which, though not contemporary, are based on excellent earlier authorities and are rich in details. The second or 'Middle Period' (or the 'Period of Sanjar', for he held supreme authority over the central ruling line of 'Iráq) is brought to a close by his death in 552/1157, and is fully recorded both by Ibn-ul-Athír and the famous 'Imád-ud-dín

---

1) See pp. 167—184 of the text.

2) See pp. 86—136 of the text.

3) Besides being a contemporary historical record it may possibly have been copied from the author's autograph and during his lifetime or at any rate soon after his death.

4) Called '*Ta'rikh-i-ál-i-Saboktakeen*' published in the Bibliotheca Indica series (Calcutta 1862).



## PREFACE.

The present volume contains the text of a rare, and, so far as known, unique manuscript history of the great Saljúq dynasty of Persia by Muḥammad b. ‘Alí b. Sulaymán ar-Ráwandí. The MS., written in large clear *naskh* and dated 1st of Ramaḍán, 635 (April 17, 1238), formerly belonged to the late M. Schefer, and is now preserved in the Bibliothèque Nationale in Paris <sup>1)</sup>. The work of ar-Ráwandí became known to Persian students as early as 1865, when it was noticed by De Jong and De Goeje in the *Catalogus Codicum Orientalium Bibliothecae Academiae Lugduno Batavae* (vol. III, p. 25) as forming the original of the *Tawárikh-i-ál-i-Saljúq* compiled in Turkish during the reign of Sultán Murád II (1421—1451) in three parts <sup>2)</sup>, of which the second one is a translation of the present book. This fact was observed again by Prof. Houtsma in a short essay entitled “*Ueber eine Türkische Chronik zur Geschichte der Selguken Klein-Asiens*” which was read in the sixth International Congress of Orientalists held at Leyden in 1883 <sup>3)</sup>. But the existence of the original work was not known until M. Schefer, the former owner

---

1) Supplément Persan 1314. See M. Blochet's Catalogue, Vol. I, pp. 276—7. A transcript of it was made by Mírzá Kázim-Záda for Professor E. G. Browne in 1913 and by him placed at my disposal to work with.

2) The third part, forming the Turkish translation of Ibn Bībí's Persian history of the Saljúqs of Asia Minor, was published by Prof. Houtsma in his *Recueil de Textes relatifs à l'histoire des Seljoucides* (Vol. III), Leyden, 1902.

3) See p. 371 of the *Actes du Sixième Congrès International des Orientalistes* (2<sup>e</sup> partie, section 1: Semitique).



"E. J. W. GIBB MEMORIAL":

ORIGINAL TRUSTEES.

[JANE GIBB, died November 26, 1904],  
E. G. BROWNE,  
G. LE STRANGE,  
[H. F. AMEDROZ, died March 17, 1917].  
A. G. ELLIS,  
R. A. NICHOLSON,  
SIR E. DENISON ROSS,

ADDITIONAL TRUSTEE

IDA W. E. OGILVY GREGORY, appointed 1905.

CLERK OF THE TRUST.

W. L. RAYNES,  
15, Sidney Street,  
CAMBRIDGE.

PUBLISHER FOR THE TRUSTEES.

MESSRS LUZAC & Co.,  
46, Great Russell Street,  
LONDON, W.C.



*This Volume is one  
of a Series  
published by the Trustees of the  
"E. J. W. GIBB MEMORIAL."*

*The Funds of this Memorial are derived from the Interest accruing  
from a Sum of money given by the late MRS. GIBB of Glasgow, to  
perpetuate the Memory of her beloved son*

*ELIAS JOHN WILKINSON GIBB,*

*and to promote those researches into the History, Literature, Philo-  
sophy and Religion of the Turks, Persians and Arabs, to which, from  
his Youth upwards, until his premature and deeply lamented Death  
in his forty-fifth year, on December 5, 1901, his life was devoted.*

تِلْكَ أَعْمَالُنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا \* فَانْظُرُوا بَعْدَنَا إِلَى الْأَثَارِ

*"These are our works, these works our souls display;  
Behold our works when we have passed away".*



- XVII. *Kashfu'l-Mahjúb* (Šúfí doctrine), transl. Nicholson, 1911, 15s.
- XVIII, 2 (all hitherto published), *Jámi'u't-Tawáríkh* of Rashídu'd-Dín Faḍlu'lláh (Persian text), ed. and annotated by Blochet, 1912, 15s.
- XIX. *Kitábu'l-Wulát* of al-Kindí (Arabic text), ed. Guest, 1912, 15s.
- XX. *Kitábu'l-Ansáb* of as-Sam'ání (Arabic text, fac-simile), 1913, 20s.
- XXI. *Díwáns* of 'Ámir b. at-Ṭufayl and 'Abíd b. al-Abras (Arabic text and translation by Sir Charles J. Lyall, 1914, 12s.
- XXII. *Kitábu'l-Lum'a* (Arabic text), ed. Nicholson, 1915, 15s.
- XXIII, 1, 2. *Nuzhatu-'l-Qulúb* of Ḥamdu'llah Mustawfí; 1, Persian text, ed. le Strange, 1915, 8s.; 2, English transl. le Strange, 1919, 8s.
- XXIV. *Shamsu'l-'Ulúm* of Nashwán al-Ḥimyarí, extracts from the Arabic text with German Introduction and Notes by 'Azímu'd-Dín Aḥmad, 1916, 5s.
- [XXV. *Díwáns* of at-Ṭufayl b. 'Awf and at-Ṭirimmáh b. Ḥakím (Arabic text), ed. Krenkow, in preparation.]

*NEW SERIES.*

- I. *Fárs-náma* of Ibnu'l-Balkhí, Persian text, ed. le Strange and Nicholson, 1921, 20s.
- II. *Ráḥatu's-Šudúr* (History of Saljúqs) of ar-Ráwandí, Persian text, ed. Muḥammad Iqbál, 1921, 47s. 6d.

*IN PREPARATION.*

*Letters of Rashídu'd-Dín Faḍlu'lláh*, abridged English transl. by Muḥammad Shafí', followed by transl. of *Tansúq-náma* (on Precious stones) by the late Sir A. Houtum-Schindler.

*Mázandarán*, topography of, and travels in, by H. L. Rabino, with Map.



*"E. J. W. GIBB MEMORIAL" PUBLICATIONS.*

*OLD SERIES.* (25 works, 37 published volumes.)

- I. *Bábur-náma* (Turki text, fac-simile), ed. Beveridge, 1905. *Out of print.*
- II. *History of Tabaristán* of Ibn Isfandiyár, abridged transl. Browne, 1905, 8s.
- III, 1-5. *History of Rasúlí dynasty of Yaman* by al-Khazrají; 1, 2 transl. of Sir James Redhouse; 1907-8, 7s. each; 3, Annotations by the same, 1908, 5s.; 4, 5, Arabic text ed. Muḥammad 'Asal, 1908-1913 8s. each.
- IV. *Omayyads and 'Abbásids*, transl. Margoliouth from the Arabic of G. Zaidán, 1907, 5s.
- V. *Travels of Ibn Jubayr*, Arabic text, ed. de Goeje, 1907, 10s.
- VI, 1, 2, 3, 5, 6. *Yáqút's Dict. of learned men* (*Irshâdu'l-Arib*), Arabic text, ed. Margoliouth, 1908-1913; 20s., 12s., 10s., 15s., 15s. respectively.
- VII, 1, 5, 6. *Tajáribu'l-Umam of Miskawayhi* (Arabic text, fac-simile), ed. le Strange and others, 1909-1917, 7s. each vol.
- VIII. *Marzubán-náma* (Persian text), ed. Mírzá Muḥammad, 1909, 12s.
- IX. *Textes Houroûfîs* (French and Persian), by Huart and Rizá Tevfîq, 1909, 10s.
- X. *Mu'jam*, an old Persian system of prosody, by Shams-i-Qays, ed. Mírzá Muḥammad, 1909, 15s.
- XI, 1, 2. *Chahár Maqála*; 1, Persian text, ed. and annotated by Mírzá Muḥammad, 1910, 12s.; 2, English transl. and notes by Browne, 1921, 15s.
- XII. *Introduction à l'Histoire des Mongols*, by Blochet, 1910, 10s.
- XIII. *Díwán of Hassán b. Thábit* (Arabic text), ed. Hirschfeld, 1910, 7s. 6d.
- XIV, 1, 2. *Ta'ríkh-i-Guzída* of Hamdu'lláh Mustawfí; 1, Persian text, fac-simile, 1911, 15s.; 2, Abridged translation and Indices by Browne, 1914, 10s.
- XV. *Nuqtatu'l-Káf* (History of the Bábis) by Mírzá Jání (Persian text), ed. Browne, 1911, 12s.
- XVI, 1, 2, 3. *Ta'ríkh-i-Jahán-gusháy* of Juwaynî, Persian text, ed. Mírzá Muḥammad; 1, Mongols, 1912, 15s.; 2, Khwárazmsháhs, 1916, 15s.; 3, Assassins, in preparation.



J. & K. UNIVERSITY LIB.  
Acc. No 56995  
Date 81.3.65

ST 01

  
ALLAMA IQBAL LIBRARY  
  
56995



THE  
RĀḤAT-US-ŞUDŪR  
WA

ĀYAT-US-SURŪR  
BEING A HISTORY OF THE SALJŪQS

BY

MUḤAMMAD IBN ʿALĪ  
IBN SULAYMĀN AR-RĀWANDĪ

EDITED WITH NOTES, GLOSSARY AND INDICES

BY

MUḤAMMAD IQBĀL

SOMETIME STUDENT IN THE ALIGARH COLLEGE (INDIA).

PRINTED BY MESSRS E. J. BRILL OF LEYDEN  
FOR THE TRUSTEES OF THE "E. J. W. GIBB MEMORIAL"  
AND PUBLISHED BY MESSRS LUZAC & CO.,  
46, GREAT RUSSELL STREET, LONDON, W.C.













**ALLAMA  
IQBAL LIBRARY**  
**UNIVERSITY OF KASHMIR**  
**HELP TO KEEP THIS BOOK  
FRESH AND CLEAN.**